

چشم‌سپینا

آذربایجان در سیر تاریخ ایران

از آقاخان اسلام

بخش اول



آذربایجان در سیر تاریخ ایران

رحیم و رئیس نیا

آذربایجان در سیر تاریخ ایران

از آغاز تا اسلام

بخش اول



زمستان ۱۳۶۸

به این مجلد از کتاب آذربایجان در سیر تاریخ ایران ،
۱۴۴ صفحه تصویر ضمیمه شده است که در برگیرنده
قطعه تصویر و نقشه در زمینه‌های گوناگون از ادوار مختلف
تاریخی است.



رحیم رئیس نیا

آذربایجان در سیر تاریخ ایران

(از آغاز تا اسلام - بخش اول)

ناشر: انتشارات نیما - تبریز

تعداد: ۳۰۰۰ جلد

اندازه: وزیری (۱۶/۵ × ۲۴ سانتی‌متر)

تعداد صفحات: ۴۹۶ + ۱۴۴ صفحه تصویر

نوبت چاپ: اول، زمستان ۱۳۶۸

حروفچینی: چاپ حافظ (احمدکارگر جاوید)

فیلم وزینک و چاپ: تابش

حق چاپ محفوظ است

فهرست

صفحه	عنوان
۱۵	پیش‌گفتار
۱۷	سیما، حدود و نام
۱۷	سیما
۱۸	زمین‌شناسی
۲۰	بلندی‌ها و پستی‌ها
۲۲	دریاچه ارمیه
۲۴	آب و هوا و بارندگی
۲۴	رودها
۲۸	قزل‌اوزن
۵۸	ارس
۶۱	ثروت‌های طبیعی
۶۳	طبیعت و تاریخ
۶۳	حدود
۶۸	پیش از اسلام
۷۳	آلبانی
۷۶	کوسیت آتورپاتکان
	پس از اسلام
	نام
۱۰۱	نظری به تاریخ آذربایجان
۱۰۳	پیش از اسلام
۱۱۳	دوران پیش از تاریخ تا ...
۱۳۹	شوه تولید آسیایی
۱۳۷	پیدایش شهر نشینی
۱۳۸	تپه‌های باستانی
۱۴۴	گوی‌تپه
۱۴۹	یانیق‌تپه
۱۵۱	تپه‌های باستانی قفقاز
۱۵۸	سفال‌سازی
۱۵۹	جنس ابزارها و اشیای دیگر
۱۶۱	سخن آخر
	طوایف قدیمی آذربایجان

۱۶۵	دولت‌های تشکیل شده در سرزمین‌های مجاور
۱۶۶	آشور
۱۶۹	اورارتو
۱۹۳	دولت ماننا
۱۹۳	تاریخ سیاسی
۲۰۲	لشکر کوشی هشتم سارگن دوم به ماننا و اورارتو
۲۰۹	بعد از لشکر کوشی سارگن دوم و قیام ضدسلطنتی
۲۱۳	تمدن و فرهنگ
۲۱۵	گنجینه زیویه
۲۲۱	تپه حسنلو
۲۳۴	کوش
۲۳۵	خط، زبان و موسیقی
۲۳۷	نظام و رژیم
۲۴۱	سکاهها
۲۶۳	دولت ماد
۲۶۳	تاریخ سیاسی
۲۶۳	مهاجرت آریایی‌ها
۲۶۹	مادها
۲۷۲	دولت ماد
۲۸۴	تمدن و فرهنگ
۲۸۵	اوضاع اقتصادی و زندگی شهری
۲۸۷	معماری و هنرهای تصویری
۲۹۰	موسیقی و ادبیات
۲۹۴	خط و زبان
۲۹۹	سرزمین ماد در روزگار دولت هخامنشی
۳۰۲	قیام‌های دولت ماد
۳۰۲	قیام گوماتا
۳۰۹	قیام فرورتیش
۳۱۰	قیام‌های دیگر و بی‌آمده‌ایشان
۳۱۱	از پیروزی داریوش اول تا شکست...
۳۱۶	فرهنگ تمدن
۳۱۸	نقش هخامنشیان و موقعیت آذربایجان
۳۲۱	آتورپاتکان
۳۲۳	اسکندر و سلوکیان

صفحه	عنوان
۳۲۶	هفتیسم
۳۳۳	استقلال
۳۴۱	دولت اشکانی
۳۴۱	تاریخ سیاسی
۳۴۱	پیدایش و توسعه
۳۴۲	جنگ‌های ایران و روم
۳۴۳	یوهپه و...
۳۴۴	کراسوس و...
۳۴۶	آنتونیوس و لشکرکشی به آتورپاتکان
۳۶۵	بعد از شکست آنتونیوس
۳۶۷	ارمنستان و...
۳۷۲	آتورپاتکان، خود مختاری و...
۳۷۸	حملات آلان‌ها
۳۸۰	حملات رومیان
۳۸۲	اضمحلال و سقوط
۳۸۵	ساختار و طبقات اجتماعی
۳۹۳	تمدن و فرهنگ
۳۹۴	اوضاع اقتصادی
۳۹۸	شهر و زندگی شهری
۴۰۱	هنر
۴۰۴	ادبیات
۴۰۷	زبان و خط
۴۰۸	کیش
۴۱۰	مهرپرستی
۴۱۷	نیایشگاه مهری بادامیار (قدمگاه)
۴۲۲	نیایشگاه مهری ورجوی
۴۲۶	ناهید پرستی
۴۳۸	کیش زرتشتی و دفن مردگان
۴۴۳	دولت ساسانی
۴۴۳	تاریخ سیاسی
۴۴۳	پیدایش و توسعه
۴۶۳	سیاست خارجی
۴۶۳	روم، ارمنستان و مسیحیان
۴۹۷	دولت‌های اقوام شرقی

صفحه	عنوان
۵۰۱	هونها
۵۱۷	یونته‌چی‌ها و دولت کوشان
۵۲۱	هیاطله
۵۳۱	گوک‌ترک‌ها
۵۳۸	جاده ابریشم
۵۴۲	دنباله گوک‌ترک‌های
۵۶۱	خزرها
۵۹۲	در بند
۵۹۳	مقدمه‌ای در پیرامون...
۵۶۹	دیوار غربی یادربند
۶۱۶	سد اسکندر و اقوام یاجوج و ماجوج
۶۲۷	تمدن سانسائی
۶۲۸	ساختار اجتماعی
۶۲۸	نظام
۶۳۳	طبقات
۶۴۲	مالیات و عوارض
۶۴۴	فعالیت‌های اقتصادی
۶۴۵	کشاورزی
۶۴۸	صنایع
۶۵۵	بازرگانی
۶۶۰	هنر
۶۶۴	معماری
۶۶۵	نقاشی
۶۷۲	تحت طاقدیس
۶۷۶	موسیقی
۶۸۹	ادبیات
۷۰۲	دانش و فلسفه
۷۱۸	اعیاد و بازی‌ها
۷۱۸	اعهاد
۷۲۰	نوروز
۷۲۵	مهرگان و عیدهای دیگر
۷۲۸	چشم بر نشستن کوسه
۷۳۵	بازی‌ها

صفحه	عنوان
۲۳۶	چوگان
۲۴۰	شطرنج
۲۵۳	آیین‌های زرتشتی ، مانوی و مزدکی
۲۵۷	زرتشت
۲۶۱	زمان زندگی
۲۶۴	زادگاه و ...
۲۶۵	زاده آذربایجان؛
۲۶۶	سیلان و ...
۲۶۹	علت تأکید بر آذربایجانی بودن او
۲۷۲	زاده خاور یا هجرت ...
۲۷۶	نتیجه
۲۷۸	مغان
۲۸۲	اوستا
۲۸۹	ویژگی‌های عمده و انتشار
۲۹۱	روند انتشار
۸۰۳	ارزیابی کوتاه
۸۰۸	مانی و آیین او
۸۲۳	مزدک و آیین او
۸۲۳	جنبش و آذربایجان
۸۲۵	مزدک و چکیده اندیشه و آرمانش
۸۲۸	جریان جنبش
۸۳۹	زبان
۸۳۹	چند نکته مقدماتی
۸۴۱	مناسبات در قوم
۸۴۲	آبادی نشونی و کوچ نشونی
۸۴۴	کتابت
۸۴۸	زبان
۸۵۱	زبان‌ها و گویش‌های ایرانی در آذربایجان
۸۵۲	زبان مادی
۸۵۳	زبان اوستایی
۸۵۴	زبان پهلوی
۸۵۶	زبان یا نیم‌زبان آذری
۸۶۳	زبان‌ها و گویش‌های ترکی در آذربایجان
۸۶۴	بومی پنداری ترکی زبانان در آذربایجان
۸۸۲	دگرگشت زبان

صفحه	عنوان
۹۰۷	شهرنشینی و شهرها
۹۰۷	نظری برویژگی‌ها و مسائل...
۹۲۲	شهرهای آذربایجان
۹۲۴	نشانه‌هایی از گذشته
۹۲۸	شهرهای عمده
۹۲۹	گنزک
۹۴۸	اردبیل
۹۵۵	ارمیه
۹۵۸	مراغه
۹۶۱	دژهای اطراف مراغه
۹۶۱	رویون‌دژ
۹۶۶	دژ قلعه ضحاک
۹۶۷	قلعه ضحاک
۹۷۳	تبریز
۹۷۳	اوضاع جغرافیایی
۹۷۳	موقع
۹۷۵	آب و آبیاری
۹۷۶	رودخانه‌ها
۹۷۶	آبی چای
۹۷۶	مهران‌رود
۹۸۸	قنات
۹۹۳	زیبده
۹۹۴	حسن پادشاه
۹۹۵	شاه چلبی
۹۹۵	خواجه قاسم
۹۹۵	قورچی‌باشی
۹۹۶	حکم آباد
۹۹۶	سازران
۹۹۷	زعفرانکو
۹۹۷	امام‌جمعه
۹۹۸	حاجی میرزا هاشم‌آقا
۹۹۸	آب وهوا
۱۰۰۱	زلزله
۱۰۰۵	معادن
۱۰۰۶	راه‌ها
۱۰۰۸	پیدایش
۱۰۲۴	وجه تسمیه

پیش‌گفتار

کتاب حاضر، به‌طوری‌که از نامش برمی‌آید، یک اثر دو و یا حتی چندلایه به‌شمار می‌رود. چه، در تألیف آن سعی بر این بوده است که آذربایجان در زمینه و جریان تاریخ ایران و در مواردی تاریخ منطقه‌ای که این سرزمین را دربر گرفته، مورد مطالعه و بررسی قرار گیرد. زیرا هیچ‌جسامه‌ای، حتی اگر در ناحیه پرتی نیز قرار گرفته باشد، باز از تأثیر کم و بیش و عواقب و آثار روی داده‌های تاریخی و تاریخ‌ساز منطقه‌ای که خود در گوشه‌ای از آن شکل گرفته، برکنار نمی‌ماند. آذربایجان نیز که در یکی از پرت‌ترین و حادثه‌بارترین گذرگاه‌های اقوام و کشورگشایان و بازرگانان و حاملان فرهنگ‌ها و تمدن‌های گوناگون قرار گرفته، بدیهی است، در عین حال که تاریخ ویژه خود را دارد، از جریان عمومی تاریخ ایران و خاور نزدیک و میانه نیز اثرها پذیرفته است. از سوی دیگر در پرتو توجه به جریان عمومی یاد شده، روند تاریخ ویژه این سرزمین نیز روشن‌تر به نظر می‌رسد و از این رهگذر بسیاری از خلاءها و گسختگی‌های موجود را که در درجه اول حاصل فقدان اطلاعات کافی هستند، تا حدودی می‌توان پرکردن آن را به صورت روندی به هم پیوسته در نظر آورد. به عبارت دیگر، می‌توان گفت که این کتاب از زیر قلم یک آذربایجانی درآمده است که ضمن مرور تاریخ میهن خویش دم به دم از خود می‌پرسیده است که «پس در آن برهه از زمان در آذربایجان چه می‌گذشته و جریان زندگی در این سامان چه رنگ و رویی داشته است؟» و برای یافتن پاسخ پرسش‌های خود بد جستجو ادامه می‌داده و واضح است که در همه موارد هم برای همه پرسش‌های خود پاسخ‌های قطعی پیدا نمی‌کرده. زیرا هر تاریخ‌پژوهی وابسته معلومات موجود درباره موضوع مورد تحقیق خویش است و بازسازی نسبی تصویر زندگی و واقعات‌های گذشته تنها در پرتو آگاهی‌های موجود که دست آورد کوشش‌های همه‌جانبه پژوهندگان عرصه‌های مختلف علوم گوناگون هستند، امکان پذیر می‌باشد. چنان‌که گاهی کشف سند یا منبع جدیدی قلم بطلان بر تصورات قبلی کشیده، موجب پیدایش تصورات نوینی می‌شود و...

جای بسی تأسف است که بعضی از آثاری که در گذشته در رابطه با تاریخ آذربایجان نگارش یافته‌اند، یا از بین رفته‌اند و یا از حق انتشار محروم مانده‌اند. به عنوان مثال در شرح حال فخرالدین ابوالفضل اسماعیل بن مثنی - که در سده ۶ ه. در نظامیه بغداد تدریس می‌کرده^۱، آمده است که وی مؤلف کتابی تحت عنوان تاریخ آذربایجان بوده است و «اگر نسخه این تاریخ (تاریخ آذربایجان ۱۰۰) پیدا شود، فوز بزرگی برای تاریخ کشور ایران خواهد بود.» در شماره مهرماه ۱۳۰۵ ش. / ۱۹۲۶ م. مجله ایران‌شهر هم از کتابی در پیرامون تاریخ آذربایجان سخن رفته است که روی دست مؤلف دانشمند خود مانده بوده است:

۱- امام‌صدرالدین محمدبن عبدالطیف خجندی که در سال ۵۴۳ ه. در تبریز بوده، در شعری گفته است: وقتی در تبریز درباره شخصیت‌های میرز به معنی کامل کلمه پرسیدم، گفتند: این مثنی. پرسیدم آیا او تالی دارد؟ پاسخ دادند: او تالی ندارد و یگانه است.
۲- تاریخ تبریز تا پایان قرن نهم هجری، صص ۳۷-۸۳۶.

« اصل کتاب آذربایجان ، تألیف استاد مار کوارت که به آلمانی است ، هنوز چاپ نشده . در ایامی که آقای تقی زاده در برلین بودند ، چند هزار ماسارک برای طبع کتاب از هم وطنان جمع کرده ، به مطبعه کایوانی دادند که کتاب را چاپ کند ؛ ولی گویا به جهت شکست پول آلمان ، آن وجوه هم از میان رفت و چون کتاب فروشان آلمانی هم حوق الزحمة کافی به استاد مار کوارت نمی دهند ، لذا ایشان نیز از دادن [آن] به یک چاپخانه آلمانی امتناع دارند و تا اصل کتاب چاپ نشود ، ترجمه آن به فارسی سخت و بلکه محال است . خوب است وزارت معارف ایران اقلاً دو بیست تومان به عنوان حق تألیف به استاد مذکور بدهد که هم یک قدر دانی بشود و هم خود مومی الیه کتاب را به چاپ رساند و آن وقت آن را وزارت معارف بدهد در تهران ترجمه و طبع کنند که این اقدام یکی از بهترین خدمات ملی آن وزارت شمرده خواهد شد . »

نگارنده از انتشار این اثر مؤلف ایرانشهر که خود ۶ سال پس از آن تاریخ در گذشته ، اطلاعی ندارد . کسروی هم در جایی خاطر نشان کرده است که « تبریز چون زاد و بوم نگارنده می باشد ، تاریخچه آن را در کتاب جداگانه نگاشته است . » این تاریخچه که بی گمان می توانست بر فصولی از تاریخ آذربایجان پرتوها بیفتاند ، هرگز در فهرست آثار چاپ شده آن پژوهشگر نستوه وارد نشده است . احتمال آن وجود دارد که آثار دیگری نیز در رابطه با تاریخ این سرزمین در سده های گذشته تألیف شده و بی آن که در اثری ماندگار انعکاسی یافته باشند ، دستخوش فراموشی و یا نابودی شده باشند .

عدم انتشار و یا نابودی آثاری از زمره آنهایی که ذکرشان گذشت ، جزو ضایعات تاریخ این خطه هستند و ای بسا که با از بین رفتن بعضی از آنها آگاهی هایی سوخته و از دست رفته باشد که ضررهای حاصله از آنها جبران ناپذیر باشد . اما این بدان معنی نیست که مثلاً اطلاعات فخرالدین ابوالفضل مثنی درباره تاریخ پیش از اسلام آذربایجان به جهت این که به آن دوران چند سده نزدیک تر از ما بوده ، بیشتر از آگاهی هایی بوده که پژوهندگان معاصر امکان دستیابی به آنها را دارند . چنان که فردوسی که نزدیک تر از فخرالدین ابوالفضل یاد شده به دوران پیش از اسلام بوده ، دوره فرمانروایی اشکانیان را که قریب ۵ سده بوده ، دو بیست سال پنداشته و درباره آنها به این ابیات بسنده کرده است :

چو کوتاه شد شاخ و هم بیخشان
از ایشان به جز نام نشینده ام

نگویسد جهان دیده تاریخشان
نه در نامه خسروان دیده ام

کتاب های تاریخی موجود حاکی از محدودیت و نارسایی اطلاعات تاریخ نگاران دوره اسلامی درباره تاریخ پیش از اسلام و در آمیختگی آنها با افسانه هاست . افسانه هایی که البته به نوبه خود دارای ارزش زیاد و شایسته بررسی هستند . حتی بعضی از دانشمندان عقیده دارند که « افسانه ها ، تصنیف ها ، قصه ها و غیره می توانند

۱ - « آذربایجان ، یک کتفرانس علمی » ، ایرانشهر ، شماره ۷ (مهر ۱۳۰۵) ، صص ۹۶ - ۳۹۵ .

۲ - شهریاران گمنام ، ص ۲۰۸ .

شاهد با ارزشی [برای باز بینی و شناخت گذشته] باشند؛ زیرا اجازه می‌دهند که به ماهیت پدیده‌های گذشته که از خود نشانی به جای نگذاشته‌اند، پی‌برد.^۱ ب. د. گرگف (۱۹۵۳ - ۱۸۸۲ م.) حتی پارافراتر گذاشته، داستان‌های حماسی را یکی از منابع اساسی تاریخ‌نگاری به شمار آورده، دربارهٔ ارزش آن‌ها چنین اظهار نظر کرده است: «داستان حماسی، تاریخی است که توسط مردم حکایت شده است. در این جا ممکن است در تاریخ‌نگاری و اصطلاحات بی‌دقتی شده باشد، در این جا ممکن است اشتباهات واقعی باشد، ولی ارزیابی حوادث همواره صحیح است و طور دیگر نمی‌تواند باشد؛ زیرا که مردم شاهد ساده حوادث نبوده‌اند، بلکه فاعل تاریخند، که بی واسطه این حوادث را آفریده‌اند.»^۲ با این همه لازم است که حقیقت و افسانه از هم تفکیک شوند و هر کدام در جای خود و نه به جای یکدیگر مورد استفاده قرار گیرند.

علم تاریخ در یکی دو سدهٔ اخیر در پرتو بهره‌جویی از علوم مختلف اجتماعی و غیر اجتماعی و به ویژه علمی چون باستان‌شناسی و زبان‌شناسی و خط‌شناسی و ده‌ها رشته‌ای که خانوادهٔ علوم تاریخ را به وجود می‌آورند، و به کارگیری روش‌های تحقیقی پیشرفته، مثل غالب علوم دیگر تکامل فراوان یافته و به شاخه‌های تخصصی متعددی تقسیم شده است. پیش از نضج‌گیری شاخه‌های یاد شده و گشوده شدن رازهای کتیبه‌های سومری و عیلامی و آشوری و اورارتویی و پارسی و پهلوی و... و امکان‌پذیر شدن آشنایی با منابع یونانی و رومی و آثار مورخان اروپایی و نیز صورت گرفتن حفاری‌های علمی و لوئناکافی در نواحی مختلف کشورمان و از آن جمله آذربایجان، آگاهی دربارهٔ تاریخ پیش از اسلام به طوری که گذشت بسیار محدود و مخدوش بوده و اطلاعات این چنینی بدون بهره‌یابی از دست آورده‌های اخیر یادشده، به بازسازی تصویر فریب به حقیقت چهرهٔ تمدن‌های گذشته کمک چندانی نمی‌کنند.

ناگفته نماند که دست و بال یکک علاقه‌مند جستجو در احوال و آثار گذشتگان سرزمین مادری خود در این گوشهٔ عالم چندان باز نیست. با این همه، این جوینده با علم به این که از امکان دسترسی مستمر و منظم به همه یا اکثر دست آورده‌های پژوهش‌های علمی مرتبط با موضوع مورد تحقیق خود محروم است و به رغم مشکلات و کمبودهای دیگر، با مساعدگیری از علاقهٔ خود و احساس نیاز و به حکم این که «آب دریا را اگر نتوان کشید هم به قدر تشنگی باید چشید» به انجام این مهم کمر بست و حاصل تقلایش اثر حاضر است که اگر عمری باقی و شرایط یار باشد، ادامه نیز خواهد یافت. سنجش میزان توفیق و یا عدم توفیق او با خوانندگان حقیقت‌پزوه است و تذکرات بی‌غرضانهٔ آن‌ها بی‌گمان که راهنما خواهد شد.

این کتاب بدون یآوری‌ها و همراهی‌های دوستان و سروران زیادی به صورتی که امروز در آمده ، در نمی‌آمد. وظیفه خود می‌دانم که از آقایان :

داود نعمتی نسب که امکانات مالی بر آورده شدن چنین آرزویی را فراهم آوردند، سیدجمال‌ترابی طباطبایی که گنجینه عکس‌های گران‌بهای خود را باگشاده رویی در اختیارم گذاشتند، عبدالرحمن و هاب‌زاده ، سرپرست محترم حفظ میراث فرهنگی آذربایجان شرقی و کارمندان دیگر آن اداره و موزه آذربایجان که از هیچ‌گونه همراهی برای تهیه عکس‌های مورد نیاز دریغ نفرمودند، خسرو ملکی و محمدزاده، کارمندان اداره حفظ میراث فرهنگی آذربایجان غربی که استفاده از آرشیو عکس‌های مکان‌های تاریخی آن استان را برایم ممکن ساختند،

دکتر جواد هیئت، کریم مشروطه‌چی، بیوک اروانی، دکتر یحیی کلانتری، دکتر بهروز عزبدفتری، دکتر غفار کندلی، دکتر میریووک محمدی، دکتر یوسف رحیملو و دیگر عزیزانی که منابع و عکس‌هایی را در اختیارم گذاشتند و از بعضی از آنها در صفحات آینده به مناسبت‌هایی نام رفته، حسن اسودی که در خواندن متن کتاب و در آوردن فهرست اعلام و تهیه نقشه‌ها و عکس‌ها دستیارم بوده‌اند،

اولیا و کارمندان چاپخانه‌های حافظ و تابش و انتشارات نیما، مخصوصاً خانم تبیانی که بخش اعظم کار مونتاژ را با علاقه‌مندی انجام دادند و بایرام صادقی که در تمام مراحل چاپ از هیچ کوششی برای رفع نواقص و عرضه‌داشت هرچه بهتر کتاب فروگذار نکرده‌اند و...
سپاسگزاری و برایشان آرزوی بهروزی و کامیابی کنم .

ر. رئیس‌نیا



سيما، حدود و نام

سیما

زمین‌شناسی

بخش اعظم فلات ایران - که بین درهٔ سند، خلیج فارس، دریای عمان، کوه‌های زاگرس و قفقاز و درهٔ رود جیحون قرار گرفته و فلات آذربایجان بخش شمالی غربی آن را تشکیل می‌دهد - در اوایل دوران سوم زمین‌شناسی پوشیده از آب دریایی بزرگ بوده که تیتیس^۱ نامیده شده است. در دوران سنوزوئیک^۲ که دو دوران سوم و چهارم زمین‌شناسی را دربر می‌گیرد، در نتیجهٔ دگرگونی‌های عظیم در پوستهٔ زمین و حرکات کوه‌زایی و فعالیت‌های آتشفشانی شدید، کوه‌های بلندی چون آرات، قفقاز، زاگرس، سبلان، سهند و کوه‌های دیگر آذربایجان سر بر آوردند و چهرهٔ جغرافیایی فلات ایران و از آن جمله فلات آذربایجان شکل نهایی خود را گرفت و اعصار یخبندان و بین یخبندان متوالی دوران چهارم، مخصوصاً در شکل بخشی سیمای کوه‌ها و دامنه‌ها تأثیر تعیین‌کننده گذاشتند. بدیهی است که این اعصار خود در نتیجهٔ تغییرات شدید آب و هوایی پدید می‌آمدند. در دوره‌های برودت هوا، یخچال‌های طبیعی از مناطق قطبی شمال به طرف جنوب پیشروی کرده، از قلل کوه‌ها تا دامنه‌ها فرود می‌آمدند و دره‌های عمیقی در دامنه‌ها می‌گشودند؛ در حالی که در دوره‌های گرمی هوا بر اثر ذوب شدن یخچال‌ها، از دامنهٔ آن‌ها کاسته شده، سیلاب‌های ناشی از این ذوب‌شدگی‌ها و بارندگی‌های شدید، شیارها و دره‌های دیگری در دامنه‌ها و دشت‌ها می‌کنند. همین سیلاب‌ها و رودهای کوچک و بزرگ در حرکت به سوی دریاها و دریاچه‌ها با به جا گذاشتن رسوبات در گودال‌های بین ارتفاعات، جلگه‌ها و دشت‌های کم‌وسعت و یا پهناور آبرفتی و اراضی حاصل‌خیز ایجاد می‌کردند.

آخرین دوره خشک که بعد از به پایان رسیدن آخرین دوره یخبجالی در حدود ۲۵ هزار سال پیش آغاز گردیده و دوره هلو سن^۱ نامیده می شود، هنوز هم ادامه دارد. در دوران سنوزوئیک و مخصوصاً دوره چهارم زمین شناسی، شرایط جغرافیایی و زیستی آذربایجان و بسیاری از سرزمین های کره خاکی به صورت امروزی خود درآمدند. ناگفته نماند که در طی این دوره بیست و چند هزار ساله، به تدریج بروسعت خشکی ها افزوده شده و مثلاً از وسعت دریاچه^۲ ارمیه که از بقایای دریای تتیس می باشد، تا حدودی کاسته شده است. از قراین چنین برمی آید که حتی در دوره کوتاه سه - چهار هزار سال اخیر آب و هوای فلات ایران و نیز فلات آذربایجان روی هم رفته و تا اندازه ای به خشکی گراییده و در نتیجه آن پوشش گیاهی تغییراتی پذیرفته و به طور کلی از دامنه اش کاسته شده است. به قول بهرام فره وشی « با بررسی متون تاریخی می توان پنداشت که در دوره هخامنشیان وضع فلات ایران از نظر آب و سرسبزی به گونه ای دیگر بوده است. بسیاری از جاهایی که امروزه خشک و بیابان است، چمنزار و جنگل و بیشه بوده است و جنگل های انبوه که بقایای آنها هنوز دیده می شود و ... نواحی اطراف کویر را فرا گرفته بوده است. وجود این جنگل ها ... آب و هوای مناطق کویری را ملایم تر و مرطوب تر می کرده است و در اطراف کویر، آنجا که هیچ روستا و آبادانی نیست، در روزگاران گذشته روستاهای سرسبز بوده است^۳...» علت اشاره کوتاه به تحولات زمین شناسی و پیدایش پستی ها و بلندی ها در طی چند میلیون سال اخیر، اهمیتی است که تأثیر شکل طبیعی و جغرافیایی متنوع آذربایجان در سرنوشت و روی دادهای تاریخی این سرزمین دارد.

بلندی ها و پستی ها

ارتفاع متوسط فلات آذربایجان در حدود ۱۸۰۰ و ارتفاع نقاط مختلف آن بدون در نظر گرفتن کوه ها، بین ۹۰۰ تا ۱۵۰۰ متر است. مخروط های آتشفشانی چندی از گوشه و

۱- Holocene

۲- ارمیه (اورمیه ، ارومیه)

۳- ایرانویج ، ص ۱۹.

کنار این سرزمین سربر آورده اند که عمده ترین آنها سبلان ۴۸۴۴ متر، سهند ۳۷۱۰ متر و آرارات کوچک ۳۹۵۲ متر هستند.

در حدود ۸۰ درصد از وسعت آذربایجان را کوهستانها و کوهها به وجود آورده اند. این کوهها به طور کلی از گره ارمنستان که مرکز آن آرارات - ۵۱۵۶ متر است، جدا می شوند و در جهات مختلف در این سرزمین پیش می آیند. این کوهها چنان که اشاره شد، در دورانهای مختلف زمین شناسی و مخصوصاً در نتیجه تحولات مهم دوران پرتب و تساب سوم که با شکست طبقات و گسلها و حرکات کوه زایی توأم با فعالیت های شدید آتشفشانی، همراه بوده، پدید آمده اند. حاصل فعالیت های نیرومند و پردامنه آتشفشانی، انبوه آثار و خاکستر و سنگ های آتشفشانی است که در آذربایجان به مراتب بیش تر از نقاط دیگر ایران به چشم می خورد. گفتنی است که بخش شمالی آذربایجان از مناطقی است که هنوز هم درونی ملتهب دارند و زمین لرزه های گاه گاهی ناشی از تحولات درونی زمین باعث ویرانی هایی شده که تاریخ و حافظه مردم گزارش های دلخراشی از آنها را ثبت کرده است. به پاره ای از آنها در فصل مربوط به تبریز همین جلد اشاره خواهد شد. یکی دیگر از مظاهر همین التهاب های درونی، آب های معدنی گرمی است که امروزه از دامنه های کوه های آتشفشانی بیرون می جوشند.

کوه های آذربایجان را به طور کلی به ۵ رشته، به قرار زیر می توان تقسیم کرد:

- ۱- رشته کوه های متفرق شمالی که از کوه های طالش تا آرارات بزرگ در خاک ترکیه ادامه دارند. کوه های قره داغ از عمده ترین کوه های این رشته هستند.
- ۲- رشته غربی یا زاگرس که از آرارات کوچک در مرز ایران و ترکیه شروع شده، به سمت جنوب شرقی تا کوه های مکران ادامه پیدا می کند.
- ۳- رشته قوشه داغ و سبلان که از شمال شرقی تبریز تا حدود اردبیل ممتد است.
- ۴- رشته مرکزی - سهند و بزغوش - که تا دامنه های جنوبی سبلان امتداد می یابد.

۵- رشته جنوبی - قافلان کوه و تخت سلیمان - که بین رشته زاگرس و رشته مرکزی قرار دارد.

جهت کلی این رشته ها، غربی - شرقی و یا شمال غربی - جنوب شرقی است

و رشته‌های ۱ و ۳ و ۴ به رشته کوه‌های البرز وابسته‌اند.

دامنه‌های این کوه‌ها به تدریج به پهنه‌های گسترده و همواری که به طور کلی دشت می‌نامیمشان، ختم می‌شوند که از آن میان دشت‌های تبریز، مرند، خوی، سلماس، ارمیه، میان‌دوآب، اردبیل، سراب، مشکین‌شهر، پلدشت و... قابل ذکرند. در همین دشت‌هاست که در صورت وجود منابع آب و آبیاری کشتزارها و آبادی‌هایی گسترده و پراکنده است. این جلگه‌ها و دشت‌های میان کوهی که تنها ۲۰ درصد آذربایجان ایران را فرا گرفته‌اند، از نظر انسانی و اقتصادی دارای اهمیت زیادی هستند. اکثر جمعیت آذربایجان در این اراضی سکونت گزیده‌اند و تمام شهرهای این خطه نیز در همین اراضی کم عارضه پدید آمده‌اند. پست‌ترین همه جلگه‌ها که در عین حال پست‌ترین نقطه آذربایجان نیز به شمار می‌آید، دشت مغان است که تنها از سطح دریا در حدود ۱۰۰ متر ارتفاع دارد.

دشت مغان که پست‌تر از دیگر دشت‌های آذربایجان است و حتی بخش‌هایی از آن پست‌تر از سطح دریاهاى آزاد می‌باشد، یکی از حاصل‌خیزترین اراضی آذربایجان به‌شمار می‌آید. مساحت آن قسمت از این دشت که در ایران قرار گرفته، در حدود ۱۰۰ هزار هکتار است. این دشت را رود ارس از دشت‌های میل، و رود کورا (کر) از دشت شروان جدا می‌کنند و وسعت آن در آن سوی مرز ایران بیش از دو برابر مغان ایران است. درجه حرارت مغان به ندرت در فصل زمستان از دو - سه درجه‌ای از صفر پایین‌تر می‌رود و از این روست که این دشت از دیرباز قشلاق ایلات بوده و اکنون در پرتوسد ارس و شبکه آبیاری گسترده، یکی از مراکز عمده تولید محصولات کشاورزی است.

دریاچه ارمیه

دریاچه ارمیه که با مساحتی در حدود ۵۰۰۰ کیلومتر مربع - ۱۴۰ کیلومتر طول و ۱۰ عرض - بزرگ‌ترین دریاچه دائمی ایران به‌شمار می‌رود، پدیده طبیعی بسیار مهمی است که با وجود شوری آب، نقش ویژه‌ای در شکل‌گیری سیمای جغرافیایی آذربایجان و به‌طور کلی آبادانی اطراف خود داشته است. برای این دریاچه در طول

تاریخ و در زبان‌ها و منابع مختلف نام‌های گوناگونی داده شده است که اهم آن‌ها از این قرارند :

در منابع آشوری، نائیری سفلی و در اوستا، چیچست (درخشان) نامیده شده است. استرابن نام این دریاچه را سپوت^۱ ثبت کرده که به نظر پژوهندگان چون پورداد و ادوین رایت^۲ می‌بایست کپوت^۳ بوده باشد؛ چه «حرف سین در الفبای یونانی به حرف کاف می‌ماند و به آسانی ممکن بوده چنین اشتباهی روی دهد؛ به ویژه که نویسنده بیگانه هم باشد.»^۴ به نظر پورداد اصل این کلمه در پارسی باستان کپوت^۵ بوده که به معنای کبود می‌باشد و جالب توجه است که صاحب *حدود العالم* که در سده ۴ هـ. می‌زیسته، نام آن را دریای کبودان و ابن حوقل و مسعودی و... هم که آثار خود را در همان سده تألیف کرده‌اند، نام آن را بحیره کبودان ثبت کرده‌اند.^۶ ارامنه هم آن را کپوئیت زو^۷ می‌نامیده‌اند. ابوالفدا در سده ۸ هـ. نام آن را بحیره تلاً ضبط نموده است.^۸ به مناسبت شهر ارمیه و جزیره شاهی به همین دو نام نیز مسمی گردیده است. در *بند هشن*، یکی از آثار مهم پهلوی و نیز *نزهة القلوب*، نام آن چیچست آمده است.^۹ اما به نظر نمی‌رسد که در سده ۸ هـ. / ۱۴ م. به این نام نامیده می‌شده است. چه مستوفی خود در چند جا نام آن را دریای شور طروج (طسوج) نوشته^{۱۰} و در يك جا آورده است که «بحیره چیچست به ولایت آذربایجان؛ آن را دریا شور گویند.»^{۱۱} اصطخری نام آن را بحیره الشراة نوشته است^{۱۲} که به معنی دریاچه خوارج می‌باشد. این نام احتمالاً از آنجا ناشی شده که به نوشته یاقوت، در کوه جزیره وسط دریاچه دژی استوار وجود داشته که ساکنانش بروالیان آذربایجان عاصی بوده‌اند و معمولاً با کشتی خود را به سواحل رسانده، راهزنی می‌کردند و به دژ خود باز می‌گشتند.^{۱۳}

۱- Spauta ۲- Edwin Wright ۳- Kapauta (Kapautan)

۴- بسنا، ج ۲، ص ۱۴۴ .

۵- Kapauta

۶- حدود العالم، ص ۱۴ / سفرنامه ابن حوقل، ص ۸۵ و... / مروج الذهب، ج ۱، ص ۴۳ .

۷- Kapuizov

۸- تقویم البلدان، ص ۵۶ .

۹- نزهة القلوب، صص ۸ و ۷-۸۵ و ۲۴۱-۲۴۰ . همان، صص ۲۴-۲۲۳ .

۱۱- همان، ص ۲۴۱ . ۱۲- مسالك الممالك، دخویه ص ۱۸۱ .

۱۳- معجم البلدان، ج ۱، ص ۵۱۳ .

میانگین ژرفای این دریاچه شور، که علت اصلی شوری زیاد آن را ریزش آبی چای به آن می‌دانند، در حدود ۶ متر است و عمیق‌ترین نقطه‌اش ۱۵ متر گودی دارد. وسعت دریاچه در ادوار یخبندان‌های اخیر زمین‌شناسی بیش‌تر از حالا و ارتفاع سطح آب آن از سطح آب‌های آزاد که اکنون ۱۲۷۵ متر است، زمانی حتی نزدیک به ۱۴۰۰ متر بوده است. هم‌اکنون در ماه‌های بهار که بارندگی و واردات دریاچه بیش‌تر است، آب دریاچه تا حدود یک متر بالاتر می‌آید و در نتیجه قسمت‌هایی از کناره‌های مردابی آن زیر آب فرومی‌رود. در این دریاچه و مخصوصاً در نیمه جنوبی آن در حدود ۱۰۰ جزیره کوچک و بزرگ و صخره برآمده از آب وجود دارد که غالب آن‌ها غیر مسکون و یا مختص حفاظت حیات وحش هستند. بزرگ‌ترین جزایر آن، جزیره اسلامی (شاهی) است که در ۸ روستای آن جمعیتی در حدود ۵۰۰ نفر زندگی می‌کنند. این جزیره در سده‌های اسلامی شاهد یک سلسله رویدادهای تاریخی بوده است که در جای خود به آن‌ها اشاره خواهد شد.

آب و هوا و بارندگی

آذربایجان ایران که اندکی بیش از ۱۱۰۰۰۰ کیلومتر مربع وسعت دارد، در بین عرض‌های ۳۵، ۳۹ و ۴۶ و بنابراین در اواسط منطقه معتدله شمالی قرار گرفته است. صرف نظر از عرض جغرافیایی، عوامل دیگری چون ارتفاع از سطح دریا، نزدیکی نسبی به دریاها، مدیترانه و سیاه و خزر و سمت و سوی کوه‌ها، در آب و هوای این سرزمین تأثیر دارند و مجموع همین عوامل برای این منطقه آب و هوایی را تدارک می‌بینند که می‌توان آن را سرد مرطوب نامید. البته انواعی از آب و هوای مدیترانه‌ای نیز در این منطقه قابل تشخیص است.

عرض جغرافیای نسبتاً بالا و ارتفاع نسبی زیاد و کوهستانی بودن منطقه باعث سرمای زیادی می‌شود که هجوم‌های گاه‌گاهی توده‌های سردتر سیبری، بر شدت آن می‌افزاید؛ چنان‌که گاهی و در بعضی نواحی درجه حرارت از ۲۰- و در مواردی

حتی از ۳۵ - درجه سانتی گراد نیز پایین تر می آید. حسیض سرما معمولاً در اواسط زمستان است که به جهت مقارن بودن با حرکت بادهای مدیترانه‌ای باران‌دار، گاهی با بارندگی برف، مخصوصاً در ارتفاعات همراه می‌شود. از اواخر زمستان از شدت سرما کاسته می‌شود و در سراسر بهار و نیمه اول تابستان درجه گرما افزایش می‌یابد و در بعضی جاها و مخصوصاً در جلگه‌های پست مغان و جلگه‌های حوضه آرمیه حتی از مرز ۳۵+ درجه نیز بالاتر می‌رود. اما با این همه آذربایجان خنک‌ترین قسمت ایران محسوب می‌گردد. مقدار متوسط باران سالانه منطقه‌ای که آذربایجان در آن قرار گرفته، متجاوز از ۴۰ سانتی متر است. البته، حاشیه‌های کوهستانی شرقی و غربی آذربایجان از میزان بارندگی بیش‌تری (حدود ۱۰۰-۸۰ سانتی متر در سال) برخوردار هستند. در این میان فصل ریزش در حاشیه غربی که تحت تأثیر اقلیم مدیترانه‌ای قرار دارد، زمستان و بهار است؛ در حالی که بارندگی در کوه‌های طالش که بیش‌تر تحت پوشش ابرهای برخاسته از دریای خزر قرار دارد، در سراسر سال با فواصل نه چندان طولانی ادامه می‌یابد. غالب جلگه‌ها و دشت‌های میان کوهی که گفتیم خواستگاه اکثر شهرهای آذربایجان هستند، در میان دو قطب نسبتاً پرباران قرار دارند و میزان بارندگی در این نواحی به طور کلی از حدود ۳۵ سانتی متر در سال تجاوز نمی‌کند.

لازم به تذکر است که فصل تابستان اگرچه در غالب بخش‌های آذربایجان فصل خشک است، اما این فصل نیز از باران‌هایی که گاهی ۵ الی ۱۰ درصد کل باران سالانه را در بر می‌گیرد، بی‌بهره نیست. باران‌هایی که اگرچه ممکن است آسیب‌هایی به کشاورزی بزنند، اما به طور کلی مفید است و از نظر شست‌وشوی گیاهان و تعدیل درجه حرارت مهم می‌باشد.

فصل بهار به جهت ذوب برف‌های کوه‌ها و بالا بودن میزان بارندگی، فصل سیلاب‌ها و پیرآبی رودهاست.

رودها

رودهای آذربایجان از رشته کوه‌های یادشده و نیز بعضی از کوه‌های آناتولی و کردستان سرچشمه گرفته، به طور کلی به یکی از سه حوضه دریاچه ارمیه، ارس و قزل‌اوزن تعلق دارند. حوضه‌های ارس و قزل‌اوزن را باهم حوضه دریای خزر نیز می‌توان نامید. رودهایی که به دریاچه ارمیه می‌ریزند، یا چون آجی (تلخه رود) از سبلان سرچشمه می‌گیرند و یا چون صافی (صوفی) از سه‌نند و یا مانند جغاتو (زربنه‌رود) و تاتائو (سیمینه‌رود) از کوه‌های کردستان و یا مانند رودهای نازلو و شهرچای از رشته غربی (زاگرس).

این رودها از دیرباز سهمی عمده در پیدایش و موجودیت شهرها و روستاها داشته‌اند و کم‌تر شهری را در آذربایجان می‌توان سراغ گرفت که در کنار رود یا رودهایی قرار نگرفته باشد. به عنوان مثال شهرهای تبریز از مهران رود و آجی‌چای، اردبیل از بالیقلوچای، مشکین‌شهر از خیاوچای، اهر از اهرچای، میانه از میانج‌رود، مراغه از صوفی‌چای، میاندوآب از جغاتو و تاتائو، ارمیه از نازلوچای و شهرچای، سلماس از زولاچای، خوی از قطورچای، ماکو از زنگمارچای، مرند از زنوزچای، سراب از سراب‌چای و ... جدایی ناپذیرند. این رودها به کشتزارها و باغ‌ها و ... زندگی می‌بخشند و در تأمین آب مشروب کم و بیش مؤثر واقع می‌شوند.

جای آن دارد که از دو رود بزرگ ارس و قزل‌اوزن که در شکل‌بخشی چهره جغرافیایی و اوضاع اقتصادی و در نتیجه روی دادهای تاریخی آذربایجان سهم عمده‌ای داشته‌اند، با تفصیل بیشتری سخن رود.

قزل‌اوزن

این رود از کوه‌های کردستان، در حدود بخش دیوان‌دره شهرستان سنندج سرچشمه گرفته، بعد از پیمودن بخش اعظم پهنای ایران و دریافت ریزابه‌هایی چون رودهای تلوار، قمچقایی، قشلاق‌جوق، سجاس و زنجان‌چای، بالاخره رود میانج (میانه) - که خود از به هم پیوستن رودهای آی دوغموش، قرانقو و شهرچای، که از کوه‌های

سهند، بزغوش، تخت سلیمان و قافلان کوه سرچشمه می‌گیرند، پدید آمده - در پای قافلان کوه قوسی زده، در جهت جنوب شرقی و به موازات کوه‌های طالش پیش می‌رود و در این مسیر آرپاچای، شاهرود کوچک - سرچشمه گرفته از حدود خلخال و کوه‌های طالش - و رودهای کوچک دیگر، در شمال منجیل با شاهرود بزرگ به هم پیوسته، آن‌گاه از دره منجیل گذشته، به نام سفیدرود در گیلان به سوی دریای خزر جاری می‌گردد. درازای این رود بیش از ۷۰۰ کیلومتر و مساحت حوضه آن بیش از ۵۰ هزار کیلومتر مربع تخمین زده شده است. قسمت عمده‌ای از دره این رود مرز طبیعی آذربایجان و ایالت جبال را در جانب جنوب شرقی آذربایجان تشکیل می‌دهد. این رود به نام‌های مختلفی نامیده شده است که از آن جمله اند: نام باستانی این رود را مؤلفان یونانی آماردوس^۱ ضبط کرده‌اند و به پیروی از آنان آن را آماردی، آمارد، امرد، مارد، مرد نیز نامیده‌اند. اشتقاق این اسم را از طایفه مرد یا مردی [و به قول دیاکونوف، امرد یا مردا^۲] که در ساحل همین رود در گیلان و مازندران سکنی داشته‌اند، دانسته‌اند^۳. در بعضی از منابع ایرانی آن را سفیدرود و در مآخذ عربی نهر الابیض (رود سفید) خوانده‌اند^۴. حمدالله مستوفی هم نوشته است که «آب سفیدرود [را] ترکان هولان موران خوانند، از جبال پنج انگشت که ترکان بش پرماق خوانند، به ولایت کردستان برمی‌خیزد...»^۵.

محمد قزوینی درباره پنج انگشت مذکور توضیحی داده است که قسمت‌هایی از آن در این جا نقل می‌گردد :

«آقای مینورسکی می‌گویند که پنج انگشت همدان را به این جهت پنج انگشت (واکنون پنجه‌علی) می‌گویند که پنج قلّه عمودی نزدیک یکدیگر مانند پنج انگشت انسان هویدا است ... پنج انگشت مورخین ... قطعاً و بدون هیچ شبهه همان کوهی است که امروزه به کوه پنجه‌علی و پنجه‌علی داغ معروف است و واقع است در ناحیه مغرب، مایل به شمال همدان در حدود کردستان ... همین پنج انگشت است که نزهة القلوب گوید آن را بیش پرماق گویند و همین است که همو گوید منبع سفیدرود

۱- Amardos

۲- تاریخ ماد، صص ۲۸۱ و ۴۱۶ - ۳ - مرآت البلدان، ص ۲۱۳ / گنج دانش، ص ۱۶۴.

۴- دایرة المعارف فارسی، مصاحب، ج ۲، ص ۲۰۴۷. ۵- نزهة القلوب، ص ۲۱۷.

است و مقصودش از منبع سفیدرود، منبع شعبه جنوب شرقی اوست که در حقیقت از همین کوه پنجه‌علی غرب همدان سرزیر می‌شود... و مقصود... اغلب کتب جغرافی متأخرین که منبع قزل‌اوزن در کوه چهل چشمه کردستان است، شعبه جنوب غربی قزل‌اوزن است که در حقیقت از همین کوه چهل چشمه کردستان بیرون می‌آید و پس از مبلغی طی مسافت به آن شعبه دیگر سابق‌الذکر که از کوه پنج‌انگشت - بیش‌پارماق (پنجه‌علی حالیه) واقع در غرب همدان - می‌آید، متصل می‌شود...».

در باره این که نام قزل‌اوزن از کجا آمده است، در بین محققان اختلاف نظر وجود دارد. رحیم‌زاده صفوی کوشیده است برای این نام ریشه فارسی بترشد. او ضمن تلاش برای معنی تراشی برواژه قزل‌باش که در ترکی به معنی سرخ و یا دستار سرخ می‌باشد، در مورد قزل‌اوزن چنین می‌نویسد:

« حال آن که این عقیده [که قزل‌باش به معنی سرخ سراسر است] از آنجا پیدا شده که معتقدین اول این معنی با زبان آذری آشنا نبودند؛ زیرا در لهجه آذری قزل به معنی وحشی، متهور و بی‌باک است و باش معنای وجود و بودن می‌دهد. بنابراین مفهوم قزل‌باش فداکاران یا جانبازان خواهد بود... لفظ قزل در نام رودخانه قزل‌اوزن که در خاک آذربایجان جاری است و در گیلان سفیدرود خوانده می‌شود نیز همان معنی را می‌دهد که تقریباً مرادف مردکش یا به اصطلاح تهرانی‌ها لوتی‌کش است. زیرا این رود در قسمت بالا بسیار تند می‌رود و مرد و مرکب را می‌غلتاند و می‌برد. شاید ترکیب شیراوژن را با قزل‌اوزن بتوان مرادف دانست. کلمات غزل، خرز، غزل (به مفهوم شیدایی و عشق) گویا همه از يك ریشه باشند (!)».

سال‌ها پیش نیز در کتاب یا مجله‌ای خواندم که امیری ترک‌زبان هنگامی که با اسب از این رود می‌گذشته، متوجه می‌شود که رود گردن‌بند زرین اسبش را پاره کرده و بلخود برده است و خطاب به آن می‌گوید: قزل‌اوزن! (طلا پاره کن!) و از آن وقت نام رود قزل‌اوزن می‌ماند؛ که مسلماً يك وجه تسمیه تراشی عامیانه است.

در حالی که اوزن یا ئوزن^۳ در ترکی به معنی رود است و قزل‌اوزن [یا ئوزن]

۱ - یادداشت‌های قزوینی، ج ۴، صص ۷-۸۶.

۲ - شرح جنگ‌ها و تاریخ زندگانی شاه اسمعیل صفوی، ص ۴۶.

۳ - Üzen (owzan) - به ضبط معین

به معنی رود سرخ می باشد^۱.

ساریخ اوزن نیز به معنی رود زرد است و از رودی به این نام در ظفرنامه شامی^۲ و متون تاریخی دیگر یاد شده است. گفتنی است که ساریخ و یاساریخ هنوز هم در ترکی خلجی به معنی زرد می باشد^۳. پیتر و دلاواله هم در اوایل سده ۱۷ م. از قزل اوزن گذشته، درباره نام آن چنین نوشته است: « نام این رود قزل اوزن است که معنی رودخانه قرمز را می دهد؛ زیرا از اراضی قرمز رنگ عبور می کند و رنگ آن به قرمز می گراید^۴ ».

بر روی قزل اوزن، در نقاطی که راه های تجارتي آن را قطع می کرده اند، پل هایی برای عبور کاروان ساخته شده است که معروف ترین آنها قز کور پوسو (پل دختر)، واقع در نزدیکی قز قلعه سی (قلعه دختر) میانه می باشد. این پل در دامنه شرقی قافلان کوه و قرن ها پیش از سده دهم هجری - به نظر آرتور پوپ در سده ۱۶ ه. و به نظر اسماعیل دیباچ در سده ۱۸ ه. - واز سنگ و آجر بنا گردیده است؛ زیرا « در طرفین پایه میانی، کتیبه آجری موجود است، به شکل مربع که پهلو ی آن دو متر و به خط نسخ می باشد، خط کتیبه تماماً محو شده و از بین رفته و شاید متن آن شامل تاریخچه ساختمان پل بوده، و ضمناً کتیبه دیگری از سنگ مرمر به خط نستعلیق در سمت چپ پل دیده می شود که تاریخ تعمیر پل را در سال ۹۳۳ هجری معین می نماید^۵. » بنا به همین کتیبه این پل که يك چشمه آن به کلی خراب شده بوده، به امر دختری به نام شاه بیگم، بنت محمد بیگ موصول تعمیر گردیده است و به گمانی به همین جهت آن را پل دختر نامیده اند. به روایتی هم، این پل در زمان شاه عباس - در گذشته در سال ۱۰۳۸ ه. - ویران شده، بر طبق کتیبه در سال ۱۰۴۲ ه. تعمیر گردید^۶. طاق وسط این پل که دارای تنها سه چشمه بزرگ است، در ۲۰ آذر ۱۳۲۵ و به منظور جلوگیری از پیشروی ارتش شاهنشاهی

۱ - فرهنگ فارسی، معین، ج ۶، ص ۱۴۵۹ / انسیکلوپدی اسلامی، چاپ ترکیه، ج ۶، صص ۴-۸۰۳

۲ - ظفرنامه، به کوشش پناهی سمعانی، صص ۱۱۳ و ۱۱۸.

۳ - « ترکی خلج »، جواد هیئت، مجله واریق، ش ۴-۷۰ (آبان، آذر و دی ۱۳۶۷)، ص ۱۷

۴ - سفرنامه پیتر و دلاواله، ص ۴۱۷. - بررسی هنر ایران، ج ۴، تصویر ۴۹۲

۵ - آثار باستانی و ابنیه تاریخی آذربایجان، ص ۹۷.

۶ - آثار باستانی و ابنیه تاریخی آذربایجان، ص ۹۷.

۸ - دایرة المعارف فارسی، مصاحب، ج ۱، ص ۵۵۲.

در آذربایجان، به توسط دمکرات‌ها منفجر گردیده و اکنون به همان وضع شکسته باقی مانده است.

ارس

رودی که در منابع یونانی و اروپایی، آراکسس^۱ و آراکس^۲ نامیده شده^۳ و در آثار عربی الرس، در ترکی آراز و در فارسی ارس نام گرفته است. زکی ولیدی طوغان که ید طولایی در یافتن وجه تسمیه نام‌های جغرافیایی دارد، در یافتن اتیمولوژی نام ارس در مانده و نوشته است که «در مورد این که این نام از کجا آمده، چیزی نمی‌دانیم^۴». اما شاردن فرانسوی، جهانگرد معروف دوران صفویان حدس زده است که «اسم این نهر از نام کوه بزرگ آرات اشتقاق یافته است^۵». حدسی که چندان بی‌مورد نمی‌نماید. بعضی از جغرافی‌نویسان عرب و ایرانی-اسلامی نیز به ارتباط نام این رود و نام قوم رس مذکور در قرآن اشاره کرده‌اند که در سطور بعدی در این باره سخن خواهد رفت.

ارس از کوه‌های بین گؤل (هزاربرکه) در ترکیه سرچشمه می‌گیرد و بعد از گذشتن از شهرستان‌های کوهستانی ارزروم و قارص، به مرز ترکیه و شوروی می‌رسد و در همان نقطه به آرپاچای، که روی مرز ترکیه و شوروی جریان دارد، پیوسته، از همان نقطه به خط مرزی ترکیه و شوروی و از آن پس ایران و شوروی تبدیل می‌گردد تا اندکی پایین‌تر از پارس آباد، بعد از طی حدود ۶۰۰ کیلومتر در مرز شوروی با ترکیه و ایران، وارد خاک شوروی شود. ارس در روزگاران باستان نیز قسمت‌هایی از مرزهای شمالی دولت‌های اورارتو و ماد و امپراتوری اسکندر مقدونی و نیز مرز آتورپاتکان با آلبانی (اران) و ارمنستان را تشکیل می‌داده است.

ارس که چونان گردن‌بندی میان توده‌های کوهستانی قره‌باغ در شمال و قره‌داغ

۱- Araxes

۲- Araks

۳- غیر از رود مزبور که به دریای خزر می‌ریزد، رودهای کر فارس و خابور بین النهرین آراکس نامیده می‌شده است. رک: تطبیق لغات جغرافیایی قدیم و جدید ایران، صص ۵۵-۶

۴- انسیکلوپدی اسلامی، چاپ ترکیه، ج ۱، ص ۵۵۴.

۵- سیاحتنامه شاردن، ج ۳، ص ۳۹۴.

در جنوب آویزان است، جز در بخش سفلی خود که در دشت‌های مغان و میل جریان دارد، يك رود پر آب کوهستانی به‌شمار می‌رود و دارای جریانی تند و گساده توفنده است و در جاهایی نیز که سطحش آرام می‌نماید، معمولاً در قعر خود دارای حرکتی پرکشش و بعضاً گردابی و غلتاننده و غرق‌کننده است و از این نظر در آذربایجان ضرب‌المثل شده است. به‌عبارت همین جریان تند و نیز ناهموار و سنگلاخی بودن مسیر، این رود غیر قابل کشتی‌رانی است و تنها در بعضی نقاط برای عبور از آن از زورق‌های کوچک محلی که آن‌ها را پله (بروزن پله) می‌نامیده‌اند، استفاده می‌شده است.

طول ارس از سرچشمه تا مصب را ۱۰۷۲ کیلومتر و وسعت حوضه آن را در حدود ۱۰۲ هزار کیلومتر مربع برآورد کرده‌اند. ارس در طول مسیر طولانی خود از انهار کوچک و متوسط بی‌شمار تغذیه کرده، رودهای زیادی را از شمال و جنوب دریافت می‌دارد که اهم آن‌ها عبارتند از: در شمال و از غرب به شرق رودهای آرپا، رازدان، ودی، آرپا، نخجوان، النجه، گیلان، اردوباد، مهری، اونچی، هکری (برگشاد)، قوری، کوندان و... و در آذربایجان جنوبی، قازان‌چای - پدید آمده از به هم پیوستن رودهای زنگلان، قطور و زنوز - گیلیان، ایری، حاجیلار، مردانقم، ایل‌گز، کلپیر، سلن، قره‌سو - پدید آمده از تعدادی از رودهای اردبیل و اهر، چون بالیقلو، ننه‌کران، اهرچای که از سبلان یا قره‌داغ سرچشمه می‌گیرند - و چند رود کوچک دیگر.

ارس اندکی پایین‌تر از پارس آباد فعلی وارد خاک شوروی شده، در کنار شهر تاریخی جواد که اکنون صابر آباد نامیده می‌شود، به رودخانه بزرگ کورا (کر) که از کوه‌های قفقاز سرچشمه می‌گیرد، می‌پیوندد. ارس در بخش سفلی خود بارها تغییر مسیر داده است. از جمله در سال ۱۸۹۶ م. طغیان کرده، سد ساحلی خود را شکست و شاخه‌ای از آن جدا گردیده، دشت مغان را به سوی دریای خزر در نوردید و در سر راه خود برکه‌هایی چون آغ‌چالا و محمودچالا پدید آورد. اما بند شکسته بعدها بازسازی و ارس دیگر باره به مسیر اصلی خود بازگردانده شد.

سد ارس در حدود قزل‌قشلاق، اندکی پایین‌تر از نخجوان و با همکاری اقتصادی و فنی ایران و شوروی برپا داشته شده، از سال ۱۳۵۰ ش/ ۱۹۷۱ م. مورد بهره‌برداری قرار گرفت. طول این سد ۹۰۰ و ارتفاع آن ۳۵ متر است. سد دیگری نیز در حوالی

آصلاندوز و برای آبیاری دشت‌های مغان و میل و هم‌چنان با همکاری دولتین یادشده برپا گردیده است. سد بهرام‌تپه نیز در بخش ایمشلی آذربایجان شوروی و برای توسعه آبیاری دشت‌های میل و مغان ساخته شده و از سال ۱۹۵۸ م. مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد.

به‌طوری‌که گذشت، بعضی از جغرافی‌نویسان اسلامی بر آن هستند که نام ارس از اصحاب رس مذکور در آیه ۳۸ سوره فرقان [و نیز آیه ۱۲ سوره قاف] گرفته شده است. چنان که ابن‌حوقل در این باره چنین می‌نویسد :

« این همان رس است که خداوند متعال عذاب خود را درباره آن قوم ذکر می‌کند و اگر کسی در این موضوع دقت کند و از دوسوی رود ارس از شهر ورثان در آید و بالا و پایین برود، آثار شهرهایی می‌بیند فروریخته و واژگون شده و زیرو رو گردیده در بدترین وضع... ».

غیر از ابن‌حوقل، علمای دیگر اسلامی نیز به جستجوی خرابه‌های باقی‌مانده از «اصحاب‌الرس» در حوضه ارس پرداخته‌اند. در آثار مختلف سده‌های بعد از اسلام از کثرت خرابه‌های شهرها و دهات در اطراف ارس سخن رفته است. یاقوت حموی از قول ابن‌فقیه همدانی سخن از ۶۰۰۰ شهر در اطراف ارس رانده است که بر اثر تقرین پیامبرشان گرفتار غضب خداوند شده و زیر کوه‌های حارث و حویرث^۲ (آارات

۱- صورة الارض، صص ۳-۹۲.

۲- در مورد وجه تسمیه این دو کوه نظریاتی ابراز شده است که به دو مورد از آن‌ها اشاره می‌شود: « نام‌های الحارث و الحویرث که جغرافی‌دانان اسلامی بر این کوه (آارات) نهاده‌اند، شاید مأخوذ از کلمه حرث به معنی زراعت و یا نام عربی باشد که قبل از اسلام در آن دیار اقامت گزیده بوده است... »

نظر فوق که در دایرة المعارف بزرگ اسلامی (ج ۱، ص ۲۷۶) ابراز گردیده، قانع‌کننده به نظر نمی‌رسد. مینورسکی و محمد قزوینی این نام‌ها را تحریف و تصحیف و معرب و اژه آارات می‌دانند؛

« امروز (۱۱ شعبان ۱۳۵۰) که با آقای مینورسکی کتاب حدود العالم را (که ایشان مشغول ترجمه آن به انگلیسی... هستند) باهم می‌خواندیم... در فصل کوه‌ها (ص ۱۴) رسیدیم به این دو کوه حارث و حویرث... من گفتم مقصود کدام کوه است؛ گفتند کوه آارات... من فوراً به ذهنم آمد که قطعاً این کلمه حارث عین کلمه آارات است که تحریف شده... [توضیح می‌دهد که چگونه] ایشان گفتند قطعاً باید همین‌طور باشد و علاوه کردند که این کلمه قطعاً در ابتدا حارات

بزرگ و کوچک) که از طایف به این جا آورده شده‌اند، مدفون گردیده‌اند^۱. نقل نوشته‌های چند جغرافی‌نویس مسلمان دیگر نیز در این جا خالی از فایده نمی‌نماید. احمد بن ابی یعقوب اصفهانی، معروف به ابن واضح یعقوبی، مورخ و جغرافی‌دان و جهان‌گرد معروف که البلدان خود را در سال ۵۲۷۸/۸۹۱م. تألیف کرده، در این مورد چنین می‌نویسد:

«گفته می‌شود که پشت سر رودخانه ارس سیصد شهر ویران است و این‌ها همان است که خدای متعال داستان آن و اصحاب رس را ذکر کرده است و حنظله بن صفوان را برایشان مبعوث کرد؛ پس او را کشتند و خدای نابودشان ساخت و در باره اصحاب رس جز این هم گفته شده است^۲».

ابودلف، معدن‌شناس و جغرافی‌دان که خود در نیمه اول سده ۵۴. در اران و ارمنستان سیاحت کرده و از رود ارس و به گمان مینورسکی از پل خدا آفرین گذشته و در آذربایجان به گردش و پژوهش پرداخته و سفرنامه خود را در سال ۵۳۴۱/۹۵۲-۵۳م. نگاشته، در این مورد می‌نویسد:

«رود ارس در صحرای بلاسجان، واقع در کرانه دریا و در امتداد برزند تا برذعه و ورنان و بیلقان جاری است. در این صحرا پنج هزار قریه یا بیشتر وجود دارد که همه ویران است؛ ولی دیوارها و بناهای آن به واسطه خوبی جنس خاک آن جا هنوز برپا می‌باشد و تغییر نکرده است. گفته می‌شود این دهات به اصحاب الرس که خداوند از آن‌ها در قرآن مجید نام برده، تعلق داشته و می‌گویند آن‌ها از عشیره جالوت بودند که به واسطه خودداری از پرداخت خراج به دست داود و سلیمان به قتل رسیدند...»^۳. مقدسی که در سال ۵۳۷۵/۹۸۵م. از تألیف احسن التقاسیم فراغت یافته،

نوشته شده بوده است. (توضیح می‌دهد که بر اساس کدام قاعده تصحیف تبدیل به حارت و بالاخره حارت شده) و قطعاً نود و نه درصد من یقین دارم که همین طور بوده است و شده است. پس از تحریف و تصحیف آزارات به حارت آن وقت به کلی طبیعی است که آن کوه کوچک‌تر مجاور آن رابه حویث تصحیف بسته [باشند که می‌شود حارت کوچک].

دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۱، ص ۲۷۷ / یادداشت‌های مزوینی، ج ۴، صص ۳۵-۱۳۴

۱- معجم البلدان، ج ۴، ص ۲۵۰.

۲- البلدان، صص ۴۵-۱۴۴.

۳- سفرنامه ابودلف، صص ۸-۴۷.

هنگام سخن گفتن از شگفتی‌های سرزمین رحاب از کوه‌های حارث و حویرث و شهرهای اطراف ارس چنین یاد می‌کند :

«کوه حارث از [کوه‌های] دیگر اسلام بلندتر است. هیچ کس را توان بالارفتن بر آن نیست. گویند این کوه و حویرث از کوه‌های طایف بوده‌اند و بر رود ارس هزار شهر بوده که اکنون در زیر آن دو کوه هستند»^۱.

و بالاخره ابوالفدا که تألیف دایرةالمعارف جغرافیایی خود تحت عنوان تقویم البلدان را در سال ۷۲۱ هـ / ۱۳۲۱ م. به پایان رسانده، تعداد شهرهای ویران آن سوی ارس را ۳۶۰ نوشته و به ارتباط اصحاب رس و سرزمین آن سوی ارس اشاره کرده است.^۲

اما مفسران و علمای اسلامی دربارهٔ چندی و چونی اصحاب رس اختلاف نظر دارند و هر کدام از آن‌ها آن قوم را از جایی پنداشته‌اند؛ یکی از یمامه، دیگری از انطاکیه و آن دیگری از جایی دیگر. بعضی نیز چنان که گذشت به رابطهٔ آن قوم با رود ارس و سرزمین آذربایجان باور داشته‌اند. ناگفته نماند که رس در لغت به معنی چاه و هر چیز کنده شده است و بعضی از مترجمان و مفسران قرآن اصحاب الرس را به اصحاب و یاران چاه ترجمه کرده‌اند. به نظر زکی ولیدی طوغان افسانه‌های مربوط به اصحاب رس، به مانند اصحاب اخدود در اصل يك افسانهٔ آسیای مقدم بوده و به یکی از اقوام این منطقه تعلق داشته است.^۳

به‌طور کلی می‌توان گفت که ارس در یکی از کانون‌های تمدن باستان جاری و یکی از پیوندگاه‌های تمدن‌های گوناگون خاورمیانه و نزدیک به شمار می‌رفته است. بنابراین تنیده شدن این همه افسانه و باور در اطراف محور آن قابل درک است. هینریش بروکش به هنگام عبور از ساحل این رود پرکشش در اواسط سدهٔ ۱۹ م. چنین می‌اندیشیده است :

«مناطق شمالی و جنوبی رود ارس کانون و مهد تمدن اولیهٔ بشر به‌شمار می‌روند. طبق پاره‌ای افسانه‌ها خلقت بشر و طوفان نوح هر دو در همین منطقه روی داده است و در پاره‌ای از افسانه‌ها آمده است که بهشت مابین چهار رودخانه قرار داشته است

۱- احسن التقاسیم، صص ۶۶-۵۶۵

۲- تقویم البلدان، ص ۸۱.

۳- انسیکلوپدی اسلامی، چاپ ترکیه، ج ۱، ص ۵۵۷.

که نویسندگان کتب قدیمی در دوتای از این رودخانه‌ها، یعنی دجله و فرات تردیدی ندارند... [و حدس زده‌اند که یکی از دو رود باقی مانده ارس باشد]. در افسانه‌های ملی ارمنستان هم آمده است که محل بهشت در اردوباد، واقع در کنار ارس و نزدیکی جلفا بوده است^۱.

مردم آذربایجان و سرزمین‌های هم‌جوار آن خاصیت‌های عجیب و غریبی را به این رود نسبت می‌داده‌اند و می‌دهند. حمدالله مستوفی قزوینی مطالب جالبی را از زکریا قزوینی، همشهری عرب‌تبار خود، در رابطه با باورهای عامیانه مربوط به ارس نقل کرده است:

« در عجایب المخلوقات گوید: هر که بر آب ارس گذشته باشد، چنان که نیمه زیرین او در آب بوده باشد، چون پای بر پشت حامله عسر الولاده (دشووارزا) فرو نهد، وضع حملش به آسانی شود^۲. »

زکریا قزوینی در کتاب دیگرش نیز به همین باور عامیانه اشاره دارد. نوشته عربی زکریا که به دست عبدالرحمن شرف‌کندی جامعه فارسی دربر کرده، به این صورت درآمده است:

« مردم گویند اگر مادری دشوارزا هنگام درد زایمان کسی که دست کم باری بررود ارس گذشته، کف پا را آهسته بر پشتش سایند، زن به آسانی بزاید. پیرمردی ترکمان که عمو خلیل می‌گفتند [ش] و در قزوین بود، از آنجا که بارهای بار برپل آن گذشته بود، پزشک زایش شده و دست همه ماما‌های قزوینی را از پشت به تخته بسته بود. هر جا که زنی می‌زاید و زایمانش با زحمت روبه‌رو می‌شد، عمو خلیل ترکمان که در این فن به اصطلاح دکترا (!) بود، به کمک زائو می‌رفت، ویزیت (!) و حق‌القدم معتنی به می‌گرفت^۳. »

۱- سفری به دربار سلطان صاحبقران، صص ۲۰-۱۱۹.

۲- نزهة القلوب، ص ۲۱۲.

۳- آثار البلاد و اخبار العباد، ص ۶۶. ترجمه بدون شاخ و برگ نوشته زکریا قزوینی چنین می‌شود: « چنین پندارند که هر کس پیاده از رود ارس بگذرد، اگر پایش را بر پشت زنی دشوارزا بمالد، زن وضع حمل نماید. و در قزوین پیرمرد ترکمانی بود به نام خلیل که این کار را می‌کرد و مفید می‌افتاد. آثار البلاد و اخبار العباد، بیروت ۱۳۸۹ هـ / ۱۹۶۹ م. ص ۲۸۵.

در تبریز نیز هنگامی که در بچه‌گی گلویمان ورم می‌کرد، مادر بزرگم دنبال کفش مرد از ارس عبور کرده‌ای که در همسایگی مان زندگی می‌کرد و به اصطلاح مهاجر بود، یعنی بعد از سال‌ها کار و زندگی کردن در آن سوی ارس به تبریز آمده و رحل اقامت در این شهر افکنده بود، می‌فرستاد تا بسازدن کف آن به گلویمان، ورم را به اصطلاح برگرداند و برطرف کند.

حمدالله مستوفی از « بعضی کتب دیگر » نقل کرده است که « صاحب علت رشته چون بدان آب بگذرد، چنان که آب به پایش برسد، از آن علت خلاص یابد... »^۱. باورهایی از این دست مسلماً از سهم ارس در زندگی مردم آذربایجان و موقعیت خاص مرز قرار گرفتن آن در ادوار مختلف تاریخ مایه می‌گرفته‌اند و ریشه در اعماق تاریخ و پیش از تاریخ دارند. پیوند بین اوتای (آن سوی ارس) و بوتای (این سوی ارس) که گاهی نیز جزو قلمرو یک دولت بوده‌اند، عمری صدها ساله دارد و به قول طوغان این رود بین ساکنان آن سو و این سوی خود هرگز یک خط فاصلی اساسی پدید نیاورده است.^۲ رفت و برگشت‌ها و مهاجرت‌ها از این سو به آن سوی ارس و برعکس جریانی بوده‌است پر دوام و به طوری که گذشت، باور آفرین. وجود ده‌ها بایاتی مربوط به ارس گردان در ذهن و زبان مردم شمال و جنوب، خود یکی از جلوه‌های این پیوند و موقعیت خاص است.

ارس حتی اگر گاهی مرز هم شمرده می‌شده، جز در دوره کوتاه بعد از انقلاب اکتبر، هرگز مرز مسدود و گذر ناپذیری نبوده است و پل‌ها و گذارها و کرجی‌ها ارتباط دایمی ساکنان دو کرانه را تأمین می‌کرده‌اند. رحیم هویدا در این باره چنین می‌نویسد :

« در طول رودخانه ارس محل‌هایی وجود دارد که بستر رودخانه بسیار پهن و جریان آبش آرام و عبور از آنها در غیر مواقع سیلابی به وسیله اسب یا شتر

۱- رشته. کرم باریک و درازی که در زیر پوست اشخاص برآید. مرضی کسه کرم مذکور پدید آرد. فرهنگ فارسی، معین، ج ۲، ص ۱۶۵۷ و نیز در همان فرهنگ به ماده پیو رجوع شود.

۲- نزهة القلوب، ص ۲۱۲.

۳- انسیکلوپدی اسلامی، چاپ ترکیه، ج ۱، ص ۵۵۵.

امکان‌پذیر است و این محل‌ها را در اصطلاح محلی اولوم^۱ و به فارسی گذارمی نامند. سابقاً اهالی هر محل این گونه گذارها را می‌شناختند و در مواقع ضروری از این جاها می‌گذشتند و یا از این محل‌ها به وسیله قایق‌های مخصوص محلی که به آن‌ها پله می‌گفتند و به وسیله اشخاص ماهری هدایت می‌شدند، عبور می‌کردند. پس از برقراری رژیم فعلی شوروی همه این‌ها موقوف و ممنوع گردیده است. اتفاقاً این گذارها یا گذرها در محل‌هایی واقع شده که از شاهراه‌هایی که به طرفین رودخانه منتهی می‌شوند، فاصله زیادی دارند و فقط به درد مردمان محلی که بخواهند به کرانه‌های شمالی یا جنوبی رودخانه تردد نمایند، می‌خورند... بنابراین مراتب مذکور، وجود پل در جاهای مناسب بر روی رودخانه در دهانه راه‌های تجارته و یا سوق الجیشی از زمان‌های دور پیش‌بینی و ایجاد گردیده است...^۲ غیر از وسایل مذکور از کلک و خیک‌های باد کرده نیز برای گذر از ارس استفاده می‌شده است.

پل‌های ارس چنان که گذشت، از دیرباز پل‌های پیوند بوده‌اند و از این پل‌ها غیر از کاروان‌ها و کالاهای تجارته و اردوها و مهاجرین فصلی و... جریان متقابل فرهنگ نیز در طی تاریخ دیرسال ادامه داشته است و مشترکات و علایق فراوانی را مایه بخشیده است. این پل‌ها بارها در نتیجه حوادث طبیعی و تاریخی ویران گردیده و دیر یا زود به دست انسان‌ها بازسازی شده‌اند. در مورد حوادث تاریخی به عنوان مثال به دو حادثه می‌توان اشاره کرد. یکی از آن‌ها ویران گردیدن پلی قشنگ و ساخته شده از سنگ در جلفا به فرمان شاه عباس برای جلوگیری از پیشروی نیروهای عثمانی در آذربایجان است.^۳ این حادثه به احتمال قوی در جریان ویران کردن جلفا و شهرها و روستاهای دیگر آن سوی ارس و کوچاندن اجباری ارمنه به اصفهان در سال ۱۱۳۰ هـ. اتفاق افتاده است.^۴

دیگری مربوط است به حمله آقا محمدخان قاجار در سال ۱۲۰۹ هـ. به قره‌باغ برای تنبیه ابراهیم خلیل‌خان جوانشیر، فرمانروای سر به عصیان برداشته آن سامان.

۱- Ouloume

۲- « پل‌های تاریخی آذربایجان »، رحیم هویدا، مجله بررسی‌های تاریخی، ص ۷، ن ۱ (فروردین- اردیبهشت ۱۳۵۱)، ص ۲۴۲.

۳- سفرنامه تاورنیه، ص ۶۴. ۴- زندگانی شاه‌عباس، ج ۳، صص ۷-۲۰۱.

ابراهیم خلیل خان وقتی از حرکت آقا محمدخان به طرف قره باغ خبردار شد، برای جلوگیری از پیشروی لشکر تحت فرمان او، پل خدا آفرین را ویران کرد، اما آقا محمد خان قاجار بعد از رسیدن به کنار ارس، پل را تعمیر کرده، از آن گذشت و ابراهیم خلیل خان را به اطاعت در آورد.^۱

گذشته از حوادث تاریخی از آن دست که مذکور افتاد، تندی جریان ارس نیز یکی از علل دوام نیاوردن پل‌های ساخته شده بر این رود در دوره‌های مختلف تاریخی است. به قول جکسن «در نوشته‌های نویسندگان قدیم، این رود به خاطر جریان تند و بی‌امانش [و نیز پل نپذیرفتنش] ضرب‌المثل بوده است^۲». چنان‌که ویرژیل، شاعر رومی سده نخست ق.م. در باب ۸ منظومه حماسی انه‌ئید^۳ خود به مناسبتی از ارس به عنوان رودی یاد کرده است که هیچ پل را تحمل نمی‌آورد. اعتمادا السلطنه هم که با منابع غربی و مآخذ فارسی و عربی تاریخ ایران آشنایی داشته و ارس را از نزدیک مشاهده کرده و از آن گذشته بود، به این حقیقت توجه یافته است:

«در قدیم هرچه خواسته بودند بر روی آن پلی استوار نمایند، ممکن نشده بود. یعنی هرچه ساخته بودند، به جهت طغیان آب در فصل بهار خراب شده، هنوز آثار خرابی اغلب از آن پل‌ها باقی است^۴».

تاریخ از پل‌های زیادی یاد می‌کند که امروز یا نشانی از آنها باقی نمانده و یا تنها بقایایی از خرابه‌های آنها در مسیر ارس به چشم می‌خورد که بی‌گمان روزی واسطه ارتباط بوده‌اند. میرزاابالا، نویسنده ماده جلفای انسیکلوپدی اسلامی سابقه پل‌های تاریخی جلفا را که تنها بقایایی از آنها باقی مانده، تا دوره امپراتوری روم عقب می‌برد^۵. لازم به تذکر است که جلفا به جهت موقعیت خاص جغرافیایی خود از دیرباز بر سر راه عمده تجارتهی بین قفقاز و آسیای مقدم قرار داشته است و در این ناحیه بی‌گمان پل‌های زیادی در گذشته ساخته شده است و در این میان تنها نشانه‌های اندکی از دوپل مانده‌اند. یکی از آنها در غرب جلفا قرار دارد و این بقایا عبارتند از ۵ پایه پل که تنها یکی از آنها سالم می‌نماید و پایه‌های دیگر در معرض فرسایش و

۱- گلستان ارم، ص ۱۷۴. ۲- سفرنامه جکسن، ص ۳۸.

۳- Aeneid

۴- مرآت البلدان، ص ۴۰. ۵- انسیکلوپدی اسلامی، چاپ ترکیه، ج ۱، ص ۵۵۵.

تخریب و فروریزی قرار دارند. در هر دو سوی این پل بقایایی از خرابه‌های دو کاروانسرا نیز به چشم می‌خورد. نویسندگان کتاب آثار تاریخی ارس کنار که این پل را به جهت قرار گرفتن شهر تاریخی جوغا - که امروز تنها آثاری از خرابه‌هایش در حدود ۵ کیلومتری غرب جلفا، در ساحل جنوبی رود به چشم می‌خورد - پل جوغا نامیده‌اند، همان پلی می‌دانند که شرف‌الدین یزدی در اثر خود توصیفی از آن به دست داده است^۱. پلی که شرف‌الدین در رابطه با حادثه‌ای که در نیمه دوم سده ۸ ه. اتفاق افتاده، از آن سخن رانده، در حدود نیم قرن پیش از آن حمدالله مستوفی^۲ به وجودش اشاره کرده است :

« کر کر (گرگر؟) قصبه [ای] است حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه باشد و در حدود آن ضیاءالملک نخجوانی پلی بر رود ارس ساخته و از جمله کبار ابنیه خیر است^۳ ».

و توصیف شرف‌الدین یزدی که ظفر نامه را به خواست نوه تیمور و در حدود دهه سوم سده نهم هجری تألیف کرده، از این قرار است :

« تیمور [به احتمال قریب به یقین در پاییز سال ۷۸۸ ه. از تبریز و از طریق مرند و دره دز به سوی نخجوان روان شد و به پل ضیاءالملک رسید و در آنجا فرود آمد. و آن قنطره ایست [پل بزرگی است] در زیر طاق آبگون گردون طاق افتاده و کس نظیر آن در جهان نشان نداده ، چه در ولایت نخجوان و به قرب قریه جولاهه [جلفا] که در آنجا آب ارس از دامن کوهی می‌گذرد ، پلی از سنگ تراشیده، در غایت استواری و استحکام و نهایت همواری و حسن نظام به نوعی ساخته و پرداخته‌اند که ، مهندس عقلی دراک از مشاهده آن حیران می‌ماند. و از جمله طاق‌های آن دو طاق چنان عالی و وسیع افتاده که عرض یکی به تخمین شصت گز باشد... در غیر زمان طغیان سیل تمام ارس از طاق بزرگ‌تر می‌گذرد که متصل است به کوه و فراز آن را چنان به کوه پیوسته‌اند که زیر آن خالی مانده و آن را کاروان‌سرای ساخته‌اند و از هر طرف پل دروازه از سنگ بر آورده‌اند و به غایت خوبی برافراخته...^۳ ».

۱- آثار تاریخی ارس کنار، ص ۱۶.

۳- ظفر نامه، ج ۱، ص ۳۹۹.

۲- نزهة القلوب ، صص ۸۸-۹.

لازم به توضیح است که لسترنج وزکی ولیدی طوغان بانی پل یادشده راضیاء- الملك، از وزرای سلجوقی دانسته‌اند. نوشته لسترنج در این باره از این قرار است: «... در نخجوان گنبدی از ابنیه ضیاءالملک، وزیر معروف سلجونیان موجود است. شرف‌الدین علی یزدی پل معروف ضیاءالملک (که خرابه‌های آن هنوز باقی است) را وصف کرده است. این پل نزدیک قلعه کرکر، سرراه مرنند، پانزده میلی نخجوان، بر روی رود ارس ساخته شده بود. کمی پایین تر از آن، در کنار رود ارس، شهر جلفا که به صورت جولاهه نیز نوشته می‌شود، واقع است»^۱.

از وزرای سلجوقی تنها يك ضیاءالملک می‌شناسیم که پسر خواجه نظام‌الملک معروف بوده است و از اطلاعات موجود درباره زندگانی او بر نمی‌آید که وی مدتی طولانی در نخجوان بوده باشد. ضیاءالملک در بلخ به دنیا آمده و در اصفهان روزگار گذرانده و بعد از مرگ پدرش مدتی از دستگاه دولت برکنار بوده، تا آن که در سال ۵۰۰ هـ. به وزارت سلطان محمدابن ملکشاه رسیده و در سال ۵۰۴ هـ. به دنبال حادثه‌ای^۲

۱- جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، صص ۷۰-۱۷۹.

۲- تفصیل این حادثه در راحة الصدور، دستور الوزراء، مجمل التواریخ والقصص، حیب السیر و... آمده است و خلاصه آن از این قرار است:

ضیاءالملک در اواخر وزارت خود با سید ابوهاشم همدانی، رئیس همدان و یکی از توانگران عصر در افتاد و با مقدمه چینی‌های لازم سلطان محمد را راضی کرد که سید را به او سپارد و او در مقابل ۵۰۰ هزار دینار به خزانه بپردازد. ابوهاشم به زودی از کیفیت واقعه خیردار شده، خود را از بیراهه به اصفهان رساند و در سایه پیشکش‌های کلان به حضور سلطان یار یافت و با تقدیم دری‌یتیم و بی نظیر سلطان را با خود بر سر مهر آورد و گفت در صورتی که وزیر به دست او سپرده شود، حاضر است مبلغ ۸۰۰ هزار دینار به خزانه عامه بپردازد. حبزر بر علاقه به حفظ وزیر در شاه غالب آمد و در حقیقت وزیر مشاور خود را به زر بفروخت. زر پرداخت گردید و وزیر به سید سپرده شد؛ اما سید از سرخون وزیر درگذشت. گویند غلامی از خازنان که برای تحویل گرفتن زر به همدان رفته بود، با سید درشتی کرد و سید به او گفت: گرد بی ادبی مگرد، والا فرمایم که ترا از درسرای پیاویزند و صد هزار دیگر بپردازم که بهای هزار غلام بهتر از تو باشد! ناگفته نماند که این گونه مقرب درگاه فروشی حادثه‌ای استثنایی به شمار نمی‌آمده است. چنان که همان محمد بن ملکشاه دو سال بعد از فروختن ضیاءالملک وزیر دیگر خود به نام زین‌الملک را بنا به معامله‌ای به دست یکی از امرا سپرد و وی وزیر را در رهگذر عام بردار کرد و به مالش دست‌درازی نمود و ۲۰۰ هزار دینار از خزانه وزیر به خزانه شاه انتقال داد

رك : تاریخ ایران کمبریج، ج ۵ ترجمه فارسی، صص ۴۳-۴۴.

از کرسی صدارت برافتاده، خانه‌نشین شد. در سال ۵۱۶ هـ. م ستر شد خلیفه او را به وزارت خود برگزید، اما یک سال بعد از این مقام معزول گردید و از آن پس در یکی از زوایای مدرسه نظامیه بغداد اقامت گزید و تا پایان عمر خود که در سال ۵۴۴ هـ. سرآمد، در آنجا به سربرد. بنابراین گمان نمی‌رود که وی فرصت آن یافته باشد که مدتی را در آذربایجان به سربرده و در نخجوان بناهایی باشکوه ساخته باشد و حتی لقب نخجوانی گرفته باشد. چنین به نظر می‌رسد که ضیاءالملک نخجوانی شخصی غیر از ضیاءالملک احمد طوسی، از وزرای سلجوقی بوده باشد.

لازم به تذکر است که در حدود یک قرن بعد از تألیف ظفر نامه، خواند میر نیز در رابطه با حوادث دوران تیمور از پل یادشده نام برده است. توضیح این که در حدود سه سال پیش از تصرف آذربایجان به دست تیمور در همان سال ۷۸۸ هـ. که تیمور از پل ضیاءالملک گذشت، عادل آقا، یکی از سرداران عهد ایلکانی (آل‌جلایر) بر سلطان احمد جلایر شوریده، تبریز را از چنگ او بدر آورد و دوتن از کسان خود به نام‌های «محمد دواتی و قرابسطام را به کنار آب ارس فرستاد و ایشان پل ضیاءالملک را محکم کرده، رحل اقامت انداختند...»^۱.

مطلب لازم به توضیح دیگر این که به دریافت زکی ولیدی طوغان پل ضیاءالملک می‌بایست در بین جولاهه (جلفا) و اردوباد و بنابراین پایین‌تر از جلفا و در شرق آن باشد، نه بالاتر از آن و در غربش؛ زیرا که کرکر اگر همان گرگر باشد، در سمت شرقی جلفا است و به نوشته حمدالله مستوفی پل ضیاءالملک در حدود کرکر بوده است. نویسندگان آثار تاریخی ارس کنار هم که ستون‌های پل واقع در غرب جلفا و در کنار شهر تاریخی جوغا را بقایای همان پل ضیاءالملک دانسته‌اند و بقایای کاروانسرای طرفین پل را با توجه به گزارش شرف‌الدین علی یزدی و کاروانسرای مذکور در آن، دلیلی بر اثبات نظر خود دانسته‌اند، شاید به گزارش تاورنیه در باره کاروانسراهایی که خواجه نظرارمنی مدت‌ها بعد از کوچیدن به اصفهان در طرفین رودخانه ارس ساخته، توجه نکرده باشند. آن گزارش که در زمان جانشینان شاه عباس نوشته شده، از این قرار است:

۱- حبیب‌السر، ج ۳، ص ۲۴۷ / ذیل جامع‌التواریخ رشیدی، ص ۲۶۸.

۲- آثار تاریخی ارس کنار، ص ۱۶.

« چون اراضی حول و حوش جلفا همه حاصل خیز و قابل کشت و زرع است، چند خانوار آرامنه آمده، در آنجا سکنی گرفته، به آسودگی زندگی می نمایند. خواهی نظر که یکی از آرامنه معتبری بود که از جلفا خارج شدند، چون در تجارت ترقی کرد و نزد شاه عباس و جانشین او شاه صفی اعتبارات حاصل نمود و او را کلانتر ملت آرامنه کردند، به افتخاد وطن اصلی خود جلفا دو کاروانسرای بزرگ در آنجا بنا کرد که هنوز در طرفین رودخانه باقی هستند و بیشتر از يك صد هزار اکو در آنجا خرج کرد؛ اما این دو بنای عالی به واسطه فوت بانی ناتمام ماندند^۱».

منظور این است که شاید بقایای کاروانسراهایی که نویسندگان مزبور از آنها سخن رانده اند، مربوط به همین کاروانسراها و یا حتی کاروانسراهایی غیر از کاروانسرای زیر پل ضیاءالملک باشد.

ضمناً ساختمان خرابه‌ای که امروزه در همان محل در ساحل راست ارس وجود دارد و به شاه عباسی معروف شده و نام پاسگاه کنار آن نیز به مناسبت آن شاه عباسی نامیده می‌شد و اکنون عباسی نامیده می‌شود، احتمالاً بقایای همان کاروانسرای است که به همت خواهی نظر مذکور ساخته شده بود.

حرف آخر این که به نظر نویسنده این سطور نظر زکی ولیدی طوغان دربارهٔ پایین تر از جلفا بودن پل ضیاءالملک صائب تر به نظر می‌رسد.

می‌توان گفت که بعد از خراب شدن پل جلفا به فرمان شاه عباس، دیگر تا حدود جنگ جهانی اول پلی برای عبور از ارس در حوالی جلفا وجود نداشته است، چه به طوری که از سفرنامه‌های جهانگردانی که گذارشان به این حدود افتاده، چنین برمی‌آید که همه برای گذر از رود از قایق و یا وسایل دیگر استفاده کرده‌اند. تاورنیه که در اواسط سدهٔ ۱۷ م. چند بار در طی مسافرت‌های خود از ارس گذشته، دربارهٔ چگونگی یکی از این عبورها چنین می‌نویسد: « تا به ارس رسیدیم، با قایق از آن عبور کردیم... کاروان از مسیله‌ای که ما از آن‌ها سوا شدیم عبور کرده، می‌آید و در کنار ارس اردو می‌زند. روز بعد با کشتی از ارس می‌گذرند، اما وارد جلفا نمی‌شوند، اگر چه خیلی به آن نزدیک بودند...^۲».

بعد از مرز قرار گرفتن ارس بین روسیه و ایران به موجب قراردادهای اسارت‌بار گلستان (۱۲۲۸ / ۰۵ / ۱۸۱۳ م.) و ترکمن‌چای (۱۲۴۳ / ۰۵ / ۱۸۲۸ م.)، گمرک‌خانه‌های روسیه و ایران در هر دو سوی ارس در جلغا دایر گردید. فرد ریچاردز که در اوایل سده ۲۰ م. سفری به ایران کرده، از گمرک‌خانه جلغای ایران چنین یاد می‌کند: «در این شهر شمالی [جلغا] بود که در گذشته، مسافران قبل از دریافت اجازه برای عبور از رودخانه و ورود به ایران مدتی در انتظار اجرای مقررات گمرکی و گذرنامه بیهوده وقت می‌گذرانند»^۱.

دکتر هینریش بروکش، سفیر پروس در ایران زمان ناصرالدین‌شاه نیز که در حدود سال ۱۸۵۹ م. بعد از گذشتن از نخجوان به جلغا رسیده، از گمرک‌خانه‌های هر دو طرف گزارشی باقی گذاشته است :

«پس از ۴ ساعت راه‌پیمایی [از نخجوان] کالسکه‌های ما جلوی ساختمان قرنطینه جلغا توقف کردند. ساختمان قرنطینه تقریباً در کنار رود ارس قرار دارد. عرض رود ارس در این قسمت زیاد است و آب آن جریان تند و سریع و کف آلودی دارد. انسان وقتی به حجم زیاد آب این رودخانه نگاه می‌کند واقعاً تأسف می‌خورد که چرا باید ارس از میان چنین اراضی خشک و بایری عبور کند و چرا این اراضی آباد نمی‌شوند... در چند صد متری ساختمان قرنطینه، چند ساختمان دیگر دیده می‌شدند که محل سکونت قزاق‌ها و نگهبانان مرزی هستند. قزاق‌های مأمور این پاسگاه‌ها در روزهای اخیر شکار خوبی کرده، توانسته بودند دسته بزرگی از قاقاچی‌ها را دستگیر کنند. این قاقاچی‌ها در کنار عدل‌های پارچه که می‌خواستند آن‌ها را به‌طور قاقاق وارد روسیه کنند، نشسته بودند و به زبان ترکی از ما گدایی می‌کردند... این عدل‌های پارچه را که انگلیسی بودند، از طریق طرابوزان وارد تبریز کرده بودند و از آنجا به مرز جلغا فرستاده، به‌طور قاقاق به روسیه برده بودند که حالا توقیف شده بودند. گمرک روسیه در جلغا واقع نشده است، بلکه محل آن در شهر نخجوان است که به ورود و خروج کالاها در آنجا رسیدگی می‌کنند... گمرک ایران درست مقابل ما در آن طرف رودخانه بود. بنای آن کوچک و محقر به نظر می‌رسد و کنار آن چند ساختمان مکعبی

شکلی با پنجره‌های کوچک وجود دارد که یکی از آنها پست‌خانه و چاپارخانه است که در آن از سفر در بدو ورود به ایران پذیرایی می‌کنند. صبح زود... از دوستان و میهمانداران روسی خود در جلفا خداحافظی کردیم و به کنار رودخانه ارس آمدیم. روی رودخانه میان خاک ایران و روسیه پل وجود نداشت و می‌بایست با قایق از رودخانه می‌گذشتیم که دو قایق بزرگ ایرانی و روسی در آنجا آماده بودند. سوار آنها شدیم و به طرف خاک ایران حرکت کردیم. تقریباً تمام سکنه جلفای ایران برای استقبال ما به همراهی میهمانداران در کنار رودخانه جمع شده بودند؛ از طرف دولت ایران دو نفر سمت میهمانداری سفارت پروس را داشتند^۱.

سولتیکف که در سال ۱۸۲۸ م. - سال انعقاد قرارداد ترکمن‌چای - از روسیه به ایران سفر کرده، از عبور خود از ارس در حوالی نخجوان چنین یاد می‌کند: «تقریباً یک نفر یک نفر و به زحمت از رودخانه با قایقی بسیار بدساخت گذشتیم (به خاطر دارم که آن قایق چهار گوش بود^۲).

اعتمادالسلطنه هم از دو عبور خود در فاصله سال‌های ۱۸۶۴ م. و ۱۸۶۷ م. از رود ارس در حدود جلفا، چنین گزارش می‌دهد: «و من خود در شعبان هزار و دوست و هشتاد که به مأموریت اقامت پاریس می‌رفتم، از جلفا، از روی ارس گذشتم. چون اوایل زمستان بود، آب رودخانه قسمی منجمد بود که از روی یخ عبور نمودم. در مراجعت، در شعبان هزار و دوست و هشتاد و سه که اواخر پاییز بود، آب یخ نکرده بود، به واسطه کرجی عبور نمودم^۳».

و بالاخره جکسن آمریکایی که در آستانه جنبش مشروطیت و در حدود سال ۱۹۰۳ م. به ایران سفر کرده، بعد از پشت سر گذاشتن ایروان و نخجوان، به جلفا می‌رسد و در همین جا بعد از از سر گذراندن تشریفات گمرک‌خانه روس مجبور می‌شود که به تنهایی از ارس عبور نماید. تأثرات این عبور در سفرنامه‌اش چنین منعکس گردیده است:

«اکنون می‌بایست ارس را به تنهایی گذاره کنم. در حالی که در ساحل ایستاده

۱ - سفری به دربار سلطان صاحبقران، صص ۲۵-۲۳.

۲ - مسافرت به ایران، ص ۴۷.

۳ - مرآت البلدان، ص ۴۰.

بودم و چشم به راه رسیدن وسیله نقلیه‌ای بودم... و می‌گفتم مانند روح غریبه‌ای هستم که در کنار رود ستوکس^۱ ایستاده و منتظر است که او را بدان سوی برند. عاقبت زورق غارون^۲ که می‌بایست مرا از ستوکس ایران یا ارس عبور دهد، فرا رسید و این زورق عبارت بود از يك کرجی زباله‌بری که با سرهم کردن تخته‌پاره‌های زمخت به خشن‌ترین طرزی ساخته بودند. کرجی‌بانان مردم دیو‌خویی بودند که برای گرفتن چندشاهی داد و فریاد راه می‌انداختند و برای گرفتن انعام و بخشش پاروهای خود را می‌انداختند یا برای گرفتن پول بیشتر مشت‌های خود را گره می‌کردند. خوشبختانه عبور از زود ارس به‌تندی صورت گرفت و هنگامی که ما به بارانداز لته^۳ در ایران رسیدیم، من گذشته تاریک را پاک از یاد بردم و تنها شوق بیدار شدن در بهشتی را که مدت‌ها بود آرزو می‌کردم، به‌دل جای دادم. و این بهشت همان سرزمین آفتاب، یعنی ایران بود^۴.

اگرچه بازگویی خاطرات مربوط به عبور از ارس در جلفا به طول انجامید، با این همه از نقل دو خاطره دیگر در این مورد گزیری نیست. این خاطرات به ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه قاجار تعلق دارند. خاطره اول مربوط است به سفر دوم ناصرالدین شاه به فرنگستان در سال ۱۲۹۵ هـ / ۱۸۷۸ م. وی با ملتزمین رکاب خود از تهران به راه افتاده، از طریق قزوین و زنجان و میانه و تبریز و مرند به جلفا می‌رسد و در این جا از ارس عبور کرده، پای در قلمرو روسیه تزاری می‌گذارد. اینک وصف آن گذر به قلم خود او:

«چون امروز [۱۶ اردیبهشت] باید از آب ارس گذشته، آن طرف برویم، سپهسالار اعظم رفت، امتحانی از کشتی‌ها و عبور از آب کرده، خیر بیاورد. رفت

۱ - Styx. در اساطیر یونانی نام رودی است در هادس یا جهان فرودین.

۲ - Charon. کشتیمان مردگان که ارواح آنان را پس از گذراندن با کشتی از ستوکس به هادس می‌رساند.

۳ - لته در اساطیر یونان نام رودی است در جهان فرودین که هرکس از آب آن بنوشد، گذشته را فراموش می‌کند. چکسن در این‌جا رود ارس را به کنایه لته و جلفای ایران را اسکله لته خوانده است و مقصودش این است که همین که قدم به خاک ایران نهاد، رنج‌ها و خاطرات ناخوش گذشته را فراموش کرد.

۴ - سفرنامه چکسن، صص ۹-۳۸.

و باز آمد و اطمینان داد که عبور ممکن و بی خطر است. سوار اسب شدیم، از چادر تا لب رودخانه دو میدان اسب [فاصله]، اما راه بسیار گل و باتلاق بود. سواره و غلام‌های کردماکویی دو طرف صف کشیده بودند. به کنار رود رسیده، از اسب پیاده شده، به قایق نشستیم. ولیعهد و سپهسالار اعظم و... هم همه به قایق آمدند. قایقچی‌ها کمال مهارت را دارند. خیلی راه قایق ما را اول باطناب به‌زور تمام برخلاف جریان آب کشیدند سر بالا تا نزدیک درخت بیدی؛ آنجا طناب‌ها را جمع کرده، توی قایق گذاشتند و قایق را رها کردند. آب بنا کرد قایق را به سرعت بردن. قایقچی‌ها به جلدی پارو می‌زدند تا رسید به قطعه خشکی که جزیره مانند در وسط رودخانه است و آب را دو قسمت کرده؛ اما آب آن طرف، یعنی طرف قفقازیه تندتر و زیادتر از این طرف است. از این جزیره الی ده بیست قدم تخته‌بندی کرده و محجر گذاشته و آخر آن را دو قایق به هم جفت و متصل کرده، رویش را تخته بسته‌اند و باطناب بسیار کلفت محکمی این قایق‌ها را مهار کرده، به آن طرف آب بسته‌اند که وقتی به آن قایق‌ها رسیدیم، با آن چرخ و اسبابی که آن طرف آب دارند و مثل اسباب جرثقیل است، طناب را کشیده، قایق را به آن طرف آب رساندند و الحمدلله تعالی به سلامت گذشتیم. این قایق‌ها و جسر متعلق به رحیم‌خان سرتیپ گرگری است^۱».

۲۲ سال بعد از عبور ناصرالدین شاه، مظفرالدین شاه نیز پس از طی مسیر پدرش در همان ماه اردیبهشت و در جریان نخستین سفرش به فرنگستان، هم‌چنان در جلفا از ارس گذشته است. وی در سفرنامه خود از این عبور چنین یاد کرده است:

«امروز [۲۰ محرم ۱۳۱۸ / ۲۰ مه ۱۹۰۰ م.] باید از جلفای خاک خودمان به جلفای روس برویم و به سلامت از رود ارس بگذریم. صبح که از خواب برخاستیم هوا به طوری منقلب و رعد و برق بود و باران می‌بارید که مافوق نداشت... و چون خدام حرم می‌خواستند وقت رفتن و عبور ما از رودخانه تماشا کنند و عمارت پست‌خانه خوب مشرف به رودخانه نبود، دوباره این‌جا را که منزل ما و مشرف به ارس است قرق فرمودیم و حرم به این‌جا آمدند تا دو ساعت به غروب مانده که وقت حرکت ما بود، جناب اشرف صدر اعظم فرستادند که موقع حرکت است. از اندرون بیرون آمدیم. ولیعهد همراه ما بود. جناب اشرف صدر اعظم و وزیر دربار موثق‌الدوله،

۱ - سفرنامه فرنگستان، ناصرالدین شاه، سفر دوم، صص ۴۰ - ۳۹.

وزیر همایون ارفع الدوله و امین حضرت با لباس رسمی در جلو در حاضر بودند و طرفین راه را ایرانی‌ها و اهل اردو و افواج و سوار حاضر رکاب و موزیگانچی‌ها و قزاق‌ها که همراه هستند، گرفته تالب رودارس با کمال نظم صف بسته، ایستاده بودند. قایق ما را لب رود حاضر کرده بودند. توکل به فضل خدای تعالی نموده، داخل قایق شده، روی صندلی که برای ما گذارده بودند، نشستیم. اشخاصی که در قایق ما بودند، از این قرار است: ولیعهد اعتضاد السلطنه که جلو ما ایستاده بود و تماشا می‌کرد. جناب اشرف صدر اعظم و وزیر دربار و وزیر همایون و امین حضرت که قوری آب یخ در دست داشت، جلوی روی ما ایستاده، مشغول عرض و صحبت بودند... قایق ما را عملیات که لخت شده‌اند، توی آب با طناب می‌کشند. وضع این رودخانه در این جا این طور است که به واسطه بلندی‌های زمین که در وسط رودخانه پیدا شده و در واقع جزیره‌ای تشکیل داده است، رودخانه را به دو شعبه منشعب کرده است. از یک طرف قایق را کب را می‌رساند به جزیره از آن جا پیاده شده، داخل جزیره می‌شود و از طرف دیگر به قایق روسی‌ها سوار می‌شود که با مفتولی از آهن، مثل طناب کلفت مهار کرده، به ساحل آن طرف می‌کشند و را کبین را با کمال سهولت به خشکی می‌رسانند. خلاصه ما قدری که با قایق رفتیم، بلند شده، به طرف ایران و اهالی خودمان دستمال تکان داده، اظهار لطف و مهربانی کردیم که یک مرتبه تمام مردم صداها به دعا و سلام و صلوات بلند کرده، هیجان غریبی برای آن‌ها دست داد. به ما هم حالت مؤثری رخ نمود. قایق ما به محاذی جزیره نرسیده، قدری از راه و رسم معمول پایین تر رفت، خیلی اسباب اضطراب مردم شده بود. به حمدالله سالمأً به جزیره رسیدیم و از آن طرف سوار شده، به ساحل روس رفتیم...».

و اما دو پلی که اکنون در جلفا وجود دارند و یکی از آن‌ها مخصوص عبور مسافران است، در حدود نیم قرن پیش ساخته شده‌اند. خط آهن تبریز جلفا، که ساختمانش در سال ۱۹۱۴ م. به پایان رسیده و شاخه‌ای از آن نیز به بندر شرفخانه متصل است،

۱ - این حادثه را پدر بزرگ یکی از دوستان نویسنده این سطور که از اهالی یکی از دهات نزدیک جلفا بوده و همراه عده‌ای از روستاییان آن حدود برای تماشای عبور شاه از ارس، به جلفا رفته بوده، تا هنگام مرگ خود که سال‌ها قبل اتفاق افتاده، تعریف می‌کرده است.

۲ - سفرنامه فرنگستان، مظفرالدین شاه، سفر اول، صص ۴۴-۵.

از طریق پل مزبور به خط آهن سرتاسری ارمنستان و آذربایجان شوروی وصل گردیده است.

گذشته از جلفا و حوالی آن، ناحیه خداآفرین یکی از مناسبترین نواحی از نظر شرایط طبیعی و موقعیت جغرافیایی برای پل سازی در مسیر ارس است. تنها پلهایی که از گذشته‌های دور در مسیر ارس پابرجا مانده، دو دستگاه پل نزدیک بهم در این ناحیه است که یکی از آنها هنوز هم قابل عبور است. این دو پل که تنها ۸۰۰ متر از یکدیگر فاصله دارند، هر دو از با عظمت‌ترین و قدیمی‌ترین پل‌های خاورمیانه و نزدیک و از نمونه‌های برجسته شاهکارهای معماری آذربایجان در سده‌های باستان و میانه به‌شمار می‌روند. یکی از این دو پل که پایین‌تر از آن یکی قرار دارد، پل ۱۵ چشمه است. سرهنگک بایبوردی طول این پل را ۱۷۰ متر دانسته و نوشته است که «دارای دودر بزرگ [است] و در تحدید حدود اخیر [یعنی قبل از سال ۱۳۴۱ ش. که سال تألیف تاریخ ارسباران است] ۱۳۰ متر متعلق به ایران و ۴۰ متر طرف شوروی واقع شده که چهار چشمه از آن روس و یازده چشمه مال ایران می‌باشد. سابقاً معبر و دایر بود، از انقلاب بولشویزم [بولشویکی] به این طرف بسته و خاموشان است^۱». نویسندگان کتاب آثار تاریخی ارس کنار طول عمومی همین پل را در حدود ۲۰۰ متر، عرض آن را ۴/۵ متر و ارتفاعش را در وسط از سطح آب ۱۰ متر نوشته‌اند. پل بر خرسانه‌های کف رودخانه بنیان گرفته و پایه‌های آن با توجه به موقعیت همین خرسانه‌ها نزدیک بهم یا دور از هم ساخته شده‌اند و به همین علت است که چشمه‌های آن به یک اندازه نیستند. چنان که پهنای این دهانه‌ها بین ۶/۱۰ متر و ۸/۸۰ متر در نوسان هستند^۲. این پل به‌طور کلی از سنگ و آجر ساخته شده و سید جمال ترابی طباطبایی درباره مصالح و خصوصیات ساختمانی آن چنین گزارش می‌دهد:

این پل «دارای ۱۵ طاق جناقی و هلالی می‌باشد که با ابعاد نامساوی و غیر مشابه ساخته شده است. علت عدم متساوی طاق‌ها به خاطر استقرار پایه طاق‌ها بر صخره‌های طبیعی رودخانه ارس بوده است. مصالح ساختمانی آن سنگ‌های قلوه و لاشه در پایه‌ها و آجر در ساختمان طاق‌ها و ملاط گچ و آهک می‌باشد^۳».

۱- تاریخ ارسباران، ص ۵۶.

۲- آثار تاریخی ارس کنار، ص ۲۴. ۳- آثار باستانی آذربایجان، ج ۲، ص ۴۸۰.

پل ۱۱ چشمه ساخت و معماری دیگری دارد و از این نظر با پل دیگر متفاوت است. طول آن ۱۳۰ متر، عرضش ۶ متر و ارتفاعش ۱۲ متر است و به طور کلی از سنگ و آهک ساخته شده است^۱. پهنای دهانه‌های این پل نیز بنا به همان علتی که در مورد پل ۱۵ چشمه مذکور افتاد، با یکدیگر نابرابر است. بعضی از طاق‌های این پل فرو ریخته و غیرقابل استفاده است. به جهت برنامه‌ای که برای برپا داشتن سدی در این ناحیه بر روی ارس در دست تهیه است، گویا تهیه طرحی نیز برای انتقال پل اخیر چند صد متری به پایین یا بالاتر و بازسازی آن با همان شکل و ساخت موجود در نظر گرفته شده است^۲.

در نتیجه گفته‌گوهایی که درباره تغییر محل پل‌های خدافرین در آذربایجان شوروی در گرفته، اخیراً میزگردی با شرکت عده‌ای از صاحب نظران علاقه‌مند به سرنوشت این آثار تاریخی و مقامات مسئول در باکو تشکیل گردیده که گزارش مفصل آن در شماره ۲۴ فوریه ۱۹۸۹ م. هفته‌نامه «ادبیات و هنر» درج گردیده است. مقامات مسئول شرکت کننده در این میزگرد اظهار داشته‌اند که محل در نظر گرفته شده برای احداث بند خدافرین - که در نتیجه احداث آن، پل‌های خداآفرین زیر آب دریاچه ایجاد شده در پشت آن می‌رود، - از نظر موقعیت جغرافیایی و طبیعی مناسب‌ترین نقطه در آن حوالی است. هزینه احداث چنین بندی در آن نقطه ۳۵۰ میلیون دلار برآورد شده است؛ در حالی که هزینه احداث بند در فاصله یکی دو کیلو-متری نقطه تعیین شده، دست کم ۴-۵ میلیون دلار بیشتر خواهد شد.

غالب شرکت کنندگان در میزگرد از حفظ پل‌ها در همین محل فعلی خود و بنابراین از طرح انتقال بند به نقطه‌ای دیگر جانبداری کردند. شمه‌ای از سخنانی که در دفاع از این نظر اظهار گردیده، از این قرار است:

انتقال یک اثر تاریخی از جای خود به جایی دیگر و تغییر ساخت آن، در حقیقت ریشه کن کردن آن، زدودن مهر و نشان ارزش‌ده تاریخ از آن و تبدیل آن به ماکت است و بس. پل‌های خدافرین در نتیجه یک رشته عوامل جغرافیایی و طبیعی

۱ - آثار تاریخی ارس کنار، ص ۲۴.

۲ - «پل‌های خدافرین»، ک. ممدزاده، هفته‌نامه ادبیات و هنر، ش ۷ (۱۲ فوریه ۱۹۸۸)،

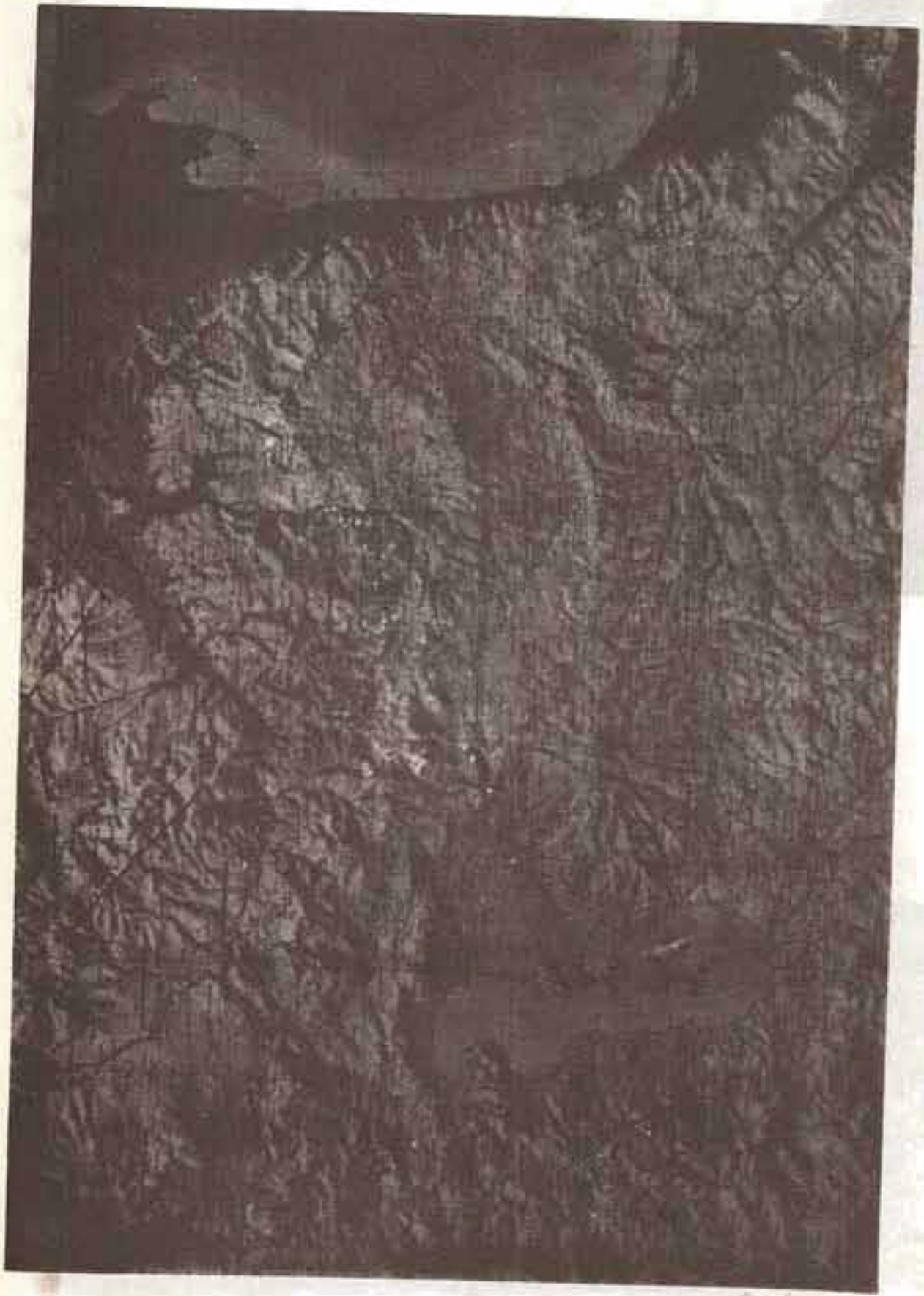
و تاریخی فراهم آمده‌اند و نه تنها پیوند دو آذربایجان را عملی کرده‌اند، بلکه ارتباط خلق‌های بسیاری را در شرق و غرب عالم؛ در طی سده‌های میانه امکان پذیر ساخته‌اند. بنابراین، این پل‌ها هم‌چنان که به آذربایجانی‌ها، به تمام مردم دنیا تعلق دارند. همین موقعیت خاص و خواست نسل‌های گذشته بوده که به این پل‌ها حق قرن‌ها برپا ایستادن و ماندن داده و ما حق آن را نداریم که این حق را از آن‌ها بگیریم. چرا که این پل‌ها نشانه‌های نسل‌های مسلسل بسیاری را که از طریق آن‌ها با هم پیوند و ارتباط برقرار کرده‌اند، در خود دارند و هر دهانه‌ای از آن‌ها بازگوگر تسلسل پیوند است. این پل‌ها در غین حال به مانند هر اثر تاریخی دیگر پیوندبخش ما با گذشته و تاریخ نیز هستند و بنابراین به تقویت احساسات ملی و میهنی کمک می‌کنند. تخریب آثار تاریخی، گسیختن رشته‌های پیوند با گذشتگان و گذشته میهن و به عبارتی دیگر کندن ریشه خود است.

پیش از پرداختن به تاریخچه ساختمان این دو پل، بهتر است افسانه‌ای که درباره پیدایش پل در این ناحیه وجود دارد، بازگو گردد. این افسانه را محمد تقی خان حکیم در کتاب خود ثبت کرده است و نوشته وی با اندکی دستکاری در این جا نقل می‌گردد:

در قدیم هرچه خواسته بودند بر روی ارس پلی استوار کنند، نشده بود. یعنی هرچه ساخته بودند، در نتیجه طغیان آب خراب شده و از بین رفته بود و چیزی جز آثاری از پایه‌های طرفین آن پل‌ها برجای نمانده بود. تا آن که روزی از کوهی که رود از میان آن می‌گذرد، سنگی عظیم کنده شده، پایین می‌غلتد و روی آب را در تنگ‌ترین نقطه آن طوری می‌گیرد که گفتی پلی بر آن بسته‌اند. به طوری که مردم پیاده و سوار بر چهارپا و ارابه و با بار و بدون بار از روی آن عبور می‌کردند. تا آن که در نتیجه جنگ به ضرب توپ آتشک یکی از سلاطین رومیه پل خدا آفرین شکست....

محمد کاظم مروی به هنگام نگاشتن داستان عزیمت نادر شاه به قره باغ از طریق پل خدا آفرین افسانه دیگری درباره پیدایش این پل و نام آن نوشته است که به بازخواندنش می‌ارزد:

«و مقدمه پل خدا آفرین به نحوی است که: در ایام الجایتو سلطان شاه خدا بنده،

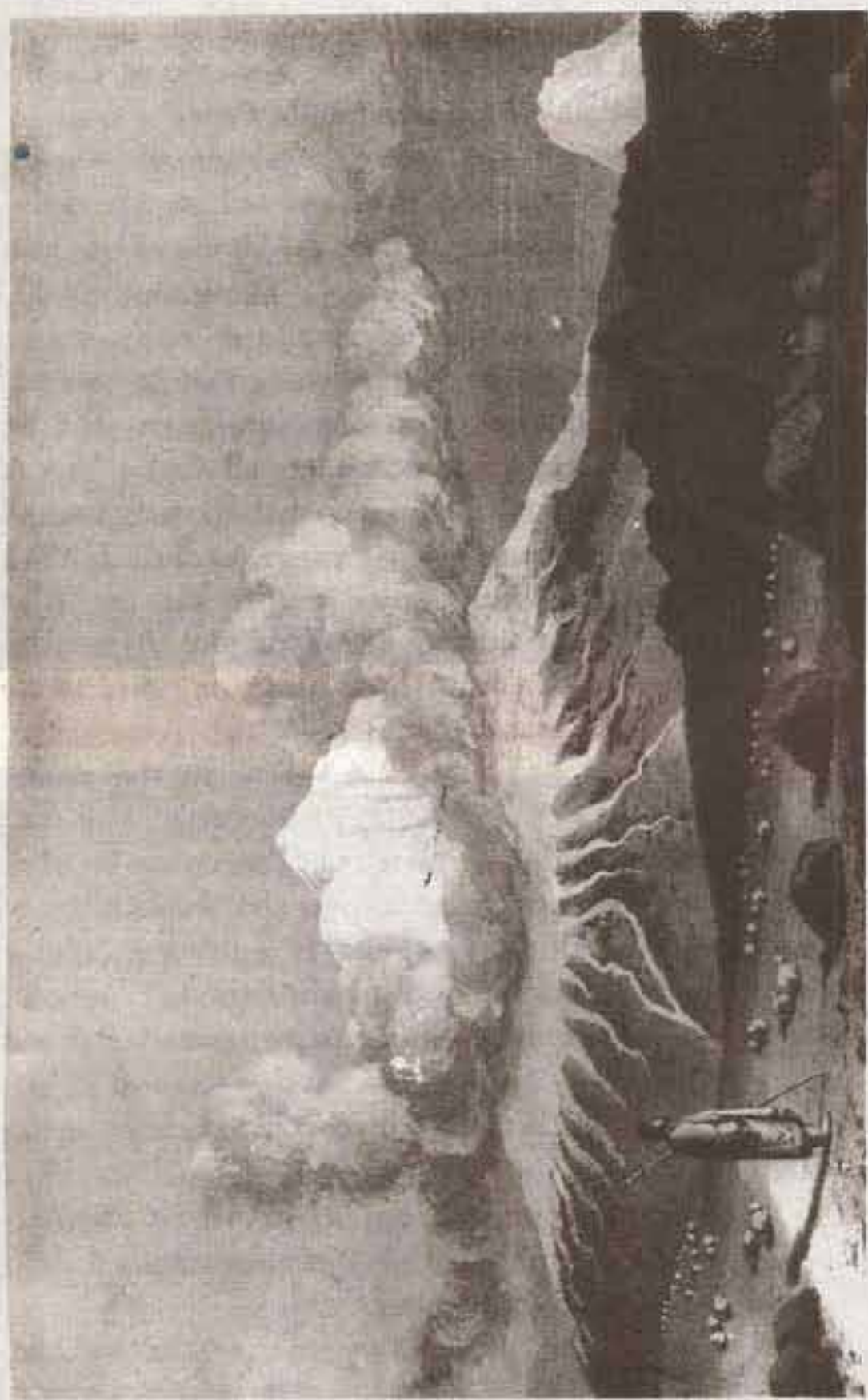


نقشه طبیعی آذربایجان.



سیلان



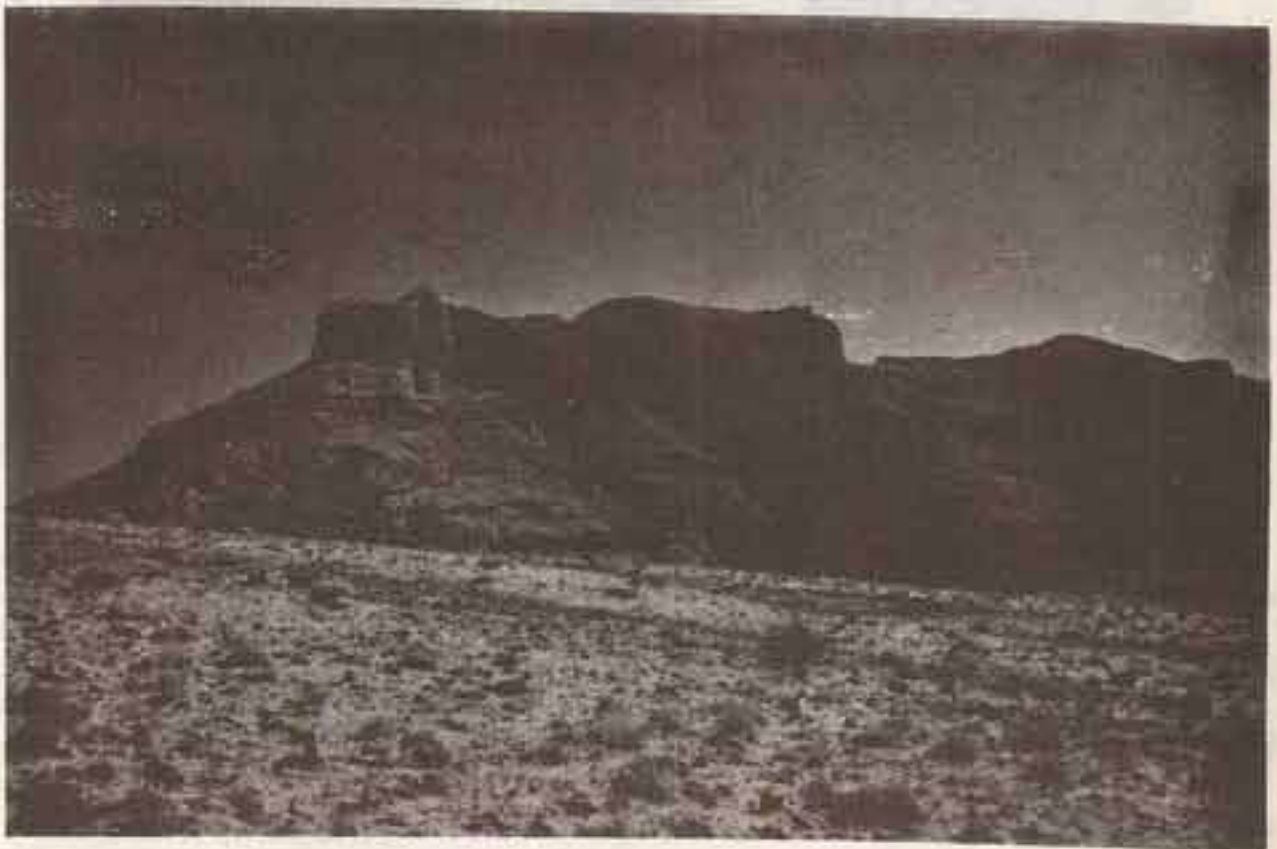


آارات. تابلویی از سفرنامهٔ جیمز موریه که در سال ۱۸۱۲ م. در لندن به چاپ رسیده است.

سفرنامهٔ جیمز موریه از سفرنامهٔ جیمز موریه که در سال ۱۸۱۲ م. در لندن به چاپ رسیده است.

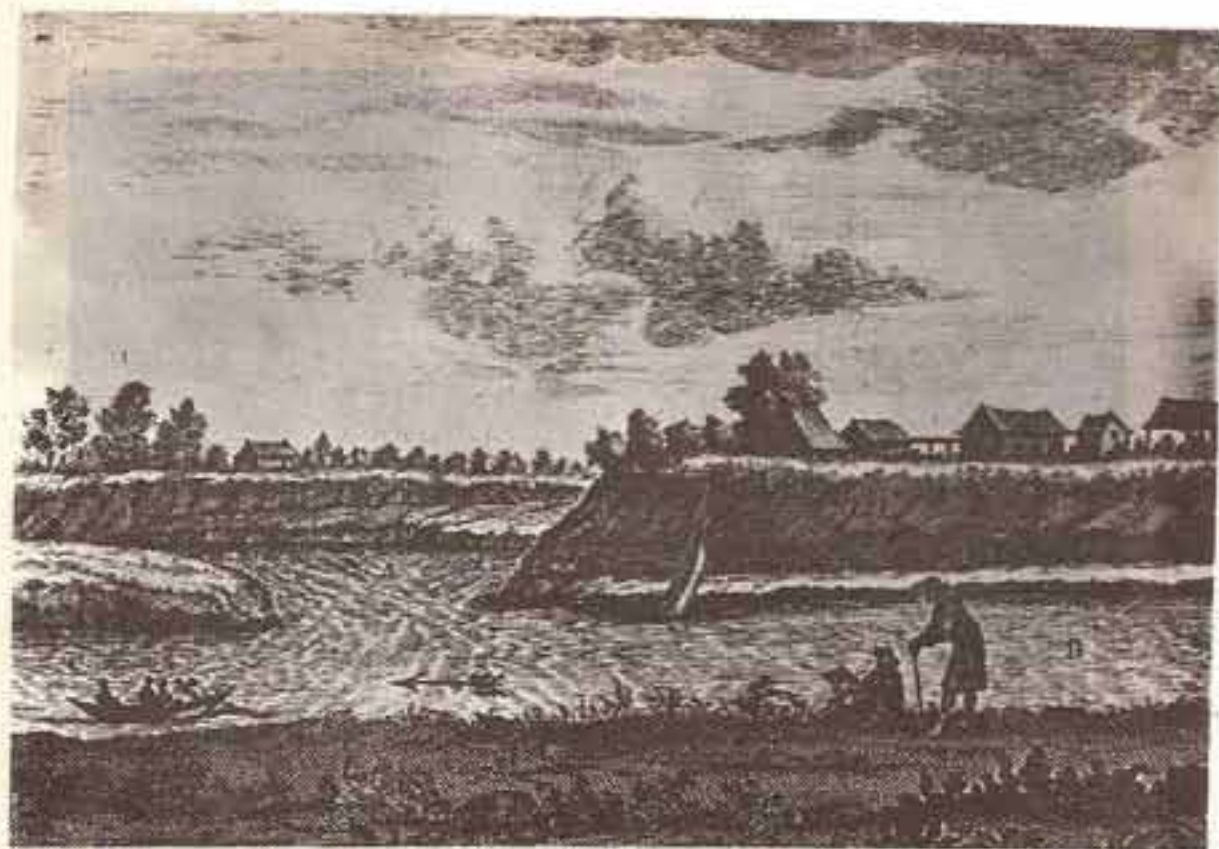


آرازات.



نمایی از کوهی در جزیره اسلامی (شاهی) که بقایای آثاری از دوره مغول و شاید هم
بیش از آن دوره در آن به چشم می خورد.

تولید و انتشار: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های فرهنگی، تهران، ۱۳۸۱



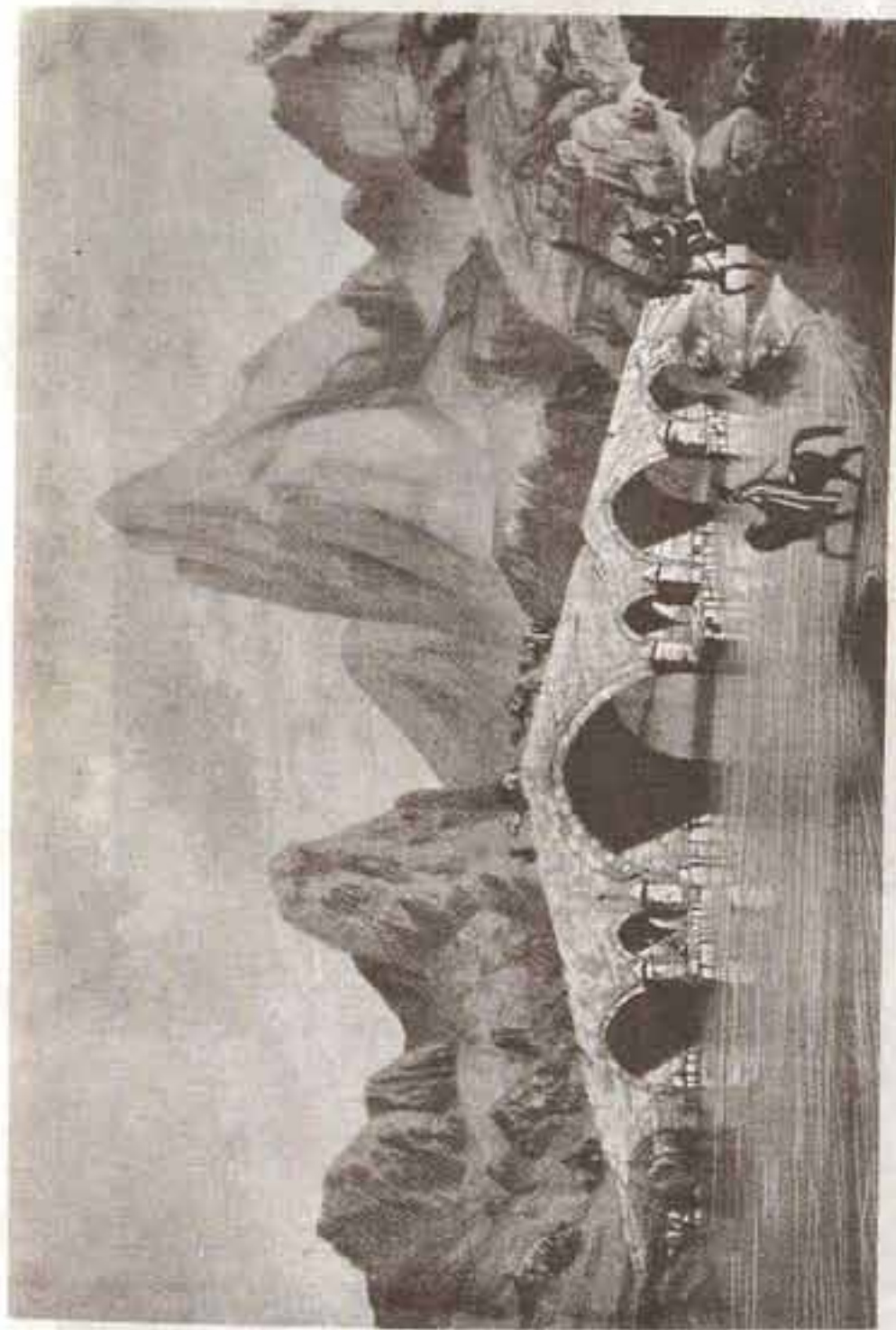
رود ارس



بقایای بل قدیمی جلقا.



دروازه خزر -



پل دختر

چنان به نفاذ پیوسته بود، که خواجه عبدالرحمان سمرقندی باموازی دوازده هزار عمله بدان حدود رفته و مدت سه سال در ساختن آن کوشیده و هر چند لوازم سعی و اهتمام خود را به عمل می آورد، سیلابه آن رود آب تندی کرده، و ویران می کرد و همه روزه ارقام مطاع وارد [می شد] که جهت و سبب از چه راه است که در ساختن پل این همه تعویق و تکاهل می ورزند؟ چگونگی ویرانی او را عرض می کردند. پادشاه مبادی آداب باجمعی از خاصان در گاه خود از نواحی سلطانیه در حرکت آمده و وارد آن حدود گردید. و مدت شش ماه هر چه لوازم سعی پادشاه را به عمل آورد، فایده ای مترتب نگردید. و مکانی که طرح این پل را ریخته اند میانه دو کوه است بسیار تنگ و تخمیناً یک صد ذرع شاه می شود. که طبقه بر طبقه خشک کرده و به گچ و ساروج و آجر پخته می ساختند که به ورود [و] اتمام یک دهنه یا دو دهنه ویران می گردید. و به سعی پادشاه فیروزبخت جمیع آن دهنه ها را به اتمام رسانیده بودند و اراده آن داشتند که یک طاق آن را فردای دیگر روپوش نمایند، که آب شدت کرده، یک طاق میان [را] ویران کرد. چون سلطان عظیم الشان احوال را چنان مشاهده نمود، آب در حدقه چشم آن [کذا] به گردش در آمده، فرمود خیمه عبادتخانه ای علیحده در کناره دریا [رود] برپا کردند. و خواجه عبدالرحمان نیز [که] از مشایخ روزگار و گوهر یکدانه لیل و نهار بود، در خیمه خود رفته، به عبادت معبود خود اشتغال ورزیده، و مسألت فتوحات ساختن آن پل را از درگاه واهب متعال استدعا می کردند، و در آن شب تا طلوع نیر اعظم به گریه و جزع به سر می بردند که در آن محل خواب بدان دو گوهر نایاب دست داد، دیدند که مشکل گشای جهان و امیر تاجداران و سرور اولیا و پیشوای شاه و گدا، حضرت [مولای] اتقیا علی مرتضی فرمود که: برخیزید که پل جدیدی به جهت شما از صنع الهی بسته گردید. که در این وقت چند نفر از عساکر منصوره به استعجال تمام و فرح مالا کلام آمده، عرض نمودند که در این جانب رود، که یک دو میدان فاصله می شود، چون از خواب بیدار شدیم، پل خدا آفرین ساخته اند! و آن پادشاه مستجاب الدعوه سروپای برهنه با خواجه عبدالرحمان وارد آن پل گردیدند، چون قدرت صانع لم یزال و لایزال را مشاهده کردند که از آجر پخته و گچ و ساروج چنین پل ساخته شده، خود را بر خاک افکنده و تا مدت سه شبانه روز به شکر واهب بی منت اشتغال داشتند و وجه بسیار و اموال بی شمار در وجه فقرای هر ولایت معین فرمود

که به ارباب استحقاق رسانیدند...»^۱.

محمد امین ریاحی، مصحح عالم آرای نادری، برای توضیح افسانه منقول، متوسل به تحقیق جمال ترابی در محل شده، نوشته است که محمد کاظم مروی افسانه را براساس این عقیده شایع در ارسباران که در هنگام ساختن پل، سنگ بزرگی از کوه غلتیده و همان پایه پل قرار گرفته، ساخته است. اما صحیح این است که خدا آفرین معنی طبیعی و غیرمضنوع را دارد. عین نوشته سیدجمال ترابی به قرار زیر است: «در محل مشهور است [که] اولاً، سنگ‌های درشتی در کف رودخانه در محل پایه‌ها [ی پل‌ها] وجود داشته، به‌دین جهت آن را خدا آفرین می‌گویند. ثانیاً، در این محل پایه پل بر سطح محکم قرار نمی‌گرفت؛ از کوه مجاور سنگ بزرگی سرازیر شده و درست در محل پایه مورد نظر مستقر شد و خدا آفرین لقب گرفت.^۲ سرهنگ بایوردی هم که به منطقه ارسباران آشنایی داشته، مطالب مزبور را درباره نام این محل تأیید می‌کند:

«وجه تسمیه آن این است که چون در این محل سنگ‌های درشتی از زمین و کف رودخانه در آمده که پایه پل روی آن قرار گرفته، به این جهت و [نیز] به روایت دیگر این که چون در این محل پایه‌بند نمی‌شده، از کوه مجاور قطعه سنگ عظیمی افتاده و در محل پایه مورد استفاده واقع شده، به این لحاظ خدا آفرین گفته‌اند؛ البته در سرحد خراسان و سایر نقاط نیز پل و محل‌هایی به این اسم وجود دارد.^۳ ناگفته نماند که مردم محل معمولاً این پل‌ها را خدا فیرین کورپوسویا کورپولری (پل یا پل‌های خدا فیرین) می‌نامند.

شیوه ساخت و معماری این دو پل بیان‌گر این حقیقت است که آن‌ها در یک زمان ساخته نشده‌اند. حمدالله مستوفی درباره یکی از این دو پل چنین نوشته است: «زنگیان چند پاره دیه است و اکنون [یعنی در اواسط سده ۸ هـ] داخل مردان نقیم پل خدا آفرین بر آب ارس در آن حدود است. بکر بن عبدالله صاحب رسول‌الله صلی الله علیه و سلم ساخت در سنه خمس عشر [۱۵] هجری.^۴»

۱- عالم آرای نادری، ج ۲، صص ۵۳ - ۶۵۲.

۲- آثار باستانی آذربایجان، ج ۲، ص ۴۸۰.

۳- نزهة القلوب، ص ۸۸.

۴- تاریخ ارسباران، ص ۵۶.

لازم به توضیح است که تاریخ ۱۵ و یا بنا به بعضی از نسخ ۱۸ هجری برای ساختمان پل خدا آفرین نمی‌تواند درست باشد و احتمالاً در جریان استنساخ نسخه‌ها در طی زمان اشتباهاتی در ثبت رقم تاریخ صورت گرفته؛ زیرا که اعراب در حدود سال ۲۲ هجری بود که آذربایجان را به تصرف در آوردند و بنابراین ساختمان و به نظر قابل قبولی تعمیر و بازسازی آن زودتر از سال ۲۲ هجری نمی‌توانست باشد. نظر فوق را رحیم هویدا ابراز داشته است:

«راجع به بانی پل نیز دانشمند و جغرافی‌دان معروف اسلامی مسلماً مقصودش تعمیر پل بوده است که از آن برای ورود به مغان استفاده نموده، نه بنای اولیه آن... با در نظر گرفتن اوضاع و احوال آن روزی اعراب از لحاظ فقدان امکانات علمی و نداشتن وسایل و آشنا نبودن به موقعیت محلی و به سر بردن در حال حمله و هجوم و وجود قشون محلی منظمی مانند لشکر مغان در برابر قشون اسلامی، ساختن پل مانند پل خدا آفرین لااقل يك سال وقت و کار مداوم لازم داشته که اعراب فاقد این امکانات بوده‌اند.^۱» رحیم هویدا سابقه ساختمان پل را به سده‌های پیش از اسلام و حتی پیش از میلاد و به زمان هخامنشی عقب می‌برد.

اما آرتور پوپ در اثر چند جلدی هنر ایران خود تنها از پل ۱۵ چشمه صحبت کرده، اطلاعات موجود در نزهة القلوب را به همین پل قابل تطبیق می‌داند. کک. ممدزاده نظر پوپ را پذیرفته، پل ۱۱ چشمه را قدیمی تر می‌داند. او این فرضیه را پیش می‌کشد که چون پل ۱۱ چشمه به هنگام حملات اعراب خراب و غیر قابل استفاده بوده، اعراب [با استفاده از صنعت گران اراضی مفتوحه و سنتی محلی] پل ۱۵ چشمه را در کنار پل ویران شده ۱۱ چشمه ساخته‌اند؛ کاری که معمول بوده و به جای باز ساختن پل ویران و یا هموار کردن هزینه و زحمت تخریب کامل آن بر خود، پل دیگری در کنار آن بنا می‌گردیده است. ساختن و یا باز ساختن پل نیز در آن دوره، هم از نظر نقل و انتقالات نظامی و هم به جهت توسعه تجارت، مخصوصاً در دهه‌های بعدی و بر سر دروازه‌ای طبیعی، ضرورت داشته است.

اما مشخصات و شیوه معماری پل ۱۵ چشمه فعلی نشان نمی‌دهد که در سده

۱ - «پل‌های تاریخی آذربایجان» رحیم هویدا، مجله بررسی‌های تاریخی، س ۷، شماره ۱ (فروردین - اردیبهشت ۱۳۵۱)، ص ۲۴۴.

۱۵۷/۷ م. ساخته شده باشد؛ بلکه باتوجه به ویژگی‌های شیوه معماری، ساختمان آن رابه حدوده سده ۱۲/۵۵ م. نسبت داده‌اند و در این باره چنین اظهار نظر کرده‌اند که اساس پل ۱۵ چشمه در همان حدود سده ۷/۵۱ م. ساخته شده و در سده ۱۲/۵۵ م. بازسازی گردیده و پس از آن نیز در سده‌های بعدی تعمیراتی در آن صورت گرفته، ولی ویژگی‌های شیوه مربوط به سده ۱۲/۵۵ م. روی هم رفته محفوظ مانده است.^۱ ناگفته نماند که سید جمال‌ترابی هم ساختمان این پل را به قرن ششم ه. (دوره سلجوقیان) نسبت داده است.^۲

ک. محمدزاده تمام شواهدی را که رحیم هویدا برای اثبات این نظر که خدافرین همان پلی که بکرین عبدالله آن را تعمیر کرده، ساخته - در زمان کوروش ساخته شده، گردآوری کرده و متأسفانه مشخصات منابع خود را به روشنی درج ننموده، بدون ذکر مأخذ به پل ۱۱ چشمه تطبیق داده است. بعضی از شواهد یاد شده از این قرارند:

« ۱ - در اسناد و نوشته‌های یونانی نام این پل را پل سیروس، به اعتبار نام کوروش، نوشته‌اند [ادعای بدون مأخذ].

۲- پرفسور آندریور ابرت بارن، استاد تاریخ یونان در دانشگاه گلاسکو در انگلستان، کتابی که به نام ایران و یونان تألیف کرده، آن را پل سیروس به اعتبار نام کوروش نامیده و بنابه عقیده وی، بنای اولیه پل متعلق به کوروش کبیر است.

۳- ژاک دومورگان جغرافی دان و زمین شناس معروف فرانسوی که در ایران مطالعات ارزنده‌ای انجام داده و... در کتابی که به نام تاریخ قوم ارمنی^۳ به رشته تحریر آورده، می نویسد: پلی که امروز به اسم خدا آفرین خوانده می‌شود، از طرف کوروش کبیر ساخته شده، این پل را به اسم کوروش، کوری می‌خواندند.

۴- رنه گروسه دانشمند و مورخ فرانسوی در کتاب خود به نام آسیا می نویسد: «پلی که امروز [نام آن] خدا آفرین است. در دوره هخامنشیان ساخته شد و ویران گردید و شاپور اول پسر اردشیر، بانی سلسله ساسانی، آن را تجدید بنا نمود. در زمان‌های

۱- آثار تاریخی ارس کنار، ص ۲۵. ۲- آثار باستانی آذربایجان، ج ۲، ص ۴۸۰.

۳- L' Armenien Histoire Du Peuple

۴- L' Asie

باستانی به اعتبار نام کوروش نام این پل به نام پل کیخسرو نامیده شده است^۱ و...».

نقل قول‌های بالا متأسفانه بر مآخذ و مدرکی روشن مستند نیستند و از استنادات و استدلال‌های دانشمندان نسبت داده شده هیچ نشانی ندارند. لب نظر نویسنده مقاله «پل‌های تاریخی آذربایجان» این است که پل خداآفرین در زمان هخامنشیان و مخصوصاً به فرمان کوروش کبیر ساخته شده و سپس شاپور اول ساسانی آن را بازسازی کرده و بعد از آن هم بارها تعمیر و تجدید بنا گردیده که یکی از آنها به وسیله بکر بن عبدالله انجام گرفته. نویسنده مقاله «پل‌های خدافرین» هم همین مطالب را بی‌کم و کاست و بدون ذکر مآخذ در مقاله خود نقل کرده، آن‌ها را به پل ۱۱ چشمه و بازسازی پل اخیر را به زمان مغول نسبت داده است. ناگفته نماند که نویسنده مقاله «پل‌های خدافرین» که در فوریه ۱۹۸۸ به چاپ رسیده، خود یکی از دو مؤلف کتاب آثار تاریخی ارس کنار، چاپ شده در سال ۱۹۷۹ م. است و خلاصه مطالب عنوان شده در مقاله، در کتاب هم موجود است.

برای تجدید ساختمان پل ۱۱ چشمه در زمان حکومت مغول دلایلی ارائه شده که روی هم رفته خردپذیر می‌نمایند. در این دوره در نتیجه ضرورت نقل و انتقالات نظامی از ارس به جهت جنگ‌های ایلخانان با اولاد جوجی (قزل اردو = اردوی زرین) و پایتختی تبریز و کوچ‌های بزرگ سالانه^۲ برای قشلاق کردن در اران و بازرگشت از آنجا، سطح احتیاج به عبور و مرور از ارس و در نتیجه پل‌ها را بالا برده بود و به سبب این که بیشترین نقل و انتقالات از طریق خداآفرین صورت می‌گرفته و از آنجایی که پل ۱۵ چشمه به تنهایی پاسخ‌گوی این همه نقل و انتقالات نظامی و غیر نظامی نبوده، پل ۱۱ چشمه نیز بر اساس ساختمان سابقش بازسازی شده و بعدها در نتیجه تکرار نشدن تعمیرات و وجود پل آباد ۱۵ چشمه، به حالت نیمه‌ویران فعلی در آمده است تا چنان که گذشت، به احتمال زیاد در آینده با همین نمود و معماری، چند صد متر بالاتر و یا پایین‌تر از محل فعلی خود بازسازی و احیا گردد^۳.

۱ - «پل‌های تاریخی آذربایجان»، مجله بررسی‌های تاریخی، شماره پیش‌گفته، صص ۴۶-۴۴.

۲ - درباره کوچ‌های بزرگ و قشلاق سلاطین و امرای ایلخانی در مغان و قره‌باغ و به‌طور کلی در اران، رک، تاریخ مغول در ایران، صص ۳۶-۳۳۰ و ۴۷-۴۴۶.

۳ - «پل‌های خداآفرین»، هفته‌نامه ادبیات و هنر، شماره و صفحه پیش‌گفته.

می‌توان گفت که پل خداآفرین در گذرگاه حوادث تاریخی قفقاز جنوبی و حتی فراتر از آن، از سوی و آذربایجان جنوبی از سوی دیگر قرار داشته است. به طوری که گذشت آقامحمدخان قاجار در حمله به قره‌باغ این پل را تعمیر کرده، با نیروهای همراه خود از آن گذشت. بعدها نیز در جریان جنگ‌های ایران و روس که منجر به عقد قرار- دادهای گلستان و ترکمان‌چای گردید، «بر سر تصرف و سبقت در اشغال آن جنگ‌های شدیدی در اطراف پل شده و چند مرتبه تخریب و تعمیر گردیده»^۱.

با جستجو در متون تاریخی شاید بتوان به شواهد زیادتری از این عبورهای حادثه ساز برخورد کرد. به عنوان مثال، نادر در سال ۱۱۴۹ هـ/ ۳۷ - ۱۷۳۶ م. برای تزویج دختر طهورث میرزا، والی گرجستان به جهت پسر خود، علی‌قلی‌خان، از تبریز قصد گرجستان می‌کند و در سر راه خود از پل نام برده عبور می‌کند. محمد کاظم مروی که در این هنگام نوجوانی ۱۶ ساله بوده، شرح پیوستن خود به اردوی نادری و گذشتن از ارس را چنین گزارش کرده است:

«... و خلاصه مدعا آن که بعد از چهل و دو روز [مسافرت از خراسان] وارد دارالسلطنه تبریز گردیدیم. و در هنگام ورود حضور نواب‌ظهیرالانامی [نادر] قدری انعام و شفقت دربارهٔ مخلص به‌جای آورده، مقرر فرمود که در دفتر خانه خدمت نمایم. نظر به رویهٔ جهالت، آرزوی یساولی کردم. هر چند نواب‌علی فرمود که «یساولی، ایت- قوروماق دور!»^۲ بنده قبول نکردم، و مدتی به امر یساولی مشغول بودم. القصه بندگان عالی از دارالسلطنه تبریز منزل به صوب قراداغ و آهار [اھر؟] عنان غربت را انعطاف فرمود... بندگان نواب‌ظهیرالانامی با سپاه دریا امواج وارد در بند قراداغ گردید. و آن دره کوهی بود که جبال اطراف آن سر را به کبودی افلاک کشیده، و ارتفاع آن به کهکشان فلک همدوش، و رود آب از میان آن جاری، که در هنگام عبور سپاه دو آب بسیاری در آب تلف گردید. و از آن دره دوروز عبور کرده، وارد قلعهٔ آهار [شده]، و در آن حدود نیز توقف نکرده، از آب ارس، از پل خداآفرین گذشته، در نواحی قلعه برگشاد، که اول نواحی قراباغ بود، نزول اجلال فرمود»^۳.

در آثار مختلف سخن از پل‌های مختلفی رفته است که تعیین محل دقیق آنها

۱ - تاریخ ارسباران، ص ۵۶. ۲ - کار یساولی مثل پاییدن سگ‌ها می‌ماند.

۳ - عالم‌آرای نادری، ج ۲، ص ۶۵۲.

کاری است دشوار. اطلاعات موجود دربارهٔ بعضی از این پل‌ها، به ترتیب تاریخ اشاره به وجود آن‌ها را این‌جا نقل می‌گردد. جستجوی بیشتر و عمیق‌تر مسلماً تعداد این گونه پل‌ها را زیادتر و احیاناً محل بنای آن‌ها را روشن‌تر خواهد کرد. بلاذری از پل ورشان صحبت می‌کند و آن را سالم‌ترین پل بسته‌شده بر ارس در مغان می‌داند.^۱

زکریای قزوینی در هر دو کتاب خود به ماجرای که از قول دیسم کرد روایت شده، اشاره کرده است. دیسم از حدود سال ۸۳۲۶/۹۳۸م تا حدود سال ۸۳۴۴/۸۶-۹۵۵م، جز در فواصلی کوتاه، بر آذربایجان فرمان می‌رانده است. ماجرا در روی یکی از پل‌های ارس اتفاق افتاده، اما به نام این پل اشاره‌ای نشده است. نویسنده‌ای حدس زده بود که این پل با توجه به وجود آشیانه‌های عقاب‌ها در کنارهای رود، همان پل خداآفرین بوده است. شرح این حادثه را کسروی از عجایب المخلوقات ترجمه و نقل کرده است^۲ و عبدالرحمن شرف‌کندی (هزار) هم در خلاصه‌ای که از آثار البلاد و اخبار العباد در آورده، شرح همین حادثه را به‌طور کامل به فارسی ترجمه کرده است. همین ترجمه عیناً در این‌جا نقل می‌گردد:

« دیسم ابن ابراهیم فرمانروای آذربایجان سرگذشتی را نقل کرد که واقعاً عجب ماند. فرمود روزی همراه لشکریانم از پلی بر رود ارس می‌گذشتیم. به وسط پل رسیدم. زنی دیدم که بچه‌ای در قنناق پیچیده‌ای در بغل داشت. استری بر زن لگدزد. زن تکان خورد، بچه از بغلش پرت شد و در آب افتاد. رودخانه بچه را بلعید و از دیدما ناپدید شد. بعد از کمی بالای آب پیدایش شد. با جریان رودخانه دورتر و دورتر شد. خوشبختانه باهیچ سنگی از سنگ‌های رودخانه که در هر جای رود هستند، برخورد نکرد. یکی از آن عقاب‌ها که در کنداب لانه دارند، بچه را به بیابان برد. من و چندی از سواران همراهم عقاب بچه را دنبال کردیم و به تک‌رانندیم. دیدیم عقاب بر تپه‌ای فرود آمد. ما رسیدیم، دیدیم دارد به دریدن قنناق مشغول است. همه يك صدا غریبیم و نهیب زدیم. عقاب از ترس ما پرید و بچه را در بیابان هشت. به قدرت خداوندی بچه صحیح و سالم بود و گریه می‌کرد. از زمینش برگرفتیم و با شتاب او را

آوردیم و به مادر گریان و جیغ و داد زنش باز گردانیدیم.^۱»
منجم باشی، مورخ ترک، از ساخته شدن پلی بر رود ارس به فرمان فضلون -
دومین بنیانگذار سلسله شدادیان که براران و بخشی از ارمنستان فرمان می‌رانده - در
سال ۱۰۲۷/۵۴۱۸ م. سخن رانده است.^۲

شهاب‌الدین محمد خرندزی، منشی جلال‌الدین خوارزمشاه در کتابی که تحت
عنوان سیرت جلال‌الدین مینکیرنی نگاشته، ادعا کرده است که به دستور سلطان
جلال‌الدین پل سرماری را تعمیر کرده است:

«... من به سرماری بودم و اخبار سلطان منقطع شده بود. یک روز متفکرو
مهموم نشسته بودم، چاووشی از چاووشان سلطان [که در حدود گرجستان و انجاز
تاخت و تاز می‌کرد] درآمد و خبر قدم سلطان داد و گفت که سلطان فرمود که پلی
بر راه سرماری که بر جوی ارس است، بسازند. برخاستم و بر سر پل رفتم و گفتم که
عمارت کردند. سلطان به مبارکی عبور فرمود...»^۳

سرماری یکی از شهرهای مهم قرون وسطایی بوده که بین تفلیس و اخلاط
قرار داشته است.^۴ کلاویخو بعدها در زمان تیمور از این شهر عبور کرده. از گزارش
او چنین برمی‌آید که این شهر در غرب کوه آرارات و بر ساحل راست ارس و بنا بر -
این در آسیای صغیر قرار داشته است. این شهرها بعدها در نتیجه یورش‌های غارت -
گزارانه نابود شده و در جای آن یک روستای ترک نشین کوچک باقی مانده است.^۵

غیر از نواحی خدا آفرین و جلفا یک ناحیه دیگر در آذربایجان نیز از نظر
شرایط جغرافیایی برای ایجاد پل مساعد است و بی‌گمان در این ناحیه پلی از دیر
باز بر ارس بسته شده بوده است. این ناحیه در بخش پلدشت شهرستان ماکو قرار
دارد و رحیم هویدا درباره پل آن‌جا چنین نوشته است:

«این پل تقریباً در بیست کیلومتری نخجوان بر روی رودخانه بنا شده و از لحاظ

۱ - آثار البلاد و اخبار العباد، ترجمه فارسی، صص ۷-۶۶.

۲ - تاریخ منجم باشی، ترجمه ترکی، ج ۲، ص ۵۰۷، نقل از شهریاران گمنام، صص ۶۵-۳۶۴.

۳ - سیرت جلال‌الدین مینکیرنی، ص ۱۵۲/ سیره جلال‌الدین یا تاریخ جلالی، ترجمه ناصح، ص ۱۱۰.

۴ - معجم البلدان، ج ۵، ص ۷۵/ تقویم البلدان، ص ۴۶۷.

۵ - سفرنامه کلاویخو، صص ۵۰-۱۴۸ و ۳۶۰.

مبادلات تجارتي و اقتصاد اين بخش در سابق فوق العاده مؤثر بوده است و هم‌چنين بسياري از لشکرکشي‌ها چه در دوره ساسانيان و چه پس از ورود اعراب به ايران و گذشتن به ارمنستان و خواه در زمان صفويه و به‌خصوص در دوره قاجار از طريق اين پل بوده و هدف نفوذ به نخجوان و سپس به ساير مناطق آن سامان بوده است. برخلاف پل خدا آفرين که در بسياري از مآخذ به مناسبتي نامي از آن به ميان آمده، ولي اسمي از پل عرب‌لر [نام سابق پلدشت] در کتب تواريخ و يا سفرنامه‌ها به چشم نمي‌خورد...^۱

رحيم هويدا سپس کوشيده است پل پلدشت را با پل ضياء الملک نخجواني مطابق بدانند. اما پيش از اين ديديم پل ضياء الملک در پايين تر از نخجوان و حتي به احتمالي پايين تر از جلفا قرار داشته، در حالي که پلدشت در بالاتر از نخجوان قرار دارد.

در تاريخ مبارک غازاني هم سخن از محلي به نام پل خسرو رفته است که چنين به نظر مي‌رسد همان پلي باشد که بعدها خدا آفرين ناميده شده است. اگر قبول بکنيم که سابقه پل خدا آفرين تا سده‌هاي پيش از ميلاد مي‌رسد و اگر نظري را که رحيم هويدا از رنه گروسه نقل کرده است که در زمان‌هاي باستانی نام پل خدا آفرين به اعتبار نام کوروش، پل کيخسرو ناميده مي‌شده، بپذيريم، مي‌توان حدس زد که کيخسرو در طي گذر زمان خسرو شده باشد. در هر صورت خبري که در آن نام پول (پل) خسرو آمده، مربوط است به روزهاي تاج‌گذاري غازان خان:

«... ورايات همايون روز دوشنبه ششم ذی‌الحجه سنه اربع و تسعين و ستمائه

[۶۹۴] از دارالملک تبريز بر عزم قشلاخ اران حرکت فرمود و هم در حدود تبريز بولغان خاتون را [که همسر پدرش ارغون بود]، به نکاح شرعي در حباله آورد... و چنان که معهود و معتادست طوي‌ها کردند و شادي‌ها نمودند و بعد از آن به راه اهر و پيشکين بيرون رفته، در مغان رفتند و در حدود ابوبکر آباد به موضع پول [پل] خسرو نزول فرمود [ند] و نوروز [که فرمان وزارت غازان را يافته بود] بعد از دو هفته [از تبريز] به بندگي رسيد و در قراباغ اران تمامت خوانين و شهزادگان و امرا و ارکان دولت و اعيان حضرت جمع شدند و بر پادشاهي پادشاه اسلام، بي‌ريا

۱ - «پل‌هاي تاريخي آذربايجان»، مجله بررسی‌های تاريخي، شماره پيش گفته، ص ۲۴۹.

و نفاق اتفاق کردند...^۱»

و بالاخره از یک جسراس در زمان سلطنت تیمور در سرراه اردبیل و بیلقان سخن رفته است که زکی ولیدی طوغان حدس زده است که این پل غیراز پل خدا-آفرین بوده است.^۲ خبر مربوط به پل یاد شده در ظفرنامه شرف الدین یزدی آمده است. موضوع از این قرار است که وقتی تیمور در قره باغ قشلاق کرده بود، خبر رسید که یکی از شاهزادگان از اردبیل آمده، به محلی به نام آق تام رسیده است. گروهی از شاهزادگان همراه تیمور به شنیدن این خبر « به عزم استقبال [از او] استعجال نمودند و از جسراس گذشته» به حضور وی رسیدند.^۳

سخن درباره ارس و پل های آن طولانی شد و این، به طوری که در آغاز این بحث نیز خاطر نشان گردید، ناشی و حاکی از موقعیت و اهمیت خاص این رود و نقش ویژه آن در اقتصاد و سیاست و مناسبات و به طور کلی تاریخ آذربایجان است.

ثروت های طبیعی

زیادی نسبی بارندگی و تنوع ناهمواری ها و جنس خاک، آذربایجان را از پوشش گیاهی غنی، اعم از جنگل و مرتع برخوردار کرده است. چنان که این سرزمین از نظر پوشش گیاهی بعد از سواحل جنوبی دریای خزر، از قسمت های دیگر فلات ایران وضع بهتری دارد. به طور کلی اگر از بعضی کرانه های شوره زار دریاچه ارمیه و قله های مرتفع و پوشیده از برف کوه ها صرف نظر کنیم، زمینی که فاقد پوشش گیاهی باشد، در آذربایجان پیدا نخواهیم کرد.

از برآوردهای مختلف چنین استنباط می شود که در حدود ۱۵ درصد از سطح آذربایجان پوشیده از انواع جنگل ها باشد. نواحی جنگلی آذربایجان تشکیل قوسی را می دهند که اراضی حاشیه شرقی و شمالی و غربی آن را، یعنی روی هم رفته همان مناطق پر باران این سرزمین را، بیش تر در دامنه های کم ارتفاع تر فرا می گیرد. در

۱ - تاریخ مبارک غازانی، صص ۸-۸۷. ۲ - انسیکلوپدی اسلامی، ج ۱، ص ۵۵۶.

۳ - ظفرنامه، ج ۲، صص ۸۲-۳۸۱.

حقیقت می‌توان گفت که ناحیه‌هایی که از باران سالانه‌ای بیش از ۴۰ سانتی‌متر بهره‌مند هستند، جنگل‌های نسبتاً انبوه‌تری دارند؛ در حالی که جنگل‌های اراضی پست‌تر و کم‌باران‌تر تنک و تنک‌تر می‌شوند تا از بین بروند.

جنگل‌های آذربایجان در حاشیه‌های شرقی و شمالی تا حدودی دنباله جنگل‌های طالش که مرز بین آذربایجان و گیلان می‌باشد، به شمار می‌آید؛ در صورتی که جنگل‌های حاشیه غربی ادامه جنگل‌های زاگرس هستند.

لازم به تذکر که سرمای شدید زمستانی و عوارض دیگر از دیرباز مانع انبوهی و توسعه جنگل‌های آذربایجان بوده، بخش‌هایی از آن‌ها به علت تغییرات اقلیمی و بهره‌برداری‌های بی‌رویه از بین رفته و می‌رود و می‌توان گفت که وسعت جنگل‌های این سرزمین در روزگاران گذشته، بیش‌تر از حالا بوده است. از بعضی از جنگل‌های گذشته تنها تک‌درخت‌های پراکنده به جامانده و بعضی دیگر جای به باغات و کشتزارها و یا مراتع داده‌اند.

مهم‌ترین جنگل‌های آذربایجان در ارسباران، پیرامون اردبیل، خلخال، سر-دشت و... پراکنده‌اند. از آن‌میان بخش‌هایی از جنگل‌های ارسباران و اردبیل و خلخال انبوه و بکر و از نظر اقتصادی حائز اهمیت هستند در حالی باقی آن‌ها جنگل‌های درجه دوم و سوم محسوب می‌شوند.

درختان جنگلی آذربایجان به دو دسته میوه دار و بی‌ثمر تقسیم می‌شوند که مهم‌ترین آن‌ها عبارتند از: ممرز، افرا، نارون، زالزالک، بنه (پسته وحشی)، بادام کوهی، بلوط، گردو، آلبالو، گیلاس، انار، فندق، سیب، گلابی، به و نیز درختچه‌ها و بوته‌هایی مانند زرشک، زغال اخته، گلپر، اسپره، تمشک و...

پوشش گیاهی طبیعی غالب در آذربایجان مرتع است که چمن، جارو، گون، کنگر و وحشی، یوشان، خارشتر، شیرین بیان و روناس از بعضی از انواع فراوان گیاهان آن هستند. وسعت مجموع مراتع آذربایجان را بیش از ۵ میلیون هکتار برآورد کرده‌اند که میدان بسیار وسیعی را برای چرای دام‌ها فراهم می‌آورند.

مراتع آذربایجان به‌طور کلی به سه نوع ییلاقی و قشلاقی و میان بند تقسیم می‌شوند. مراتع ییلاقی بیش‌تر در تابستان و مراتع قشلاقی در زمستان مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرند. مراتع زیاد دیگری نیز در اطراف روستاها وجود دارند که چراگاه

همیشگی گله‌های روستاییان می‌باشند.

بهترین نمونهٔ مراتع قشلاقی آذربایجان دشت مغان است که پناهگاه زمستانی ایلات اثل‌سئون (شاهسون) می‌باشد و بهترین مراتع ییلاقی در دامنه‌های سیلان و سهند و کوه‌ها و کوهستان‌های دیگر گسترده‌اند و صدها هزار دام را تغذیه می‌کنند. اگرچه در ۶۰ سال اخیر اقدامات زیادی برای تخته‌قاپو کردن ایلات و عشایر آذربایجان انجام گرفته، هنوز در حدود ۱۰ درصد جمعیت این سرزمین را عشایر تشکیل می‌دهند که در سراسر منطقه پراکنده‌اند.^۱ ایلات نقش زیادی در تاریخ این سرزمین داشته‌اند و به قولی تاریخ منطقه را همیشه ایل‌ها در نوردیده‌اند. ایل‌هایی که پایگاه و خاستگاه اصلی اقتصادی‌شان همین مراتع بوده‌اند.

میزان بارندگی سالانه و مخصوصاً فصل‌های بارندگی چندان و چنان نیست که کشاورزی را از آبیاری مصنوعی بی‌نیاز نماید؛ اگرچه باران بهاره اگر به موقع و به اندازه ببارد، کشت دیمی غلات را که در سراسر آذربایجان رایج است، کفایت می‌کند. هر جا آب، اعم از زیر زمینی و روی زمین برای آبیاری کفایت کرده، کشت محصولات کشاورزی مختلف و باغداری و مویکاری و... از دیرباز رونق یافته و آبادی‌ها پدید آورده و اراضی حاصل خیز بسیاری نیز بر اثر بی‌آبی بایر و بی بهره افتاده است.

غالب جغرافی نگاران گذشته، آذربایجان را به آبادانی و فراوانی محصولات کشاورزی ستوده‌اند و مثلاً صاحب کتاب *حدود العالم* این سرزمین را ناحیتی «آبادان و با نعمت بسیار و آب‌های روان و میوه‌های نیکو»^۲ معرفی نموده و در لغت‌نامهٔ دهخدا از پوشش گیاهی و کشاورزی این سامان چنین سخن رفته است:

« اراضی آن عموماً حاصل خیز و مشتمل بر مراتع سبز و خرم است و انواع حبوب و میوه‌ها به خوبی و فراوانی در آن به عمل می‌آید و انگور آن مخصوصاً به تنوع و وفور و خوبی مشهور است.»^۳

به‌طور کلی می‌توان گفت که آذربایجان به جهت شرایط طبیعی و اقلیمی خود

۱- دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۱، صص ۲۳-۲۱۹ / دایرةالمعارف تشیع، ص ۲۶.

۲- حدود العالم، ص ۱۵۸. ۳- لغت‌نامه، مادهٔ آذربایجان.

یکی از سرزمین‌های حاصل خیز دنیاست.

آذربایجان از دیرباز از مراکز دامپروری و گلهداری و تهیه گوشت و لبنیات و پشم بوده و حیوانات شکاری زیادی نیز از چرنده و پرنده در این خطه یافت می‌شود. آذربایجان از نظر ثروت‌های زیرزمینی نیز غنی است و معادن مس، سرب، آهن، نقره، طلا، زغال سنگ، نمک، زرنیخ، نفت و مواد مورد نیاز ساختمانی چون آهک، گچ، سنگ مرمر و... در نقاط مختلف آن وجود دارد. آب‌های معدنی آذربایجان و مخصوصاً آب‌های گرم معدنی دامنه‌های سبلان، سالانه تعداد زیادی از مردم نقاط دور و نزدیک را به سوی خود جلب می‌کرده‌اند و می‌کنند.

موقعیت جغرافیایی آذربایجان و قرار گرفتنش بر سر راه‌های غرب و شرق و به عبارت دیگر اروپا و کناره‌های دریای سیاه و مدیترانه از یک سو، و جنوب و شمال، یعنی بین‌النهرین و قفقاز و ماورای قفقاز از سوی دیگر، زمینه مساعدی برای پیشرفت اقتصادی این منطقه فراهم می‌آورد.

طبیعت و تاریخ

به طور کلی می‌توان گفت که آذربایجان برای پیشرفت زندگانی مادی و معنوی ساکنان خود دارای شرایط روی هم رفته مناسبی بوده و در پرتو وجود همین شرایط است که این خطه یکی از کانون‌های کهن تمدن بشری به شمار می‌رود و مردمانش از دیر باز فرهنگ مادی و معنوی خود را آفریده و هدیه گران‌بهایی به گنجینه تمدن بشری بخشیده‌اند. اما خلق و پاسداری تمدن در این سرزمین نیز به سان بسیاری از سرزمین‌های دیگر خاور و باختر عالم آسان نبوده است. این سرزمین نیز مثل بسیاری از سرزمین‌های دیگر در ادوار متوالی تاریخ اشتهای کشورگشایان و استیلاگران را برانگیخته و سیل مهاجرت‌هاگاهی سیل بندها را شکسته و سراسر یا بخشی از این سرزمین را در نور دیده است. چه آبادی‌هایی که ویران نگردیده و چه مزارعی که باخون کشتگران خود آبیاری و پایمال نگردیده؛ اما بعد از فرونشستن گرد و خاک هر یورشی، جوانه‌های زندگی دیگر باره فرا رویده و سنت بازسازی و سازندگی جریان یافته و از درون همین جریان پرتکاپو، سازندگان، هنرمندان، دانشمندان و اندیشمندان بر-

جسته بر آمده و آثاری گران بها به یادگار گذاشته‌اند؛ یادگارهای عزیزی که تنها بعضی از آنها دست به دست نسل‌ها به روزگار ما رسیده و البته جزافرادی از قشرهای برتر و برگزیده، اکثریت افراد نسل‌های خلق گرفتار فقر و جهل و عقب‌ماندگی، معمولاً از سعادت بهره‌مندی از تمام ابعاد و جلوه‌های فرهنگ ملی و آفریده‌های نوابغ خویش محروم بوده‌اند.

مردم در عین حال که نسل از پی نسل دست‌اندرکار ساختن و پرداختن و تعالی بخشیدن به فرهنگ و تمدن خویش بوده‌اند، برای پاسداری از آب و خاک و مقدسات خویش، در سراسر تاریخ با مهاجمان و اشغالگران بیگانه و نیز بهره‌کشان خودی از برده‌داران و زمین‌داران و سرمایه‌داران پیکار می‌کرده‌اند و در این پیکارهای پردوام گاه پیروز و زمانی مغلوب می‌شده‌اند و در هر صورت به رغم قربانیان بی شماری که در این راه می‌داده‌اند، ایمان به آزادی را برای همیشه از دست نمی‌داده‌اند و با استفاده از فرصت‌هایی که پیش می‌آمده، باز پس از التیام زخم‌ها و بازیابی توان و سلاح، مبارزه از سر می‌گرفته‌اند. و در جریان همین کشاکش‌ها بود که قهرمانانی در پرتو دلاوری و از خود گذشتگی و میهن و مردم دوستی، از میان آتش و خون بیرون می‌آمده‌اند و یاد و نام و آوازه‌شان در ذهن و زبان مردم زنده می‌مانده و جاویدان می‌شده است. سنت‌های قهرمانی خلق که در جریان نبردها پرورده می‌شده، از نسلی به نسلی انتقال می‌یافته و شیفتگان آزادی و بهروزی را به سوی پیروزی راه می‌نموده است.



د ا ا ا ا ا

حدود

سرزمین آذربایجان به عنوان يك واحد سیاسی - جغرافیایی در طی قرن‌ها شکل گرفته و حدودش در طول تاریخ نوساناتی داشته و در نتیجه کشمکش‌هایی را در میان تاریخ پژوهان که گاهی نیز از تأثیرات سوءحُب و بغض به دور نبوده‌اند و یا نمانده‌اند، پدید آورده است.

پیش از اسلام

این سرزمین در دوران هخامنشیان و پیش از آن جزوی از ماد بوده است . سرزمین ماد خود شامل سه بخش بوده که حسن پیرنیا حدود آن را چنین مشخص کرده است:

«جغرافیون عهد قدیم به دو ماد قایل شده‌اند؛ ماد بزرگ که با عراق عجم قرون بعد تطبیق می‌شود و ماد کوچک، که همان آذربایجان بود، با قسمتی از کردستان. بعضی به سه ماد قایل شده، ماد رازی یا ری راهم جزو عراق عجم می‌دانستند. ماد بزرگ در مشرق تا دربند دریای خزر - دروازهٔ بحر خزر - امتداد می‌یافت و این دربند آن را از پارت جدا می‌کرد. دربند بحر خزر را اکنون با سر درهٔ خوار^۱ تطبیق می‌کنند...^۲».

بنابراین حسن پیرنیا ماد کوچک را به آذربایجان و قسمتی از کردستان قابل

۱ - دره‌ای به طول در حدود ۱۰ کیلومتر در ناحیهٔ خوار، بین ایوانکی و گرمسار.

۲ - ایران باستان، ص ۲۰۷.

تطبیق می‌داند. وی در جای دیگر نیز در مورد آذربایجان پیش از اسلام می‌نویسد که « این صفحه را مورخین یونانی و رومی بیشتر ماد کوچک نامند و فقط از زمان اسکندر به بعد به مناسبت اسم والی این جا، آتروپات، گاهی هم آتروپاتن گویند. در زمان ساسانیان آن را آتروپاتکان می‌گفتند که بعد آذربایگان و آذربایجان شده^۱».

حسن پیرنیا حدود کلی آذربایجان را در دوران بعد از هخامنشی چنین تعیین می‌کند:

« حدود آذربایجان در این زمان معلوم نیست؛ ولی به طور کلی می‌توان گفت که از طرف شمال با ارمنستان بزرگ و اران هم حد بوده، از طرف غرب با ارمنستان بزرگ و کوچک و کردون (کردستان) و آدیابن^۲، از طرف جنوب با ماد بزرگ، اما از طرف مشرق معلوم نیست^۳».

آشکار است که حسن پیرنیا اران (آلبانی قفقاز) و آذربایجان (آتروپاتکان) را در دوران اشکانی دو واحد جدا از هم دانسته است. در انسیکلوپدی آذربایجان هم زیر عنوان آتروپاتنا حدود ماد کوچک زمان هخامنشی‌ها چنین به دست داده شده است:

« اساساً ولایات آذربایجان جنوبی و بخشی از کردستان ایران و بعضی از بخش‌های آذربایجان شمالی را در بر می‌گرفت^۴».

اما تعیین نشده است که کدام بخش‌های آذربایجان شوروی را در بر می‌گرفته است. در حالی که تاریخ آذربایجان نیز مثل پیرنیا ماد کوچک را که بعد از ساتراپ شدن آتروپات به این سرزمین، ماد آتروپاتن نامیده شده، شامل آذربایجان ایران و بخشی از کردستان و کریم اودر هم آذربایجان ایران را با آتروپاتن منطبق می‌داند^۵ که با توجه به نوشته‌های ا. م. دیاکونوف درباره مناسبات سرزمین‌های دو سوی ارس که در صفحات بعدی مورد بررسی قرار خواهد گرفت، قابل قبول‌تر به نظر می‌رسد.

۱- ایران باستان، ص ۲۶۲۴ و نیز ص ۲۲۱۷.

۲- Adiabene بخشی از آشور قدیم واقع در میان رودهای زاب کبیر و زاب صغیر که اربل امروزی جزوی از آن بوده است. ۳- ایران باستان، ص ۲۶۲۴.

۴- انسیکلوپدی آذربایجان، ج ۱، ص ۴۷۶.

۵- تاریخ آذربایجان، سنباط زاده و ...، ص ۵۸. ۶- آذربایجان، ص ۲۷.

لازم به تذکر است که حکومت آتروپات از ربع آخر سده چهارم ق. م. بر ماد کوچک و استقلال این سرزمین در زمان او و خاندانش تا اواسط سده اول پیش از میلاد و به عبارت دیگر تا نیمه دوم سده دوم میلادی که افراد این خاندان ضمن داشتن نیمه استقلالی، دست نشاندهگان اشکانیان به شمار می‌رفتند^۱، سهم عمده‌ای در شکل‌گیری این سرزمین به‌عنوان يك واحد جغرافیایی - سیاسی داشته است.

۱. م. دیاکونوف ماد کوچک و بزرگ را دارای وجوه مشترک اقتصادی و حتی جغرافیایی اندکی می‌داند و استدلال می‌کند که ماد کوچک به جهت داشتن کشاورزی و صنعت نسبتاً خوب، از نظر اقتصادی تا حدود زیادی خودکفا بود و به عنوان مثال برخلاف بابل احتیاجی به وارد کردن مواد خام صنعتی نداشت و همین وضع این سرزمین را از پیوستن به سرزمین‌های دیگر بی‌نیاز می‌کرد و به عبارت دیگر زمینه‌ای برای استقلال این سرزمین فراهم می‌آمد و میل گریز از مرکز در آن تشدید می‌شد. البته مادام که دولت‌های مرکزی ماد و هخامنشی قدرتی داشتند، میل استقلال طلبی امکان تحقق نیافت و بعدها نیز با قدرت‌یابی اشکانیان استقلال به دست آمده از دست رفت، اما وحدت اقتصادی و سیاسی دولت آتروپاتیان که بیش از دو قرن بر این سرزمین فرمان می‌راندند، زمینه مساعدی برای شکل‌گیری این واحد جغرافیایی - سیاسی و پیدایی و نضج‌گیری مردمی با خصوصیات قومی مشترک محسوس و ویژگی‌های فرهنگی متمایز پدید می‌آورد^۲.

۱. م. دیاکونوف بر آن است که آتروپات، فرمانروای سرزمین ماد کوچک (آتروپاتکان) تا حدی بر قفقاز شرقی (آذربایجان شوروی) نظارت داشته است و حتی ساکنان آن ناحیه [یعنی آن سوی ارس] چون کادوسیان، آلبانیان و ساکسینیان در مواردی از وی فرمانبری می‌کردند؛ اما آتروپات هم از روی دوراندیشی هرگز کوششی برای الحاق مستقیم آن قبایل به قلمرو ماد به عمل نیاورد، بلکه سعی کرد ایشان خود را متحدان ماد اعلام کنند^۳.

یعنی که به رغم وجود ارتباط نزدیک بین آن سوی و این سوی ارس، در زمان آتروپات و بعضی از جانشینانش، بر این دو سرزمین همیشه دولت واحدی فرمان

۱ - یسنا، ج ۲، ص ۱۴۲.

۲ - تاریخ ماد، ص ۵۵۴. ۳ - همان، ۵۵۰.

نمی‌رانده است؛ اما در زمان بعضی از آنها هر دو قسمت، مرکز اداره کننده واحدی داشته‌اند؛ چنان که ابراهیم پور داود می‌نویسد:

«... در روزگار شهریاران آتورپاتکان، گاهی سرزمین فرمانروایی آنان از مرز گذشته، به خاک‌های همسایه کشیده می‌شد. بخشی از قفقاز کنونی که در پارینه اران خوانده می‌شده و پایگاه آن پرتو - معرب بردعه - بوده، از همان خاک‌هایی است که گاهی شهریاران آتورپاتکان در آن جا هم فرمانگزار بودند».

پیش و پس از دولت آتروپاتیان هم هر دو منطقه مذکور معمولاً تحت حکومت دولت‌های واحد به سربرده‌اند و حتی گاهی هر دو در چهارچوب یک ایالت قرار گرفته‌اند و به عبارت دیگر مرز آذربایجان از ارس فراتر رفته و گویا گاهی تا کوه‌های قفقاز و دربند گسترش می‌یافته است. جالب توجه است که پلینوس که در اواسط سده نخستین میلادی می‌زیسته، رود ارس را [در قسمت غربی] مرز بین ایالت اوتن ارمنستان و اتروپتنه دانسته^۱، اما شاید به جهت مشابهت زندگی مردمان شمال و جنوب ارس و یا وحدت سیاسی این دو سرزمین، اشاره‌ای به مرز بین آتروپتنه و آلبانی نکرده است. زکی ولیدی طوغان و به پیروی از او کریم‌اودربراین باور هستند که مرز شمالی آذربایجان در دوره ساسانی ثابت نبوده و بین ارس و کوه‌های قفقاز نوسان می‌کرده است و این نوسان مربوط به پیش روی و عقب نشینی خزرها در شمال ارس بوده است. می‌دانیم که خزرها از حدود سده دوم میلادی در ماورای قفقاز و بین رودهای ولگا و دون و کوه‌های قفقاز پیدا شده و در سده هفتم میلادی دولتی در آن سامان تشکیل دادند. آنها در حالی که خود مدام از جانب قبایل و طوایف ترک دیگر که مدام از سوی خاور می‌رسیدند، تحت فشار بودند، معمولاً و مخصوصاً از نیمه سده پنجم میلادی به بعد از دربند به سوی جنوب سرازیر می‌شدند و سرزمین‌های گسترده تا رود کور و حتی ارس را عرصه تاخت و تاز خود می‌کردند و به تصرف در می‌آوردند و دامنه و تاخت و تازشان تا اراضی ایبری (گرجستان) و ارمنستان کشیده می‌شد.

نوشته زکی ولیدی طوغان در این باره از این قرار است:

« به علت آن که شمال ارس به ویژه رود کورا (کر) در زمان ساسانیان

۱ - یسنا، ج ۲، ص ۱۴۲.

۲ - همان، ص ۱۳۷.

در دست خزرها بود، در حالی که مرز آذربایجان ارس بود، در مواقعی که خزرها به سوی شمال رانده می‌شدند، به نظر می‌رسد که مرزهم به سوی شمال پیشروی می‌کرده است. مثلاً بازیروس که در زمان انوشیروان تحصیلدار مالیاتی دولت ایران و ناظر ساختمان دژهای دربند بوده است، در کتیبه پهلوی که در سال ۱۹۲۹ کشف و خوانده شده، خویشتن را بازرس امور مالیاتی آذربایجان معرفی کرده است.^۱

پاخوموف (۱۹۶۵-۱۸۸۰ م.) - سکه شناس و عضو آکادمی علوم آذربایجان شوروی و... - که ریاست هیأت کاوشگر را داشته است، از نوشته کتیبه مذکور به این نتیجه رسیده است که دیوار دربند در روزگار ساسانی مرز آذربایجان بوده است.^۲ اما این دلیل - اگرچه قابل توجه است - برای اثبات این ادعا که سرزمین‌های بین ارس و دربند در زمان انوشیروان، آذربایجان نامیده می‌شده، کافی به نظر نمی‌رسد؛ زیرا که احتمال آن نیز وجود دارد که بازیروس ضمن داشتن عنوان بازرس امور مالیاتی آذربایجان، در اراضی مجاور آن ایالت نیز به اجرای طرحی نظارت داشته باشد. در هر صورت نگارنده این سطور را متأسفانه به‌متن مقاله پاخوموف و نیبرگ که به زبان روسی انتشار یافته، دسترسی نیست و چنان اسناد و شواهدی نیز در اختیار ندارد که به درد نفی و یا اثبات چنان ادعایی بخورد. ناگفته نماند که کریم‌اودر بدون ذکر مأخذ نوشته است که دورن^۳ و خانیکوف که هر دو خاورشناس بوده‌اند، در اوایل سده نوزدهم در خرابه‌های دربند به یک کتیبه پهلوی برخوردند که بر رویش کلمه آذر-بایجان کنده شده بوده است.^۴ شاید هم این کتیبه همانی باشد که به همت پاخوموف و نیبرگ خوانده شده است. نظر نگارنده این سطور این است که حتی اگر سرزمین‌های دو سوی ارس در برهه و یا برهه‌هایی از تاریخ دارای فرمانروای واحدی نیز بوده باشند، باز دلیل بر آن نمی‌شود که هر دو به یک نام خوانده شوند. آنچه محقق است، بخش اعظم سرزمینی که امروز آذربایجان شوروی خوانده می‌شود، در دوران ساسانی آلبنانی (اردان، الوانک، اغوان و...) نامیده می‌شده و بعد از پیروزی اعراب، اران نامیده شده است. در سنگ نبشته شاپور اول ساسانی بر کرسی کعبه زرتشت،

۱ - انسیکلوپدی اسلامی، چاپ ترکیه، ماده آذربایجان، ج ۲، ص ۹۴.

۲ - آذربایجان، اودر، ص ۱۹.

۳ - Dorn

۴ - آذربایجان، اودر، ص ۱۹.

در فهرست امارات و ایالات شاهنشاهی ساسانی، از آردان (آلبانی) نیز در کنار آتورپاتکان و آرمینا (ارمنستان) و... نام برده شده است.^۱ اما به این جهت که این ولایت معمولاً از نظر اداری وابسته به آذربایگان بوده، از طرف بعضی از پژوهندگان جزئی از این ایالت شمرده شده است. چنان که عبدالحسین زرین کوب در بحث از حوادث دوران پیروز (۸۴ - ۴۵۹ م) چنین برداشتی دارد: «یک مشکل عمده پیروز در اوایل سلطنت، طغیان اقوام آلبانی بود، در ولایت اران آذربایجان، بین رود کر و دریای خزر».^۲

به طور کلی می توان گفت که دو سرزمین آتورپاتکان و آلبانیا اگرچه در دوران پیش از اسلام مناسبات نزدیک و مشترکات زیادی باهم داشتند، با این همه از نظر ترکیب قومی، سطح رشد نیروهای تولیدی، مناسبات اجتماعی، خصوصیات فرهنگی و... هر کدام دارای ویژگی های خود بوده اند.

از آنجایی که در این کتاب مرور سیر تاریخ آذربایجان ایران مورد نظر است، جا دارد پیش از پرداختن به حدود آذربایجان در دوران بعد از اسلام، نظری گذرا به تاریخ آلبانی، که تفصیلش در خارج از دایره بحث و بررسی ما قرار دارد، انداخته شود. ولی پیش از آن تذکر مطلبی لازم به نظر می رسد، و آن این که در سده های آخر فرمانروایی اشکانیان و نیز در دوره ساسانیان، معمولاً به جای آتورپاتکان نام ماد به کار می رفت. البته جغرافی نگاران رومی بین ماد و ماد آتروپاتن فرق گذاشته اند، اما تاریخ نگاران معمولاً کلمه ماد را به جای آتورپاتکان به کار برده اند و ماد بزرگ، یعنی ماگنارا جزو پارت به شمار آورده اند.^۳

آلبانی

سرزمینی که میان کوه های قفقاز، دریای خزر، رود ارس، گرجستان، و ارمنستان قرار گرفته، در آثار نویسندگان کلاسیک یونان و روم، آلبانیا و در آثار نویسندگان متأخر

۱ - تمدن ساسانی، سامی، ج ۱، ص ۴۷/ ۲۳، ص ۲۵۲.

۲ - تاریخ مردم ایران، ص ۴۰۲.

۳ - آذربایجان، رایت، ص ۳۱.

یونانی اریانیا، در فارسی میانه آردان، در ارمنی الوانکک و اغوانکک و اغوان، در گرجی رانی، در سریانی آران و در عربی اران نامیده شده است. اکنون در آذربایجان آران و آرانلیق به معنی قشلاق و زمستان گاه به کار می رود. بعضی از پژوهندگان ارمنی آران را در اصل به معنی گرمسیر دانسته اند و گفته اند که از این روست که این سرزمین به این نام خوانده شده است؛ اما کسروی با این نظر به مخالفت پرداخته، آن را پدید آمده از کلمه آل یا آر که « نام دیگر نژاد بزرگ ایسر [آریایی] بوده » دانسته است. اما این ادعا نباید این توهم را پیش آورد که تنها آلها یا آرها گویا آریایی تبار بوده اند که در سرزمینی که بعدها اران نامیده شده، سکونت داشته اند؛ بلکه به نوشته استرابن « قبایل ساکن آلبانیای قفقاز به بیست و شش لهجه سخن^۱ » می گفته اند و این زبانها به اقوام و تیره های گوناگون ساکن این سرزمین تعلق داشته است. علت آن هم این بوده است که این سرزمین به جهت موقعیت خاص خود، از دیرباز گذرگاه و اتراق گاه اقوام و قبایل کوچ نشین و بیابان نورد شمالی و شرقی گوناگونی بوده است که از هر چند گاهی از معبرهای دربند و داریال گذشته، به سوی جنوب و غرب سرازیر می شده اند و نشانه ها و آثاری از خویش را در گوشه و کنار و در ترکیب قومی و فرهنگی ساکنان آن برجای می گذاشته اند. این عناصر در در طی قرن ها کم و بیش با هم درمی آمیختند و ای بسا که در ترکیب های دیگر به تحلیل می رفتند. از این روست که دانشمندان شوروی خلق آلبان را پدید آمده از آمیزش طوایف و قبایل اوتی^۲، گارگار، گل^۳، لق^۴، کاسپی، سیلو^۵، سانارو... دانسته اند^۶، یکی از قدیمی ترین و نیرومندترین این اقوام سکا (اسکیت) های ایرانی زبان بوده اند که در نیمه نخست هزاره اول قبل از میلاد از حدود آسیای میانه به سوی غرب فراتر رفته، در نقاط دور دست کرانه های دن و دریای سیاه پراکنده شدند و در اواخر سده هشتم و اوایل سده هفتم قبل از میلاد بخشی از آنها از طریق قفقاز وارد این سرزمین شده تا آناتولی و بین النهرین و سوریه و فلسطین پیش رفتند و دسته هایی از آنها در نقاطی رحل اقامت افکندند و به تدریج در میان ساکنان محلی مستحیل شدند.

۱- آذربایجان و اران، ص ۱۲۸.

۲- Uti ۳- Gel ۴- Leg ۵- Silv

۶- انسیکلوپدی آذربایجان، ج ۱، ص ۲۱۵.

آلان‌ها که به احتمال قوی یکی از قبایل سکایی بوده‌اند، گویا نام خود را به سرزمینی که یونانی‌ها و رومی‌ها آلبانیا نامیده‌اندش، داده‌اند و این نام به تدریج به آردان و اران و اران و آران تبدیل شده است.

حدود آلبانی در ادوار مختلف دستخوش تغییراتی شده و ضمن آن که سرزمین داغستان - واقع در دامنه شمالی انتهای شرقی رشته کوه قفقاز - نیز گاهی جزو آن شمرده می‌شده، هم‌چنان که پیش از این نیز مذکور افتاد، مرز بین آتورپاتکان و آلبانی نوساناتی داشته است.

احتمال داده‌اند که دولت آلبان در حدود سده‌های ۴-۳ ق.م. و در نتیجه فروپاشی جامعه ابتدایی و نضج‌گیری برده داری ابتدایی شکل گرفته باشد و از یک اتحادیه قبایل جنگاور و دموکراسی نظامی فراتر نمی‌رفته است.

نام آلبان‌ها نخستین بار در اشاره به شرکت طوایف این سرزمین - چون کادوسیان، آلبان‌ها و ساکسینی‌ها - در سپاه تحت فرماندهی آتروپات در جنگ گوغا کامل برده شده است.

از آثار فرهنگ مادی به دست آمده در جریان کاوش‌های باستان‌شناسی چنین برمی‌آید که آلبان‌ها در طی دوران پیش از اسلام به کشاورزی، باغداری، شکار، ماهی‌گیری، دامپروری، تولید ابریشم، بافندگی، فلزکاری، بازرگانی و... اشتغال داشته‌اند و آبیاری مصنوعی در این سرزمین از پیشرفت‌های نسبی برخوردار بوده است. پیدایش سکه‌های مقدونی، سلوکی، اشکانی، رومی و ساسانی نشان دهنده وجود مناسبات تجاری آلبانی با سرزمین‌های مختلف است. در این جا نیز مثل هر جای دیگر صنعت و تجارت زمینه‌ساز پیشرفت زندگی شهری بوده است. در متابع قدیمی به نام چند شهر آلبانی بر خورده می‌شود که کیلگک (کابالاکا، قبله)، پرتوه (بردعه)، دربند، شایران، بیلقان عمده‌ترین آن‌ها است. بردعه که در برخوردگاه راه‌های کاروان روقرار داشت، یکی از مراکز عمده بازرگانی خاور نزدیک و میانه بود. عمده‌ترین علت بازدارنده رشد اقتصادی و زندگی اجتماعی آلبانی حملات پی در پی ایلات کوچ‌نشین شمال و شرق و کشتارها و غارت‌های تمدن برباد ده آن‌ها و لشکرکشی‌های فرساینده روم و اشکانی و ساسانی در جریان جنگ‌های خانمان‌سوز ایران و روم بود.

آلبانی تا اواسط قرن نخست میلادی روی هم رفته به دست فرمانروایان بومی اداره می شده است. البته در زمان قدرت یابی حکومت مرکزی ایران و مثلاً در زمان سلطنت داریوش اول، قلمرو دولت هخامنشی در شمال تا کوه های قفقاز گسترش می یافت و غیر از آلبانی، ارمنستان و گرجستان را نیز در بر می گرفت؛^۱ اما از آن جایی که این سرزمین در منتهی الیه مرز شمالی قرار داشت و از مرکز حکومت بسیار دور بود، فرمانروایان بومی از آزادی عمل و خود مختاری بیشتری برخوردار بودند و در زمان ضعف دولت مرکزی استقلال خود را باز می یافتند.

امپراتوران و سرداران رومی بارها به قصد تصرف آلبانی به این سرزمین لشکر کشیدند. یکی از این لشکرکشی ها در سال ۶۵ ق.م. و به فرماندهی پمپه، سردار نام آور روم صورت گرفت. آلبانی ها برای مقابله با نیروی مجهز رومی ۶۰ هزار نفر پیاده و ۲۰ هزار سواره بسیج کردند و به رغم آن که تحت فرماندهی اوریس^۲ نامی از سرزمین خود با چنگ و دندان دفاع کردند، سرانجام مغلوب گشتند؛ اما آلبانی با وجود این شکست، به آسانی از روم فرمانبرداری نکرد. پارتیان نیز تلاش هایی برای تصرف این سرزمین کردند و سرانجام موفق به رساندن شاخه ای از خاندان اشکانی به حکومت این سامان شدند و دولتی وابسته به خود را که از خود مختاری داخلی برخوردار بود، در آنجا تشکیل دادند؛ برنامه ای که در ارمنستان و آتورپاتکان نیز پیاده شده بود.

ساسانیان که برخلاف اشکانیان به تسلط دولت مرکزی بر مناطق مختلف قلمرو خود اهمیت خاصی می دادند، بعد از بر انداختن اشکانیان، به جهت در نظر گرفتن ارزش استراتژیکی خاص آلبانی و پاسداری گذرگاه های قفقاز، تنها در این بخش از قلمرو خویش بود که خود مختاری خاندان حاکم را به رسمیت شناختند. اتفاق بین شاهنشاهان ساسانی و شاهان آلبانی که در پرتو ایجاد مناسبات خویشاوندی در بین افراد دو خاندان تقویت نیز شده بود، تا اواسط سده پنجم میلادی ادامه یافت، اما در نتیجه تشدید ستم اقتصادی و سیاسی ساسانیان، شورش هایی بر ضد آنها در آلبانی - و نیز گرجستان و ارمنستان - در گرفت. از عمده ترین این قیام ها آن هایی هستند که در طی سال های ۵۹ - ۴۵۷ م. و ۸۴ - ۴۸۳ م. در گرفتند. اگرچه هر دو قیام سرکوب شدند، اما اشراف

۱ - ایران باستان، صص ۲-۶۹۱.

آلبانی که مانند اشراف گرجستان و ارمنستان زمام رهبری جنبش‌های آزادی بخش مردم را به دست داشتند، امتیازاتی از دولت ساسانی گرفتند.

پیروز اول (۸۴ - ۴۵۹ م) خاندان اشکانی را در سال ۴۶۱ م. برانداخت و واجهٔ دوم، فرمانروای آلبانی را که از خاندان پارتی نسب می‌برد و به واسطهٔ مادر با ساسانی‌ها رابطهٔ خویشاوندی و در رأس قیام مردم قرار داشت، خلع و آلبانی را به یکی از ایالات دولت ساسانی تبدیل کرد؛ اما در نتیجهٔ خاموش نشدن شعله‌های قیام‌های ضد ساسانی در این سرزمین، حکومت پارتی آلبانی دیگر باره در ۴۸۷ م. احیا گردید. انوشیروان (۷۹ - ۵۳۱ م) که بعد از سرکوبی جنبش مزدکی و اجرای اصلاحات کشوری و لشکری نیرویی به هم رسانده و به فکر تسلط کامل بر سرزمین‌های بین ارس و قفقاز افتاده بوده، دژشروان و استحکامات در بند را برای قلع و قمع قیام‌های داخلی و دفع تجاوزات خزرها از سمت شمال، ساخت و مرزبانانی بر مناطق مختلف قفقاز تعیین کرد که از جملهٔ آن‌ها شروان‌شاه بود که بر بخشی از آلبانی فرمان می‌راند. در این میان شاهزاده نشین گردمان که در تصرف خاندان مهرانی یا مهرگان بود، ترقی کرد. مهرانی‌ها چنان که از تاریخ آغوان برمی‌آید، خود از خاندان سلطنتی ساسانی بودند که بعد از نسل‌ها زندگی کردن در ایالت اوتی قفقاز و پذیرفتن زبان و سنن و مذهب آلبانی‌ها، هم‌رنگ آنان شده بودند. قلمرو این دولت محلی که ابتدا در حوضهٔ رودخانه گردمان جا گرفته بود، از گرجستان گرفته تا در بند و ارس توسعه یافت. مهرانی‌ها شهر بردعه را فراچنگ آورده، پایتخت خود را از دژ گردمان به آن جا انتقال دادند. فرمانروای این دولت جوانشیر (۷۰ - ۶۳۸ م) بود. وی برای استقلال کشورش ناگزیر از جنگ و مذاکره با ساسانی‌ها، بیزانسی‌ها، و خزرها و تازیان گردید. او در جنگ قادسیه به عنوان سپه‌دار اران شرکت داشت و از واپسین ربع قرن هفتم ناگزیر از پرداخت باج به خلیفه و خاقان و قیصر شد.

با الحاق آلبانی به قلمرو خلافت، اگرچه به حکومت خاندان مهرانی‌ها رسماً پایان داده شد، اما به روایت منابع تاریخی افرادی از این خاندان حتی در قرن نهم میلادی/ سوم هجری نیز نام آور بوده‌اند. با کشته شدن آخرین شهریار خاندان مهرانی در سال ۲۰۶۷/ ۲۰۵ - ۸۳۱ م.، این خاندان از صحنهٔ تاریخ بیرون رفت. آلبانی در دوران اسلامی سیما و سرنوشت دیگری یافت که تساجایی که در چهارچوب برگزیده

شده به این کتاب بگنجد، در صفحات آینده از نظر گذراننده خواهد شد. یکی از پدیده‌های قابل توجه آلبانی در این دوران، پذیرفته شدن مذهب مسیح به عنوان مذهب رسمی از طرف اورنایر^۱، شهریار آلبانی و اشراف آن سرزمین در اوایل سده ۴ م. است. جریانی که به رغم تأکید و تلاش فرادستان به اندازه گرجستان و ارمنستان در بین مردم ریشه ندواند و توسعه نیافت. گویا این که مردم بعضی از بخش‌ها و از آن جمله اکثر مردم شابران و شکلی به نوشته مقدسی مسیحی بوده‌اند، بخش‌هایی از توده مردم همچنان به بت پرستی و ستایش ماه و آفتاب و آسمان ادامه دادند. بخش‌هایی دیگر تحت تأثیر فرهنگ و آیین ایران قرار داشتند و مذهب مزدائی‌زم را حفظ کردند. کلیسای آلبان در ابتدا وابسته کلیسای ارمنستان و از آن طریق تابع کلیسای رم بود که بعدها استقلال یافت و بطریق یا اسقف بزرگ در رأس آن قرار داشت.

فرهنگ آلبان در طی قرون ۸-۴ م. تحت تأثیر بینش‌های دینان مسیحی تکوین می‌یافت. الفبای آلبانی که دارای ۵۲ حروف بود و شباهت زیادی به حروف ارمنی و گرجی داشت، در ربع اول سده ۵ م. ابداع گردید. کتاب‌های دینی، علمی و ادبی به زبان آلبان ترجمه و تألیف گردید و چند مدرسه دینی گشوده شد. دانش و فرهنگ و ادبیات راه ترقی می‌سپرد...

یکی از باارزش‌ترین منابع تاریخ آلبانی تاریخ اغوان، تألیف موسی کالان کاتی (مؤسس کاگان، کاتواتسی، موسی کالان کاتواتسی، موسی قاغانقایدواچی و...) است. این تاریخ‌نگار که در سده‌های ۸-۷ م. می‌زیسته، اثر خود را به زبان ارمنی نوشته است. این تاریخ حوادث تاریخی آلبانی را از ادوار باستانی تا سال ۹۹۹ م. بازگویی می‌کند. لازم به تذکر است که حوادث سال‌های بعد از سال ۷۱۰ به دست دیگران نگارش یافته است، بخش‌هایی از این اثر در ۵۱-۱۸۴۵ م. به زبان فرانسه و متن کاملش به زبان روسی (۱۸۶۱ م.) و انگلیسی^۲ (۱۹۶۱ م.) ترجمه شده است.

کوست آتور پاتکان

پیش از پرداختن به مرزهای آذربایجان در دوران پس از اسلام لازم است توضیحی

درباره این اصطلاح که گاهی به آن برخورد می‌شود، داده شود. این اصطلاح در زمان سلطنت انوشیروان پدید آمده و نمایانگر یک نوع تقسیمات کشوری و لشکری است که در آن زمان به اجرا گذاشته شده است. موضوع از این قرار است که انوشیروان در جریان سلسله اصلاحات خود، مقام ایران سپهبدی را که دارنده اش سر فرمانده کلیه نیروهای نظامی کشور بوده، لغو کرده، اختیارات ایران سپهبد را بین ۴ سپهبد تقسیم نمود. هر کدام از این سپهدها بر یکی از ۴ سوی مملکت فرمانروایی داشته است. کوست (کست یا کستک) به همان معنی سمت و سو و جهت است و هر کوست سرزمین وسیعی بوده است شامل چند استان، یا شهر و شهرستان که در مواردی به جای یکدیگر استعمال می‌شوند. در رأس هر کوست یک پادکوسپان (پادوسپان) و یک سپهبد قرار داشته است. ظاهراً نظارت یا رهبری عالی اداره مدنی و عرض با پادوسپان بوده، در صورتی که سپهبد فرمانده عالی نیروهای نظامی کوست بوده است. اما حدود اختیارات قوای مدنی و نظامی معمولاً روشن و مشخص نبوده و گاهی سپهبد و ظرایف پادوسپان را نیز انجام می‌داده است. حتی ادعا شده است که سپهدها بعدها یک سره جای پادوسپان‌ها را گرفته‌اند. از یک نوشته ابن خردادبه هم چنین برمی‌آید که پادوسپان خراسان سپهبد آن‌جانب بوده است. سپهبد نه تنها فرمانده نظامی، فرمانروای کشور در منطقه تحت فرمان خود نیز بوده است. زیرا، وظایف او تنها به سرکوبی دشمنان داخلی و مقابله با دشمنان خارجی محدود نمی‌شده، بلکه مالیات منطقه فرمانروایی خود را از مردم گردآوری می‌کرده است. مرکز هر کوست، در مهم‌ترین شهرستان آن قرار داشت و هر کوست معمولاً به نام مهم‌ترین استان یا شهرستان خود نامیده می‌شده است. چنان که کوست شرق، خراسان و فرمانروایش خراسان سپهبد (اسپهبد خراسان) و کوست شمال (پاختر = باختر) آتورپاتکان و فرمانروایش آذربایگان سپهبد (اسپهبد آذربایجان) نامیده می‌شده‌اند. دو کوست دیگر عبارت بوده‌اند از کوست‌های جنوب (نیمروز، نیمروز) و مغرب (خوروران، خوربران، خاوران).

کوست آتورپاتکان که کوست کاپکوه (قفقاز) نیز نامیده می‌شده، مشتمل بوده است بر استان‌های شمالی قلمرو دولت ساسانی، چون سرزمین‌های گیلان و دیلم و طبرستان و سرزمین‌های روی هم رفته ماد که در دوره بعد از اسلام قهستان و یا جبان و عراق عجم نامیده شده است و نیز آذربایجان و سرزمین‌های قفقاز جنوبی. به نظر ادوین رایت،

توانگرترین چهار سپهبد یاد شده سپهبد شمال یا آتورپاتکان بوده است، زیرا که منطقه نفوذ او سراسر ماد قدیم را در بر می گرفته است.

بحث درباره همه سرزمین‌های کوست آذربایگان در این جا ضرورتی ندارد؛ اما معرفی کوتاه سرزمین‌هایی که در شمال آذربایجان قرار داشته‌اند، لازم به نظر می‌رسد:

آلبانی (ران، اران) - شمالی‌ترین شهرستان کرانه دریای خزر و پایتختش شهر پرتو (پردع) مرزبان نشین بوده.

ارمنستان. این سرزمین در طی چندین سده بر خوردگاه منافع اشکانیان و ساسانیان از یک سو و امپراطوری روم از سوی دیگر و هر از گاهی بخش‌هایی از آن تحت نفوذ و یا تصرف مستقیم ابرقدرت‌های یاد شده بوده است. پایتخت این استان مرزی و مرزبان نشین آن دوین بوده است.

ایبری (ورژان، وارگان، گرزان، گرجستان) نیز وضعی چون ارمنستان داشته و تغلیس مرکز و مرزبان نشین آن بوده است.

بلاساکان (بلاساجان، بالاشاگان) - شهرستانی بوده که مرزهایش تا قفقاز و دروازه آلان ادامه داشته است.

سیونیک (سیساکان، سیساجان) - سرزمینی بوده که در نیمه ۲ سده ۶ م. از ارمنستان جدا گردیده، به آذربایگان پیوست.

هر کدام از استان - یا شهر و شهرستان - های یاد شده و نیز آتورپاتکان که عمده ترین کوست شمال بوده، در چهارچوب کوست دارای خودمختاری محدودی بوده‌اند و در رأس هر کدام از آنها مرزبانی قرار داشته است. اختیارات مرزبان نسبت به فرمانروایان شهرستان‌های داخلی بیشتر بوده و اغلب اینان به جهت موقعیت خاص خود دارای عنوان شاه بوده‌اند.^۱

۱ - برای توضیحات بیشتر، رکه: تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، صص ۳۰۷-۳۰۵ و ۳۰۳ / ایران در آستانه یورش تازیان، صص ۸۰-۲۳۱ / تاریخ تمدن ایران ساسانی، صص ۲۲-۳۰۲ / شهرهای ایران در روزگار...، صص ۶۱-۶۰ / آذربایجان، رایت، ص ۵۹.

پس از اسلام

بین جغرافی‌نگاران و تاریخ نویسان دوران بعد از اسلام دربارهٔ حدود دقیق آذربایجان اتفاق نظر وجود ندارد و مخصوصاً در مورد مرز شمالی این سرزمین اختلاف بیشتر است .

یاقوت حموی که تألیف *معجم البلدان* را در حدود سال ۶۲۳ به پایان رسانده، حدود آذربایجان را چنین تعیین می‌کند: « حد آذربایجان از برده در مشرق تا ارزنجان در مغرب، مرزهایش در شمال، بلاد دیلم و جبل و طارم است.^۱ » *مرصد الاطلاع علی- اسماء الامکنه و البقاع* که مختصر *معجم البلدان* است، همان جمله را نقل کرده، اما به جای ارزنجان زنجان نوشته که مسلماً اشتباه است.^۲ گو این که عبارت یاقوت نیز خالی از تشویش نمی‌نماید و به تصحیح محمد جواد مشکور بایستی چنین باشد: « حد آذربایجان از شمال، برده و از شرق بلاد دیلم و گیلان و از مغرب ارزنجان، از جنوب بلاد طارم و زنجان است.^۳ »

لازم به یادآوری است که برده یا برده در جنوب رود کر (کورا) و در شمال سرزمین اران - که به نظر بعضی‌ها از ارس تا کرگسترده - قرار گرفته بوده است. با این حساب اران نیز جزوی از آذربایجان به‌شمار می‌رود. اما خود صاحب *معجم- البلدان* و به نقل از او اعتماد السلطنه، اران را ایالت بزرگی دانسته‌اند که ارس از آذربایجان جدا می‌کند و « آنچه مجاور این نهر است، از جانب مغرب و شمال از اران است و آنچه از جهت مشرق در پهلو سوی این نهر واقع است، از آذربایجان می‌باشد.^۴ »

پس این تناقض را چگونه می‌توان توجیه کرد؟ چنین به نظر می‌رسد که سرزمین اران در برهه‌هایی از تاریخ وابسته به آذربایجان و حتی تا حدودی بخشی از آن و یا دنباله‌اش به‌شمار می‌رفته است. اقوال و اسناد دیگر نیز این نظر را تأیید می‌کنند. ابن فقیه که اثر خود را در سال ۲۹۰ هـ. تألیف کرده و اثرش احتمالاً یکی از

۱ - *معجم البلدان*، ص ۲۶۰. ۲ - *مرصد الاطلاع...*، جزء اول، ص ۴۷.

۳ - *روزنامهٔ اطلاعات*، شماره ۲۶ مرداد ۱۳۶۵، ص ۶. ۴ - *مرآت البلدان*، ص ۲۹.

منابع یاقوت بوده است، حد آذربایجان را از مرز بردعه (بردعه) تا مرز زنجان دانسته، بیلقان را که در جنوب بردعه و دل اران قرار داشته، جزو شهرهای آذربایجان به شمار آورده است^۱. جالب توجه است که وی اران را جزو ارمنیه اول دانسته و بردعه و بیلقان را یکی دو صفحه جلو تر جزو شهرهای آذربایجان به شمار آورده بود، جزو شهرهای ارمنیه اول شمرده است^۲، که ظاهراً مشوش می نماید. اما توجه باید داشت که بعد از پیروزی تازیان، اران و گرجستان شرقی به ارمنستان ملحق گردیدند و جزوی از ولایت واحدی گشتند که ارمنیه خوانده می شد. والی ارمنیه که از بین بزرگان عرب انتخاب می گردید، ابتدا در دوین ارمنستان مستقر می شد، اما بعدها غالباً در بردعه، بزرگترین شهر اران به سر می برد و بردعه نه تنها مرکز اداری اران، بلکه مرکز ولایت ارمنیه بود^۳. در هر صورت، از این روست که بعضی از جغرافی نگاران اسلامی اران را بخشی از ارمنیه دانسته اند. اما بعد از ضعف حکومت مرکزی خلافت، اران از ارمنیه جدا گردید، چنان که زکریا قزوینی آن را سرزمینی محدود بین آذربایجان و ارمنیه و بلاد ابخاز معرفی کرده است^۴.

حمدالله مستوفی در عین حال که حدود آذربایجان را « با ولایت عراق عجم و موغان و گرجستان و ارمن و کردستان پیوسته » می داند، طولش را « از باکویه تا خلخال نود و پنج فرسنگ^۵ » می نویسد. گویا این که در ذکر گرجستان که در شمال ارمنستان قرار دارد، مرزهای آذربایجان را تا پای کوه های قفقاز فراتر می برد، اما با توجه به مطالب بعدی چنین می رسد که به جای باکویه، ماکویه، درست باشد؛ زیرا، ضمن آن ماکویه را آخرین شهر [و به عبارت صحیح تر، قلعه] آذربایجان شمرده، باکویه رانه در زمره شهرهای آذربایجان که در ردیف شهرهای شروان آورده است. صاحب زینة المجالس هم که عین جملات نزهة القلوب را نقل کرده، مرتکب همان اشتباه شده است^۶. شاردن نیز که مسلماً با یابی واسطه از نزهة القلوب استفاده کرده، همان اشتباه را تکرار نموده است^۷.

- ۱ - ترجمه مختصر البلدان، ص ۱۲۸.
- ۲ - همان، صص ۳۰-۱۲۹.
- ۳ - تاریخ ارمنستان، ج ۱، ص ۱۶۹ / گزیده مقالات تحقیقی، یارتوالد، ص ۶۶.
- ۴ - آثار البلاد، و اخبار العباد، طبع بیروت، ص ۴۹۳. ۵ - نزهة القلوب، ص ۸۵.
- ۶ - زینة المجالس، ص ۷۷۷.
- ۷ - مرآت البلدان، ص ۲۸.

گفته‌ی است که حمدالله مستوفی « از کنار آب ارس تا آب کرا » را ولایت اران و « از کنار آب کرا تا دربند باب‌الابواب [را] ولایت شروان »^۲ به شمار آورده است که با نظر غالب جغرافی‌نگاران قدیم مطابقت می‌کند؛ جز آن که بعضی از آن‌ها شروان را جزو اران دانسته و بعضی دیگر شروان را مستقل از اران پنداشته‌اند. همان‌طور که بعضی اران را جزو آذربایجان و بعضی دیگر مستقل از آذربایجان دانسته‌اند. علت این آشفتگی را باید در ثابت نبودن مرزهای اران در ادوار مختلف جستجو کرد. چنان که به نوشته‌ی بارتولد و به تأیید زکی ولیدی طوغان، آلبانی - و سپس اران - بدواً به سراسر ناحیه‌ای اطلاق می‌شده که از دربند در شمال شرقی تا تفلیس در غرب و ارس در جنوب و جنوب غربی گسترش داشته است.^۳ به نظر می‌رسد که اران تا حدود سده چهارم هجری از دربند تا ارس گسترده بوده، اما بعد از آن شروان از لحاظ سیاسی از آن جدا شده و چنان که یاقوت و مستوفی اشاره کرده‌اند، اران به سرزمین میان دو رود کرا و ارس و یا شروان و آذربایجان محدود شده و رود کرا مرز بین اران و شروان گشته است. به‌طور کلی درباره‌ی چگونگی رابطه‌ی آذربایجان و اران دو نوع نظر ابراز شده است؛ به قرار زیر:

۱- نظر آن‌هایی که اران را مستقل از آذربایجان و ارس را مرز آن دو می‌دانند. بعضی از آن‌ها عبارتند از: ابن خردادبه که *المسالك والممالك* خود را در اواسط سده سوم، اصطخری که *مسالك الممالك* را در حدود يك قرن بعد از او، ابن رسته که *اعلاق النفیسه* را در اواخر سده سوم یا اوایل سده چهارم هجری تألیف کرده‌اند و... ابن خردادبه و رثان را «آخر عمل آذربایجان»^۴ یعنی منتهی‌الیه آذربایجان دانسته

۱ - نزهة القلوب، ص ۱۰۵.

۲ - همان، ص ۱۰۶. کسروی در این مورد ایرادی به مستوفی گرفته که وی « آن سوی کرا که بخشی از آران می‌باشد، به نام شروان، جداگانه می‌شمارد. » و « ... شکفت است که با این حال مستوفی بردع را از شهرهای آران می‌شمارد، با آن که بردع در آن سوی کراست ... » شهر یاران گمنام، ص ۲۵۶، در صورتی که بردع نه در آن سوی (شمال) کرا که در این سوی (جنوب) کرا قرار داشته و موافق تعریف مستوفی جزو اران به‌شمار می‌رود. رک: نقشه سوم کتاب جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی.

۳ - گزیده مقالات تحقیقی، ص ۶۵/ انسیکلوپدی اسلامی، چاپ ترکیه، ماده Arran.

۴ - المسالك و الممالك، ص ۱۱۹.

است. مینورسکی در تعلیقات بر سفرنامهٔ ابودلف این شهر را چنین معرفی کرده است: «شهر مهم ورثان در ساحل جنوبی رود ارس برپا بوده و بقایای آن را باید در نزدیکی خرابه‌های دژ آلتان - واقع در قسمت سفالی رود، در جهت پاسگاه دلاگارد^۱ جستجو نمود»^۲.

به نوشتهٔ اصطخری «حدود آذربایگان از تارم [طارم] دارند تا حدود زنگان [زنجان]، تا دینور، تا حلوان، تا شهرزور، تا دجله و به حدود ارمنیه باز گردد»^۳. اصطخری ورثان، بردع، دربند، بیلقان، تفلیس و... را جزو شهرهای اران شمرده، نوشته است که «هم‌چنان‌کی بردع دارالملک اران است، اردبیل از آن آذربایگان»^۴. با این همه قابل ذکر است که در یکی از نسخ ترجمهٔ اثر اصطخری، در فصلی تحت عنوان «مسافات آذربایجان» از مسافات بین بردع تا اردبیل و بالاتر از آن، از بردع تا دربند و نیز بردع تا تفلیس و بردع تا دبیل سخن رفته است^۵!

این رسته نیز به مانند ابن‌خردادبه باجروان و ورثان را از خوره‌های آذربایجان، اما خود اران و باب‌الابواب را از خوره‌های ارمنیه شمرده است. وی نیز مانند ابن‌خردادبه ارس را رودی می‌داند که از قالی‌قلاسر چشمه گرفته، در مسیر خود رودهایی از کوه‌های ارمنیه و اران را دریافت کرده، از اران می‌گذرد^۶.

۲- آن‌هایی که از نوشته‌هایشان چنین مستفاد می‌شود که اران را بخشی از آذر-بایجان شناخته‌اند و مرز آذربایجان را تا دربند و قفقاز فرا برده‌اند، یعقوبی، بلعمی، ابن‌اثیر و خلف تبریزی که آثار خود را به ترتیب در سده‌های سوم، سوم - چهارم، هفتم و یازدهم هجری پدید آورده‌اند، از این گروه‌اند.

یعقوبی در البلدان خود حدود آذربایجان را از زنجان تا ورثان و آن سوی ارس و از آن‌جمله شهرهای بیلقان و بردعه را آذربایجان علیا دانسته است^۷. کریم‌اودر نوشته است که از فحوای کلام یعقوبی به‌هنگام ذکر حملات خزرها به شابران و شروان و مغان و اردبیل در دوران بعد از ساسانی چنین برمی‌آید که همهٔ این محل‌ها را داخل

۱- Delagarda

۲- سفرنامهٔ ابودلف، ص ۱۰۷. ۳- مسالك الممالك، اصطخری، ص ۱۶۰.

۴- همان، ص ۱۵۸. ۵- همان، ۱۶۰.

۶- اعلالاق‌التفیسه، ص ۱۲۲. ۷- البلدان، ص ۴۶.

مرزهای آذربایجان به شمار آورده است.^۱ نگارنده این سطور در مراجعه به ترجمه تاریخ یعقوبی به نشانه‌ای که مؤید دریافت کریم‌اودر باشد، برخورد نکرد؛ اما مترجم تاریخ طبری که احتمالاً بلعمی یا یکی از معاصران او باشد، در فصل «خبر گشادن آذربایگان و دربند خزران» واعزام سماک بن خرشه به آذربایگان، مرز آذربایجان را صراحتاً تا دربند پیش می‌برد:

«... و اول حد از همدان درگیرند تا به ابهر و زنگان بیرون شوند و آخرش به دربند خزران، و بدین میانه اندر هر چه شهرها است همه را آذربایگان خوانند... و راهها است به آخر آذربایگان که از آن جمله بلاد خزران شوند، گروهی بر خشک و گروهی از دریا، که از راهی دربند خوانند و به تازی باب گویند...»^۲.

روایت یا نسخی دیگر از این ترجمه نیز در دست است که نقل دوباره همین قسمت از آن روشنگر تواند بود:

«... و اول حد آذربایگان همدان گیرند با اوهر و زنگان و آخرش دربند خزران. و بدین میان اندر هر چه شهر است، مقدارده - دوازده شهر، آن همه را آذربایگان خوانند. و خزران گرد آذربایگان چنانست که ترک گرد بلاد ماورالنهر. و از آذربایگان چون به بلاد خزران شوی راهها است بر بیابان و لختی اندر کوهها و بعضی بر دریا. هم‌راهی از آن دربند خوانند و به تازی باب خوانند...»^۳.

اما در اصل تاریخ طبری در فصل مربوط به «فتح آذربایجان» چنین توضیحاتی دربارهٔ حدود آذربایجان به چشم نمی‌خورد و معلوم می‌شود که افزوده مترجم و یا ناسخان هستند.^۴

مسمودی هم که در نیمه نخست سدهٔ چهارم هجری زیسته، در جایی از «اران آذر-بایجان»^۵ «... الران من بلاد آذربایجان»^۶ سخن گفته؛ گواهی که در جاهای دیگر، اران را جدا از آذربایجان و با عباراتی چون آذربایجان و ران و بیلقان و... یاد کرده است.

۱ - آذربایجان، اودر، ص ۱۹.

۲ - تاریخ نامه طبری، ص ۵۲۹.

۳ - گزیده ترجمه تاریخ طبری، انزلی نژاد، ص ۶۲.

۴ - تاریخ طبری، پاینده، ج ۵، ص ۱۹۷۹.

۵ - مروج الذهب، ترجمه فارسی، ج ۱، ص ۲۲۷.

۶ - مروج الذهب، مصر ۱۳۰۳، ج ۱، ص ۱۰۰.

ابن اثیر هم حوادث سال ۵۴۲۱. و در فصل « بیان غزوه فضلون کردی خزر را و ماجرای او » اران را جزوی از آذربایجان شمرده است: « فضلون کردی بر بخشی از آذربایجان مستولی شده، آن را تصرف کرده بود. و اتفاق چنین روی داد که در این سال به غزا به خزر تاخته، عده‌ای از مردم خزر را کشت و زنا نشان را به اسارت گرفت و غنیمتی بسیار به دست آورد؛ همین که به بلده خود باز گردید، در حرکت کندی روا داشت، به امید این که در این امر برتری خویش آشکارا ساخته باشد و گمان می کرد که خزریان را سرکوب و بیچاره کرده و به کاری که در حقشان کرده، سرگرم نموده است. مردم خزر هم با شتاب و مجدانه به تعقیب وی پرداخته و او را در تنگنا گذاشته، زیاده برده هزار نفر از یاران او و داوطلبانی که به همراه او بودند، کشتند و غنایمی را که گرفته بودند، مسترد داشته و باز پس گرفتند و اموال سپاهیان اسلامی را غنیمت گرفته، باز گشتند^۱. ».

منظور از نقل چند سطر بالا از نوشته ابن اثیر پاسخ گویی به کسروی است که بعد از نقل جمله نخست پاراگراف فوق - « ابن فضلون کرد تکه‌ای از آذربایگان را داشت که بدان جا دست یافته و از آن خود کرده بود^۲. » - بر ابن اثیر ایراد گرفته که نمی دانسته است ابن فضلون فرمانروای سراسر اران و بخش بزرگی از ارمنستان بوده و نه خداوند تکه‌ای از آذربایگان. نوشته ابن اثیر حاکی از این است که وی به درستی قلمرو دولت ابن فضلون را در جوار سرزمین خزران و در هر صورت در آن سوی ارس می دانسته و بنابراین اران را بخشی از آذربایجان به شمار می آورده است. محمد بن خلف تبریزی، مؤلف برهان قاطع نیز اران را « نام ولایتی از آذربایجان که گنجه و بردع از اعمال آن است^۳ » دانسته است.

کریم اودر به نقشه‌ای اشاره کرده است که [شریف] ادریسی [۴۹۳ - ۵۶۰. جغرافی دان و نقشه‌نگار شهیر مراکش] در حدود سال ۵۴۹/۱۱۵۴ م. کشیده و کنراد مولر در سال ۱۹۲۸ م. با الفبای لاتین آن را منتشر کرده است. از قرار معلوم سخن از اثر ۵ جلدی Mappae - Arabicae است که کنراد میلر^۴ در فاصله سال‌های ۳۰ - ۱۹۲۶ م. در اشتوتگارت منتشر کرده است. به نوشته اودر در این نقشه اراضی بین کوه‌های قفقاز

۱ - الکامل، ترجمه علی‌هاشمی حائری، ج ۱۶. ۲ - شهریان گمنام، ص ۲۵۳. ۳ - برهان قاطع، معین، ج ۱، ص ۹۶. ۴ - Konrad Miller - ۴

و رود کر - شروان - « آردی آذربایجان » (آذربایجان پسین یا عقبی) ، اراضی بین رودهای ارس و کر « بقیة آردی آذربایجان » و آذربایجان کنونی ایران « بلاد آذربایجان » نوشته شده است.^۱

همین نویسنده ادعا کرده است که اولیاچلیبی - که در اواسط سده یازدهم هجری در اراضی شمالی و جنوبی ارس سیروسیاحت کرده، قره باغ را آذربایجان کوچک نامیده است. اما بعد از مراجعه به سیاحتنامه جهانگرد ترک معلوم گردید که او نه از قره باغ معروف که در زمان صفویه به جای اران به کار می رفته ، بلکه از دو قصبه به نام قره باغ سخن گفته است که هر دو نیز در حوالی نخجوان و دور از قره باغ بزرگ قرار داشته اند. اما چلیبی خاطر نشان کرده است که « در آذربایجان سه قره باغ وجود دارد که هر کدام به آذربایجان ایران - ، بلکه به خان نشین های شمال ارس نیز اطلاق شده است. هم چنان که برای خانان قفقاز که به دست روسیه تزاری اشغال گردید، همان اصطلاح خانان آذربایجان به کار رفته است. در او اخر سده هجدهم میلادی، در زمان سلطنت هراکلیتوس، شاه گرجستان، یک افسر که از ترکان ایدیل - اورال بوده و در پادگان نظامی روس واقع در تفلیس خدمت می کرده، رساله ای درباره ارزیابی نیروی نظامی و مناسبات سیاسی و وضع داخلی خانان آذربایجان تألیف کرده و در سال ۱۸۸۴ م. در کیف انتشار داده است. در این رساله از خانان آذربایجان ایران و آذربایجان قفقاز به مثابه یک کل واحد بحث کرده است. آکادمیسین بوتکوف [۱۸۵۷ - ۱۷۷۵ م.] تاریخ نگار معروف روس [که در فاصله سال های ۱۸۰۳ - ۱۷۹۱ م. در قفقاز خدمت کرده] در اثر خود به نام مطالبی در پیرامون تاریخ نسوین قفقاز [که دارای باغ بهشت ماننده اند.] اگر منظور وی از سومین قره باغ همان قره باغ بزرگ و معروف باشد، می توان استنتاج کرد که آن جا را نیز جزو آذربایجان به شمار آورده است. نکته قابل توجه دیگر این است که اولیا چلیبی ایالت نخجوان را صراحتاً جزوی از آذربایجان شمرده است. البته در آثار دیگر نیز نخجوان یا نخچوان یا نقجوان که جغرافی نویسان عرب نشوی نامیده اندش، از جمله شهرهای آذربایجان به شمار آمده است.^۲

۱ - آذربایجان، اورد، ص ۲۰

۲ - سیاحتنامه اولیاچلیبی، ج ۳، صص ۳۷ - ۲۲۷ / جغرافیای تاریخی سرزمین های خلافت شرقی، ص ۱۷۹

اودر کوشیده است با ارائه دلایل و شواهد ثابت نماید که سراسر یا بخشی از اراضی بین ارس و خزر و قفقاز و گرجستان و ارمنستان در سده‌های هجدهم و نوزدهم میلادی نیز جزوی از آذربایجان بوده و به نام آذربایجان شناخته می‌شده است. مطالبی که این نویسنده مساواتی مطرح کرده، از این قرار است :

« اصطلاح خانات آذربایجان در تاریخ ایران نه تنها به خان‌نشین‌های جنوب-اطلاعات ارزنده‌ای درباره اوضاع سیاسی و اقتصادی آذربایجان شمالی در سده هجدهم و اوایل سده نوزدهم است.] به هنگام بحث درباره خانات مسلمان همجواری با گرجستان، تعبیر آذربایجانی‌ها و خانات آذربایجان را بارها به کار برده است. در اثر نام برده به خانات شکلی، گنجه، قره باغ، شروان، باکو و کوبا صراحتاً عنوان آذربایجان داده شده است. شمس الدین سامی در ماده نظامی قاموس الاعلام خود که در سال ۱۳۱۶ هـ. /

۹- ۱۸۹۸ م. منتشر شده، زادگاه شاعر را «قصبة گنجه آذربایجان» نوشته و بدین ترتیب شهر گنجه را که در جنوب رودخانه کر قرار دارد، از شهرهای آذربایجان شمرده است.^۲ پرفسور بوداگوف نام یک کتاب درسی را که برای آموزش زبان مردم کرانه‌های دریای خزر و قفقاز جنوبی در سال ۱۸۷۰ م. در پترسبورگ نوشته، راهنمای عملی آموزش لهجه آذربایجانی گذاشته است. [نام این اثر در انسیکلوپدی آذربایجان زیر ماده بوداگوف، تعلیمات پراتیک لهجه آذربایجانی ترک - تاتار^۲ و سال تألیف آن ۱۸۵۷ م. نوشته شده است.] میخائیل لازاروف، پرفسور انستیتوی لازاروف مسکو، در اثر خود به نام آنتولوژی ادبیات ترک، ترک‌های قفقاز جنوبی را ترکان آذر-بایجان نامیده است.

میرزا کاظم بیگ (۱۸۷۰ م. پترسبورگ - ۱۸۰۲ رشت) که از استادان ادبیات

۱- بعد از مرگ نادر قلمرو وسیع حکومت افشار از هم فرو پاشید و در هر دوسوی ارس خان - نشین‌های چندی به وجود آمد و هر کدام از آنها تحت حاکمیت یک خان محلی درآمد. این خان‌نشین‌ها در حقیقت دولت‌های فئودالی کوچک متعددی بودند که در نتیجه ضعف دولت مرکزی پدید آمده بودند. خان‌نشین‌های آذربایجان ایران عبارت بودند از: خانات قره داغ، خانات تبریز و خوی، خانات مراغه، خانات اردبیل، خانات ارمیه، خانات ماکو و سراب. ترک، خانات آذربایجان، حسین دلیلی.

۲- قاموس الاعلام، ج ۶، ص ۴۵۸۹.

فارسی و عربی دانشگاه‌های قازان و پترسبورگ و به گواهی بارتولد یکی از بنیان - گذاران خاورشناسی روسیه و نخستین مترجم گلستان به زبان روسی و در بندنامه به زبان انگلیسی و عضو رسمی و افتخاری چندین انجمن خاورشناسی و علمی اروپایی و آمریکایی و... بود، در اثر خود به نام دستور زبان تطبیقی زبان‌های ترکی که در ۱۸۴۶ م. توسط دانشگاه قازان انتشار یافته، زبان ترکی آذربایجانی را به دو لهجه آذربایجانی « جنوبی » (ایرانی) و « شمالی » (قفقازی) تقسیم کرده است. آدولف برگه مجموعه‌ای از اشعار شعرای ترکی زبان قفقازیه را ترتیب داده و آن را تحت عنوان اشعار شعرای آذربایجان در سال ۱۸۴۷ م. در لایبزیگ منتشر ساخته است.

فریدون بیک کوچرلی (۱۹۲۰ - ۱۸۶۳ م.)، مؤلف اثر معروف تاریخ ادبیات آذربایجان نیز به رساله کوچکی که در پیرامون شعرای ترکی سرای قفقاز به زبان روسی نوشته و در سال ۱۹۰۳ م. در تفلیس منتشر کرده، عنوان ادبیات ترکان آذر - بایجان را داده است.

عباس آقای شاعر هم بر روی جلد ترجمه رستم و سهراب به ترکی که در سال ۱۹۰۰ م. به چاپ رسانده، چنین نوشته است: « از زبان فارسی به زبان ترکی آذر - بایجانی ترجمه شده است. » و...

همه مطالب مذکور حکایت از آن دارند که اراضی گسترده شده در شمال رودارس، پیش از سال ۱۹۱۸ م. هم - که رسماً آذربایجان نامیده شد - اگر نه در اسناد رسمی، در زبان مردم و قلم نویسندگان معمولاً آذربایجان نامیده می‌شده است. بعد از نقل و نقد همه اقوال و نظریات متضاد چنین به نظر می‌رسد که این همه تناقض و تداخل از همجواری و پیوند و سرنوشت و تاریخ مشترک دو سرزمین و خلق‌های ساکن آن‌ها سرچشمه گرفته باشد. کسروی که ادعا دارد « از دیرین زمان که آگاهی در دست هست، همواره این دو سرزمین از هم جدا بوده و هیچ‌گاه نام آذربایگان بر آن گفته نشده است. »^۲ با توجه به اسناد تاریخی قبول می‌کند که « در قرن‌های نخستین اسلام که تازیگان در همه جای ایران رشته فرمانروایی را در دست داشتند،

۱ - آذربایجان، اودر، صص ۲۲-۲۰.

۲ - شهریاران گمنام، ص ۲۵۶.

آران بیشتر تابع آذربایگان بود و والی که برای هر دو از شام یا بغداد فرستاده می‌شد، در آذربایگان می‌نشست و گاهی ارمنستان نیز تابع آنجا بود. هم‌چنین کسانی که در آن قرن‌ها در آذربایگان به خود سری برمی‌خواستند، بر آران و ارمنستان هم دست می‌گذاشتند و از این جاست که همیشه این سه سرزمین يك جا و با هم یاد می‌شد.^۱ چنان‌که جغرافی‌نگاران و جهان‌گردان نام آور قرن چهارم جهان اسلام، آذربایجان و آران و ارمنیه را به جهت بستگی این سرزمین‌ها به هم، در يك فصل مورد مطالعه قرار می‌داده‌اند.

اصطخری که مسالك و ممالك خود را در حدود ۳۴۰ هـ. تألیف کرده، جغرافیای سه سرزمین یاد شده را زیر عنوان « ذکر ارمنیه و آران [و آذربایگان] » آورده، الان و کوه‌های قبقی (قفقاز) را در شمال آن ذکر کرده و مرزهای جنوبی آن را تا « حدود عراق و چیزی از حدود جزیره (بین‌النهرین علیا) رسانده، خاطر- نشان کرده است که « این بلاد را به هم یاد کنیم و آن را اقلیمی ساختمیم، چنان‌که در شکل « صورت » نگاشته آمد. » و صورت، یعنی نقشه این سه سرزمین را در يك جا کشیده و اسمش را گذاشته است: « صورة ارمنیه و آران و آذربایجان » و البته با اشاره به این نکته که هر کدام از این سه سرزمین برای خود قصبه (مرکز) جداگانه دارند و قصبه ارمنیه، دبیل است و سرای امارت آران در بردع است و اردبیل دارالملک آذر-بایگان است، به استقلال نسبی هر سه سرزمین اشاره دارد؛ خصوصاً که چند سطر بعد یاد آور می‌شود که مردمان آذربایگان گاهی برای غزا و جهاد به ارمنیه که بیشتر اهلس ترسا هستند حمله‌ور می‌شوند.^۲

ابن حوقل که صورة الارض خود را بر اساس مسالك و ممالك اصطخری و در سال ۳۶۷ هـ. تألیف کرده، سه سرزمین یاد شده را يك اقلیم شمرده و در این باره چنین نوشته است: « و من این‌ها [ارمنیه و آذربایجان و آران] را يك اقلیم بر شمردم، زیرا تا آن‌جا که من دیده‌ام در تحت حکومت يك تن بوده است و نیز در زمان‌های اخیر چنان‌که اخبار نشان می‌دهد کسانی از قبیل ابن ابی الساج و غلام او مفلح و دیسم- بن شاذلویه و مرزبان بن محمد معروف به سلار در آنجا حکومت کرده‌اند. در گذشته

۱ - شهریاران گمنام، صص ۵۹-۲۵۸.

۲ - مسالك و ممالك، ص ۱۵۵ و نقشه مقابل آن. ۳ - همان، ص ۱۵۸.

نیز فضل بن یحیی و عبدالله بن مالک خزاعی و جز آنان حاکم آنجا بوده‌اند... کامل‌ترین این نواحی سه‌گانه آذربایجان و بزرگ‌ترین و مهم‌ترین شهر آن اردبیل است^۱... و بر بالای نقشه این منطقه در کتاب ابن حوقل عبارت «صورة ارمینیه و آذربيجان والران» نوشته شده است.

مؤلف گمنام کتاب با ارزش حدودالعالم که در سال ۳۷۲ هـ. به زبان فارسی نگارش یافته، فصلی را که عنوانش عبارت است از «سخن اندر ناحیت آذربادگان و ناحیت ارمینیه واران و شهرهای ایشان» با این جمله‌ها آغاز کرده است: «سه ناحیتست به یکدیگر پیوسته، و سوادهای ایشان به یکدیگر اندر شده... و این جای‌هاست بسیار نعمت‌ترین ناحیت‌ها اندر اسلام^۲...»

مقدسی هم در حدود اوایل ربع آخر قرن چهارم هجری اطلاعات ارزنده خود درباره سه سرزمین یاد شده را در یک جا و تحت عنوان «سرزمین رحاب» نگاشته و در خصوص برگزیدن این عنوان که به معنی دشت‌های فراخ و مرتفع است - در مقابل سرزمین‌های پست بین‌النهرین، یعنی اقلیم اقور و کوهستانی جبال - چنین توضیح داده است:

چون این سرزمین بزرگ و زیبا، پر میوه و انگور بود، شهرهایش مانند موقان، خلط و تبریز همانند عراق دارای نرخ ارزان، درختان سردرهم کشیده، نهرهای روان، کوه‌های پر عسل، دشت‌های آبادان، دمن‌های پر از گوسفند می‌بود، و من برایش نامی نیافتم که همه خوره‌هایش را در بر گیرد، پس آن را رحاب نامیدم، از سرزمین‌های زیبای کشور اسلام است و در مسلمانان در برابر روم به شمار می‌آید^۳...

ابوالفداء نیز تقویم البلدان خویش که تألیفش در سال ۷۲۱ به سر رسیده، سه اقلیم مذکور را تحت عنوان «ذکر ارمینیه واران آذربيجان» آورده و درباره علت باهم ذکر کردن سه اقلیم چنین توضیح داده است:

«هریک از سه، اقلیم بزرگی است و به سبب تداخل در یکدیگر و تعذر افراز (دشواری بودن تفکیک و جدا کردن از هم) ارباب این فن هر سه را در ذکر و تصویر به یک جا آورده‌اند.»^۴ در این اثر اگرچه شهرهایی مانند بردعه و بیلقان از اران شمرده شده،

۱ - صورة الارض، ص ۸۱. ۲ - حدودالعالم، صص ۸-۱۰۸.

۳ - احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، ج ۲، ص ۵۵۳. ۴ - تقویم البلدان، ص ۴۴۲.

شهر شروان نیز به استناد نوشته ابن سعید مغربی جزواران به حساب آمده، اما «مملکت شروان مضاف به آذربایجان» دانسته شده^۱ و می‌دانیم که شروان به منطقه شمالی اران گفته می‌شود و یا اگر مستقل از اران هم انگاشته شود، باز در شمال آن قرار دارد. از مطالب مذکور چنین برمی‌آید که سرزمین‌های آن سوی و این سوی ارس در دوران اسلامی معمولاً یک واحد جغرافیایی و سیاسی شمرده می‌شده‌اند و باهم پیوند تنگاتنگ سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و قومی داشته‌اند. این وضع ادامه داشت تا آن که موج‌های نیرومند و پیاپی سلاجقه که از ماوراءالنهر و خراسان برخاسته بودند، در سده پنجم هجری بساط حکومت‌های محلی آذربایجان و اران را در نوردید و «اران بلاواسطه به آذربایجان محلق شد...» مهاجرت دسته‌های انبوه ترک زبان به هر دو سرزمین و تشدید جریان فراگیر انتشار زبان ترکی و شکل‌گیری زبان آذربایجانی و عقب‌نشینی و امحاء زبان‌های محلی، زمینه مساعدی برای تسریع روند ارتباط و پیوند همه جانبه و درهم‌جوشی فرهنگی و قومی مردمان آن سو و این سوی ارس که در راه هم‌زبانی گام برمی‌داشتند، پدید آورد. این روند با یورش و سیطره مغول تقویت و تکمیل گردید. اران که تبدیل به بخشی از آذربایجان شده بود، حتی نام خود را نیز به تدریج از دست داد؛ چنان‌که بعد از دوران مغول «در لشکرکشی‌های امیر تیمور و داستان ترکمانان آق قویونلو و قره قویونلو در کتاب‌ها به نام آران بر نمی‌خوریم، مگر آن‌جا که قره باغ را یاد نموده، قره باغ آران می‌خوانندش. در زمان صفویان اسکندر بیک ترکمان در دو سه جا نام آران را برده، همچون مستوفی آن را جز از شروان می‌داند و پیدا است که وی این نام را از کتاب‌ها برداشته است و در زمان او چنین نامی در زبان‌ها نبوده»^۲.

این حکم درباره مورخان دیگر دوران صفوی نیز صادق است و مثلاً حسن بیک روملو در جلد ۱۲ احسن التواریخ تنها یک بار از اران نام برده و آن زمانی است که اجزاء قلمرو شاه طهماسب را می‌شمارد؛ بدین قرار: «مملکتش، آذربایجان و شیروان معشکی، اران، عراق عجم و...»^۳ و قاضی احمد قمی هم در اثر هزار و چند صفحه‌ای خود، خلاصه التواریخ، تنها یک بار و بدین نمط از اران نام برده است: «امیرخان

۱ - تقویم البلدان، صص ۵۷-۴۵۶.
 ۲ - گزیده مقالات تحقیقی، بار تولد، ص ۶۷.
 ۳ - شهریاران گمنام، ص ۲۵۶.
 ۴ - احسن التواریخ، ج ۱۲، ص ۶۳۴.

استدعای رفتن آذربایجان و تعهد نیک و بد آن ولایات تا نواحی مغان و آران و ایروان و کردستان نمود^۱»

بدین ترتیب سرزمینی که «کمابیش مطابق ناحیه قدیم آلبانیا» بود، برای چندمین بارتن به تغییر نام داد و قره باغ جای آران را گرفت^۲. این سرزمین و ولایات باکو، دربند، شکلی، شیروان، گنجه، داغستان، نخجوان و بخش‌هایی از گرجستان و ارمنستان که مجموعاً پهناورتر از آلبانی (اران) قدیم بودند، تا زمان سلطنت فتحعلی شاه قاجار جزو ولایات ایران بودند و در آن زمان با حربه قرار دادهای گلستان (۱۲۲۸/۰۵/۱۸۱۳ م) و ترکمن‌چای (۱۲۴۳/۰۵/۱۸۲۸ م) از پیکر ایران جدا و به قلمرو روسیه تزاری ملحق گردیدند.

بعد از مرز فرار رفتن ارس، باز هم ارتباط میان شمال و جنوب قطع نشد و پیوند اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی در پرتو هم‌زبانی و هم‌کیشی ادامه پیدا کرد. محمدعلی تربیت با توجه به همان پیوند بود که در دانشمندان آذربایجان خود، تألیف شده در ۱۳۱۴ ش، «از متجاوز از نودوشش نفر شاعر و عالم نام می‌برد که اهل شیروان، ایروان، اردوباد، نخجوان، گنجه، شماخی، دربند، قره باغ، باکو و بردع می‌باشند^۳». جالب توجه است که در آستانه و اوایل قرن بیستم، به گفته سید حسن تقی‌زاده تنها «در باکو، در زمستان ۸۰ هزار نفر و در تابستان ۵۰ هزار نفر عملاً ایرانی که اکثریت قریب به اتفاقشان آذربایجانی بودند، وجود داشت. البته پول عمده و قدری معرفت می‌آوردند^۴...» تأثیر این پیوند متقابل مخصوصاً در انقلاب مشروطه و رویدادهای بعدی قابل توجه و مطالعه است.

بخش اعظم همین سرزمین‌ها که کمابیش با آلبانی و آران قدیم تطبیق قابل بود، ابتدا در سال ۱۹۱۸ م «جمهوری مستقل آذربایجان» و بعد از سال ۱۹۲۰ «جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجان» نامیده شد. آذربایجان نامیده شدن این سرزمین صرف نظر از هر نیت سیاسی که انگیزه آن بوده، با توجه به مطالب و اسناد ارائه شده چندان بی-

۱ - خلاصه التواریخ، ج ۲، ص ۷۶۷.

۲ - یادداشت‌های قزوینی، ج ۲، ص ۴۰.

۳ - «آران ولایتی است از آذربایجان» پیرهاشمی، وارلیق، سال ۷، شماره ۳-۴، ص ۵۵.

۴ - نشریه کتابخانه تبریز، شماره ۱، نقل از دومبارز جنبش مشروطه، ص ۱۶.

پایه هم نبوده است. در آن تاریخ به طوری که گذشت واژهٔ اران از جریان زبان مردم خارج شده بود و قره باغ و شروان و ... هم هر کدام به ناحیه‌های محدودی اطلاق می‌شده‌اند؛ در حالی که جمهوری نو بنیاد تمام این سرزمین‌ها را در بر می‌گرفته و از این رو با توجه به سوابق ریشه‌دار تاریخی، نام آذربایجان رسماً برای آن انتخاب گردید. همان گونه که دهخدا نیز می‌پذیرد که «اران اقلیمیست در آذربایجان، همان جا که امروز از راه تسمیهٔ جز به اسم کل، روس‌ها بدان نام آذربایجان داده‌اند»^۱ و در جای دیگر زیر عنوان آذربایجان [آن سوی ارس] چنین می‌نویسد: «و نامی که امروز به ولایت اران (جزئی از آذربایجان قدیم) داده‌اند»^۲.



حوضه‌های رودهای آذربایجان

- ۱- لغت نامه، مادهٔ اران.
- ۲- همان، سطور آخر ص ۵۴ حرف آ.

نام

نام سرزمینی که امروز آذربایجان نامیده می‌شود، در روزگاران گذشته و در زبان‌های خلق‌ها و ملل هم‌جوار تلفظ‌های مختلف نزدیک به هم داشته و دارد که به بعضی از آنها اشاره می‌شود:

- ۱- آتورپاتکان^۱، در زبان پارسی میانه (پهلوی)^۲.
- ۲- آذربادگان یا آذربایگان، در آثار کهن فارسی کلاسیک:
گزیده هرچه در ایران بزرگان ز آذربایگان و ری و گرگان
فردوسی به پیروی از تنگنای قافیه در چند جای شاهنامه آذربادگان آورده است:

- همی تا ز آذربادگان به‌جای بزرگان و آزادگان
- ۳- آتروپاتنه^۳، دریونانی.
 - ۴- آدریبیگانون^۴، و آذربایگانون، دریونانی بیزانسی.
 - ۵- آذربایاقان و آذربادگان^۵، در ارمنی.
 - ۶- آذربایغان^۶، در سریانی.
 - ۷- آذربییجان و اذربییجان، در عربی.
 - ۸- آذربایجان، تلفظ فعلی. گاهی در زبان عوام همزه آذربایجان تبدیل به‌ها گشته، هادربایجان یا هادربییجان تلفظ می‌گردد.
 - ۹- تلفظ‌هایی نیز از قبیل آتروپاتس^۷ - در آثار استرابن، آریان و پلوتارک،

۱- Atarpatak

۲- فرهنگ پهلوی، فره‌وشی، ص ۵۵.

۳- Atropatene

۴- Adrahiganon

۵- Adrbajagan ' Adrbadagan

۶- Azorbaighan

۷- Atropates

آتراپس^۱ - در اثر دیودوروس -، آکروپاتن^۲ - در اثر آمیانوس - و آتروپاتیا^۳ در اثر استفن بیزانسی ضبط گردیده که شاید ناشی از اشتباه نویسندگان یا ناسخان باشند. عباس زریاب خویی از همه روایت‌های مختلف موجود که به پاره‌ای از آن‌ها اشارت رفت، به این نتیجه رسیده است که تلفظ واقعی مردم روزگار ساسانی، آذر - بایگان بوده که تغییر یافته آذربایگان می‌باشد. این خرداد به هم در سده ۳ هجری آن را آذر بایگان ضبط کرده که می‌توان گفت در سده‌های نخستین اسلامی چنین تلفظ می‌شده است.^۴

وجه تسمیه این سرزمین از دیرباز توجه بسیاری از دانشوران را به خود جلب کرده، نظریات گوناگونی در این باره ابراز گردیده که می‌توان به قرار زیر آن‌ها را مورد مطالعه قرار داد:

الف - آن‌هایی که پیدایش این نام را با آتش و آتشکده در این سرزمین مرتبط می‌دانند. مثال:

طبری: « آتش خانه‌های عجم آنجا بودی . و عجم آتش را آذر خوانند ، به زبان پهلوی . از بهر آن آذربایگان خوانند که در اصل آتش‌های عجم آنجا داشتندی و پرستیدندی^۵ .»

یاقوت: « آذر در پهلوی آتش و بایگان به معنی نگهبان است . چون در آنجا آتشکده بسیار بوده ، چنین نامیده شده است^۶ .»
اعتمادالسلطنه هم نظریاقوت را نقل و تأیید کرده است .

شارل لبوی فرانسوی: « پرستش این عنصر (آتش) ، که معبود بزرگ ایران بود ، در هیچ جا به اندازه آذربایجان باستانی ترو پا برجای تر نبود ، همین هم هست که به این سرزمین نام آذربایجان داده است . آذر در زبان ایرانیان به معنی آتش است^۷ .»

بعضی از دانشمندان نشانه کثرت آتشکده‌ها در آذربایجان کهن را وجود کول

۱ - Atrapes

۲ - Acropatene

۳ - Atropatia

۴ - دایرةالمعارف بزرگ اسلامی ، ج ۱ ، ص ۱۹۵ .

۵ - تاریخ نامه طبری ، ج ۱ ، ص ۵۲۹ .

۶ - معجم البلدان ، مصر ، ص ۱۵۹ ؛ نقل از یسنا ، ج ۲ ، ص ۱۲۹ .

۷ - تاریخ تمدن ایران ساسانی ، نفیسی ، ص ۱۲۶ .

(خاکستر) تپه‌های زیاد در این سامان دانسته‌اند. ویلیامز جکسن آمریکایی که در سال ۱۹۰۳ م از ایران بازدید کرده، به وجود تعداد زیادی از این گونه تپه‌ها در حوالی دریاچهٔ ارمیه و به ویژه در نزدیکی شهرهای مرند و ارمیه اشاره نموده است. او دربارهٔ وجود چنین تپه‌ای در مرند چنین نوشته است: « هنگامی که در مرند سیاحت می‌کردم نمی‌دانستم که در آن جا آثاری از تپه خاکستری باقی است - از آن تپه‌هایی که از حیث قدمت متعلق به دوران آتش‌پرستی زرتشتیان است و مانند تپه‌های ارمیه در اصل بر اثر تراکم خاکسترهای آتشکده‌ای به وجود آمده است^۱... » وی در اطراف ارمیه به مشاهده و بررسی تعدادی از تپه‌های خاکستر موفقی شده و گزارشی از مشاهدات و بررسی‌های خود را در سفرنامه‌اش آورده است که سطور زیر از آن در این جا نقل می‌گردد:

«... بیش از ده - دوازده تا از این تپه‌ها درست در کنار ارمیه قرار گرفته است و می‌گویند که شصت و چهار تا از این تپه‌ها در پیرامون دریاچهٔ ارمیه دیده می‌شود... مردم محل همه به اتفاق این تپه‌ها را تپه‌های آتش پرستان می‌خوانند... وضع این پشته‌ها و تپه‌ها گواهی می‌دهد که بر فراز آنها پرستشگاه‌هایی برای پرستش آتش ساخته بوده‌اند و حتی اگر جزئیات عقاید مردم محل را در این باره بپذیریم باز این حکم در جای خود درست و استوار است. مردم محل همگی به اتفاق این برآمدگی‌های عظیم خاکستری را نتیجهٔ تراکم خاکستر آتشگاه‌ها می‌دانند و معتقدند که این خاکسترها به مرور دهور روی این تپه‌ها نشسته و قشر بسته است... در یکی از گودال‌ها بقایای ظرف نسبتاً بزرگی که در روزگار قدیم برای حفظ خاکستر مردگان می‌ساختند دیده می‌شد، و به من گفتند که گاهی از این گونه ظرف‌ها که به بزرگی جثهٔ انسان است، از زیر خاک بیرون آمده و استخوان‌های مردگان در آنها دیده شده^۲...».

بهرام فره‌وشی هم در مقالهٔ خود تحت عنوان « کول تپه » به نکات جالبی در این رابطه اشاره کرده است. او « آذربایجان غربی، به ویژه کناره‌های دریاچهٔ ارمیه (چیچست) [را] مرکز آتشکده‌ها و آیین‌های ایران کهن » دانسته و واژه‌هایی هایی مانند آتش، گل، کول و سویچ (= سوز) را در نام‌های ترکیبی چون گل تپه، گل دره، گلخان، سوچه، یا سوچ، کولسره، کول تپه و... یادگار آتشی که

۱ - سفرنامهٔ جکسن، ص ۵۴.

۲ - همان، صص ۱۱۳ - ۱۱۰.

در آتشکده‌های این سامان شعله می‌کشیده، به حساب آورده و تأیید کرده است که «در میان این جای‌ها بیشتر از همه شکل گل تپه یا کول تپه به گوش می‌خورد.» و به اطلاعات مندرج در گزارش جکسون می‌افزاید که «این گل تپه‌ها یا کول تپه‌ها در نواحی دور از دریاچه، به ویژه در ناحیه کردستان نیز بسیار هستند و برخی از آن‌ها نام خود را به روستاها داده‌اند و در نقشه جغرافیا به صورت گل تپه یا کول تپه آمده‌اند.» وی آن‌گاه توضیح می‌دهد که «کول تپه به جایی اطلاق می‌شود که در زمان‌های قدیم یا هم‌اکنون توده بسیار خاکستر به صورت تپه‌ای در آن جا بوده که روستاییان از این خاکسترها برای کود دادن به زمین بهره می‌برده‌اند و سالیان دراز است که آن‌ها را به کشت زارهای خود می‌برند تا موجب باروری زمین گردند. به طوری که از برخی از این توده‌های خاکستر اکنون دیگر اثری یافت نمی‌شود. این خاکسترها طبقه طبقه‌اند و در میان هر طبقه مقداری خاک یافت می‌شود و گاه اشیای قدیمی، به ویژه کاسه و کوزه و ظروف مختلف در میان آن‌ها پیدا می‌شود...». گفتنی است که حمل خاکستر این گونه تپه‌ها به کشتزارها سابقه طولانی دارد و جکسون در حدود هشتاد و چند سال پیش در این باره چنین نوشته است: «تپه خاکستر آن‌جا روستای دیکاله در نزدیک ارمیه - سیصد یا چهارصد متر درازا، تقریباً به همین مقدار پهنا دارد و بلندی آن در حدود سی متر می‌باشد. اما مدام از ابعاد آن کاسته می‌شود؛ زیرا روستاییان در طی قرن گذشته به ارزش مواد قلیایی خاکستر پی برده‌اند و از آن در کود دادن زمین و تولید شوره بهره می‌جویند... خاکسترها را برای رشوه دادن به زمین‌های زراعتی اطراف کنده و برده‌اند.»

بهرام فره‌وشی بر این عقیده است که «قاعدتاً نام گل تپه یا گول تپه قدیمی‌تر و متعلق به زمانی است که در این جای‌ها آتشکده بوده است و نام کول تپه جدید است و متعلق به زمانی است که خاکستر باقی مانده از آتش در این جای‌ها تپه‌ای بزرگ تشکیل می‌داده است و رفته - رفته نام‌های گول قدیم نیز بنابر قاعده مشابهت به صورت کول در آمده‌اند و به هر دو صورت نشانی از آتش در خود پنهان دارند و جایگاه آتش - کده‌های کهن هستند.» ایشان پیش از ابراز این نظر توضیح داده بودند که واژه گول شکل پهلوی و آذری واژه گل فارسی به معنی آتش و اخگر آتش و شعله آتش است

و کول در ترکی به معنی خاکستر و در کردی به معنی آتش است. بهرام فره‌وشی کثرت وجود آتشگاه‌ها در آذربایجان را ناشی از چند عامل دانسته است؛ به قرار زیر:

۱ - آذربایجان در دوران کهن مرکز مقدس مذهبی ایران و جایگاه آتشکده بزرگ آذرگشنسپ بوده است.

۲ - بنا به روایتی، زرتشت در کنار دریاچه مقدس چیچست چشم به جهان زندگی گشوده است.

۳ - مخزن‌های گاز نفت که از باکو به سوی آذربایجان گسترده شده، پهنه وسیعی از آذربایجان را از آتشکده‌های خود سوز که اصطلاحی برای آتشکده‌هایی است که بی‌واسطه هیزم و از گاز نفت می‌ساخته‌اند، پر کرده است.

ایشان نام‌هایی را که یادآور آتش و آتشکده هستند، در روی نقشه آذربایجان در پنج نقطه، به قرار زیر متمرکز دانسته‌اند:

۱ - ناحیه اردبیل، سراب، هر و آباد و میانه.

۲ - نواحی جنوب شرقی تبریز و میانه و سراسکند و مراغه.

۳ - ناحیه افشار و تخت سلیمان. ۴ - ناحیه مهاباد (ساجبلاغ).

۵ - منطقه دیاله و قسمت‌های جنوب و جنوب شرقی آن.

غالب دانشمندان و از آن جمله جکسن این پشته‌های خاکستر را بازمانده آتش هیزم‌هایی که در طی سده‌ها در آتشکده‌ها سوخته‌اند، می‌دانند، اما بهرام فره‌وشی این پرسش را مطرح می‌کند که «چرا در جاهای دیگر ایران، حتی نزدیک آتشکده‌های بزرگ، تپه خاکستر وجود ندارد؟» و خود پاسخ می‌دهد که «بایستی وجود تپه‌های خاکستر را در این ناحیه در ویژگی آیین مردم این ناحیه در دوران کهن جستجو کرد.» و آن‌گاه توضیح می‌دهد که اطراف دریاچه چیچست نخستین جای فرود آمدن اقوام آریایی بوده است. [که البته این ادعا جای چون و چرا دارد و دانشمندی چون ا. م. دیاکونوف آن را قبول ندارد و به این مطلب در جای دیگری از این کتاب پرداخته خواهد شد.] و اضافه می‌کند که آن‌ها در این هنگام با آیین زرتشت آشنایی نداشته‌اند و شاید هم هنوز زرتشت به دنیا نیامده بوده است. آنان در این زمان مزدا پرست بوده‌اند و احتمالاً مانند عموزادگان هندی خود مردگان خود را در جایگاهی ویژه

می‌سوزانده‌اند و این خاکسترهای فراوان بازماندهٔ هیزم‌هایی است که برای سوزاندن اجساد مورد استفاده قرار گرفته‌اند.^۱

بهرام فره‌وشی سپس خاطر نشان می‌کند که در بخش وندیداد اوستا به سنت سوزاندن مردگان اشاره رفته و مرده سوزی گناه بزرگی شمرده شده است. با توجه به این که وندیداد به دوران اشکانیان و ساسانیان تعلق دارد، بنابراین می‌توان فرض کرد که مردمانی در دوران سلسله‌های یاد شده در بخش‌هایی از آذربایجان مردگان خود را بنا بر سنن و بیرهٔ خود می‌سوزانده‌اند؛ هم‌چنان که مردمی دیگر در همین سامان مردگان خود را برخلاف آیین زرتشتی به خاک می‌سپرده‌اند. مؤید این ادعا یافته شدن گورهای مربوط به دوره‌های حکومت سلسله‌های یاد شده و نیز مندرجات وندیداد است که این سنت را نیز نکوهیده است.

بدین ترتیب با قبول استدلالات اخیر بهرام فره‌وشی از سویی احتیاج چندانی به پافشاری بر این ادعا که رسم مرده سوزی را اقوام آریایی در دوران پیش از ظهور زرتشت به آذربایجان آورده‌اند، نمی‌ماند و از سوی دیگر مسئلهٔ وابستگی کول‌تپه‌ها به آتشگاه‌ها منتفی می‌گردد و بنا بر این پایهٔ استدلالات ایشان برای اثبات کثرت آتشکده‌ها در آذربایجان کهن سست می‌شود؛ چه خودشان قبول دارند که در جاهای دیگر، حتی نزدیک آتشکده‌های بزرگ تپهٔ خاکستر وجود ندارد...

برگردیم بر سر موضوع اصلی مورد بحثمان که عبارت بود از وجه تسمیهٔ آذر-بایجان و ارتباط آن با وجود تعداد کثیری آتشکده در این سامان. دانشمندانی چون کسروی - و به پیروی از او محمد معین - و نیز ابراهیم پورداود با این نظر به مخالفت پرداخته‌اند:

کسروی: « معنی که فرهنگ نويسان ايران براي کلمهٔ مزبور پنداشته و علت آن را بودن آتشکده‌ها در آذربایگان نگاشته‌اند، معنی درستی نیست.^۲ »
پورداود: « ... این سرزمین بدین روی که در آنجا آتشکده‌های بسیار بوده، چنین خوانده نشده است، آن‌چنان که یاقوت حموی پنداشته^۳... ».

همین دانشمندان وجود جزء آذر به معنی آتش را در کلمهٔ آذر بایجان می‌پذیرند

۱ - ایرانویج: صص ۵۴ - ۱۵۱

۲ - کاروند کسروی: صص ۱۵ - ۳۱۴

۳ - یسنا، ج ۲، ص ۱۲۹.

که بعداً در این باره سخن خواهد رفت. ناگفته نماند که تاریخ پژوهانی چون بارتولومه، بوگولیوبوف و ... نام آذربایجان را ساخته شده از آثار (آذر) خدای آتش در اوستا می‌دانند.

ب - آن‌هایی که نام آذربایجان را برگرفته از نام شخص آتروپات یا آتورپات پهلوی و یا آذرباد فارسی می‌دانند. تعداد پذیرندگان این نظر بر نظریات دیگر غالب است و در بین آنان از جغرافی نویسان و تاریخ نگاران و زبان شناسان و پژوهندگان معتبری چون ابن مقفع، مقدسی، ابن فقیه، حمدالله مستوفی، نولدکه، بارتولد، هر تسفلد، گیرشمن، مینورسکی، ا.م. دیاکونوف، ادوین رایت، زکی ولیدی طوغان، کریم اودر، پیرنیا، کسروی، پورداد، معین و ... می‌توان نام برد. استناد عمده موافقین این نظر به نوشته استرابن، جغرافی نگار ناموریونانی است که در روزگار سلطنت اشکانیان می‌زیسته و در زمان حیاتش (۱۹ م. - ۶۳ ق.م.) اخلاف آتروپات هنوز بر این سرزمین فرمان می‌رانده‌اند. نوشته استرابن از این قرار است:

«ماد دو پخش است، پخشی از آن را ماد بزرگ نامند و پایگاه آن همدان شهر بزرگی است. کاخ شاهی کشور ماد در همان جا است ... پخش دیگر ماد را آتروپتته خوانند. نام این پخش به نام ساتراپ (= خشترپاون) آتروپاتس باز خوانده شده است. اوست که نگذاشت این سرزمین هم پاره‌ای از ماد بزرگ گشته، به زیر فرمان شهر یاری مقدونی‌ها در آید؛ این چنین او خود را پادشاه خوانده، آن جا جداگانه کشوری خود کام گردید. هنوز هم جانشینان او از همان خاندان هستند...»^۱

لازم به تذکر است که آتروپات «از نام‌های بسیار رایج ایران باستان بوده و این نام لفظاً یعنی آذرپناه یا کسی که ایزد آتش او را نگهدار است»^۲.

آثار موجود از چند آتروپات نام برده‌اند که از آن جمله‌اند: آتروپاتی که در فروردین یشت، پاره ۲، ۱۰، نامش در میان نام‌های پارسایان و پاکان آمده است. آتروپات زمان اسکندر. آتروپات معاصر شاپور دوم، شاهنشاه ساسانی. نام این آتروپات در آثار بعد از اسلام تبدیل به آذرباد یا آذربند شده که همان معنی آذرپناه را دارد. آذربادمهر - سپندان - آتورپات مارتسپندان - موبدان موبدی است که گفته شده است خرده اوستا

راگردآوری کرده و اندرزنامه‌ای پهلوی بدو منسوب است و همان کسی است که گفته‌اند از ور (آزمایش ریختن روی گذاخته بر بدن) سربلند بیرون آمده، غالب نویسندگان دوران بعد از اسلام نام آذربایجان را به همین آذرباد و یا آذربادهای دیگری نسبت داده‌اند؛ از این قرار:

ابن فقیه به نقل از ابن مقفع: «آذربایجان [به نام] آذرباد بن ایران بن اسود بن - سام بن نوح [نامیده شده] است و گویند: آذرباد بن بیوراسب^۱».

نوشته‌های مقدسی، یاقوت، اعتمادالسلطنه نیز در این مورد عین نوشته ابن فقیه است و صاحب عجایب المخلوقات، تألیف شده در قرن ششم هجری، جلونام آذرباد بن - ایران ... عنوان ملك نیز گذاشته است^۲، درحالی که حمدالله مستوفی در ذکر سلطنت شاپور [دوم]، نظر به آذرباد مهرسپندان دارد: «مردی آذرباد نام، هم به عهد او [شاپور ذوالاکتاف] به آذربایجان دعوی پیغمبری کرد، اهل ولایت متابع او شدند. گویند آذربایجان بدو باز می‌خوانند. شاپور او را بگرفت، بعضی فلز بر سینه او گذاخت، ضرر بدو نرسید^۳...».

دهخدا که گویا گمان برده است «آتروپاتوس نام یکی از سرداران اسکندر» غیر ایرانی و احياناً یونانی بوده است، می‌نویسد که «در صورتی که کلمه آتروپات و آذربد و اسامی مانند این دو در زبان فارسی قدیم هست، انتساب نام آذربایجان به نام سردار اسکندر محتاج به ادله قاطع تری از تاریخ است که از غیر مآخذ یونانی و رومی باشد^۴». درحالی که می‌دانیم آتروپات يك سردار مادی تبار و در زمان داریوش سوم ساتراپ - استاندار - سرزمین ماد بوده و بعد از شکست هخامنشیان از اسکندر به خدمت او درآمده و استقلال ماد خرد را حفظ کرده و به نظر غالب تاریخ پژوهان نام خود را بر این سرزمین داده است.

آکادمیسین مار بر آن است که کلمه آتروپات بیشتر از حکومت آتروپات نیز وجود داشته و نام یکی از طوایف بزرگ آذربایجان بوده است. او این کلمه را متشکل از دو جزء آتر (آذر = آتش) و پات (پاسدار) و به معنی پاسدار آتش دانسته و گفته است که از آن جایی که وظیفه این طایفه پاسداری از آتش - که مقدس شمرده

۱ - ترجمه مختصر البلدان، ص ۱۲۶.
 ۲ - عجایب المخلوقات، ص ۱۸۰.
 ۳ - تاریخ‌گزیده، ص ۱۰۹.
 ۴ - لغت‌نامه، ماده آذربایجان.

می‌شده - بوده، از این رو همین نام را به آن داده‌اند و آتروپات ساتراپ نیز که موفق به بنیان گذاشتن دولتی مستقل در سرزمین ماد گردید، به جهت این که از افراد این طایفه بوده، دارای این لقب مقدس شده است.^۱

کسروی در مقاله‌ای تحت عنوان «آذربایگان» که در سال ۱۳۰۹ ش. در نشریه‌ای در تبریز به چاپ رسانده و آن را به عارف قزوینی اهدا کرده، کوشیده است تا معنی کلمه آتورپاتکان را که اصل کلمه آذربایگان بوده، به دست دهد. وی کلمه را مرکب از سه جزء آتور یا آذر، پات - مصدر پایدن و نگهبانی کردن - و کان یا گان پسوند مکان یا نسبت دانسته، آن را سرزمین آذرباد - آتش نگهدار - معنی کرده است.^۲ پورداوهم همان کلمه را مثل کسروی مرکب از سه جزء دانسته، آن را سرزمین آذرپناه، یعنی سرزمین کسی که در پناه ایزد آتش - آترو آذر - است، معنی کرده است.^۳ محمدجواد مشکور هم دو نظر مذکور الفوب را در یک جا جمع کرده و به هم پیوندشان داده است. وی نیز کلمه آتورپاتکان را مرکب از سه جزء دانسته که دو جزء اول اسم ترکیبی آتورپات - آتروپات - را به وجود می‌آورند که در فارسی آذربذ می‌شود و معنای نگهبان آتش می‌دهد و «چون صاحب آن که خود از خاندان روحانی بود، فرمانروایی ماد کوچک را داشت، از این رو این سرزمین را به نام آتورپاتکان، یعنی جایی که آتورپات بر آن حکومت می‌کند، خوانده‌اند».^۴

ج - به طوری که دیدیم هر دو نظر پیشین، کلمه آذربایجان را بر اساس ریشه‌شناسی پارسی معنی می‌کردند، در حالی که نظر دیگری این کلمه را یک کلمه ترکیبی می‌داند. محمدحسین بن خلف تبریزی برای توجیه معنی آذربایگان داستانی به قرار زیر آورده است:

«گویند وقتی که آغور (اغوز) آن ولایت گرفت، صحرا و مرغزار او جان که یکی از محال ولایت آذربایجان است او را خوش آمد و فرمود که هر یک از مردم او یک دامن خاک بیاورند و آنجا بریزند، و خود به نفس خود یک دامن خاک آورد و بریخت. تمام لشکر و مردم هر یک دامن خاک بیاوردند و بریختند؛ پشته عظیمی

۱ - نقل از: تاریخ قدیم آذربایجان، فریدون ابراهیمی، صص ۳-۴۲.

۲ - کاروند کسروی، صص ۶-۳۱۵.

۳ - یسنا، ج ۲، ص ۱۳۰.

۴ - روزنامه اطلاعات، ۶ شهریور ۱۳۶۵، ص ۲.

به هم رسید نام آن پشته را آذربایگان کرد.^۱»
و آن‌گاه آذربایگان را معنی می‌کند: «چه آذربه لغت ترکی به معنی بلند است
و بایگان به معنی بزرگان و محتشمان^۲...»

کسروی با این نظریه مخالفت برخاسته، در این باره چنین نوشته است:
«... علت‌هایی که مؤلفان دوره مغول - از رشیدالدین وزیر و دیگران - برای
پیدایش این نام ذکر نموده و بهانه به دست نویسندگان خام ترک داده‌اند، جز بک‌رشته
افسانه‌های بی‌سروبن نمی‌باشد.^۳»

اما کسروی شاهد را نه از مؤلفان دوره مغول، که بدون ذکر مآخذ، از برهان قاطع
نقل کرده است و نگارنده در مجلداتی از جامع التواریخ که در دسترس داشت، به
داستان مذکور برخورد نکرد. به‌هر روی این داستان مورد توجه بعضی از پژوهندگان
و از آن جمله میرعلی سیدوف قرار گرفته است. وی وابسته دانسته شدن واژه آذربایجان
به زبان محالی - زبان آذربایجانی - را راه‌گشای کشف حقیقت دانسته، کوشیده است
تا وجه تسمیه آذربایجان را بر اساس ریشه‌شناسی ترکی به دست دهد. نگارنده بی‌آن
که در صدد رد یا قبول فرضیات و نظریات نامتعارف سیدوف برآید، خلاصه‌ای از
مقاله او تحت عنوان «تشریح نام آذربایجان^۳» را برای اطلاع خواننده در این جا
می‌آورد:

سیدوف بر آن است که مادام که تاریخ پیدایش واژه آذربایجان، مفهوم و
مضمونش، اتحادیه قبیله‌ای آفریننده این واژه، اندیشه‌های اجتماعی - سیاسی مردم این
سامان در ادوار گذشته، به اندازه کافی آموخته نشده باشد، تحقیقات معمولی راه به
جایی نخواهد برد؛ چرا که ترکیب واژه آذربایجان با بینش‌های اجتماعی، اساطیری
و جهان بینی ساکنان این سرزمین پیوند تنگاتنگ دارد.
وی کلمه آذربایگان را که بعدها تبدیل به آذربایجان شده، متشکل از اجزای آذر-
ار - بای - گان می‌داند و آن‌ها را چنین معنی می‌کند.

۱ - برهان قاطع، ج ۱، ص ۲۴.

۲ - کاروند کسروی، ص ۳۱۴

۳ - چاپ شده در «ادبیات، زبان، هنر» نشریه اخبار آکادمی علوم آذربایجان شوروی، شماره

۳ سال ۱۹۸۶، صص ۲۱ - ۱۷.

آذ: در لغت به معنی اغور و نیت خیر و نام طایفه‌ای ترکی زبان نیز بوده است. به نام این طایفه در کتیبه‌های گول‌تکین - مربوط به گوک ترک‌ها در اواخر سده هفتم و اوایل سده هشتم میلادی - نیز اشاره شده است و بار تولد وابستگی «آذ»ها به اتحادیه‌های قبیله تورکش را محتمل می‌داند.^۱

ار: ار دارای منشاء ترکی و به معنی فرد، انسان، مرد و جوانمرد است. این واژه به صورت پسوند به واژه‌های دیگر چسبیده، آن‌ها را تبدیل به نام قبایل و طوایف و اقوام می‌کند؛ مثال: آو - آر (آوار)، خز - ار (خزر)، ماج - آر (ماجار یا مجار)، قاج - آر (قاجار) و...

بای: بای، بی، بیگ، بیگگ، بگگ، به معنی، توانگر، رئیس قبیله، حاکم و... گان: در زبان‌های ترکی با قبول تغییرات آوایی دارای معانی زیادی چون پدر، خاقان و... می‌شود.

آذر = آذ + ار، در زبان ترکی به معنی مبارک و میمون و نیز سرخ‌گون است. گویا با این کلمه خورشید را اراده می‌کرده‌اند. زیرا که خورشید خلاق و مبارک و برکت بخش پنداشته می‌شده است. آذ - ار نام خدای سعد و خیرخواهی نیز بوده که قبیله یا اتحادیه قبیله‌ای، خویشان را به نام خدای خویش می‌نامیده است.

اکنون با توجه به مراتب مذکور، آذربایگان، یعنی آذ - ار - بای - گان، بنا به دریافت - سیدوف به معنی پدر توانگر انسان آذ و به عبارت دیگر به معنی پدر توانگر مبارک می‌باشد.

۱ - نیزرک، فرهنگ ریشه شناسانه ترکی پیش از سده سیزدهم، کلوسون، ماده AZ، صص

نظری به تاریخ آذر بایجان

پیش از اسلام

دوران پیش از تاریخ

تا آستانه تشکیل دولت

آذربایجان یکی از کانون‌های کهن زندگی انسان است. کاوش‌های باستان‌شناسی سابقه زندگی انسان در این سرزمین را تا دوران پارینه سنگی پیش می‌برد. در این دوران هنوز انسان به ابزارسازی نپرداخته بود و نیازهای ابزاری خود برای شکار حیوانات یا در آوردن ریشه گیاهان و... را با انتخاب تکه سنگ‌های نوک تیز بر آورده می‌کرد. انسان این دوران بیشتر میوه‌چین و شکارگر بود تا تولیدکننده؛ پناهگاهش نیز غارهای طبیعی بود. چنین غارهایی در مناطق مختلف آذربایجان پراکنده است؛ اما متأسفانه در آذربایجان ایران کاوش‌های باستان‌شناسی انجام نگرفته و این کمبود، امر بازمینی راه پرفراز و نشیبی را که انسان‌ها در طی هزارها سال در دوران پیش از تاریخ در این سامان پیموده‌اند، ناممکن می‌سازد.

کشف غار آزیخ، واقع در اراضی کناره شمالی ارس و در بخش هادروت و نزدیکی شهر فضولی و انجام کاوش دقیق و مداوم در آن از سال ۱۹۶۰م. به بعد و نیز کشف و پژوهش غارهایی دیگر در آن سامان، پرتوهایی بر آن راه طولانی می‌افکند و به استنتاج‌ها و نتیجه‌گیری‌هایی میدان می‌دهد.

غار آزیخ، که فاصله کمی با رود ارس دارد، یکی از اقامتگاه‌های دسته‌جمعی انسان‌های پیش از تاریخ است. در ضخامت کف این غار بزرگ که در حدود ۱۰-۱۴ متری باشد، روی هم رفته ۱۰ لایه که در طی هزاران سال مسکون بوده‌اند، شناسایی شده است. در لایه‌های این غار ده‌ها هزار ابزار کار و بقایای مواد و مصالحی که ساکنان غار در ادوار مختلف با آن‌ها سروکار داشته‌اند و نیز استخوان‌های سنگ شده حیواناتی از قبیل کرگدن - که نسلش امروزه در این مناطق برافتاده - به دست آمده است و همین‌ها به بازسازی تصویر و تصویری از چگونگی زندگی انسان‌ها در هزاره‌های پیش

از تاریخ در این سامان کمک می کند.

یکی از جالب ترین یافته های غار آزیخ سنگواره قسمتی از فک پایین یک انسان بود که در حدود ۲۰۰ الی ۲۵۰ هزار سال پیش زندگی می کرده است. این انسان که آزیخ آنترپ نامیده شده، از نظریه های آنترپولوژی شباهت هایی با انسان های سین آنترپ، هایدلبرگ و نئاندرتال دارد. بدیهی است که این کشف دارای اهمیت علمی بزرگی است.

از بقایای مواد لایه ای که فک آزیخ آنترپ از آن یافته شده و نیز از قراین دیگر و اجاق هایی که در غارهای دیگر آن حوالی یافته شده، چنین برمی آید که آزیخ آنترپ به امر استفاده از آتش آشنایی داشته است. چنین به نظر می رسد که این گونه انسان ها ابتدا آتش طبیعی رعد و برق و آتشفشان و گاز و... را مورد استفاده قرار می داده اند و سپس توانستند با سنگ چخماق و یا ساییدن دو تکه چوب خشک به هم آتش تولید کنند. آتش گذشته از آن که برای انسان های نخستین، منبع نور و گرما بود، در عین حال وسیله تاراندن جانوران درنده و پختن غذا به شمار می آمد. کشف آتش در مسیر پیشروی انسان گام بسیار بلندی به پیش محسوب می شود و به قولی « برای نخستین بار غلبه بر یکی از نیروهای طبیعت را برای انسان ممکن و او را برای همیشه از سایر حیوانات متمایز ساخت ».

دشواری کار تهیه آتش، انسان های پیش از تاریخ را بر آن داشت که در زنده نگه داشتن آن پیوسته مراقبت کنند و همین مراقبت همیشگی و اهمیت آتش، تقدسی برای آن تدارک دید. قابل درک است که چرا آتش پرستی یکی از ادیان باستانی آذربایجان بوده و حتی چنان که گذشت، بعضی از دانشمندان نام این سرزمین را با آتش پرستی مرتبط دانسته اند و از سده ها باز دیار آتش ها نامیده اندش.

لازم به تذکر است که انسان آزیخ متعلق به عصر پارینه سنگی کهن است. این عصر، طولانی ترین عصر زندگی انسان است و نزدیک به یک میلیون سال عمر دارد. این عصر از اوایل دوران چهارم زمین شناسی - از حدود یک میلیون سال پیش - شروع شده، تا هزاره ۱۲ ق. م. ادامه می یابد. بعد از عصر پارینه سنگی، عصر میانه سنگی قرار دارد که از هزاره ۱۲ ق. م. شروع شده، تا هزاره ۶ ق. م. ادامه پیدا می کند. عصر نوسنگی نیز از هزاره ۶ ق. م. تا هزاره ۳ ق. م. راد برمی گیرد.

۱. م. دیاکونوف با بررسی و تفسیر آثار معدود فرهنگ مادی در ماد و سر - زمین های اطراف آن، کوشیده است تا تصویری از ماد و از آن جمله آذربایجان عهد جماعت بدوی را - که اعصار پارینه و میانه و نوسنگی را در بر می گیرد - در یک نوشته پنج صفحه ای به دست دهد. نقل ساده و کوتاه شده آن نوشته افکندن پرتوی است بر گذران نیاکانی که هزاران سال پیش در این سرزمین زیسته اند:

در این که انسان در چه زمانی سرزمین ماد را مسکون ساخت و نخستین بار بدان جا گام نهاد، اطلاعی در دست نیست ولی تا این اندازه دانسته است که در عصر پارینه سنگی آدمی زادگان در آن خطه زندگی می کرده اند. اکنون در نتیجه کاوش های باستان شناسی اشیای فراوانی که مربوط به تمدن و فرهنگ اوایل و اواسط و اواخر عصر پارینه سنگی در آذربایجان و سرزمین های اطرافش هستند، یافته شده است. با این همه اطلاعاتی که درباره ساکنان سرزمین ماد در عصر سنگ تاکنون به دست آمده، ناچیز است و برای اظهار نظر نا کافی. فقط می توان گفت که بر روی هم راه های تکامل انسان عصر سنگ در سرزمین ماد به طور کلی با کشورهای دیگری که مستقیماً در معرض حرکت و مسیر یخبندان قرار نگرفته بودند، یکسان بود.... تاکنون آثار قابل اعتمادی از عصر نوسنگی در خاک ماد دیده نشده است، اما درباره عصر مس مدارک باستان شناسی مشخص تری در دست است. درباره جامعه ماد در عصر مس می توان از روی نتایج حفاری های تپه های حصار، گیان، سیلک که به ترتیب در نزدیک دامغان، نهاوند و کاشان، یعنی در حوالی سرزمین ماد قرار دارند، و نیز گوئی تپه واقع در نزدیکی ارمیه، داوری کرد. قدیمی ترین قشرهای تپه های مزبور، به خصوص در گوئی تپه را می توان به دوره پایان هزاره چهارم و آغاز هزاره سوم ق. م. مربوط دانست. در آن عصر سر - زمین ماد به آن چه اصطلاحاً خطه تمدن سفالینه ملون نامیده می شود و از سوریه و فلسطین تا آسیای میانه و چین ممتد بوده، تعلق داشت. علایم نخستین تقسیم اجتماعی مهم کار، تقسیم کار میان قبایل شبان پیشه و زراعت پیشه پدید آمده بود. در دامنه کوه ها از جوی ها برای آبیاری استفاده می شد. فراوانی تصاویر دام های بزرگ شاخدار و گوسفندان که بر ظروف آن دوران دیده می شود، از اهمیت خاص دامداری حکایت می کند. در نواحی زراعتی نقاط مسکون دایمی (دهکده ها) - که هنوز مستحکم نبودند - ایجاد گشت. برخی مصنوعات و آلات مسین پدید آمد. مجموع این پیش -

رفت‌ها اجازه داد که پیشه‌نساجی و کوزه‌گری ترقی بسیار کند. به تدریج شرایطی برای انتقال به دومین دوره مهم تقسیم‌کار - یعنی تقسیم به پیشه و کشاورزی - فراهم آمد. تزیینات پیچ در پیچ هندسی ظروف و محتملاً منسوجات از خصوصیات این دوره به‌شمار می‌رود. سفالینه‌های تپه‌های یادشده وجود مناسباتی را با سفالینه‌های سرزمین‌های هم‌جوار و از آن جمله نقاط مسکونی عصر مس در قفقاز مرکزی و شمالی، نشان می‌دهند. چنان که این مناسبات را مأخذ قرار دهیم، تمدن عصر مس سرزمین ماد را می‌توان از روی حدس و فرض مربوط به سه هزار تا دوهزار و پانصدسال قبل از میلاد دانست. عجالتاً تشخیص این نکته که آیا قرابت تمدن‌ها و فرهنگ‌ها در این موارد با نزدیکی نژادی مردمانی که فرهنگ‌های مزبور را به وجود آورده بودند، توأم بوده است و یا فقط مشابهت علل در جاهای گوناگون موجب همانندی آن‌ها گشته، دشوار است. مطلب دیگری که در رابطه با اعصار پارینه‌سنگی و میانه‌سنگی شایان توجه می‌باشد، فرود آمدن انسان از کوه‌ها و غارها به دشت‌ها و دره‌هاست. از کاوش‌های باستان‌شناسی چنین بر می‌آید که ساکنین باستانی ایران تا پیش از اواخر دوره میانه‌سنگی و اوایل نوسنگی غالباً در کوه‌ها به سر می‌برده‌اند و در حدود هزاره‌های ۵-۹ ق. م. به تدریج در دشت‌ها و دره‌ها فرود آمده و با این فرود گامی بسیار بلند در جاده ناهموار تمدن به پیش برداشته است.

جالب توجه است که اساطیر باستانی نیز به تقدم زندگی انسان‌های نخستین در کوهستان اشارت دارند و نظر باستان‌شناسان را تأیید می‌کنند. چنان‌که کیومرث، نخستین بشر در اوستا و نخستین پادشاه پیشدادی در شاهنامه، ابتدا در کوه جای داشته و به همین مناسبت ملقب به گرشاه و یا گل‌شاه شده است؛ زیرا که گروگل به معنی کوه است. فردوسی نیز در این مورد چنین سروده است:

کیومرث شد بر جهان کدخدای نخستین به کوه اندرون ساخت جای...

انسان به‌تنهایی نمی‌توانست به زندگی خود ادامه دهد. ضرورت دفاع از خود، به دست آوردن غذا، شکار و... نخستین اجتماعات انسانی را که اصطلاحاً گله‌های انسانی نامیده می‌شوند، پدید آورد. در اواخر دوران پارینه‌سنگی که پارینه‌سنگی نوین

نامیده می‌شود و از هزارهٔ ۴۰ ق. م. تا هزارهٔ ۱۲ ق. م. را دربرمی‌گیرد، در نتیجهٔ تکامل تدریجی نیروهای مولده و گذار به یک‌جانشینی، زندگی دسته‌جمعی انسان استحکام بیشتری یافته، گله‌های انسانی به تدریج جای به سازمان اجتماعی برتری - جماعت هم‌زیست - می‌دهند. در چنین سازمان‌هایی همهٔ اعضای جماعت، خویشاوند و هم‌تبار بودند.

در طی هزاران سال عمر جامعهٔ اولیه، ابزار کار به تدریج پیش‌رفته‌تر و کار آمدتر می‌شود و در اواخر دوران پارینه‌سنگی تیروکمان اختراع می‌شود و با فرا رسیدن عصر میانه‌سنگی استعمالش عمومیت و رواج فراگیر می‌یابد. بالا رفتن نقش شکار در جامعه، تقسیم کار بین مردان و زنان را که در اواخر پارینه‌سنگی شروع شده بود، تشدید می‌کند. بعد از آن دیگر هنگامی که مردان به تعقیب شکار می‌پردازند، زنان اجاق را روشن نگاه داشته، به جمع‌آوری میوه و ریشهٔ گیاهان و تهیهٔ غذا مشغول می‌شوند. در این میان مردان، گذشته از شکار، به اهلی کردن حیوانات و دامداری نیز اشتغال می‌ورزند و با توسعهٔ دامداری، جوامع انسانی به گوشت و شیر و پوست بیشتری دسترسی پیدا می‌کنند. کشاورزی نیز پایه‌های دامداری در اراضی اطراف مساکن انسان‌ها و کناره‌های رودها توسعه پیدا می‌کند. اشیای به دست آمده از اقامتگاه‌های انسان‌های اولیه در آذربایجان، حاکی از رواج دامداری و کشاورزی در اواخر دوران میانه‌سنگی و اوایل نوسنگی در این سرزمین است. از همین زمان کشاورزی و دامداری به صورت دوطایهٔ اصلی زندگی ساکنین این منطقه در می‌آید و زندگی اسکان یافتهٔ زراعتی و دامداری نیز آغاز می‌گردد. ناگفته نماند که بنا به دست‌آوردهای پژوهش‌های علمی، زندگی اسکان یافتهٔ کشاورزی مقدم بر زندگی کوچ‌نشینی اقوام دامدار بوده است. به دنبال عصر میانه‌سنگی، عصر نوسنگی از راه می‌رسد. در این عصر سنگ‌ها در دست انسان تراش و صیقل می‌یابند و به شکل دلوخواه اودرمی آیند و کارآیی بیشتری کسب می‌کنند. نویسندگان تاریخ آذربایجان ویژگی‌ها و دست‌آوردهای عصر یاد شده در این سامان را چنین برمی‌شمرند:

« مردم دورهٔ نئولیت (نوسنگی) در قوبستان - ناحیه‌ای در آذربایجان شمالی - از ضربه زن‌های سیلیکاتی، کاردهای سیلیسی، نیشترهای نوک تیز، مته‌های سنگی و اسکنه استفاده می‌کردند. در دورهٔ نئولیت انسان‌ها تهیهٔ ظروف سفالی و سفال‌پزی را

یاد گرفته بودند. تهیه ظروف سفالی، خوراکی پزی را سهل تر نمود. چنین ظروفي در یانیق تپه واقع در نزدیکی تبریز، در فیروز تپه نزدیک قریه حسنلو واقع در ساحل جنوب غربی دریاچه ارمیه، کشف شده است. کشاورزی و دامداری که در اواخر دوران میان سنگی آغاز گردیده بودند، به گواهی اشیای پیدا شده، از اوایل عصر فلز توسعه بیشتری می یابند. برای پیشرفت دامپروری و کشاورزی شرایط مناسبی در آذربایجان وجود داشت. در این سامان انواع مختلف نباتات دانه دار صحرایی، از قبیل چاودار، جو، برنج و غیره به شکل خودرو می رویدند. دامداری و اهلی کردن حیوانات وحشی به مردم آن دوره امکان داد که حیوانات شاخ دار بزرگ و کوچک مانند بز کوهی و بز ققازی و گوسفند را در خانه نگه داشته، مورد استفاده قرار دهند.^{۱۰}

عصر فلز با آشنایی انسان به استعمال مس که به طور خالص در طبیعت پیدا می شد، آغاز می شود. اندکی بعد - هزاره ۳ الی ۲ ق. م. - با ذوب آن، ابزار تولیدی دلخواه تری ساخته می شود؛ اما نر می مس باعث می شود که نتواند سنگ و ابزارهای ساخته شده از آن را از میدان خارج کند. اندکی بعد از فرا گرفتن و تکمیل عمل ذوب مس، طرز تهیه آلیاژ مس و قلع که برنز یا مفرغ نامیده می شود و سخت تر و پر دوام تر و برنده تر از مس است، کشف گردید. استفاده از مفرغ که در حدود هزاره دوم پیش از میلاد متداول گردید، در ترقی و کارآمدتر شدن ابزار کار و نیروهای تولیدی مؤثر واقع شد و رشد مبادلات و توسعه ارتباطات با تمدن ها و اجتماعات پیشرفته تر هم جوار غربی اوضاع اجتماعی و اقتصادی را بهبود بخشید. در حدود اواخر هزاره ۲ و اوایل هزاره ۱ ق. م. عصر آهن آغاز شد. آ. کاژدان درباره اهمیت و اثرات کشف و استعمال آهن چنین می نویسد:

«انسان آهن را پس از مفرغ شناخت. استعمال گاه و بی گاه آهن که از سنگ های آسمانی به دست آمده، از هزاره سوم و طی هزاره دوم وجود داشته است؛ ولی صنعت آهن به صورت واقعی فقط در پایان هزاره دوم پدیدار می گردد. استعمال این فلز به زودی گسترش می یابد و سنگ و برنز را پشت سر می نهد. آهن دو خاصیت دارد که پیروزی آن را بر فرآورده های دیگر تضمین می کرد: نخست آن که از آن ابزارهای محکم تر و

برنده‌تر به دست می‌آید و دوم آن که به فراوانی یافت می‌شود و استخراج آن نیز به وسایل زیاد و دست و پا گیر احتیاج ندارد. توسعه صنعت آهن انسان را به تهیه ابزارهای محکم و به تعداد بسیار قادر می‌سازد. از آهن علاوه بر اسلحه، تبر، کلنگ، داس و بیل می‌سازند. استفاده از ابزارهای آهن کار روی سنگ را آسان می‌کند و تکنیک ساختمان را تکامل می‌بخشد. تبر و بیل آهنی به انسان امکان می‌دهد که جنگل‌ها و بیشه‌زارهای پهناور را قطع کند و آن‌ها را به کشتزارها و چراگاه‌ها مبدل سازد. عصر آهن با گسترش وسیع کشاورزی به وسیله گاو آهن مقارن است...»^۱.

نویسندگان تاریخ آذربایجان آغاز عصر آهن در آذربایجان را از اوایل نیمه اول هزاره اول ق.م. می‌دانند و خاطر نشان می‌کنند که «پیدایش آهن امکان بناگذاری تمدن امروزی را به وجود آورد...»^۲

دست آوردهای تکنیکی عصر فلز و به ویژه کشف و استعمال آهن پیشرفتی همه‌جانبه را در شئون مختلف زندگی اجتماعی پدید آورد و در نتیجه رشد نیروهای مولد، تحولی اساسی و انقلابی در مناسبات تولیدی تحقق یافت. در پرتو این پیشرفت ضمن توسعه کشاورزی و دامداری، دومین تقسیم عمده اجتماعی کار - بعد از تقسیم کار میان قبایل شبان و کشاورز در حدود اوایل هزاره چهارم و اوایل هزاره سوم ق.م. - که عبارت بود از تقسیم کار بین پیشه‌وران و کشاورزان، صورت گرفت و پیشه‌های متنوعی چون بافندگی، سفال‌سازی، نجاری، ریخته‌گری، آهن‌گری، جواهرسازی و... پدید آمد. این حرفه‌ها از اقتصاد خانگی و کشاورزی جدا شده، به پیشه‌وران و صنعت کاران متخصص انتقال یافت. اینان معاش و وسایل گذران خود را از طریق عرضه دست‌سازهای خود و مبادله ثمره کارشان با محصولات مورد نیاز دیگر تأمین می‌کردند. یعنی که پایه‌پای رشد شاخه‌های مختلف کشاورزی و دامداری و صنعت، خصوصیت مبادله نیز دگرگون گردید و تولید کالایی، یعنی تولید فراورده‌های مختلف به منظور مبادله، رواج و در نتیجه بازرگانی و شهرنشینی و... نیز توسعه یافت و مفهوم ارزش دقیق‌تر شد و پول به عنوان مقیاس ارزش و وسیله گردش کالا پدیدار شد و مبادله کالا به کالا جای به مبادله پولی و همه این‌ها به تراکم

۱ - تاریخ جهان باستان، ج ۱، صص ۹۱-۹۰.

۲ - تاریخ آذربایجان، ترجمه اسحق بیات، ص ۲۴.

ثروت میدان داد. با این همه، روند دومین تقسیم بزرگ اجتماعی کار که معمولاً در واپسین مراحل تکامل جماعت بدوی صورت می‌گیرد، در سرزمین‌های شرقی و از آن جمله آذربایجان، در نتیجه تسلط محسوس شیوه تولید آسیایی که در صفحات آینده از آن سخن خواهد رفت، به‌کندی پیش‌رفت و بسیار طولانی شد و تجزیه ساختار کمون اولیه به شیوه کلاسیک انجام نگرفت و به‌سان یونان و روم به‌شکل‌گیری سازند طبقاتی برده‌داری منجر نگردید.

با تکامل عمومی نیروها و ابزار تولیدی و قادر شدن انسان به تولید بیش از اندازه مصرف خود، ثروت اجتماعی افزایش می‌یابد و میان جماعات هم‌زیست قبیله‌ای تفاوت‌هایی از لحاظ دارایی به وجود می‌آید و در عین حال که معدودی از خاندان‌ها به رفاه و ثروت بیشتری دست می‌یابند، اکثریت اعضای جامعه فقیر و فقیرتر می‌گردند و تثبیت وراثت به این اختلاف دامن می‌زند و بدین‌سان جامعه به قشرهای دارایان و ناداران تقسیم می‌شود. قابل‌تذکر است که تفاوت در دارایی اگر چه زمینه را برای پیدایی طبقات فراهم می‌سازد، اما این تقسیم به معنی ولادت طبقات اجتماعی نیست؛ زیرا مشخص‌کننده طبقات مقام و موقعیتی است که گروه‌های مختلف جامعه در رابطه با وسایل تولید و سهمشان از تولید، نه کمی و بیشی دارایی آن‌ها. در این میان عوامل چندی به‌ازدیاد ثروت و تشدید نابرابری در جامعه کمک می‌کند که جنگ از بارزترین آن‌هاست. در جریان جنگ‌ها و از طریق غنایمی که به دست می‌آید، قشری از ممتازان یا اشرافیت پدیدار می‌شود. این اشرافیت با اتکاء به امکانات مالی و نظامی خود حاکمیت سیاسی جامعه را قبضه می‌کند و ضمن به خدمت گرفتن مغلوبان و اسیران دشمن، بخش‌هایی از اعضای قبیله خود را نیز که روزگاری با هم برابر و هم‌خون بوده‌اند، به فرمانبری و بهره‌دهی وادار و بدین‌سان روند قشربندی در درون جماعات هم‌زیست شدت می‌یابد و طبقات حاکم و محکوم شکل می‌گیرند. روند فروپاشی جماعات بدوی و پیدایی جامعه مرکب طبقاتی در آذربایجان مقارن است با اواخر دوره مفرغ و اوایل دوره آهن و به عبارت دیگر هزاره دوم و اوایل هزاره اول ق.م.

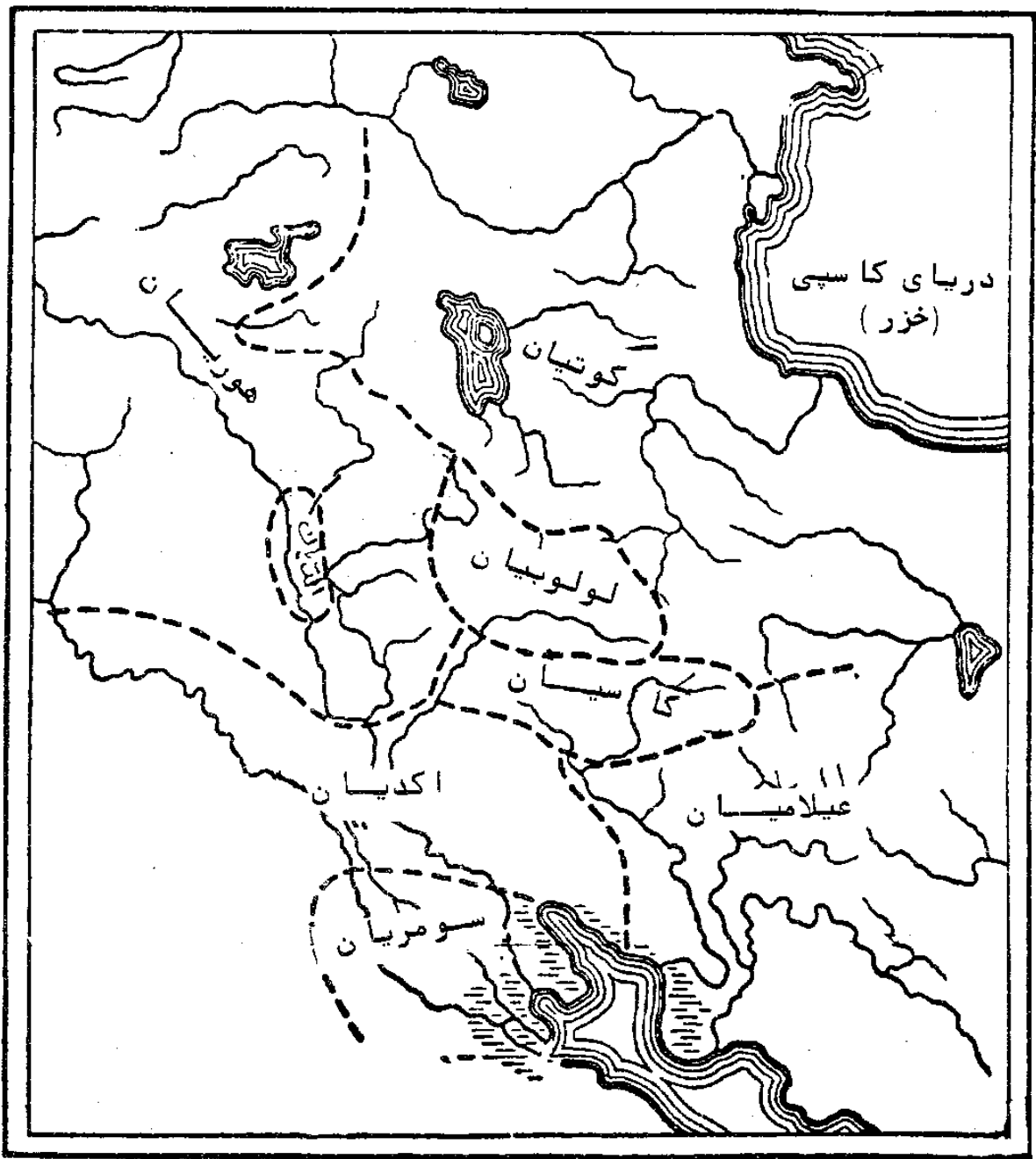
با پیدایش نخستین طبقات، روابط خانوادگی نیز دستخوش دگرگونی می‌شود و مادرسالاری جای به پدرسالاری می‌دهد. پیش‌تر، در دوران نظام طایفه‌ای، زن دارای

حقوق برابر با مرد و حتی به سبب نقش هدایت کننده‌اش در اقتصاد، دارای موقعیتی برتر بود. نقش زن چه به جهت تضمین بقای طایفه و حفظ بستگی‌های خونی و چه به سبب پرداختنش به میوه‌چینی و گردآوری گیاهان و نیز اشتغال به امر کشاورزی و تأمین مواد غذایی و نگهداری آن، و همچنین ساختن ظروف سفالین و حفظ آتش، دارای نقش قابل توجهی بود و این وظایف و عملکردها برای او موقعیت ممتازی را در بین افراد طایفه فراهم می‌آورد. اما همین که دامداری و کشاورزی رشد و توسعه می‌یابد و به شاخه‌های اصلی اقتصاد مبدل می‌شود، مرد به عنوان شبان و کشتکار مقام برتری کسب می‌کند و جدا شدن بسیاری از رشته‌های کارهای خانگی و انتقال آن‌ها به قلمرو پیشه‌وران، ارزش اقتصادی و بنابراین منزلت اجتماعی زن کاهش می‌یابد و حتی در خانه نیز زمام حکمروایی به دست مرد می‌افتد و زن به برده‌ی لذات مرد و وسیله‌ی ساده‌ی تولید نسل تبدیل می‌شود. کاژدان به گوری کشف شده در گورستان مای کوپ واقع در قفقاز - همسایگی آذربایجان - اشاره می‌کند که در درون آن همراه ظروف زرین و سیمین و اشیای گران‌بهای دیگر، بقایای جسد دوزن نیز مشاهده می‌شود که «بدون شک در مراسم تدفین قربانی شده بودند تا در آن دنیا با مرده محشور باشند».

خلاصه‌وار می‌توان گفت که تجزیه‌ی نظام طایفه‌ای کلیه‌ی روابط اجتماعی را در گون می‌سازد و پایه‌ی پیدایش و نضج‌گیری نظام طبقاتی، دولت نیز به مثابه‌ی آلات تأمین کننده‌ی سلطه‌ی طبقات بهره‌کش و دفاع از قلمرو و توسعه‌ی آن شکل می‌گیرد و پا به پای پیدایش دولت، دوران تاریخی نیز آغاز می‌گردد.

سراسر دوران تاریخی که به زحمت از مرز پنج هزار سال می‌گذرد، در برابر عمر میلیون ساله‌ی دوران پیش از تاریخ لحظه‌ای بیش به شمار نمی‌آید. نیاکانمان در طی صدها هزار سال دوران پیش از تاریخ راه پرپیچ و خم و پرفراز و نشیب تکامل را کوبیده و در مبارزه‌ی پی‌گیر بر ضد طبیعت، پیروزی‌های راه‌گشا و کارساز فراچنگ آورده‌اند. آنان با تلاش پی‌گیر و مبارزه‌ی خستگی‌ناپذیر که مستلزم ادامه‌ی زندگی در اقلیمی سخت و نامساعد است، ضمن فایق آمدن بر یک سلسله دشواری‌های طبیعی، توانسته‌اند واقعیت طبیعی موجود را نیز تا حدی که با وسایل ابتدایی هزاره‌های پیش از تاریخ

مقدور بوده ، به سود زندگی خویش تغییر دهند. آنان در این چنین دوران بی کران چنان تحولاتی را از سر گذارنده و مراحل را پشت سر نهاده اند که توان گشودن دروازه زمان را یافته اند و از آن وارد خطه تاریخ شده اند و آن را به تصرف در آورده اند که صاحب تاریخ شده اند.



محل تقریبی گروه‌های نژادی در سرزمین ماد در هزاره سوم قبل از میلاد

نقشه محل تقریبی گروه‌های نژادی در سرزمین آذربایجان در هزاره ۳ ق.م.

شیوه تولیدی آسیایی

در این که نخستین جماعات ساکن سرزمین ایران و از آن جمله آذربایجان به طور گروهی و اشتراکی زندگی و تولید می کرده اند، جای تردیدی نیست. آثار به دست آمده از غارهایی که انسان ابتدایی در آنها زندگی می کرده اند، مؤید این نظر است. سخن بر سر این است که نظام اجتماعی - اقتصادی دوران بعد از کمون اولیه در آذربایجان چگونه بوده است. بعضی از تاریخ نگاران بر اساس دوران بندی عمومی تاریخ، دوران بعد از جامعه بدوی را درخاورزمین هم همانند اروپای غربی دوران برده داری دانسته اند؛ اما حتی اینان نیز چون استرووه و سیدوروف درباره نظام برده داری در جوامع شرقی به ویژگی هایی قایلند که آن را از برده داری یونان و روم باستان متفاوت می نمایند^۱. گروه دیگری از تاریخ شناسان نیز ضمن اعتقاد به این که سرشت وجهت عمومی تاریخ بشر یکی است، اشکال تکامل، انحلال و تبدیل و دست آخر بروز صورت بندی های اجتماعی کشورهای مختلف را وابسته به شرایط ویژه آنها و از همدیگر متفاوت و بسیار متنوع و رنگارنگ می دانند. به باور آنها شیوه تولید برده داری به صورت کلاسیک - یونان و روم - فتودالیزم اروپایی را نمی توان تنها شکل گذار از جامعه بدوی به جامعه طبقاتی دانست، بلکه در کشورهای شرقی در نتیجه عوامل مختلف و در درجه اول کمبود آب و بارندگی و ضرورت آبیاری مصنوعی، شیوه تحول دیگرگونی رایج بوده است که اینک توضیحاتی در پیرامون آن داده می شود.

۱. اسکندری از مجموع اطلاعات به دست آمده درباره قبایل ساکن بخش غربی ایران و از آن جمله آذربایجان به این نتیجه رسیده است که ورود به جامعه طبقاتی

۱ - در این مورد رک، بررسی تاریخ ماد، خنجی / در تاریکی هزاره ها، صص ۷۳-۲۷۲.

در این سرزمین‌ها، به سان یونان و روم از طریق تجزیه مالکیت جماعات همزیست کشاورزی و خاندانی به مالکیت‌های خصوصی جداگانه که زمینه را در آن کشورها برای استقرار جامعه طبقاتی مبتنی بر شیوه تولید برده‌داری هموار ساخته، صورت نگرفته است؛ بلکه در این سرزمین‌ها به مانند بسیاری از کشورهای شرق باستان، دولت‌ها به هنگامی پدید آمده‌اند که نیروهای مولد جامعه بر پایه وسایل ابتدایی عصر مفرغ قرار داشته‌اند و تولید مشترک و جمعی بر اساس همزیستی و حتی خویشاوندی در میان جماعات نقش حیاتی داشته است. بنابر این بهره‌کشی از کار غیر، لزوماً به طور عمده فقط از راه تسط بر جماعات همزیست کشاورزی و دامداری ممکن بوده و شده و این واقعیت از سویی به استثمار خصات جمعی داده و از سوی دیگر همین خصات جمعی استثمار دولتی از تلاشی سریع نظام اشتراکی جلوگیری کرده و در نتیجه مالکیت جمعی زمین بی آن که تغییری اساسی در ساخت و ساز آن داده شود، به دولت انتقال یافته است. علت عمده بقای این شکل از مالکیت نیز وابسته به سیستم کشاورزی مبتنی بر آبیاری مصنوعی بوده است. کشت آبی نیازمند اقدامات بزرگی چون ساختمان و نگهداری سدها، کانال‌ها، آب‌انبارها، شبکه‌های آبیاری و خشکاندن با تلاق‌ها بوده است و چنین اقداماتی قدرت‌های بزرگی چون دولت‌ها را طلب می‌کرده‌اند. همین ضرورت عمده و عوامل دیگر، اراضی جماعات همزیست را در دست دولت متمرکز می‌کرد و خود جماعات را یکجا و به همان صورت که وجود داشتند، تحت انقیاد آن درمی‌آورد. از جمع‌بندی مطالب مذکور و اطلاعات موجود نتیجه می‌توان گرفت که شیوه تولید آسیایی شیوه‌ای است متکی به مالکیت جمعی که در نتیجه ظهور اشکال توسعه یافته‌تر تولید و پدید آمدن مازاد محصول کار در پرتو آن و به قول موریس گودلیه، زمانی که انسان به طور مشخص با کشف راه‌های جدید کشاورزی از اقتصاد وابسته زمین به دوران تسلط بر طبیعت وارد می‌شود^۱، پدید می‌آید. گفتنی است که این شیوه صورت‌بندی اجتماعی اولیه روی هم رفته تمام جوامع ابتدایی اعم از آسیایی و اروپایی را، صرف نظر از مسیری که بعدها طی کرده‌اند، در بر می‌گرفته است.^۲ با این تفاوت

۱ - شیوه‌های تولید آسیایی، ص ۶.

۲ - گروند ریسه، ص ۴۶۹.

که وجود شرایط مساعد در سرزمین‌هایی چون یونان و روم باعث تحقق و تسریع تجزیه مالکیت عمومی و بنابراین ظهور جوامع کلاسیک برده‌داری شد، در حالی که در جوامع شرقی کل جماعات بدون تجزیه به طبقات، به زیر یوغ استثمار سلاطین کشیده شدند.

حتی در نیمه اول هزاره یکم ق. م. در دولت ماننا و نیز در دوران شاهنشاهی ماد، نهادهای جامعه بدوی با برخی از پدیده‌های جامعه طبقاتی درهم آمیخته و مجموعاً وضعی را پیش آورده است که می‌توان آن را نوع ویژه گذار از جامعه بدوی به جامعه طبقاتی به شمار آورد. همین امر که در ماننا با این که دولت، یعنی نهاد شاهی وقشری از اشراف به وجود آمده بود - چنان که لوح سارگن دوم حکایت از آن دارد - ولی «بقایای فراوان از دوران جماعت بدوی در زندگی و رسوم مردم وجود داشت»^۱. حاکی از آن است که بردگی در آن جامعه تکامل و رونق چندانی نیافته بوده است.

ا. م. دیاکونوف از نوعی استثمار نیمه پدشاهی و نیمه برده‌داری در دوران ماد سخن به میان می‌آورد و می‌گوید که در آن دوران رسم برای جاری بوده که مرد مستمند می‌توانست وجود خود را به آدم متمولی که تغذیه وی را تعهد می‌نمود، نثار کند. چنین مردی وضع بردگان را پیدا می‌کرد؛ با این تفاوت که اگر از خوراک و تغذیه خویش راضی نمی‌بود، حق داشت ارباب را ترک گوید. بعد هم توضیح می‌دهد که مرد مستمند در حقیقت همان آزاد مسرد عضو جماعت بود که وسیله زندگی در جماعت - یعنی زمین - را از دست داده بود. و اضافه می‌کند که بعدها چون فاصله میان بردگان و آزادان بیشتر شد و مرز بین آنان به وضوح مشخص گشت و اقتصاد برده‌داری - که برای بازار تولید می‌کرد - جانشین اقتصاد پدشاهی گشت، آن نوع بهره‌کشی نیمه پدشاهی نیز جای خود را به استثمار خالص و خاص برده‌داری داد.^۲ اما به طوری که اشارت رفت، به نظر دانشمندان دیگر، استثمار خالص و خاص برده‌داری هرگز در این مرزوبوم به صورت نظام غالب و حاکم در نیامده است.

۱. اسکندری آثار پایداری سرسختانه تولید جمعی بر پایه هم‌بودی دهکده‌ای را حتی در زمان ساسانیان - با این که جامعه از لحاظ قشر بتدی درونی و پیدایش طبقات

اجتماعی منظره دیگری یافته بود - و نیز در دوران اولیه حکومت اسلامی و بعد از آن ملاحظه می‌کند و دهکده‌های سنتی را ادامه و واحدهای اقتصادی جماعات همزیست کشاورز می‌داند^۱.

به نظر ا. اسکندری اطلاق خصلت دولت برده دار به دولت‌های نوع شرقی و بالاخص دولت‌های ایلام و ماننا و ماد و ...، تعمیم الگوواری از ساختار اقتصادی - اجتماعی جوامع کلاسیک یونان و روم و سرایت دادن آن به ساختار کشورهای شرق باستان و از آن جمله ایران است. این تعمیم نه تنها ویژگی‌های روند پیدایش دولت و جامعه طبقاتی را در ایران و دیگر کشورهای شرق باستان نادیده می‌گیرد، بلکه صریحاً نافی شرایط اقتصادی، اجتماعی و تاریخی‌ای است که پیدایش ساختار برده‌داری را ایجاب می‌کند^۲. آنچه معقول به نظر می‌رسد، این است که به جای گشتن به دنبال اشکال یونانی و رومی برده‌داری و صورت‌های آلمانی و فرانسوی فتودالیسم در این آب و خاک، در جستجوی آن اشکالی از شیوه‌های تولیدی برآمد که زائیده شرایط خاص این سرزمین بوده‌اند و توفیق نسبی در این زمینه در گرو درک ویژگی‌ها و قانونمندی‌های خاص این سامان است.

وی به این پرسش که چرا شیوه تولید حاکم بر کشورهای شرق باستان را نمی‌توان برده‌داری نامید، چنین پاسخ می‌دهد:

«مناسبات تولید در جامعه برده‌داری نه تنها بر پایه مالکیت خصوصی وسایل تولید قرار دارد، بلکه با مالکیت خصوصی بر تولیدکنندگان، یعنی بردگان نیز ملازمه دارد. بنابراین صرف بهره‌کشی عمومی از کشاورزان عضو همبودی (کمون) که خصلت بردگی نداشته و آزاد بوده‌اند، نمی‌تواند مناسبات تولید برده‌داری به وجود آورد^۳...».

اما با این همه، به رغم آن که نمی‌توان از نظام برده‌داری به عنوان نظام حاکم در سرزمین‌های شرق باستان و از آن جمله آذربایجان قدیم سخن گفت، وجود بردگی و بردگان را در این سرزمین‌ها نمی‌توان منکر شد. به عنوان مثال شواهدی دال بر

۲ - همان، صص ۳۷ - ۲۳۵.

۱ - در تاریکی هزاره‌ها، ص ۲۳۸.

۳ - همان، ص ۲۷۴.

وجود بردگی در میان لولویان، از اقوام باستانی آذربایجان درست است. پژوهشگر یادشده با استناد به تاریخ ماه در این مورد چنین می نویسد:

« برخی شواهد نشان می دهد که از پایان هزاره سوم و یا لاقبل در آغاز هزاره دوم پیش از میلاد، تبدیل اسرای جنگی به بردگان در میان قبایل ساکن بخش غربی ایران، از جمله لولویان، کاسیان و احتمالاً در میان قبایل کوتی رواج یافته است. نقش برجسته آنوبانی نی در صخره پل زهاب در حال تحویل گرفتن عده ای اسیر از ربه النوع مورد پرستش لولویان - تخمیناً مربوط به نیمه دوم هزاره سوم - می تواند مؤید این واقعیت باشد. اگر تعبیر ما از نقش برجسته مزبور درست باشد، می توان از آن چنین نتیجه گرفت که قبایل لولویی در پایان هزاره سوم به مرحله نسبتاً پیشرفته ای از تولید کشاورزی و دامداری و آبیاری رسیده بودند؛ زیرا چنان که از بررسی زندگی دوران های مقدم جماعات بدوی نژد اقوام مختلف برمی آید، تازمانی که جامعه به مرحله پیشرفته تر تولید باادوات و ابزار متکامل تری نرسیده باشد، اسرای جنگی، دسته جمعی به قتل می رسند و یا در مراسم معینی قربانی می شوند. در واقع در این جماعات بدوی که درجه تکامل نیروهای مولد به قدری پایین است که محصولات تولید، به زحمت از حدود نیازمندی های جماعت تجاوز می کند... اسیر جنگی از لحاظ اقتصادی نان خور زایدی است و بنابراین واداشتن وی به کار، نه تنها در مجموع تولید مشترک که بر پایه هم خونی و خویشاوندی قرار گرفته است، جایی ندارد، بلکه تولید تقریباً ثابت جماعت را که در عین حال باید پاسخگوی افزایش طبیعی جمعیت باشد، مختل می سازد. پیش رفت های مهمی که هم در دامداری و زراعت و هم از لحاظ فنی در آغاز هزاره دوم پیش از میلاد - از جمله در مورد استفاده از ابزارهای مفرغین - روی داده است، می تواند وقوع این تحول را در مورد تبدیل اسرای جنگی به بردگان، نزد برخی از قبایل پیشرفته ایران [غربی] توجیه نماید...».

بعد از آن است که اسیران جنگی ارزش پیدا می کنند و حتی به سان کالا به اقوام پیشرفته فروخته می شوند و خواه و ناخواه دیگر مثل سابق کشته نمی شوند. اگر چه رسم قربانی کردن اسیران برده شده مدت ها باز ادامه می یابد. برخی از

گورهای کشف شده در گوئی تپه ارمیه حاکی از وجود چنین رسمی است. در یکی از این گورها یکی از اسکلت‌ها به حال دراز کشیده است، در حالی که چهار اسکلت به حال چمباتمه و دو اسکلت به حالت نشسته در اطراف شخصی مدفون دیده می‌شوند. دیاکونوف اظهار نظر کرده است که اینان بردگان زنده به‌گور شده در مراسم تدفین هستند.^۱

منشاءهای بردگی در جوامع شرقی عبارت بودند از:

- ۱- جنگ و اسیرگیری از دشمن و تبدیل اسیران به برده.
 - ۲- علت داخلی. با به تجزیه گراییدن جامعه بدوی و پیدایش تفاوت در دارایی‌ها، قشر بندی درونی در جامعه به تدریج ژرفای بیشتری پیدا می‌کند و امکان آن به وجود می‌آید که افراد فقیر شده نیروی کار خود را در اختیار خاندان‌های مرفه‌تر قرار دهند و حتی برای تأمین زندگی خود و خانواده‌شان به بندگی تن در دهند. به نظر ا. اسکندری «اگرچه در جماعات قبیله‌ای ساکنین بخش غربی ایران، نمونه‌های این پدیده به علت عقب ماندگی وضع اجتماعی به چشم نمی‌خورد، ولی برخی شواهد نشان می‌دهند که در جامعه پیشرفته تر ایلامی در هزاره دوم پیش از میلاد و همچنین نزد کاسیان و احتمالاً در هزاره اول [ق.م.] در جوامع ماننایی و ماد و پارسی این نوع بندگی و مناسبات خادم و مخدومی بروز کرده است.^۲»
 - ۳- نوع دیگری از نحوه برده شدن چنان که گذشت، به واسطه این که افراد بی‌برگ و نوا آزادی خویش را در مقابل قوت لایموت واگذار می‌کردند، پدید می‌آمد. اما از آن جایی که این قبیل اشخاص در صورت ناخشنودی از شرایط خود، می‌توانستند ارباب را ترک گویند، بنابراین بیشتر اجیر به شمار می‌رفته‌اند تا برده.
- با این همه، وجود بردگی در یک جامعه غیر از تسلط نظام برده‌داری در آن جامعه است. نکته شایان توجه این است که در این سرزمین‌ها، بردگی در تولید اجتماعی نقش متفوق نداشته و بنابر این نمی‌توانست شاخص شیوه تولید باشد. بردگی نه تنها در قلمروهای دولت‌های مانناو ماد، حتی در زمان تشکیل شاهنشاهی هخامنشی نیز «در جامعه

۱ - تاریخ ماد، صص ۶۰-۱۵۹.

۲ - در تاریکی هزاره‌ها، صص ۴۴ - ۲۴۳.

ایران از صورت يك پدیده فرعی به شکل عامل تعیین کننده در مناسبات تولید اجتماعی در نیامده بود^۱». به عبارت دیگر، در چنین جوامعی «طبقه اصلی مورد استثمار، کشاورزان عضو هم بودی (کمون)ها بوده اند، نه بردگان... بردگان پایه تولید را تشکیل نمی داده اند؛ پایه تولید را کاردهقانان آزاد - اعضای آزاد جماعات همزیست روستایی - ولی مورد ستم شدید، در دهکده های متعدد تشکیل می داده است^۲...» دیگر در این جا برده برخلاف یونان و روم باستان شیئی تلقی نمی شود و تا حدود معینی از برخی حقوق انسانی برخوردار است. برده شرق باستان از حق داشتن اموال و خانواده برخوردار بود و روی هم رفته جزئی او خاندان پدر سالاری به شمار می رفت.

نکته مهم در مورد بردگی در جوامع شرق باستان این است که در این جوامع استثمار کننده اصلی دولت است که در سیمای شاه تجسم می یابد و استثمار شونده یا شوندگان اعضای جماعات همزیست و هم یار روستایی و شهری می باشند. از این روست که یکی از دانشمندان اصطلاح بردگی همگانی را برای جوامع آسیایی به کار برده است. بنابر این بردگی همگانی ماهیتاً با بردگی به مفهوم کلاسیک متفاوت است. در حالی که در دومی بهره کشی از حاصل کار غیر، از راه مالکیت شخصی بر خود تولید کنندگان به طور انفرادی، تحقق پیدا می کند، در اولی نه تنها استثمار جماعات همزیست خصلت جمعی دارد، بلکه سمت خواجهگی نیز دولت راست که بیشتر یک شخصیت حقوقی است و شاه نماینده اصلی آن به شمار می رود. بدین سان جماعات همزیست به خودی خود تحت استثمار و رقیب دولت واحد درمی آیند و پایه نظامی را که استبداد شرقی خوانده شده، فراهم می آورند. بدیهی است که شیوه تولیدی خاص این ساختار ویژه از شیوه تولیدی برده داری و فئودالیسم متمایز و متفاوت است و شیوه تولیدی آسیایی نامیده شده است. موریس گودلیه این شیوه تولیدی را چنین را تعریف کرده است:

«شیوه تولید آسیایی عبارت از در آمیزی سیستم مالکیت هم بودی های بدوی و تولید جمعی، با مالکیت دولتی است که به مثابه وحدت واقعی یا تصویری این همبودی ها [جماعات همزیست و هم یار] در شکل سلطنت یا حکومت روحانی تجسم پیدا می کند

۱ - در تاریکی هزاره ها، ص ۲۴۵.

۲ - همان، صص ۳۷۴.

و تحت این عنوان وسایل اساسی تولید و امور اقتصادی را تحت فرمان خود دارد و بخشی از محصول کار هم بودی‌های تابعه را تصاحب می‌نماید.^۱»

در چنین جامعه‌ای تضاد اصلی هم‌چون جوامع یونان و روم میان بردگان و برده‌داران نبوده، بلکه از یک سو میان اشرافیت نسبی و دیوان‌سالاری و در رأس آن‌ها شاه و از سوی دیگر اکثریت مردم زحمتکش، یعنی کشاورزان، پیشه‌وران، چوپانان و به‌طور کلی تنگ‌دستان شهر و روستا و زحمتکشان اقوام و ملل تابعه بوده است. از این رو در تاریخ شرق باستان نیروی اصلی قیام‌ها دهقانان و پیشه‌وران بوده‌اند، نه بردگان. شورش داستانی کاوه آهنگر بر ضد ضحاک ماردوش، شورش مردم مانناو شورش گئوماتا و حتی شورش مزدکیان همه شو‌امدی هستند برای تأیید این مدعا و هیچ کدام از آن‌ها رانمی‌توان قیام بردگان از نوع قیام بردگان روم به رهبری اسپار تا کوس قلمداد کرد. پیش از این از استبداد شرقی سخن رفت، اینک جادارد درباره آن و نیز رکود اقتصادی و اجتماعی ناشی از تسلط شیوه تولید آسیایی که در جریان تاریخ کشورهای شرقی و از آن جمله ایران تأثیر گذارده‌اند، با تفصیل بیشتری سخن گفته شود.

پیش از پدید آمدن دولت و پیدایش شیوه تولید آسیایی، اداره امور جامعه بدوی و فراهم آوردن مقدمات تولید، کارجماعت بود؛ اما سپس این وظیفه به دولت انتقال یافت و در حقیقت نمایندگی از منشاء دموکراتیک خود دور شده، به حاکمیت بدل گردید.^۲ توان گفت که پیش از فرود آمدن دولت به عنوان یک قدرت فایق بر سر جامعه که اداره اش به شیوه پدرسالاری بوده و بعد از فرا رویدن دولت متمرکز از نطفه سازمان اداره‌کننده جماعت و قبضه کردن اختیارات تمام امور و شئون جماعت، اداره آن به شیوه استبدادی مبدل شد.

می‌دانیم که شکل حکومت یک جامعه روی هم رفته با مرحله رشد نیروهای تولیدی آن جامعه متناسب بوده، از آن نشأت می‌گیرد. به قولی، هم‌چنان که جمهوری‌های یونان باستان بر شهرهای مشغول به زراعت و امپراطوری روم به زمین داری بزرگ وابسته بود، استبداد شرقی بر مالکیت عمومی دولت اتکاء داشت.

دولت در شیوه تولید آسیایی مالک زمین و در عین حال حاکم بود و مستقیماً

در مقابل تولیدکننده قرار داشت. توأم بودن مالکیت و حاکمیت و تمرکز سررشته‌های تمام امور مربوط به اداره و رهبری جامعه در دست دولت و مخصوصاً دخالت در سیستم آبیاری بود که حقوق و اختیاراتی فوق‌العاده برای او در سراسر قلمرو تحت فرمانروایی اش به وجود می‌آورد و بدین ترتیب تمرکز این همه اختیار در دست دولت وسیله‌ای بود که با استفاده از آن‌ها استبداد و مطلقیت خود را به اجرا درمی‌آورد و به عنوان ناظر عالی در همه زندگی خلق دخالت می‌کرد. جالب توجه است که عنوان شیوه تولید آسیایی محضاً جهت مشخص نمودن شیوه تولیدی جوامع باستانی مناطق خشک و کم باران شمال آفریقا و آسیا - و نه برای سراسر آسیا - به کار رفته است. یکی از مهم‌ترین وظایف سلسله‌های استبدادی که هر از گاهی یکی بعد از دیگری در کشورهای شرقی به قدرت می‌رسیدند، عبارت بود از احداث، حفظ و توسعه شبکه‌های آبیاری، زیرا که بدون وجود چنین شبکه‌هایی هر نوع زراعتی محال می‌نمود.

با توجه به اهمیت همین شبکه‌های آبیاری در مناطق کم باران خاورزمین است که بعضی‌ها پیدایش و زوال تمدن‌ها را در چنین مناطقی با وجود همین شبکه‌ها در ارتباط تنگاتنگ دانسته‌اند. دخالت دولت در سیستم آبیاری از قدرت تامه برده‌داران فئودال‌ها می‌گاسته و آنان را از داشتن استقلال کامل يك برده‌دار و یا فئودال اروپایی محروم می‌داشته‌است. از این روست که مالکیت جمعی و فقدان مالکیت فردی را شالوده و فرازگاه استبداد شرقی خوانده‌اند.

لازم به تذکر و توضیح است که استبداد شرقی با استبداد دولت برده‌دار روم و یا يك دولت فئودالی متفاوت است. در موارد اخیر استبداد به مقتضای حفظ حاکمیت و تأمین منافع برده‌داران و فئودال‌ها بود. دولت مثلاً فئودالی در واقع دولت اشراف فئودال بود و فئودال‌های کم و بیش خودمختار قدرت شاه و دولت مرکزی را محدود می‌کرده‌اند و شاه اگر چه در رأس سلسله مراتب فئودالی قرار داشت، اما سلطتش متکی به اشراف فئودال بود و بدون حمایت و یابوری آن‌ها قادر به ادامه سلطنت نبود.

دولت‌های استبدادی شرقی که به صورت استبداد يك فرد - شاه - تظاهر خارجی

پیدا می کرد، به وسیله دستگاه حاکمه گسترده که عبارت بود از اشرافیت پیرامون شاه و مجموعه ای از دیوانها، اعمال می گردید. گفتنی است که گماشتگان شاغل در این دستگاه و دیوانها را قدرتی که ناشی از قدرت شاه نباشد، نبود و به اصطلاح همه آوازا که از گلوی آنها بیرون می آمد، از شاه بود؛ در حالی که اشرافیت اداری عمده ترین طبقه استثمارگر جوامع شرقی بودند و به قولی، ساتراپ (استاندار) چهره مرکزی استثمارگر شرقی بود.

دولت های استبدادی شرقی به طور کلی سه گونه عملکرد داشته اند که عبارت بوده اند از:

۱- اخذ مالیات و خراج و عوارض سنگین و کمر شکن که غارت داخلی نامیده شده اند.

۲- تدارک جنگ های تجاوز کارانه و توسعه طلبانه و تدافعی و راه اندازی و راهبری آنها که در حقیقت به غارت خارجی و داخلی راه می گشودند.

۳- اداره امور عامه و اجرای عملیات اقتصادی و عمومی بزرگی چون برپا داشتن سدها و ایجاد شبکه های آبیاری و... به طور کلی فراهم آوردن وسایل و تجدید تولید و رفع نیازهای جامعه در حدود امکانات مادی موجود. اما دولت ها معمولاً به جهت توجه دایمی به عملکردهای اول و دوم به عملکرد سوم نمی رسیدند و یا کمتر می رسیدند و حاصل چنین عملکردهای غارتگرانه ای عبارت بود از خرابی شهرها، ویرانی دهات، متروک ماندن زراعت و... دوشیدن و چاپیدن مردم با چنگال های مأموران غلاظ و شداد مالیات گیری رمق آنها را می گرفت و جنگ های خانمان سوز معمولاً حتی برای توده های مردم کشورهای فاتح نیز چیزی جز ویرانی به بار نمی آوردند؛ زیرا که دست های ثروت آفرین را از کار و تولید باز داشته، به کشتار و ویرانگری و امی داشتند و ثروت هایی را که حاصل کار و زحمت صدها هزار زحمت کش در طی قرن ها بودند، در طی چند روز نابود می کردند. گاهی يك جنگ ویرانگر کشوری را خالی از سکنه می کرد و تمدنش را برباد می داد و از مرگ رستگانش را به بردگی می کشاند و...

دولت آسیایی با خصوصیتی که برایش بر شمرده شد، یکی از علل رکود اقتصادی و عقب ماندگی جوامع آسیایی و از آن جمله ایران بود. در چنین جوامعی مازاد تولید را دولت به قهز و زور و از طریق استقرار مناسبات حاکمی و بندگی تصاحب

می کرد و آن را صرف حفظ و تحکیم موقعیت خود و بر آوردن آرزوها و هدف‌های قدرت - جویانه و بلندپروازانه و تجملات و ... می نمود؛ در نتیجه دست تولید کننده از مازاد تولید کوتاه و از جریان مبادله دور می ماند و تکوین تولید کالایی و فرایند تقسیم کار بین پیشه‌ها و کشاورزی و بنا بر این پیشرفت پیشه‌ها و ترقی اقتصادی و اجتماعی با اشکال باز دارنده مواجه می شد. در چنین جامعه‌ای که تولید محصول از انگیزه عرضه در بازار محروم بود، اقتصاد به صورت طبیعی باقی و از پویایی باز می ماند. از سوی دیگر، وابستگی دست و پاگیر فرد به جماعت تحت سلطه استبداد و عدم تشکیل و توسعه مالکیت فردی، موجب عدم تکامل و شکوفایی شخصیت وی می شد. در چنین جامعه‌ای فرد مثل طفلی می ماند که از بطن جدا نگردیده و از ایجاد رابطه آزاد با محیط پیرامون خود ناتوان بود و چنین فردی خود یکی از عمده‌ترین علل رکود و سکون نسبی جامعه شرقی بود.

اما شیوه تولیدی آسیایی هم به رغم مقاومتش مثل شیوه‌های دیگر ابدی نبود و در پرتو پویایی درونی و تأثیرات بیرونی، اگرچه بطئی، به ناگزیر تحول می یافت. می توان گفت که جهت عمومی سیر تاریخ انسان در مناطق و سرزمین‌های مختلف جهان به طور کلی یکی است و قوانین اساسی حاکم بر آن عمدتاً مشترک است و چنان نیست که مثلاً سیر تکامل عمومی اقتصادی - اجتماعی شرق از غرب جدا باشد. به دریافت گودلیه تاریخ در حرکت کلی اش حیات انسانی را از زندگی اجتماعی به جامعه طبقاتی پیش می برد. و به عبارت دیگر گسترش نا برابری را در تملک ابزار تولید نشان می دهد. همین نابرابری خواه و ناخواه زمینه انحلال نظام بی طبقه قدیم را فراهم می آورد. با این همه، چنان که پیش از این نیز اشارت رفت، راه گذار به جامعه طبقاتی بر اثر عوامل مختلف جغرافیایی و جمعیتی و ... از نظر شکل و آهنگ بسیار متنوع و دارای درجات مختلف و ویژگی‌های گوناگون، اما سیر عمومی و جهت حرکت یکی است.

شیوه تولید آسیایی نیز سرانجام بر اثر رشد مالکیت خصوصی خواه و ناخواه به سوی تجزیه و تلاشی می رود و بر اثر شرایط موجود یا مانند جوامع یونانی و رومی به شیوه تولید برده‌داری منجر می گردد و یا بدون گذار از نظام برده‌داری در جریان

گسترش مالکیت خصوصی به بعضی از اشکال و مراحل فتودالیسم وارد می‌شود. اما در مواردی نیز شیوه تولیدی آسیایی و دست کم عناصری از آن چندان جان سختی نشان می‌دهد که تا آستانه نظام سرمایه‌داری ادامه می‌یابد تا در نتیجه تهاجمات سرمایه متلاشی و جای به آن نظام پرتکاپو بگذارد.

به نظر موریس گودلیه راه تکاملی اکثر جوامع به روال دوم است و معمولاً به فتودالیسم منجر می‌گردد. از این روست که وی به وجود دو نوع فتودالیت باور دارد: فتودالیت‌های که به تدریج از شیوه تولیدی آسیایی سرچشمه گرفته و فتودالیت نوع غربی که از زوال شیوه تولیدی برده‌داری برآمده است. توضیح این که در فتودالیت نوع اول گسترش تولید کالایی محدود بوده و پیدایش و پیروزی سرمایه‌داری صنعتی از بطن آن دشوار می‌نماید.

باتوجه به تبدیل شیوه تولیدی آسیایی به شیوه تولیدی برده‌داری و یافتن دالیسم است که گروهی از پژوهندگان برای آن ویژگی خاصی جدا از برده‌داری و یافتن دالیسم قایل نشده‌اند. بعضی آن را فتودالیسم اولیه و بعضی دیگر نیمه فتودالی نامیده‌اند و مورخان شوروی هم بعد از مباحثات تغلیس و لنین گراد در طی سال‌های ۱۹۳۱-۳۰ آن را نوع ویژه‌ای از فتودالیسم به شمار آورده‌اند.

در هر صورت قلمرو زمانی و مکانی و حدود عملکرد این شیوه تولیدی در ایران و به ویژه آذربایجان روشن نیست. ایران شناسانی چون اومستد، گیرشمن و فرای بر این عقیده‌اند که نظام اجتماعی دوره هخامنشی فتودالی بوده است؛ گویا این که توصیفات فرای ویژگی‌ها و عناصری از شیوه تولیدی آسیایی را در این دوره نشان می‌دهد: «سرچشمه عمده ثروت در شاهنشاهی هخامنشی زمین بود و کلید آبادانی زمین در سراسر خاور نزدیک از دورترین زمان‌ها آب بود. در نیم‌دایره حاصل‌خیز (هلال خصیب) و نجد ایران و هر جا که در این منطقه کشتکاری بتوان کرد، آبیاری بزرگ‌ترین مشکل کار کشاورز است... [در این دوره] شاه اسماً مالک همه زمین‌ها بود، و مردم آن‌ها را به تیول از او می‌گرفتند. در این جا مفهوم فتودالیسمی که به کار می‌بریم باید بسیار وسیع و انعطاف پذیر باشد؛ زیرا که وضع اجتماعی قرون وسطی در اروپا

با وضع ایران باستان تفاوت بسیار داشت. با این همه، بسیاری مشخصات در وضع ایران دیده می‌شود که با فتودالیسم همسان و همانند است. درست است که شاهنشاهی هخامنشی دستگامی مرکزیت‌دار بود، اما در آن سلسله مراتب هم راه داشت... پندار این که شاه بالاتر از قانون است و می‌تواند به پیروان و زیردستان رازدار خویش... که همه بندهٔ او بودند - زمین ببخشد، بی‌شک متبھی به نظامی فتودالیستی می‌شد... تیول‌ها را غالباً به خانوارها می‌بخشیدند. این رسم شاید یادگاری باشد از رسم کهن مالکیت دسته جمعی که در روزگار باستان در بین النهرین رواج داشته. هخامنشیان با جای دادن سربازان خویش در سرزمین‌های گرفته شده و بخشیدن زمین به گماشتگان لشکری و کشوری، فتودالیسم را نیرو می‌بخشیدند...».

به تأیید تمام پژوهندگان تاریخ هخامنشی، در این دوره بردگی هم کم و بیش رواج داشته است. اومستد در بحث از زندگانی مردم بابل در روزگار تسلط هخامنشیان اطلاعات زیادی را دربارهٔ بردگان، که از اسناد موجود به دست آمده، بازگو می‌کند:

« يك افزایش بیرون از اندازهٔ جمعیت بردگان در این دوره سختی‌هایی بر سر طبقه میانهٔ پایین تر آورد. بردگان جای زنان را در صنایع می‌گرفتند... [در این دوره] آرایشگران و نانوایان برده پدید آمدند. بردگان اجازه داشتند برای خودشان به سوداگری بپردازند... تهدید رقابت بردگان به کارگران آزاد هم می‌رسید... بردگی پایین‌ترین پلهٔ نردبان اجتماعی بود. مردم آزاد ممکن بود برای وام یا کیفر جنایتی به بردگی در آیند. پدران ممکن بود فرزندان‌شان را در سختی بفروشند... معمولاً با برده خوب رفتار می‌شد؛ مگر آن‌که از پیش سرورش می‌گریخت... در میان لوح‌هایی که به ما رسیده، سندهای فروش برده بیش از هر چیز دیگر دیده می‌شود و گواه بر افزایش بیش از اندازهٔ جمعیت بردگان است...».

بردگی که اشکال اولیه‌اش در ایلام در حدود هزاره‌های ۲-۳ ق. م. در پرتو رشد نیروهای تولیدی، یعنی ترقی کشاورزی و توسعهٔ کشاورزی و توسعهٔ صنایع فلزی مس و برنز و سفال‌سازی و سایر پیشه‌ها پدید آمده و در میان مادها هم زمان تجزیه و

۱ - میراث باستانی ایران، صص ۸۳ - ۱۸۲.

۲ - تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، صص ۷ - ۱۰۵.

تلاشی نظام طایفه‌ای در سده‌های ۷-۸ ق.م. بیش از پیش اهمیت یافته بود، در سده‌های بعدی و در زمان سلوکیان و اشکانیان نیز رواج داشته است. می‌توان فرض کرد که در نتیجه تسلط دو قرن اسکندر و جانشینانش بر ایران، خصوصیات برده‌داری یونانی بیش از پیش در این سرزمین سرایت کرده و شیوع یافته باشد. می‌دانیم که در پولیس‌های یونانی پراکنده در سرزمین‌های ایران تعداد زیادی برده کاروندگی می‌کرده‌اند. اما به علت فقدان مالکیت خصوصی بر زمین و اشتراکی بودن شکل تولید در سرزمینی که امروز ایران نامیده می‌شود، دامنه شرکت بردگان در تولید هرگز به میزان یونان و روم نرسید و بردگی به صورت شیوه تولیدی مسلط در نیامد و بردگان و برده‌داران به طبقات اصلی جامعه بدل نشدند. و «در ایران بهره‌کشی از کار بردگان به طور کلی اندک بوده» است. و انگهی، بردگی در شرق و از آن جمله در آذربایجان، روی هم رفته خصلت پدرشاهی و خانوادگی داشته است. البته گذشته از آن که عموماً بردگان از طرف شاه و اشراف و روحانیان در خدمات و امور خانگی و به مثابه اشیای تجملی مورد استفاده قرار می‌گرفتند، در عین حال کم و بیش در معادن و کارهای ساختمانی و پیشه‌وری و حتی کشاورزی نیز به کار کشیده می‌شدند.

به نظر غالب تاریخ‌نگاران شوروی بردگی قدیم از حدود سده‌های ۴-۳ ق.م. و به عبارت دیگر از اواخر سلطنت پارتیان و اوایل شاهنشاهی ساسانیان در ایران جای به فتودالیسم جدید داده است: در حالی که در نتیجه ناهماهنگی رشد نیروها و مناسبات تولیدی در مناطق مختلف قلمرو پارتیان، در کنار شیوه تولیدی نوطهور فتودالیسم، جماعات روستایی نیز پایداری کرده، مخصوصاً در مناطق خاوری قلمرو پارتیان بیشترین بخش نعمات مادی توسط آنها تولید می‌شده است.

از تمام مطالب متنوع و گاه متناقض مذکور در فوق چنین می‌توان نتیجه‌گیری کرد که آمیزه‌ای از وجوه و عناصر نظام‌های بردگی و فتودالیسم و نیز شیوه تولیدی آسیایی از زمان فرمانروایی دولت ماننا تا هنگام شاهنشاهی ساسانی و حتی بعد از آن نیز بر ایران تسلط داشته و در زمان‌های مختلف و سرزمین‌های گوناگون وجوهی از یکی از نظام‌ها بر نظام یا نظام‌های دیگر می‌چربیده و آنها را تحت الشعاع خود قرار می‌داده است.

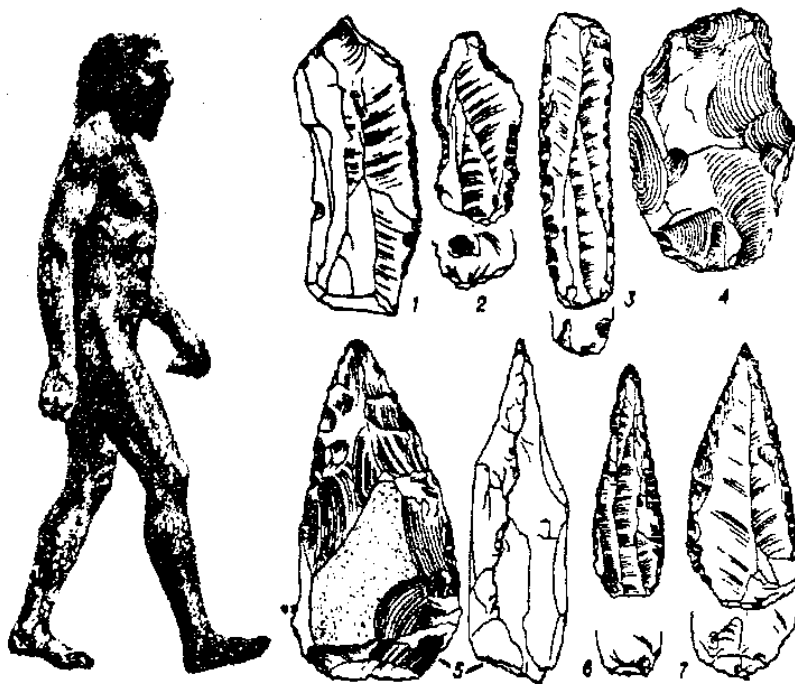
در این میان برده‌داری جز در بین النهرین و احیاناً ایلام هرگز درجایی از خاورمیانه غلبه نداشته و می‌توان گفت که پیش از غالب شدن فتودالیسم در دوره ساسانیان، بقایای شیوه تولیدی آسیایی در غرب ایران و آذربایجان توأم با عناصری از بردگی و فتودالیسم - با ویژگی‌های شرقی - در این سامان رواج داشته و بعد از آن نیز تا دیر زمانی دوام آورده‌اند و پدید آمدن و غلبه نظامی به نفی قطعی نظام‌های دیگر نینجامیده و بقایایی از آن‌ها تا قرن‌ها در گوشه و کنار کشور پهناوری که دارای آبادی‌های پراکنده و دور از هم بوده و مناطق مختلفش از نظر پیشرفت اقتصادی هم - سطح و هماهنگی نبوده، پایدار مانده‌اند. تاریخ پژوهی نیز بر این باور است که اجتماعات آسیا و از آن جمله ایران، از آن اشکال کلاسیکی که نظام‌های بردگی و فتودالیسم نامیده شده‌اند، لااقل از لحاظ بسیاری مختصات و جهات مهم نگذشته‌اند و به احتمال قوی شکل جامعه طبقاتی اولیه دودمانی، همراه با خطوط و مؤسساتی از بردگی و فتودالیسم تا مدت‌ها در این کشور باقی بوده است. وی یکی از ویژگی‌های جامعه ایران پیش از اسلام را نوعی ثبات ساختمانی آن در عین تغییر می‌داند و در توضیح نظر خود چنین می‌نویسد:

« تغییر در آن است که نظام دودمانی یا نظام ویس اولیه که مبتنی بر رسوم پدر-سالاری بود، از همان آغاز برخورد آریاها با تمدن‌های بومی و به‌ویژه از دوران ماد زوال می‌یابد و به جای آن به تدریج شاه و شاهنشاه و دولت متمرکز، شهرها، بازار و پیشه‌وران، بازرگانی، روابط پولی، بردگی پدیدمی‌گردد؛ و سپس این جریان نیز به تدریج دگرگون می‌شود و تیول‌داری و فتودالیسم و اریستوکراتسیم و هیرارشی و شیوه کاست مانند طبقاتی ظهور می‌کند. ولی از سوی دیگر ثبات در آن است که بدون آن که نظام دودمانی پدرسالاری از میان برود و درحالی که بسیاری از موسسات و موازین آن به جاست، بردگی پدید می‌شود و بدون آن که بردگی از میان برود، مقررات جامعه هیرارشیک و اشرافی فتودال و تیول‌داری ظهور می‌کند و همه در کنار هم و تادیری، حتی تادیری پس از استقرار اسلام، زندگی می‌کنند.»

پیگولوسکایا هم که از طرفداران شمول دوران‌بندی‌های عمومی تاریخ برسیبر

تاریخ ایران است، تذکر می‌دهد که «به روزگار فئودالیسم در نظام اجتماعی - اقتصادی ایران، دو پدیده قدیمی محفوظ ماند. یکی از این دو بقایای مناسبات عصر برده‌داری و دیگری بقایای نظام بدوی کهن به صورت جماعت است. پدیده‌های مذکور در جریان پیشرفت خود دستخوش دگرگونی شدند. هماهنگی کمی این پدیده‌ها، طی قرون و اعصار به همان صورت پیشین باقی ماند.»

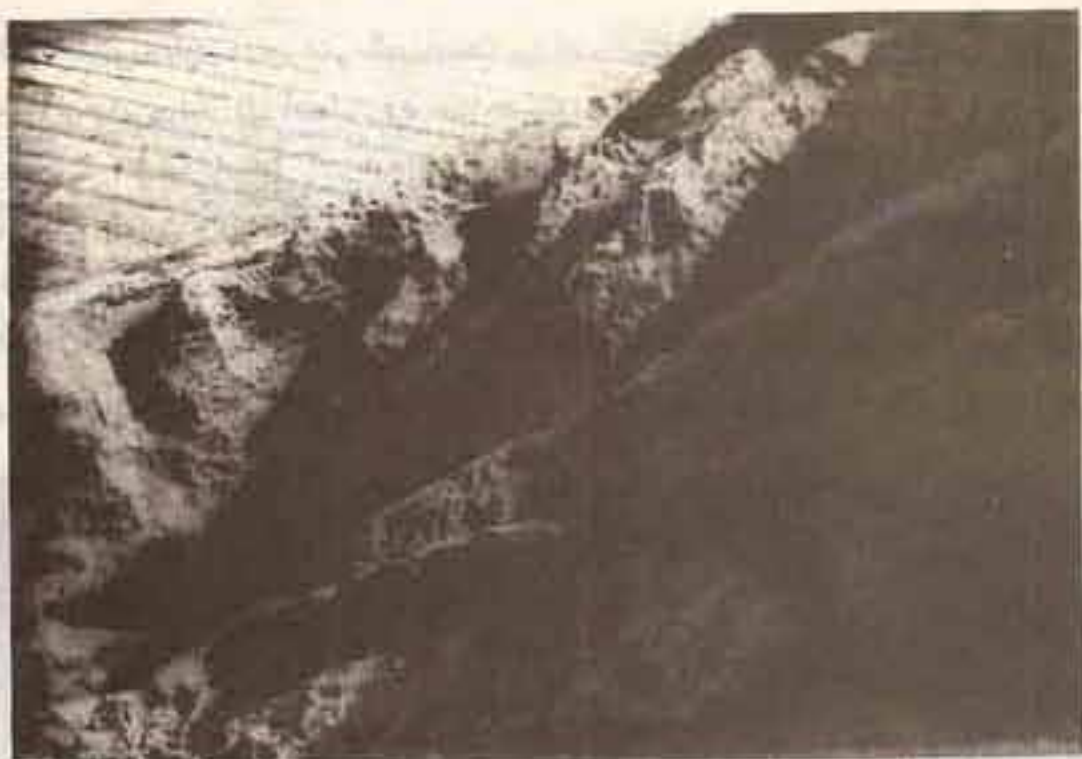
علت توسل بیش از حد به حدس و گمان درباره شیوه‌های تولیدی رایج در آذربایجان پیش از اسلام، غیر از بغرنجی مسائل انسانی و تاریخی، نا روشن بودن جوانب مختلف اجتماعی و اقتصادی اوضاع آن دوران است و تا روزی که پژوهش‌های ژرف و بررسی‌های همه جانبه پرتوهای روشنگر به تاریخ دوران مذکور این مرزوبوم نیفکنده، اظهار نظر دقیق و قاطع در این مورد، مثل موارد بسیار دیگر نامقدور خواهد بود.



آزیج آنستروپ و ابزارهای سنگی یافته شده در غار آزیج

تپه‌های باستانی زیادی در سراسر آذربایجان پراکنده است که بی‌گمان حفاری‌های علمی آینده رازهای فراوانی را از دل آنها بیرون خواهند کشید. در نشریه شماره ۱ (خرداد ۱۳۳۹) موزه آذربایجان، ۳۱ تپه باستانی آذربایجان و در نشریه « آثار و ابنیه اسلامی و ناریجی ارمیه » ۳۳ تپه باستانی به ثبت رسیده اطراف ارمیه فهرست‌وار معرفی شده‌اند. اما تعداد تپه‌های باستانی ثبت شده بسیار زیاد است. چنان که چارلز بوری تنها در یک گشت شناسایی بیش از ۵۰ تپه باستانی در اطراف دریاچه ارمیه شناسایی کرده است. در صفحات آینده عکس‌هایی از چند تپه باستانی آذربایجان آورده خواهد شد.





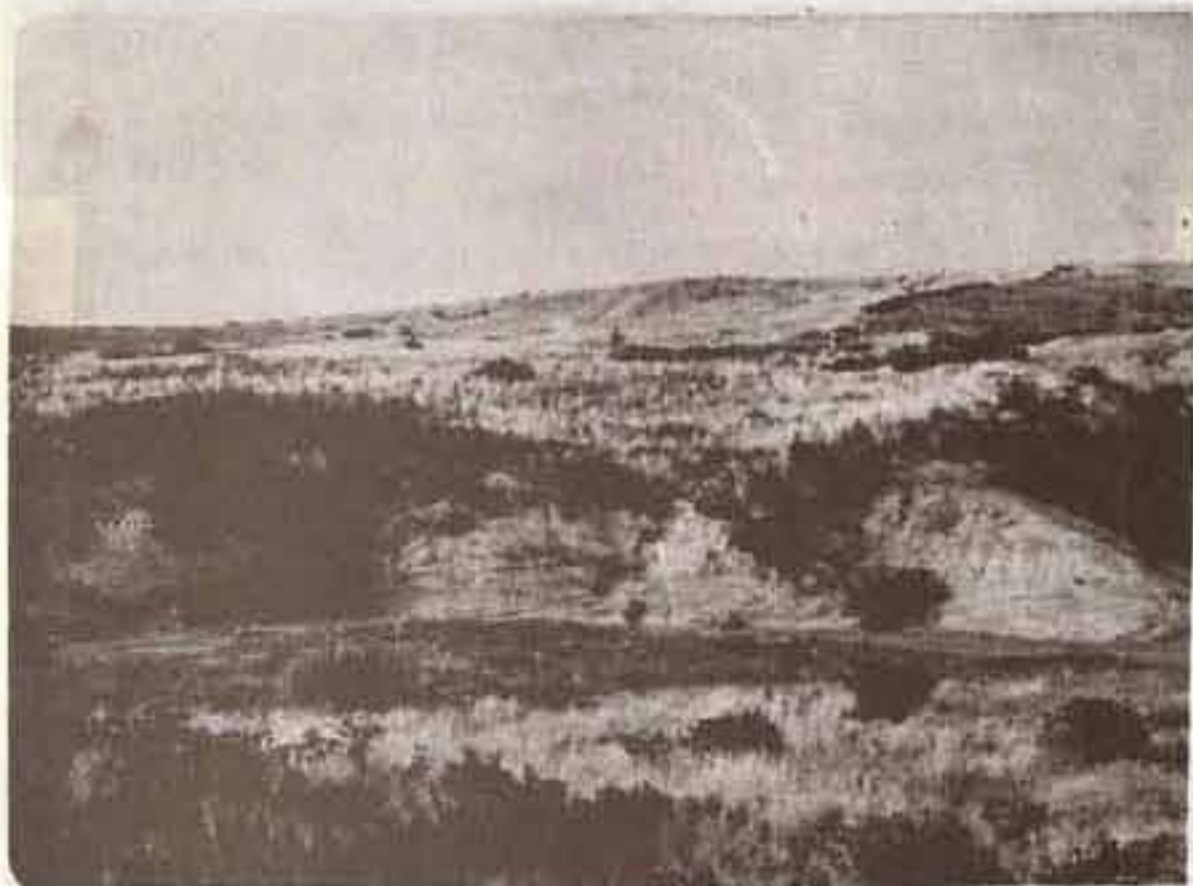
کولتپهٔ عجب شیر.



کولتپهٔ محال ارشق:



قره‌تپه طسوج، عکس‌ها از ترابی.



قره‌تپه حماملو در محال ارشق.

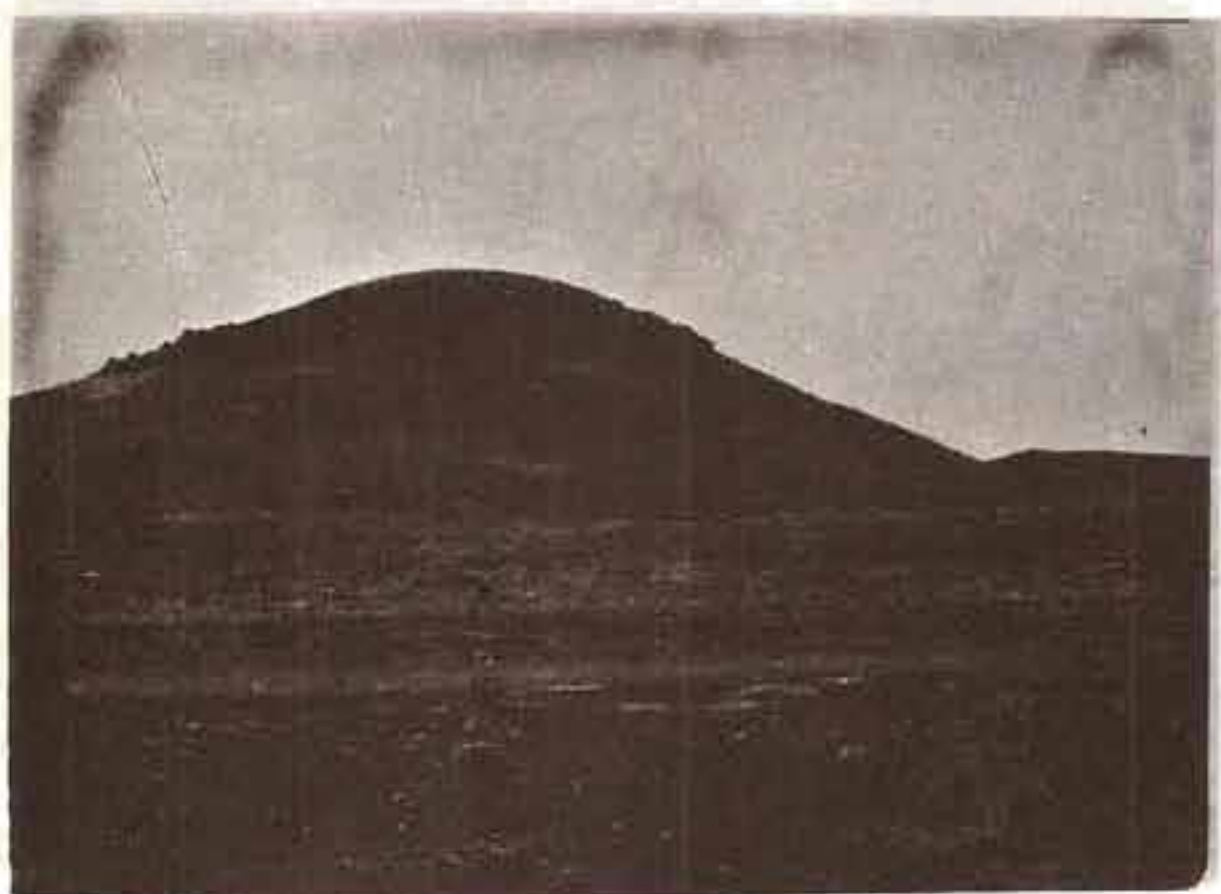


هفتون تپه واقع در نزدیکی سلماس. هیأت مشترک باستان‌شناسی ایران و انگلیس از سال ۱۳۴۷ ش. به بعد چندسال در این تپه حفاری کرده ولایه‌های مختلف مربوط به هزارهای سوم و دوم پیش از میلاد و معاصر و مشابه خانه‌های دایره‌ای یسائیق تپه و دوره‌های اورارتویی و هخامنشی و ماسانی و... را از زیرخاک آورده است.

نمونه‌هایی از بقایای بناهای از زیرخاک در آمده در هفتون تپه.



ساری تپه اطراف مشگین شهر.



اکیز تپه در اطراف مشگین شهر.



تپہ دیوان بیگی مشگین شہر .



تپہ انار مشگین شہر



تپه دیگه بیک سنگین شهر .



تپه کنگر لوی مشگین شهر .



کهریز تپه مشکین شهر .



تپه نظام آباد نقده

پیدایش شهر نشینی

ارنست مندل بر آن است که آگاهی انسان بر امکان آبیاری مصنوعی و در نتیجه، بهره‌گیری از وجود زمین‌هایی که بلا استفاده مانده بود و نیز امکان پرورش حیوانات اهلی و بهره‌جویی از آنان برای شخم زمین، امکان تولید مواد غذایی مازاد بر احتیاج را به انسان داد و در پرتو برخورداری از همین محصول مازاد بود که کاریدی توانست استقلال پیدا کند و در راه کمال گام بردارد. زیرا اکنون دیگر جامعه می‌توانست مواد غذایی مورد نیاز هزاران تن از افرادش را که به‌طور مستقیم در امر گردآوری و تولید مواد غذایی شرکت نمی‌کردند، تأمین کند. در چنین شرایطی که دست‌آورد انقلاب کشاورزی و افزایش بازده تولید بود، زمینه برای توسعه تولیدات صنعتی و مبادله کالاهای گوناگون و در نتیجه پیدایش شهر و شهرنشینی فراهم آمد و در نقاط مختلفی از کره زمین که از نظر شرایط طبیعی و اقتصادی و اجتماعی مناسب بودند، در زمان‌های مختلف شهرهایی پدید آمدند و با روستاهایی توسعه یافته، به شهرها تبدیل شدند. مدارک موجود حاکی از آن هستند که نخستین شهرها در حدود ۷ هزار سال پیش در دره‌های نیل و بین‌النهرین، در حدود ۶ هزار سال پیش در ایران و... چهار هزار سال قبل در یونان و... پدید آمدند^۱.

امریس جونس جغرافی‌دان هم در مورد پیدایش شهرها و زندگی شهرنشینی، به‌ویژه در خاورمیانه، نظری روی هم رفته موافق نظر مندل دارد. حسین شکویی با استفاده از کتاب جغرافیای انسانی دانشمند آمریکایی نامبرده، در این مورد چنین می‌نویسد:

۱ - رخساره‌های اقتصاد در روند تکامل اجتماعی، مندل، دفترهای اول و دوم، ص ۹-۲۸.

« تکامل جوامع شهری را در تاریخ بشر از دوره انقلاب نئولیتیک مشاهده می کنیم. عصری که انسان از مرحله شکار و گردآوری خوراک به دوره تولید و بهره برداری از زمین قدم نهاد. در ناحیه جغرافیایی خاورمیانه بین ۹۰۰۰ تا ۵۰۰۰ سال قبل از میلاد، اختراعات و پیشرفت های انسانی در کشت و بهره برداری از زمین و اهلی کردن حیوانات، امکانات تازه ای را فراهم آورد تا انسان ساکن این ناحیه منابع معیشت خود را بر اساس اقتصاد یک جانشینی بنانهد... تقریباً ۵۰۰۰ سال قبل جوامع شهری با کلیه تجهیزات در ناحیه خاور میانه وجود داشته است که در آنها صاحبان صنایع، مالکین، بازرگانان، روحانیون، کارگران و مأموران دولتی در سطوح مختلف فعالیت می کردند...».

آغاز شهرنشینی در دره های نامبرده خاورمیانه ناشی از استعداد خاص آن سرزمین ها بود. زیرا که گذشته از وجود زمین های حاصل خیز، رودهای پر آب و بارور سازی نیز بر آنها جاری بودند و شرایط محیطی، کار آبیاری مصنوعی را با اندک تلاشی امکان پذیر می ساخت. در پرتو چنین شرایطی بود که دست های رها شده از زمین و زرع به کار تولید محصولات مورد نیاز صنعتی پرداختند و با گذشت زمان مهارت و تخصص کسب کردند. چنین تولید کنندگانی و نیز واسطه های بین آنها و کشاورزان، یعنی بازرگانان، به تدریج در جاهایی مناسب گرد آمدند و بدین ترتیب در جریان تقسیم اجتماعی کار بین کشاورزان و پیشه وران از سویی و بین تولید کنندگان - کشاورزی و صنعتی - از سوی دیگر، هسته های شهری نضج گرفت و راه تکامل پیمود.

اسکندری که پیدایش شهرنشینی در ایران را یکی از پدیده هایی می داند که به طور آشکار نمایانگر دگرگونی های مهم در اوضاع اجتماعی بخشی از ساکنین این سرزمین است، از اطلاعات مندرج در اسناد سومری، اکدی و آشوری و نیز از کاوش های به عمل آمده در ایران، به این نتیجه رسیده است که « از آغاز هزاره چهارم به بعد شهرهای متعددی در بخش غربی کشور ما؛ به ویژه در منطقه ایلام قدیم به وجود آمده و رونق یافته است.» وی شهرهایی را که در هزاره های پیش از میلاد پدید آمده اند، دنباله طبیعی جماعات همزیست کشاورزی و به عبارت دیگر فرا روئیده از دهات جماعات بدوی دانسته است. به نظر او به طور کلی دو رشته علل اقتصادی و سیاسی

هم بودی‌های کشاورزی را به سوی زندگی شهری رانده‌اند:

۱ - افزایش طبیعی جمعیت و نیازهای روز افزون تولیدی، اعضای جماعات همزیست کشاورزی را بر آن داشته است که در کارهای بزرگ مربوط به منافع مشترک و به‌ویژه در مورد آبیاری به مقیاس گسترده و ساختن راه‌های ارتباطی و... با یکدیگر همکاری نمایند. تأمین این منظور خود به خود مسئله ایجاد مرکز واحد و سازمان یگانه‌ای را پیش آورده است.

۲ - لزوم دفاع مشترک و حفظ دارایی‌ها در برابر هجوم قبایل و اقوام بیگانه، جماعات کشاورزی متفرق را به سوی اتحاد سوق داده، آنها را بر آن داشته است تا مرکز مشترکی را برای سکونت افراد، حفظ اموال و دفاع در برابر تجاوزات اختیار نمایند. علل یاد شده ابتدا منجر به تبدیل جماعات همزیست طایفه‌ای به جماعاتی هم‌نشین در روستاها و سپس تبدیل تدریجی روستاها به شهرها شده است. وی آن‌گاه عوامل دیگری را نیز در پیدایش و توسعه شهرنشینی و شهرها مؤثر دانسته است که عامل بازرگانی و قرار گرفتن بر سر راه‌های تجارتهای، تحمیل زندگی شهری توسط دولت‌های استیلاگر بین‌النهرین و تأثیر مجاورت و ارتباط مداوم با تمدن پیشرفته آن سرزمین از عمده‌ترین آنها است^۱.

غیر از عوامل یاد شده، عوامل دیگر سیاسی، نظامی، مذهبی و حتی تفریحی نیز در تکوین و رشد شهرها مؤثر بوده‌اند. اما از آنجایی که چنین شهرهایی نیز کارکرد ویژه‌ای داشته‌اند، با از بین رفتن ضرورت‌های خاص پدید آورنده، راه زوال می‌پیموده‌اند. شهرهایی نیز که بر اساس نیازهای اقتصادی و مثلاً بر سر جاده‌های تجارتهای پدید آمده بوده‌اند، در نتیجه دگرگونی‌ها و تحولات عمده سیاسی و اقتصادی و... محکوم به رکود و اضمحلال می‌شده‌اند و یا برعکس توسعه بیش از پیش می‌یافته‌اند. مطالعه تاریخ شهر تبریز چنین دوره‌های رونق و رکودی را نشان می‌دهد و از شهرهای بسیاری نیز تنها نامی باقی مانده است.

بنیان اقتصادی شهرها غالباً بر تولیدات صنعتی - یدی - و فعالیت‌های بازرگانی - داخلی و خارجی و در وهله اول مبادله کالای صنعتی و کشاورزی - استوار بوده و مشاغل

گوناگون خدماتی در کنار رشته‌های اصلی تولیدی و بازرگانی، موجودیت، و پابه پای گسترش شهر، توسعه می‌یافته‌اند. یکی از دانشمندان، شهرها را برآمده از روستاها دانسته، بر آن است که «جماعت با تجمع در شهر، به خودی خود نوعی موجودیت اقتصادی پیدا می‌کند. وجود شهر به مثابه شهر، چیزی متفاوت از وجود تعداد زیادی خانه‌های مستقل است. کل در این جا صرفاً برابر حاصل جمع اجزای خود نیست؛ بلکه نوعی ارگانسیم مستقل از اجزاء است.^۱» به نظر همین دانشمند «جدایی میان شهر و روستا بزرگ‌ترین تقسیم‌کار مادی و معنوی است... وجود شهر در عین حال متضمن ضرورت وجود اداره، پلیس، مالیات‌ها و غیره، و در یک کلام، مستلزم سازمان شهری و لذا سیاست به‌طور کلی است. در شهر است که برای نخستین بار جمعیت منقسم به دو طبقه بزرگ می‌شود؛ تقسیمی که مستقیماً مبتنی بر تقسیم‌کار و ابزار تولید است.^۲ تمدن و فرهنگ معنوی بشری نیز در شهرها، این فضاها پر تحرک و پویا، امکان رشد و تکامل بیشتری پیدا می‌کند. به قول ویل دورانت:

«در شهر است که - به حق یا به باطل - نتیجه ثروت و هوشمندی مردم مزارع و دهات اطراف شهر گرد می‌آید و در همین جاست که روح اختراع، وسایل آسایش زندگی و تجمل و خوش‌گذرانی و راحت‌طلبی را فراهم می‌سازد. بازرگانان در شهر به یکدیگر می‌رسند و کالای مادی و فکری خود را باهم مبادله می‌کنند. در محل برخورد راه‌های بازرگانی در شهرهاست که عقل مردم بارور می‌شود و نیروی خلاق آن آشکار می‌گردد. بالاخره در شهر است که دسته‌ای از مردم از غم تولید اشیای مادی می‌آسایند و به فکر ایجاد علم و فلسفه و ادبیات و هنر می‌افتند. آری، مدنیت در کلبه بزرگ‌ر آغاز می‌کند، ولی در شهر به گل می‌نشیند و بار می‌دهد.^۳»

درباره نخستین شهرهایی که در آذربایجان ساخته شده، متأسفانه اطلاع دقیقی در دست نیست. اسناد آشوری و اورارتویی به دست آمده سابقه شهرنشینی در این سر-زمین را تا اواسط هزاره دوم ق. م. پیش می‌برد. از این اسناد چنین برمی‌آید که در اوایل هزاره اول ق. م. «شهرهای مستحکم» با دژهایی انباشته از خواربار در حوالی دریاچه ارمیه وجود داشته است.

۲ - در تاریکی هزاره‌ها، صص ۲۵ - ۳۲۴.

۱ - گروندریسه، ص ۴۸۳.

۳ - تاریخ تمدن، ج ۱، ص ۵.

هر تسفلد با استناد به منابع آشوری، به وجود ۲۱ شهر در ناحیه سانگی بوتو- که اراضی خوی، مرند و به احتمالی تبریز کنونی راد برمی گرفته و در تصرف اورارتو بوده - اشاره می کند که در اواخر قرن هشتم موقتاً به تصرف سارگن دوم درآمده بودند. این شهرها همه حصارهایی به ارتفاع ۱۲۰ خشت - تقریباً ۱۵ متر - داشته اند. وی با استفاده از همان منابع، از شهرهای دیگری نیز سخن رانده است. از جمله آنها شهر اوشکایا (اسکو) بوده که حصاری به ضخامت هشت ذراع داشته. شهر دیگری به نام آنیاش تانیا^۱ وجود داشته که در محلی بین اوشکایا و شهر تارواکیسا واقع شده و دارای دو حصار و دو خندق بوده است. شهر تواریر، یکی دیگر از شهرهای آن حدود نیزیک خندق و دو حصار داشته است^۲. لازم به یادآوری است که ا.م. دیاکونوف و ادوین رایت و... نیز از این شهرها با توجه به گزارش لشکرکشی سارگن دوم در سال ۷۱۴ ق.م. از طریق این حدود به اورارتو، سخن گفته اند.

سارگن دوم بعد از تارومار کردن نیروهای اورارتویی در حدود دامنه غربی کوهستان او آئوش (سهند)، در تعقیب آن ارتش شکست خورده شتابان از طریق کرانه شرقی دریاچه ارمیه به سوی شمال پیشروی می کند. مردم آبادی های سر راه که به وسیله آتش های افروخته شده بر قلل کوه ها، پیشاپیش از نزدیک شدن ارتش ویرانگر آشور باخبر شده بودند، مساکن خود را ترک کرده، به پناهگاه های کوهستانی می گریزند. در جریان این پیشروی نخست اوشکایا - واقع در دامنه شمال غرب سهند که قلعه مرزی اورارتو بوده و محتملاً در عهد ساردوری دوم (۳۰-۷۶۴ ق.م.)، هنگام تسخیر ناحیه سوبی واقع در کرانه شرقی دریاچه ارمیه که پیش از آن به ماننا تعلق داشته، ساخته شده بوده است - تصرف و با خاک یکسان می گردد. بعد از آن دژ آنیاش تانیا و دژ مضاعف تاروئی - تارماکیس (تبریز کنونی) که پایگاه اسبان ذخیره ارتش اورارتو بوده اند، تخریب می گردند^۳.

گریستی ویلسن از مطالعه نقشه های حجاری های کاخ سارگن دوم که به همت هر تسفلد گردآوری شده، به این نتیجه رسیده است که «گرچه این نقشه ها تصویر حقیقی

۱ - Aniashtania

۲ - تاریخ باستانی ایران بر بنیاد باستان شناسی، ص ۳۵.

۳ - تاریخ ماد، صص ۷۱ - ۲۷۰.

شهرهای مسدی (مادی) نیست، ولی از روی آنها می‌توان تصور نمود که شهرهای شمال غرب ایران در قرن هشتم قبل از میلاد به درجه‌ی عالی تمدن رسیده بودند. این شهرها دارای دیوارهای محکم و برج و بارو بوده‌اند. خانه‌ها دارای چندین طبقه بوده و درهای آنها هلالی و شکل‌های دیگر داشته‌اند. از روی کتیبه‌های این حجاری‌ها چنین برمی‌آید که ستون‌های چوبی معمول بوده و در ساختمان تیر به کار می‌رفته است. سقف‌های چوبی گاهی با فلز پوشیده می‌شده است. این قسم معماری که چوب و فلز در آن به کار می‌رفته، بر مردم آشور و بابل آن زمان مجهول بوده است.^۱

به طوری که از مطالب مذکور بر می‌آید، غالب این شهرک‌ها، شهرک‌های نظامی و معمولاً بر فراز پشته‌ها ساخته می‌شده‌اند و بیشتر در ژ بوده‌اند تا شهر. نویسندگان تاریخ ارمنستان هنگام بحث از دولت اورارتو که در نیمه‌ی اول هزاره‌ی نخست ق. م. در همسایگی و بخشی از اراضی آذربایجان حکومت می‌رانده، از توسعه و تبدیل بعضی از دژها به شهرها سخن گفته‌اند که می‌تواند شامل آذربایجان نیز بوده باشد:

«اورارتویی‌ها در سرزمین‌های مفتوحه، قلعه‌ها و شهرهای حصاردار بنامی کردند. قسمتی از این‌ها در شرایط مناسب و با نظام پیچیده‌ی اجتماعی و پدیده‌های ویژه‌ی زندگی شهری دنیای شرق قدیم تبدیل به شهرهای توسعه یافته می‌شدند... بقیه‌ی آنها تنها به عنوان پایگاه‌های نظامی، یا مراکز اقتصادی باقی می‌ماندند».^۲ این نویسندگان در جای دیگر از شهرهای قلعه‌ای سخن به میان می‌آورند که شامل دژها و قلعه‌های مرکزی مستحکم با ۲ تا ۳ ردیف حصار بوده‌اند که روی تپه‌های به خصوص بنا می‌شدند و در اطراف این دژهای مرکزی که محل استقرار فرمانداران و اطرافیان و اعوانشان بودند، شهرهای حصاردار با مساحت ده‌ها و گاهی صدها هکتار بنامی شدند.^۳

در تپه‌ی حسنلو، واقع در ۹ کیلومتری شمال شرقی نقره، که به نظر دایسون آمریکایی از هزاره‌ی ششم پیش از میلاد مسکون بوده، در قشری که به حدود سال‌های ۱۳۰۰ تا ۸۰۰ ق. م. تعلق دارد، آثار یک شهر باستانی با برج و باروی ساخته شده از سنگ کشف گردیده است.^۴ ایدات پرادا که کتاب خود، هنر ایران باستان را با همکاری

۱ - تاریخ صنایع ایران، ص ۵۵.

۲ - تاریخ ارمنستان، ج ۱، ص ۲۴. ۳ - همان، ص ۳۰.

۴ - «معرفی دهکده‌ی باستانی حسنلو...» غلامرضا معصومی، مجله‌ی هنر و مردم، شماره ۱۶۳، صص ۵-۴۳.

دایسون نام برده تألیف کرده، گزارشی از حسنلو نوشته است که نقل قسمتی از آن در این جا مناسب می نماید:

« حسنلو، جایی که نام باستانی آن را نمی دانیم، یکی از شهرهای کوچک این منطقه بوده، و با يك دژ مرتفع احاطه شده بوده است. درون دژ، که به وسیله دیوار دفاعی نیرومندی از خشت خام بر پی های سنگی محصور شده بود، احتمالاً مراکز مذهبی شهر را در بر می گرفت و جای سکونت ارباب یا رئیس محلی بوده است. خانه های پراکنده بیرون شهر، به وسیله صنعتگران، سوداگران و کشاورزان مسکون بوده است و قبرستان که متعلق به شهر بود، حفاظتی نداشت. به هنگام جنگ ساکنان به داخل دژ می گریختند. دیوارهای دژ احتمالاً در حدود ۹ متر بلندی و بیش از سه متر کلفتی داشته اند. در هر سی متر یک برج دفاعی وجود داشت. میان هر دو برج به طور برابر یک جفت جرز جاداده شده بود که دیوار خشتی را تقویت می کرد، این نوع دیوار دفاعی بسیار شبیه به دیوارهای اورارتویی است...».

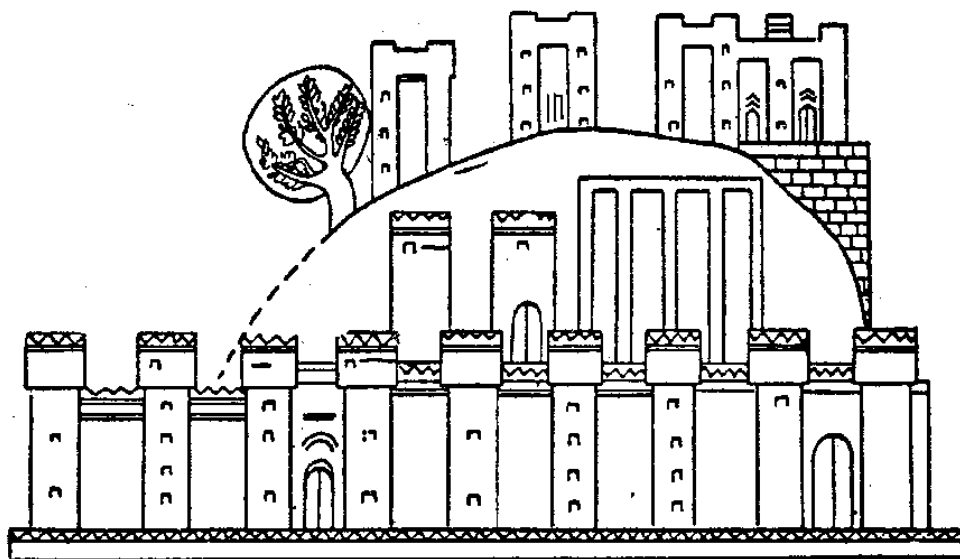
این شهر و یا شهرک ها بی گمان پایه پای تکوین نخستین دولت در این سر- زمین رشد و ترقی می یابند و در ادوار بعدی و به روزگار سلسله های ماد و هخامنشی و... توسعه بیشتری پیدا می کنند.

با همه آنچه که مذکور افتاد، نباید اثر بازدارنده شیوه تولید آسیایی را در توسعه همه جانبه شهرهای این سامان از نظر دور داشت. بعضی از دانشمندان بر آن هستند که شهر شیوه آسیایی چیزی جز يك ده بزرگ نیست و در اصل بین شهر و ده تفاوت ماهوی وجود ندارد و به قولی «تاریخ آسیایی نوعی وحدت نامتمایز شهر و روستا است»^۲. شهرهای شیوه های ما قبل سرمایه داری - برده داری و فئودالیسم - بر اثر چدایی کامل پیشه ها از کشاورزی پدید آمده و شکوفان می شده اند، در حالی که شیوه آسیایی، روند انفکاک پیشه ها از کشاورزی با دشواری های بازدارنده بعدی مواجه و بنابراین سطحش نازل بود. در این شیوه، شهر نه، روستا پایه بود و شهرها نوعی زائده به شمار می رفتند و بیشتر مراکز اداری و نظامی و احیاناً تجارتهای بودند تا تولیدات صنعتی. در این جا شهرها معمولاً در جوار دهکده ها و مخصوصاً در نقاطی به

وجود می‌آمدند که برای تجارت خارجی مناسب بودند و یا در مناطقی که رئیس دولت و ساتراپ‌هایش در آمد - یا اضافه محصول - خود را با کار مبادله کرده، یا به عنوان سرمایه‌کار خرج می‌کنند. چنین شهرهایی که در حقیقت چیزی جز یک اردوگاه لشکری نبودند، به محض دگرگونی شرایط نظامی و برخاستن آرتش، علت وجودی خود را از دست داده، از بین می‌رفتند تا دیگر بار و در شرایطی روی هم رفته مشابه احیا کردند و یا هرگز روی رونق مجدد نبینند. شهرهای پدید آمده بر سر راه‌های بازرگانی نیز غالباً دوره‌ستۀ تأسیسات عوارض‌گیری و امنیتی و به‌طور کلی حکومتی شکل می‌گرفتند و از اضافه تولید ذخیره شده در دست‌های متعلقان و وابستگان دستگاه حاکمه تغذیه می‌کردند. رونق و آبادانی شهرهای شرقی و شکوه کاخ‌های بنیان گرفته در آن‌ها نیز غالباً ثروت جمع شده در دست شاه و درباریان و دولتمردان و اشراف و سازمان‌های دینی بودند. قابل درک است که چرا احداث غالب شهرهای ایران به سلاطین اساطیری و تاریخی ایران نسبت داده شده و حتی بعضی از شهرها نام خود را از نام شاهان بنیان‌گذار فرضی یا حقیقی خود گرفته‌اند.

نکته‌ای که در این رابطه قابل ذکر است، این که در جوامع و شهرهای شرقی، تجارت و سرمایه‌تجارتی نیز به انحاء مختلف تابع محدودیت‌های ناشی از رژیم استبداد شرقی و فقدان امنیت پی‌گیر لازم برای رشد و توسعه و بنابراین تا حدود زیادی ناتوان از تبدیل شدن به سرمایه به معنی اصلی آن بود.

در فصول آینده ضمن مرور تاریخ آذربایجان، کم و کیف زندگی شهری در ادوار مختلف، حتی الامکان مورد مطالعه قرار خواهد گرفت.



تپه‌های باستانی

توجه باستان‌شناسان از دیرباز به تپه‌هایی جلب شده است که در سراسر آسیای میانه، هندوستان، خاورمیانه و نزدیک و ... پراکنده‌اند. این تپه‌ها یا تل‌ها که ارتفاع نسبی‌شان معمولاً از حدود ۳۰-۴۰ متر بیشتر نمی‌شود، شامل بقایایی از فرهنگ مادی انسان‌هایی هستند که در هزاره‌های گذشته که تا اعماق دوران نامحدود پیش از تاریخ ادامه می‌یابند، در روی آن‌ها زیسته‌اند. علت اصلی انتخاب چنین تپه‌هایی برای سکونت از طرف جماعت‌هایی که از غارها به دشت درآمده بودند، بی‌گمان مسئله امنیتی و تدافعی بوده و از این روی است که اغلب مجتمع‌های مساکن انسانی فراز تپه‌ها در میان حصارها و باروهای دفاعی محصور بوده و غالباً به صورت دژ درمی‌آمده‌اند. گفتنی است که باگذشت زمان و پیدایش زمینه لازم برای پیدایش شهرها، بعضی از آبادی‌های روی تپه‌ای که دارای موقعیت مساعدی بودند، تبدیل به شهرهای باستانی شدند. جان برنال درباره پدید آمدن چنین شهرهایی - البته در بین‌النهرین - چنین نظری دارد:

« در بین‌النهرین سفلی می‌توان تبدیل دهکده‌ها به شهرک‌هایی را که در محل همان دهکده‌ها بنا شده‌اند، مشاهده کرد ... پاره‌ای شواهد نشان می‌دهند که شهرها از اجتماع همه یا بخشی از جمعیت‌های روستاهای مختلف تشکیل شده‌اند. محل شهر شاید یک تپه طبیعی بوده است که انسان با جمع نیرو در آن نقطه برای خود پناهگاهی در برابر سیل ساخته و بعداً آن را محل مناسبی برای بنا کردن معبدی که چون کوه سر برمی‌افراشته، تشخیص داده است ».

این گونه تپه‌ها معمولاً بیش از یک بار و در دوره‌های مختلف مسکون بوده‌اند

و بنابراین دارای طبقات و قشرهایی هستند که در پرتو کاوش‌های علمی باستان‌شناسان، کیفیات زندگی و مراحل تکامل تمدن و فرهنگ ساکنان خود را به نمایش می‌گذارند. در نقاط مختلف ایران و از آن جمله در آذربایجان تعداد زیادی از چنین تپه‌هایی کشف شده، اما در تعداد کمی از آنها حفاری‌های باستان‌شناسی معمولاً محدودی به عمل آمده و پرتوهایی ولو اندک به دوران پیش از تاریخ این سامان افکنده شده است. چارلز بورنی^۱، استاد دانشگاه منچستر ادعا کرده است که در جریان یک گردش علمی در زمستان ۵۹-۱۹۵۸ م. / ۱۳۳۷ ش. در اطراف دریاچه ارمیه موفق به کشف ۵۰ تپه تاریخی در این منطقه شده است. وی خاطر نشان کرده است که اکثر این گونه تپه‌ها در کرانه غربی دریاچه و حوالی شهر ارمیه، تعدادی در کرانه شرقی و معدودی در کرانه شمالی آن پراکنده اند^۲.

از مهم‌ترین این تپه‌ها که حفاری‌هایی در آنها صورت گرفته، حسنلو، گوی تپه و یانیق تپه می‌باشند که از آن میان تپه حسنلو، واقع در کرانه جنوبی دریاچه، به جهت مسکون بودن عمده‌ترین طبقه‌اش - که به دوره چهارم نام‌گذاری شده - در روزگار دولت ماننا، در فصل مربوط به این دولت مورد معرفی قرار خواهد گرفت؛ اما دو تپه دیگر که یکی در کرانه غربی و دیگری در کرانه شرقی دریاچه قرار گرفته، به عنوان نمونه در این قسمت معرفی می‌گردند.

گوی تپه

از معروف‌ترین تپه‌هایی که در خارج از آذربایجان مورد کاوش علمی قرار گرفته‌اند و بین تمدن‌های بعضی از طبقات آنها با تمدن‌های طبقات گوی تپه شباهت‌هایی وجود دارد، عبارتند از تپه‌های حصار، گیان و سیلک که اولی در نزدیک دامغان، دومی در نزدیک نهاوند و سومی در نزدیک کاشان قرار دارند. هر سه این تپه‌ها مانند گوی تپه در عصرهای انثولیت (سنگ - مس) و مفرغ مسکون بوده‌اند و هر کدام از چند

۱- Charles Burney

۲ - « حفاری در یانیق تپه، ایران شمال غربی »، ب. ج. بورنی، مجله IRAQ (عراق)، دوره ۲۳، پاییز ۱۹۶۱، ص ۱۳۸.

طبقه باستان‌شناسی تشکیل یافته‌اند که هر طبقه نماینده یکی از ادوار جداگانه مسکون بودن آنها می‌باشند.

تپه حصار از سه طبقه و هر طبقه آن از چند قشر تشکیل یافته است. قدیمی‌ترین قشر طبقه زیرین آن مربوط به نیمه دوم هزاره ۴ ق.م. است و سفال‌های دست‌ساز قرمز رنگ که بارنگ سیاه، اشکال هندسی بر روی آن‌ها کشیده شده، از مشخصه‌های اصلی این قشر است. در طبقه زیرین این تپه که به نیمه ۲ هزاره ۳ ق.م. تعلق دارد، ظروف سفالی منقش و اشیاء و آلات مسی و مفرغی و نیز خانه‌ای متعلق به یک رئیس قبیله کشف گردیده و بنابراین می‌توان گفت که فروپاشی جماعت ابتدایی در همین دوره شروع شده است.

تپه گیان از ۵ طبقه مدنی تشکیل یافته و زیرین‌ترین طبقه آن که طبقه پنجم باشد، از عمق ۱۹ متر شروع شده است. چنین عمق زیادی دلیل بر مسکون بودن طولانی این تپه در ادوار گذشته است. از مشخصات طبقه زیرین که به اواخر هزاره ۵ و اوایل هزاره ۴ ق.م. و طبقه ۴ که به هزاره سوم ق.م. تعلق دارند، سفال‌هایی با نقوش هندسی و کار افزارهای سنگی و مسی پیدا شده است. در طبقات بعدی به ظروف سفالی منقش به نقش‌های پرندگان و آفتاب و ظروف و اشیاء و کار افزارهای مفرغی برخورد شده است. از طبقه ۱ که به اواخر هزاره ۲ و اوایل هزاره ۱ ق.م. مربوط است، بعضی از اشیاء و افزارهای آهنی یافته شده است.

در سیلک یک تپه بزرگ و دو تپه کوچک وابسته به همان تپه بزرگ مورد کاوش قرار گرفته و به طور کلی ۶ طبقه در آن تشخیص داده شده است. طبقه بندی باستان‌شناسانه سیلک، دارای اهمیت فوق‌العاده‌ای است؛ چه «حفریات گیرشمن» [در سال‌های ۱۳۱۲ و ۱۳۱۳ و ۱۳۱۶ ش.] در تپه سیلک تا به آن اندازه دقیق و مطابق با تحولات مطالعات باستان‌شناسی زمان خود بود که تا قبل از برگزاری سمپوزیوم شوش در آبان ۱۳۵۶، از آن به عنوان کلید اصلی شناخت تحولات فرهنگی فلات ایران استفاده می‌شد^۱. از این رو معرفی خلاصه‌وار طبقات این تپه که از هزاره ۵ تا

۱ - «مروری بر تاریخچه مطالعات باستان‌شناسی در ایران»، صادق ملک شهپورزادی، مجله باستان‌شناسی و تاریخ، سال اول، شماره ۲ (بهار و تابستان ۱۳۶۶)، ص ۷۰.

هزاره ۱ ق.م. مسکون بوده، لازم به نظر می‌رسد.

طبقه زیرین که طبقه اول باشد، مربوط است به دوره گذار از عصر نو سنگی به عصر سنگ - مس. این طبقه شامل سفال قرمز دست ساخته بانقش‌های هندسی و کار افزارها و اشیای سنگی و مسی و استخوانی است.

در طبقه ۲ ظروف سفالی قرمز و خاکستری و رنگارنگ پخته شده در کوره، تعداد زیادی آلات و اشیای سنگی و مسی و نیز خانه‌های ساخته شده از خشت خام کشف گردیده. ناگفته نماند که در طبقه زیرین تپه حصار نیز خانه‌هایی که دیوارشان باخشت خام ساخته شده، کشف گردیده است.

طبقه ۳ شامل اشیای مسی ریخته‌گری و قالب‌گیری شده، سفال‌هایی شفاف با نقش‌های حیوانات و انسان است.

طبقه ۴ تأثیر ایلامی‌ها را که باحمله خود، به طبقه ۳ نقطه پایان گذاشته بودند، نشان می‌دهد. تمدنی که در این طبقه کشف گردیده، با تمدن طبقات پیشین متفاوت است. در فن سفال‌سازی تغییری فاحش به چشم می‌خورد و جواهراتی از نقره و طلا و مس و مهرهای استوانه‌ای از لایه‌های این طبقه کشف گردیده است.

پس از طبقه ۴، تپه در هزاره ۳ ق.م. متروک بوده و سپس مردم جدیدی در آن اقامت اختیار کرده‌اند. طبقه پنجم به تمدن مردم اخیر تعلق دارد.

در طبقه ۶ جنگ افزارها و کار افزارهای مفرغی و آهنی و زیور آلات مفرغی و نقره‌ای به اشکال مختلف به دست آمده است. در هر کدام از دو طبقه اخیر گورستانی کشف گردیده که گورستان طبقه ۵ را گورستان ۱ و گورستان طبقه ۶ را گورستان B سیلک نامیده‌اند. تمدن گورستان A سیلک شباهت زیادی به تمدن طبقه B۱ گیان و تمدن گورستان B سیلک همانند تمدن C۱ گیان و نیز تمدن‌های طبقاتی از تپه‌های حسنلو و گوی تپه است.

بعد از توضیحات فوق، زمینه برای معرفی گوی تپه آماده می‌نماید.

پیش از آن که در گوی تپه، واقع در حدود ۶ کیلومتری جنوب شرقی شهر ارمیه، کاوش علمی صورت گیرد، اشیایی در آنجا به دست آمده بود. یکی از آنها یک صفحه مفرغی منقش به تصویر گیلگمیش، پهلوان حماسی بابلی است. گیلگمیش در این نقش میان دایره‌ای ایستاده، پاهای دو گاو وحشی را گرفته، آنها را بلند کرده

است. صفحه یادشده در جریان يك حفاری تجارتي در سال ۱۹۳۴م. در گۆی تپه پیدا شده و احتمال داده‌اند که به سده ۸ ق.م. تعلق داشته باشد^۱. اثر دیگر، مهری است استوانه‌ای که در عمق ۸ متری پیدا شده و نقش‌هایی از خدایان بابلی را بر خود دارد و به احتمالی به حدود ۲۰۰۰ ق.م. متعلق بوده است. ویلیامز جکسن که در سال ۱۹۰۳م. از گۆی تپه بازدید کرده، در سفرنامه خود اطلاعات ارزنده‌ای در پیرامون استوانه مزبور و خود تپه به جا گذاشته است. قسمت‌هایی از نوشته او از این قرار است:

«... اکنون کلیسایی عیسوی که نسطوریان ساخته‌اند، بر فراز این تپه قدیم آتش پرستان دیده می‌شود... [کشیش کلیسا] به من گفت، هنگامی که کارگران برای ساختمان کلیسا پی می‌کنند، به زیرزمینی برخوردند که از سنگ ساخته شده بود، و در آنجا استوانه مجوفی یافته بودند که از سنگ تراشیده شده بود... آن استوانه یا بت سنگی را خریده‌اند و به آمریکا فرستاده‌اند. پس از بازگشت به آمریکا این مجسمه سنگی استوانه شکل را در موزه هنرهای زیبای متروپولیتن شهر نیویورک یسافتم. دوست من دکتر ویلیام هیز وارد، شرح مفصلی در توصیف آن... نوشته است و آقای شد مطالبی در ذیل آن مقاله درباره اتاقی که مجسمه را در آنجا یافته‌اند، به رشته تحریر در آورده است. من این استوانه را بارها به دقت نگریسته‌ام... جنس استوانه از مرمر سفید نیم شفاف، ارتفاع آن $3 \frac{3}{4}$ اینچ (۹۴ میلی‌متر)، قطرش $1 \frac{1}{2}$ اینچ (۵۷ میلی‌متر)، وضخامت دیواره‌اش تقریباً $1 \frac{1}{4}$ اینچ (۶ میلی‌متر) است... [به عقیده دکتر وارد]، آن استاد طرح حجاری‌های بابلی قدیم و نقوش و اشکالی که بر آن کنده‌اند، همان شمش، خدای آفتاب است که در حال بیرون آمدن از دروازه مشرق است و دیگر خدایان نیز همراه اویند... [توصیف نقوش ادامه می‌یابد]. دکتر وارد معتقد است که قدمت این نقوش سنگی استوانه‌ای که در گۆی تپه پیدا شده است، دست کم به ۲۰۰۰ سال پیش از میلاد می‌رسد و به عقیده او این استوانه سراپا ساخته و پرداخته بابلی‌هاست و محتمل است که در ضمن یکی از فتوحات بسیار قدیم، آن را به این سرزمین دور افتاده منی (ماننا) آورده باشند... [کشیش] می‌گفت که بنابر مشاهدات خودش بسیار اتفاق می‌افتد که در گۆی تپه خم‌های سفالین بزرگی که پر از استخوان است،

۱- باستان‌شناسی ایران باستان، ص ۱۱۵ / دایرة المعارف فارسی، ج ۲، ماده گۆی تپه *

از زیر خاک بیرون می آورند ... نقطه‌ای را در آن سوی تل که به سبب وضع و شکل خاص تپه برای حفاری مناسب بود، برگزیدیم و به بررسی قبر یا مقبره‌ای که قسمتی از آن آشکار بود، پرداختیم ... [به خمی خالی از اسکلت در زیر خاک برخورد می‌کنند] آقای شمعون که گشودن عده‌ای از این تابوت‌های سنگی را دیده است، می‌گفت که گاهی در یک تابوت سنگی یا خم سفالین سه چهار اسکلت دیده شده است و مرد گورکن به خاطر داشت که یک بار شش اسکلت را در یک خم دیده است.^۱

غیر از حفاری‌های تجارتنی و قاچاق و گمانه‌زنی‌ها در گدوی تپه، در این تپه تنها یک کاوش علمی محدود، به سرپرستی بورتون براون^۲، نمایندهٔ مکتب انگلیسی باستان‌شناسی در عراق، در سال ۱۹۴۸ م. به عمل آمده و اگرچه این کاوش بیش از ۶ هفته طول نکشید، با این همه برای نخستین بار تا حدودی آشکار شده است که در آذربایجان و به ویژه آذربایجان غربی وضع طبقات از نظر چندی و چونی آثار فرهنگ مادی از چه قرار است.

بورتون براون که نتیجهٔ کاوش‌های خود را تحت عنوان حفاریات در آذربایجان در سال ۱۹۴۸^۳ در سال ۱۹۵۱ م. در لندن انتشار داده، هفت طبقه را که به ترتیب از پایین به بالا با حروف A و B، C، D، G، K، M، N نام‌گذاری شده‌اند، مشخص کرده است:

N - طبقهٔ زیرین، مربوط به هزارهٔ ۴ ق.م. شامل خانه‌هایی بادیوارهای چینه‌ای؛ قطعاتی سفال قرمز و خاکستری بدون نقش و سفال زرد باز با خطوط سادهٔ هندسی به رنگ قهوه‌ای تند، کار افزارهایی از سنگ و اشیایی ساخته شده از مس.

M - در این طبقهٔ مربوط به هزارهٔ ۳ ق.م. تا اوایل هزارهٔ ۱ ق.م، آثار بناهای گلی با پی‌های سنگی؛ قطعاتی از سفال قهوه‌ای و قرمز با نقش‌های هندسی مرکب سیاه رنگ و نیز سفال‌های دورنگ پخته شده در کوره و منقوش؛ ابزارهای مسی زیاد یافته شده است. تمدن قشرهای زیرین این طبقه و طبقه N از جهاتی با طبقات ۲ و ۳ سیماک مشابهت‌هایی دارد، اما این تمدن به‌طور کلی با تمدن ایران مرکزی و از آن جمله

۱ - سفرنامهٔ جکسن، صص ۱۷-۱۱۴.

۲ - T. Burton Brown.

۳ - Excavations in Azerbaijan 1948.

سیلک متفاوت است و باتمدن‌های عصر سنگ - مس آناتولی شرقی و قفقاز پیوستگی بیشتری دارد.

K - سفال‌های این طبقه خاکستری و گاه سیاه و عموماً صیقلی است. سفالی نیز با نقوش برجسته در همین طبقه یافته شده است که به سفال‌های تپه تریالتی^۱ و طبقه ۲ تپه الیشار^۲ در آسیای صغیر شباهت دارد.

G - از این طبقه سفال‌های سیاه و صیقلی بدون نقش به دست آمده است.

D - در قبرهای این طبقه که به حدود سال‌های ۲۰۰۰ ق.م. مربوط دانسته شده، مجموعه‌های نوع شمالی کشف گردیده که به گمان بورتون بر اون به نخستین آریایی‌هایی که از آذربایجان گذشته و به آسیای صغیر رفته‌اند، تعلق دارند. قطعات سفالی یافته شده در این قبرها قرمز رنگ، با نقش یا بدون نقش‌های الوان بوده، به سفال‌های طبقه سوم الیشار شباهت دارند.

C - این طبقه که به سال‌های ۱۲۰۰-۱۵۰۰ ق.م. مربوط می‌شود، شامل سفال‌های بدون نقش صیقلی سیاه و خاکستری، شبیه سفال‌های هیتی‌های ساکن آسیای صغیر

۱ - Trioleti ، تپه‌ای مربوط به عصر مفرغ و هزاره ۲ ق.م. در گرجستان که در طی سال‌های ۱۹۳۶ و ۱۹۴۰ و ۱۹۴۷ م. کاوش‌هایی در آن به عمل آمده است. در این تپه ۴ اراپه چرخ‌دار پر از خاکستر، چنگک افزار، جواهرات زرین و سیمین رؤسای قبیله و مقداری سفال‌های رنگین کشف شده است. میدان لاروس ، ج ۱۲ ، ص ۲۷۱.

۲ - Alishur ، تپه‌ای بزرگ ، واقع در ۴۵ کیلومتری شهر یوزقات ترکیه که در سال‌های ۳۲ - ۱۹۲۷ م. مورد کاوش قرار گرفته و در آن ۵ طبقه تشخیص داده شده است که برای تعیین طبقات دیرین‌شناسی آناتولی دارای ارزش خاصی هستند. در طبقه زیرین که به اواخر هزاره ۴ تا اواسط هزاره سوم ق.م. مربوط بوده، دیوارهای خشتی، زیورآلات زرین و سیمین و سفال‌های قرمز و سیاه منقش به طرح‌های هندسی یافته شده و از قراین چنین برمی‌آید که در آن دوره مردمی کشاورز و دام‌پرور و یک جانشین در آن‌جا زندگی می‌کرده‌اند. طبقه ۲، شامل آثاری از خانه‌هایی با پی‌های سنگی، سفال قرمز با رنگ آمیزی‌های تندا است. طبقه ۳، به اواخر هزاره سوم و عصر مفرغ مربوط است. در طبقه ۴، که سال‌های ۱۵۰۰-۲۰۰۰ ق.م. را در بر می‌گیرد، شهری معتبر در روی تپه پدید می‌آید. در طبقه ۵، که تا حدود ۷۰۰ ق.م. ادامه داشته، هیتی‌ها و فریک‌ها تپه را به صورت دزی مستحکم در آورده بوده‌اند. در دوره بعد از طبقه ۵، آثاری به ترتیب از تمدن‌های هیتی، مادی‌هخامنشی، یونانی، رومی، بیزانسی، سلجوقی و عثمانی به دست آمده است. اکثر آثار کشف شده در این تپه، در موزه باستان‌شناسی آنکارا نگهداری می‌شوند. میدان لاروس، ج ۱، ص ۳۲۵.

است .

A و B - این طبقات شامل ظروفی سفالی صیقلی قرمز و خاکستری هستند که دسته‌هایی به شکل حیوانات - همانند ظروف یافته شده در تپه حسنلو - دارند و به سفال‌های کشف شده در طبقه اول تپه گیان نیز شباهت دارند.
در روی گوی تپه سنگ‌های تراشیده با نقش‌های حیواناتی چون قوچ و پلنگ وجود دارند که حدس زده‌اند به‌اواخر هزاره دوم و اوایل هزاره اول ق.م. تعلق داشته باشند . این سنگ‌ها با سنگ‌های تراش خورده دوران بعد از هیتی‌ها در آسیای صغیر قابل مقایسه و شبیه هستند.

یانیق تپه

یانیق تپه که قره تپه نیز نامیده می‌شود، در فاصله ۳۱ کیلومتری جنوب باختری تبریز، در ۶ کیلومتری شمال باختری خسروشهر (خسروشاه سابق) ، در جوار دهی به نام تازه‌کند و آبادی کوچکی به نام قشلاق قره تپه (نزدیک راه آهن تبریز - تهران) قرار گرفته است^۱. این طبقه که ارتفاعش از سطح اراضی اطراف ۱۶/۵ متر و وسعتش در حدود ۲۰ آکر (۸۰ هزار مترمربع) است، یکی از بزرگ‌ترین تپه‌های باستانی پیش از تاریخ نزدیک به دریاچه ارمیه به‌شمار می‌آید که در سال ۱۳۳۷ ش. / ۱۹۵۸ م. مورد بازدید چارلز بورنی قرار گرفته، در سال ۱۳۳۹ ش. / ۱۹۶۰ م. به وسیله یک هیأت چهار نفره باستانشناسی انگلیسی - به سرپرست استاد مزبور و همکاری همسراو؛ خانم بیرمنگام^۲، دستیار باستانشناسی؛ لاوسون^۳، نقشه‌بردار - به همراهی بازرسی فنی اداره کل باستانشناسی و به کمک دانشگاه منچستر و آکادمی بریتانیا، خاک‌برداری و حفاری شد. این حفاری که به مدت ۵ هفته ادامه داشته، در حقیقت یک حفاری اکتشافی محدود به شمار می‌رود و تنها قسمت شرقی تپه را دربرمی‌گرفته است و حداکثر عمق کاوش در حدود ۳/۵ متر بوده و فقط به یک طبقه اسکان که به گمان چارلز بورنی

۱ - آثار باستانی و اهنیه تاریخی آذربایجان، ص ۲۲ .

۲ - J.M. Birmingham

۳ - G.R.I. Lawson

به حدود سال‌های ۱۹۰۰ - ۲۱۰۰ ق.م. تعلق دارد، دست یافته است. بورنی گزارش کوتاه این حفاری را تحت عنوان « بناهای دایره‌ای در یانیق‌تپه، در ایران شمال غربی یافته شد. » در شماره ۱۳۹، دوره ۳۵، سال ۱۹۶۱ نشریه ادواری باستان‌شناسی آنتی‌کویتی^۱، صفحات ۴۱ - ۲۳۷؛ و گزارش مفصل آن را تحت عنوان « حفاری در یانیق‌تپه، ایران شمال غربی»، در شماره ۲۳ (پاییز ۱۹۶۱ م.) نشریه‌ای به نام عراق^۲، صفحات ۸۵ - ۱۳۸ انتشار داده است. وی در مقاله اخیرش قول داده است که دنباله حفاری در همین تپه را در سطحی وسیع‌تر در سال ۱۹۶۱ م. ادامه دهد و گویا ادامه هم داده و گزارش کار خود را تحت عنوان « حفاری در یانیق‌تپه » در شماره ۲۴ نشریه عراق منتشر کرده است که متأسفانه نویسنده این سطور را به متن آن دسترسی نیست^۳.

اسماعیل دیباج، رئیس وقت اداره باستان‌شناسی آذربایجان، اظهار امیدواری کرده بود که با ادامه کاوش‌های علمی و اساسی در سال‌های آینده ممکن است نتایج مطلوب به دست آمده و حقیقت امر و صحت قدمت این مکان روشن و آشکار گردد و گام‌های مفیدی نسبت به کشف آثار تاریخی و قدیمی برداشته شود^۴. اما عبدالعلی کارنگ که در حدود ده سال بعد، از آن تپه و محل حفاری بازدید کرده، گزارش داده است که « قسمت مهم پایه‌های گلی برج‌ها و اتاق‌های دایره‌ای از خاک به درآمده، در نتیجه برف و باران ده سال پیش فرو ریخته و مبدل به خاک گردیده و فقط طرح برجسته عده‌ای از آنها باقی مانده است^۵».

چارلز بورنی حدس زده است که این محل در حدود اواخر هزاره ۳ ق.م. [که مقارن است با اواخر عصر سنگ - مس و اوایل عصر مفرغ در آذربایجان] دارای چشمه‌ها و جویبارهایی بوده و برای زندگی انسان شرایط مناسبی داشته است و ساکنان آن نیز در آن دوران جماعتی بوده‌اند کشاورز و دام‌پرور یک جا نشین. یافته شدن آسیاب دستی، داس سنگی، مقداری بقایای کاه و پوشال در انباری یکی از خانه‌ها و

۱- Antiquity

۲- Iraq

۳ - رکب، « روابط فرهنگ‌های کلک-وایتمیک بین دو دریاچه (رضائیه (ارمیه) - وان) ، خسر و فانیان ، مجله بررسی‌های تاریخی، س ۶ ، ش ۶ (بهمن - اسفند ۱۳۵۰) ، ص ۳۳ .

۴ - آثار باستانی و اینتیه تاریخی آذربایجان ، صص ۳-۲۲ .

۵ - آثار باستانی آذربایجان ، ج ۱ ، ص ۵۷۴ .

نیز کشف استخوان حیوانات اهلی در محدوده حفاری شده، همه حاکی از رواج کشاورزی و دامپروری در میان جماعت ساکن تپه است؛ اما چنین می‌نماید که ساکنان تپه به‌هنگام اشغال آن‌جا، مدت زمان زیادی با دآمداری کوچ‌نشینی فاصله نداشته‌اند. دلایلی که وی برای اثبات نظر خود ارائه داده، عبارتند از کشف خانه‌های دایره‌ای متعلق به آن‌ها و نقش‌ها و تزئینات روی سفال‌های یافته شده در جریان کاوش، که حاکی از تأثیر زندگی چادرنشینی بر فرهنگ و ذهنیت آن‌ها هستند.

جالب‌ترین کشف حفاری یادشده، از زیر خاک در آمدن بنیان ودیوارهای خشتی بدون روکش ۲۳ بنای دایره‌ای است که به‌نظر سرپرست هیأت حفاری، به‌استثنای دوبنا، همه خانه‌هایی بوده‌اند با انباری وسکو و طاقچه و اجاق و آخور و... طول قطر هیچ کدام از آن‌ها نیز از حدود شش متر تجاوز نمی‌کرده است. از دوبنای مذکور نیز، محوطه‌ای که دارای ۲ دیوار بیرونی متحدالمرکز بود و فضای محصور بادیار داخلی آن با دو دیوار عمود برهم متقاطع به چهار قسمت تقسیم شده بود، احتمالاً به نگهداری آذوقه و غلات و حبوبات اختصاص داشته است. اگرچه نمونه‌ای از دانه‌های غذایی در این محوطه پیدا نشده، وجود یک آسیاب دستی در یکی از قسمت‌های چهارگانه تقویت‌کننده این گمان است که آن‌جا انبار غلات و حبوبات بوده است. دولایه بودن دیوارهای خارجی هم‌گویا برای جلوگیری از نفوذ نم به داخل انبار بوده است. راه ورودی آن‌ها نه از دیوارهای اطراف، که از سقف بوده و بنابراین برای آمد و رفت به آن‌جا از نردبان استفاده می‌شده است. اهمیت این بنا برای جماعت از موقعیت آن که در بلندترین نقطه نسبت به بناهای دیگر و روی هم‌رفته در وسط آن‌ها قرار گرفته بود، معلوم می‌شود.

بنای دوم که در گوشه‌ای از محل خاک‌برداری شده ظاهر گردیده، بنای دایره‌ای شکلی مستقل و جدا از قسمت‌های دیگر است که در وسط آن سکوی دایره‌ای شکلی قرار دارد و محلی که کف آن باماده صاف و شفاف پوشیده شده و شاید اجاق بزرگی بوده، در کنار دیوار جانبی جلب نظر می‌کند. حدس زده شده است که این بنا کارگاه جماعت بوده باشد.

اسماعیل دیباج از دایره‌ای بودن این بناها چنین استنباط کرده است که «گویا این محل قشلاق طایفه‌ای بوده که روی دیوارهای فعلی، دیوار بلندی ساخته و گنبدهای

خشتی آلاچیق مانندی زده بودند که بعداً خراب شده و فروریخته است و یاسا کنان قدیمی قره چادر و آلاچیق‌های خود را روی این دیوارها نصب می‌کردند و بدین وسیله از جاری شدن باران و نفوذ رطوبت به داخل چادرها جلوگیری می‌شده است^۱. اما عبدالعلی کارنگک این نظر را نپذیرفته، در انتقاد از آن چنین نوشته است:

« اما راجع به قشلاق بودن تپه باید گفت، ظاهراً نام قریه قشلاق که در شرق این تپه واقع شده، باعث این حدس و تصور آقای دیباج گردیده است. بنا به نوشته دیاکونوف، سارگن دوم در این حوالی يك صد و پانزده قلعه را آتش زده و باخاک یکسان کرده است. بعید نیست این تپه نیز نظیر تپه شیرامین و تپه اسکو ویرانه یکی از آن قلعه‌های خاکی کوبیده شده باشد^۲. »

ولی به طوری که دیدیم، عمری که چارلز بورنی برای این بناها تعیین کرده، تا حدود بیش از ۱۳۰۰ سال پیش از حمله سارگن دوم در سال ۷۱۴ ق.م. عقب می‌رود و خود وی چنان که گذشت، دایره‌ای بودن این بناها را نشانه این می‌داند که ساکنان تپه دارای منشاء چادرنشینی بوده‌اند و چادرهای دایره‌ای شکلشان، وقتی به یک جان‌نشینی روی آورده‌اند، جای به خانه‌های دایره‌ای داده است.

چنین مجموعه‌ای از بناهای دایره‌ای شکل، اگرچه تا کنون در نقاط دیگر ایران کشف نشده، اما منحصر به فرد و استثنایی نیز نیست؛ بلکه امثال آن‌ها - البته با ویژگی‌های خاص خود - در تپه‌های شنگاویت^۳ و شوش - بلور^۴ در ارمنستان، بشش تاشنی^۵ در گرجستان، قایاکنت در داغستان، تئیره تپه و شوموتپه^۶ و کول تپه‌های نخجوان نیز کشف شده است. وجود چنین تپه‌هایی در آن سوی ارس چارلز بورنی را به این استنباط رهنمون شده است که یانیق تپه در اواخر هزاره ۳ ق.م. توسط مردمی از قفقاز اشغال و مسکون شده است. اشکال ظروف یافته شده در این تپه نیز حاکی از تأثیر سنت‌های مفرغ مقدم آناتولی شرقی است که تا قفقاز گسترده بوده. وجود طوایف آسیانی غالباً قفقازی تبار در آذربایجان پیش از آمدن آریایی‌ها نیز مؤید نظر چارلز بورنی تواند بود. برای توجه یافتن به شباهت‌های تمدن‌های تپه‌های یادشده، لازم است دست کم

۱ - راهنمای آثار تاریخی و کاوش‌های علمی در تپه حسنلو، تخت سلیمان و قره تپه، ص ۳۵.

۲ - آثار باستانی آذربایجان، ج ۱، ص ۵۷۴.

۳ - Shengavit

۴ - Shyesh - Blur

۵ - Beshlashri

۶ - ShomutePe

یکی دو تا از آنها به عنوان نمونه معرفی کردند؛ اما بعد از نقل مطالب گفتنی و معاملات موجود دربارهٔ یانیق تپه.

غیر از وسایل و ابزارهای یاد شده، آلات و ادوات و ظروف دیگری چون هاون، تیشه و تیغه سنگی؛ یک تیغه خنجر مسی، دومهر از گل نیخته، ۴ چراغ گلی، سبوها و بادیه‌ها و خم‌های دهان‌گشاد و بزرگ و کوچک و بی‌دسته و دسته‌دار، سفال زیادی نیز در جریان کاوش دریانیق تپه کشف گردیده است. سفال‌های یافته شده به‌طور کلی دست ساخته و معمولاً سیاه رنگ و صیقلی و به ابعاد و اشکال و تزئینات مختلف و متفاوت هستند. نقش‌های هندسی بر بدنه ظروف سفالی عمومی دارند؛ اما نمونه‌هایی از نقش‌های پرندگان و حیوانات شاخدار نیز دیده می‌شود. چارلز بورنی ضمن قبول پیوستگی سفال‌های یانیق تپه با سفال‌های آناتولی شرقی و قفقاز از نظر شکل ساخت، وجود تصاویر پرندگان و حیوانات در روی بعضی از کوزه‌ها و کاسه‌ها را حاکی از تأثیر نقش‌های سفال‌های ساخته شده در جاهای دیگر ایران می‌داند.

چارلز بورنی یافته شدن آثاری از بارویی را که با تخته سنگ‌های بزرگ و ملاط ریخته شده در فواصل آنها، ساخته شده و مساکن روی تپه را در میان گرفته بوده، نشانهٔ این می‌داند که مجتمع روی تپه بیشتر نقش و حالت یک شهر باستانی را داشته است تا روستا و ضمناً وجود بارویی یاد شده و وضع بناها و علایم به جا مانده از آتش-سوزی‌ها را حاکی از وجود خطرات حملاتی می‌داند که امنیت آبادی را به‌طور مداوم تهدید می‌کرده و اسم ترکی یانیق تپه را که به معنی تپه سوخته است، برای آن، بی‌مسمی و بی‌مورد نمی‌داند.^۱

خسروفانیان با استفاده از گزارش دوم چارلز بورنی از حفاری دریانیق تپه نوشته است که وی «از یک دوران وسیع فرهنگی گزارش می‌دهد که از طبقات نوین سنگی جدید (گمانه P) تا عصر آهن، یعنی ۶۰۰ پیش از میلاد را در بر می‌گیرد. بعد از دوران نوین [نو] سنگی قطعاتی از سفال منسوب به کلکولیتیک^۲ قدیم در تپه به دست آمد که

۱- با استفاده از گزارش‌های ذکر شده چارلز بورنی.

۲- Chalcolithic از دو کلمه یونانی کالکوس (مس) و لیتوس (سنگ) تشکیل یافته و برای مشخص نمودن عصری است که از پایان عصر نو سنگی تا آغاز عصر مفرغ ادامه داشته است. این عصر را بعضی از دانشمندان انولیتیک Aeneolithic نام گذاری کرده‌اند که متشکل است

همزمان با دوران فرهنگی دالماتیه، یعنی حدود هزاره پنجم پیش از میلاد می‌باشند... [در گمانه‌های مربوط به دوران کلکولیتیک] سفال قرمز لعابدار که برخی از آنها دارای لعاب صیقل داده شده بسیار عالی و نقوش قهوه‌ای رنگ تیره و اغلب بارنگ قرمز است، به دست آمد. برای تزیین سفال‌ها نقوش مربع شکل به رنگ سیاه، نقوش ساده از انسان، نقطه‌ها، اشکالی ۸ مانند و سه گوش‌های متقاطع معمول بود. یکی از قطعات منقوش پيسدلی تپه^۱ در این جا نیز یافت شد. بنابراین سفال کلکولیتیک یانیق تپه از نظر تاریخی می‌تواند با آخرین فرهنگ کلکولیتیک ناحیه حسنلو همزمان باشد. دوران کلکولیتیک یانیق تپه در اوانی قرار می‌گیرد که در حواشی شرقی دریاچه ارمیه سفال قرمز با معمول‌ترین تزیینات شامل نقوشی بارنگ سیاه و یاقه‌های تیره‌شایع‌ترین نوع سفال بود^۲.

تپه‌های باستانی قفقاز

تپه‌های باستانی زیادی در آذربایجان شرقی و ارمنستان و گرجستان مورد کاوش‌های باستان‌شناسی قرار گرفته و کارافزارها و اشیای به دست آمده در آنها شباهت‌ها و ارتباط‌ها و خویشاوندی‌ها و تأثیرات متقابل زیادی با تپه‌های باستانی آذربایجان را نشان می‌دهند. از آن جمله‌اند دو گروه تپه باستانی که تحت عنوان‌های تمدن شاموتپه و تمدن کر (کورا) - ارس مورد مطالعه و معرفی قرار می‌گیرند.

تمدن شوموتپه که در دشت‌های دره میانه رود کر، در اراضی آذربایجان شوروی و گرجستان گسترده بوده، مربوط است به هزاره‌های ۶ تا ۴ ق. م. و تپه‌هایی چون

← از دو واژه اثوس (در لاتین به معنی مس) و لوتوس (در یونانی به معنی سنگ) .

در فارسی هم در برابر آنها اصطلاح عصر حجر (سنگ) - مس را گذاشته‌اند .

۱ - پيسدلی تپه در جنوب غربی دریاچه ارمیه قرار گرفته و دایسون دیونک در آن جاحفاری کرده‌اند و شواهدی از فرهنگ کلکولیتیک غرب ایران را آشکار نموده‌اند. گزارش این حفاری در شماره سال ۱۹۶۰ م. نشریه آنتی کویتی به چاپ رسیده است .

۲ - «روابط فرهنگ‌های کلکولیتیک بین دو دریاچه رضائیه (ارمیه) - وان» خسروفانوان، مجله بررسی‌های تاریخی، بهمن - اسفند ۱۳۵۰، صص ۴ - ۳۳.

تئویره تپه، قارعالار تپه‌سی، آرزاماس تپه‌سی، گوئی تپه، روس تپه و مهم‌تر از همه اشوموتپه که نام خود را به این تمدن بخشیده است. بعضی از تپه‌ها دارای چند طبقه فرهنگی هستند که گاهی ضخامت مجموع آن‌ها، چون ضخامت طبقات قارعالار تپه‌سی از ۱۰ متر بیشتر می‌شود. از ویژگی‌های این تمدن خانه‌های دایره‌ای شکل ساخته شده از خشت خام؛ کار افزارهای سنگی - چون سنگ آسیا، هاون، داس، تبر و تیغه‌های برنده و صیقلی - و استخوانی - چون سوزن، درفش، مجسمه و اشیای زیمتی - و ظروف سفالی. سفال‌های معمولاً آمیخته با کاه این تمدن، دست‌ساز، خاکستری، ساده، بدون نقش و یا منقش به طرح‌های هندسی بارنگ سرخ و ... هستند. یافته شدن تعداد کمی از اشیای مسی حاکی از شروع نخستین مرحله‌آشنایی با فلز است. کشف بقایای جو و گندم خودرو و کشت شده و افزارهای کشت و زرع و نیز نشانه‌های دیگر از اشتغال مردم تمدن شاموتپه به کشاورزی و دام‌پروری و نیز شکار و ماهی‌گیری حکایت دارند. این تمدن یکی از باستانی‌ترین تمدن‌های کشاورزی و یکجانشینی منطقه به شمار می‌آید. اکتشافات باستان‌شناسی در منطقه، نمایانگر تأثیرات متقابل این تمدن و تمدن‌های همزمان دیگر آسیای مقدم و از آن جمله تمدن‌های باستانی - تپه‌ای آذربایجان، بریکدیگر هستند.

تمدن کر - ارس از قفقاز گرفته تا آناتولی شرقی و اراضی آذربایجان ایران - از ارس تا دریاچه ارمیه - را دربر می‌گرفت و گوئی تپه ارمیه و یانیق تپه خسرو شهر نیز در قلمرو آن قرار داشتند. دوران رواج این تمدن در هزاره ۳ ق.م. و اعصار سنگ - مس و مفرغ مقدم بود. از ویژگی‌های این تمدن نیز خانه‌های دایره‌ای شکل ساخته شده از پی‌های سنگی و دیوارهای چینه‌ای و خشت خامی؛ اجاق‌های ساخته شده از گل؛ ظروف ساخته شده از سفال سیاه، خاکستری و قرمز رنگ؛ ابزارهای سنگی، اشیاء و سلاح‌ها و زیورآلات مفرغی و طلایی و نقره‌ای و ... قابل ذکر هستند. ابزارهای کشاورزی و بقایای غلات و استخوان‌های گوسفند و گاو و نهره‌های سفالی حکایت از ترقی و توسعه کشاورزی و دام‌پروری دارند. پیشرفت کشاورزی و دام‌پروری و تولید فلز و ابزارسازی و به‌طور کلی رشد نیروهای تولیدی، زمینه‌ساز تحولات چشم‌گیری در زندگی اجتماعی طایفه‌ای این تمدن شد و شرایط لازم را برای توسعه مالکیت خصوصی و افزایش امتیازات و نفوذ و قدرت رؤسای طوایف و مقدمات فروپاشی نظام طایفه‌ای

و پیدایی جامعه طبقاتی را فراهم آورد.

از جمله تپه‌های مربوط به تمدن کر - ارس کول تپه‌های ۱ و ۲ هستند که اولی در ۸ و دومی در ۱۲ کیلومتری نخجوان قرار دارند.

کول تپه ۱ از هزاره ۴ ق.م. تا هزاره ۲ م. مسکون بوده و از نشانه‌های عصر سنگ - مس تا عصر آهن مقدم را در طبقات ۴ گانه خود که ضخامت مجموعشان به حدود ۲۲ متر می‌رسد، دربر دارد. طبقه اول دارای خانه‌های دایره‌ای با پی‌های سنگی و دیوارهای چینه‌ای و کارافزارها و اشیای سنگی و مسی و سفالی و استخوانی است. در طبقه دوم که به هزاره ۳ ق.م. مربوط است به ابزارهای مفرغی نیز برخورد می‌شود. در طبقه سوم، مربوط به هزاره ۲ ق.م. ابزارهای مفرغی توسعه می‌یابد. در این طبقه نشانه‌هایی از نخستین مراحل مالکیت خصوصی مشاهده می‌شود. طبقه چهارم تا اوایل هزاره ۱ م. مسکون بوده است. در این طبقه به کارافزارها و جنگ‌افزارهای آهنی برخورد شده است.

کول تپه ۲ هم از هزاره ۳ ق.م. تا هزاره ۱ م. مسکون بوده و نخستین طبقه تمدن - دارش در عمق ۱۲ متری قرار دارد. همین طبقه به تمدن کر - ارس وابسته است. طبقه دوم، مقارن سده‌های ۱۹ - ۲۰ ق.م. مربوط به دوره مفرغ میانه است. در این طبقه شهری دارای دژ و معبد وجود داشته است. طبقه سوم با دوره مفرغ متأخر همزمان بوده است. پیدایش زندگی شهرنشینی و نخستین شهرها در آذربایجان به طور کلی مربوط است به عصر مفرغ. طبقه چهارم با دوره آهن مقدم مقارن بوده و علایم نخستین مراحل پیدایش جامعه طبقاتی و نضج‌گیری برده‌داری پدرسالاری در آن مشهود است.

سفال‌سازی

در معرفی و بررسی تپه‌های باستانی دیدیم که سفال، عنصر همیشه موجود و جزء جدایی‌ناپذیر تمام طبقات تپه‌های باستانی، کاویده شده و از طبقات پایین به بالا و در طی هزاره‌ها از

حیث جنس و ساخت و شکل و نقش، تکامل پذیرفته است. کریستی ویلسن بادر نظر گرفتن دست آوردهای کاوش‌های باستان‌شناسی در ایران، درباره اهمیت نقش سفال برای مطالعه تمدن‌های گذشته این سرزمین، چنین اظهار نظر کرده است:

«در حفاریات نواحی مختلف ایران، سفال را از همه مهم‌تر شمرده و به آن بیشتر اهمیت داده‌اند. علت این دقت برای آن است که زندگانی و خصایص صنعتی و اخلاقی مردمان اولیه از روی سفال بهتر از اشیای دیگر معلوم می‌گردد. شباهت و زمان تمدن‌های مختلف از روی سفال ظاهر می‌شود و با مطالعه دقیق پیوستگی تمدن را می‌توان تا حدی از روی نوع سفال و ظروف سفالینی که می‌ساخته‌اند، معلوم و معین گرداند»^۱.

پژوهندگان دیگر نیز متذکر اهمیت سفال به عنوان یکی از بهترین نشانه‌های تمدن‌های گذشته شده‌اند که به نقل نوشته‌های سعید نفیسی و جواد کامبیز در این مورد بسنده می‌شود:

«برای مطالعه در تمدن خاور نزدیک و از آن جمله ایران، این تپله‌ها و خرده سفال‌هایی که از زیر خاک بیرون آمده و یافته‌اند، اهمیت خاصی دارند و بهترین سند برای پی‌بردن به تمدن آن دوره‌هاست و به این وسیله می‌توان مراحل مختلف تمدن پیش از تاریخ را دریافت»^۲.

«بین صنایع و هنرهای ملی ایران فن سفال‌سازی مهم‌ترین رشته‌ایست که محصول آن از بدو آغاز تمدن دمساز و شریک زندگی مردم نقاط مختلف ایران بوده. چون آئینه صاف و تابناک خاطرات و تخیلات و حتی تمایلات مردمی را که در هزاران سال قبل می‌زیسته‌اند، به صورت نقش و نگارهایی موزون و دلپسند در برابر دیدگان کنجکاو اهل تحقیق جلوه‌گر می‌سازد. به همین علت است که هر قطعه سفال شکسته که از دل خاک‌های کهنه، ولی پسر نوشت و عزیز کشور ما بر حسب تصادف یا در اثر کاوش علاقه‌مندان به این کار به دست می‌آید، چون گوهری گران‌بها در برابر دیده بصیر باستان‌شناسان، ارزنده و قابل توجه جلوه می‌کند»^۳.

۱- تاریخ صنایع ایران، ص ۳۸.

۲- تاریخ اجتماعی ایران در دوران پیش از تاریخ و آغاز تاریخ، ص ۵۳.

۳- «صنعت ظروف سفالین ایران در دوران پیش از تاریخ»، جواد کامبیز، مجله باستان‌شناسی،

جالب توجه است که رابرت دایسون، ایران پیش از تاریخ را براساس نوع، رنگ و نقش سفال‌های کشف شده در نقاط مختلف، به هشت افق فرهنگی طبقه‌بندی کرده است که نخستین آن‌ها افق سفال صاف است و به دوران پیش از هزارهٔ ۷ ق.م. تعلق دارد و واپسین آن‌ها سفال خاکستری متعلق به اواخر هزارهٔ ۳ و اوایل هزارهٔ ۲ ق.م. است.^۱

سفال‌سازی در عصر نو سنگی، بای پی بردن انسان به خاصیت شکل‌پذیری گل رس در دست و سفت و سخت شدن آن بعد از خشکیدن در برابر آفتاب و پختنش در نتیجهٔ حرارت دیدن در جوار آتش، پدید آمد. ویل دورانت کوزه‌گری و سفالگری را باسیدبافی مربوط و حاصل آن می‌داند. سفالگری را یکی از حرف و صنایع بسیار اساسی و پیدایش این فن را یکی از بزرگ‌ترین اختراعات تاریخ بشر و نشان‌دهندهٔ گذار انسان از وحشیگری به بربریت دانسته‌اند. با پیدایش این فن انسان می‌تواند پاره‌ای از وسایل ضروری و به‌ویژه ظروف مختلف مورد نیاز خود را به راحتی بیاورد و آن‌ها را جانشین ظروف سنگی و چوبی که ساختنشان مشکل، کاربردشان محدود و دوامشان کم‌تر بود، بکند. سهل‌الوصول بودن گل رس در همه جا و آسانی ساخت ظروف و وسایل سفالی و کارآمدی زیاد آن‌ها باعث انتشار سریع و فراگیر سفال‌سازی روی هم رفته در تمام اجتماعات انسانی گردید و بدیهی است که در نتیجهٔ مراحل پیشرفت خلاق‌های مختلف در جادهٔ ترقی و تکامل و خصوصیات معیشت و تمدن آن‌ها، اشکال و انواع مختلف و متنوعی یافت. در عین حال همان‌طور که در بررسی تمدن‌های طبقات مختلف تپه‌های باستانی دیدیم، شباهت‌های کم‌وبیشی بین سفالینه‌های قبایل و اقوام مختلف پراکنده در یک منطقه قابل تشخیص است و هر دست‌آوردی و تحولی در ساخت و شکل و تزئین سفال یک ناحیه، معمولاً در ساخت و شکل و تزئین سفال‌های نواحی دیگر تأثیر می‌گذارد و بدیهی است که تأثیرگذاری خود جریانی بوده است متقابل و گاهی بسیار دورپرواز؛ چنان‌که ایدات پرادا با مشاهدهٔ مثلاً روابط سفال طبقهٔ سوم سیلک کاشان با سفال مناطق دیگری چون تپهٔ حصار دامغان و تپهٔ گیان نهاوند

ش ۳-۴ (پاییز و زمستان ۱۳۳۸)، صص ۵۲-۵۰.

۱- سال‌شماری در باستان‌شناسی جهان باستان، ص ۲۱۷. ۲- تاریخ تمدن، ج ۱، ص ۱۸.

و تپه حاجی فیروز نقده و ... به این نتیجه رسیده است که « هنر سفال سازی در همه جا متداول و متأثر از نواحی دور بوده است^۱ ». و در پاسخ این پرسش که « چرا عین یک سفال در جای دیگر ساخته شده ؟ » عواملی چون تجارت و مهاجرت قبایل از منطقه ای به منطقه دیگر را مؤثر شمرده و شباهت سفال های دو ناحیه را حاکی از شباهت و نزدیکی و قرابت تمدن آنها دانسته است.

سفالگری در طی عمر چند هزارساله خود از لحاظ های مختلف ترقی یافت و با دستیابی انسان به شیوه های ورز دادن گل رس و رنگ آمیزی و لعاب دهی و نیز با اختراع کوره سفال پزی و مخصوصاً چرخ سفالگری و تکامل آنها، عدم تناسب و ناموزونی اندام ظروف سفالی که ناشی از ساخته شدن در دست بود، به تدریج از بین رفت و ظروف زمخت و کج و معوج جای به ظروفی ظریف و خوش اندام و کارآمدتر داد.

اختراع چرخ سفالگری در عصر مفرغ میانه و محصول جدا شدن صنعت و کشاورزی از یکدیگر بود. آثار اختراع این چرخ به ظاهر ساده در ظروف سفالی دوره سوم سیلک مشهود است. ضمناً در کول تپه^۲ نخجوان کوره های سفال پزی مکمل تری کشف گردیده و نمونه های پیشرفته سفالگری به دست آمده است.

در نتیجه اختراعات مذکور و امکان پذیر شدن تولید زیاد به اشکال تازه و منظم و تسریع و تکمیل روند تولید از نظر کیفیت و کمیت، سفال سازی وارد مرحله صنعت شد. بعد از آن نیز هم چنان راه ترقی پیمود و تا چینی سازی تعالی یافت.

در مورد شکل ظرف ها باید گفت که نظر غالب این است که « شکل ظرف های سفالین قدیم اغلب از شکل ظرف هایی که بامواد دیگر - چوب، چرم، حصیر - ساخته شده و بشر، هزاران سال پیش از آن که سفال سازی را اختراع کند، آنها را به کار برده بود، تقلید می شد و ... [پس از چند قرن] کوزه گران شکل های ظروف سفالین را مستقلاً و به صورتی که مواد و اسلوب فنی صنعتشان اقتضا می کرد، تکمیل کردند ...^۲ ».

غیر از ظرف های معمولی ظرف هایی نیز به اشکال فانتزی ساخته می شده است.

۱ - هنر ایران باستان، ص ۱۹

۲ - شاهکارهای هنر ایران، ص ۱۰.

از آن جمله است ریتونی^۱ به شکل اسب که در سال ۱۹۲۴ م. در ناحیهٔ ماکو پیدا شده است. این ظرف از گل پخته و زرد رنگ مایل به قهوه‌ای و رویهٔ آن کاملاً صاف و شبیه به لعاب است.

بر پشت اسب زینی منقوش نهاده شده است. موضوع نقش‌ها يك مجلس شکار است. یعنی که اسبی به دنبال گوزنی روان است و پرنندگان در میان گل‌ها در پروازند. در تزیین این ظرف مجسمه شکل از رنگ‌های قرمز و سیاه استفاده شده است. این ظرف گویا در تشریفات مذهبی به کار می‌رفته و دهانهٔ آن روی پشت حیوان قرار دارد و از سوراخ روی سینهٔ آن مایع بیرون می‌آمده است. گیرشمن این ریتون را به سدهٔ ۸ ق. م. نسبت داده است.^۲

ظروف سفالی ابتدا بدون نقش و نگار بودند و صرفاً جنبهٔ انتفاعی داشتند؛ اما خیلی زود، سفال به یکی از عرصه‌های هنر تبدیل گردید و منقوش کردن و تزیین و شفاف نمودن و لعاب دادن سفالینه‌ها به صورت مهم‌ترین زمینه‌های عرضه و رشد و ترقی هنر قومی و مردمی در آمدند و هنرهایی مانند نقاشی و مجسمه‌سازی از بطن ظروف سفالی تولد یافت. ویل دورانت در این رابطه چنین نوشته است:

« هنر وقتی آغاز می‌کند که انسان به فکر تزیین اشیاء می‌افتد. شاید نخستین مرحله‌ای که انسان این احساس خود را در آن لباس تجلی پوشانیده، مرحلهٔ کوزه‌گری بوده است... مردم اولیه و اگر صحیح‌تر بخواهیم، زنان اولیه - پیش از آن که این چرخ [سفالگری] به وجود بیاید، توانسته‌اند صنعت کوزه‌گری را به مرحلهٔ هنر برسانند و با خاک و آب و دست‌های ماهر خود صورت‌هایی پرداخته‌اند که عقل در آن حیران می‌ماند^۳».

وی در جای دیگر باز به همین مطلب پرداخته، تزیین ظروف گلی با ناخن یا چیز نوک‌تیز دیگر را نخستین شکل هنر و حتی پیش در آمد فن خط‌نویسی دانسته

۱- ریتون واژه یونانی است و به جام فلزی یا سفالینی اطلاق می‌شود که به شکل شاخ حیوان (یا به شکل دیگر) باشد.

۲- هنر ایران در دوران ماد و هخامنشی، صص ۸۸-۲۸۷ / باستان‌شناسی ایران باستان، صص ۱۱۹ / مجلهٔ بررسی‌های تاریخی، مهر-آبان ۱۳۴۹، صص ۲۹۲.

۳- تاریخ تمدن، ج ۱، صص ۱۰۵.

است^۱. ناگفته نماند که گک. کمتنو^۲. که در زمان کاوش تپه گیان همکار ارشد گیرشمن بوده، در فصل «صنعت سفال اولیه» کتاب صنایع ایران خود، نقش‌های هندسی روی سفال‌ها را که بیشتر در طبقات زیرین تپه‌های باستانی دیده می‌شوند، نوعی خط تصویری دانسته و در این باره چنین اظهار نظر کرده است:

«اشکال هندسی که در روی سفال مشاهده می‌شود، هر یک معنی مخصوص دارد. مثلاً خطوط متوازی منکسر که در دایره یا مستطیلی محاطند و یا این که در چیزی محاط نبوده و ساده باشند، مقداری آب را می‌نمایند. مثلثی که در درون آن شکل شطرنج رسم شده باشد، نماینده کوه می‌باشد. سطحی که خطوط مایل روی آن رسم شده باشد، نشانه زمین زراعتی است. بنابراین مشاهده می‌شود که این اشکال نوعی از خطوط تصویری است. بنابراین قبل از آن که خط حقیقی پیدا شده باشد، اشکال و نقوش روی سفال را می‌توان کتب اولیه ایران دانست^۳».

گیرشمن هم این نکته را که «آیا می‌توان این نقوش را از جهتی کتابت به‌شمار آورد؟» با علاقه‌مندی مورد توجه و تأمل قرار داده، در باره‌اش چنین اظهار داشته است که: «نقوش این ظرف‌های سفالی متعلق به دوره ایست که بدون فاصله قبل از زمان اختراع فن کتابت در بین‌النهرین قرار داشته و قسمتی از آن‌ها نیز معاصر این زمان بوده است و شاید از طریق فراهم آوردن مجموعه‌ای از نقوش و علامات حاکی از معانی، این اختراع را تسهیل کرده باشد^۴».

آرثر آپهام پوپ هم مثل کمتنو سفالینه‌های منقش ماقبل تاریخ را نخستین کتاب بشر به‌شمار آورده است؛ زیرا که «طرح و نقش این ظرف‌ها، اگرچه جنبه تزئینی آن‌ها اساسی بود، برای سازندگان و کسانی که آن‌ها را به‌کار می‌بردند، بسیار بیش از تزئین اهمیت داشت. این نقوش بیان بیم‌ها و امیدها، و علایمی برای استعانت از قوای طبیعی در مبارزه‌ی دایم و حشمتناک حیات است».

وی سپس به توضیح و تفسیر نقش‌های کوه و بزکوهی و جانوران شاخدار و مرغان درازپای مرداب‌زی و... که در سفال‌های یافته شده بیشتر به‌چشم می‌خورند،

۱- تاریخ تمدن، ج ۱، ص ۱۸.

۲- G. Contenau

۳- شاهکارهای هنر ایران، ص ۱۹.

۴- تاریخ صنایع ایران، ص ۱۹.

می‌پردازد و سرانجام صراحتاً اظهار نظر می‌کند که « اکنون می‌توان این نقش‌ها را به عنوان نوعی از علایم زبان به اجزایی تجزیه کرد و دریافت که راستی مقدمه خط تصویری شمرده می‌شوند. با تجاوز از قواعد عادی و تطبیق نکات با اجزای افسانه‌ها و آداب دینی و بعضی از اسناد کهن می‌توان این نقوش را به معانی معینی که البته جنبه کلیت دارد، ترجمه کرد^۱».

پوپ در عین حال جنبه هنری این گونه نقش‌ها را نیز نادیده نگذاشته، در این باره افزوده است که « اگر چه غرض اصلی از این نقوش روی سفالی استمداد از هوای طبیعت بوده، اما در بعضی از نمونه‌ها به نهایت زیبایی رسیده و در عین سادگی بسیار صریح و برجسته نقاشی شده است^۲».

به‌طور کلی می‌توان گفت، همان‌گونه که تکامل سفال در ساخت و شکل محسوس است، از حیث نقش و نگار نیز از سادگی به پیچیدگی میل دارد. از بررسی نقش و نگارهای سفال‌ها در سیر زمان چنین برمی‌آید که طرح‌های اولیه معمولاً ساده و هندسی، چون خطوط متقاطع و زیگزاگ و موج‌دار و اشکالی مانند لوزی و ... بود و با گذشت زمان نگاره‌های گیاهان و پرندگان و حیوانات و انسان جای نقوش هندسی را می‌گیرند و ترکیبات و موضوعات آن‌ها به‌طور کلی پیچیده‌تر می‌شوند. لویی و اندنبرگ درباره سیر تکاملی تزیینات و نقوش سفال‌های ادوار مختلف سیلک نظری دارد که درباره نقش و نگار سفال‌های نواحی و تپه‌های باستانی دیگر هم تاحدودی صادق تواند بود:

« در ابتدا به نقوش هندسی تمایل بیشتر نشان داده شده بود، ولی اکنون نقش حیوان و انسان بیشتر مورد توجه است. سابقاً سعی می‌شد موضوع‌های نقاشی شده کمی شبیه به خود آن‌ها در طبیعت باشد، ولی اکنون علاقه زیاد به مصنوعی کردن و از شکل طبیعی خارج کردن آنان نشان داده می‌شود. مثلاً شاخ حیوان را بلند می‌کنند و تناسب آن را با بدن حیوان رعایت نمی‌کنند. حیوان را فقط با چند خط نشان می‌دهند و شاخ آن را خارج از اندازه بزرگ می‌کنند و از شکل شاخ برای تزیین ظروف حداکثر استفاده را می‌نمایند. بعلاوه سعی می‌کنند موضوع‌های نقاشی شده را در

۱- شاهکارهای هنر ایران، ص ۱۹.

۲- همان.

چهار چوبی قرار دهند^۱».

گفتنی است که در حدود اواخر هزاره ۲ و اوایل هزاره ۱ ق.م. منقش کردن سفالینه‌ها به تدریج متروک می‌شود و یک نوع ظرف خاکستری سوخته و ضیقلی زغال‌آلود، با اشکال متنوع غالب می‌شود تا در حدود دوهزار سال بعد، منقوش کردن ظروف سفالی دیگر باره احیا گردد و رونق پیشین را باز یابد^۲.

با آن که از عمر نقش‌پردازی در سفالگری چندین هزاره می‌گذرد، این هنر هنوز هم زنده است و هماهنگ با تحول عمومی هنر و البته در محدوده امکانات محدود خود تحولی یافته است. سرهربرت رید درباره اصالت هنر سفالگری و اهمیت آن در بازنمایی فرهنگ و روحیات قومی و حتی ملی، نظری دارد که جا دارد در این جا باز خواننده شود:

«سفالگری در آن واحد ساده‌ترین و مشکل‌ترین همه هنرها است. ساده‌ترین است، زیرا ابتدایی‌ترین آنها، مشکل‌ترین است، زیرا تجریدی‌ترین هنرها است... برای قضاوت در هنر مردم یک کشور، باید از روی سفال آن کشور در ظرافت نیروی احساس آن‌ها داوری کرد؛ زیرا سفال محکمی است مطمئن. سفالگری هنری است خالص و آزاد از منظورهای تقلیدی. مجسمه‌سازی که نزدیک‌ترین خویشاوندی را با سفالگری دارد، از آغاز دارای هدف تقلیدی بوده است و شاید هم به همان اندازه برای بیان خواسته آزادی کم‌تری را نسبت به سفال دارد. سفال‌سازی در عین تجرید، هنری است تجسمی^۳».

جنس ابزارها و اشیای دیگر

به طوری که دیدیم، جنس کارافزارها و اشیای یافته شده در طبقات مختلف تپه‌های باستانی، غیر از سفال و استخوان - که کاربردش محدود بوده و بیشتر جنبه تزئینی و تجملاتی داشته - به طور کلی سنگ و به ندرت فلز بوده است. گفتنی است که فلزاتی

۱- باستان‌شناسی ایران باستان، ص ۱۳۱.
 ۲- شاهکارهای هنر ایران، ص ۱۰.
 ۳- معنی هنر، متن انگلیسی، صص ۳-۳۲؛ نقل از هنر ایران باستان، صص ۲-۱۱.

چون مس و طلا به صورت خالص در طبیعت یافته می‌شوند. از این رو انسان اولیه پیش از تولید فلز از طریق گداختن، که بعد از تکمیل کوره‌های سفال‌پزی و تبدیل آن‌ها به کوره‌های ذوب فلز امکان‌پذیر شد، آشنایی البته محدودی با فلز داشته و با استفاده از خاصیت چکش‌خواری مس و طلا ابزارهای کوچکی مانند سوزن و یا جنگ‌افزارهای ظریفی می‌ساخته است. اما به جهت کمیابی این فلزات، از آن‌ها بیشتر برای ساختن اشیای تجملی استفاده می‌شد و از این رو کشاورزی و صنایع تا دوره مفرغ و حتی مدت‌ها بعد از کامیابی در تولید آن، به‌طور کلی متکی به کارافزارهای سنگی و سفالی بوده و فلز به تدریج و در طی سده‌ها جای کارافزارهای سنگی و سفالی را گرفت و بدین ترتیب گاهی بلند در راه تسلط انسان بر طبیعت برداشته شد. پس علت آن که در عصرهای سنگ - مس و حتی مفرغ بیشتر با ابزارهای سنگی مواجه بودیم تا فلزی، کمبود فلز خالص در همین دوره‌ها بود.

سخن آخر

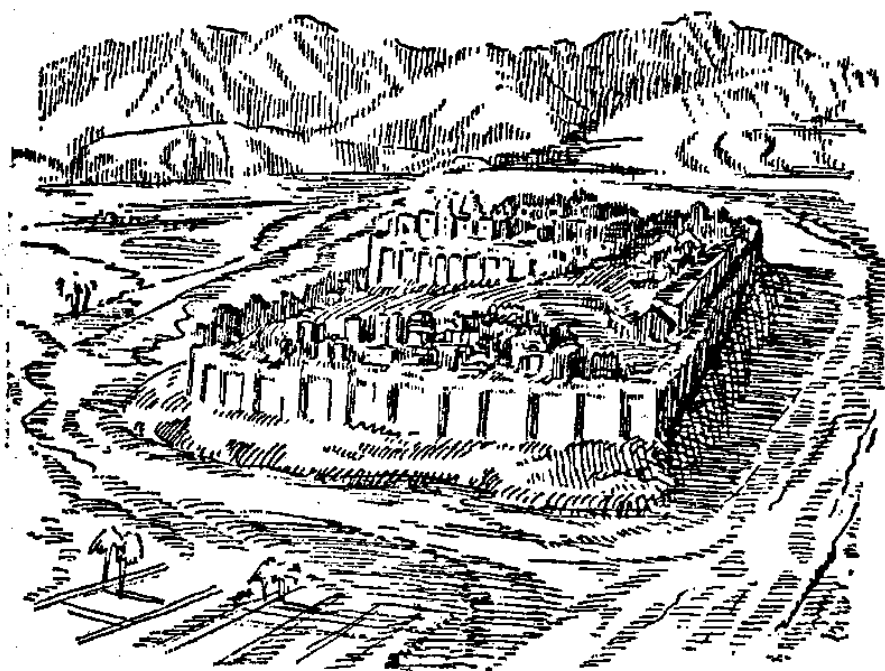
در پایان این فصل جا دارد تذکر داده شود که متأسفانه تا کنون جز در چند مورد استثنایی و محدود، چنان که باید و شاید در آذربایجان کاوش علمی به عمل نیامده و رازهای بسیاری در دل تپه‌ها و زیرلایه‌ها و قشرهایی از خاک مکتوم مانده است. اما امید آن وجود دارد که روزی دل تپه‌ها به دست کاوشگران باستان‌شناس شکافته شود و پرده از رازهای هزاران ساله کنار رود و پرتوهای روشنگری به اعماق دوران پیش از تاریخ این آب و خاک افکنده شود. کریستی ویلسن از روی اشیایی که تا کنون به دست آمده، پیش‌بینی می‌کند که «اگر حفاریاتی از روی اصول علمی در آذربایجان بشود، نکات ذیل کشف خواهد شد:

۱- دوره‌های تمدنی قدیم‌تر از تمدن اولین طبقاتی که در سایر نقاط ایران کشف شده است.

۲- مبداء احتمالی تمدن اولیه که از مناطق کوهستانی این نقطه به جلگه سومر و آشور در عراق انتشار یافته است.

۳- فلز کاری و کارهای سنگی زمان قدیم روشن و واضح خواهد گشت و مدار کی به دست خواهد آمد که تکامل تدریجی صنعت را که تا کنون مجهول مانده، تعیین خواهد نمود.

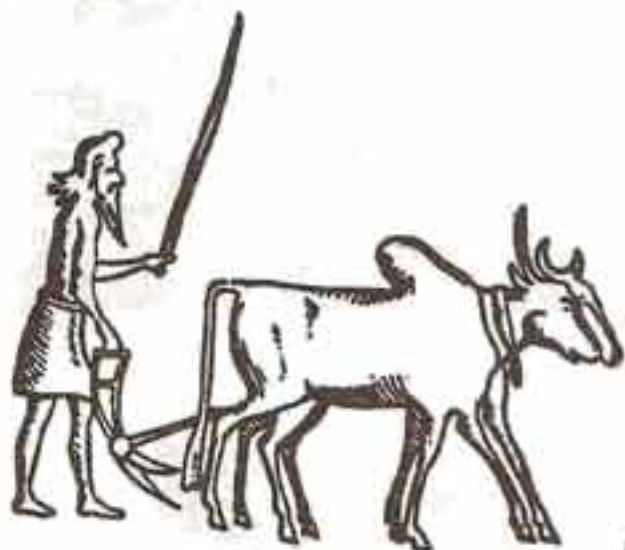
۴- به وسیله حفریات يك عده تپه‌هایی که به نام تپه خاکستر نامیده می‌شود، پیوستگی اعصار مختلف از عصر حجر تا زمان تاریخ برقرار خواهد گشت. زیرا، این ناحیه برای تمدن اولیه و نیز تمدن زمان مدی [مادی] معروف می‌باشد. امید است که سعی و کوشش حقیقی برای تکمیل معلومات عالیّه ما راجع به زمان ما قبل تاریخ به عمل آمده و در مناطق جالب توجه آذربایجان که تا کنون توجهی به آن نشده، حفریات و کاوش‌هایی به عمل آید.



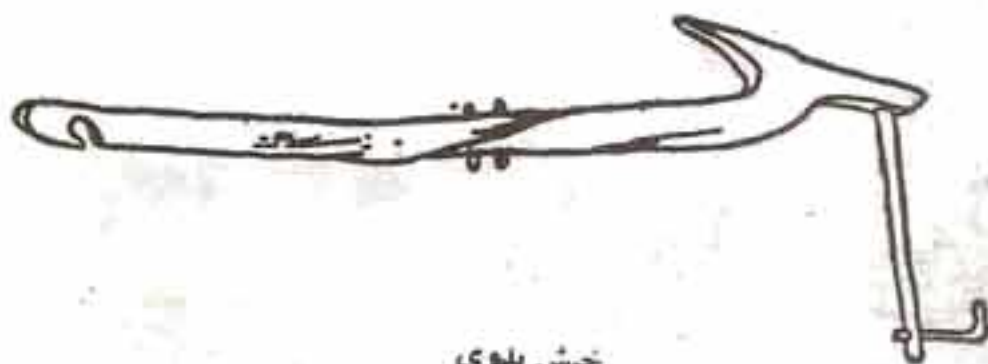
یک دو مادی بر فراز تپه سیک .



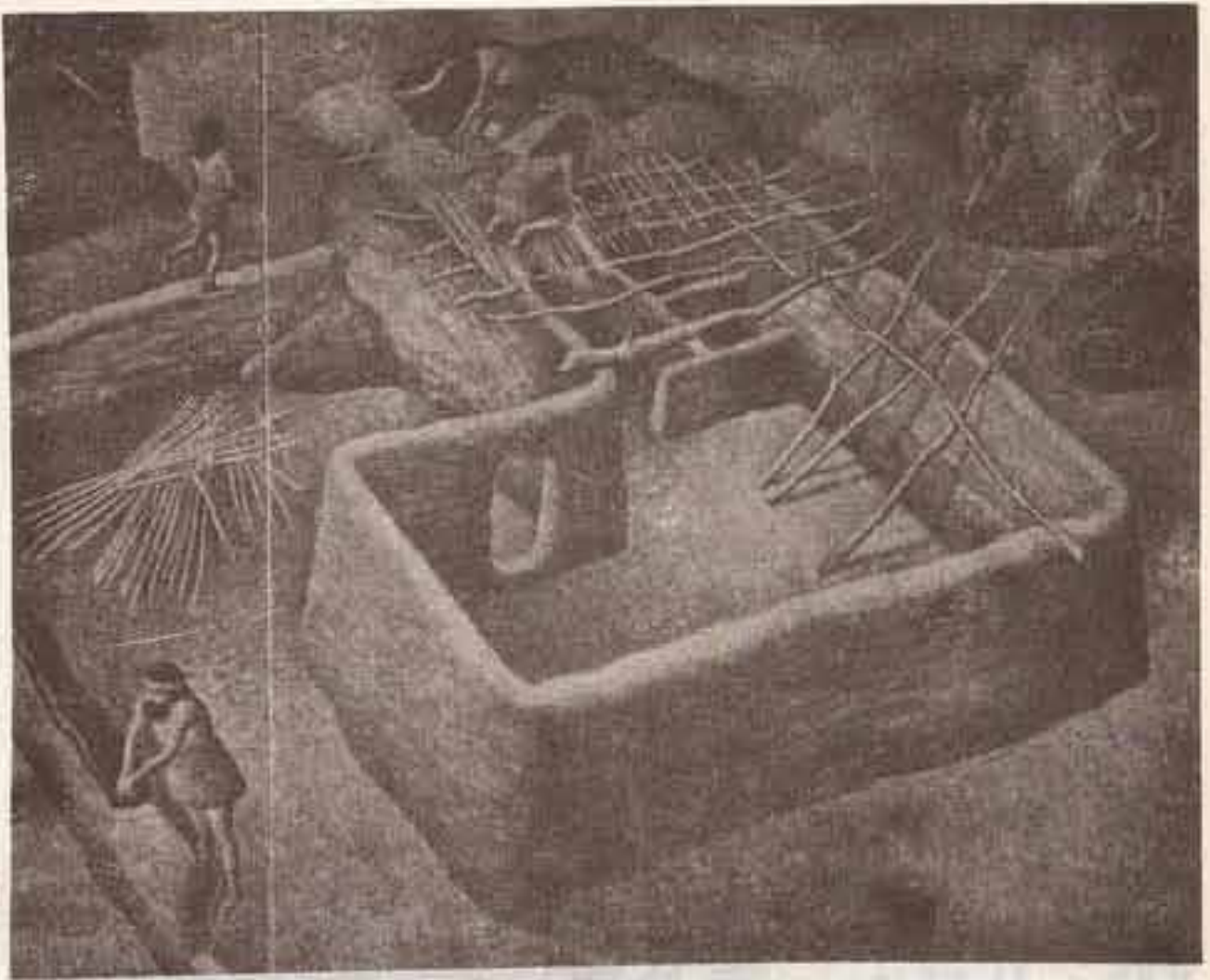
درد



شخم



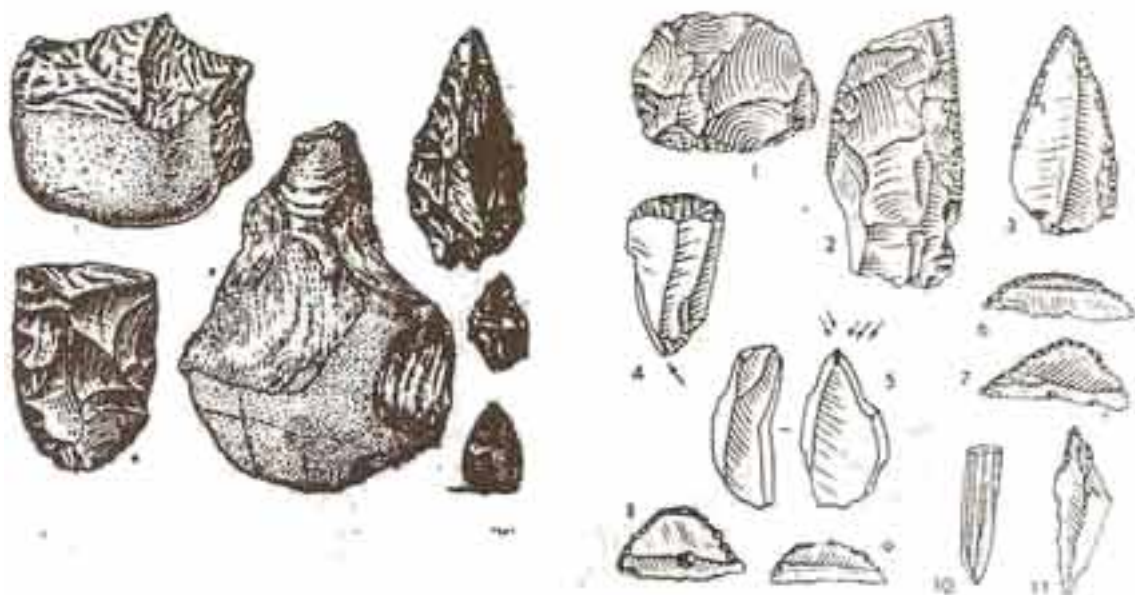
خیش بلوی



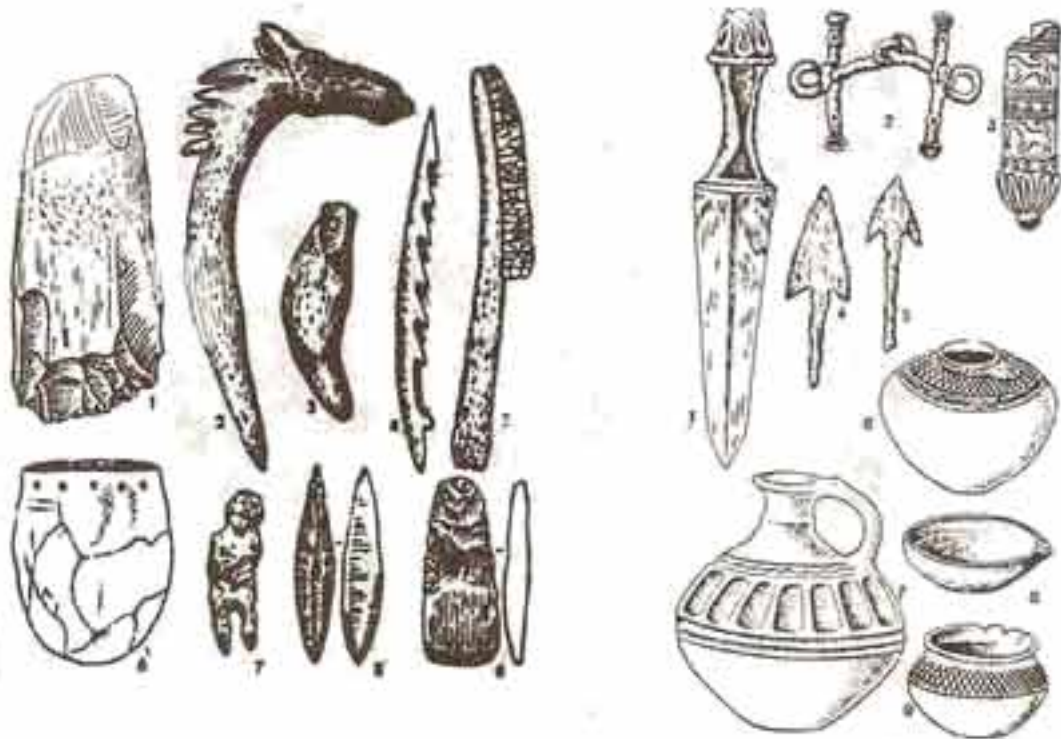
خانه سازی



آتش سوزی



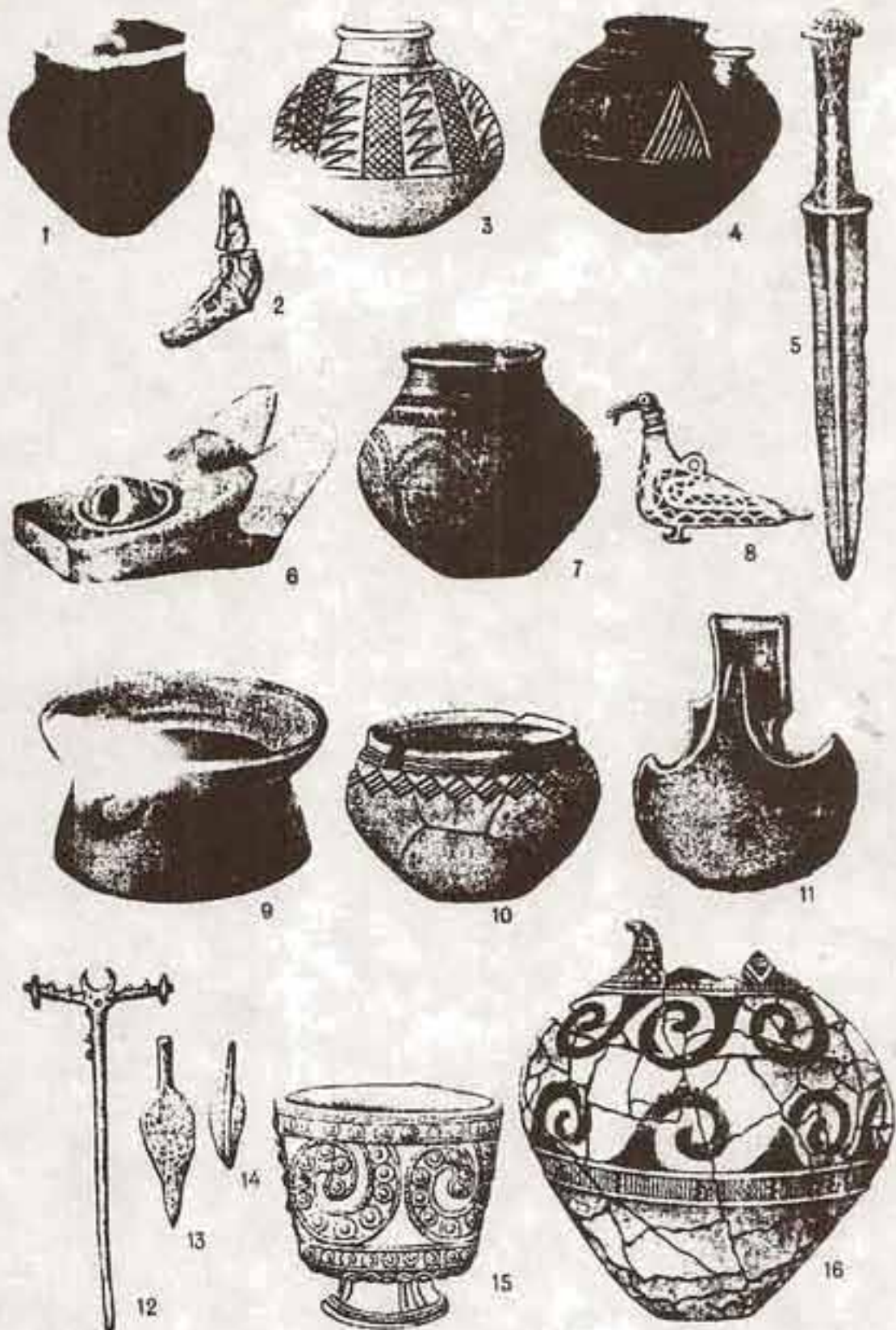
ابزارها و اشیای مربوط به اعصار پارینه سنگی و میانه سنگی .



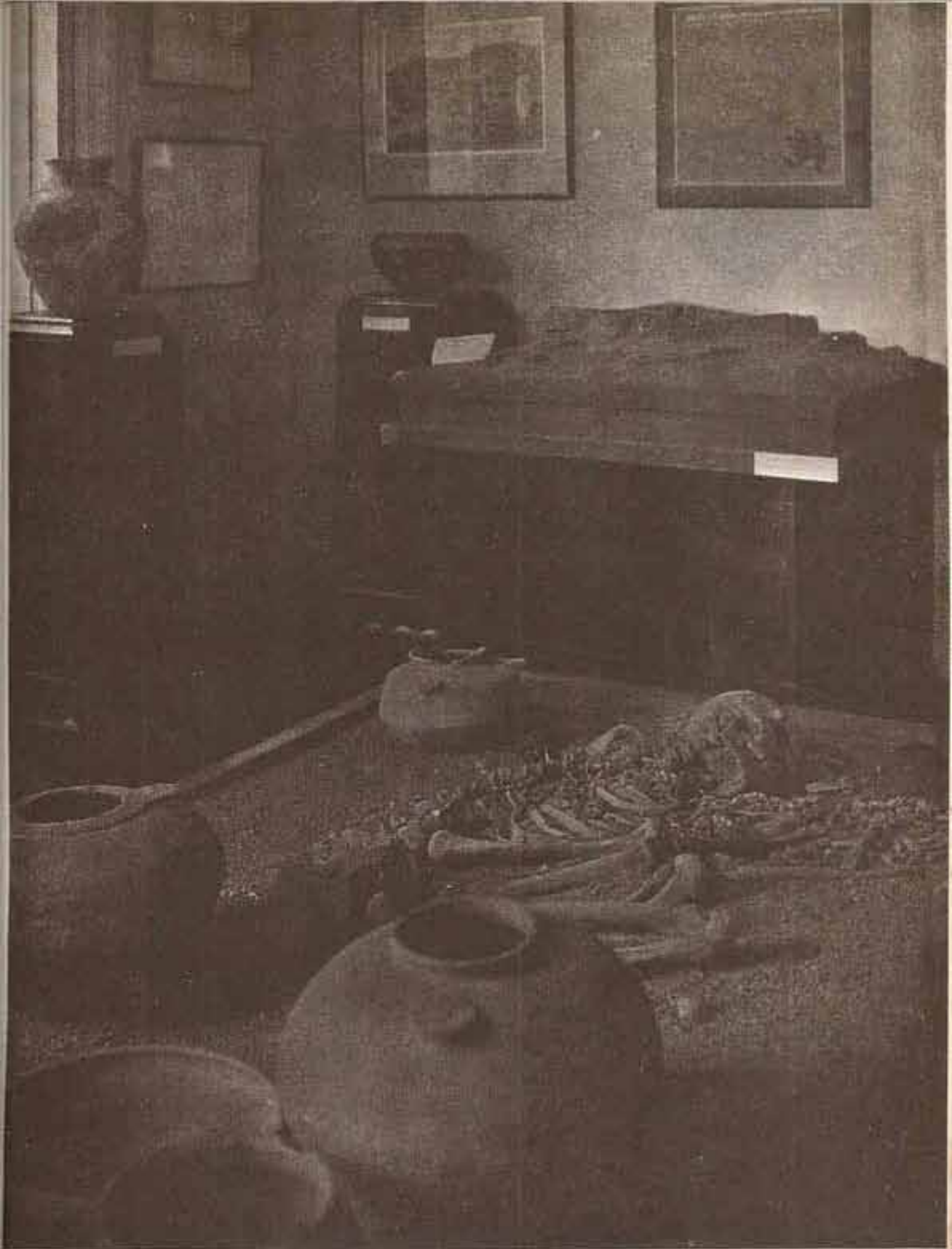
اشیای مربوط به اعصار نوسنگی و آهن اولیه کشف شده در آذربایجان شمالی .



نمونه‌هایی از ابزارها و اشیای مفرغی کشف شده در دنیا.



نمونه‌هایی از ابزارها و اشیای مفرغی کشف شده در قفناز جنوبی.



گوری مربوط به عصر مفرغ



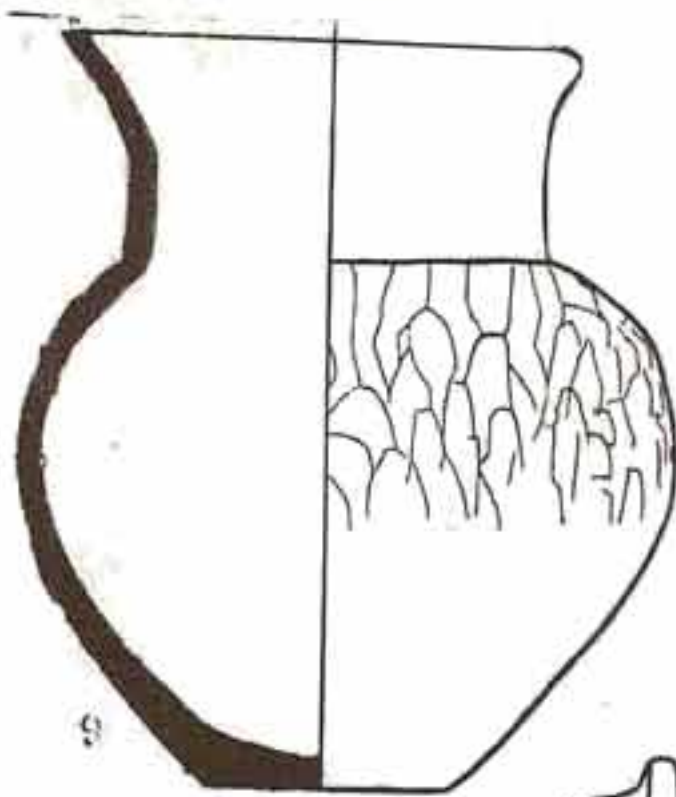
بانیق تپه که رازهای چند تمدن را در دل خود مکتوم نگاه داشته است، امروز در مقابل حمله بولدوزرها که خاک آن را به کشتزارهای پیاز حمل می کنند، در معرض نابودی کامل قرار دارد. عکس از کلاتری.



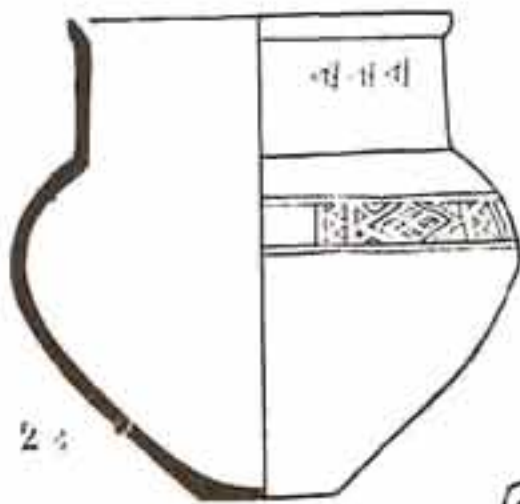
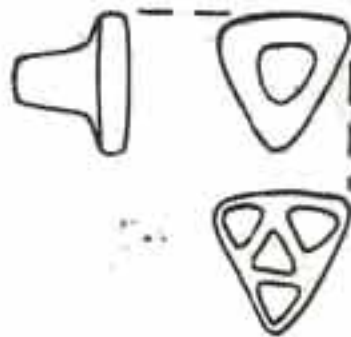
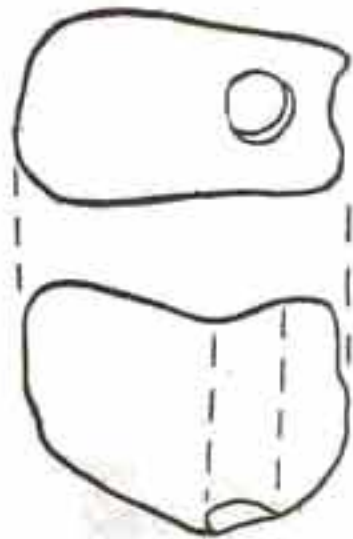
گوری در بانیق تپه. عکس از ترابی.



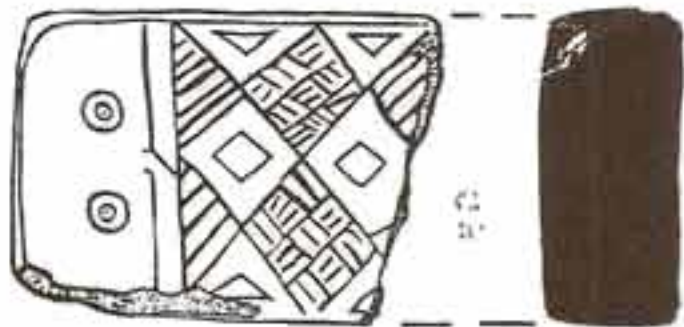
اماکن دایره‌ای از زیر خاک در آمده در یانیق تپه، عکس‌ها از تواری، برداشته شده در اواخر مرداد ۱۳۴۰. تمام بقایای خانه‌ها و آثار دیگر در آمده از زیر خاک در نتیجه حفاری‌های سال‌های ۱۳۳۹ و ۱۳۴۰، اینک در نتیجه بی‌وجهی از بین رفته است.



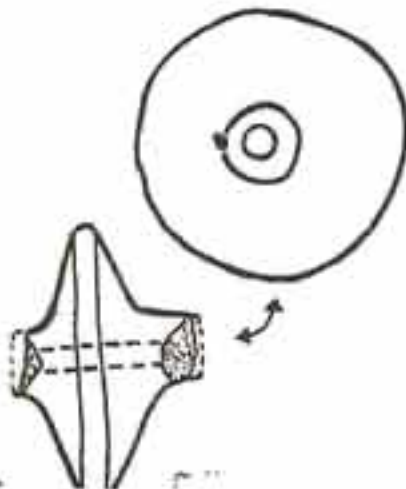
۱۹



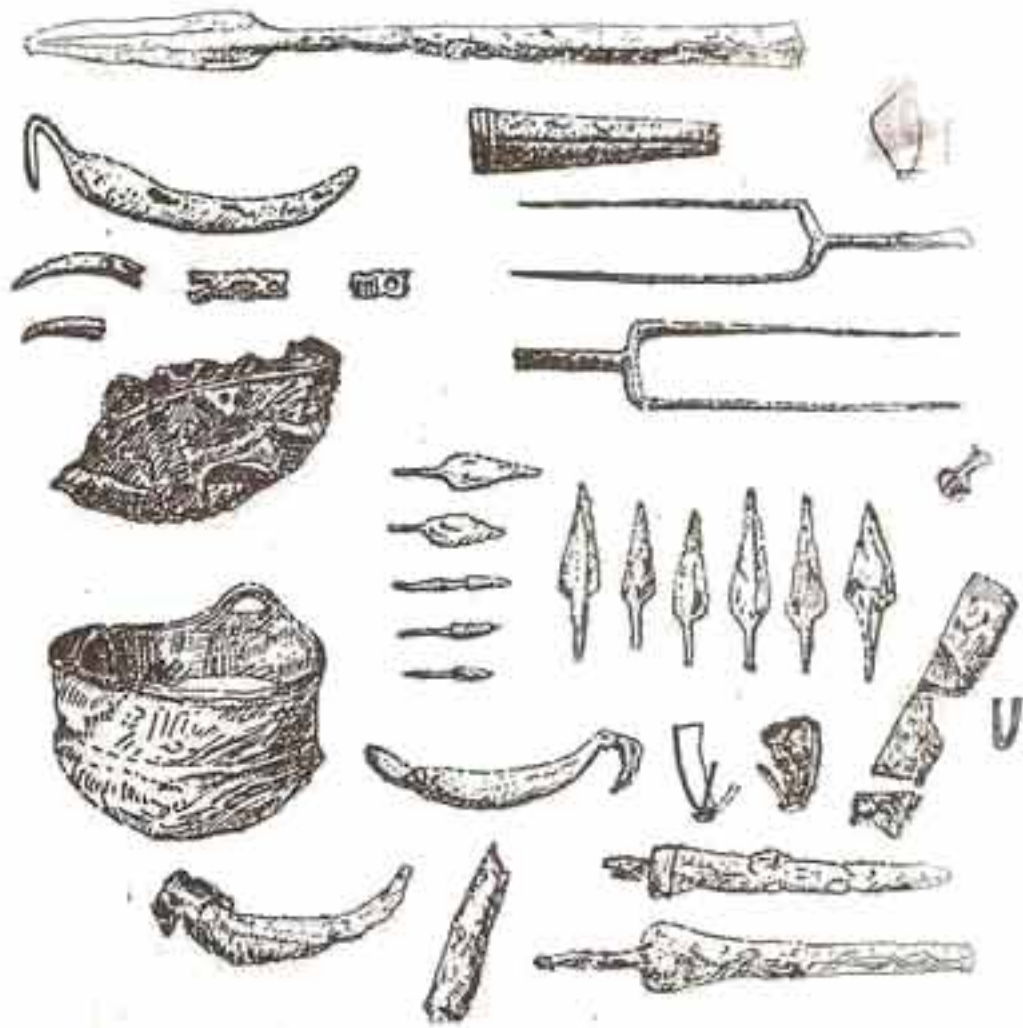
۲۰



۲۱



طرح‌هایی از بعضی ازشیا و ظروف سفالی کشف شده در یانیق‌تپه، برای توضیحات لازم دربارهٔ طرح‌ها به مقاله یاد شدهٔ چارلز بورنی در متن کتاب رجوع شود



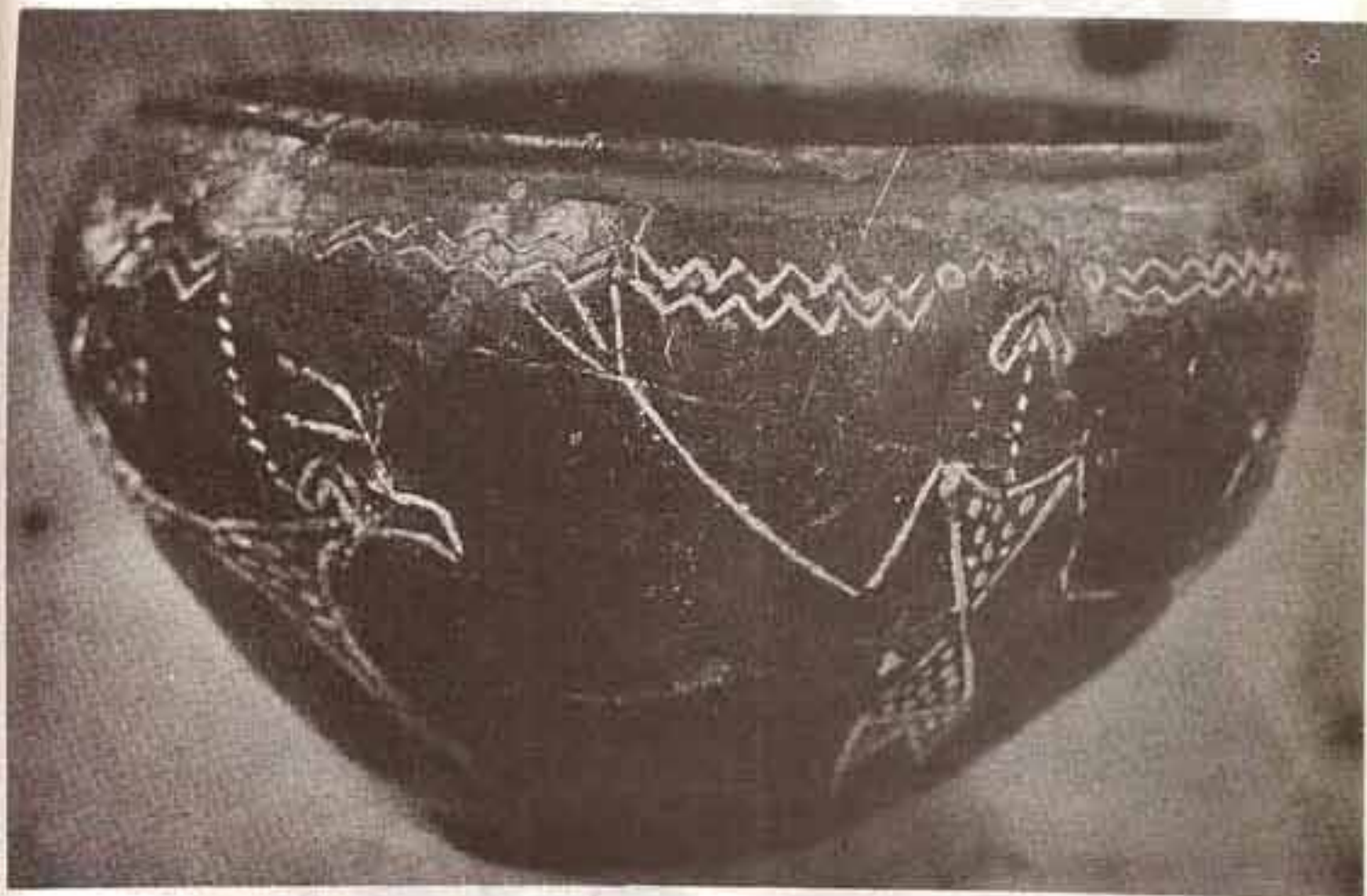
نمونه‌هایی از جنگ‌افزارها و اشیای یافته شده در گورهای سیکه .



ظرف منقوش مربوط به عصر مفرغ؛ یافته شده در مینگه چنویر.



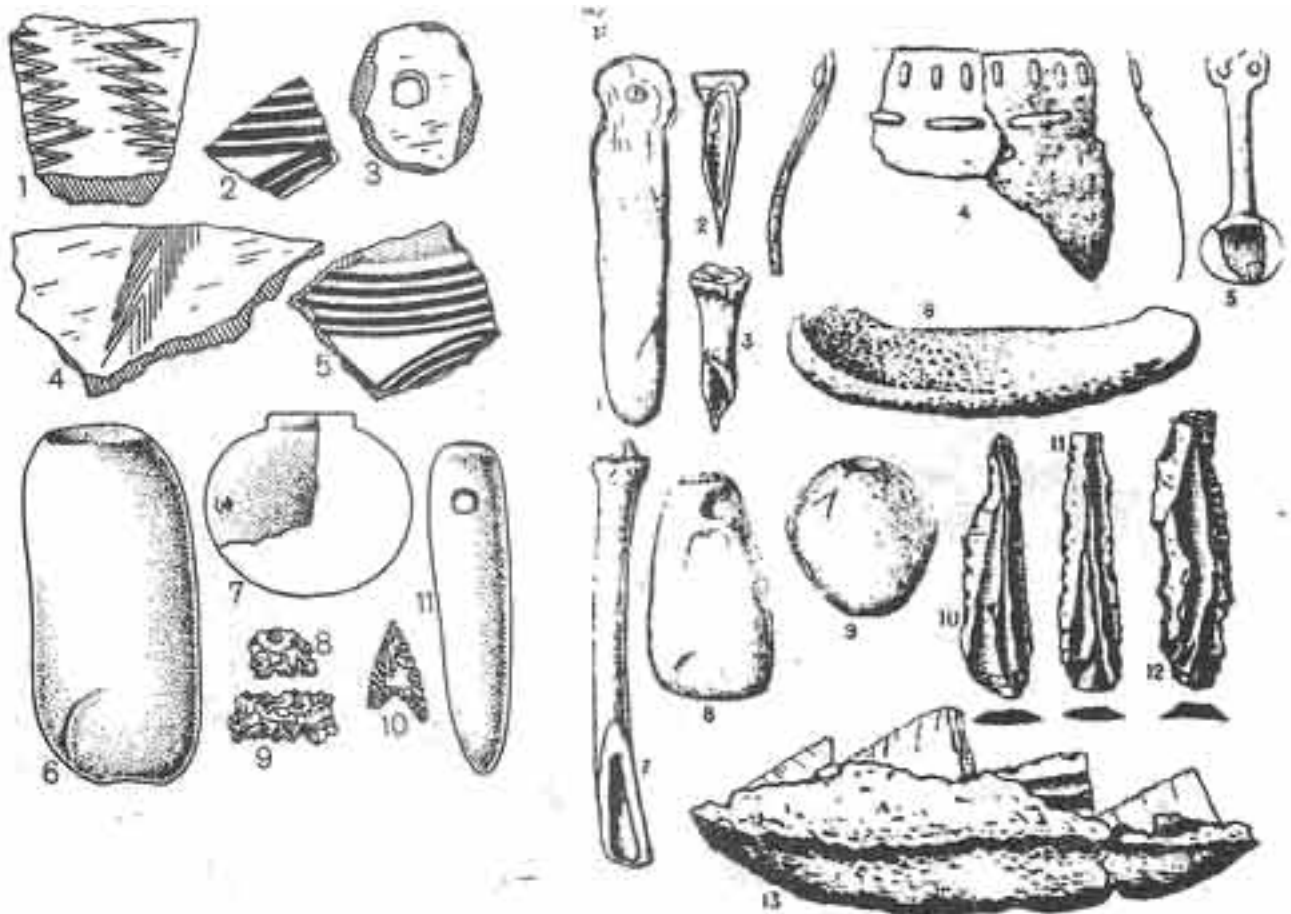
اشیای مربوط به تمدن طالش - مغان (سده‌های ۷-۱۴ ق. م.)



ظرف منقوش مربوط به عصر مفرغ، بافته شده در بخش خانلار



ظرف ساخته شده از گل خاکستری منسوب به هزاره ۲ ق. مینگه چتویز



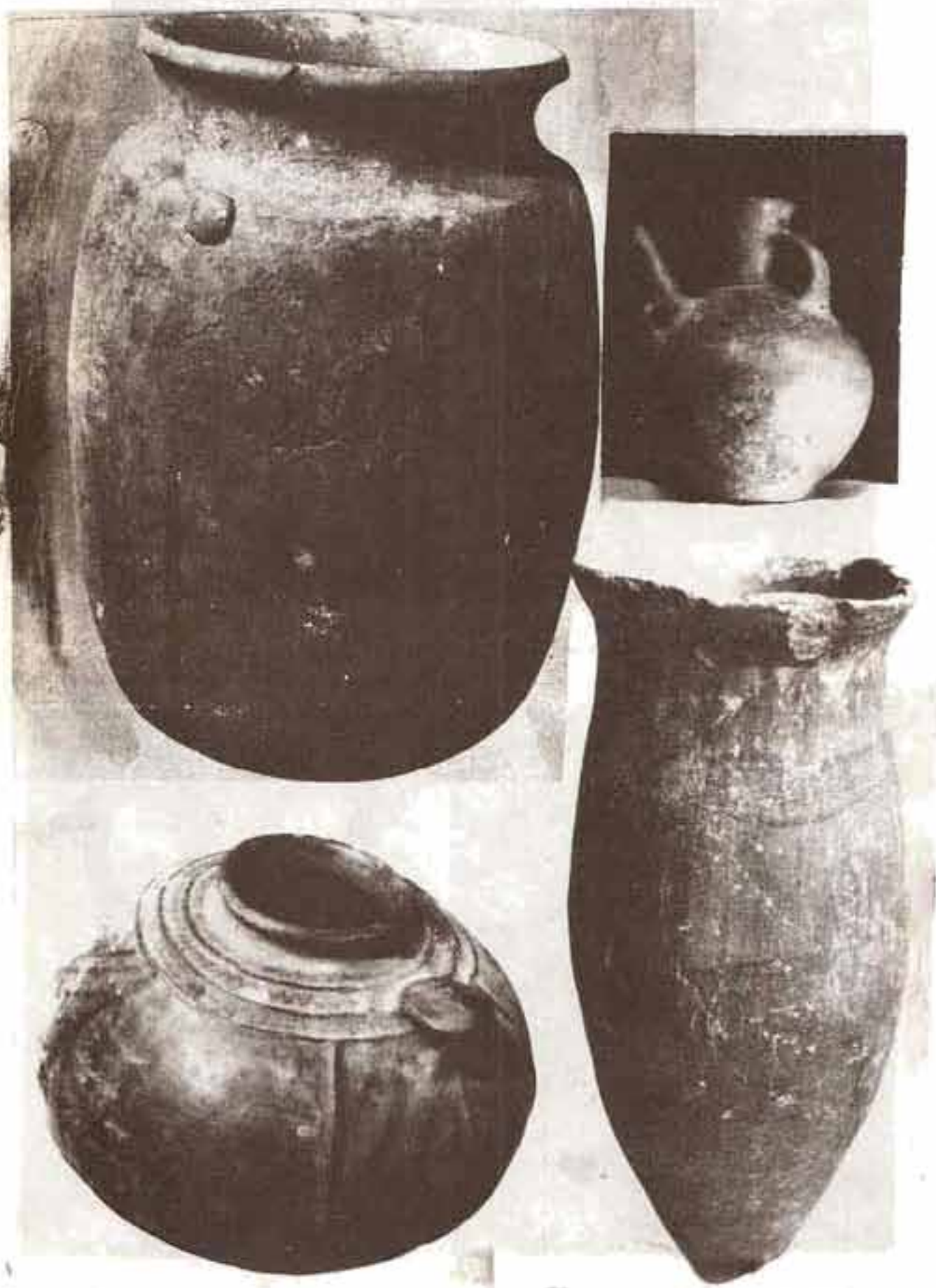
اشیای استخوانی و سفالی و سنگی کشف شده در شومو تپه و کول تپه بخش فضولی .



اشیای مربوط به تمدن کر - ارس و اشیای کشف شده در کول تپه نخجوان .



بعضی ظروف سفالی منسوب به هزاره ۱ ق. م. کشف شده در آذربایجان. عکس از ترابی



بعضی ظروف سفالی منسوب به هزاره ۱ ق. م. کشف شده در آذربایجان، عکس از تراسی



خم سفالی منقش منسوب به هزاره ۱ ق. م. کشف شده در اذربایجان شوروی.



ظرف سفالی با نقش دانه‌های کندم بر روی دسته آن، یافته شده از یک گور مربوط به هزاره ۱

ق. ۲۰۰۰ در قریه باغ کوهستانی



ظروف سفالی مربوط به اعصار مفرغ و آهن اولیه (هزاره ۲ و اوایل هزاره ۱ ق. م) مسوم به مدن نخجوان.



ظروف سفالی منسوب به سده های ۸ و ۷ ق. م، کشف شده در روستای باروق دهستان دیجوجین اردبیل. عکس از ترابی



استوانه منقش (مهر) کشف شده در گوی تپه .



لگام مفرغی نسبت داده شده به سده ۸ ق. م. که در گوی تپه به دست آمده است .



صفحه دایره ای دارای نقش گیل گمش، در حالی که دو گاو را از زمین بلند کرده است. این صفحه نیز منسوب به سده ۸ ق. م. بوده و در گوی تپه به دست آمده است .



صفحه دایره‌ای دارای نقش گیل گمش، درحالی که دو شیر را از زمین بلند کرده است.
این صفحه در خفتلو (ایزرتوی باستان ؟) واقع در نزدیکی زیسره کشف شده است.



نقش یک پلاک مفرغی کشف شده در لرستان، با نقش الهه بالدار که دو پلنگ را از زمین بلند کرده است .



اثر یک مهر استوانه‌ای هخامنشی. پهلوانی پا بر سردو اسفینکس نهاده و به هر دستی شیری را به علامت پیروزی به هوا بلند کرده است.

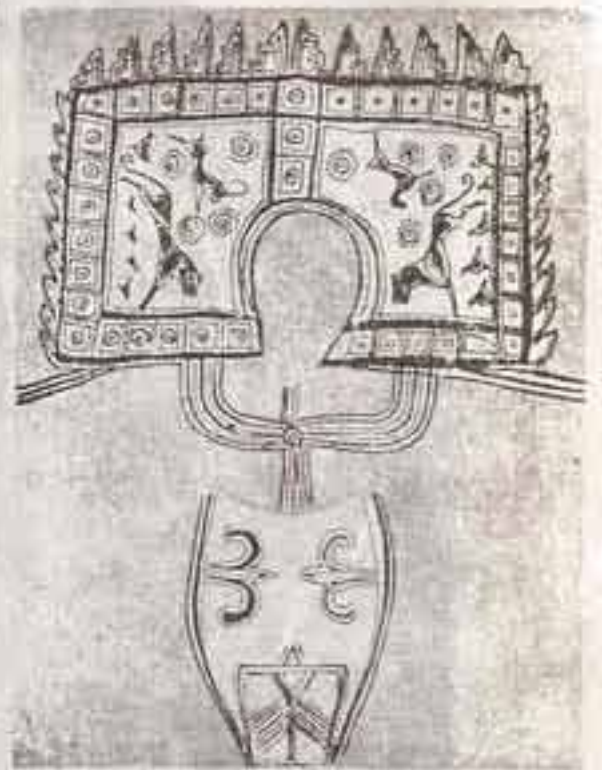
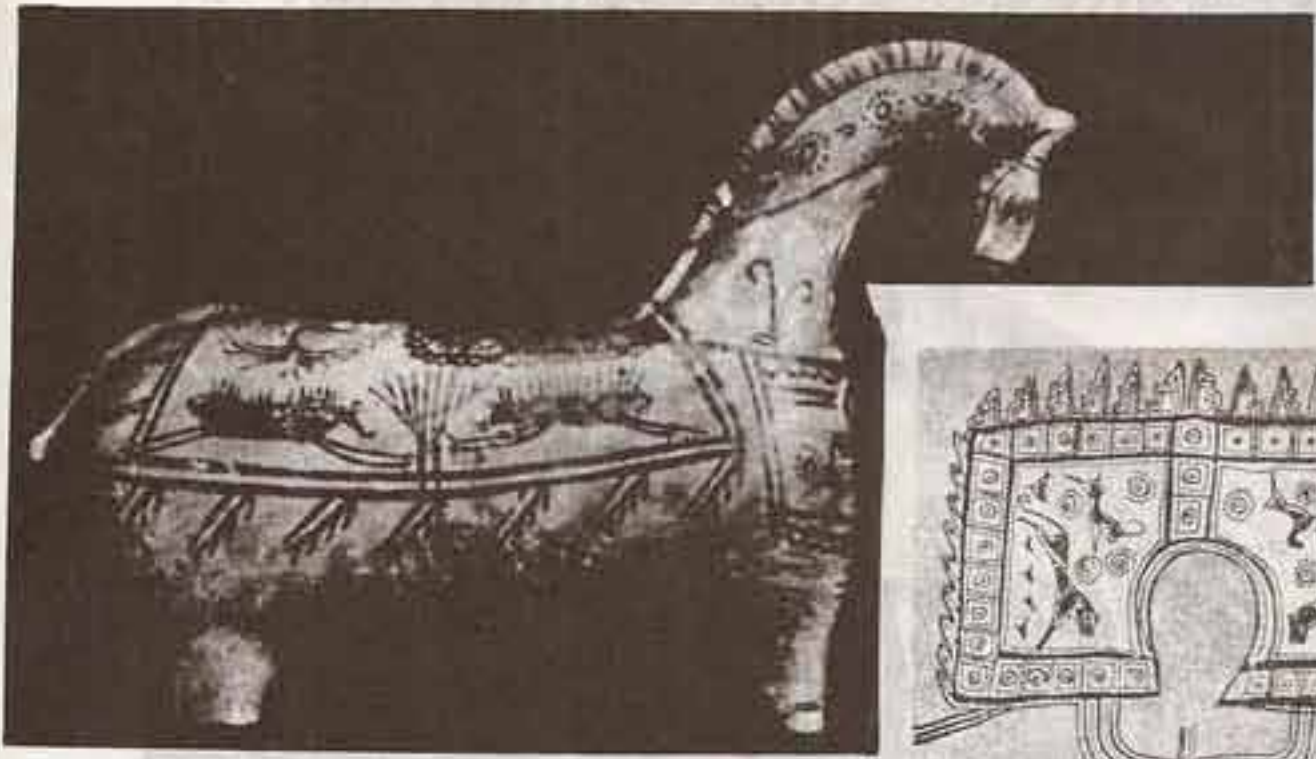
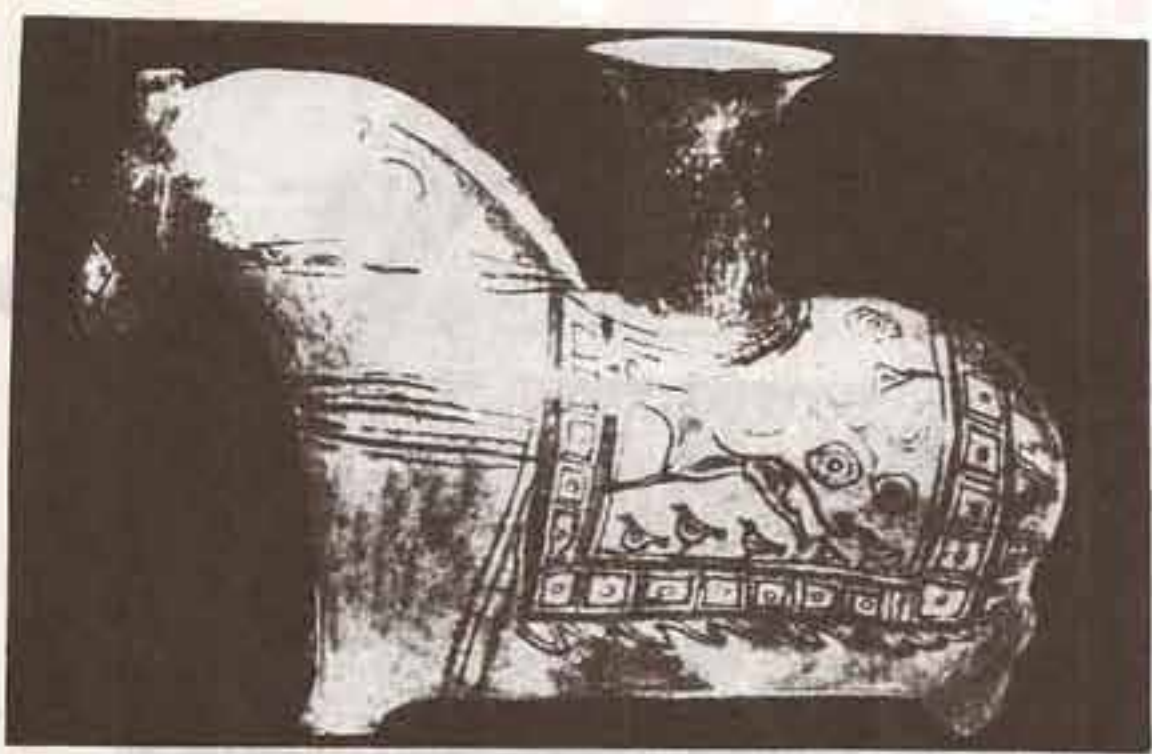


سرسنجاقی مفرغی کنده کاری شده ،
منسوب به سده ۸ ق.م. و کار لرستان .





پشت و روی شبثی شبیه کیف‌های جدید خانم‌ها و ساخته شده از سنگ سیاه کشف شده در آذربایجان. این شبثی احتمالاً در حدود هزارهٔ ۳ ق. م. در خارج از آذربایجان ساخته شده و دارای کاربرد مذهبی بوده است.



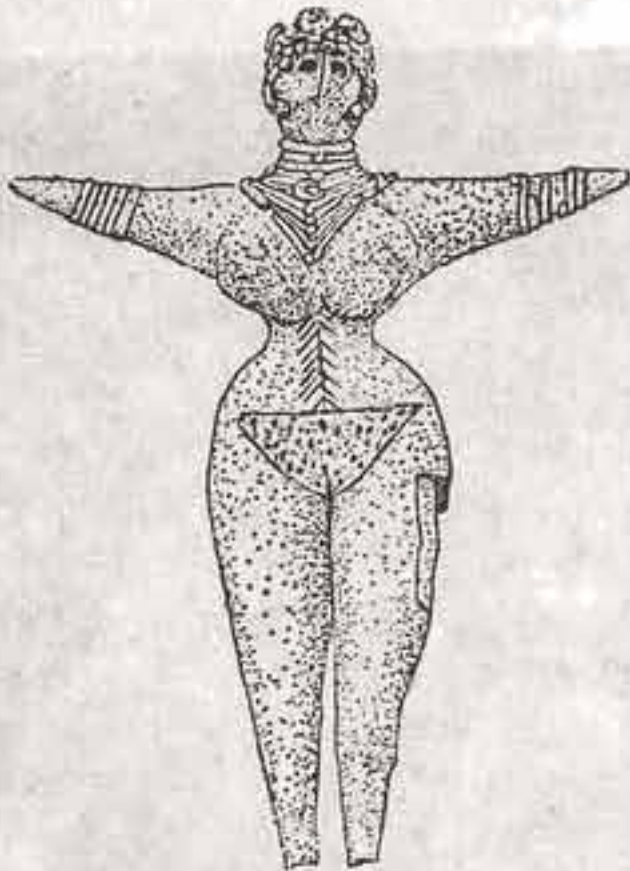
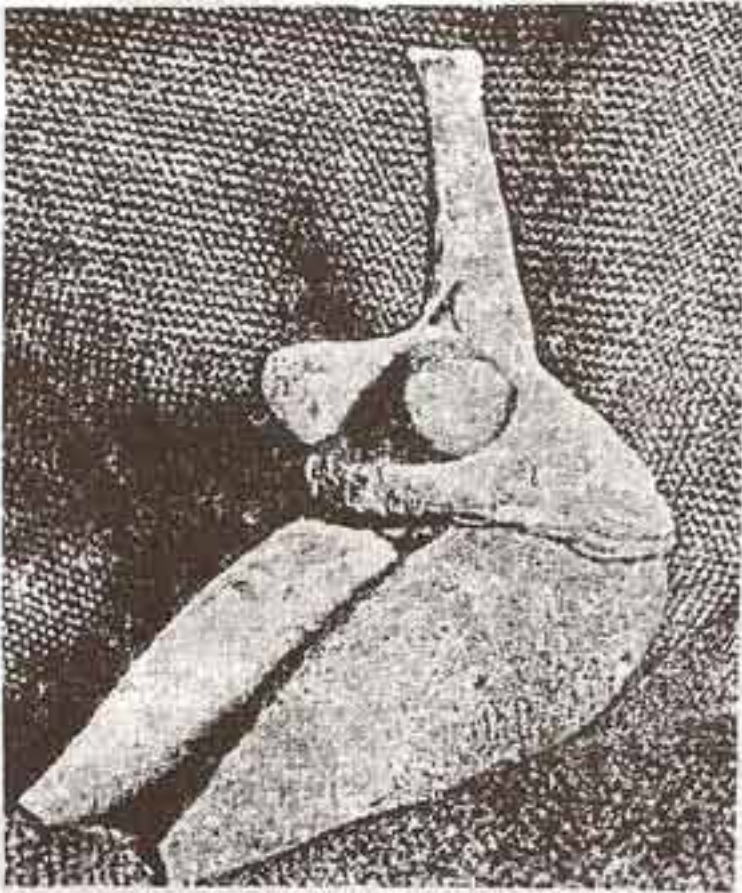
ریتون (ظرف حیوانی شکل) یافته شده در نزدیک ماکووبه گمانی متعلق به سده ۸ ق.م.
 ریتون یافته شده در شوش که شباهت زیادی به ریتون ماکو دارد. ریتون‌های یافته شده در
 املش و کلاردشت نیز تا حدودی به این ریتون‌ها شباهت دارند. رک: صص ۳۲ و ۳۳ و ۹۷
 هنر ایران در دوران ماد و هخامنشی.



گرتة نقش برجسته آنوبانی نی ، شاه لولوبیان ؛ نیمه ۲ هزاره ۳ ق.م.
 یک لولوبی، از روی لوح فارام - سوئن ، متعلق به هزاره ۳ ق.م.



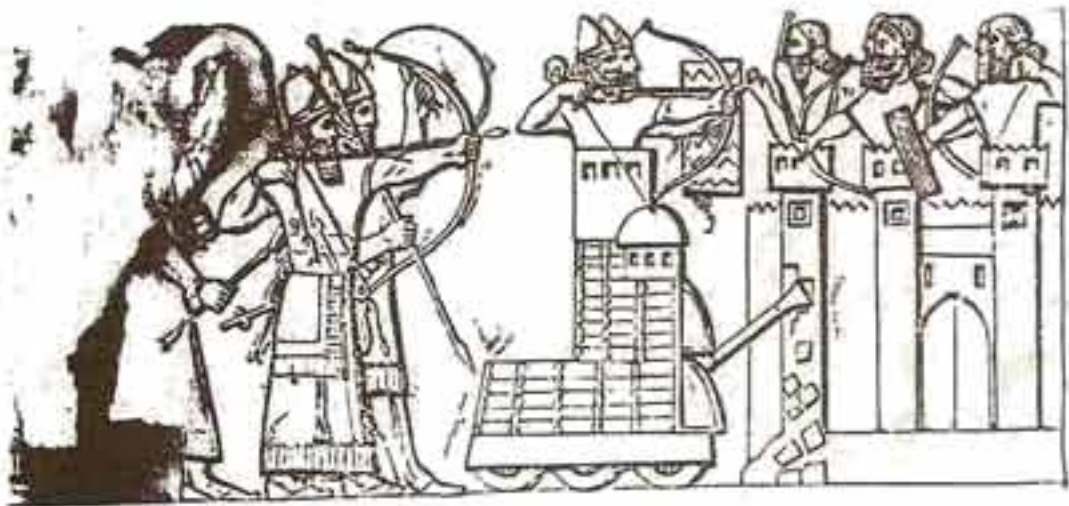
نمونه‌های بت‌های مربوط به هزاره ۱ ق.م. یافته شده در آذربایجان شوروی .



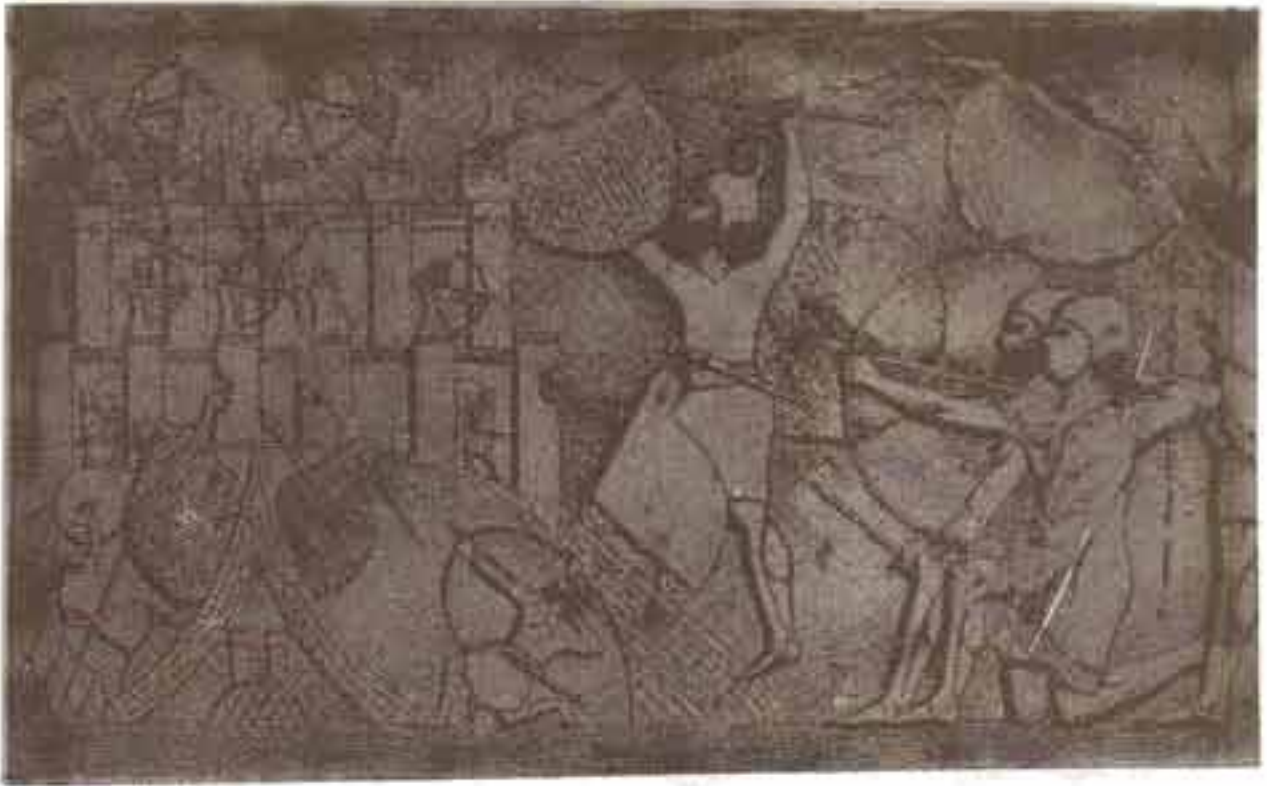
نمونه‌های بت‌های مربوط به هزاره‌های پیش از میلاد که نشان از دوره مادر شاهی دارند .



عربة جنگی آشور.



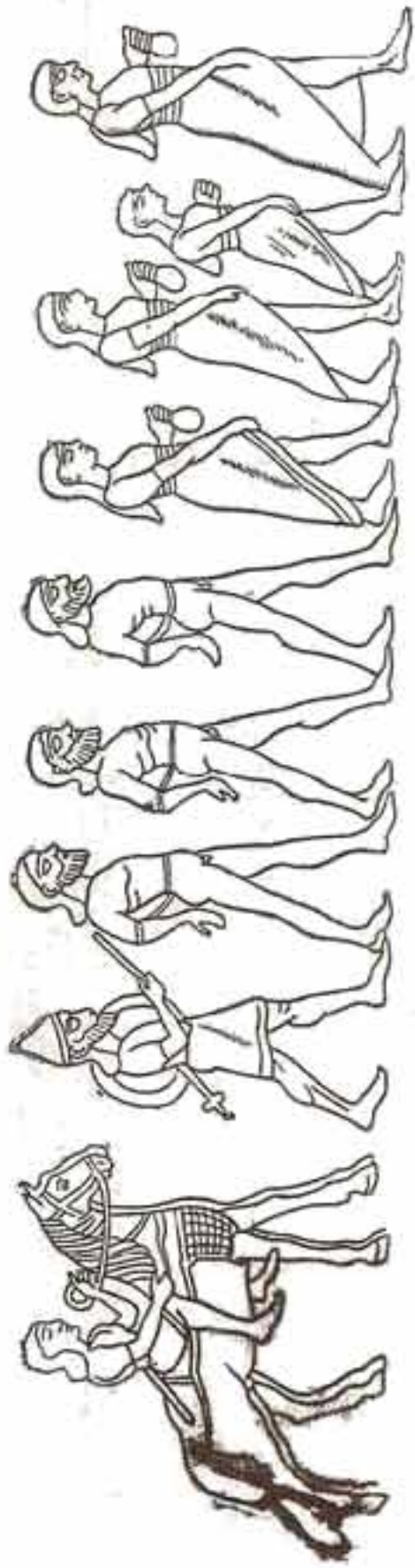
یک ماشین جنگی که در سده ۷ ق. م. مورد استفاده آشوری‌ها بوده است.



محاصرهٔ بکت دژ ماننایی در ساحل دریاچهٔ ارمیه توسط لشکریان آشوری .



کشتار مغلوبان به دست آشوریان .



اسپر بردن و بهتف کوجاندن افراد و اقوام مختلف توسط آشوریان .

طوایف قدیمی آذربایجان

در اوایل هزاره نخست پیش از میلاد سه کانون نژادی در آذربایجان و سرزمین‌های هم‌جوار آن وجود داشته است که عبارت بودند از:

- ۱- طوایف و اقوام بومی محلی که اصطلاحاً آسیانی^۱ خوانده شده‌اند.
- ۲- مردم سامی نژاد که دست کم از هزاره دوم پیش از میلاد با تاخت و تاز- های آشوریان، به این سرزمین رسوخ کرده‌اند. تعداد بی‌شماری از مردم و اسیران سوری و فلسطینی و بابلی نیز به دست شاهان آشور و دیگران به این سامان کوچانده شده‌اند. بعضی نیز بنا به علل مختلف و از آن جمله تجارت، خود در این سامان رحل اقامت افکنده‌اند.

۳- بالاخره اقوام آریایی و به ویژه مادی‌ها که در نیمه نخست هزاره اول پیش از میلاد به این سرزمین آمده و نفوذ یافته‌اند.

به تأیید آثار سومری، اکدی و هوریانی، پیش از رسیدن آشوریان و مادی‌ها، اقوام بومی لولوبی^۲ و کوتی^۳ از حدود اواخر هزاره سوم پیش از میلاد اتحادیه‌های قبیله‌ای خود را در اراضی میان قسمت علیای دیاله تا دریاچه ارمیه و خط همدان- قزوین، یعنی جنوب غربی آذربایجان و بخش‌هایی از کردستان ایران تشکیل داده بودند. در این میان لولوبی‌ها در اراضی جنوب غرب دریاچه سکونت داشته‌اند، در حالی که محل سکونت کوتیان در شمال و شرق وطن لولوبی‌ها قرار داشته است. غیر از اقوام لولوبی و کوتی که احتمالاً با عیلامیان قرابت نژادی داشته‌اند، قبایل دیگری نیز چون تئورلیان^۴، مسیان^۵، دالیان^۶، سونیان^۷، کوموردیان^۸ که ظاهرآ با آن‌ها هم‌نژاد بوده‌اند، در همسایگی

۱- Asionique

۲- Lullubi

۳- Kuti

۴- Teurli

۵- Mecci

۶- Dali

۷- Sunbi

۸- Kumurdi

ایشان زندگی می کرده اند^۱. همسایگان خاوری این دو قوم خویشاوند، کاسیان (کاسیت‌ها) و همسایگان جنوب شرقیشان، عیلامی‌ها بوده‌اند. هوریان^۲ نیز قومی بوده‌اند که در بخش‌هایی از سواحل غربی و شمالی دریاچهٔ ارمیه و نیز در دامنه‌های غربی کوه‌های زاگرس اقامت داشته‌اند. اورارت (اورارتویی)‌ها با این قوم بستگی نژادی داشتند و جانشین آن‌ها به شمار می‌آمدند. عنصر نژادی هوریانی - اورارتویی از حدود سدهٔ ۹ ق. م. به بعد در اراضی میان رود ارس و دریاچهٔ ارمیه و نیز در کرانهٔ شمال غربی دریاچهٔ ارمیه تفوق داشته است.

می‌توان گفت که از هزارهٔ ۳ ق. م. گرفته تا اوایل هزارهٔ نخست ق. م. در ترکیب قومی و زبانی مردمی که در این سامان زندگی می کرده‌اند، تغییر و تحول چندانی روی نداده و حتی تا حدود سدهٔ ۷ ق. م. زبان ساکنان آذربایجان و کردستان ایران اساساً لولوبی - کوتی مانده است. این طوایف جزوی از طوایف آسیای غربی هستند که گفتیم اصطلاحاً آسیانی نامیده شده‌اند. آسیانی‌ها از نظر نژادی نه به دستهٔ سامی و نه به دستهٔ هندواروپایی تعلق داشته‌اند و بعضی از دانشمندان این نژاد را که پیش از هند و اروپایی‌ها در سرزمین آسیای غربی سکونت داشته‌اند، قفقازی، خزری، یافثی و یا کاسپی نامیده‌اند^۳.

در همسایگی لولوبی‌ها و کوتی‌ها، در آن سوی اراضی خاوری و جنوب خاوری آن‌ها، طوایف آریایی تبار مادی - که با عناصر نژادی دیگر درهم آمیخته بودند و همه ایرانی زبان نبودند، سکونت داشته‌اند. نخستین آگاهی دربارهٔ آن‌ها از کتیبه‌های آشوری سدهٔ نهم پیش از میلاد به دست می‌آید و آغاز مهاجرتشان از خاور به این سرزمین می‌بایست از همین زمان شروع شده باشد. این عنصر بعد از استقرار در سرزمینی که ماد یا مادای نامیده شده و روی هم رفته با ماد بزرگ و ایالت جبال قهستان و یا عراق عجم دوران پس از اسلام قابل تطبیق است، در طی دو قرن چندان نیرو و نفوذی به هم می‌زند که طومار عمر هرسه امپراتوری قدرتمند خاورمیانه را که عبارت بودند از دولت‌های آشور، اورارتو و ماننا درهم می‌نوردد.

۱- تاریخ ماد، ص ۲۲۰.

۲ - Huri

۳- ایران از آغاز تا اسلام، صص ۳۰-۲۹ / تاریخ باستانی ایران بر بنیاد باستان‌شناسی، ص ۱۸.

در هزاره اول پیش از میلاد، در اراضی آذربایجان اقوام کادوسی، کاسپی، گل، آلبان و... نیز زندگی می کردند و در این میان کادوسی ها در حوزه قره سو - جاری در قره داغ - و کاسپی ها در سواحل غربی و جنوب دریای خزر سکونت داشتند. کاسپی ها بعدها با مادی ها، آلبان ها و اقوام دیگر درهم آمیختند. دریای خزر به مناسبت سکونت همین قوم در کناره های جنوبی و غربی آن، کاسپی نیز نامیده شده است. طوایف آلبان در اراضی آن سوی رودخانه کر سکونت داشته اند. احتمال داده شده است که بین همه این اقوام قرابت های کم و بیش نژادی وجود داشته است.

درباره سکاهای (اسکیت ها) و کیمری ها که از حدود اواخر سده ۸ ق. م. از گذرگاه های قفقاز گذشتند و به سرزمین های جنوب و از آن جمله آذربایجان سرازیر شدند، در صفحات آینده به تفصیل سخن خواهد رفت.

طوایف ساکن آذربایجان و اراضی هم جوار آن در جریان رشد نیروهای تولیدی و تکوین طبقات، در ترکیب اتحادیه های طایفه ای متحد می شدند. در این اتحادیه ها نیروی متحد کننده طوایفی بودند که معمولاً از نظر اقتصادی پیشرفته تر بودند. اتحادیه ها غالباً نام همین طایفه های متحد کننده را به خود می گرفتند. تشکیل این اتحادیه های طایفه ای هم جوار که به تدریج مناسبات اقتصادی و سیاسی با هم ایجاد می کردند، گامی بلند به سوی تکوین دولت بود. نخستین دولت هایی که از همین اتحادیه ها در آذربایجان فرا رویدند، عبارت بودند از دولت های اورارتو، ماننا و ماد که بخش هایی از این سرزمین جزو قلمروشان بوده است.

غیر از سه دولت یاد شده، دولت آشور نیز قابل ذکر است. این دولت از حدود هزاره سوم پیش از میلاد در اراضی شمالی بین النهرین تشکیل یافته و تا اواخر هزاره اول قدرتش اوج و حضيض هایی داشته و مخصوصاً در هزاره نخست ق. م. بارها به آذربایجان و سرزمین های مجاورش هجوم آورده و به عنوان يك نیروی خارجی استیلا-گر در شکل گیری دولت های سه گانه نقش برانگیزنده داشته و سرانجام نیز در برخورد مداوم با این دولت های نوظهور نیرویش چندان به تحلیل رفته که خود به مانند دو دولت دیگر طعمه دولت سوم گشته است.



شکار، دونقش ارقوستان

نقش یک سپهر دوره کاسیان مربوط به هزاره ۴ ق.م.



دولت‌های تشکیل شده در سرزمین‌های مجاور

آذربایجان از هنگام فرارویی سازمان‌های سیاسی طوایف این سامان در اوایل هزارهٔ اول پیش از میلاد، که به تشکیل دولت ماننا در اراضی جنوبی و جنوب شرقی دریاچهٔ ارمیه منجر می‌گردد، وارد دوران تاریخی می‌شود. مقارن تشکیل دولت ماننا و شاید اندکی پیش از آن، دولت اوراتوری هم رفته در فرایندی مشابه، در کنار دریاچهٔ وان شکل می‌گیرد و دامنهٔ قلمروش در شرق، بخشی از سرزمین آذربایجان را در شمال دریاچهٔ ارمیه و حتی زمانی تا نزدیکی‌های کرانهٔ جنوب غربی دریای خزر را فرا می‌گیرد. دولت ماد هم بعد از طی فرایندی باز به‌طور کلی همسان در نیمهٔ اول سدهٔ ۷ ق.م. نضج می‌گیرد. مقارن نضج‌گیری دولت اخیر، سکاهای نیز که از شمال آمده بودند، در آسیای مقدم و از آن جمله در آذربایجان کروفری می‌کنند و چند صباحی حتی دولت یا دولت‌گونه‌ای تشکیل می‌دهند. لازم است تاریخچهٔ هر کدام از این دولت‌ها و نیز دولت آشور، به اجمال و متناسب با ارتباطی که با تاریخ آذربایجان دارند، به ترتیب تشکیلشان از نظر گذرانده شود و این مرور تاریخی در دوره‌های بعدی نیز به همان روال پی‌گیری گردد.

آشور

دولت برده‌دار آشور، چنان‌که گذشت، از حدود هزاره سوم ق.م. در شمال شرقی کشور عراق تشکیل یافت. کوهستانی بودن سرزمین آشور و موقعیت خاص جغرافیایی آن، در جریان و چگونگی تاریخ اجتماعی و سیاسی آن تأثیر خاص داشته است. نبودن سنگ در بین‌النهرین، جوامع متمدن آن سامان را بر آن داشت تا نیازهای خود نسبت به فلزات و چوب را از آشور و نیز از طریق آن کشور از آسیای صغیر و ارمنستان و آذربایجان وارد و به پیدایش زودرس بازرگانی در آن سرزمین کمک کنند. در هزاره دوم ق.م. در آشور از وجود شهرهای بازرگانی سرراهی چون کانس (کول‌تپه کنونی) سخن رفته است.

دوران سلطنت طولانی آشور را به سه دوره باستان، میانه و جدید تقسیم کرده‌اند. دوره جدید که از حدود سده ۱۰ ق.م. آغاز می‌گردد، خود به دو مرحله تقسیم می‌شود. مرحله دوم که از سال ۷۴۶ ق.م. و با روی کار آمدن تیگلات پیلسر سوم و تا برافتن آن دولت در حدود سال‌های ۶۰۵ - ۶۱۲ ق.م. ادامه می‌یابد، بادوران مورد بحث ما ارتباط دارد. در همین دوره دولت آشور قدرت نظامی بیشتری کسب می‌کند و به مرحله جدیدی از کشورگشایی و سلطه طلبی گام می‌نهد و دامنه تاخت و تازهایش در خاور میانه و نزدیک تا اراضی کرانه شرقی دریای مدیترانه در غرب و تا کوه‌یرلوت ورشته کوه البرز در غرب و تا آذربایجان و ارمنستان و آسیای صغیر در شمال گسترده می‌شود.

یکی از دولت‌های منطقه که در برابر تعرضات دولت استیلاگر آشور عرض اندام می‌کرد و حتی گاهی بر ضد آن دست به تعرض‌های متقابل می‌زد، دولت اورارتو بود که در حدود یک قرن پیش از شروع مرحله اخیر تاریخ آشور، در شرق آناتولی

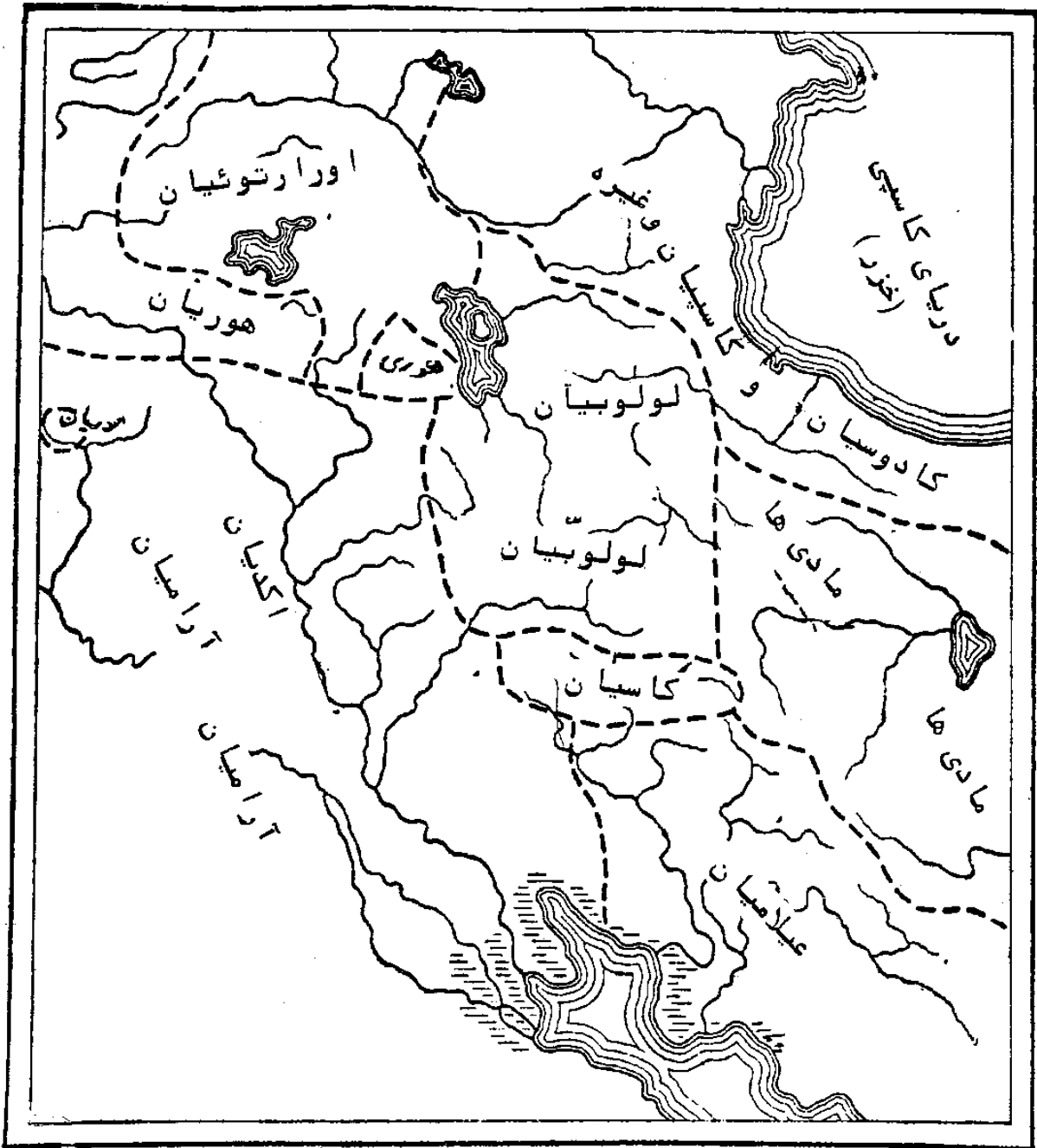
تشکیل یافته بود. این تعرضات متقابل و جنگ‌های پی‌درپی فرساینده تا از پای افتادن هر دو دولت که تقریباً همزمان است، ادامه پیدامی‌کند. دولت ماننا که بخشی از قلمروش میان این دو دولت رقیب قرار گرفته بود، از آسیب این کشمکش‌ها برکنار نمی‌ماند. شاهان و سرداران آشور در همین مرحله بارها به منظور غارت و مصادره اسبان و دام‌ها و گرفتن اسیران جنگی برای تأمین برده، اخذ باج‌های کلان و بستن مالیات‌های کمر-شکن و نیز جلوگیری از قدرت‌یابی شاهان و شاهکان اراضی ماننا و ماد و به عبارت دیگر بخش اعظم سرزمین آذربایجان، به این سرزمین‌ها حمله می‌کردند. کافی است یاد-آور شویم که تنها در روزگار سلطنت تیگلات پیلرسوم، سرزمین ماد دست کم سه بار دستخوش تاخت و تاز آشوریان گشت. جالب است که آشوری‌ها که پیش‌تر غالب ساکنان اراضی متصرفی را قتل‌عام می‌کردند، در مرحلهٔ اخیر ضمن آن که تعداد زیادی از افراد کارآمد را به منظور برده ساختن به اسیری می‌گرفتند و گاهی نیز برای آن‌که آن‌ها را از قابلیت جنگیدن محروم کرده باشند، انگشتان شستشان را می‌بریدند، معمولاً بخش‌هایی از اهالی را به مناطق دیگر تبعید و دیگران را جایگزین آن‌ها می‌کردند تا به زغم خود پیوندشان را با سرزمین مادری قطع و قدرت مقاومتشان را در هم شکسته باشند؛ اما بدیهی است که این ملاحظات برای جلوگیری از عصیان‌های استقلال طلبانه و تبدیل آن‌ها به نیروی قدرت‌شکن کفایت نمی‌کرد. چنان که دولت ماد از زیر همین فشارها برآمد و آن دولت کهنسال را از پا درآورد.

یکی از شاهان قدرتمند آشور در این دوره، سارگن دوم است که در جریان لشکرکشی بزرگ سال ۱۳ - ۷۱۴ ق. م. از طریق اراضی ماد و ماننا تا قلب کشور اورارتو پیش‌راند و ضربت سهمگینی بر پیکر آن دولت فرود آورد. از این لشکرکشی در فصل بررسی تاریخ دولت ماننا سخن خواهد رفت.

بعد از مرگ سارگن دوم، دولت آشور یک قرن دیگر نیز بر سرپا ماند و به تدریج در نتیجهٔ تضادهای کشمکش‌ها و آشوب‌ها و بحران‌های داخلی و عصیان‌های ملت‌های مغلوب و جنگ‌های استیلاگرانه، به تدریج راه انحطاط پیمود و سرانجام زیر ضربات نیروهای مؤتلف مادی و کلدانی - بابلی از پای درآمد و دولتی که به مدت چندین قرن طوفان‌ها در خاور نزدیک و میانه برانگیخته بود، از صحنهٔ تاریخ بیرون رفت. از آنجایی که در جریان تاریخ ماننا و ماد و به عبارت دیگر آذربایجان،

از سلاطین آشور زیاد نام برده می‌شود، اسامی شاهان مرحله دوم دوره سوم آن دولت که از سال‌نامه‌های مکتوب آشوری در آورده شده و برای تعیین تاریخ حوادث آذر-بایجان و سرزمین‌های مجاور آن عصر کمک فراوانی می‌کند، به ترتیب و با سنوات سلطنتشان در این جا درج می‌گردد.

تیگلت پیلر سوم (۲۸-۷۴۶ ق.م.)، شلم نصر پنجم (۲۲-۷۲۸ ق.م.)،
 سارگن دوم (۷۰۵-۷۲۲ ق.م.)، سناخریب (۶۸۱-۷۰۵ ق.م.)، اسرحدون
 (۶۶۸-۶۸۱ ق.م.)، آشوربانی پال (۶۳۳-۶۶۸ ق.م.)، سه پادشاه دوره اغتشاش
 و ضعف و انحطاط (۶۰۵-۶۳۳ ق.م.).



محل سکونت تقریبی گروه‌های نژادی در آغاز هزاره اول قبل از میلاد

اورارتو

کشوری که در حدود سده نهم ق.م. در شرق آناتولی و در اطراف دریاچه وان از اتحاد اتحادیه‌های طایفه‌ای پدید آمد، در زبان آشوری اورارتو و در ۴۰۰ کتیبه به جامانده اورارتویی بی‌آی‌نیلی^۱ نامیده شده است. این کشور همان است که در زبان عبری و در تورات آارات خوانده شده^۲ و آن نام هنوز هم بر کوه آارات که در سرزمین اورارتو قرار داشت، باقی مانده است. در متن‌های بحرالمیت (ه) آارات^۳، در ترجمه بابلی کتیبه بیستون اوراشتو^۴، در ارمنی آئی رارات^۵ و در تواریخ هرودوت آلاردوی^۶ نامیده شده است.^۷ در منابع آشوری نخستین بار در سده ۱۳ ق.م. است که از اتحادیه قبایل اورارت نام رفته است و اتحادیه قبیله‌ای دیگری نیز هم‌زمان آن در همان سرزمین‌ها وجود داشته که نامش نائیری بوده است. دولت متمرکز اورارتو در نیمه سده ۹ ق.م. از به هم پیوستن همین دو اتحادیه عمده پدید آمد. هسته مرکزی این دولت همان گونه که گذشت، در اطراف دریاچه وان قرار داشته و پایتخت آن، توشپا، در محل شهر وان فعلی بوده است. قلمرو این دولت در زمان‌های اوج قدرتش تا دریاچه سوان (گوگچه گول) در ارمنستان شوروی، حوزه‌های رودهای دجله و بخش علیای فرات در جنوب و دریاچه ارمیه و حتی کوه سه‌دوزمانی تا نزدیکی‌های کرانه‌های غربی خزر در مشرق گسترش داشته و به عبارت دیگر بخش اعظم آذربایجان ایران را در بر می‌گرفته است.

۱. و. شولر^۸ که در ترکیب يك هیأت علمی در ناحیه بسطام، واقع در نزدیکی قره ضیاء الدین، قرار گرفته در حدود میانه جاده مرند - ماکو، به کاوش باستان‌شناسی پرداخته، در مقاله

۱- Biainili

۲- کتاب مقدس، کتاب ارمیای نبی، باب ۵۱، آیه ۲۷

۳- (H)arat

۴- Urashta

۵- Airarat

۶- Alarodi

۸- E.v.schullex

۷- میراث باستانی ایران، فرای، ص ۱۰۶

خود تحت عنوان « کتیبه‌های اورارتویی بسطام » دربارهٔ مرزهای شرقی آن امپرا -
طوری چنین اظهار نظر کرده است:

« هنوز زمان آن نرسیده است که از مدارک موجود نتیجه‌گیری‌های تاریخی
کنیم.... اینک باید در انتظار اطلاعات بیشتری از تحقیقات قدیمی که به‌رحال مورد
توجه کافی قرار نگرفته‌اند، باشیم. ولی با این همه حتی اکنون هم تجدید نظر در موقع
تاریخی و جغرافیایی امپراتوری بزرگ اورارتو لازم به نظر می‌رسد. شواهد موجود -
برخلاف آنچه تاکنون تصور می‌شد - حاکی است که حدود شرقی اورارتو نواحی
بیشتری را دربرمی‌داشته و به احتمال قوی تمام دریاچهٔ ارمیه را دربرمی‌گرفته است.
حتی چنین پیدا است که بخشی از سرزمین‌هایی که تاکنون به امپراتوری ماننا متعلق
می‌دانسته‌اند، در واقع در تصاحب اورارتویی‌ها بوده است. به‌علاوه، گمان می‌رود که
دست کم مرز شرقی امپراتوری اورارتو زمانی به دریای خزر نزدیک بوده است. »
لازم به تذکر است که یک هیأت علمی آلمانی از سال ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۱ در ناحیهٔ
بسطام و اطرافش به کاوش باستان‌شناسی پرداخته است. در این ناحیه چهار دژ اورارتویی
- یکی در بسطام و سه تای دیگر در قلعهٔ اوغلو، اوزوپ‌تپه و آشاقی کرول، هر یک
در حدود ۳۰ کیلومتری بسطام - و یک کتیبهٔ آسیب دیدهٔ اورارتویی و مقادیر قابل -
توجهی از ظروف سفالین که بعضی دارای کتیبه‌هایی نیز هستند و نیز اشیای دیگر
پیدا شده و گزارش‌هایی دربارهٔ آن‌ها منتشر گردیده است و مطالعه بر روی آن یافته‌ها
هنوز ادامه دارد. سنگ نوشتهٔ بسطام در سال ۱۹۱۰ م. توسط یک کارمند سفارت آلمان
در تهران کشف گردیده و مطالعاتی روی آن انجام گرفته است. این کتیبه به روسای
دوم (۴۵ - ۶۸۵ ق. م.) پسر آرگیشتی دوم تعلق دارد و به مناسبت بنای پرستش -
گاهی برای خالدی، خدای بزرگ اورارتو در این ناحیه کنده شده است. چنان که
متن سنگ نوشته نیز گویای چنین مناسبتی است

« روسا پسر آرگیشتی این معبد بلند را برای خالدی برپا کرد... این سرزمین
خالی بود و چیزی در این جا برپاننده بود. همان‌طور که خالدی به‌من فرمان داده است،
من در این جا بنا ساختم و این جا را شهر روسا نامیدم... »^۲

۱ - گزارش‌های باستان‌شناسی در ایران، ص ۱۶۷.

۲ - تاریخ اورارتو و سنگ نوشته‌های اورارتو، در آذربایجان، ص ۷۸.

پرفسور هیتس که اطلاعات ارزنده‌ای در پیرامون تاریخچه کشف و قرائت متن آن به دست داده است، حدس می‌زند که ماکوی قدیم که امروز بسطام نامیده می‌شود، در اصل شهر روسا نامیده می‌شده است.

اسماعیل دیباج در سال ۱۳۴۶ ش. درباره تاریخچه پیدایش این سنگ چنین توضیح داده است:

« در بالای درب قلعه مخروبه قدیمی ده بسطام (بخش چای پاره، از شهرستان ماکو) کتیبه سنگی به طول ۷۲ و عرض ۵۶ سانتی‌متر در ۱۶ سطر به خط میخی باقی مانده بوده که متأسفانه چند سال قبل ضمن سنگ‌های دیگر در ساختمان پل روی رودخانه آق‌چای (در حوالی قریه کسبان) به کار برده بودند، تا این که دو سال قبل این سنگ تاریخی از ساختمان پل در آورده شده و به موزه ایران باستان تحویل گردیده است^۱».

غیر از کتیبه بسطام، چند سنگ نوشته اورارتویی دیگر نیز به یاد بود غلبه اورارتو در سرزمین‌های اشغالی کنده شده‌اند که آن‌هایی که به دست آمده‌اند عبارتند از:

۲ - سنگ نوشته سقین‌دل. این کتیبه در کوهی به نام زاغی، یا قیه، واقع در دو کیلومتری شمال دهکده سقین‌دل، از محال ازومدل (اوزوم دیل) قره‌داغ در پنج کیلومتری شرقی قصبه ورزقان، از توابع اهر، قرار دارد. طول این کتیبه ۱۱۵ و عرض آن ۴۷ سانتی‌متر و مشتمل بر ۱۰ سطر است. این کتیبه را محمدجواد مشکور کشف و در سال ۱۳۳۰ شمسی به جهان علم معرفی کرد. همین کتیبه را بعدها دانشمند اورارتو-شناس گرجی، ملیکیشویلی^۲ از روی عکس آن قرائت کرده، نتیجه پژوهش خود درباره آن را در سال ۱۹۶۰ م. انتشار داد. این کتیبه به‌سار دوری دوم (۳۳-۷۵۰ ق.م.)، پسر آرگیشتی اول تعلق دارد و در آن از حمله به ناحیه کوهستانی پولوآدی و گشودن ۲۱ دژ و تصرف چهل و پنج - یا چهل و چهار - شهر در یک روز سخن می‌رود. ملیکیشویلی حدس زده است که پولوآدی محل زندگی یک طایفه کوه‌نشین در شمال آذربایجان ایران باشد و کتیبه مربوط است به حوادث سال‌های ۴۵ - ۷۴۷ ق.م. پژوهش‌گر گرجی از یک کتیبه دیگر متعلق به ساردوری دوم اطلاعاتی درباره لشکر

۱ - آثار باستانی و اهنیه تاریخی آذربایجان، ص ۸.

کشی او به این سرزمین استخراج کرده است:

« ساردوری پسر آرگیشتی می گوید: به درگاه خدای خالدی توانا، به خدای... [نام چند خدا] دعا کردم. امیدوار بودم تحت توجهات خداوندان در سرزمین های دشمن تمنای من مورد قبول افتد، خداوندان راه را برای من باز نمودند. من حرکت کردم. به جنگ رفتم - به سوی سرزمین پولوآدی. قشون دشمن برای جنگ به مقابل من آمد، من او را کنار زدم و تا شهر لیبلی اونی تعقیب نمودم. شهر پادشاهی لیبلی - اونی را با وجود استحکامات آن، در جنگ فتح نمودم. نوشته ای در آنجا گذاردم و شهر را آتش زدم. ویران کردم. زن و مرد را از آنجا متواری کردم. قلعه ای جهت نمایاندن قدرت سرزمین بی آی نیلی [اورارتو] و برای سرکوبی دشمن بنا نمودم. سرزمینی را که تسخیر کردم، ضمیمه کشور خود نمودم.»

ملیکیشویلی بر اساس همین کتیبه حدس زده است که کتیبه سقین دل در موقع لشکرکشی اورارتوها به سرزمین آذربایجان، در این محل حجاری شده است. وی ضمناً نتیجه گیری کرده است که اورارتوها برای حفظ موقعیت خود در سرزمین مفتوحه به برپایی دژها و استقرار پادگان های خود در آنها می پردازند و « این امری رساند که باید در نزدیکی محل کتیبه اقدام به جستجوی مسکن اصلی - شهر پادشاهی - که در ناحیه اتصال پولوآدی به شهر لیبلی اونی بایستی واقع بوده باشد، نمود. هم چنین معلوم می شود که در این ناحیه قلعه هایی متعلق به اورارتوها وجود داشته و در نتیجه می توان انتظار داشت که آثاری از آنها کشف شود.»

محمدجواد مشکور که در سال ۱۳۳۲ ش. از محل بازدید به عمل آورده، خاطر نشان کرده است که « در بالا و پای آن کوه و تپه های اطراف، آثار تمدن های قدیم به نظر می رسد و به ویژه آثار ماقبل تاریخ در آنها مشاهده می شود. به خصوص قبوری در آنجا نبش شده که آنها را به لهجه محلی گابور [گوور] قبری یا قبر گبر یا کافر می خوانند و در برخی از آنها اشیای مردم ما قبل تاریخ، چون ظرف های سفالین و لعابی و ساده و آلات مفرغی به دست می آید. چنان که دو ظرف سفالین ساده از آن قبیل در این سفر توسط این جانب از آثار آنجا به موزه دانشکده ادبیات تبریز اهدا گردید. دیگر از

آثار آن حوالی بقایای قنوات و تنبوشه‌های بلندی است که کشاورزان غالباً در هنگام شخم زمین از زیر خاک می‌یابند. اندکی فراتر از کتیبه، در بالای کوه، حفره بزرگی است که اثر دست انسانی در آن مشاهده می‌شود و گمان می‌رود سابقاً پناهگاهی بوده است. در یک طرف آن گودال سوراخی به نظر می‌آید که چون نقبی به پایین کوه ارتباط دارد و اکنون از سنگ و خاک آکنده شده و ظاهراً در روزگار پیشین به جای دالانی از آن استفاده می‌شده است. در بالای کوه آثار پایه‌های دیوار قلعه و در جهت شمالی خلف آن که در جنوب سقین دل قرار می‌گیرد، توده‌های خاکستر مخلوط با خاک مشاهده می‌شود. پیران قریه سقین دل از نیاکان خود نقل می‌کنند که در روزگار قدیم در بالای این تپه سنگی، قلعه‌ی ارمنی‌نشین وجود داشته که مردم دهات اطراف کارهای آهنگری خود را به آن‌ها مراجعه می‌کردند. اهالی قریه سقین دل محل کتیبه و دره پای آن را جایگاه اشباح و جنیان می‌پندارند و شب هنگام از تردد در آن حوالی بیم و وحشت دارند.^۱»

هیأت باستان‌شناسی آلمانی که در سال‌های ۱۹۶۷ و ۱۹۷۱ م. در اطراف سقین دل به پژوهش‌های مقدماتی دست زده‌اند، گزارش مختصر و مفیدی درباره این محل تاریخی همراه دو طرح انتشار داده‌اند. آن هیأت در این محل غیر از کتیبه مزبور دو قلعه نیز تشخیص داده‌اند که یکی به دوران پیش از تاریخ تعلق دارد و گفته می‌شود به دست ساردوری دوم مسخر گردیده و دیگری يك قلعه اورارتویی است در همین قلعه مقدار زیادی ظروف سفالین با روکش قرمز رنگ به دست آمده که متعلق به سده هشتم ق.م. است و باید با خود قلعه هم‌سن باشند. به استنباط هیأت آلمانی « این قلعه به دستور ساردوری دوم در جوار قلعه قدیمی ساخته شده است... قلعه مذکور در سقین دل از جمله بزرگ‌ترین استحکامات اورارتویی در ایران است^۲... » در مورد گورهای گبرها نیز در این گزارش چنین آمده است: «در شرق این قلعه قدیمی، بر روی جلگه مرتفعی چندین قبر به شکل اطاقک سنگی وجود دارد که شبیه آثار در اردبیل دیده‌ایم. تا آن‌جا که تاکنون تجسس شده است، قبرهای مذکور در سقین دل، غربی-غربی‌ترین نمونه این نوع قبر در شمال آذربایجان است^۳...».

۱ - تاریخ اورارتو و...، صص ۵۵-۶

۲ - گزارش‌های باستان‌شناسی در ایران، صص ۱۱-۲۰۷. ۳ - همان، صص ۲۰۹.

۳- سنگ نوشته رازلیق. این کتیبه بر صخره‌ای از کوه زاغان واقع در ۱۲ کیلو-متری شمال سراب، در ناحیه رازلیق - یکی از دهستان‌های ششگانه بخش سراب که از شمال به کوه سبلان و از جنوب غرب به دهستان هریس و از جنوب شرق به آغمیون و از غرب به ینگجه محدود است - کنده شده است. این سنگ نوشته به قطع ۸۰×۱۲۵ سانتی-متر و در ۱۶ سطر است. هیأت باستان‌شناسی آلمانی که در سال ۱۹۷۱ م. از ناحیه رازلیق و آثار تاریخی آن بازدید علمی به عمل آورده، این سنگ نوشته را که نزدیک یک قلعه بر صخره‌ای کنده شده، متعلق به آرگیشتی دوم، در حدود [۶۸۵ - ۷۱۳ ق.م.] پسر روسای اول دانسته است که در فاصله سده‌های هشتم و نهم ق.م. و به مناسبت تسخیر همان قلعه کنده است. به نوشته و لفرام کلابیس که تنظیم‌کننده گزارش هیأت است، آبادی نزدیک کتیبه که قلعه هم به آن تعلق داشته، « مجدداً توسط آرگیشتی ساخته شد و نام آرگیشتی ابردو گرفت که تقریباً تیول آرگیشتی معنی می‌دهد. ولی گمان می‌رود که قبرهای پراکنده در آن حدود متعلق به زمان‌های قبل از اقامت اورارتویی‌ها باشد.^۱»

ترجمه متن این کتیبه از این قرار است:

« به حول و قوه خالیدی، آرگیشتی روساهینی می‌گوید: من به سرزمین آرهو لشکر کشیدم. من سرزمین اوشو و سرزمین بوقو را تسخیر کردم. من تا کنار رودخانه مونا رسیدم و از آنجا بازگشتم. من سرزمین‌های گیردو و گیتوهانی و توایشدو را تسخیر کردم و شهر و تومنی را گرفتم. سرزمین‌هایی را که مسخر ساختم، تحت باج خود قرار دادم. این قلعه‌ها را که من به زور گرفتم دوباره برقرار ساختم. من آن را آرگیشتی ابردو نامیدم.^۲...»

گزارشگر خبرگزاری جمهوری اسلامی که به اشتباه این کتیبه را به مادها نسبت داده، در گزارشی تحت عنوان « کتیبه ۳ هزار ساله روستای رازلیق سراب در حال از بین رفتن است » که در روزنامه اطلاعات منتشر شده، هشدار داده است که « در سال‌های اخیر به علت عدم مراقبت‌های لازم از این کتیبه، بخش‌هایی از این لوحه سنگی شکسته شده و نوشته‌های کتیبه به خوبی قابل رؤیت نیست.^۱»

۱ - گزارش‌های باستان‌شناسی در ایران، صص ۵ - ۲۰۴.

۲ - نظری به تاریخ آذربایجان، ص ۸۴.

۳ - روزنامه اطلاعات، ۲ آذر ۱۳۶۷، ص ۸۱.

اخیراً، یعنی در ۳۰ اردیبهشت سال ۱۳۶۸، دوست عزیزم یوسف رحیم‌لو از این ناحیه بازدید به عمل آورده و به خواهش نویسنده این سطور گزارشی تهیه کرده‌اند که به جهت مشتمل بودن بر اطلاعاتی دقیق و راهنما عیناً در این جا نقل می‌گردد:

«رازلیق در ۸ کیلومتری شمال سراب واقع است. از رازلیق به مقصد صخره نوشته شده، از دو راه می‌توان رفت: از شرق رازلیق پس از فرود به دره و طی سربالایی تپه به سوی شمال، طرف [روستای] دیزج سفید؛ از غرب رازلیق همسر - بالا به طرف شمال به مقصد [روستای] میرکی (میراکوه). هر دو راه به نظر تقریباً برابر می‌آیند؛ اما راه دیزج سفید برای بردن اتومبیل مساعد نیست؛ در حالی که راه میرکی را می‌توان با هر وسیله نقلیه‌ای با احتیاط رفت. این فاصله در حدود ۸ کیلومتر است. دیزج سفید و میرکی هر دو بالای تپه، تقریباً روبه روی هم به ترتیب در شرق و غرب رودخانه (تسه دره) پوسلر قرار دارند. وقتی از میرکی به طرف شرق متوجه دره پای ده می‌شویم، در سمت چپ خود صخره‌هایی می‌بینیم که زمانی بابارو و برج‌ها محصور بوده‌اند. این مجموعه را اهل محل به نام قالا (قلعه) می‌نامند و قسمتی از پایه دروازه کهن، ساخته از سنگ لاشه و آهک هنوز باقی است. از ده میرکی تا ته دره و رودخانه پوسلر در حدود یک ربع راه باریک ناهموار است. پس از عبور از رودخانه، که مقدار آبی تقریباً برابر رودخانه ليقوان دارد، در سمت شرق، در فاصله پنج دقیقه‌ای چند صخره سربسراشته‌اند. بر بالای بلندترین آنها چند متر پایین‌تر از قلعه صخره، نوشته میخی اورارتویی آرگیشتی دوم... قرار دارد که فعلاً در وضع چندان خوبی نیست. به قسمی که از ترجمه آن برمی‌آید، فتحنامه‌ای است که شاه اورارتو پس از تصرف یا به تسلیم در آوردن چند آبادی در منطقه نویسانده است و متنی شبیه به نوشته‌های اورارتویی نشتبان یا قرخ قزلارسراب و سقین دل و رزقان اهر دارد. کوهی که مجموعه صخره‌ای مشتمل بر نوشته مزبور در آن قرار دارد، در زبان اهل محل به زاغان یا زاغالان داغی مشهور است و مجموعه صخره‌ای یاد شده را اهل ده نسیه قالا (قلعه دارای نوشته؟) می‌نامند دهاتی‌ها به امید یافتن آثار عتیقه بعضی نقطه‌های پای صخره نوشته‌دار را کاویده و به آثار سفالی و گویا فلزی هم دست یافته‌اند.»

۴ - سنگ نوشته نشتیان . این سنگ نوشته هم در اطراف سراب و در دهکده نشتیان واقع در دره قراکوه، از سرچشمه‌های آجی چای و از پیش‌کوه‌های سبلان پیدا شده است. ابعاد این کتیبه ۱۲۵×۸۵ سانتی‌متر و در سیزده سطر است. «این سنگ نبشته مانند اجاق و مکان مقدسی در بین روستاییان محل مورد احترام و تقدس است و اهالی گرد و خاک روی آن را برای تبرک به سرو روی خود می‌مالند، چنان که بر اثر لمس بسیار وسط این سنگ نبشته سوراخ شده است. آقای زنده‌دل [کاشف همین سنگ نوشته و سنگ نوشته رازلیق] می‌نویسد که این سنگ نوشته‌ها را به زبان محلی هزار مخ - هزار میخ و میخچلو - می‌گویند که ظاهراً به مناسبت نقش آن‌ها به خط میخی اورارتی است^۱».

اطلاعاتی که از گزارش هیأت آلمانی و طرح آن‌ها از محل به دست می‌آید، به نوبه خود مغتنم است:

«پس از یک ساعت و پنجاه دقیقه راه پیمایی - بازگشت یک ساعت و سی دقیقه - از خالیان به نشتیان رسیدیم. خالیان در ۲۵ کیلومتری شرق سراب و ۶۲ کیلومتری جنوب غربی اردبیل قرار گرفته است. راه از میان دره مرتفع و حاصل خیزی به سوی سبلان پیش می‌رود و از کنار دهات خالیان، محمدکندی و مشهدکندی به نشتیان می‌رسد. نرسیده به این‌ده مانده‌هایی از آبادی و قلعه‌ای باستانی قرار دارد که کتیبه‌ای از پادشاهی اورارتویی به نام آرگیشتی دوم، بین ۶۸۰ - ۷۰۰ ق. م. حک شده است. قلعه را بر روی پیش‌آمدگی کوهی که از کوه بلندتر مجاور توسط پشته فرو رفته‌ای جدا می‌شود، ساخته بوده‌اند. این پیش‌آمدگی به نوبه خود در مرتفع‌ترین نقطه استحکاماتی داشته است. این قلعه را طبق مفاد کتیبه، پادشاه آرگیشتی دوم مسخر کرده است. کتیبه بر روی سنگ بزرگی که داخل قلعه قرار دارد، نوشته شده و از این جهت به کتیبه رازلیق شبیه است... احتمال دارد که آرگیشتی دوم در نشتیان نیز چون رازلیق - که روایت آن در دست است - قلعه را تعمیر کرده و به این ترتیب ممکن است بخشی از دیوار ساخت اورارتویی باشد^۲».

آرگیشتی روساهیینی در این کتیبه از فتوحات خود سخن گفته است:

۱ - تاریخ اورارتو و ...، ص ۸۱.

۲ - گزارش‌های ...، صص ۸-۲۰۷.

« به حول قوه خالدي... من سرزمین‌ها را تسخیر کردم... من تا کنار رودخانه مونا رسیدم و از آن‌جا باز گشتم. من سرزمین‌های گیر دو، گیتوهانی، توایشدو و شهر... را تسخیر کردم وزیر باج خود قراردادم...».

اسماعیل دیباج در سال ۱۳۴۶ ش. درباره کتیبه‌های یاد شده چنین نوشته است: « تاکنون در مورد دو کتیبه حوالی شهر سراب تحقیق و تتبعی به عمل نیامده بوده است، تا این که سال قبل، آقای جرج کامرون، باستان‌شناس آمریکایی از نگارنده توضیحاتی در اطراف کتیبه‌های مذکور خواستند. این جانب پس از تحقیق و جمع‌آوری اطلاعات مراتب را ضمن نامه‌ای برای ایشان ارسال داشتم. خوشبختانه به قرار نامه‌ای که دانشمند نام برده به این جانب نوشته، به خواندن کتیبه‌های مزبور موفق شده و با ترجمه متن آن‌ها صفحه نوینی بر افتخارات باستانی ایران افزوده گشته^۲ ».

۵ - سنگ نوشته داش تپه، دهکده داش تپه در ۱۹ کیلومتری غرب میاندوآب قرارداد. دو قطعه از چهار قطعه سنگی که کتیبه بر آن حجاری شده، توسط و. فایر به موزه بریتانیا انتقال یافته و دو قطعه دیگر هنوز در جای خود باقی مانده است. این سنگ نوشته را به عصر منوآ، یکی از نخستین شاهان اورارتو که در اواخر سده ۹ ق. م. سلطنت کرده، مربوط دانسته‌اند^۳.

گیرشمن این کتیبه را شاهی می‌داند بر تأثیر هنر اورارتو بر روی هنر حسناو^۴. درباره آثار یافته شده در تپه حسناو در صفحات آینده سخن خواهد رفت.

۶ - سنگ نوشته کله‌شین^۵. سنگ ستون مانند کله‌شین به ارتفاع یک متر و یازده سانتی‌متر و عرض هفتاد سانتی‌متر، در وسط گردنه کوهی که اشنویه را از رواندوز جدا می‌سازد، بر سنگی دیگر نصب گردیده و در مرز ایران و عراق و در یکی از معابر کوهستانی به جای میله مرزی مورد استفاده قرار می‌گیرد^۶. این ستون کتیبه‌ای به دوزبان اورارتویی و آشوری - بر هر صفحه‌اش به یکی از دوزبان - کنده شده است.

۱ - نظری به تاریخ آذربایجان، ص ۸۵.

۲ - آثار باستانی و اهنیه تاریخی آذربایجان، صص ۹-۱۰.

۳ - باستان‌شناسی ایران، واندنیرک، ص ۱۱۷.

۴ - هنر ایران در دوران ماد و هخامنشی، ص ۲۸.

۵ - کله‌شین در زبان کردی به معنی کبود است.

۶ - فهرست پناهای تاریخی و اماکن باستانی، ص ۲۴.

این کتیبه را شولتز آلمانی کشف و راولینسن انگلیسی معرفی نموده و چند دانشمند دیگر بر روی آن کار کرده‌اند و ترجمه آن به همت مینورسکی صورت گرفته است.^۱ کتیبه به فرمان ایشپوئینی^۲ (۱۰ - ۸۲۵ ق. م.) کنده شده و یکی از باستانی‌ترین اسناد بازمانده اورارتویی است.

غیر از کتیبه‌ها و آثار یاد شده، بقایای آثار اورارتویی دیگری نیز در گوشه و کنار آذربایجان پراکنده است. نقشه پراکندگی مکان‌ها و کتیبه‌های اورارتویی در ایران که توسط هیأت آلمانی یاد شده تهیه گردیده، مناطق تحت نفوذ آن‌ها را در آذر-بایجان به روشنی نشان می‌دهد. در این نقشه در حدود ۳۱ مکان، ۸ کتیبه و ۱۱ تپه و کاوشگاه اورارتویی در سراسر آذربایجان نشان داده می‌شود که اکثر آن‌ها در بین دریاچه ارمیه و رود ارس و در اطراف جاده بین ارمیه، و نقده و به عبارت دیگر در غرب و جنوب دریاچه قرار دارند. سنگ نوشته‌ها و قلاع اورارتویی نزدیک سراب و ورزقان، شرقی‌ترین آن‌ها است. هیأت مذکور قلعه گاوور واقع در کنار ارس و ۴۵ کیلومتری شرق جلفا را یک دژ اورارتویی و رابط بین شرقی‌ترین دژ که سقین دل باشد، با سرزمین اورارتویی ماورای ارس و شمال و شرق آرات دانسته است. به فاصله ۷ کیلومتری شرق قلعه گاوور و در نزدیکی قریه هرزند عمیق بقایای تأسیسات اورارتویی دیده می‌شود و تکه‌هایی از سفالینه‌های متعلق به دوران اورارتویی نیز در آن حدود پیدا شده است. قلعه کوچکی به نام گوهر نیز در همین حدود قرار دارد که کوچک‌ترین تک بنای شناخته شده اورارتویی در آذربایجان به‌شمار رفته و با توجه به موقع مرتفع آن در بالای آبادی، حدس زده‌اند که در اصل یک پایگاه نظامی بوده است. چارلز بورنی در طی گردش علمی خود در ناحیه مشکین شهر در تابستان ۱۹۷۸ م. در غرب این شهر متوجه وجود بقایای دو قرارگاه نظامی مجاور هم شده که حدس زده است به جنگاوران اورارتویی تعلق داشته‌اند. اوضماً از باز دیدهای خود به این نتیجه رسیده است که دامنه نفوذ نظامی اورارتویی‌ها به اردبیل نیز می‌رسیده است؛ اما دشت مشکین خارج از قلمرو و دایره نفوذ اورارتویی‌ها قرار داشته است.^۳

۲ - ishpuni

۱ - باستان شناسی ایران باستان، ص ۱۱۸.

۳ - «بازدید مشکین شهر»، چارلز بورنی، مجله ایران (نشریه مؤسسه ایران شناسی بریتانیا)،

سال ۱۹۷۹، صص ۶۵-۱۵۵.

در ۵۴ کیلومتری جنوب ارمیه و در کنار جاده ارمیه - اشنویه نیز آثار و يك کتیبه به شدت آسیب‌دیده اورارتویی کشف گردیده است. در ۱۸ کیلومتری شمال همین محل هم حفره‌ها و حجره‌های کوهی متعلق به دوران نفوذ اورارتویی‌ها و هم‌چنین در حوالی شمال اشنویه هم نشانه‌هایی از استحکامات اورارتویی باقی مانده است. غیر از سنگ نوشته‌ها و دژهای یاد شده، ظروف سفالینه اورارتویی زیادی نیز در نقاط مختلف اطراف دریاچه ارمیه یافته شده است و به احتمال زیاد در آینده نیز آثار اورارتویی دیگر کشف خواهد گردید.^۱

سنگ نوشته‌ها و بقایای آثار بازمانده از اورارتویی‌ها در نقاط مختلف آذر - بایجان، حاکی از فرمانروایی فرمانروایان اورارتویی در بخش‌های پهناوری از آذر - بایجان، شاید به‌طور گسیخته و هر از گاهی است. این گسیختگی مکانی و زمانی هم‌بی‌گمان از وحدت ناپایدار دولت اورارتو - مانند همه دولت‌های آسیای مقدم در هزاره یکم پیش از میلاد - و عدم ثبات و نااستواری مرزهای آن سرچشمه می‌گرفته است.^۲

۱. م. دیاکونوف از مطالعه اسناد آشوری به این نتیجه رسیده است که «ماننا و شاید نواحی شمالی‌تر مجاور ارمیه که پیش‌تر تحت حکومت اورارتو قرار داشتند (یعنی آذربایجان کنونی ایران) از لحاظ پیشرفت اقتصادی از بیشتر اراضی ماد شرقی پیش‌تر بودند.» و این نکته را شایسته تذکر دانسته است که «میان فتوحات آشورو اورارتو يك تفاوت اصلی و کلی وجود داشته. آشوریان در ترقی تولیدات کشاورزی نواحی مسخر شده کم‌تر ذی‌نفع بودند؛ زیرا در سرزمین‌های قدیمی امپراتوری خویش کشاورزی بسیار پیشرفته و متکاملی داشتند. برعکس اورارتویی‌ها که سرکارشان بیشتر با نواحی عقب‌مانده کشاورزی بود، به تکامل و پیشرفت زراعت توجه خاصی مبذول می‌داشتند. بدین سبب گرچه اورارتویی‌ها هم در جریان تسخیر اراضی از همان اسلوب‌های وحشیانه آشور استفاده می‌کردند، ولی حکومت اورارتو بعد از تصرف سرزمین‌های به پیشرفت نیروهای تولیدی محل کومک فوق‌العاده مبذول می‌داشتند. همه می‌دانیم که ترعه‌های احداثی اورارتوها هنوز هم مورد توجه اهالی قفقاز می‌باشد. شاهد بارز

۱ - گزارش‌های باستان‌شناسی در ایران، صص ۳۴-۲۱۱

۲ - اورارتو، پیوتروفسکی، ص ۳۹.

این که نیروهای تولیدی در تحت حکومت اورارتوئیان چه گام‌های بزرگی به پیش برمی‌داشت، همانا گفته‌های دشمنان ایشان در وصف رونق و شگفتی دهکده‌های ناحیهٔ سانگی‌بوتو، در شمال دریاچهٔ ارمیه است. به طوری که متن سارگون [دوم] حکایت می‌کند، در این نواحی پیشرفتهٔ زراعتی ثروت‌های کلان در دست بخشی از مردم گردآمده بود و ظاهراً تأسیسات اقتصادی کلایی عظیمی وجود داشت و در چنین شرایطی تکامل و پیشرفت طبقات مسلماً به مراتب بیش از سرزمین اتحادیهٔ قبایل ماد بوده است.^۱»

محمد جواد مشکور هم که مردم اورارتو را « قومی آبادگر و سازنده و تمدن ایشان [را] از مدنیت‌های مرقی دنیای قدیم^۲ » می‌شمارد، بر آن است که « فتوحات اورارتو تمدن را نیز به همراه خود می‌برد^۳ ».

اورارتو به جهت طبیعت و موقعیت خود دارای زمینهٔ مساعدی برای پیشرفت اقتصادی بود. کوه‌های آکنده از معادن فلزات و مواد معدنی دیگر و نیز مصالح ساختمانی و دامنه‌های پوشیده از جنگل و چمن‌زار و وجود دشت‌های گسترده شرایط مناسبی برای ترقی کشاورزی و دامداری و توسعهٔ صنعت و پیشه‌وری و در نتیجه تجارت و شهرنشینی پدید می‌آورد. پیشرفت کشاورزی مخصوصاً در گرو آبیاری مصنوعی بود و همین نیاز پیشرفت سیستم آبیاری را ایجاب می‌کرد. در نتیجهٔ همین ضرورت بود که اورارتویی‌ها در احداث قنوات و حفرنهرها و ساختن سدها و ایجاد شبکه‌های آبیاری و کشیدن کانال‌ها مهارت زیادی کسب کردند. از جمله تأسیسات آبیاری احداث شده در آن زمان کانالی است که آب را از فاصله‌ی ۷۰ کیلومتری به شهر توشپا (وان) می‌آورده. این کانال که در زمان سلطنت منوآ و در اواخر سدهٔ نهم و اوایل سدهٔ هشتم ق. م. احداث گردیده، در روایت‌های ارمنی نهر شامیرام نامیده می‌شود و هنوز هم از بین نرفته و کتیبه‌های پادشاه بر دیوارهٔ آن باقی است. شامیرام همان سمیرامید یا سمیرامیس، ملکهٔ نیمه‌افسانه‌ای آشور است که در روایات مردم آسیای مقدم اعمال و ابنیه و آثار زیادی به او نسبت داده شده است. از جمله، در افسانه‌های ارمنی بنای شهر توشپا، پایتخت اورارتو را به وی نسبت داده‌اند.^۴

۱ - تاریخ ماد، صص ۷۴-۲۷۳ ۲ - تاریخ اورارتو، صص ۷۰، ۷۱ مقدمه .

۳ - همان، ص ۲۵ ۴ - تاریخ ارمنستان، ج ۱، صص ۲۲-۲۱.

پیوتروفسکی بر آن است که فن کشاورزی اورارتو در سطحی عالی بوده و ابزار کشت به‌طور کلی از آهن ساخته می‌شده. او ابزار آهنینی چون تیغه گاو آهن، شن کش و... را که ضمن کاوش‌های باستان‌شناسی به دست آمده، دلیلی بر اثبات ادعای خود می‌داند و درباره اهمیت آن که در آن‌جا به کشاورزی و عمران داده می‌شده، چنین می‌نویسد:

« در بسیاری از سنگ‌نبشته‌های میخی که از سرزمین‌های متعلق به دولت وان به دست آمده، به ویژه از احداث کانال‌ها و پدید آوردن باغ‌ها و تاکستان‌ها سخن رفته است. در یکی از سنگ‌نبشته‌ها که تاکنون محفوظ مانده، چنین آمده که منوآ فرمانروای اورارتو برای همسرش تیراریا، تاکستانی پدید آورد^۱.»

پرورش اسب و شتر و دام‌های شاخ‌دار نیز مورد توجه و در اقتصاد آن کشور دارای اهمیت بوده است و تولید پشم مرغوب زمینه مساعدی برای بافندگی پدید می‌آورده است.

ذوب و ریخته‌گری فلز و تولید انواع ابزارها و زینت‌آلات برنزی به درجه کمال رسیده و آهن نیز جای وسیعی در تولید برای خود باز کرده بود. به نظر پیوتروفسکی « آهن پیش از سایر کشورهای آسیای نزدیک [در اورارتو] پدید آمده و به مصرف رسیده است [و] غالباً در زمره اشیای فلزی متعلق به دوران اورارتو، اشیای آهنین می‌توان یافت^۲.» و نگارندگان تاریخ ارمنستان نیز دوران اورارتو را دوران توسعه کاربرد آهن دانسته و استعمال وسیع آن را در ترقی نیروهای تولیدی ساکنین فلات ارمنستان تحول چشم‌گیری به‌شمار آورده‌اند^۳. زیور آلات نقره‌ای و طلایی، انواع دیگ‌ها و شمع‌دان‌ها و سپرها و خودها و تیردان‌های پر نقش و نگار و ظروف سفالین بزرگ و کوچک پیشرفته زیادی در کاوش‌های باستان‌شناسی سرزمین‌های زیر فرمان و تحت نفوذ اورارتو به دست آمده که همه حاکی از ترقی صنایع دستی در میان اورارتویی‌ها بوده است.

پیشرفت در تمام شاخه‌های تولیدی گوناگون مذکور، رونق بازرگانی داخلی و خارجی را نیز به‌ارمغان می‌آورد. پیوتروفسکی بر این نظر است که تقسیم طبیعی کار

۱ - اورارتو، ص ۶۹. ۲ - همان.

۳ - تاریخ ارمنستان، ج ۱، صص ۲۹.

بین نواحی مختلف و به خصوص میان بخش‌های کوهستانی و بخش‌های واقع در جلگه، در اورارتو زودتر از دیگر سرزمین‌ها به مبادله و وسیع‌کالابین قبایل و رشد بازرگانی انجامید. وی به وجود راه‌های بازرگانی در هزاره نخست پیش از میلاد در آسیای مقدم تأکید کرده و وجود آن‌ها را برای رشد و پیشرفت دولت‌ها دارای اهمیت به سزا دانسته است.^۱ پیش از این به صدور فلزات و چوب از اورارتو به آشور اشاره شده است و قلمرو بازرگانی هر کدام از دولت‌های آن عصر دست‌کم با میدان تاخت و تاز نیرو-های نظامی‌شان مطابق بوده است و به قول پیوتروفسکی «هر جا که پای بازرگانان بدان نمی‌رسید، لشکریان راه می‌گشودند»^۲.

توسعه و ترقی شهرسازی و معماری در اورارتو نیز از ره‌آوردهای پیشرفت تولیدات گوناگون و رواج بازرگانی در آن کشور و اراضی تحت نفوذش بود. نویسندگان تاریخ ارمنستان رشد شتابان شهرسازی و معماری در عصر اورارتو را پدیده جدیدی در فلات ارمنستان برآورد کرده‌اند^۳ و کتیبه‌های بازمانده اورارتویی و آشوری حاوی اطلاعات روشنگری درباره بنای ده‌ها شهر و دژ در اراضی تحت فرمان شاهان آن کشور هستند.

هنرشناسانی چون آرتور پوپ و کریستی ویلسن نظریات مشابهی درباره تأثیر شهرسازی و معماری اورارتو در شهرسازی و مخصوصاً معماری یونان و ایران ابراز کرده‌اند:

«در سده‌های نهم و هشتم پیش از میلاد در شمال باختری ایران و خاور آسیای صغیر یک نوع معماری جالب و گیرا از سنگ و آجر به وجود آمد. نقوش سنگی و سنگ نبشته‌های آشوری ما را از این فرهنگ پیشرفته و مفاهیم معماری آن آگاه می‌سازد. شهرها را با دیوارهای دوگانه و حتی سه‌گانه که پهنا و بلندی آن‌ها به ترتیب به ۱۲ و ۴۰ پا می‌رسید، حفاظت می‌کرده‌اند. خندق‌هایی نیز بر موقعیت دفاعی آن‌ها می‌افزود... آبیاری توسط کانال‌هایی که پاره‌ای از آن‌ها بسیار وسیع بوده و با سنگ مستحکم شده، انجام می‌گرفته است»^۴.

۱ - اورارتو، صص ۳۹-۴۰.

۲ - همان.

۳ - تاریخ ارمنستان، ج ۱، ص ۲۹. ۴ - معماری ایران، پوپ، ص ۲۵.

شهرهای شمال غربی ایران، شهر موساسیر را به‌عنوان نمونه‌ای از شهرهای آن منطقه نام می‌برد و پس از آن جمله‌ای از کتاب تاریخ باستانی ایران بر بنیاد باستان‌شناسی هر تسفلد درباره تأثیر معماری آن شهر بر معماری یونانی را نقل می‌کند. هر تسفلد بنای پرستشگاه شهر موساسیر را که دارای بام شیب‌دار و ایوانی با ستون‌ها بوده، «تصویر دقیقی [دانسته] است از معبد یونانی؛ در صورتی که این بنای موساسیر مدت‌ها پیش از آن که بنایی این چنین در یونان ساخته شود، بنا گردیده بود»^۱.

ویلسن نیز در این مورد چنین نوشته است:

«در تصویر شهری در آذربایجان موسوم به موساسیر، معبد جالب توجهی نشان داده شده است. این بنا در قسمت جلو دارای شش ستون سنگی و سقف آن به شکل شیروانی می‌باشد. این ستون و سقف مانند معابد یونان است. جای حیرت و تعجب است که قبل از آن که این گونه ساختمان در یونان برای معابد معمول شود، در ایران وجود داشته است و سبک معماری که اختصاص به یونان دارد، قبل از آن که در آن جا ساخته شود، در ایران ساخته شده است. با در نظر داشتن تاریخ آن، چنین نتیجه می‌توان گرفت که اگر روابط صنعتی بین ایران و یونان وجود داشته، سبک معماری ایران بوده است که در بدو امر در معماری یونان تأثیر داشته و در ساختمان معابد یونان از بنای معبد فوق‌الذکر و امثال آن تقلید شده است»^۲.

اما موساسیر را نمی‌توان یک شهر ایرانی دانست؛ اگرچه بعدها و در زمان ماد جزو قلمرو آن امپراتوری می‌شود. پیوتروفسکی جای آن شهر را در ناحیه موساسیر که سرزمینی کوهستانی بین دریاچه ارمیه و دریاچه وان بوده، دانسته است^۳، در حالی که ا. م. دیاکونوف محل آن را در بخش علیای حوضه رودخانه زاب بزرگ و احتمالاً در نزدیکی‌های رواندوز [و بنا بر این در شمال شرقی خاک عراق] پنداشته است^۴. گیرشمن و سعید نفیسی هم ناحیه موساسیر (مصیصر) را مرکز سیاسی و دینی مهم و تا زمان سارگن، جزو قلمرو اورارتو می‌شمارند و جای آن را در زاویه شمال غربی

۱ - معماری ایران، یوپ، ص ۲۵.

۲ - تاریخ صنایع ایران، ص ۵۵.

۳ - اورارتو، ص ۲۹.

۴ - تاریخ ماد، صص ۲۱۵ و ۳۱۹.

دریاچه ارمیه نشان می‌دهند.^۱

بنابراین موساسیر يك شهر و به عبارت بهتر يك دولت شهر اورارتویی و از مراکز سیاسی و دینی اورارتو به‌شمار می‌رفته و از نوعی خود مختاری نسبی برخوردار بوده و در کنار فرماندار اورارتویی، يك فرماندار محلی نیز داشته است. سارگن دوم که این شهر را در جریان لشکرکشی سال ۷۱۴ ق. م. به تصرف خود در آورده و تاراج کرده، اطلاعات جالب توجهی درباره جلال و شکوه این شهر مذهبی و سیاسی به‌جا گذاشته است. از گزارش وی چنین برمی‌آید که بیش از يك تن طلا و پنج تن نقره از کاخ حکومتی و به همان مقدار نقره و مقدار نامعلوم زیادی طلا از پرستشگاه خدای خالدی و مقادیر معتنی بهی شمش مس و جواهرات و اشیای زرین و سیمین و... از تالان این شهر به غنیمت برده است.^۲ گزارش تاراج موساسیر با این جملات به پایان می‌رسد:

«اموال کاخ اورزانا و پرستشگاه خدای خالدی با ثروت‌های بی‌شمارش که از موساسیر به چنگ آوردم، همه و همه را که بیرون از شمار است بر لشکریان انبوه خویش بار کردم و واداشتم این غنایم را به سرزمین آشور حمل کنند...»^۳

از کتیبه‌های سارگن چنین برمی‌آید که روسای اول، شاه اورارتو، بعد از شنیدن خبر تصرف و تاراج موساسیر چنان متأثر شد که خود کشتی کرد.

آرتورا پهام‌بوپ چگونگی تأثیر معماری ناحیه شمال غربی ایران که بی‌گمان از تأثیر شدید شیوه معماری اورارتویی بر کنار نبوده - بر معماری مناطق شرقی و جنوبی ایران را چنین توضیح می‌دهد:

«طوایف مهاجر ایرانی که از شمال و خاور می‌آمدند، روزگاری در این ناحیه شمال غربی ایران اقامت جسته، از روی ایس بنای سده‌های نهم و هشتم پیش از میلاد، فنون معماری را اقتباس و شیوه‌ای در این فن برای خود اختیار کردند. آنان این دستاورد مهم فرهنگی را با خود به سرزمین نهایی خویش در جنوب ایران بردند که نفوذ آن‌ها نخست در مسجد سلیمان و سپس در تخت جمشید و شوش دیده می‌شود.»^۴

۱ - ایران از آغاز تا اسلام، ص ۹۱ / تاریخ اجتماعی در دوران پیش از تاریخ، و آغاز تاریخ،

صص ۱۹۳ و ۲۰۷ - ۲ - اورارتو، صص ۵۲ - ۴۹.

۳ - همان، ص ۵۲. ۴ - معماری ایران، ص ۲۵.

محمد جواد مشکور نیز همین نظر را تکرار می‌کند «از مطالعه آثار باستانی ایران در پاسارگاد و تخت جمشید رابطه و شباهت تامی بین آنها و آثار به‌جا مانده اورارتو مشاهده می‌شود.» و سبب آن را «اقامت طولانی اقوام ماد و پارس در همسایگی و سرحدات اورارتو» می‌داند. او بر آن است که قبایل مادی و پارسی که سال‌ها به چادرنشینی و یاده‌نشینی و شهرنشینی تحت استیلای اورارتو و وزگاری گذرانده‌اند «در طی این مجاورت و هم‌نشینی ممیزات و اختصاصات تمدنی آنان را فراگرفته و با خود به ماد و پارس بردند و در آن‌جاها با اقتباساتی که از آنها کردند، تمدن جدیدی را که ذوق و سلیقه و نفوذ تمدن‌های دیگر چون بابل و آشور و مصر در آن دخالت داشت، پی‌افکنند. قوم اورارتو در آموختن رموز تمدن خود به مادها و پارس‌ها حق تعلیم داشتند. ما از زمانی که ایرانیان در تحت سلطه اورارتو بودند بی‌خبریم ولی از رابطه مستقیم بین آثار آن دو قوم به این سلطه پی‌می‌بریم. این نفوذ در معماری هخامنشی بیش از دیگر آثار بارز است. باری در همان هنگام که مادها و پارس‌ها در کنار قوم اورارتو و در تحت نفوذ و تعلیم آن‌ها می‌زیستند، رموز و اسرار تمدن ایشان را در مکن خاطر خود رسم و مجسم کردند و در مهاجرت‌های چادرنشینه خویش به سوی مناطق جنوبی همراه برده، آن تخم تمدن را در مزرع مدنیت خود بکاشتند تا پس از چندی بر نیکوداد و آثاری عظیم و شگرف چون پاسارگاد و تخت جمشید از آن به وجود آمد که صد ره از پدر نخستین استوارتر و کامل‌تر بود.»

ادعای اخیر بر اساس نظر آن‌هایی بنیان گرفته است که حدس می‌زنند پارسیان در جریان مهاجرت خود از آسیای میانه به سمت غرب، در سده ۹ ق. م. به نواحی بین کوه‌های زاگرس و دریاچه ارمیه رسیده، در محلی که در منابع آشوری پارسو آ نامیده شده و با قلمروهای دولت‌های آشور و اورارتو مجاور بوده، اقامت کردند و بعد از یکی دو قرن به سوی جنوب رفته، در فارس متمکن شدند.^۱ اما ا. م. دیاکونوف این نظر را صائب نمی‌داند و استدلال می‌کند که «هیچ دلیلی بر این که پارسو آ میهن پارسیان بوده و آن قوم از پایان قرن هشتم تا اواسط قرن نهم قبل از میلاد از آن خطه هجرت کرده

۱ - تاریخ اورارتو و...، ص ۵۰.

۲ - ایران از آغاز تا اسلام، صص ۲-۹۱ / تاریخ مردم ایران، ص ۸۱ و...

باشند، در دست نیست. باید در نظر گرفت که پارسو آ ناحیه‌ای زراعتی بود و مردم آن اسکان یافته بودند و فرض این که ساکنان آن سرزمین خویش را رها کرده، به پارس که ۶۰۰ کیلومتر با آنجا فاصله داشته است، کوچ کرده باشند، بسیار دشوار است. نام اماکن و اشخاص در سرزمین پارسو آ به هیچ وجه ایرانی نیست.^۱

اما با مردود شمرده شدن این نظریه‌های تأثیر برداشتن معماری پارسی و هخامنشی از معماری اورارتویی نفی نمی‌شود. همان گونه که تأثیر برداری معماری یونانی از معماری اورارتویی نیز از طریق استیلای دولت اورارتو بر مردم یونان صورت نگرفته است. برای این تأثیرگذاری و تأثیر برداری راه‌های دیگری را نیز می‌توان فرض و طرح کرد که از چهارچوب موضوع مورد بحث ما خارج است.

فرهنگ و تمدن اورارتویی هم‌چنان که در اراضی مجاور و خلیج‌های اطراف خود تأثیرات بیش و کم گذاشته، خود از فرهنگ و تمدن بین‌النهرینی و به ویژه آشور تأثیر فراوانی برداشته است. آثار هنری اورارتویی به دست آمده عموماً از لحاظ سبک و شیوه به آثار هنری آشوریان می‌مانند و این ماندگی چندان است که باستان‌شناسان بسیاری از آثار به دست آمده در نواحی مرکزی قلمرو دولت اورارتو را به عنوان نمونه‌های هنر آشوری معرفی کرده بودند. حدود این تأثیر گذشته از آثار نقاشی و مجسمه‌سازی، در سنگ‌نوشته‌های میخی اورارتو - که تعدادشان به حدود چهارصد کتیبه می‌رسد - نیز انکارناپذیر است. با این همه اگرچه «فرهنگ اورارتو تحت تأثیر فرهنگ آشوری به وجود آمده^۲»، اما این نکته را نباید از نظر دور داشت که هنر اورارتویی «به هیچ وجه تقلید هنر آشوری نبوده، بلکه ویژگی‌ها و مهر و نشان خویش را بر آن به جا گذاشته است.^۳». این تأثیر برداری و تأثیرگذاری فرهنگی تنها به آشوری‌ها و اورارتویی‌ها مختص نبوده، بلکه از خصوصیات منطقه آسیای مقدم و وجود پیوند‌های سیاسی ناپایدار و مبادله وسیع و جنگ‌های پی‌درپی در این منطقه است که این بده بستان‌ها و جفت‌جویری‌ها را فراهم آورده و موجب فرهنگ آسیای مقدم گشته است که فرهنگ‌های سرزمین‌های مختلف این منطقه را که هر کدام ویژگی‌های خود را دارند، در بر می‌گیرد.

۱ - تاریخ ماد. ص ۲۰۶.

۳ - اورارتو، ص ۷۳.

۲ - تاریخ جهان باستان، ج ۱، ص ۲۴۶.

کیش مردم اورارتو نیز در عین حال که با کیش مردم آسیای مقدم قرابت‌ها و شباهت‌هایی داشته، دارای ویژگی‌هایی نیز بوده است که آن را از کیش‌های دیگر منطقه جدا می‌کرده است. اورارتوئیان نیز مثل غالب ساکنان آسیای مقدم ایزدان زیادی را پرستش می‌کرده‌اند. کتیبه‌ای در نزدیک وان پیدا شده است که نام ۷۸ ایزد نروماده در آن رفته است.^۱ در میان پانتئون ایزدان اورارتویی، خالدی، ایزد دولت و جنگ، نخستین مقام را داشته است. غالب کتیبه‌های اورارتویی با نام خالدی آغاز می‌شود. پادشاهان از وی طلب یاری و پیروزی می‌کنند و پیروزی‌های خود را مدیون عنایات او می‌دانند و حتی قوم اورارتو را خالد می‌خوانند. غالب این ایزدان و مخصوصاً خالدی پرستشگاه‌هایی داشته‌اند و برای جلب عنایت آن‌ها نذورات زیادی نثار می‌کردند و گاو و گوسفندان و حتی انسان را قربانی می‌کردند.

زبان اورارتویی نه از ریشه سامی بود و نه هندواروپایی، بلکه از گروه زبان‌های آسیای مقدم که آسیانی نیز نامیده شده‌اند، بوده و با زبان‌های قفقازی قرابت داشته است. نویسندگان تاریخ ارمنستان را عقیده بر آنست که زبان اورارتویی چه از نظر دستوری و چه از نظر ذخیره لغات با زبان هوری - زبان قوم هوری، از اقوام ساکن آناتولی - هم‌گروه می‌باشد. آن‌ها احتمال داده‌اند که این دو زبان در هزاره سوم ق.م. دو لهجه مربوط به یک زبان بوده‌اند و بعدها از هم جدا و تبدیل به دو زبان مستقل شده‌اند.^۲ محمد جواد مشکور اظهار نظر کرده است که «اگر مطالعه دقیقی در زبان‌های فعلی قفقاز و ارمنستان و آذربایجان شود، شاید اثراتی زنده را هنوز بتوان از زبان اورارتو در آن‌ها پیدا کرد»^۳.

در مورد خط اورارتوییان هم باید گفت که آن قوم دو نوع خط داشته‌اند؛ میخی و هیروگلیفی، خط میخی اورارتویی برگرفته و مقتبس از الفبای آشوری است که با ویژگی‌های زبان اورارتویی تطبیق داده شده است. اورارتوها از تعداد غلابمی که در کتیبه‌های آشوری دیده می‌شود کاسته‌اند و به‌طور کلی خط آشوری را ساده‌تر کرده‌اند. کهن‌ترین کتیبه‌ای که به زبان اورارتویی پیدا شده، متعلق به اواخر قرن نهم پیش از میلاد است و کتیبه‌های ادوار پیش از آن به زبان آشوری است. بنابراین می‌توان حدس

۱ - میراث باستانی ایران، فرای، ص ۱۱۱.

۲ - تاریخ ارمنستان، ج ۱، ص ۳۱. ۳ - تاریخ اورارتو و ...، ص ۴۹.

زده رسم الخط اورارتویی در همان سدهٔ ۹ ق.م. پیدا شده است. وجود خط تصویری یا هیروگلیفی نیز در اورارتو به اثبات رسیده است.^۱

پیوتروفسکی، اورارتوشناس معتبر، بخش سوم کتاب خود را که به فرهنگ اورارتویی اختصاص دارد، با این جملات به پایان می‌رساند:

« کوتاهی سخن ما دربارهٔ فرهنگ دولت وان خودگواه بر آن است که اشیای به دست آمده از کاوش‌های باستان‌شناسان کافی نیست و آگاهی ما از فرهنگ این دولت آسیای مقدم هنوز بسیار اندک است و با این آگاهی اندک نمی‌توان وضع اورارتو و اهمیت آن را در درون مجموعهٔ فرهنگ باستانی آسیای نزدیک به درستی ارزیابی کرد^۲».

در پایان جا دارد اشارهٔ کوتاه و گذرایی نیز به تاریخ سیاسی اورارتو در رابطه با تاریخ آذربایجان شود.

این دولت چنان که پیش از این نیز اشارت رفت، در جریان کشمکش با دولت استیلاگر آشور متولد شد و این کشمکش‌های معمولاً خونین تا اواخر موجودیت و زمان سقوط هر دو دولت که تقریباً هم‌زمان بود، ادامه یافت. دولت اورارتو که غالباً بر اراضی شمالی دریاچهٔ ارمیه و استان سانگی بوتو^۳ - به نظر ادوین رایت اراضی بین صوفیان و سلماس - تسلط داشت در دوره‌های قدرتمندی اش که معمولاً با ضعف دولت آشور مقارن بود، بر بخش‌های دیگری از سرزمین آذربایجان هم که در تصرف دولت ماننا بود، مسلط می‌شد و گاهی نیز بر ضد دولت آشور با دولت ماننا پیمان می‌بست. برای مثال، بخشی از سرزمین ماننا در جنوب دریاچهٔ ارمیه در اواخر سدهٔ نهم و اوایل سدهٔ هشتم ق.م. به تصرف منوآ (۷۸۶ - ۸۱۰ ق.م.) درآمد و همین سرزمین زمانی میدان نبرد نیروهای دو دولت نیرومند منطقه - اورارتو و آشور - گشت. جالب توجه است که سنگ‌نوشته‌های کله‌شین و داش‌تپه که در اراضی غرب و جنوب دریاچهٔ ارمیه قرار دارند، متعلق به ایشپوئینی (۸۱۰ - ۸۲۵ ق.م.) و پسرش منوآ هستند.

۱ - میراث باستانی ایران، فرای، ص ۱۱۱ / اورارتو، ص ۷۶ / تاریخ ارمنستان، ج ۱، ص ۳۲ و...

۲ - اورارتو، ص ۷۸.

۳ - تاریخ ماد، صص ۱۶-۱۱۵.

دوران سلطنت آرگیشتی اول (۷۶۰ - ۷۸۶ ق.م.) و ساردوری دوم (۷۳۰ - ۷۶۰ ق.م.) یکی از ادوار نیرومندی دولت اورارتو بود. آرگیشتی بخش‌هایی از قلمرو دولت ماننا را پایمال سم ستوران خود و جنگ‌های پیروزمندانه با آشور کرد و برای ایجاد پایگاه‌هایی برای لشکرکشی‌های بعدی بر ضد آشور و سرزمین‌های شرقی و نیز در وحشت‌نگاه داشتن مردمان سرزمین اشغالی، دژهایی در ماننا برپا داشت. ساردوری نیز به سیاست اشغالگرانه ادامه داد و برای فرونشاندن شورش‌های ساکنان اراضی زیر اشغال و از آن جمله ماننا بارها به این سرزمین لشکرکشی کرد. گفتنی است که سنگ‌نوشته سفین‌دل قره‌داغ به ساردوری دوم تعلق دارد و حاکی از توسعه قلمرو دولت اورارتو در شرق است. اما ساردوری سرانجام مغلوب نیروهای تازه سازمان‌یافته آشور به دست تیگلت پیلسر سوم شد. وی بعد از فرود آوردن چند ضربه بر پیکر دولت اورارتو، بخش اعظم سرزمین اورارتو را به قهر و غلبه به تصرف در آورد و توشیا پایتخت آن‌جا را مدتی در محاصره نگه داشت، اما موفق به گشودن آن‌جا نشد و عقب نشست. پیروزی آشور مایه ضعف اورارتو گشت. روسای اول (۷۱۳ - ۷۳۰ ق.م.) به ترمیم خرابی‌ها و تجدید قوا پرداخت. به تحریک اوشورشی در ماننا بر ضد آزا، شاه وابسته به آشور این سرزمین برپا گردید. آزا کشته شد و برادرش اولوسونو به پشتیبانی روسا به سلطنت رسید. به تدبیر روسا یک اتفاق نظامی ضد آشوری نیز با شرکت خود و شاه ماننا و شاه‌کان زیگیرتو - اراضی بین میانه و اردبیل فعلی - و آندیا - اراضی بین میانه و طارم - که وابسته ماننا بوده‌اند و دیاکو - یکی از رؤسای نیرومند قبایل مادی - و ... تشکیل داد. سارگن دوم که اقدامات او را برای منافع آشور زیان بخش تشخیص داده بود، دست به یک رشته لشکرکشی‌ها زد و اتفاق نظامی را درهم شکست و در سال ۷۱۴ ق.م. بعد از درهم شکستن هم‌پیمانان و درنوردیدن سرزمین ماننا وارد قلمرو اصلی اورارتو شد و به قول خودش «سراسر اورارتو را تا مرزهای آن به نکتب دچار [کرد] و مردم آن را به گریه و مویه [و داشت]» در همین زمان حملات کیمریان هم به قلمرو اورارتو از جانب شمال‌غربی و از قفقاز شروع شد. این ضربات و حملات اگرچه اورارتو را چندان ناتوان کرد که دیگر بعد از آن درگیری جدی

با آشور پیدا نکرد، با این همه وجود سنگ نوشته‌های رازلیق و نشتیان در نزدیکی سراب، که در زمان آرگیشتی دوم (۶۸۵-۷۱۳ ق.م.) نوشته شده‌اند، و سنگ نوشته بسطام در نزدیکی قره ضیاالدین که به فرمان روسای دوم (۴۵-۶۸۵ ق.م.) نقاری گردیده، حاکی از آن است که هنوز فرمان دولت اورارتو در بخشی از سرزمین آذربایجان روان بوده است.

دولت اورارتو در حدود یک قرن بعد از حکومت آرگیشتی دوم نیز دوام آورد و سرانجام اندکی بعد از برافتادن دولت آشور، به دست نیروی تازه برآمده‌ای که بر اندازه همان دولت بود، در حدود سال ۵۸۵ ق.م. و یا اندکی پیش از آن از پای درآمد و پس از آن در قلمرو آن «زمانی چند قدرت به دست قبیله ارمنی‌ها افتاد و از این رو سراسر کشور، ارمنستان نام یافت. اختلاط بومیان اورارتو با قبایلی که بعداً به آنجا آمدند، طی قرن‌های بعد، ملیت ارمنی را به وجود آورد و بدین طریق در قرن دوم قبل از میلاد حکومت ارمنستان پا به عرصه نهاد»^۱.

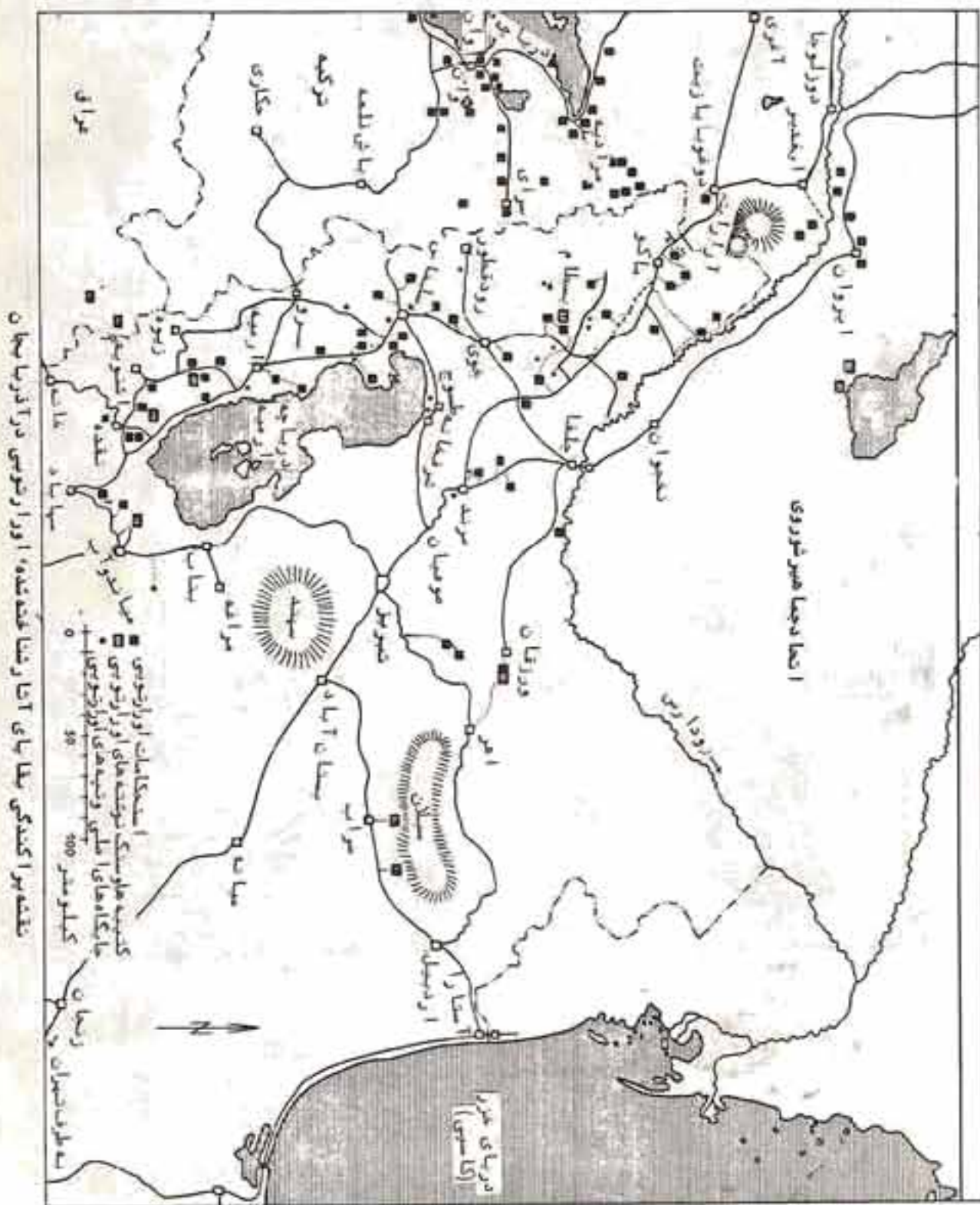
مطلبی که ناگفته مانده، نظام دولت اورارتو است. نظام اقتصادی - اجتماعی جامعه اورارتو به دریافت تاریخ‌نگاران شوروی از اواسط نیمه اول سده هشتم ق.م. برده‌داری و ساخت سیاسی آن شیوه سلطنت ارثی شرقی بوده است. پادشاه در رأس دولت قرار داشت و بر اشرافیت نظامی متکی بود. تعداد بردگان زیاد و جنگ و اسیرگیری منبع اصلی تأمین برده بود. از کار بردگان بیشتر در کشت و زرع واحداث باغات و تاکستان‌ها و حفر کانال‌ها و جوی‌ها و ساختن دژها و شبانی و... استفاده می‌شد. اما نیروی عمده تولیدکننده کشاورزان، دامداران و پیشه‌وران آزاد بودند^۲. با این همه، مشخصات فوق، این گمان را، که شیوه تولید آسیایی توأم با بردگی و رژیم استبداد شرقی وابسته به آن بر مناسبات اجتماعی - اقتصادی مردم این سرزمین حاکم بوده، تقویت می‌کند، تا حکم پژوهش‌های روشنگر چه باشد.

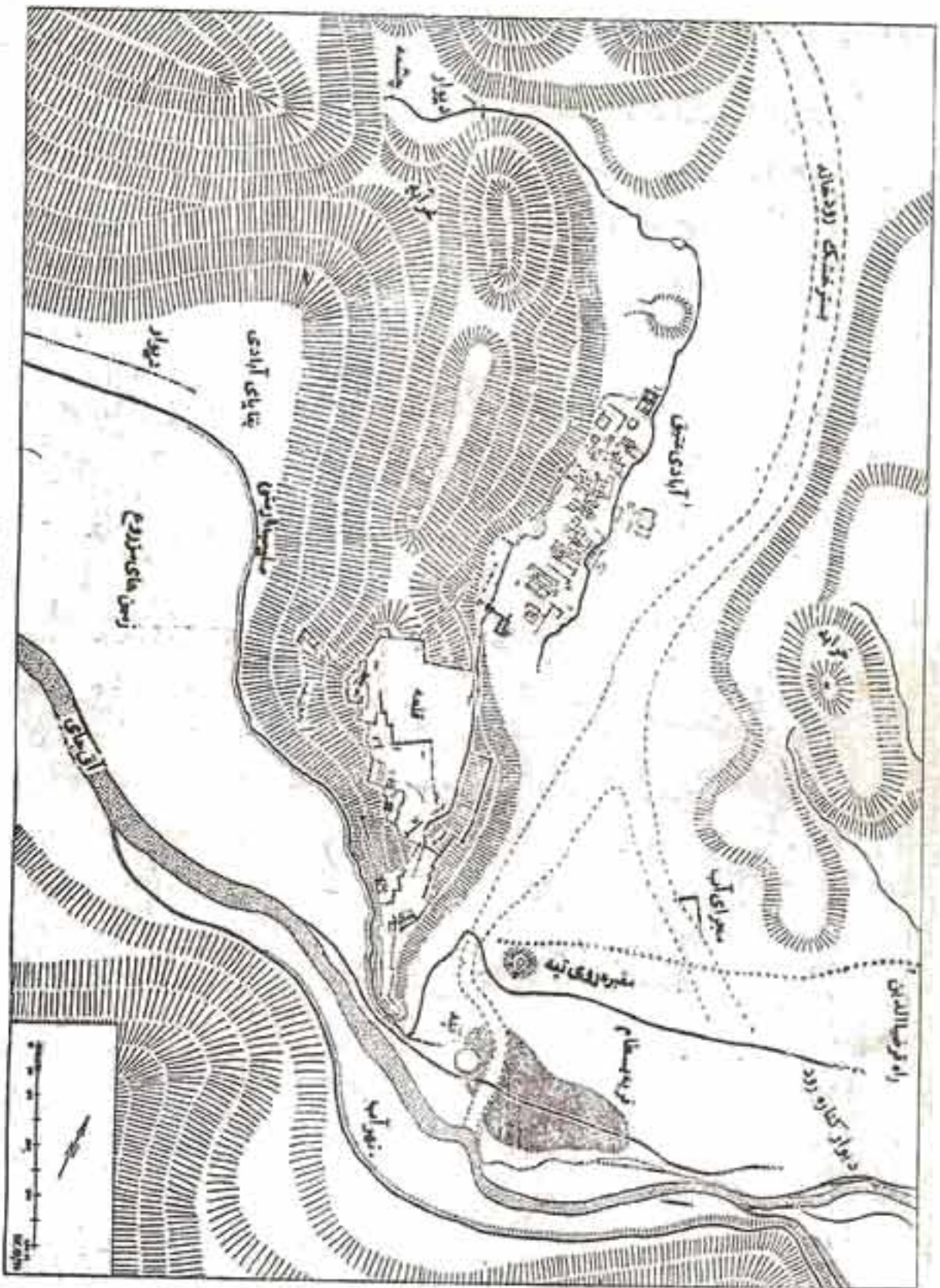
کشور به چند استان تقسیم می‌شده و استانداران از اختیارات زیادی برخوردار بوده‌اند. در سرزمین‌های به تصرف درآمده نیز غالباً امرا و شاهکان و شاهان پیشین

۱- تاریخ جهان باستان، ج ۱، ص ۲۴۶.

۲- همان، صص ۴۴-۲۴۳.

را به شرط اظهار اطاعت و قبول پرداخت باج، برمسند حکومت ابقامی کردند. این شاهان و شاهکان اورارتویی و غیراورارتویی گاهی با سرباز زدن از پرداخت مالیات و دم زدن از استقلال، گرفتاری‌هایی برای دولت مرکزی پیش می‌آوردند و ای بسا که با اعزام نیروی نظامی سرکوب و به فرمانبرداری وا داشته می‌شدند.

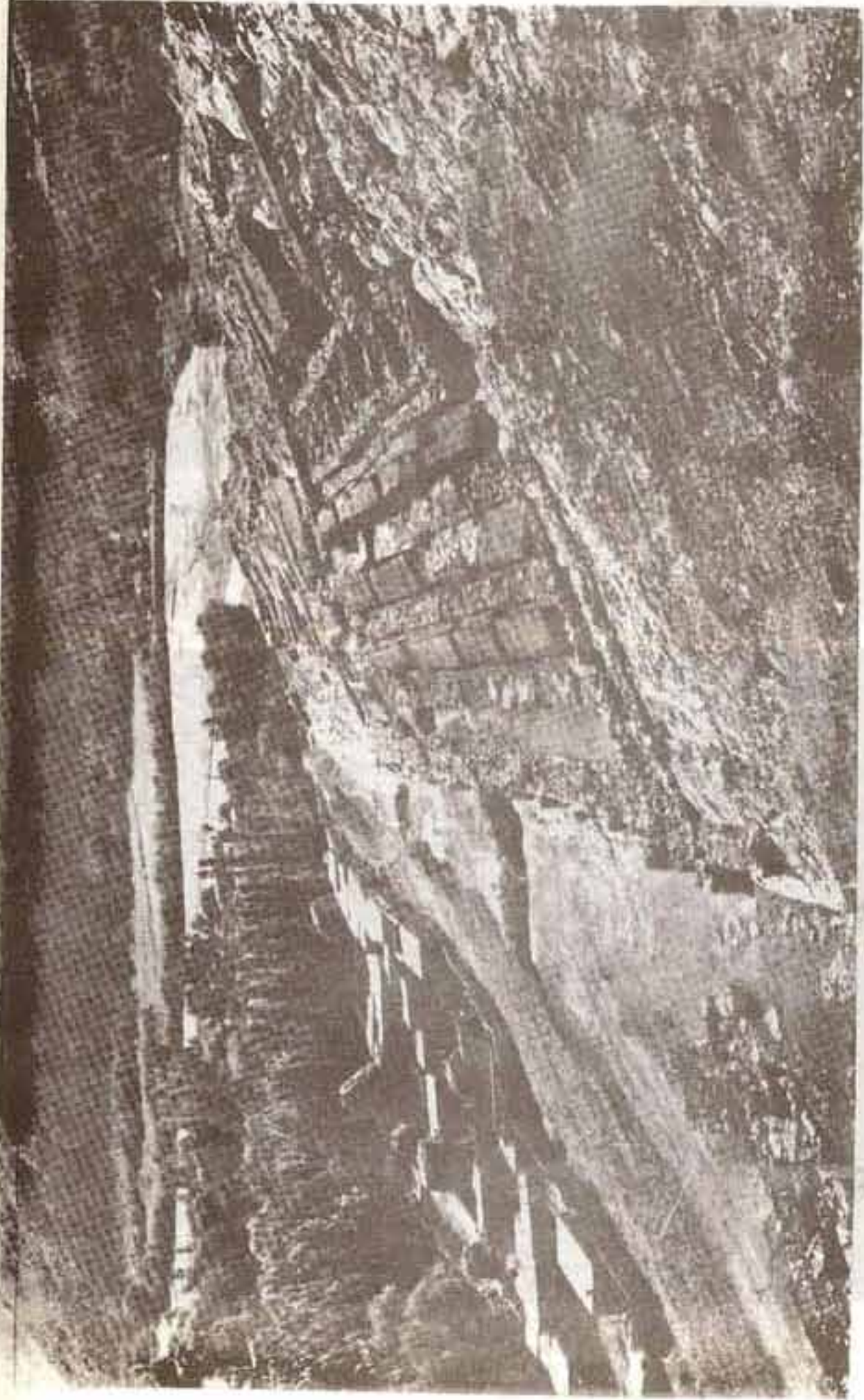




نقشه عمومی نظام و اطراف آن

موقعیت قلعه نظام

دهکده بسطام در کنار بقایای یک شهر اورارتویی .





دور نمایی از تپه بسطام که دیوارهای قلعه در آن پیداست.



یکی از دیوارهای بسطام.



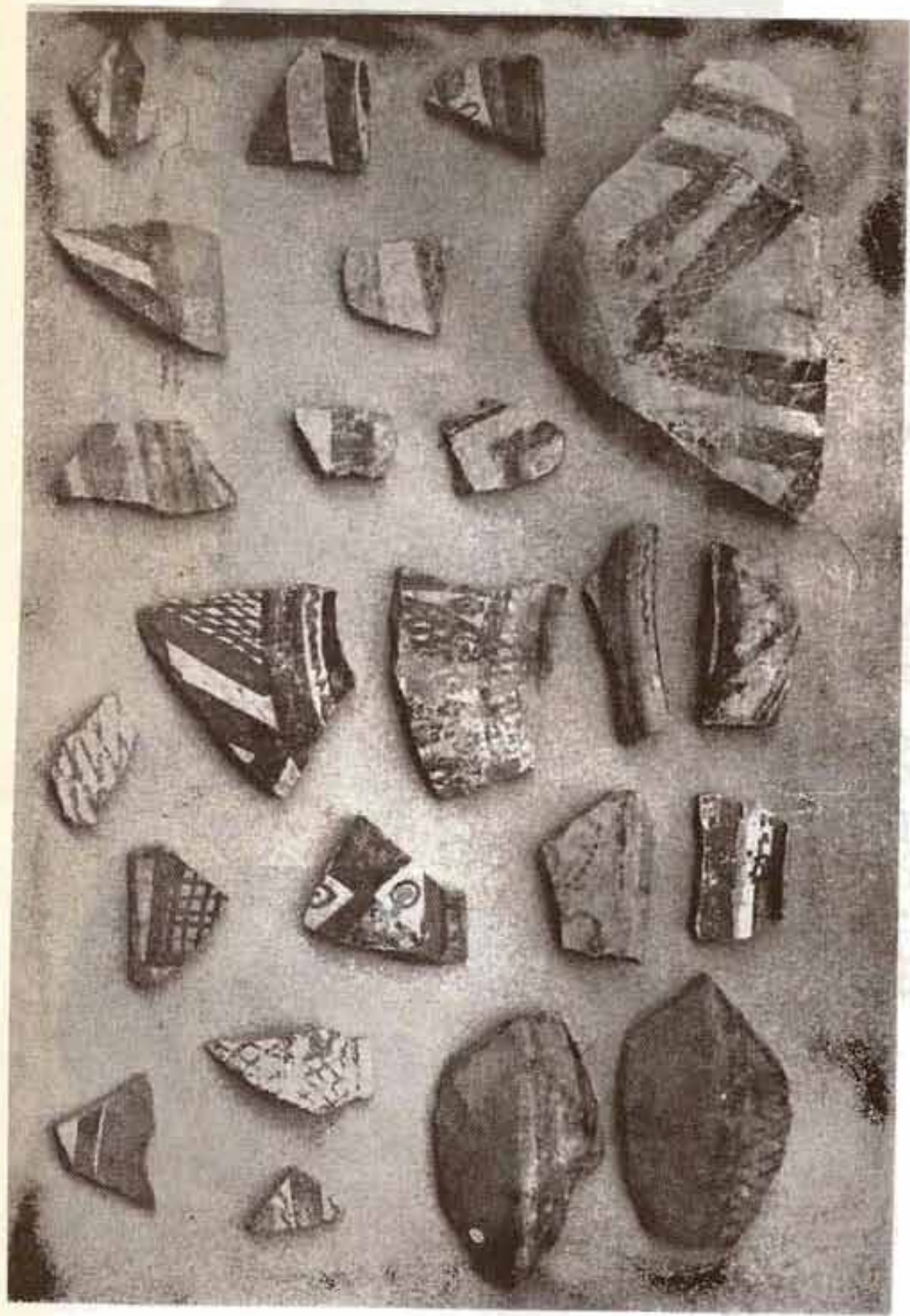
قسمتی از دیوار داخلی بسطام .



بقایای یک خانه بیرون آورده شده از زیر خاک در بسطام .

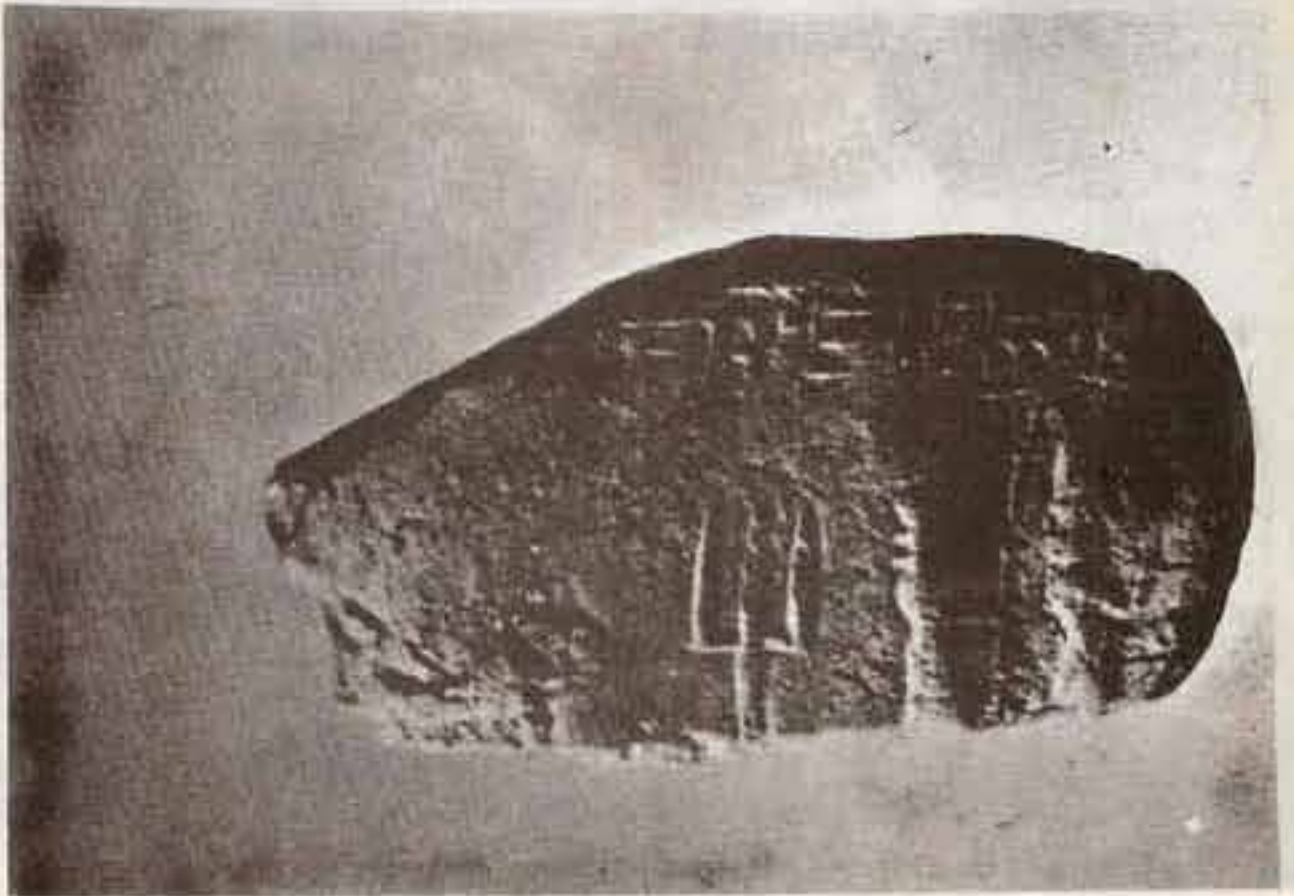


نمونه‌هایی از ظروف سفالی کشف شده در بسطام.



نمونه‌های سفال‌های مربوط به دوره پیش از تمدن اورارتویی در بسطام

نمونه‌هایی از لوحه‌های یافته شده در بسطام



نمونه‌هایی از لوحه‌های یافته شده در بسطام *

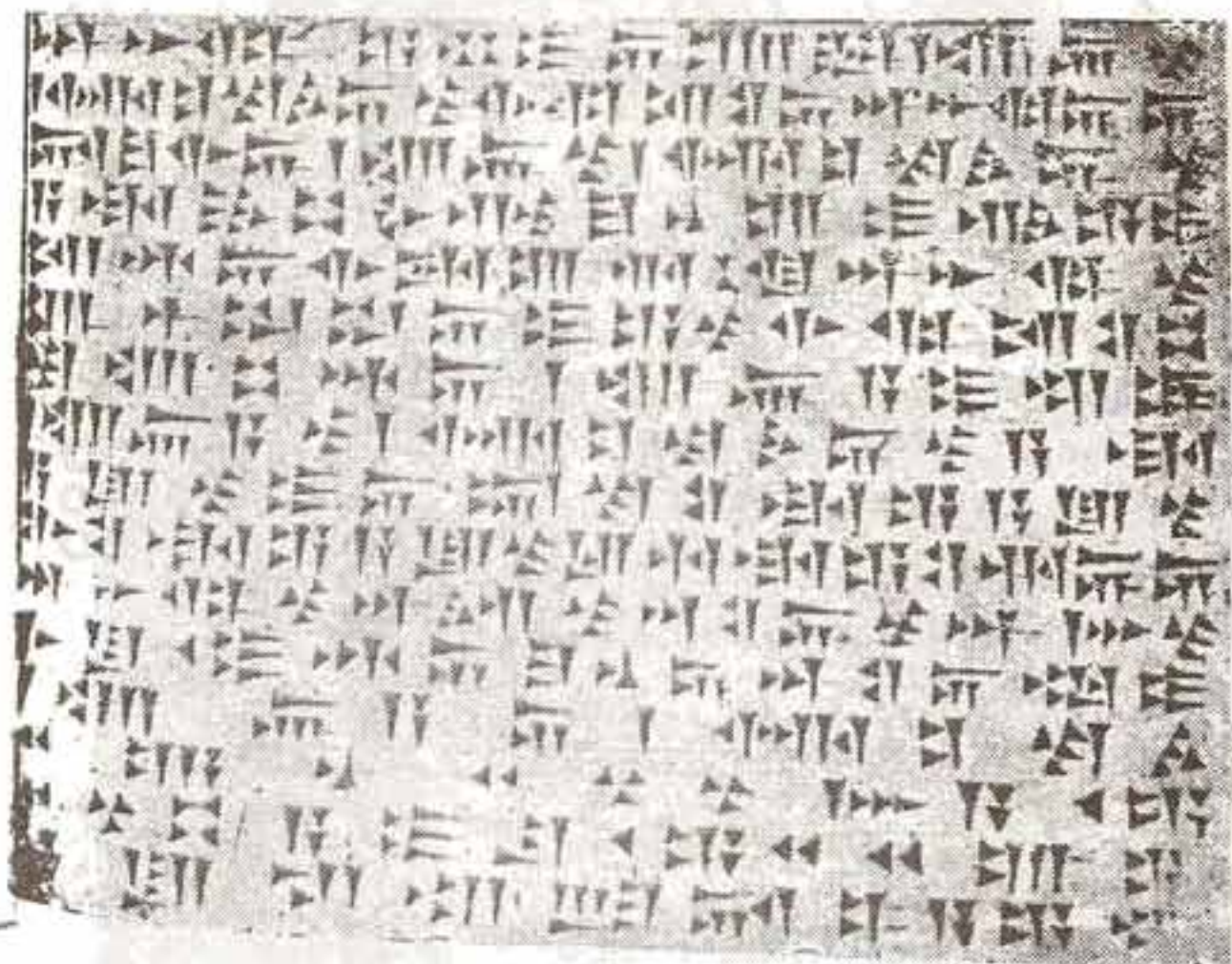
Zeichen

1		6		11a		20	
2		7		b		Zahlen	
3a		8		12		1	
b				13		2a	
c		9		14		b	
d				15		c	
4a		10a		16		3a	
b				17		b	
c		b		18		c	
5				19		4	
						5	
						6	

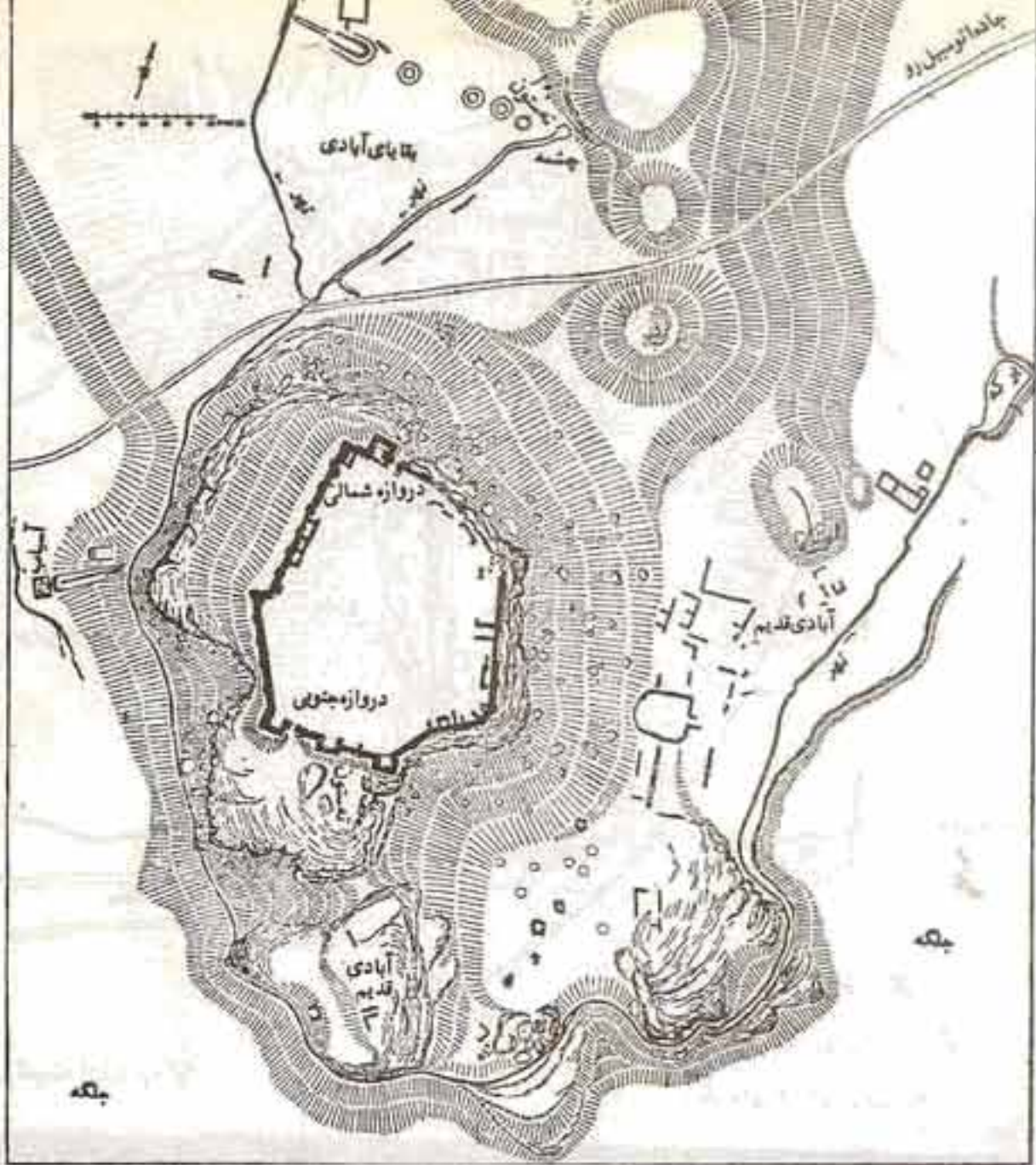
علائم خطی و عددی در خط میروگلیفی اورارتویی .



کتابت اورارتوی بسطام..



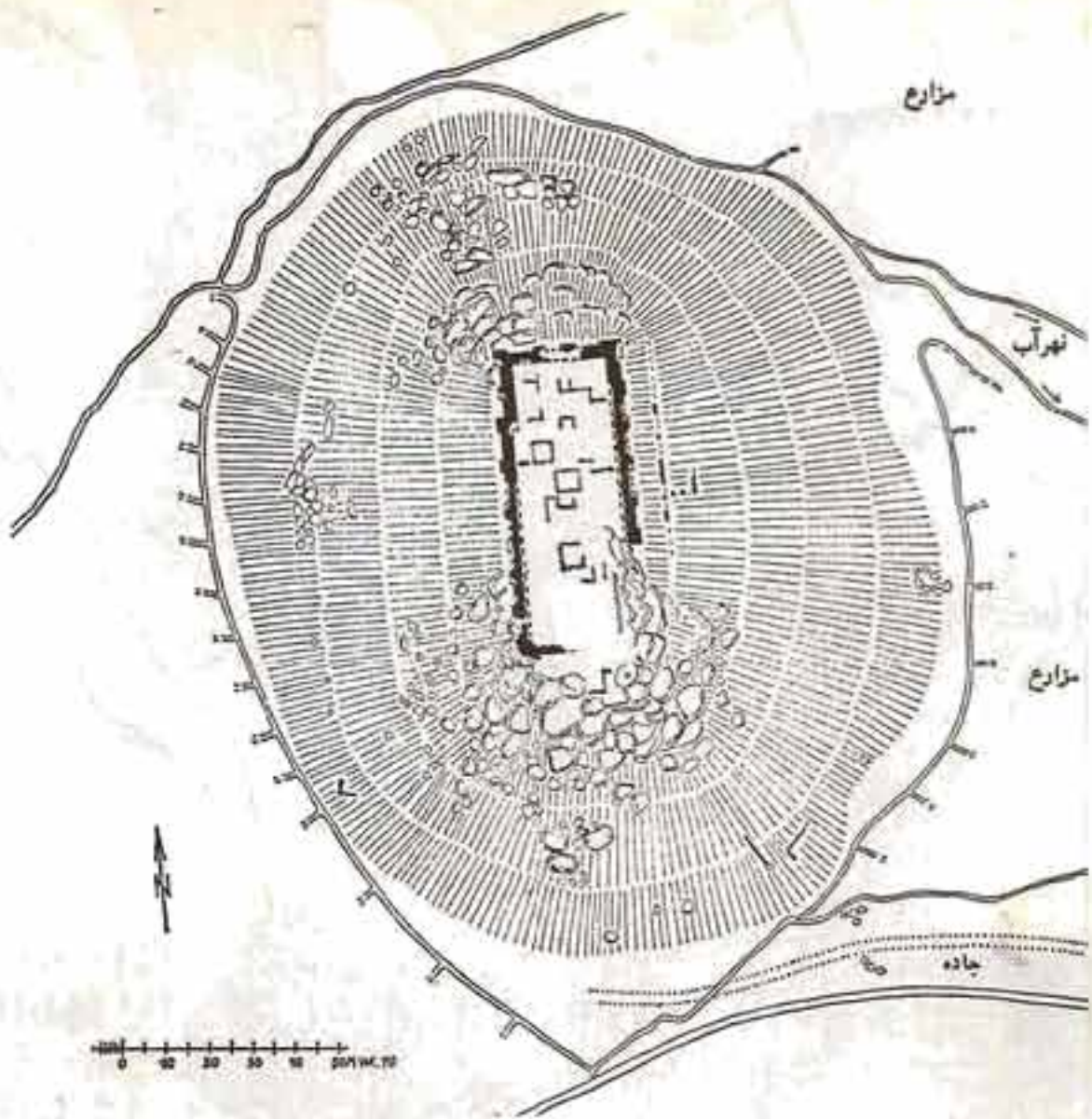
من کتابت



منظره دیوار غربی قلعه اوغلو

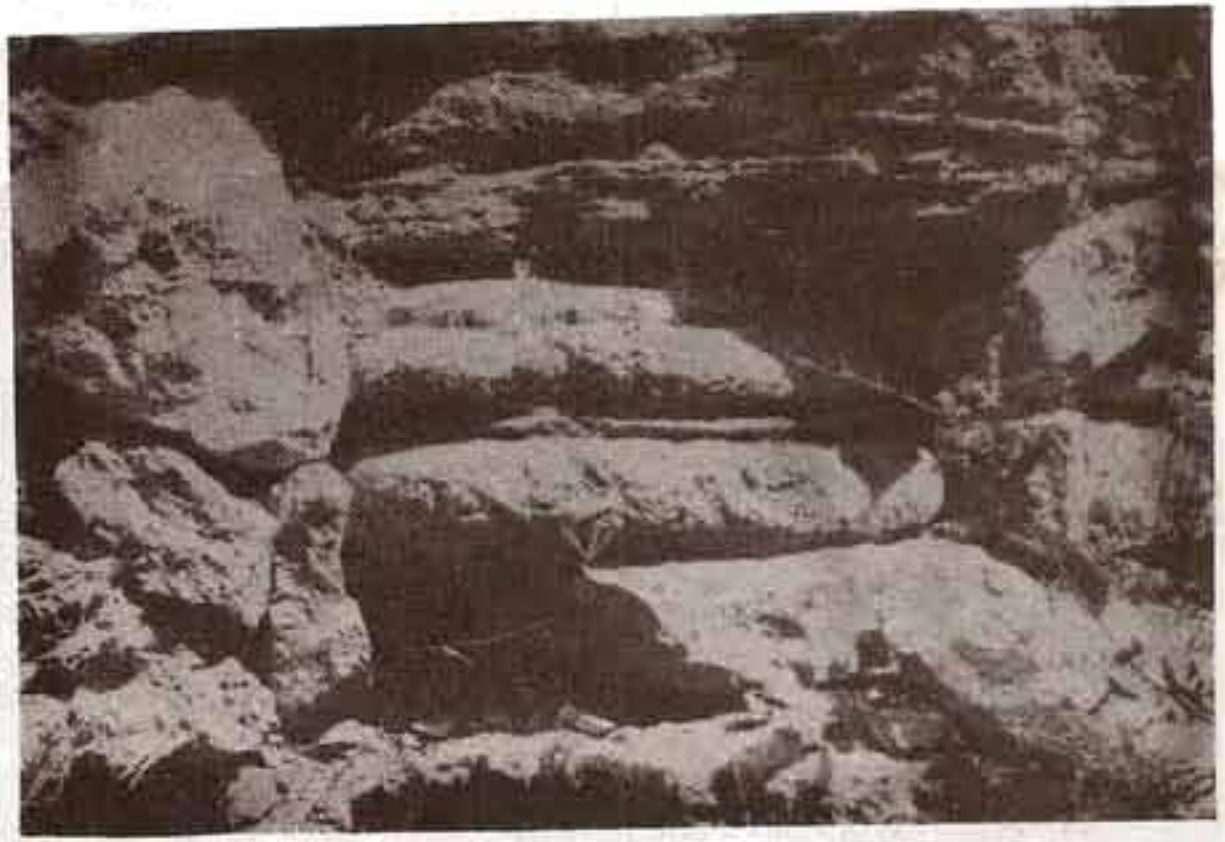
موقعیت قلعه اوغلو

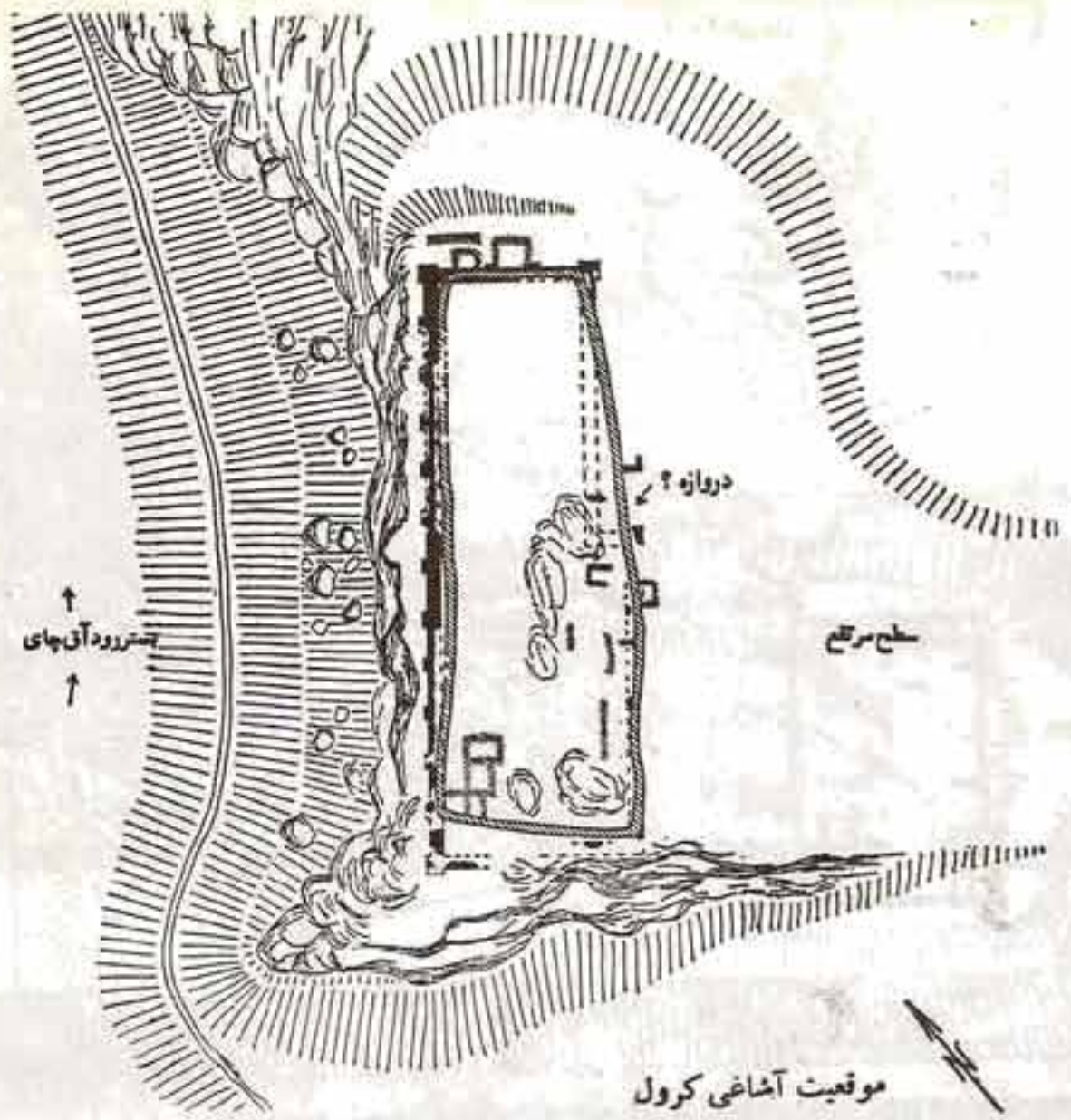




موقعیت اوزوب تپه .

منظره‌ای از اوزوب تپه .

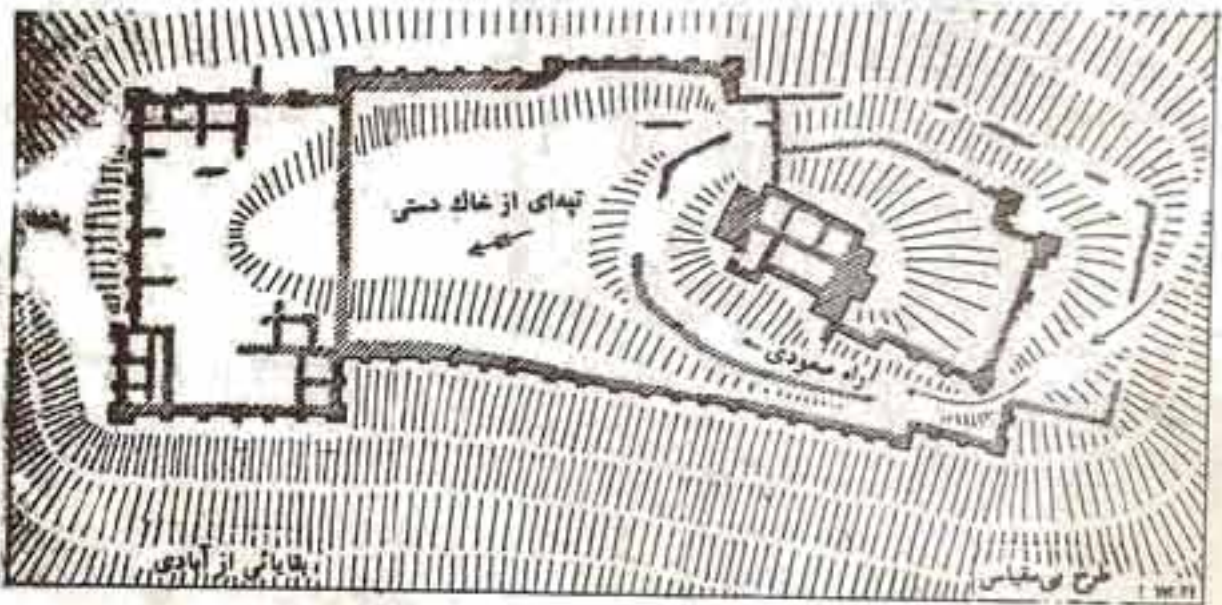




| منظره‌ای از آشاغی کربول



موقعیت آثار اورادوتوبی سفین دل و قلعه آن.



محل کتیبه اورادوتوبی سفین دل، عکس از کلانتری.



کتیبه سفین دل از دور. عکس از ترائی



کتیبه سفین دل از نزدیک. عکس از ترائی .

١٠ - ١١ - ١٢ - ١٣ - ١٤ - ١٥ - ١٦ - ١٧ - ١٨ - ١٩ - ٢٠ - ٢١ - ٢٢ - ٢٣ - ٢٤ - ٢٥ - ٢٦ - ٢٧ - ٢٨ - ٢٩ - ٣٠ - ٣١ - ٣٢ - ٣٣ - ٣٤ - ٣٥ - ٣٦ - ٣٧ - ٣٨ - ٣٩ - ٤٠ - ٤١ - ٤٢ - ٤٣ - ٤٤ - ٤٥ - ٤٦ - ٤٧ - ٤٨ - ٤٩ - ٥٠ - ٥١ - ٥٢ - ٥٣ - ٥٤ - ٥٥ - ٥٦ - ٥٧ - ٥٨ - ٥٩ - ٦٠ - ٦١ - ٦٢ - ٦٣ - ٦٤ - ٦٥ - ٦٦ - ٦٧ - ٦٨ - ٦٩ - ٧٠ - ٧١ - ٧٢ - ٧٣ - ٧٤ - ٧٥ - ٧٦ - ٧٧ - ٧٨ - ٧٩ - ٨٠ - ٨١ - ٨٢ - ٨٣ - ٨٤ - ٨٥ - ٨٦ - ٨٧ - ٨٨ - ٨٩ - ٩٠ - ٩١ - ٩٢ - ٩٣ - ٩٤ - ٩٥ - ٩٦ - ٩٧ - ٩٨ - ٩٩ - ١٠٠



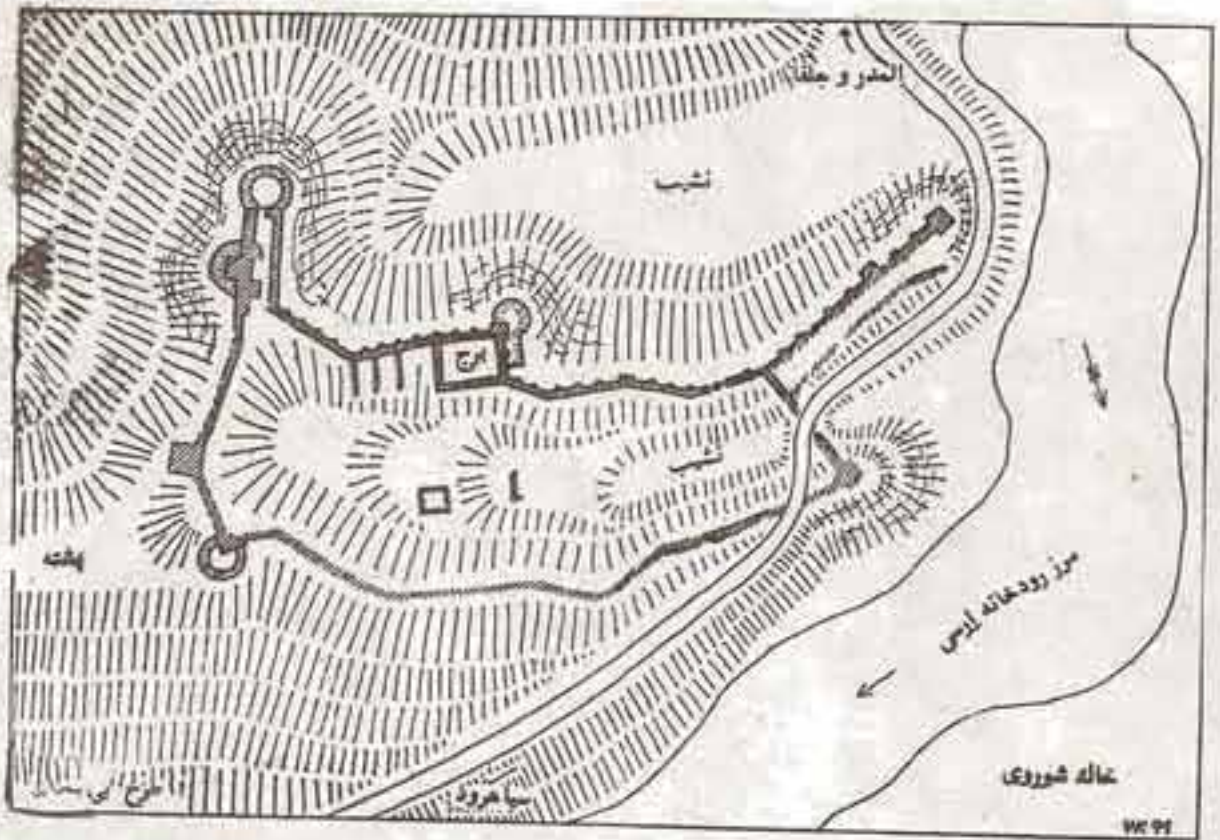
10 nal [li]-ni us-ta-u-bi ma-si[]-ni [e] 'i[]-su[]-ri-i-e
 ka-gu-mi 'ka (?) -[li]-a-u-ni LUGAL^{KUR} pu-lu-a-di-'e (?) hi
 [li]-e-bi[]-ni^{KUR} e-ba-mi e^{li} hal-di-mi ka-ru-mi-ni
 'mal [li]-[ni] (P) ni^{li} su-ri-i-ku-ru-mi-ni us-to-hi
 'sar₂-du-ri-mi 'ali-gi-ti-e-hi-e
 'sar₂-du-[ri] e a-lie ha-u-bi XXI E. GAL^{M5}
 XI.V (?) (XLIV?) URU [M5] IUD^{M5} as-gu-'bi [U] [RU] bi-ib-bi-i-u ni
 I III LEGAL-u [u] e ag-gu-nu-'u (?) ni gu-mi sa ha-u-bi
 'sar₂-du-ri-mi LEGAL DAN [NU] LUGAL al-su-u-i-e
 LUGAL KUR KUR^{M5} LUGAL KUR bi-qi-na-u-e a-lu-si^{URU} (u-us-pa-URU



گورستان باستانی مقین دل، عکس از ترابی.



موقعیت قلعه گوهر



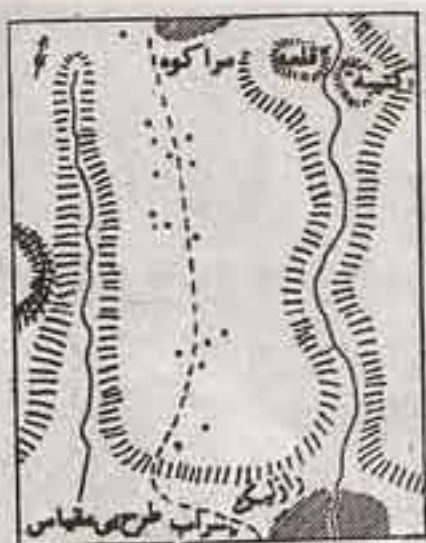
موقعیت قلعه گورگور در کنار ارس و شرق جلفا.



دیوار قلعه. عکس از برادران شکوهی.



بقایای قلعه گووور. عکس از کلانتری .



موقعیت قلعه و کتیبه رازلیق!



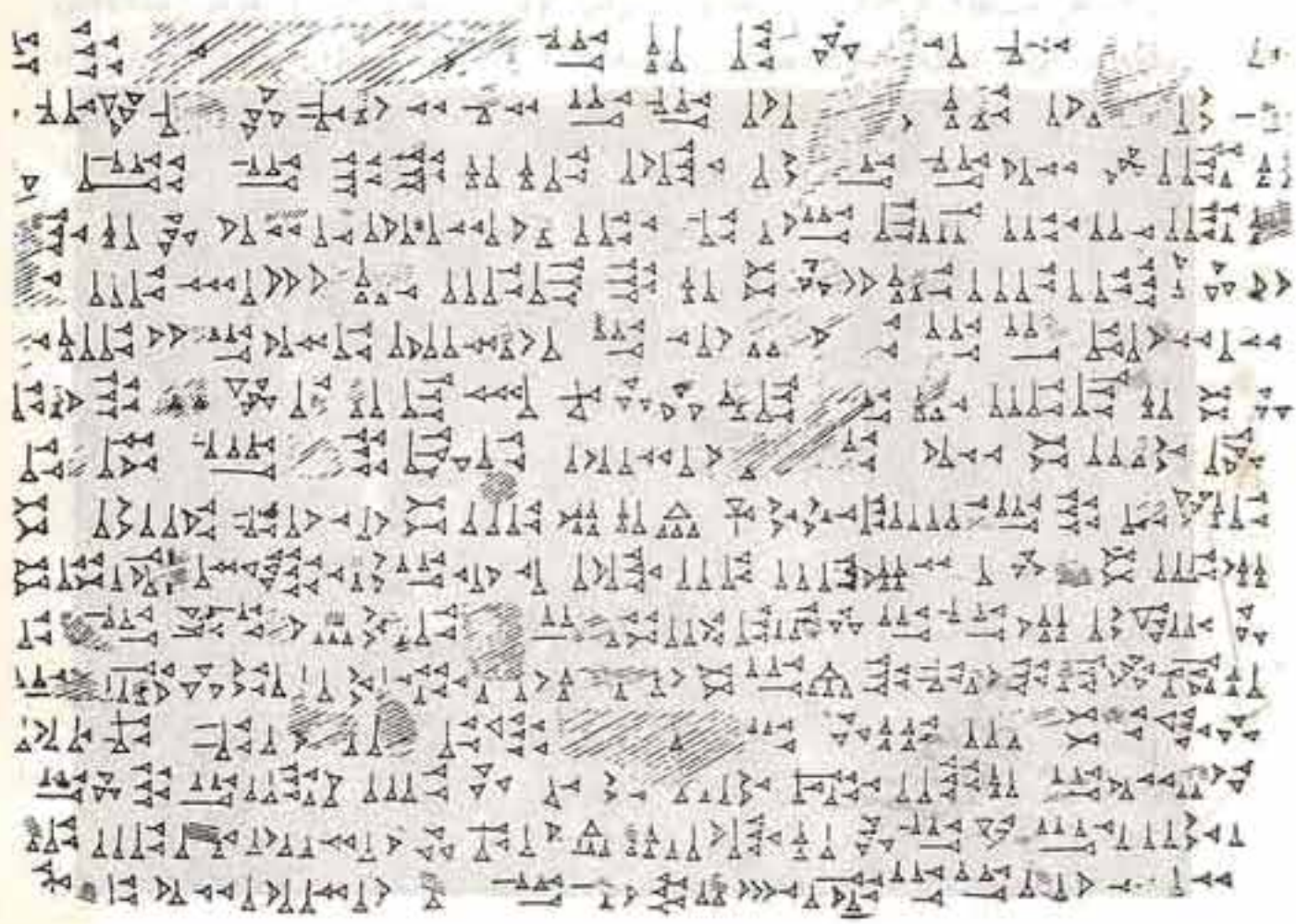
موقعیت قلعه و کتیبه نشتیان.



کتیبه رازلیق از دور



كثية رازليق از نزدیک .



من كثية رازليق .



کتیبه نشتبان، عکس از ترابی.

« این کتیبه به مراتب خواناتر و روشن‌تر از کتیبه رازلیق می‌باشد. فقط در ناحیه راست آن حفره‌ای ایجاد شده که زنان دهکسده با پر کردن این حفره از قطیر نان در مواقع خشکالی و با انجام فرایض مذهبی و نماز، طلب رحمت و برکت می‌کنند. این نوشته و سنگ حکم اجائی مذهبی را دارد که درین ساکنان اطراف این محل مورد احترام و تقدیس است.»

« سنگ نبشته‌هایی در اطراف سیلان، کام بخش فرد، مجله باستان شناسی و هنر ایران، شماره ۱، زمستان ۱۳۲۷، صص ۸ - ۵۷»



عکس برداشته شده در پاییز ۱۳۶۸ ش. از کتیبه نشتبان. به طوری که ملاحظه می‌شود، قسمت قابل ملاحظه‌ای از این کتیبه اورارتویی ۲۷ قری اخیراً شکسته شده است!



سنگ افراشته‌های قرخ قزلار . عکس از ترابی. « در زیر دست کتیبه [نشتبان] سنگ‌های بسیار بزرگی به صورت عمودی در زمین نشانده شده که بزرگ‌ترین آن‌ها دارای ۴ متر طول می‌باشد . این سنگ‌ها مجتمعاً در زمین غرس شده به بیش از یک صد عدد می‌رسند... اهالی قریه به این‌ها طبق سنت، چهل دختران نام داده‌اند و معتقدند ؛ این‌ها چهل دختر گناهکار بوده‌اند که به غضب الهی گرفتار آمده و سنگ شده‌اند... در یکی از این تومولوس (گور)ها به اسکلتی برخورد کردیم که به پهلو خوابیده و دست و پای خود را جمع نموده است. در جوار آن به پاره سفال‌هایی برخورد شد... یک دکمه طلا ضمن حفاری یکی از این قبور به دست آمده و همچنین یک حلقه دستبند برنزی. این اشیاء عموماً به اوایل هزاره قبل از میلاد و همزمان با کتیبه میخی اورارتویی نشتبان و رازلیق می‌باشند...»

« سنگ نبشته‌هایی در اطراف سبلان » ، همان ، صص ۹ - ۵۸ .

ستون اورارتویی کله‌شین که به
 موزه ارمنیه انتقال داده شده است.
 یک سنگ نوشته اورارتویی دیگر
 نیز از روستای محمودآباد به این
 موزه منتقل گردیده است.



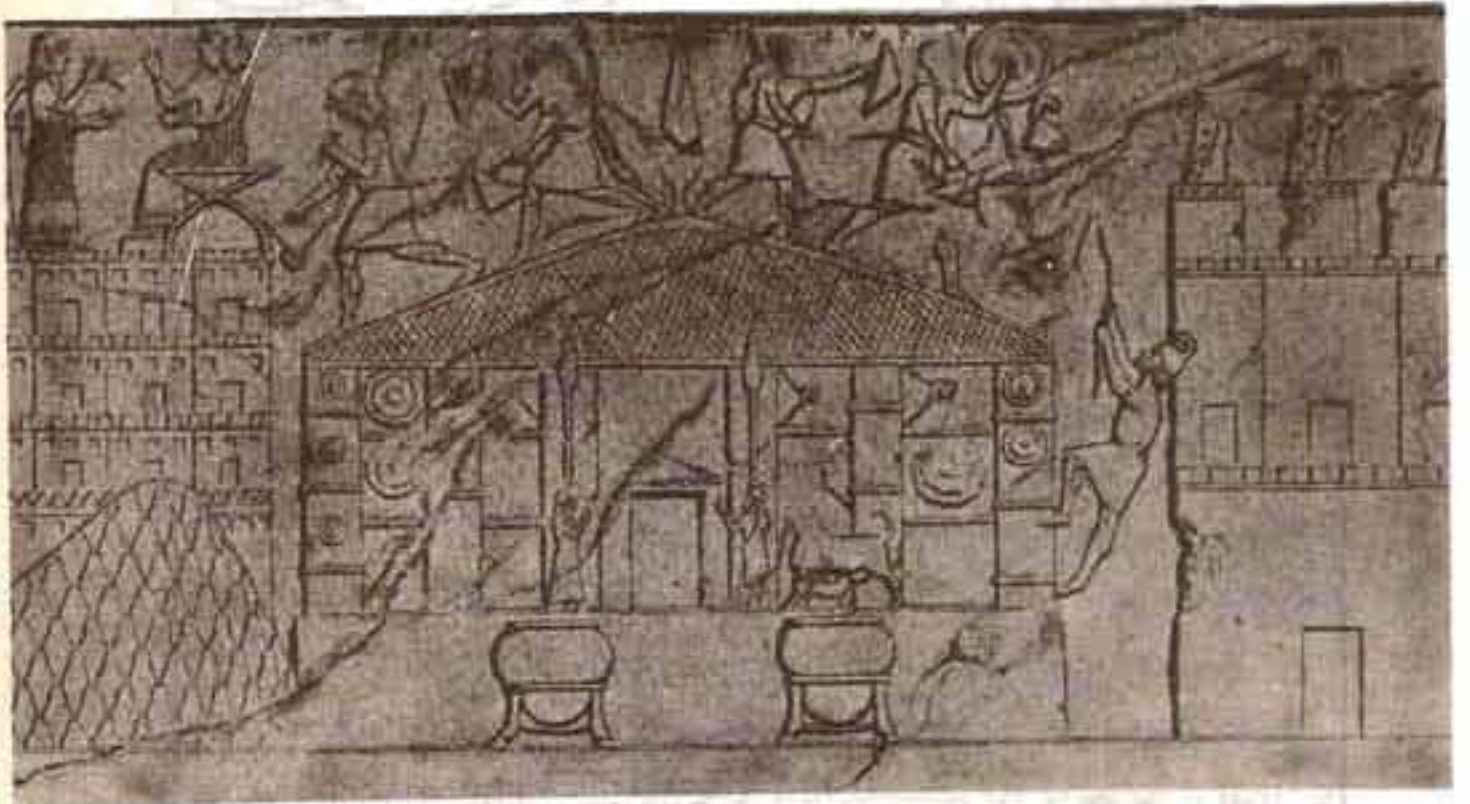
ریتونی به شکل کله شیر که
 از لحاظ سبک به هنر اورارتویی
 نزدیک است. این ریتون در
 لیلان مرآغه یافته شده است.



موقعیت حفره و کنیه کوهی
 اورارتویی بر سر راه ارمنیه - اشنوبه.



پلکان سنگی بک دژ اورارتویی در نزدیکی ماکو .



شهر و معبد موسامیر از روی بک نقش برجسته آشوری .



نمشی از یک کمر بند زرین یافته شده در زیویه .



ماننا و سرزمین‌های مجاور آن .

دولت ماننا

تاریخ سیاسی

کشور مورد بحثمان در منابع آشوری مونا، ماننا، مانناس و در کتیبه‌های اورارتی‌مانا و در بابلی‌مینی^۱ نامیده شده است. در کتاب ارمیای نبی، در کنار ممالک آرات و اشکناز از مملکت منی سخن رفته است^۲ و بسیاری از پژوهندگان منی را به علت تشابه لفظی، با ماننا مطابق دانسته‌اند. عبدالحسین زرین کوب در پاسخ پرسش «آیا این سرزمین همان کشور منی بود که در کتاب یرمیای نبی هم در ردیف کشور آرات (= اورارتو) و در زمره مخالفان آشور یاد شده است؟» چنین می‌نویسد: «با آن که در این باب جواب قطعی آسان نیست، غیر از شباهت لفظی قراین دیگر هم هست که مورخ را وا دارد تا به این سؤال پاسخ مثبت بدهد».

تاکنون، چنان که باید و شاید، در اراضی تحت تصرف دولت ماننا کاوش باستان‌شناسی - جز در تپه حسنلو - صورت نگرفته و کتیبه‌ای از شاهان این کشور مکشوف نشده است. در نتیجه، پژوهندگان تاریخ را چاره‌ای نیست جز آن که به آگاهی‌های موجود در سالنامه‌های آشوری و سنگ‌نوشته‌های اورارتویی بسنده کنند؛ آگاهی‌هایی که بایستی از لابه‌لای تفاخرهای فاتحانه شاهان آن دو دولت بیرون کشیده شوند. یکی از علت‌های گمنامی نسبی این دولت در مقایسه با دولت‌های دیگر منطقه هم، مربوط است به فقدان اسناد مکتوب روشن‌گر درباره آن.

ماننا قدیمی‌ترین دولت معتبری است که در اراضی آذربایجان تشکیل گردیده و پژوهندگان سعی در تعیین حدود نسبی قلمرو آن کرده‌اند که به نقل نوشته‌های سه‌تن از آنها در پیرامون آن بسنده می‌شود:

۱- Muna' Manna, Mannas, Mena, Miini.

۲- تاریخ مردم ایران، ص ۷۹.

۲- کتاب مقدس، ص ۱۱۸۳.

سعید نفیسی : « آثاری که تاکنون از تمدن مردم مان یا مانا و یا مانای به دست آمده است، معلوم می‌کند که سرزمین ایشان از يك سو به حوالی شهر تبریز کنونی و دریاچه ارمیه و از سوی دیگر به حوالی شهر کرمانشاهان امروز و قسمتی از کردستان می‌رسیده است و با مردم اورارتو همسایه بوده‌اند^۱ .»

عبدالحسین زرین کوب : « مقارن هزاره نخست، مخلوطی از طوایف مهاجر و بومی - قفقازی و آریایی - به نام مانای در نواحی جنوب شرقی دریاچه ارمیه تا حدود جنوب غربی خزر، مخصوصاً بین حدود مراغه تا بوکان و سقز سکونت داشت که اتحادیه آنها از يك سو بین اورارتو و آشور تعادلی به وجود می‌آورد و از سوی دیگر بهانه‌ی برای برخورد خود آنها می‌شد^۲ .»

ا. م. دیاکونوف به تفصیل بیشتری پرداخته ، کوشیده است مرزهای مانا را در ادوار مختلف تعیین نماید. در يك جا در این باره چنین می‌نویسد :

« در دهه سوم و دوم قرن هشتم قبل از میلاد، کشور ماننا و نواحی تابع آن، به هر تقدیر، تمام خطه جنوبی دریاچه ارمیه و بخش مهمی از دره رود قزل‌اوزن و نواحی جنوب آن و هم‌چنین کرانه شرقی ارمیه را، لااقل، تا خط مقسم‌المیاه بین ارمیه و ارس و شاید نواحی دیگری را هم شامل بود. مرزهای شمال شرقی و به‌ویژه شمالی و شمال غربی ماننا برای ما روشن نیست. به دیگر سخن، اراضی ماننا و نواحی تابع آن به تقریب با آنچه در آینده ماد آتروپاتن نامیده شده و آذربایجان کنونی ایران، قابل انطباق است^۳ .»

و در جای دیگر از شاهک نشین‌های هم‌جوار ماننا در همان دهه‌های سده هشتم ق. م. سخن گفته است :

« در حدود سال ۷۲۰ ق. م. وضع سیاسی کشور [ماننا] به‌قرار زیر بود: اقصای شمال - آن سوی دریاچه ارمیه - ظاهراً تحت تصرف اورارتو قرار داشت و به تقریب باقی سرزمین آذربایجان کنونی ایران به طور مستقیم یا غیرمستقیم تحت حکومت ایرانزو [در گذشته در حدود ۱۷-۷۱۹ ق. م.] پادشاه ماننا بود. ولی در مرزهای آن

۱- تاریخ اجتماعی ایران در دوران پیش از تاریخ و آغاز تاریخ ، ص ۲۰۶ .

۲- تاریخ مردم ایران، ص ۷۷ .

۳- تاریخ ماد، ص ۲۱۹ .

پادشاهی متصرفات فرمانفرمایان نیمه مستقلی قرار داشتند که برای موجودیت ماننا خطرناک بودند. این‌ها عبارت بودند از: پادشاهی اوئیش دیش (تقریباً در ناحیه مراغه کنونی) و زیکرتو (تقریباً در ناحیه میانه - اردبیل کنونی) و آندیا (در بخش سفلی دره قزل‌اوزن [پیش از گذشتن از رشته البرز]). این‌ها تابع ماننا بودند. دیگر در مرز آشور پادشاهی‌های آلابریا و کارالا، در قسمت بالای زاب کوچک و شاخه‌های علیای آن قرار داشتند که تاحدی تابع آشور بودند، در نقاط جنوبی‌تر و شرقی‌تر کماکان ولایات بسیار کوچک و مستقل وجود داشتند که باماننا یا آشور مربوط بوده و یا بالکل مستقل بودند و بیشتر آن‌ها مشمول سرزمین مادای، یعنی اتحادیه قبایل ماد می‌شدند؛ ولی اتحادیه مزبور در آن زمان به هیچ‌گونه اظهار وجود نمی‌کرد. از میان آن‌ها فقط پادشاهی الی‌بی (نزدیک کرمانشاه [باختران] کنونی) به سبب مجاورت مرزهای دولت بزرگی چون ایلام تا اندازه‌ای ممکن بود خود را از تعرض آشور مصون بدارد و به این علت نسبتاً قوی و مهم به شمار می‌رفت^۱.

دیاکونوف در بخش تعلیقات کتاب خود درباره حدود اختیارات و استقلال این شاهک‌ها، چنین توضیح داده است:

«همه آن‌ها به‌طور رسمی حاکم یا جانشین (Shakou) - ی ماننا شمرده می‌شدند، ولی عملاً تاحدی مستقل بودند. گرچه در واقع شاهکانی تابع ماننا بوده‌اند^۲.»

دیاکونوف در جای دیگری توضیحات بیشتری درباره امارت‌های اراضی نزدیک‌تر به سواحل دریای کاسپی (خزر) که همسایگان شرقی و شمالی ماننا بودند، می‌دهد:

«در اراضی نزدیک‌تر به کرانه دریای کاسپی و نیمه سفلی دره قزل‌اوزن و نقاط شمالی‌تر آن، پادشاهی‌های کوچک وجود داشت و قبایلی در آن‌جا می‌زیستند که مؤلفان عهد باستان بعدها ایشان را گل‌ها و کادوسیان و کاسپیان و غیره نامیدند و به‌ظن قوی اینان با کوتیان و کاسیان قرابت داشتند. گذشته از این، مرداها (یا مرداها)ی نیمه صحرائشین و ساگارتیان - که نامشان در تألیفات زمان باستان آمده - نیز در آن نواحی ساکن بودند. اینان ساکنان آندیا و زیکرتو، کشور دالیان^۳ و احتمالاً گیزیل‌بوندان

۱- تاریخ ماد، صص ۵۹ - ۲۵۸. ۲- همان، ص ۶۵۶.

[قافلان کوه] بودند. بارها زیکر توو [سرزمین] ساگارتیان را یکی دانسته‌اند و اگر این حدس درست باشد، پس میان ایشان برخی قبایل ایرانی نیز وجود داشته، و وجود بعضی نام‌های ایرانی در قرن هشتم در اراضی مزبور شاهد این مدعی است. از بخش علیای دره قزل‌اوزن - به سمت مشرق - تا دشت کویر سرزمینی بود که آشوریان آن را کشور مادها (مادای) می‌خواندند...».

بنابراین قلمرو دولت ماننا روی هم رفته با اراضی امروزی آذربایجان ایران قابل تطبیق است و آن دولت، نخستین دولت معتبر تشکیل شده در این سرزمین به‌شمار می‌رود. جای آن است که فرایند تشکیل این دولت مورد بررسی قرار گیرد. نخستین سازمان‌های سیاسی طوایف در آذربایجان در هزاره دوم ق.م. پدید آمد. این سازمان‌ها در ابتدا کوچک بودند و تنها یکی دو طایفه را در بر می‌گرفتند و قلمرو هر سازمانی با قلمرو طایفه و یا طوایف متحد مطابق بود. این طوایف در نتیجه اتحاد مسالمت آمیز و یا پیروزی یکی بردیگری به تدریج به هم می‌پیوستند و اتحادیه‌های نسلی با گذشت زمان جای به اتحادیه‌های هم‌جوار می‌داد و جریان درهم جوشی قبایل و طوایف سرعت می‌گرفت. جالب توجه است که در منابع آشوری ماننا را «کشور (قبایل) ماننایی» (مات ماننایی) نامیده‌اند؛ در حالی که در مآخذ اورارتویی از ماننا به عنوان کشوری واحد سخن به میان آمده است. عبدالحسین زرین کوب این تناقض را چنین توجیه کرده است:

«این که در مآخذ اورارتو از ماننا به عنوان کشوری واحد سخن در میان است، مربوط به ادوار قدرت و استحکام اتحادیه این طوایف بوده است و منابع آشوری نشان می‌دهد که در ماننا باید بیشتر به چشم یک اتحادیه طوایف نگاه کرد تا یک کشور واحد».

این نظر قابل قبول است، چه اتحادیه‌های طایفه‌ای با گذشت زمان ضرورتاً راه به سوی دولت می‌گشایند. ضرورت‌هایی که پیدایش دولت را ایجاب می‌کنند، در درجه اول عبارتند از: پیدایش مناسبات طبقاتی در نتیجه رشد نیروهای تولیدی، به اطاعت در آوردن و در اطاعت نگاه داشتن طبقه بهره‌ده و حفظ و تشدید بهره‌کشی، دفاع

۱- تاریخ ماد، صص ۸۲-۲۸۱.

۲- تاریخ مردم ایران صص ۸۰.

از خود و وطن در برابر یورش های غارتگرانه پی در پی دولت های استیلاگر هم جوار ، به تسلیم و داشتن قبایل مستقل یا استقلال طلب و سرکش ، توسعه طلبی و ... چنین بود که اندیشه تشکیل سازمانی نیرومندتر از اتحادیه طوایف را برای سران فزون طلب آن ، در دستور روز قرار می داد .

۱. م. دیاکونوف از مطالعات خود به این نتیجه رسیده است که در پایان هزاره دوم و آغاز هزاره اول ق.م. ، در ماد غربی که همان سرزمین ماننا باشد ، « جامعه در آستانه روابط طبقاتی قرار داشته ... روابط مزبور در متکامل ترین نواحی آن سرزمین برقرار شده و یا در شرف استقرار بود. در نواحی کوهستانی و دیگر نقاط عقب مانده فقط اثری از روابط یادشده پدید آمده بود و یا به طور کلی هنوز سازمان جماعت بدوی در آن جا حکم فرما بود... ».

یکی از علل رشد نیروهای تولیدی در ماننا را گذشته از حاصل خیزی و طبیعت مستعد سرزمین ماننا ، ارتباط مردم آن و مخصوصاً لولوبیان بانواحی پیشرفته تر اورارتو و بین النهرین دانسته اند و گورهای طبقه فرازین گوئی تپه ارمیه را که مربوط به اواخر هزاره دوم و اوایل هزاره اول ق.م. است ، دلیلی بر ورود جامعه ماننا به مرحله طبقاتی ذکر کرده اند ؛ زیرا که در این گورها بردگان نیز به همراه اربابان خود مدفون گردیده اند.

بدین گونه زمینه عینی و ذهنی برای پیدایش دولت که نطفه اش در بطن اتحادیه طوایف بسته شده بود ، در اراضی اطراف دریاچه ارمیه فراهم آمد و ماننا که یکی از سازمان های حکومتی لولوبی - کوتی بود ، بر اعضای دیگر اتحادیه و اتحادیه های دیگر فایز آمد و سازمان دولتی فراگیر پدید آمده نام ماننا یافت .

نام ماننا نخستین بار در سال ۸۴۳ ق.م. و در میان سرزمین هایی که در برابر نیروهای شلم نصر سوم (۲۴-۸۵۹ ق.م.) مقاومت کرده بودند ، برده شده است. این پادشاه آشور در طی سلطنت ۳۵ ساله خود به منظور توسعه قلمرو و دستیابی بر غنایم و اسیران بیشتر و وصول خراج و ... چندبار به ماننا و اراضی مجاور آن لشکر کشی کرد. در یک گزارش آشوری مربوط به سال ۸۲۹ ق.م. از مقاومت اوآلکی^۲ ،

فرمانروای ماننا در برابر نیروهای آشوری سخن رفته است. برای آن که تصویری از کثرت لشکر کشی‌های آشوریان به ماننا را داشته باشیم، کافی است یادآور شویم که بنا به اسناد موجود، در فاصله سال‌های ۸۱۰ تا ۷۷۴ ق.م. نیروهای آشوری دست کم ۱۴ بار به این سرزمین یورش آورده‌اند. بدیهی است که این یورش‌ها حاصلی جز غارت، اسارت و ویرانی نداشته‌اند. در میان صدها و هزاران اسیری که از ماننا گرفته می‌شدند و اکثر آن‌ها به برده تبدیل می‌گردیدند، صدها پیشه‌ور ماهر نیز وجود داشتند که در امور ساختمانی و تزیینی نینوا به کار واداشته می‌شدند.

به دنبال حملات استیلاگران ایلامی و آشوری که در هزاره دوم جریان داشت، مهاجمات اشغالگران اورارتویی نیز از اواخر سده ۹ ق.م. شروع گردید و بعد از آن ماننا در میان دو آسیا سنگ تحت فشار قرار گرفت و اراضی‌اش بارها به میدان نبرد و زور آمایی دو ابر قدرت منطقه تبدیل شد و بارها پایمال و تاراج گردید. در این میان ماننا چاره‌ای نداشت جز آن که روابط حساب شده‌ای با رقبای قدرتمند داشته باشد و از اختلافات آن‌ها بهره‌جویی کند. به حکم همین شرایط ویژه بود که «در کشمکش‌های بین اورارتو و آشور ماننا گاه متحد آشور می‌شد و گاه گرایش به اورارتو می‌یافت. بدین گونه تاریخ ماننا ... داستانی است از کشمکش بین اورارتو و آشور و همین نکته بود که آن‌ها را واداشت تا برای تأمین صلح و رهایی‌گه‌گاه با این متجاوزان به کوشش برخیزند»^۱.

ایشپوئینی و پسرش منوا اراضی ماننا را در جنوب دریاچه ارمیه به تصرف درآوردند. آن‌ها «در تعقیب این فتح یک سلسله استحکامات و شهرهای جدید بنا کردند که در گرداگرد آن‌ها مقاومت آینده، در مقابل عکس‌العمل احتمالی آشور متمرکز شده بود»^۲. از جمله این استحکامات دژی بود که منوا در حدود تاش‌تپه، واقع در نزدیکی میان دو آب فعلی برپا داشت. سنگ‌نوشته‌ای نیز از وی در آنجا باقی مانده است که در فصل مربوط به اورارتو به وجودش اشاره شده است. بخش اعظم اراضی ماننا در آغاز سلطنت جانشین منوا، یعنی آرگیشتی اول نیز در تصرف اورارتو و سرنوشت استقلالش از مویی آویخته بود. همین وضع در زمان سلطنت ساردوری دوم نیز ادامه داشت. شاه اخیر اورارتی به رغم آن که در حدود هشت فقره در فاصله سال‌های ۵۰-۷۰

۲- ایران از آغاز تا اسلام، ص ۹۱.

۱- تاریخ مردم ایران، ص ۸۰.

سده هشتم ق.م. به ماننا لشکر کشی کرد و اگرچه به پیروزی‌های موقتی نیز دست یافت، در به اطاعت قطعی در آوردن سراسر این سرزمین و الحاقش به قلمرو خود ناکام ماند. ماننایی‌ها به رغم برتریت نیروهای نظامی دشمن با چنگک و دندان از استقلال خود دفاع کردند. ویلیام کالینکان با توجه به ایستادگی دولت ماننا در سراسر سده هشتم ق.م. در برابر دو ابرقدرت آسیای مقدم، به این نتیجه رسیده است که «اقوام ماننایی در اواخر قرن هشتم ق.م. آن قدر نیرومند بوده‌اند که اقدامات جنگی آشوری‌ها و اورارتویی‌ها را خنثی کرده‌اند»^۱. نتیجه‌ای که ا.م. دیاکونوف نیز به آن رسیده است: «دولت ماننا از قرن ۸ ق.م. بارها با آشور و اورارتو به مبارزه برخاست و در واقع مغلوب قطعی هیچ یک از دو دولت مزبور نگشت»^۲. چرا که «در آن عهد از حیث نیرو و اهمیت چندان از اورارتو و آشور عقب نبود»^۳.

بدین قرار دولت ماننا در کوران کشمکش‌های آشور و اورارتو و در جریان تقابل و برخورد با آن‌ها نضج گرفت و به ناچار برای ادامه حیات خود گاه با آشور پیمان اتفاق بست و زمانی با اورارتو. گاهی چندان به یکی از دو قدرت وابسته می‌شد که استقلالش زیر سؤال می‌رفت و زمانی نیز از این گونه پیمان‌های غالباً الزامی به نفع خود استفاده می‌کرد. چنان که وقتی تیگلت پیلسر سوم در ۷۴۴ ق.م. به سرزمین ماد لشکر کشی می‌کرد، چنین پیمانی بین دولت‌های ماننا و آشور بسته شد. هم‌زمان با لشکر کشی تیگلت پیلسر به سرزمین ماد، ساردوری دوم به ماننا لشکر کشید و بخش اعظم این سرزمین را به تصرف در آورد. اما تیگلت پیلسر سوم در سال بعد (۷۴۳ ق.م.) ساردوری را به سختی شکست داد و جنگ را به قلب اورارتو کشید و این شکست «به دعاوی اورارتو در مورد حکومت بر ماننا پایان بخشید و دوران رونق و شکفتگی دولت و کشور اخیرالذکر آغاز گردید... قلع و قمع ساردوری دوم... به ناگهان ماننا را در رأس سرزمین آذربایجان کنونی ایران قرار داد...»^۴.

یکی از فرمانروایان نام‌آور ماننا، ایرانزو است که در نیمه دوم سده هشتم ق.م. بر این کشور فرمان رانده است. او با استفاده از شرایط مساعد به توسعه قلمرو

۲- تاریخ ماد، ص ۱۸۴

۱- مادی‌ها و پارسی‌ها، ص ۳۶.

۳- همان، ص ۲۱۸.

۴- تاریخ ماد، صص ۱۹-۲۱۸.

پرداخت. در زمان او قلمرو دولت ماننا از حوالی دریاچهٔ ارمیه تا بخش علیای رودخانهٔ قزل‌اوزن گسترش یافت. در این زمان، چنان‌که پیش از این نیز مذکور افتاد، امارات زیکیر تو، اوئیشدیش، آندیا، ماد و... تابع دولت ماننا بودند. شاهکان این امارات هر از گاهی با استفاده از ضعف دولت مرکزی و به تحریک و پشتیبانی یکی از دولتین، راه استقلال می‌پیمودند و ای بسا که از ترکیب دولت ماننا خارج می‌شدند.

ا.م. دیاکونوف در رابطه با استقلال طلبی این شاهکان بحثی را پیش کشیده است که به بازخواندش می‌ارزد. او می‌نویسد که «قدرت فوق‌العادهٔ ماننا در عهد ایرانزو و تبدیل آن به یک دولت درجهٔ اول، پادشاهی‌های نیمه‌مستقل اطراف را که فرمانفرمایان‌شان متمایل به استقلال کامل بودند، ناراحت ساخته بود. شکی نیست که قدرت ماننا، مانند حکومت دیگر دولت‌های برده‌دار آن زمان بارسنگینی بردوش مردم بود. ولی تجزیه‌طلبی شاهکان نیز در اکثر موارد جنبهٔ مخالفت با ترقی داشت. زیرا که بزرگان و اعیان می‌کوشیدند در سرزمین‌های بسیار کوچک خود فرمانروای بی‌بندوبار باشند و این خود از ایجاد یک دولت مقتدر مانع می‌شد و پیدایش قومیت را به تأخیر می‌افکند و کشور را به دست کشورگشایان بیگانه می‌سپرد و به هر تقدیر چنین سرنوشتی از لحاظ مردم از حکومت شاهان ماننا بدتر بود». وی آن‌گاه به این مسئله اشاره می‌کند که چون دولت ماننا از منافع اشراف ماننا به زیان مردم عادی و حتی بهره‌کشان غیراصیل دفاع می‌کرد، نارضایتی عامهٔ خلق در کشور روزافزون بود و اگر فرمانروایی به جنبش وسیع قشرهای مردم آزاد تکیه می‌کرد، می‌توانست دولتی نیرومند به وجود آورد؛ اما در سدهٔ ۸ ق.م. چنین فرمانفرمایی وجود نداشت و جنبش مردم نیز هنوز نارس بود و بنابراین در داخل کشور جز عصیان‌های تجزیه‌طلبانهٔ برخی از شاهکان، جنبشی که ریشه در اعماق جامعه داشته باشد، مشهود نبود. عصیان‌های تجزیه‌طلبانهٔ شاهکان نیز معمولاً با دسیسه‌های دولت‌های دیگر و پشتیبانی‌های آشکار و نهان آن‌ها ارتباط داشت.

خود دولت ماننا نیز چنان‌که گذشت معمولاً به یکی از دو قدرت بزرگ منطقه تا حدودی وابستگی پیدا می‌کرد. چنان‌که در زمان سلطنت ایرانزو بیشتر به آشور تمایل

نشان می‌داد. در متون آشوری متعلق به سارگن دوم بارها ادعا شده است که ماننا تابع دولت آشور بوده است، اما به نظر دیاکونوف « این گفته با حقیقت مطابق نیست و آشوریان جز در موارد معدودی که وضع ماننا مساعد نبود، در دیگر احوال با دولت مزبور نه چون کشور تابع، بلکه مانند متحد و همکار - گرچه متحد کوچک‌تر - رفتار می‌کرد. ایرانزو و به قولی ای آنزو^۱ که گویا به معنی شاه است و نام اصلی وی روشن نشده است^۲، از نیروهایی که سارگن دوم در اختیارش می‌گذاشت و به یاری‌اش گسیل می‌داشت، در سرکوبی شاهکان سرکش و به اطاعت در آوردن آنها بهره‌برداری می‌کرد. سارگن حتی به تقاضای وی در حدود سال ۷۱۸ ق.م. از کوه‌های زاگرس گذشت و روسا، شاه اورارتو و متاتی، شاهک زیکیروتو^۳ - حوضه رود قرائقو و حوالی هشتروود کنونی - را که براساس توافقی، همزمان از غرب و شرق به ماننا حمله کرده بودند، از این سرزمین بیرون راند.

بعد از مرگ ایرانزو که در حدود سال ۷۱۷ ق.م. اتفاق افتاد، بین پسران او برای جانشینی پدر جنگ در گرفت و سرانجام یکی از پسرانش به نام آزا که در حقیقت دوام‌بخش سیاست پدر و هوادار آشور بود، با حمایت سارگن جای او را گرفت؛ اما اندکی بعد با شورش متاتی^۴، تلوسینا^۵، باگداتو^۶ و دیائوکو^۷ که به ترتیب فرمانروایان زیکیروتو، آندیا، اوئیشدیش و ماد و از پشتیبانی روسای اول، شاه اورارتو، برخوردار بودند، مواجه شد و بعد از گرفتاری، به دست آنها کشته شد. کشتندگان جنازه او را به کوه سهند^۸ انداختند. در این میان سارگن برای حفظ موقعیت و نفوذ خود در ماننا، دیگر بار از زاگرس گذشت و اولوسونو^۹، پسر دیگر ایرانزو را به سلطنت رساند و باگداتورا هم گرفتار کرده، او را در همان محلی که آزا کشته شده بود، پوست کند. اما بلافاصله بعد از بازگشت سارگن، اولوسونو از آشور روی گردان شده، به اورارتو گرایش یافت و به اتفاق ضد آشوری که به ابتکار روسا و با شرکت شاهکانی چون آسورلی او^{۱۰} (فرمانروای کارالا)^{۱۱}، ایتی^{۱۲}، (فرمانروای آلابریا)^{۱۳} تشکیل گردیده

۱- Ianzu

۲- آذربایجان، رایت، ص ۷

۳- Zikirtu

۴- Metatti

۵- Telusina

۶- Bagdattu

۷- Dajoukku

۸- Uaush

۹- Ullusunu

۱۰- Assurli' u

۱۱- Karalla

۱۲- Itti

۱۳- Allabria

بود، پیوست. اما پیش از پایان سال، سارگن دیگر باره برگشت و آسورلی او و ایتی را دستگیر و تبعید کرد. اولوسونو را نیز بعد از آن که از درپوش خواهی درآمد، بخشید و بر تخت سلطنت ابقا کرد.

در سال ۷۱۵ ق.م. نیز روسا به قلمرو ماننا حمله کرد و ۲۴ دهکده را در حدود مراغه متصرف شد. دیائوکو، یکی از امرای وابسته به ماننا نیز به هواداری روسا بر ضد اولوسونو سر به طغیان برداشت و به تصرف اراضی پرداخت. سارگن تابستان آن سال را صرف دستگیری و تبعید او به شهر حماة سوریه کرد. بعضی از تاریخ نگاران حدس زده اند که این دیائوکوی مادی همان دیوکس مذکور در کتاب تواریخ هرودوت است که به زعم او بنیان گذار دولت ماد بوده است.

در این احوال روسا، شاه اورارتو هم چنان به سیاست توسعه طلبانه خود ادامه می داد و اتحادیه ضد آشوری چنان که باید و شاید متلاشی نشده بود. هنوز روسا و متاتی دست در دست هم داشتند و خطر آن می رفت که با جلب شاهان و شاهکان دیگر، اتحادیه ضد آشوری تقویت گردد و توازن نیروها به زیان آشور در منطقه به هم بخورد. از این رو در حالی که سارگن بانگرانی حوادث جاری در اطراف ماننا را زیر نظر داشت، از اولوسونو، وابسته خود تقاضای کمک دریافت کرد. او که در صدد دادن درسی فراموشی نشدنی به روسا و متاتی بود، دست اندر کار تدارک لشکر کشی بی برآمد که به واسطه آن بتواند به مرادش برسد و برای آشور اعتبار و نفوذی بیش از پیش فراهم نماید.

لشکر کشی هشتم سارگن دوم به ماننا و اورارتو

این لشکر کشی به جهت اهمیتش و از این روی که گزارش مفصلاش که «ارزنده ترین منبع اطلاعات ما درباره ماننا و کشورهای مجاور آن است»^۱ باقی مانده، توجه بسیاری از پژوهندگان تاریخ باستان خاور میانه را جلب کرده است. از آن جمله ادوین رایت آمریکایی که به ادعای خود ۱۶ سال در ایران شمالی و عراق زندگی کرده و بخش اعظم

آذربایجان را با پای پیاده و سوار بر اسب و استر گشته و ۹ بار بر سهند صعود کرده و دوبار این تودهٔ عظیم بر آمدهٔ برف بر سر را دور زده، کوشیده است با استفاده از ترجمهٔ متن گزارش لشکر کشی - که به توسط دانگین^۱ به فرانسه و به همت لو کنبیل^۲ به انگلیسی ترجمه و منتشر شده - و تحقیقات پژوهندگان چون هرتسفلد و اوستند و دیگران، خط سیر این لشکر کشی را حتی الامکان شناسایی و تعیین نماید. در این جا سعی خواهد شد با اتکاء به نوشتهٔ رایت و نقشه‌ای که او تهیه کرده و نیز آثار موجود دیگر، این مسیر مخصوصاً در منطقهٔ آذربایجان باز نمایي گردد.

سارگن بعد از بسیج سپاه خود، در فصل بهار از کالاه (نیمرود فعلی^۳) - واقع در ساحل چپ دجله و نزدیکی شهر موصل - که پایتختش بود، به حرکت درآمد و از طریق لولوبی - زاموآ (سلیمانیه = شهرزور) در شمال عراق، خود را به درهٔ رود زاب کوچک رساند و از حوالی ناحیه‌هایی که امروزه سردشت، پیرانشهر و پسوه نامیده می‌شوند، گذشته، به دژ ماننایی سینی هینو^۴ واقع در سر راه پسوه - مهاباد رسید. در این جا اولوسونو که در رأس هیأتی از اشراف و دولتمردان برجسته و افراد خاندان سلطنتی از شهر ایزیرتو، پایتخت ماننا به پیشواز آمده بود، به حضور وی رسید و ضمن اعلام وفاداری و اطاعت، باجی را که عبارت بود از تعداد زیادی اسب و چهارپایان دیگر، تقدیم کرد. باج آلابریا را نیز شاه آن جا در لاتاش، شهر مرزی آن سرزمین و واقع شده در حدود مهاباد فعلی - تقدیم حضور نمود. شاهک‌های دیگری چون فرمانروایان نامری^۵ (ناحیهٔ مریوان - اورامان)، سانگی بوتو، بیت آبدادانی (گروس = بیجار) و سرزمین‌های ماد در طی این پیشروی پیاپی به حضور می‌رسیدند و هدایا و باج‌های خود را تقدیم و ابراز فرمانبرداری می‌کردند.

سارگن از لاتاش قوسی در جهت شمال غربی زده، بعد از عبور از حوالی اندر قاش، قم‌قلعه و شهر ویران فعلی به حدود سولدوز و حسلو رسید و آن‌گاه از فاصله‌ای نه‌چندان دور از ساحل جنوبی دریاچهٔ ارمیه، روی به سوی شرق گذاشت و به میسی^۶ (تاش تپهٔ کنونی) و سپس به سیرداکو^۷ واقع در نزدیکی میان‌دو آب رسید. در این جا

۱- Th. Dangin

۲- D. Luckenbill

۳- Calah (nimrud)

۴- Sinihinu

۵- Namri

۶- Missi

۷- Sirdakku (zirdiakka)

نیز زی‌زی و زالایا، فرمانروایان دژهایی از سرزمین گیزیل بوندا به حضور رسیده، رسم فرمانبرداری در مقابل شاه‌ی بزرگ و قدرتمند را به جای آوردند. در همین جا اولوسونو دیگر بار به حضور سارگن رسید و وی در پاسخ درخواست او قول داد که بر ضد اورارتو لشکر کشی کند و اراضی بی‌را که ماننا در کرانه شرقی دریاچه ارمیه از دست داده بود، مسخر ساخته، به وی باز گرداند.

در همین جا خبر رسید که متاتی، شاه زیکیرتو در آن سوی میان‌دوآب و در حوالی ساحل راست جغاتو (زرینه رود) کمین کرده است. در همین حال روسا، شاه اورارتو نیز در حدود جنوب اوئیشدیش^۱ (مراغه) موضع گرفته بود. همین وضع سارگن را بر آن داشت تا دست به مانوری بزند و برای گمراه کردن دشمن، تغییر جهت داده، چنان که گویی قصد حمله به سرحدات جنوبی و جنوب شرقی ماننا را دارد، روی بدان سو نهد و یک راه پیمایی ۱۰۰ مایلی دشوار را بر نیروهای تحت فرمان خود تحمیل نماید و اگر توانست دشمن را غافلگیر کرده، بر پشت سرش فرو آید.

در تعقیب این نقشه بود که در خلاف جهت جریان تاتائو (سیمینه رود) و در دره آن، بالارفت و از حدود بوکان گذشته، تا حوالی تخت سلیمان از جلو رفت و در دژ ماننایی مستحکم پانزیش^۲، واقع در نزدیکی مرزهای زیکیرتو و آندیا موضع گرفت و بعد از تهیه و تدارک آذوقه و مهمات لازم، به شاهین دژ که آئوکانه^۳ نامیده می‌شده و اندکی قبل به زیکیرتو ملحق شده بود، رفت و آن‌گاه یازده شهر بارودار و مستحکم و آبادی‌های بسیار دیگر قرار گرفته در دره حاصلخیز جغاتو را درهم نوردید و دستخوش تاراج کرد و در پشت سر خود دژهای درهم شکسته و روستاهای ویران برجا گذاشت. سرانجام به ۱۲ مایلی سیرداکو، جایی که قبلاً از آن‌جا گذشته بود، رسید و از آن‌جا متوجه اوئیشدیش - که متعلق به ماننا و در اشغال اورارتو بود، شد. اینک فاصله زیادی بامواضع نیروهای متحد متاتی و روسا در بین نبود. سرانجام نبرد در حدود ملک‌کندی کنونی [و شاید هم اندکی بالاتر و در دامنه سهند که به طرف دریاچه پیشروی کرده و تنگه‌ای ایجاد کرده است و در آن‌جا آسان‌تر می‌توان از پیشروی دشمن جلوگیری کرد] در گرفت و سارگن درست بر پیوستگاه دو نیروی متحد ضربه

۱- Uishdish (Wishdish)

۲- Panzish

۳- Aukane

زد و آنها را از همدیگر جدا و تارومار کرد. متاتی از جنگ روی گردانده، به سوی زیکیروتوگریخت و در کوه او آشدیریکا^۱ که ۱۰ م. دیاکونوف حدس زده است بزغوش داغ و به احتمالی ضعیف سبلان داغ باشد، پنهان شد و روسا نیز به طرف غرب و به درون خاک اورارتو عقب نشینی کرده سارگن هم صلاح در آن دید که به تعقیب نیروهای اورارتویی پردازد و بنابراین کرانه شرقی دریاچه ارمیه را شتابان به سوی شمال در - نوردید و سهند را از جناح غربی دور زد و در جهت شمال شرقی پیش رفت. زیرا که رودخانه آجی، راه مستقیم به سوی شمال را مسدود کرده بود.

سارگن بعد از گذشتن از حدود آذرشهر کنونی به دژ مستحکم اوشکایا که به تأیید غالب دانشمندان همان اسکوی کنونی است، رسید. این دژ مرزی اورارتو احتمالاً در عهد ساردوری دوم (۳۰ - ۷۶۰ ق.م.) و به هنگام تسخیر ناحیه سوپی - واقع در کرانه شرقی ارمیه که پیشتر به ماننا تعلق داشت و به نظر ادوین رایت در محل صوفیان کنونی قرار داشته - ساخته شده بود. این دژ که در دهانه یکی از دره های سهند قرار گرفته بود، بر گذرگاه بین دامنه سهند و رود آجی مشرف بود. پادگان مستقر در آنجا بعد از اطلاع از شکست روسا و هزیمت نیروهای تحت فرمانش، آنجا را ترک گفته بودند؛ در حالی که گروهی از اهالی اوشکایا که مثل دیگران از شهر نگریخته بودند، در دژ پناه گرفته بودند. اما دیوارهای دژ که ضخامتشان به هشت ذراع می رسیده، در مقابل ضربات دژ کوب های آشوری فرو شکستند و دژ با خاک یکسان گردید. ۱۱۵ دهکده حول و حوش دژ نیز طعمه حریق گردید و دودشان روی آسمان را سیاه کرد. خراب کردن و به آتش کشیدن دژها و آبادیها در جریان پیشروی در نواحی آنیاشتانی^۲ (نوجهده و قزیل دیزج و شاید هم خسروشاه کنونی)، بارو^۳ (سردرود) و دشت دالیا^۴ هم چنان ادامه یافت. در این دشت دو دژ نزدیک به هم به نام های تاوری^۵ و تارماکیس^۶ وجود داشتند که هر کدام دارای باروهای بیرونی و درونی با خندقی در میان بودند. در این دو دژ مقادیر زیادی غلات و علوفه برای سواره نظام انبار شده بود. این دژها در عین حال دارای اسطبل هایی برای نگهداری اسبان ذخیره سواران اورارتو بودند. ابتدا ساکنان ناحیه بین دو دژ که بی دفاع بودند، آماج حملات سپاهیان جرار آشور

۱- Ushdirikka

۲- Aniashtania

۳- Baru

۴- Dalia

۵- Tawri

۶- Tarmakis

قرار گرفتند و مقاومت‌های موضعی گروه‌های دست از جان شسته درهم شکسته شد. گروه‌هایی از مردم وحشت زده نیز که سربه‌کوه و بیابان‌های اطراف گذاشته بودند، غالباً در چنگ گشت‌های آشوری گرفتار آمدند. بعد از رسیدن دژ کوب‌ها، هر دو دژ چندان کوبیده شدند که با خاک یکسان گردیدند.

این سرزمین‌ها که به ماننا تعلق داشتند، از مدت‌ها قبل به تصرف اورارتو در آمده بودند. اکنون بعد از عقب‌نشینی نیروهای اورارتویی، وقت آن رسیده بود که دولت ماننا بر اراضی خود تسلط یابد و حتی متصرفات خویش را در جهت شمال و غرب گسترش دهد. اما چنین به نظر می‌رسد که سارگون نمی‌خواست به متحد خویش ولایات آباد و پرجمعیت و ثروتمند تحویل دهد تا فردا قدرت یافته، تبدیل به رقیبی خطرناک گردد.

بعد از تسخیر و تخریب دژها و آبادی‌های دشت تبریز و حواشی آن، سارگون دوم، به نظر ادوین رایت، از طریق ارونق و انزاب و باریکه میان میشوداغ و کناره شمال شرقی و شمالی دریاچه ارمیه به دره حاصل‌خیز رودخانه زولا و دشت سلماس کنونی که در آن زمان بخش غربی ایالت اورارتویی سانگی بوتورا تشکیل می‌داد، سرازیر شد. در حالی که نظر ام. دیاکونوف این است که «سارگون از کرانه عبور نکرده، بلکه از ناحیه مرند - خوی گذشته؛ زیرا که عبور از کرانه حتماً چنان که صورت گرفته بود، در متن بدان اشاره می‌شد»^۱. اما ادوین رایت در انتقاد از نظر ثورثو - دانگین که محل شهر اولهوا^۲ را - که به نظر رایت در حوالی شهر سلماس کنونی قرار داشته - با محل شهر مرند کنونی یکی دانسته و بنابراین مسیر سارگون را در پیشروی به داخل خاک اورارتو، مانند دیاکونوف نه از دامنه جنوبی میشوداغ و کنار دریاچه ارمیه، که از شمال میشوداغ فرض کرده، استدلالاتی دارد که خلاصه‌وار از این قرارند:

۱- مرند دارای ظرفیت آبیاری وسیع نیست؛ زیرا که آب آنجا را تنها چند چشمه تأمین می‌کند. ۲- در فاصله بین مرند و خوی در یک فضای ۴۰ مایلی از کشت و زرع و آبادی خبری نیست؛ در حالی که گزارش لشکرکشی سارگون به چنین فضای

۱- تاریخ ماد، ص ۶۶۴.

خشك و بی کشت وزرعی اشاره ای ندارد؛ بلکه برعکس، فاصله تآوری تا اولهو و حتی تا وان چونان باغی بهم پیوسته توصیف گردیده است. در حالی که مسیر تبریز-شبهستر-سلماس-وان، روی هم رفته سرسبز و پر از باغات بهم پیوسته است. ۳- سراسر گستره بهم پیوسته مزبور يك جا ایالت سانگی بوتو نامیده شده است، در حالی که مرند به توسط کوه میشو از این گستره جدا می شود [و بنابراین مرند را مانند دیاکونوف نمی توان جزو ایالت مذکور به حساب آورد]. سانگی بوتو به خوبی با توصیفات گزارش که آن جا را باریکه دراز حاصل خیزی نشان می دهد، مطابق می نماید و از حدود صوفیان تا سلماس را در بر می گیرد. در این باریکه تنها قطع شدگی های معدود کشاورزی وجود دارد و هیچ گونه مرز طبیعی پیوستگی این دشت طولانی را که کله شمالی دریاچه را در بر می گیرد، بهم نمی زند. ۴- برای رفتن از تبریز به مرند باید از صوفیان (سویی) گذشت، اما از این مکان مهم در گزارش سخن نرفته است.

در هر صورت، به نظر ادوین رایت آرتس سارگن از طریق محال گونی- دامنه آفتاب گیر کوه میشو - به سلماس رفته است. دشت سلماس که گفتیم بخشی از ایالت سانگی بوتو بوده، از بیش از يك قرن باز تحت تصرف دولت اورارتو قرار داشته است. این دشت در پرتو طبیعت مساعد و توجه خاص شاهان اورارتو یکی از آبادترین نقاط آذربایجان و اورارتو، شاید هم خاورمیانه بوده است؛ چنان که ادوین رایت آن جا را از این نظر بادره فرات قابل مقایسه دانسته است. در طی يك قرن حکومت اورارتو بر این خطه، ترعه های زیاد و شبکه های آبیاری وسیع، باغات و تاکستان ها و کشتزارهای پهناور بی شماری در آن جا احداث گردیده بود. در گزارش لشکر کشی سارگن تذکر داده شده است که روسا اراضی بایر را به سرزمینی شکوفا بدل کرد؛ زمین های بی آب از راه ترعه هایی که جویبارها از آن جدا می گشت، آبیاری گردید. زمین هایی که پیش از آن خشك و بایر بود، به کشتزارها و باغ های میوه پر بار و نیز زمین های پهناوری به چراگاه بدل شد و اشتران آن جا در سراسر کشور آوازه یافت. در گزارش ضمناً از بنای شهر اولهو و کشیده شدن آب آشامیدنی از فاصله ای دور به شهر و نیز از ساختمان کاخ مجلل شاهی در ساحل کانال آب سخن رفته است.^۱

عمده‌ترین شهر این ناحیه اوله‌و بوده که در پای کوهی که کیشپال^۱ نامیده می‌شده و اکنون یونقالوخ داغ می‌نامندش، قرار داشته است. دژ ساردوری هوردا^۲ که محل استقرار پادگان نظامی بوده، در آن نزدیکی و به احتمالی در محل کهنه شهر کنونی و در پای کوه کوشته (یا کیشته^۳) سر برافراشته بوده است. شهر ودژ و کاخ‌ها و باغات و... همه در جریان این لشکرکشی ویران گردیدند. پیوتروفسکی با استفاده از متن گزارش لشکرکشی، تأثیر آن را بر این خطه آباد چنین بازنمایی کرده است:

آشوریان «همچون طوفان وسیل» رخنه و همه چیز را بر سر راه خویش باخاک یکسان کردند. اهالی که از نزدیکی لشکریان سارگن خبر می‌یافتند، شهر خویش‌رها می‌کردند و در کوه‌ها پنهان می‌شدند. آشوریان در زمین‌های تسخیر شده، بی‌درنگ دست به ویرانکاری می‌زدند. دیوارهای سنگی شهر «به ضرب کلنگ و شمشیر چون کوزه گلین» ویران و باخاک یکسان شد. کاخ شاهی نیز به همین سرنوشت دچار گردید؛ باین فرق که به هنگام ویران کردن «ستون‌های بلند سقف آن را که از چوب سدر بود» به آشور بردند. «انبارهای پر از غله شهر» و شرابخانه‌های آن برای غارت به لشکریان آشور سپرده شد. دهانه کانال بسته شد و به باتلاق بدل گشت. در همه این سرزمین «صدای تبرهای آهنین به گوش می‌رسید». باغ‌ها ویران و درختان بریده به آتش کشیده شد. کشتزارها چنان ویران گشت که یک خوشه نیز بر آن‌ها نماند. چمن‌زار زیر سم ستوران و گام لشکریان لگد مال شد.^۴

سارگن بعد از تصرف و ویران کردن اوله‌و و دهات و آبادی‌های اطرافش، روی به شمال شرقی نهاد و بدون مواجه شدن با مانعی جدی و باز دارنده، به سوی محلی که اکنون شهرخوی در آن قرار دارد، راه سپرد. زیرا که آرتش روحیه باخته و از هم گسیخته روسا هم‌چنان به طرف اراضی مرکزی اورارتو عقب نشینی می‌کردند. واحدهای نظامی سرراه هم مواضع و استحکامات و پادگان‌های خود را رها کرده، فرار را برقرار ترجیح می‌دادند. اهالی آبادی‌های سرراه هم که پیشاپیش با آتش‌های افروخته شده بر فراز کوه‌ها از نزدیک شدن این سیل بنیان‌کن اطلاع یافته بودند، دست از

۱- kishpal

۲- Sarduri hurda

۳- Kushte(kishte)

۴- اورارتو، ص ۴۸

خانمان و دار و ندار خود کشیده، آواره کوه‌ها می‌شدند و گاهی هم به چنگک دشمن می‌افتادند و اگر تصادفاً از مرگ می‌رستند، از اسارت و بردگی گریزی نداشتند. چنین بود که در جریان راه‌پیمایی به سوی خوی ثروت‌های منقول و ذخایر غذایی فراوانی به دست سربازان آشوری افتاد.

سارگن پس از رسیدن به حوالی خوی، از طریق دره قطور هم‌چنان به پیشروی خود ادامه داد. در این دره حاصل‌خیز و سرسبز نیز کاخ‌ها و آبادی‌های زیادی که با دیوارهای بلند و خندق‌ها محصور بودند، وجود داشتند که هم‌چنان تاراج و ویران گردیدند. موج انبوه فراریان وحشت‌زده، پیشاپیش نیروهای مهاجم از گردنه قطور به ایالت وان، سرزمین اصلی اورارتو سرازیر شدند و بذر سراسیمگی و وحشت را بین اهالی آن سامان پراکندند. سارگن هم اگر چه تا وان رفت، اما موفق به گشودن توشپا، پایتخت اورارتو نشد و به‌ناگزیر آن‌جا را ترك گفته، به آشور بازگشت تا چند ماه بعد، شهر موساسیر را هم که پیش از این از تصرفش به دست او سخن رفته، اشغال و ویران گرداند و روسا از شنیدن خبر سقوط این شهر باشکوه اورارتویی خودکشی کند.

بعد از لشکرکشی سارگن دوم و قیام ضد سلطنتی

این لشکرکشی سارگن دوم خرابی‌های زیادی به بار آورد، اما از نظر توسعه قلمرو و تحکیم اساس دولت ماننا نقش روی‌هم‌رفته مثبتی داشته است. در یکی از کتیبه‌های آشوری آمده است که سارگن دوم به هنگام اشغال سرزمین اورارتو ۲۲ دژی را که روسای اول در ۷۱۶ ق.م. در سرزمین ماننا اشغال کرده بود و نیز دو دژی را که در طی لشکرکشی همان سال از روسا و متاتی گرفته بود، به اولوسونو، شاه ماننا داد. ا.م. دیاکونوف حدس زده است که یکی از این دژها اوشکایا و دیگری آنیاشتانیا بوده است. در هر صورت، ماننا با استفاده از لشکرکشی سارگن دوم روی هم‌رفته تمام

اراضی بین رود ارس و دریاچهٔ ارمیه را به تصرف در آورده و به احتمالی مرز قلمرو خود در شمال غربی را به رشته کوه سرحدی بین ایران و ترکیه توسعه داده است. م.ا. دیاکونوف نتایج مثبت این لشکرکشی برای دولت ماننا را چنین ارزیابی کرده است :

« يك نکته روشن و مسلم است: با این که سارگن در طی متون خویش از هر فرصت استفاده کرده، اطاعت و فرمانبرداری ماننا را به میان می کشد، ولی به خودی خود اوضاع و احوالی ایجاد شده بود که به تحکیم اساس دولت ماننا و به تحصیل استقلال کامل عملی آن دولت کمک می کرد. فی المثل در سال ۷۱۴ ق.م. اولوسونو دوبار به آشور خراج پرداخت، ولی بعد از سال ۷۱۳ ق.م. مدت های مدید از خراج و هدیه چیزی نمی شنویم و حتی ماننا جسارت را به حدی رسانیده بود که به سرحدات اراضی مسخرهٔ آشور حمله می کرد! ».

اولوسونو با استفاده از گرفتاری های پادشاه آشور از پرداخت خراج به او تن زد و در صدد توسعهٔ قلمرو خود در جنوب و خاور برآمد. جانشینان اولوسونو نیز گذشته از آن که از وابستگی به آشور سرباز زدند، حتی در مواردی بخش هایی از اراضی آن را به قلمرو خود افزودند و دژهایی در نزدیکی های مرزهای آشور و اورارتو برای تهاجم های آیندهٔ خویش برپا داشتند .

در همین زمان امواج طوایف کیمیری و سکایی به مرزهای ماننا نزدیک می شوند، اما گزارشی از درگیری های آنها با مانناییان در دست نیست؛ در حالی که آخشی که در اواسط سدهٔ ۷ ق.م. بر ماننا فرمان می رانده، از یاری های آنها در جنگ با آشور برخوردار بوده است.

م.ا. دیاکونوف، آخشی را پادشاهی هم پایهٔ روسای دوم اورارتویی دانسته، حدود قلمرو او را چنین تعیین کرده است :

« خاک ماننا از سمت مغرب به زیان آشور و ظاهراً به ضرر اورارتو نیز بسط یافته بود. [این کشور] در نقطه ای از بخش علیای زاب بزرگگ ... با اورارتو هم مرز بود و مرز آن سپس به طرف جنوب و به ظن غالب در امتداد جبال اصلی زاگروس -

آنجایی که اکنون مرز ترکیه و ایران و عراق قرار دارد - یعنی مغرب شهرارمیه و اشنویه و ساوجیلاغ - ممتد بود. ماننا در سراسر جبال قافلان کوه - گیزیل بوندا - با ماد هم مرز بود. در بخش غربی با ایالات آشور در ماد و از سمت مشرق با پادشاهی مستقل ماد هم سرحد بود. مرزهای شرقی و شمالی تر ماننا روشن نیست^۱.

آخشری در حدود سال ۵۹-۶۰ ق.م. از نیروهای تحت فرمان آشور بانی پال که از جبال زاگرس گذشته بودند، شکست می خورد و چند دژ را در نزدیکی های مرزهای آشور از دست می دهد و ناگزیر از ترك ایزیرتو، پایتخت خود می شود و به اورمت^۲ (ارمیه کنونی) عقب نشینی می کند و در آنجا با قیام مردم زخم خورده و خشمگین مواجه می گردد^۳. می توان گفت که شکست آخشری از آشور تناقضات و تضادهای درونی کشور را تشدید و مبارزه سیاسی را وارد مرحله جدیدی می کند. کاسه صبر مردم و به عبارت دقیق تر اعضای آزاد جماعات همزیست روستایی که در معرض تعرضات و فشار دم افزون دستگاه دولت و وابستگانش بودند، باتکان شکست خارجی لبریز می شود و به انفجاری برضد خاندانهای اشرافی و در رأس آنها دربار و شاه منجر می گردد.

۱. م. دیا کونوف شورش مردم برضد یکی از شاهان خود را در نیمه اول هزاره نخست ق.م. در تاریخ مشرق زمین پدیده ای نادر و بی نظیر می داند؛ زیرا، آنچه غالباً در این سرزمین ها وقوع می یافت، توطئه ها و تبدلات درباری توأم با اعمال زور و عصیان بزرگان کشوری و لشکری بوده و نه شورش مردم. البته مواردی از شورش مردم برضد ستمگران بیگانه در آن دوره در بین اقوام دیگر نیز به ندرت دیده می شده، «اما برافراشتن علم عصیان علیه ستمگران خودی حاکی از چنان فعالیت اجتماعی و تعاون درونی عامه مردم است که دیگر اقوام، به سبب برخی شرایط تاریخی جامعه بنده داری شرقی، در آن زمان فاقد آن بودند»^۴.

۱. اسکندری این شورش مردم ماننا برضد یکی از شاهان آن کشور را گواه بر آن دانسته است که «تضاد میان اشرافیت و خلق تولید کننده، در نتیجه اجحافات

۱- تاریخ ماد، ص ۳۴۷.

۲- Urmete

۳- تاریخ ماد، صص ۲۱-۲۲۰ و ۳۴۵-۵۰.

۴- آذربایجان، رایت، ص ۲۴.

روزافزون طبقه حاکمه و گرایش به سوی جامعه طبقاتی و استبداد سلطنتی در طول سده هفتم پیش از میلاد شدت یافته و موجب عصیان مردم، علیه ستمگری طبقه حاکمه و شاه که مظهر آن است، گردیده است.^۱ «دباکونوف دو علت را در درگیری این قیام استثنایی دخیل می‌داند: ۱) وجود بقایای زیادی از دوران جماعت بدوی در زندگی و رسوم مردم ماننا. در این سرزمین، برخلاف کشورهای دیگر شرق باستان، مردم هنوز در حیات اجتماعی فعالانه شرکت داشتند. ۲) ایجاد پادشاهی ماد به پشتیبانی توده‌های آزاد در مجاورت ماننا عامل مهمی در درگیری و گسترش چنین قیامی در ماننا به شمار می‌آید و آن را امکان‌پذیر می‌نماید.

به هر روی، شورشیان بر آخشری دست یافته، او را می‌کشند و جنازه‌اش را در گذرگاه می‌افکنند و غالب افراد خانواده‌اش را نیز نابود می‌کنند. در این میان، او آلی^۲، یکی از پسران او که از چنگ شورشیان جان سالم به در برده بود، یکی از نزدیکان خود را به نزد آشوربانی‌پال (۳۳ - ۶۸۸ ق.م.) فرستاده، بر ضد قوم خود از وی کمک می‌خواهد و حتی گویا برای جلب عنایت پادشاه آشور، دختر خود را نیز به حر مسرای وی گسیل می‌دارد.

بعد از آن، ماننا خراجگزار آشور می‌گردد و به ضعف می‌گراید و فرصت کم‌ر راست کردن نمی‌یابد و تا زمان برافتادنش به دست دولت تازه برآمده ماد در حدود سال‌های ۱۰-۶۱۵ ق.م.، راه‌زوال می‌پیماید و سهمش در تاریخ سیاسی آذربایجان به صفر نزدیک می‌شود.



۱ - در تاریکی هزاره‌ها، صص ۲۸ - ۲۲۶. ماننا بیان. بخشی از زینت یک طشت مفرغی کشف شده در زیویه

تمدن و فرهنگ

پیدایش و دوام دولت ماننا گام مهمی در جهت اتحاد سیاسی، فرهنگی و اقتصادی و درهم‌جوشی طوایف قدیمی آذربایجان و شکل‌گیری خلق و تمدن و فرهنگ این سامان به شمار می‌آید. فرهنگ و تمدن مادی کشور ماننا به طوری که از اشیای کشف شده در قلمرو آن برمی‌آید، هم سطح تمدن اورارتو بوده و پیش از تشکیل دولت ماد از فرهنگ و تمدن سرزمین ماد پیشرفته‌تر بوده و بنابراین قابل فهم است که چرا این سرزمین به‌کانون فرهنگ و تمدن شاهنشاهی ماد تبدیل می‌گردد و تفوق خود را از این لحاظ مدت‌ها بعد هم حفظ می‌کند. ا.م. دیاکونوف در عین حال بر تفوق اقتصادی این سامان نیز در هنگامی که در ترکیب امپراتوری ماد وارد می‌شود، تأکید می‌ورزد: «مسالماً ماننای پیشین - آذربایجان ایران - مرکز اقتصادی و فرهنگی امپراتوری ماد بود. این ناحیه - اگر بین‌النهرین شمالی را که مطیع و خراب و فقیر شده بود و بعضی از نواحی ارمنستان را که جزو سرزمین خاص ماد نبود، به‌شمار نیاوریم - از دیگر نواحی از لحاظ اقتصادی پررونق‌تر بود و در آن ثروتمندترین کشتزارها و بیشه‌ها وجود داشت^۱».

مردم ماننا و ولایات و امارات هم‌جوار آن کشاورز و دامپرور بودند. منابع آشوری اطلاعاتی در پیرامون پیشرفت اسب‌پروری در ماننا به دست می‌دهند. آسور نصیر پال دوم - سده نهم ق.م. - ادعا کرده است که از ماننا و همسایگانش تعداد بی‌شماری اسب، استر، گاو و گوسفند باج گرفته است. در کتیبه منتسب به شلم نصر سوم نیز سخن از تعداد بی‌شماری دام می‌رود که از ماننا به عنوان باج گرفته شده است.

جورج کامرون بر اساس چنین اطلاعاتی به این نتیجه رسیده است که: «سرزمین ماننا با دره‌های حاصل‌خیزش که به خوبی آبیاری می‌شدند، شمار زیادی از اسبان و جانوران بارکش را که در سپاه آشور به کار می‌رفتند، تأمین می‌کرد. آن سپاه برای این که بتواند تحرك خود را نگهدارد و باموفقیت با سکاییان و کیمیریان سوارکار مقابله کند، به این جانوران نیاز داشت...»^۱.

کشاورزی در اوایل هزاره نخست ق.م. در ماننا ترقی زیادی کرده بود. نواحی ساحلی دریاچه ارمیه باشبکه‌های آبیاری پوشانده شده بود. درباره حاصل‌خیزی ماننا و پیشرفت کشاورزی در آن سرزمین اطلاعات قابل توجهی در کتیبه‌های منتسب به سارگن دوم مندرج است. در این متون از مزارع و انبارهای جو، آرد و شراب ماننا سخن رفته است. در جریان لشکرکشی سال ۷۱۴ ق.م. سارگن به اورارتو، ماننایی‌ها آرد و شراب مورد نیاز آرتش آشور را تأمین کرده‌اند. از این جا می‌توان چنین نتیجه گرفت که کشت گندم و جو و نیز انگور در ماننا توسعه داشته است. در تورات از نوعی گندم به نام می‌نیت^۲ یاد شده است که حدس زده‌اند می‌نیت همان ماننایی باشد.^۳ ماننا دارای معادن فلزاتی چون مس، نقره، طلا و ... بوده و مقادیری از این فلزات گاهی به‌عنوان باج و خراج به شاهان آشور داده می‌شده است. تولید فلز برای پیشرفت انواع حرف و صنایع زمینه مساعدی فراهم آورد.

منابع آشوری سده ۹ ق.م. به وجود پیشه‌های فلزکاری متکاملی که مسلماً پیشینه‌ای طولانی در پشت سر داشتند، اشارت‌ها دارند. اشیای به دست آمده در طی کاوش‌های باستان‌شناسی نیز مؤید چنین اشارت‌هایی است. سابقه ساختن اشیای مفرغی و سیمین و زرین در ماننا حتی به هزاره ۲ ق.م. می‌رسید؛ اما آهن فقط از آغاز هزاره اول بود که اندک-اندک در این ناحیه نفوذ کرد. استادکاران ماننایی غیر از ساختن اشیای فلزی گوناگون، به تولید ظروف سفالین و مهارت در معماری و قلعه‌سازی نیز مشهور بوده‌اند.

اشیای یافته شده در زیویه^۴ و کشف شده در طی کاوش‌های حسنلو نمونه‌هایی

۱- ایران در سپیده دم تاریخ، ص ۱۳۰.

۲- Minnit

۳- تاریخ ماد، ص ۲۱۹.

۴- Ziwiye

از ساخته‌های استادکاران ماننایی در سده‌های پیش از میلاد را به دست می‌دهد.

گنجینه زیویه

در اوایل سال ۱۳۲۵ شمسی به وسیلهٔ پسر بچهٔ چوپانی، در دامنهٔ تپه‌ای در نزدیکی دهکدهٔ زیویه واقع در ۴۰ کیلومتری شرق سقز گنجینه‌ای کشف گردید. این گنجینه محتوای لاوکی به شکل وان حمام بود که بلافاصله بین مردم آبادی‌های مجاور تقسیم و بعضی به دست آن‌ها شکسته و نابود گردید.

دو سال بعد از پیدا شدن گنجینهٔ مزبور بود که خبر به گوش مقامات مملکتی رسید و قسمتی از اشیاء به همت مسئولان ادارهٔ کل باستان‌شناسی و رئیس وقت آن، آندره گدار فرانسوی، نجات داده شده، برای موزه ایران باستان خریداری گردید. اما تا آن تاریخ بعضی از اشیای گنجینه از مرزهای کشور بیرون رفته بودند و بعدها سر از موزه‌ها و مجموعه‌های خصوصی اروپایی و آمریکایی در آوردند.

بنابراین محققان دانسته نیست که اشیای موجود در آن لاوکه یا تابوت چه مقدار بوده است و چه چیزهایی بعدها ممکن است باز به دست بیاید. این گنجینه گویا در زیر دیوارهای دژی که بر فراز تپه آرمیده بود و به وسیلهٔ دیوارهای خشتی که بر بالای شیب تند طبیعی آن حلقه می‌زد، محافظت می‌گردید. این دژ دست کم دارای سه طبقهٔ پله‌ای بود که هر طبقه بر فراز طبقهٔ دیگر قرار داشته است. محل دژ را با محل شهر مستحکم باستانی زیبیه یا ایزبیه که در کتیبه‌های سارگن دوم از آن سخن رفته، تطبیق کرده‌اند. سارگن در کتیبه‌ای که مربوط به سال ششم سلطنتش - سال ۷۱۷ م - است، گوید که ایزیرتو، پایتخت مملکت ماننا را به آتش کشیده، شهرهای زیبیه و آرمائید را تصرف کرده است. و در جای دیگر از سوزانیدن این دو شهر سخن گفته است.

۱- «در این تپه به جز حفاری کوتاه مدتی که توسط رابرت دایسون انجام شده، حفاری علمی و منظمی صورت نگرفته است. ولی از اشیای این تپه جسته‌گریخته به مقدار زیادی در موزه ایران باستان و موزه‌های دیگر دنیا وجود دارد.» باستان‌شناسی ایران، ص ۲۸.

اشیای به دست آمده گنجینه کشف شده مشتمل است بر سینه بند بزرگی مزین بادو ردیف تصاویر حیوانات و موجودات افسانه‌ای؛ غلاف خنجر؛ گردن بند حلقه حلقه و مزین به تصاویر برجسته حیوانات؛ کله‌های بزرگ شیرها و دیوها، پیشانی بند میناکاری؛ زین و برگی بسیار جالب؛ زیورآلات گوناگون و غیره^۱. سعید نفیسی آثار ماننایی به دست آمده در زیویه را به حدود نیمه دوم سده ۷ ق.م.^۲ و دیگران بعضی از آنها را به سده ۶ ق.م. و بعضی دیگر را به سده‌های پیش و پس از آن نسبت داده‌اند. اما اشیای دینه همه ماننایی نیست و به قول ریچارد ن. فرای «مخلوطی از سبک‌های هنری را نمایان می‌سازند. صفحات عاج‌کنده کاری شده آن‌ها به سبک آشوری و همانند عاج‌های یافته شده در نمرود بین‌النهرین است. گردن‌بندهای زرین و الواح و یک سینه‌ریز نماینده سبک سکایی و آشوری و محلی است و ظروف سفالین و اشیای سیمین و مفرغ نیز همین گونه سبک‌ها را نمایان می‌سازند^۳». گیرشمن مجموعه زیویه را به چهار دسته به قرار زیر تقسیم کرده است:

۱- از جهت الهام و طرز عمل آشوری است. ۲- سکایی. ۳- از جهت الهام آشوری - سکایی به شمار می‌رود، اما محتملاً به وسیله هنرمندان آشوری ساخته شده است. ۴- مصنوعات کارگاه‌های محلی و شاید ماننایی^۴. گیرشمن به تفصیل درباره اشیای هر کدام از چهار دسته بحث کرده، این مجموعه را به طور کلی غنی‌ترین اشیاء در خصوص هنر جواهرسازی آشوری و سکایی ارزیابی کرده و در عین حال تذکر داده است:

«محققاً هنر محلی، هنر ایران شمال‌غربی، نباید مورد غفلت قرار گیرد، و شاید آن هنر مانناییان باشد که در این بخش ایران بزرگ‌ترین وحدت سیاسی را تشکیل می‌دادند...»^۵.

۱- دایرة المعارف فارسی، مصاحف، ج ۱، ص ۱۲۰۲. / هنر ایران باستان، ص ۱۷۰ / مادی‌ها و پارسی‌ها، ص ۳۲.

۲- تاریخ اجتماعی ایران در دوران پیش از تاریخ و ...، ص ۲۱۲.

۳- میراث ایران، ص ۱۰۴. ۴- ایران از آغاز تا اسلام، ص ۱۰۹.

۵- همان، ص ۱۱۶.

آندره گدار گنجینه زیویه را مجموعه‌ای از اشیای بی‌سروبن و نامتناسبی می‌داند که توسط شاهزاده یا حاکم ناحیه‌ای از ماننا که به احتمال قوی از دولت ماد فرمان می‌برده، جمع‌آوری شده بوده است و این گنجینه در آستانه حمله دشمن در حدود اواخر سده ۷ و یا اوایل سده ۶ ق.م. پنهان‌گردیده است. بعد از آن‌هم دژ و اطراف آن به تصرف دشمن که به احتمال زیاد جنگجویان سکایی بوده‌اند، درآمده و گنجینه در زیر خاک مانده است^۱. ایدات پراداهم که حدس زده‌است دژ زیویه به وسیله ماننایی‌ها ساخته شده باشد، نامزد احتمالی‌تر برای نقش ویران‌کنندگان این نقطه را سکایی‌ها دانسته‌است^۲. دایسون و کراوفورد^۳ نیز که در تابستان سال ۱۹۶۴ م. در زیویه به حفاری پرداخته‌اند، به این نتیجه رسیده‌اند که «ویرانی دژ زیویه به وسیله گروهی چون چپاولگران سکایی که فاقد انضباط و سازمان سپاه آشوری در انتقال گنجینه به دست آمده در دژ به سرزمین خود بوده‌اند، به‌طور کاملاً خوبی با مدارک محدود موجود مناسب خواهد بود^۴».

اما گیرشمن نظر دیگری دارد؛ و آن این که :

«گنجینه زیویه خزانه‌ای نیست که در محلی مخفی کرده باشند، بلکه قبری^۵ از یک شاهزاده نیرومند سکایی است که بنا بر عادت و رسوم سکایی به خاک سپرده شده است^۶».

بنابراین گیرشمن برخلاف گدار که صاحب گنجینه را یک شاهزاده ماننایی یا مادی فرض کرده، آن را متعلق به یک شاه سکایی - و احتمالاً پارتاتوا و یا پسر او مادیس^۷ - دانسته و حدس زده است که همه اشیای آن‌هم به سفارش همان شاه سکایی و به دست صنعتگران و هنرمندان منسوب به اقوام و ملل مختلف ساخته شده باشد. او

۱- هنر ایران، ص ۱۰۴

۲- هنر ایران باستان، ص ۱۷۲.

۳- V.E. Crawford

۴- هنر ایران باستان، ص ۱۷۳.

۵- ایدات پراداهم به رغم مطالعات و بررسی زیاد در پیرامون لاوک یا تغار بزرگی که گنجینه درون آن یافته شده، نتوانسته است تشخیص بدهد که «این ظرف برای نگهداری خراج مناسب‌تر بوده است یا یک جسد». هنر ایران باستان، ص ۱۷۴.

۶- هنر ایران در دوران ماد و هخامنشی، ص ۹۹. ۷- ایران از آغاز تا اسلام، ص ۱۰۹.

در جاهای مختلف کتابش در این مورد چنین نوشته است :

« قالب‌های کارگاهی که پادشاه سکایی زیویه زینت‌های خود را به آن سفارش می‌داده، به دست هنرمندانی کنده شده که از نقاط مختلف به آنجا آمده بودند^۱. »

« در این قبر در کنار اشیای آشوری، برخی اشیای مربوط به مراسم تدفین مردگان وجود داشت که به سبک اورارتویی ساخته شده بود؛ پاره‌ای اشیاء نیز سبک محلی داشت؛ ولی تعداد اشیایی که به سبک سکایی ساخته شده بود، به قدری زیاد بود که می‌توان تقریباً اطمینان حاصل کرد که کارگاه‌هایی در زیویه وجود داشته است که بنا بر سلیقه شاهزادگان سکایی کار می‌کرده‌اند^۲. »

« در زیویه نیز کشف یک قبر سکایی ما را با چند هنر که زاییده فکر ملل و نژادهای مختلف بوده‌اند، آشنا می‌سازد^۳. »

« تنوع شکل و سبک اشیای زیویه نشانه‌ای از این است که سکاها در قرن هفتم پیش از میلاد عنصر ذی نفوذی در آسیای مقدم بوده‌اند^۴. »

« گنجینه زیویه نشان می‌دهد که گذشته از مدارک تاریخی و کشفیات باستان‌شناسی، دلایل دیگری هست که از وجود این سوارکاران جنگنده (سکاها) در این قسمت از ایران، که وضع سیاسی و هنری پیچیده‌ای داشته، حکایت می‌نماید^۵. »

بدین ترتیب معلوم می‌شود که گیرشمن عنصر غالب گنجینه زیویه را سکایی دانسته است؛ در حالی که به نظر آندره گدار این هنر در اصل ماننایی و تحت تأثیر هنر آشور و اورارتو بوده است. این هنر توسط سکایی‌ها به روسیه جنوبی انتقال یافت و در آنجا تحت تأثیر ذوق خشن آن‌ها به سرعت تغییر قیافه داد؛ در صورتی که همین هنر ماننایی از طریق ماد به هنر درخشان تخت جمشید تعالی یافت^۶. اما لویی و اندنبرگ از این نظر گدار که هنر سکاها در روسیه را عیناً تقلید هنر ماننایی می‌داند، انتقاد می‌کنند و در این باره چنین می‌نویسد :

« هنوز خیلی زود است که به‌طور قاطع این نتیجه گرفته شود که سکاها شکل‌های هنری خود را از ماننایی‌ها اقتباس کرده باشند. زیرا این امکان هم وجود دارد که

۱- هنر ایران در دوران ماد و هخامنشی، ص ۱۱۱

۲- همان، ص ۱۲۴. ۳- همان، ص ۱۲۵. ۴- همان، ص ۱۲۴.

۵- همان، ص ۹۸. ۶- هنر ایران، ۸۶.

ماننایی‌ها موضوع‌هایی را از قبیل گوزن باشا‌های مارپیچ که پاهایش را زیرشکمش قرار داده و نشسته است و روی بعضی از اشیای گنجینه زیویه دیده می‌شود، از سکاها، هنگامی که در این ناحیه اقامت داشتند، اقتباس کرده باشند^۱».

کشف اشیای سکایی در این مجموعه پژوهندگان چون گیرشمن را بر آن داشته‌است تا به این نتیجه برسند که سکاییان در دوران تاخت و تاز خود در سده ۷ و ۶ م. بر ماننا چیره شده بوده‌اند، اما ا.م. دیاکونوف این نظر را تأیید نکرده، تجزیه و تحلیل مطالب منابع و کشف گنج زیویه را نافی این نظر می‌داند و با آندره‌گدار که شرح اشیای دفینه زیویه را در سال ۱۹۵۰ م. منتشر کرده، هم‌رأیی نشان می‌دهد. نظر آندره‌گدار این است که «منشاء اغلب مصنوعات هنری دفینه سفزه‌مان ناحیه سقز است... اشیای مزبور آثار هنر ساکنان اصلی آذربایجان و جبال زاگرس و به‌خصوص سرزمین ماننا می‌باشند و آنچه سبک بدوی اسکیت (سکایی) نامیده می‌شود نیز منشاء مادی و ماننایی دارد و در زمان اقامت اسکیت‌ها در آسیای مقدم پدید آمده است...»^۲.

ا.م. دیاکونوف با استناد به پیوتروفسکی، بعضی از اشیاء و به‌خصوص سینه‌بند طلای گنجینه زیویه را متعلق به نیمه اول سده ۸ ق.م. دانسته، خاطر نشان کرده است که در این زمان «هنوز نه تنها اسکیت [سکا]ها، بلکه کیمیریان نیز در آن‌جا رخنه نکرده بوده‌اند»^۳. در حالی که گیرشمن، اگر نه به‌طور قاطع، از نظر دانشمندانی که رخنه سکاها به آذربایجان را تا حدود سده هشتم و حتی سده نهم ق.م. عقب می‌برند، جانبداری می‌کند. در این مورد در صفحات آینده سخن خواهد رفت.

غیر از نظرهای فوق، نظر دیگری هم که تا حدودی به نظر آندره‌گدار نزدیک است، از سوی بارنت^۴، موزه دار قسمت آسیای غربی موزه بریتانیا در لندن، اظهار گردیده است. بنا به این نظر «آمیختگی گاه‌گاه عوامل سکایی با هنر اورارتویی در زیویه و جاهای دیگر ممکن است به‌طور مطمئن به عنوان ویژگی هنر مادها مورد قبول واقع شود»^۵. به عبارت دیگر می‌توان گفت که بارنت اشیای یافته شده در زیویه

۲- تاریخ ماد، صص ۸-۳۰۷.

۱- باستان‌شناسی ایران باستان، ص ۱۱۳.

۳- تاریخ ماد، ص ۶۸۲.

۴- R.O. Barnett

۵- هنر ایران باستان، ص ۱۸۹.

را به مادی‌ها نسبت داده است. لوئی و اندنبرگ هم در این مورد نظری تقریباً همسان نظر بارنت دارد؛ اما هم چنان که خودش هم اعتراف می‌کند، برای اثبات این نظر به دلیل چندان قانع‌کننده‌ای اتکاء ندارد:

ما هنوز «تقریباً هیچ مدرکی از مادها به دست نیاورده‌ایم. فقط با تردید دخمه‌های ... و زیویه را به دوران آنها نسبت می‌دهیم و تنها دلیل ما برای این نسبت این است که این آثار در روی سرزمینی پیدا شده که آنها در آن ساکن بوده‌اند»^۴.
اما ایدات پرادا با این گونه نظرها برخوردی هم رفته احتیاط‌آمیزی دارد:
«بہتر است از قضاوت در مورد برجسبی که به گنجینه زیویه زده شده است، خودداری کنیم تا آگاهی‌های دقیق‌تری درباره تاریخ دژ زیویه میسر گشته و احتمالاً در مورد فعالیت‌های هنری قدیم‌تر مادها پیش‌تر بیاموزیم»^۵.

گفتنی است که آرثر آپهام پوپ، خیلی پیش از دانشمندان فوق و اندکی بعد از کشف گنجینه زیویه، متوجه ردپای هنری شده بود که از این سامان و از این دوره به دوره‌های ماد و هخامنشی راه‌گشود. او ضمن بحث از اهمیت این کشف، خاطر نشان کرده است که «تکامل هنر آذربایجان را در اوایل هزاره نخستین پیش از میلاد از آثار گران‌بهای زرین و سیمین و عاج‌های حکاکی شده که بر حسب اتفاق در سال ۱۹۴۷ م. در زاویه [زیویه]، یعنی جنوب شرقی دریاچه ارمیه پیدا شد، می‌توان دریافت. در این گنجینه یک رشته زیورهای زرین یا سیمین وجود دارد که یا ریختگی است یا کنده‌کاری و چکش‌کاری، یا تنها کنده‌کاری شده است، بعضی از آنها کاملاً به شیوه آشوری است، در بعضی دیگر خصوصیات هنر سکایی دیده می‌شود، اگرچه در بعضی نکات و جزئیات آنها هر دو سبک هست و بعضی اشیاء نیز هست که ساختمان آنها باید کاملاً محلی شمرده شود. این اکتشافات بسیار اهمیت دارد... آنچه بسیار مهم‌تر است، به دست دادن نمونه‌هایی از تمدن مادهاست که در این ناحیه به وجود آمد و روابط بسیار در صلح و جنگ با آشوریان و سکاها و اورارتوها داشت. بسیاری از خصوصیات هنر زاویه [زیویه] در هنر هخامنشی نیز باقی مانده است و وسیله این

۱- باستان‌شناسی ایران باستان، صص ۳۵-۱۳۴.

۲- هنر ایران باستان، ص ۱۸۹.

انتقال مادها بوده اند^۱».

لوئی و اندنبرگ هم که کشف گنجینه زیویه را یکی از مهم ترین کشف های تاریخ باستان شناسی ایران می داند، آن را برای مطالعه سر آغاز و منشاء هنر (ایران بزرگ) ، یعنی هنر هخامنشی دارای اهمیت بسیار می داند؛ چه بر این باور است که « ریشه های هنر هخامنشی را در هنر برنز کاری لرستان و در هنر گنجینه زیویه و در هنر اورارتو جستجو کرد، نه در هنر آشور و بابل^۲».

تپه حسنلو

تپه باستانی حسنلو در ۱۲ کیلومتری جنوب غربی دریاچه ارمیه و ۹ کیلومتری شمال شرقی نقده قرار دارد و به مناسبت نام دهکده مجاورش، حسنلو نام گرفته است. ارتفاع این تپه در حدود ۲۰ متر از بستر رودخانه گذار - که در پای آن جاری است - و قطر آن در حدود ۲۵۰ تا ۲۸۰ متر است. چند تپه باستانی دیگر هم که ارتفاع آنها از ۱۵ متر تجاوز نمی کند، در اطراف این تپه که بزرگ تر از آنها می باشد، پراکنده اند. حدس زده اند که تپه بزرگ، مرکز و محل دژ شهری که نامش دانسته نیست، بوده و بر تپه های اطراف مردم سکونت داشته اند، که به هنگام جنگ و حمله دشمن به داخل دژ که احتمالاً مراکز مذهبی شهر را در بر می گرفته و جای سکونت ارباب یارئیس محلی و نیز روحانیون مذهبی بوده، پناه می بردند. بعضی از دانشمندان و از آن جمله دایسون و گدار و گیرشمن، این نقطه را یکی از دژهای مقدم مانفایی و یکی از مراکز مهم تاریخی آذربایجان باستان دانسته اند.

از سال ۱۳۱۳ شمسی هیأت های باستان شناسی غیر ایرانی و ایرانی در این تپه دست به کاوش های تجارتنی علمی زده اند و آثار با ارزش مختلفی را از زیر خروارها خاک به در آورده اند. رابرت دایسون که از سال ۱۳۳۴ شمسی ریاست هیأت مشترک ایرانی

۱ - شاهکارهای هنر ایران ، ص ۲۰ .

۲ - باستان شناسی ایران باستان ، ص ۱۱۳ .

و آمریکایی کاوشگر در حسنلو را داشته است، این تپه را دارای ۱۰ دوره متمایز سکونت دانسته و آن‌ها را از قدیم به جدید، یعنی از دوره دهم تا دوره یکم که آخرین دوره است، تقسیم بندی کرده است. به نظر او تاریخ تقریبی سکونت دوره اول به حدود هزاره ششم ق.م. می‌رسد و در این میان دوره چهارم که در حدود ۱۳۰۰ تا ۸۰۰ ق.م. مسکون بوده، از ارزش خاصی برخوردار است و به دوران تمدن ماننایی مربوط می‌باشد. بقایای بناها و باروهای شهری در این لایه کشف گردیده که پیش از این درباره اش سخن رفته است.^۱ ایدات پرادا هم لایه چهارم حسنلو را با سفال خاکستری مشخص آن که به قرن‌های دهم و نهم پیش از میلاد تاریخ گذاری شده است، ماننایی نامیده است.^۲

از بقایای بناهای دوره چهارم سکونت حسنلو چنین برمی آید که همه از سنگ ساخته شده بوده‌اند. این بقایای در آورده شده از زیر خاک عبارتند از دژ شهر و باروی دفاعی آن با تعدادی تالار و اتاق‌های کوچک. باروی یاد شده که دژ را فرا گرفته - بوده، در حدود سه متر ضخامت، ۷ متر ارتفاع و ۷ برج مربعی شکلی به ابعاد ۱۰ × ۱۰ متر داشته است. فاصله هر برج از دیگری در حدود ۳۰ متر بوده و دروازه در سمت غربی دژ قرار داشته است. درون دژ، حیاطی به وسعت در حدود ۲۰ × ۳۰ متر وجود داشته که آن را مجموعه‌هایی از اتاق‌های بزرگ و کوچک و تالارهای ستون دار و ایوان‌های دراز احاطه کرده بوده است.

در بین بناهای سمت شرقی حیاط مرکزی به بقایای چند انبار و اسطبل برخورد می‌شود. در یکی از این انبارها تعداد زیادی خمره کشف گردیده که به گمانی به درد ذخیره آب دژ می‌خورده و به گمانی دیگر مخصوص نگهداری شراب بوده است. ایدات پرادا مدعی است که در میان بقایای گیاهی در دژ، مقداری انگور له شده تشخیص داده شده است.^۳ در اتاق‌های این قسمت تعدادی اسکلت انسان و اسب پیدا شده که از آن میان اسکلت‌های زن و مردی است که در آغوش هم خفته بوده‌اند. در جانب جنوبی حیاط، مجموعه‌ای از بناها که عبارت بوده‌اند از يك تالار

۱- « معرفی دهکده باستانی حسنلو و کاوش در تپه باستانی حسنلو، هنر و مردم، شماره ۱۶۳، صص ۵۳-۳۳ / هنر ایران باستان، ص ۱۵۲.

۲- هنر ایران باستان، ص ۱۵۱.

۳- هنر ایران باستان، ص ۱۵۴.

بزرگ یا پرستشگاه و تعدادی اتاق‌های متصل و مربوط به هم، قرار داشته‌اند. پرستشگاه که دارای سقف و ستون‌های چوبی بوده، ۲۴/۳۰ متر طول و ۱۸/۵ متر عرض داشته است. ارتفاع این پرستشگاه یک طبقه ۷ متر بوده، در حالی که تمام بناهای اطراف آن دو طبقه بوده‌اند و بنابراین پشت‌بام‌های همه هم‌سطح بوده است. در این پرستشگاه سکوها و جایگاه‌هایی برای روشن کردن آتش و تقسیم قربانی و انجام مراسم دیگر مذهبی وجود داشته است. اتاق‌هایی نیز به انبار و آشپزخانه و اسلحه‌خانه اختصاص داشته است. از اسلحه‌خانه که معلوم نشده کارگاه اصلاحه سازی بوده یا محل نگهداری جنگک افزارها، تعداد زیادی شمشیر و سر نیزه آهنی کشف شده است.

در طرف غربی حیاط نیز در حدود ۱۵ باب اتاق بزرگ و کوچک وجود داشته و جام زرین معروف حسنلو در یکی از اتاق‌های همین قسمت کشف گردیده است. بناهای شمالی حیاط مرکزی گویا جایگاه مخصوص زنان و کنیزان بوده است؛ چه، در همین قسمت تعداد زیادی جعبه‌های مخصوص نگهداری وسایل آرایش چون سرمه‌دان و وسمه‌دان استخوانی یافت شده است. در یکی از اتاق‌های همین قسمت استخوان‌های نیمه سوخته ۱۱ اسکلت درهم و برهم مرد و زن و کودک کشف گردیده است. در آن میان اسکلتی وجود دارد که احتمال داده‌اند مادری بوده است که دست به سوی کودکش دراز کرده بوده که او را در آغوش بکشد. اینان گویا گرفتار حریق شده و امکان فرار و نجات نیافته بوده‌اند. در یک اتاق دیگر اسکلت‌های زن و مردی یافته شده که از قرار معلوم به هنگام وقوع آتش‌سوزی در حال خواب بوده‌اند. در اتاق‌های دیگر همین قسمت و نیز در حیاط مرکزی به اسکلت‌های دیگر انسان و اسب و گاو برخورد شده است. خانم ایدات‌پرادا که غالب اطلاعات خود در مورد حسنلو را از دایسون گرفته، به در حدود چهل اسکلت اشاره می‌کند که «بیش‌تر اسکلت‌های زنان بسیار جوانی بوده‌اند، که ظاهراً درست درون راه و رودی به تالار ستون‌داری که به آن پناه برده بودند، کشته شده‌اند». همه قراین حاکی از شبیخونی دهشتناک و آتش‌سوزی بی‌خانمان برانداز است.

۱ - « معرفی دهکده باستانی حسنلو و کاوش در تپه باستانی حسنلو » ، غلام رضا معصومی، مجله هنر و مردم، شماره ۱۶۳، صص ۵۳-۳۳.

۲- هنر ایران باستان، ص ۱۵۴.

این آتش سوزی که به احتمال زیاد به دست دشمنان مهاجم و به گمان بعضی از پژوهندگان به دست سربازان اورارتی و به گمان بعضی دیگر به دست جنگجویان آشوری ایجاد گردیده بوده، به عمر ۵ قرنیه دوره چهارم اسکان حسنلو نقطه سیاه پایان گذاشته است. کالیکان زمان این آتش سوزی را بر اساس عمرسنجی تجزیه کربن ۱۴ بین سالهای ۸۱۵ و ۷۹۰ ق.م. و این زمان را با دوران حملات ایشپوئینی و منوای اورارتویی به ماننا مقارن دانسته است^۱.

در جریان کاوش های تپه حسنلو که تا آستانه انقلاب در سال های مختلف و به دست هیأت های ایرانی و خارجی صورت گرفته^۲، اشیای استخوانی، سنگی، سفالی، شیشه ای و فلزی گوناگونی که دارای ارزش تاریخی و هنری بسیار هستند، کشف گردیده اند و در موزه های ایران باستان و آذربایجان و آمریکا نگهداری می شوند. این اشیاء، به طور کلی نمودار چندی و چونی جلوه هایی از هنر و صنعت و به طور کلی فرهنگ و تمدن ساکنان آذربایجان و سرزمین های مجاور آن در ادوار مختلف تاریخی و پیش از تاریخ و از آن جمله هزاره اول پیش از میلاد و به ویژه فرهنگ و تمدن

۱- مادی ها و پارسی ها، صص ۳۰ و ۳۱

۲- در حدود سال ۱۳۱۳ ش، مرحوم فرهادی که کارمند اداره دخانیات بوده، در سفری که برای سرکشی به توتون کاری های حول وحوش حسنلو به آن ناحیه رفته بوده، در نتیجه صحبت های اهل محل و بازدید از تپه، متوجه اهمیت آن نقطه از نظر باستان شناسی می شود و بعد از کسب اجازه از وزارت فرهنگ، در همان سال زیر نظر محمود راد به حفاری در تپه می پردازد و اشیایی کشف می کند. در سال ۱۳۱۵ ش، سر اورل استین (Sir Aurel stein) ضمن سیاحت تحقیقی خود در نواحی غربی ایران، چند گمانه در تپه حسنلو زده، مقداری اشیای پیش از تاریخی به دست می آورد. در سال های ۱۳۲۶ و ۱۳۲۸ ش، محمود راد و علی حاکمی در همین محل اقدام به حفاری می کنند و نتیجه کاوش های خود را در مجلد اول گزارش های باستان شناسی در سال ۱۳۲۹ ش، منتشر می سازند از سال ۱۳۳۶ ش هیأت مشترک ایرانی و آمریکایی تحت سرپرستی رابرت دایسون، استاد دانشگاه پنسیلوانیا در حسنلو به کاوش می پردازد و کشف جام زرین باعث پیشرفت و ادامه حفاری در این تپه می شود.

باستان شناسی ایران، صص ۸-۲۷ / آثار باستانی و اهنیه تاریخی آذربایجان، صص ۷-۱۶ / «کاسه زر سه هزار ساله حسنلو»، سید محمد تقی مصطفوی، مجله نقش و نگار، شماره ۶ (بهار ۱۳۳۸)، صص ۵-۴۴.

ماننا هستند.

از اشیای استخوانی و سنگی، به انواع زیورآلات و جعبه‌ها و مجسمه‌ها و مهره‌های نقش‌دار می‌توان اشاره کرد.

ظروف و اشیایی چون مجسمه‌ها و گردن‌بندهای سفالی یافته شده از حسنلو را به دو دسته ساده و لعاب‌دار می‌توان تقسیم کرد. ظروف ساده ساخته شده از گل سیاه مایل به خاکستری و گل قرمز رنگ که در ساختن آنها از چرخ کوزه‌گری مخصوص آن دوره استفاده شده و دارای تزییناتی از قبیل خطوط و نقوش برجسته یا کنده شده هستند، به‌واسطه هزاره ۲ ق.م. تعلق دارند؛ در حالی که ظروف سفالی رنگی ساخته شده از گل قرمز و زرد که با دورنگ قرمز تیره و سیاه به‌اشکال هندسی رنگ آمیزی گشته‌اند، در ادوار بعدی پدیدار شده‌اند.

نمونه‌هایی از اشیایی که از فلزاتی چون مفرغ، نقره، طلا و آهن ساخته شده‌اند، به دست آمده است. از اشیای ساخته شده از مفرغ، به چند مجسمه شیر که شباهتی به شیرهای برنزی لرستان دارند، به یک صفحه مسدور با نقش اسب بالدار در حال تاخت و به تعدادی گوشواره‌ها و دستبندها و دکمه‌ها و پیشانی بندها و ... می‌توان اشاره کرد.

در میان آثار یافته شده از حسنلو، تعداد اشیای ساخته شده از نقره معدود است و از چند حلقه و دکمه و گوشواره و یک ساغر تجاوز نمی‌کند. این ساغر، که در مرداد ماه ۱۳۳۷ پیدا شده، دارای ارزش خاصی است. ارتفاع این ساغر، ۱۷/۵، قطر دهانه‌اش ۱۰ و قطر پایه آن ۶/۸ سانتی‌متر است و «دیواره خارجی آن مزین به دوردیف نقوش برجسته طلاکاری است که ضمن آنها صحنه‌های پیکار جنگ‌جویان پیاده و عرابه سوار کسانی که حیوانات شبیه گاو و اسب و شیر را به جلو می‌رانند یا با آنها به نبرد پرداخته‌اند، ملاحظه می‌شود». پراداشکل این ساغر را یادآور جام مارلیک، ظرف‌های به دست آمده از لرستان و ساغرهای بلند حفریات گرجستان، اما تزیین آن را منحصر به فرد می‌دانند.

اشیای زرین کشف شده از حسنلو نسبتاً زیاد و متنوع هستند. از آن جمله‌اند:

زیور آلاتی چون گوشواره‌های خوشه‌ای، اناری و دست‌بندها و گردن‌بندها و پیشانی‌بندها و دگمه‌ها و ... يك جام بی‌بدیل. این جام در حوالی غروب روز ۲۳ مرداد ۱۳۳۷ و از لایه چهارم سکونت حسنلو که به عصر ماننایی تعلق دارد، کشف شده است. بلندی این جام ۲۱، محیط دهانه‌اش ۶۰ سانتی‌متر و وزن آن ۵۹۰ گرم است و از زرناب می‌باشد. مجله مصور اخبار لندن^۱ در شماره ۲۷ سپتامبر ۱۹۵۸ م. خود، ارزش آن را چنین برآورد کرد:

« ارزش عادی ظرف مزبور معادل بیست هزار لیره تعیین گشته است، لکن اهمیت هنری و تاریخی آن بس فزون‌تر و بالاتر از این ارقام می‌باشد^۲. »

سید محمد تقی مصطفوی که به هنگام کشف جام مدیر کل اداره کل باستان‌شناسی بوده، کشف آن را « سر آغاز تحولی مهم در مطالعات هنر و فرهنگ و مذهب هزاره اول در ایران^۳ » دانسته و در حدود يك سال بعد از آن کشف مهم، درباره آن چنین اظهار نظر کرد:

« نه تنها در تاریخ باستان‌شناسی ایران کشف بی‌سابقه و از لحاظ تاریخ ایران دارای اهمیت فوق‌العاده است، بلکه از لحاظ کاوش‌های علمی دنیا هم یکی از مهم‌ترین اکتشافات علمی و از نادرترین آثار تاریخی و مذهبی و هنری دنیای قدیم به شمار می‌رود^۴. »

آندره گدار، هنرشناس فرانسوی هم آن را « بسیار عالی و حیرت‌انگیز و مزین به صحنه‌های افسانه‌ای و سرشار از لطایف هنری گوناگونی^۵ » یافت و ایدات‌پرادا، استاد دانشگاه کلمبیا و کارشناس مسائل هنر ایران باستان، سال‌ها بعد درباره آن نوشت:

« کسانی که این جام طلا را به‌طور کامل آزمایش کرده‌اند، معتقد هستند که اثر کاملاً خیره‌کننده‌ای است. نه به‌خاطر این که يك کار بزرگ هنری است؛ زیرا بیش از حد پرکار بوده و فاقد يك ترکیب مجلل می‌باشد. گیرایی آن بیشتر در نیروی حیات نقش‌های کوچک و تنومند است؛ در توجهی که با علاقه در جزئیات به کار

۱ - Illustrated London News.

۲ - مجله نقش‌ونگار، همان، ص ۴۵.

۳ - مجله باستان‌شناسی و تاریخ، بهار و تابستان ۱۳۶۶، ص ۷۰.

۴ - مجله نقشی‌ونگار، همان، ص ۴۵. ۵ - هنر ایران، ص ۱۰۵.

برده شده است و در غنی بودن آن با موضوع‌های اساطیری که زمینه را پر کرده‌اند^۱.
مجله لایف گزارش مصور ویژه‌ای در شماره ۱۲ ژانویه ۱۹۵۹ م. خود به مناسبت
این کشف بزرگ منتشر کرد و در قسمت اول این گزارش تحت عنوان «اسرار جام
زرین - فرهنگی نامعلوم پدیدار گشت» چنین نگاشت:

«قرن‌ها از پس یکدیگر گذشت و در طول ۲۸۰۰ سال، بادهایی که بر سراسر
جاذبه‌های خشک شمالی غربی ایران می‌وزید، بر قطر خاکی که کاسه زر را در دل خود
جای داده بود، می‌افزود و نقش‌ونگار زیبای بدنه ظرف را بیش از پیش پنهان می‌ساخت
و همراه آن اسرار تمدن بلند مرتبتی را نهفته می‌داشت، تا این که چند ماه پیش هیأت
دانشمندان ایرانی و آمریکایی که در تپه کاوش می‌کردند، به کاسه مزبور برخوردند
و آن را یکی از مهم‌ترین اشیای مکشوف در این گونه کاوش‌ها یافته، در ردیف
بزرگ‌ترین کشفیات عالم باستان‌شناسی شناختند. اهمیت کاسه مزبور به واسطه نقوش
خدایان و الهه‌های عرابه سوار و شیرسواری است که مورد پرستش یکی از اقوام
باستانی قرار داشت و معتقدات این قوم به کلی تاکنون غیر معلوم بوده است. در قرن
نهم پیش از میلاد قلمرو قوم مزبور مورد هجوم واقع گشت و از میان رفتند و هیچ کس
به درستی نمی‌توانست درباره تمدن این قوم از روی آثار هنری که از ایشان باقی مانده
بود، اظهار اطلاعی نماید. مفتاح کشف یک تمدن نیز با هرگونه نظایر آن نسبت
به تمدن‌های دیگر تفاوت دارد. اینک از روی صحنه‌هایی که بر کاسه طلا نقش کرده‌اند،
می‌توان درباره مردمی که آن را ساخته‌اند و بدان تبرک می‌جسته‌اند، اطلاعاتی به دست
آورد و از زندگی و معتقداتشان مطالبی استنباط نمود^۲».

رابرت دایسون آمریکایی، سرپرست هیأت کاوشگر ایرانی و آمریکایی
چگونگی کشف جام زرین را برای گزارشگر مجله لایف و خانم پرادا تشریح کرده
است: از اظهارات او چنین برمی‌آید که سه ماه بعد از خاک برداری در تپه و هویداشدن
قسمت عمده کاخ درون دژ، غروب یک روز پنجشنبه، یکی از کارگران حفاری
به استخوان‌های دست مردی با اسلحه اوبرخورد می‌کند و موضوع به سرپرست هیأت
گزارش می‌شود. دایسون با دونفر از همکاران خویش شروع به پاک کردن گل ولای

۱- هنر ایران باستان، ص ۱۳۲.

۲- مجله نقش‌ونگار، همان، ص ۵۱.

اطراف استخوان‌ها می‌کنند و ناگهان خطی از طلا ظاهر می‌گردد. کاوشگران ابتدا گمان می‌برند که يك النگو پیدا کرده‌اند و با هیجان زدگی به کار خود ادامه می‌دهند و تیغه باریک طلا بزرگ‌تر و پهن‌تر می‌شود تا جای منقش نمایان می‌گردد. جام به آهستگی از میان استخوان‌های دستی که نزدیک به سه هزار سال آن را نگاه داشته بود، بیرون کشیده می‌شود. جام در آمده از زیر خاک، بعد از سه هزاره، در زیر واپسین پرتوهای آفتاب در حال غروب برقی رازناک می‌زند و بعد از شسته شدن، در جشنی که افراد هیأت به میمنت این کشف بزرگ ترتیب داده بودند، دست به دست انسان‌هایی که در پرتو چراغ دانش و تجربه و به نوك کلنگ رازشکاف، « افسانه گذشت جهان گذشته را از یاد فراموشی سیاه بیرون می‌کشیدند^۱ ». گردید و آن محفل را شادی و شور و روشنی بخشید. جام بعد از آن که مدتی به عنوان امانت دربانک ملی ارمیه نگهداری شد، به موزه ایران باستان انتقال یافت.

این جام زرین همراه بقایای اجساد سه سرباز و در زیر آوارهای یک اطاق حریق زده یافته شده است و تمام قراین حکایت از آن دارد که سربازان درحالی که می‌خواسته‌اند غنیمت گران‌بهای خود را از ارگ دستخوش حریق بیرون ببرند، از پای در آمده‌اند. ویلیام کالیکان صحنة هیجان‌انگیزی را از این لحظه گرفتاری به‌تصور و تصویر آورده است :

« سقف یکی از اطاق‌ها موقعی فرو ریخته که سه سرباز باغنائیمی که به غارت می‌برده‌اند در حال خروج از آن بوده‌اند، ولی قبل از آن که بتوانند خارج شوند در زیر آوار مدفون شده‌اند. یکی از سربازان که از قرار معلوم سمت سرکردگی داشته، شمشیری آهنین با دسته طلاکوبی شده و سرباز دیگری عصای کوتاه برنزی و سومی جام طلایی در دست داشته‌اند که در موقع فرو ریختن سقف، جام طلا از دست سرباز سومی به زمین افتاده است^۲ ». ولی به نوشته غلامرضا معصومی « این جام در آغوش انسانی جا داشت که بر زمین افتاده بود و بر پشت او خنجری فرو کرده بودند^۳ ». در این صورت می‌توان حدس زد که بین ربایندگان جام درگیری روی داده و هر سه در جریان این درگیری و در نتیجه آتش‌سوزی از پای در آمده‌اند.

۱- برگرفته از شعر « باستان‌شناس »، سروده فریدون توللی.

۲ و ۳ مادی‌ها و پارسی‌ها، صص ۳۱-۳۰.

گزارشگر مجله لایف که در آن تاریخ از محل کشف جام بازدید به عمل آورده و با افراد و سرپرست هیأت حفاری مصاحبه کرده، درباره نقش و مناسبات مردانی که اسکلت‌هایشان همراه جام زرین پیدا شده، برداشت متفاوت‌تر و در عین حال شاعرانه‌تری از برداشت کالیکان دارد:

« در حدود ۸۰۰ سال پیش از میلاد، قلعه را محاصره کردند و آن را آتش زدند. سه نفر از مدافعین قلعه باشمشیرها و گرزهای آخته در طبقه فوقانی قلعه به هرسو روی آورده، در حال نومیدی تلاش می‌کردند تا کاسه طلایی را که ظاهراً میراث موطنشان بود، از دست‌اندازی دشمن مصون دارند. بنای کاخ فرو ریخت و این سه سرباز مدافع در زیر آوارهای مشتعل مدفون ماندند و با مرگ خود، مأموریت خویش را به نحو اکمل انجام دادند. زیرا هم خودشان و هم کاسه طلا از نظر پنهان شدند، تا متدرجاً قلعه فرو ریخته و متروک در زیر خاک و شن‌های بادآور محو گردید و هنگامی که در تابستان گذشته این صحنه از زیر خاک نمایان گشت، جنگجویان مزبور که به صورت اسکلت در آمده بودند، در کنار سلاح خویش خفته و یکی از آنان هنوز ظرف نفیس مورد علاقه خود را در بازوی استخوانی خویش گرفته بود^۱».

درباره نقش متنوع این جام نظرهای گوناگون و گاه متضادی ابراز شده است. غلام‌رضا معصومی عقیده دارد که « در ابداع نقوش این جام هنرمند سازنده آن احتمالاً از دو داستان شیرین فارسی کهن الهام گرفته است، یکی داستان مهر فرارخ دشت است که برگردونه‌ای سوار و همراه یارانش به جنگ دشمن می‌رود که پیمان‌شکنان را کیفر دهد؛ دیگری داستان پیروزی فریدون پیشدادی بر ضحاک ماردوش است که شاه فریدون به کمک کاوه آهنگر موفق می‌شود که بر ضحاک پیروز شده و خواهرانش را از اسارت او بیرون آورد^۲».

در حالی که ایدات پرادا صحنه‌های نقش شده بر روی این جام را ملهم از یک حماسه هوریانی^۳ به نام کوماربی می‌داند و خاطر نشان می‌کند که «گرچه ممکن است

۱- مجله نقش و نگار، همان، ص ۵۴. ۲- مجله هنر و مردم، همان، ص ۴۱.

۳- هوری (Hurri) ها مردمی غیرسامی و غیر هند و اروپایی بوده‌اند که احتمالاً پاتمدن کر- ارس پیوند داشته و از قفقاز به آسیای مقدم آمده‌اند. بنا به اطلاعات موجود در هزاره ۳ ق.م. در سوریه، فلسطین و بین‌النهرین شمالی می‌زیسته‌اند و بخشی از آنان در حدود سده‌های ۵-۶

نام خدایانی که بر روی جام طلای حسنلو عرضه شده اند، با آنهایی که در افسانه کوماربی آورده شده است، کاملاً فرق داشته باشد، با وجود این به نظر می‌رسد که صحنه‌های منقوش مفاهیم مشابه خدایان این اسطوره را منعکس می‌نمایند که عبارتند از اهداء کودک به پدر ... و صحنه نبرد با هیولای کوه! و صحنه‌هایی از نقوش جام که پرادا به توصیفشان پرداخته، عبارتند از: سه ایزد که احتمالاً ایزدان هوا، زمین و خورشید باشند، هر یک به ارابه‌ای سوارند؛ پهلوانی با هیولایی که دارای بال‌تنه انسان و پایین تنه‌ای محاط در یک کوه است (یعنی هیولای کوه) در حال نبرد است؛ کودکی به ایزدی نشسته بر تخت تقدیم می‌گردد و ... در صفحات بعد خواهیم دید که به نظر بعضی از دانشمندان کیش مردم ماننا با ادیان هوریان از یک نوع بوده است.

به طوری که خواهیم دید اردشیر جهانیان این نقش‌ها را منطبق با مطالبی می‌داند که در اوستا درباره آیین مهرپرستی ذکر گردیده است. اما آندره گدار بر آن است که «افسانه‌هایی که نقوش ظرف طلای حسنلو از آن حکایت می‌کند، غیر قابل فهمند. پهلوانی که با دیوسه سری در جنگ است و دیومزبور که بال‌تنه زنی را از شکم خود بیرون می‌دهد، زنی که به نظر می‌آید بر قوچی سوار است و حجاب از خود برمی‌گیرد، عقابی در حال پرواز انسانی را با خود می‌برد و غیره، فقط فرضیاتی به وجود می‌آورد که فوراً مورد گفتگو و مشاجره واقع می‌شود»^۱.

گیرشمن هم حدس می‌زند که این جام «نتیجه کار هنرمندان محلی باشد که برای شاهزاده یکی از کشورهای اطراف ایران مرکزی، یعنی کشورمانایی ساخته شده است». خودش هم «مربوط به تشریفات مذهبی بوده و چند موضوع مذهبی و اساطیری روی آن نقش شده است که شباهت نزدیک به آثار متعددی دارد که در نواحی بین‌آناتولی شرقی و سوریه شمالی، تا کوه‌های زاگرس پیدا شده و متعلق به اواخر هزاره دوم تا اوایل هزاره اول پیش از میلاد هستند»^۲.

ق.م. در نزدیکی ماننا، در غرب دریای ارمنیه سکونت گزیده‌اند. آنان بعد از این نام‌ماتی‌ئن گرفته‌اند و دریای ارمنیه به مناسبت نام آن‌ها ماتوانا نامیده شده است. زبان هوری با زبان‌های اورارتویی و داغستانی خویشاوند محسوب می‌شود.

۱- هنر ایران باستان، ص ۱۳۶.

۳- هنر ایران در دوران ماد و هخامنشی، ص ۲۹.

۲- هنر ایران، ص ۱۰۵.

سعید نفیسی اهمیت این اثر هنری را چنین ارزیابی کرده است :

« اهمیت فوق العاده‌ای که این کاسه زرین حسنلو دارد که از يك سو جزئیات تمدن مردم ماننا را می‌رساند و از سوی دیگر نفوذی که تمدن ماننا در تمدن هخامنشی و مخصوصاً سنگ‌تراشی‌های تخت جمشید دارد، کاملاً آشکار است. از طرف دیگر برخی از نقوش کاسه حسنلو با نقش‌های کاسه زرینی که در ۱۳۱۵ در کلاردشت به دست آمده، شباهت فراوان دارد و پیدا است که تمدن ماننا از سوی مشرق تاخاک مازندران هم‌رفته است و کاسه زرین کلاردشت را از قرن دوازدهم تا قرن هشتم پیش از میلاد دانسته‌اند^۱».

س.م.ت. مصطفوی، بین قسمت‌هایی از نقش جام حسنلو با بعضی از نقوش تخت جمشید شباهت فراوان یافته و به موارد مشابه اشاره کرده و نتیجه گرفته است که چون « تاریخ ظرف حسنلو قریب به سه قرن جلوتر از آثار تخت جمشید است، بدین جهت باید گفت در نقوش و هنرهای عهد هخامنشی از آثار هنری آذربایجان غربی هم به خوبی اقتباس و استفاده نموده‌اند^۲».

وی در جای دیگر نیز، پس از نقل قول گیرشمن درباره شهرت صنعتگران و سازکاران کشور ماننا و برده شدن آنها به آشور برای استفاده از هنر و کارشان، خاطر نشان می‌کند که پس از آن که ماننا بخشی از کشور ماد شد، هنرمندان ماننایی به ناگزیر به خدمت شاهان ماد تن در دادند و « بعد هم در دوران شاهنشاهی هخامنشی مانند مردم سایر قسمت‌های سرزمین ماد، به تبعیت شاهنشاهی مزبور درآمدند و طبعاً در ساختمان کاخ‌ها و آثار معظم هنری آن دوران شرکت داشتند. در کتیبه مفصلی که داریوش کبیر درباره ساختمان کاخ خود در شوش نوشته است، مکرر اشاره به شرکت مادی‌ها نموده است و لازم به توضیح نیست که هنرمندان ماننایی هم در میان هنرمندان مادی به شمار می‌آمده‌اند. با توجه به توضیحات بالا معلوم می‌شود که کاسه زریناب مکشوف در حسنلو یکی از اصیل‌ترین آثار هنری ایران مربوط به قرن هشتم پیش از میلاد است که در حقیقت ریشه هنر زرگری عهد ماد و دوران هخامنشی را تا حد فراوانی نمودار می‌سازد... اینک کاسه زر حسنلو دلیل بزرگی بر این امر می‌تواند بود که هنر زرگری عالی ایرانیان

۱- تاریخ اجتماعی در ایران در دوران پیش از تاریخ و ... ، ص ۲۰۹.

۲- مجله نقش و نگار ، همان ، ص ۴۹.

از حدود سه قرن پیش از عهد هخامنشی در سرزمین ماننا، یعنی قسمت‌های جنوبی دریاچه ارمیه و نواحی شمالی آن سرزمین رونق فراوان و روزافزون داشته است^۱». س.م.ت. مصطفوی در جای دیگری از مقاله بلند خود به چگونگی ارتباط نقوش جام حسنلو و نقش‌های اشیای یافته شده در زیویه می‌پردازد و در این باره چنین اظهار نظر می‌کند:

«اگر درصدد مقایسه کاسه حسنلو با مجموعه اشیای زر، مکشوف در زیویه کردستان برآییم، از نظر موضوع نقش‌ها ارتباطی دیده نمی‌شود. درخت زندگانی و حیوانات و انسان‌های بالدار افسانه‌ای و نقوش برجسته مکرر و فراوان گوزن‌ها و بزهای کوهی خفته که در مجموعه زیویه به نظر می‌رسد، در کاسه حسنلو موجود نیست، لکن نحوه کار و چگونگی هنرنمایی استادان زرگر که کاسه حسنلو و مجموعه زیویه را ساخته‌اند، تا حد قابل ذکری شبیه و درخور مقایسه است و این موضوع معلوم می‌نماید که هنر زرگری ساکنان آذربایجان غربی با هنری که در مجموعه زر زیویه دیده می‌شود، از لحاظ نکات فنی و طرز اجرای کاری ارتباط نیست و چون علاوه بر مجاورت هر دو ناحیه از نظر قدمت تاریخی هم آثار مزبور مقارن و نزدیک بایکدیگر تشخیص داده شده است، تأثیر کار هنرمندان قدیم آذربایجان غربی بر نواحی جنوبی آن که کردستان کنونی باشد، امری طبیعی و منطقی به نظر می‌رسد^۲».

یکی از کشف‌های جالب حسنلو، کشف گور جالبی است که در آن «همراه» مرده، علاوه بر اشیایی که معمولاً در قبرها قرار می‌دهند، استخوان‌های سه اسب نیز وجود داشت. این اسب‌ها را که متعلق به گردونه‌ای بوده‌اند، هنگام تدفین صاحبشان قربانی کرده، در کنار وی به خاک سپرده‌اند. احتمالاً چون در قبر جای زیادتر نبوده، نتوانسته‌اند گردونه را نیز در زیر خاک نهند و فقط به قراردادن لاشه اسب قناعت کرده‌اند^۳».

گفتنی است که این گور برای نخستین بار در آذربایجان ما را در برابر موضوع

۱- مجله نقش و نگار، همان، ص ۵۸.

۲- همان، ص ۵۱.

۳- هنر ایران در دوران ماد و هخامنشی، صص ۲۴-۵.

جالب قربانی کردن اسب به هنگام تدفین انسان قرار می‌دهد. از آنجایی که سنت قربانی کردن اسب به هنگام به خاک سپردن مردگان، از سنن به خصوص سکایی‌ها به شمار می‌آید، این گور متعلق به يك سکایی پنداشته شده است. شاهد دیگری که «ما را وادار می‌کند که اشیای مکشوف در قبرهای حسنلو را با تمدن سکاها نزدیک کنیم، وجود تزیینات مربوط به زین و برگ اسب‌ها است. یکی از قابل توجه‌ترین این اشیاء دهانه برنزی مربوط به اسبی است که بامیله‌ای پیچیده ساخته شده. در محلی که افسار به دهانه متصل می‌شود، اضافاتی وجود دارد که به آن شکل رکاب می‌دهد. این نوع دهانه فقط در قبرهای سکاها در کلر مس، در ناحیه کوبان پیدا شده و متعلق به ربع اول قرن ششم پیش از میلاد است. آقای یسن^۱ تصور می‌نماید که این سبک تزیین دهانه‌های اسب را سکاها پس از اقامت در ماوراء قفقاز و ایران به ناحیه کوبان آورده‌اند.^۲»

گیرشمن به یک نکته حائز اهمیت دیگر نیز در رابطه با گور مذکور اشاره کرده و آن این که «در کنار مرده حسنلو ... لوحه‌ای از برنز بود، که روی آن زینتی به شکل سر آهوئی نقش شده بود؛ و این حیوان یکی از علایم مخصوص قوم سکاها است. این لوحه مربوط به سینه‌ریزی بوده که مردان اورارتو به گردن خود می‌آویختند و سکاهاى ایران [و به عبارتی دقیق‌تر، آذربایجان] این عادت را از آنان اقتباس کردند^۳». چون سینه‌ریزهای طلایی یافته شده در زیویه نیز از نوع همین لوحه است، این ظن بیش از پیش تقویت می‌شود که گور حسنلو به يك سکایی تعلق داشته است. گیرشمن بر آن است که «از روی شکل پیکان‌ها، که شبیه به برگ شمشادند، می‌توان فهمید که این قبر متعلق به حدود اواسط قرن هشتم پیش از میلاد است^۴».

گیرشمن تمام شواهد ذکر شده را مؤید نظر آن‌هایی می‌داند که تصور می‌کنند سکاها در حدود سده هشتم و حتی نهم پیش از میلاد از طریق گذرگاه قفقاز به آذربایجان سرازیر شده‌اند^۵. از آن گذشته، از مطالب مذکور چنین استنباط می‌گردد که سکاها

۱- Yessen

۲- هنر ایران در دوران ماد و هخامنشی، ص ۲۸.

۳- همان.

۴- همان، ص ۲۹.

۵- همان، ص ۲۶.

به هنگام حضور در آذربایجان ضمن حفظ سنن خود، مراسم و شیوه‌هایی را نیز از مردم ماننا و مردمان دیگر منطقه پذیرفته و آنها را به هنگام بازگشت به ماوراء قفقاز به آن سرزمین‌ها برده‌اند.

کیش.

دربارهٔ مشخصات کیش مردم ماننا اطلاعات اندکی در دست است. در متون آشوری چندبار از خدایان - یعنی بت‌ها - ی ماننایی که به دست آشوریان ربوده شده، سخن رفته است. تصاویر نقرشده بر مصنوعات مشکوفه در زیویه و حسنلو تاحدودی تصویری از اشکال این بت‌ها ایجاد می‌کنند. از مدارک موجود چنین می‌توان استنباط کرد که کیش مردم ماننا با ادیان هوریان و اورارتویان و آشوریان از یک نوع و به طوری که گذشت بت پرستی بوده است. ابلیسان عجیب‌الخلقه نیمه حیوان و نیمه انسان و ابوالهولان بالرداری که تن شیروبال عقاب و سرشیر یاشاهین داشته‌اند، از موجودات اساطیر هوریانی بوده‌اند و به احتمال زیاد موجودات خیال پروردی از این دست در اساطیر و ادیان مردم ماننا نیز وجود داشته‌اند. جانوران عجیب‌الخلقه‌ای از این نوع بعدها در نقوش هخامنشی به عنوان مظهر دیوان معرفی می‌گردند. سعید نفیسی از بررسی نقش‌های جام زرین حسنلو - و احياناً از مطالعات دیگر - چنین استنباط کرده است که «مردم ماننا به خدایان و اساطیر نیاگان و همسایگان خود معتقد بوده و دین ایشان مناسباتی با آیین مهرپرستی داشته است و شاید کودکان را برای خشنودی خدایان خود قربانی می‌کرده‌اند و در ضمن به موجود زبان‌آوری مانند اهریمن معتقد بوده‌اند و نیز به بهشت و دوزخ و پاداش نکوکاران و کیفر بدکاران عقیده داشته‌اند، چنان که نقش‌های گاسهٔ زرین حسنلو اعتقاد به بهشت و دوزخ را می‌رساند».

اردشیر جهانیان، دانشمند زرتشتی نیز سه چهار ماه بعد از کشف گاسهٔ حسنلو، در مقاله‌ای تحت عنوان «گاسهٔ زرین تپهٔ حسنلو» که در شمارهٔ آبان ماه ۱۳۳۷ ش. مجلهٔ هوخت (گفتار نیک) به چاپ رساند، نقش‌های جام مزبور را با آیین مهرپرستی

مرتبط می‌داند و در این باره چنین می‌نویسد :

« با مطالعه مهر یشت که یکی از قطعات بسیار کهن اوستاست و دقت در نقش روی کاسه زرین، چنین نتیجه گرفته‌امی شود که آنچه در یشت نام برده راجع به مهر و یاران مهر و نبرد آنان بر علیه پیمان‌شکنان و دروغ‌گویان توصیف شده، بانقش‌های این کاسه منطبق است^۱».

وی آن‌گاه می‌کوشد بین نقش‌های جام و فرشتگان آیین مهرپرستی ارتباط برقرار کند و آن‌ها را باهم تطبیق دهد. اما با توجه به این نکته که به نظر پژوهندگان، در زمان ساخته و پرداخته شدن جام حسنلو، هنوز پای قبایل ایرانی یا به آذربایجان و حوالی دریاچه ارمیه نرسیده بوده، و یا در آن هنگام این قبایل چنان که باید و شاید در این منطقه مستقر نشده بوده‌اند، بنابراین نمی‌توانسته‌اند چنان تأثیر عمیقی در فرهنگ و معتقدات مردم این سامان بگذارند و آیین مهرپرستی به صورت آیین غالب مردم این سامان دربیاید؛ مگر این که نظر دانشمندانی چون گیرشمن و آندره‌گذار را بپذیریم که سابقه سکونت آریاها در حوالی آذربایجان و دامنه‌های زاگرس را تا هزاره ۲ ق.م. عقب می‌برند. در این باره در صفحات آینده سخن خواهد رفت.

خط و زبان و موسیقی

بعضی منابع حاکی از آن است که ماننایی‌ها صاحب خط بوده‌اند. نظر ا.م. دیاکونوف در این مورد این است که خط آن‌ها به‌ظن قوی مأخوذ از خط اورارتویی بوده است. این خط به گمان او نوعی از خط میخی بوده است. گذشته از این خط میخی، در نواحی اطراف دریاچه ارمیه هیروگلیف‌های اورارتویی متداول بوده است. به‌عنوان مثال به‌روی دیسی‌سیمین که در زیویه پیدا شده، هیروگلیف‌هایی از این نوع نقر گردیده است.^۲

تعیین چگونگی زبان یا زبان‌های رایج در میان مردم ماننا و این که این زبان یا زبان‌ها با ایلامی قرابت داشته‌اند یا اورارتو-هوریانی، دشوار است. ریچاد فرای

۲- تاریخ ماد، ص ۴۱۵.

۱- مجله نقش‌ونگار، همان، ص ۵۶.

باتوجه به نام جاها حدس می‌زند که « ایلامی به زبان ایشان بسیار نزدیک بوده است ».^۱ اگر زبان مردم ماننا با زبان ایلامی نزدیک و هم‌ریشه بوده باشد، پس فرضیات و نظریاتی که دربارهٔ زبان ایلامی وجود دارد، دربارهٔ آن نیز قابل طرح هستند. به نظر غالب مورخان و زبان‌شناسان زبان ایلامیان - و نیز سومریان - نه سامی است و نه آریایی: تشابه ظاهری و صوتی و گاه یکسانی معانی بعضی از اسم‌ها و کلمات زبان ایلامی با زبان‌های اورال - آلتایی و التصاقی بودن هر دو گروه، برخی از پژوهندگان را بر آن داشته است که احتمالاتی در مورد وابستگی ایلامیان و سومریان با اقوام اورال - آلتایی و مهاجرت آنها از مناطق کوهستانی قفقاز و آذربایجان و یا آسیای مرکزی بدهند. به نظر ایشان دربارهٔ مشابهات ظاهری و صوتی زبان ایلامی با زبان‌هایی که از ریشهٔ اورال - آلتایی هستند، از جمله می‌توان به موارد زیرین اشاره کرد:

آت در اسمای آت تارکیتا، آیدات تو این شوشی ناک، هورپ آتیلا، آت کال شو یا آت کال سو.

آدآیا آتار به معنی پدر است و چنین به نظر می‌رسد که آتا (پدر) ترکی با آن بی‌ارتباط نباشد و آدا نیز در بعضی روستاهای ترک زبان به همان معنی است.

کلمهٔ تاش به معنی برادر، هم‌شان و هم‌روستا در ترکیب کلماتی چون سیموت - وار تاش، لی لایر تاش، اون تاش گال و... با تاش ترکی هم‌معنی به نظر می‌رسد.

واژه‌هایی چون خان در شوماخان، گون (آفتاب) در گون گونون و سو (آب) در ماسو، سومودو و... نیز تقریباً وضعی چون کلمات قبلی در گروه زبان یادشده دارند و به حدس و گمان دربارهٔ این که منشأ ایلامیان و به احتمالی مانناییان از آسیای مرکزی بوده است، میدان می‌دهند؛ اما برای اثبات یا رد چنین فرضیه‌هایی به اسناد و دلایل محکم‌تری نیاز است^۲ و در این باره در آخرین فصل این کتاب سخن خواهد رفت.

تصویر يك خنیاگر ماننایی لباس بابلی پوشیدهٔ نقش شده بر پیاله‌ای برنزی بسیار جالب توجه است.^۳ در این که این خنیاگر اشعار و ترانه‌هایی را ترنم می‌کرده، تردیدی

۱- میراث باستانی ایران ص ۱۵۰

۲- در تاریکی هزاره‌ها، صص ۲۱-۳۲۰.

۳- تاریخ ماد، ص ۱۱۸.

وجود ندارد. می‌توان حدس زد که شعر و موسیقی در ماننا نیز مثل هر جای دیگر، مفهوم و جنبهٔ دنیوی کسب کرده، قهرمانی و عشق و سجایای اخلاقی را می‌ستوده است.^۱

نظام و رژیم

اشیای کشف شده در زیویه و حسنلو و گوئی تپه و مقایسهٔ آنها با اشیای به دست آمده در اورارتو حکایت از آن دارد که فرهنگ تمدن و مادی ماننا روی هم رفته هم‌تراز تمدن اورارتو و تا حدود زیادی همانند آن بوده است. این هم‌ترازی و همانندی به این استنتاج میدان می‌دهد که ساختمان‌های اجتماعی آنان نیز دارای همانندی‌هایی بوده است. مناسبات دولت ماننا با دولت‌های بین‌النهرین و اورارتو نیز خواه ناخواه در شکل‌گیری روابط تولیدی و اجتماعی ماننا تأثیر داشته است. ا.م. دیاکونوف براساس چنین مقدماتی به این نتیجه رسیده است که چون در این جوامع برده‌داری وجود داشته، بنابراین بردگی در ماننا نیز رایج بوده است؛ اما بلافاصله نظر خود را تعدیل کرده و اظهار داشته است که بردگی در این جامعه مراحل ابتدایی خود را می‌پیموده و [در مقایسه با جوامع برده‌دار آسیای مقدم] از تکامل و رونق چندانی برخوردار نبوده و به ظن قوی از حدود بردگی پدرشاهی و خانگی تجاوز نمی‌کرده است.^۲

در رأس دولت ماننا پادشاهانی قرار داشتند که سلطنتشان از سدهٔ هشتم ق.م. ارثی شده بود. با این‌همه چنان‌که پیش از این نیز مذکور افتاد، بقایایی از سنن دوران جماعت بدوی در زندگی و رسوم باقی مانده بود که شورای شیوخ یکی از آنها بود. شورای شیوخ گواهی می‌داد که تا حدودی قدرت پادشاه را محدود می‌کرده است، اما ترکیب آن چنان نبود که از وجودش نفعی عاید تودهٔ مردم شود. این شورا متشکل بود از بزرگان و اعیان کشور که از میان متشخصان اصیل و پیشوایان و سران محلی

۱- ادبیات سده‌های باستانی و میانهٔ آذربایجان، ص ۷.

۲- تاریخ ماد، صص ۲۳-۲۲۲. (در این مورد در مبحث شیوهٔ تولید آسیایی به تفصیل سخن رفته است.)

و کسان و خویشاوندان شاه و فرمانروایان ایالات برگزیده می‌شدند و خود چون سلاحی برای اعمال فشار و تجاوز طبقه حاکم بر بهره‌کشان مورد استفاده قرار می‌گرفت. اختیارات این شورا به تدریج در مقابل افزایش قدرت شاه کاهش می‌یافت و شورا تبدیل به یک نهاد تشریفاتی می‌شد.

ماننا از نظر اداری به چند ایالت و ولایت تقسیم می‌شد که حدودشان تا حدودی با اراضی قبایل و طوایف مطابقت داشت و بر هر کدام فرمانداری فرمان می‌راند که معمولاً از رؤسای همان قبایل و طوایف بودند و ضمن فرمانبری از دولت مرکزی و پرداخت مالیات، از نوعی خودمختاری برخوردار داشتند.

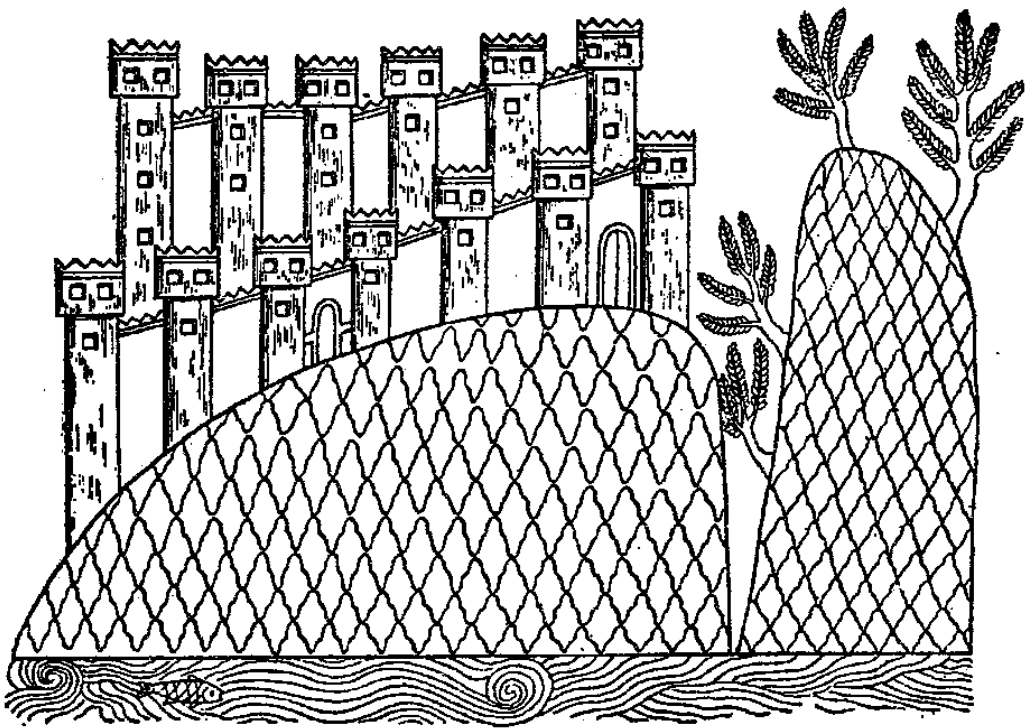
در پایان بررسی تاریخ ماننا این سؤال پیش می‌آید که چرا دولت ماننا نتوانست به موقعیتی که دولت ماد بعدها به آن دست یافت، دست یابد و موفق به تشکیل چنان امپراتوری شود که همه سرزمین‌ها و اقوام اطراف را زیر یک پرچم متحد نماید و دولت واحد متمرکز قدرتمندی در منطقه تشکیل دهد؟ در پاسخ این سؤال باید گفت که، اگرچه در اراضی ماننا شرایط لازم برای پیشرفت زراعت و پیشه‌وری و به‌طور کلی پیشرفت و توسعه اقتصادی مهیا بود و از این نظر قابلیت آن را داشت که تا حد پایگاه یک دولت توانا شدن نمو نماید، اما از جهاتی دیگر دارای کمبودها و نارسایی‌هایی برای نیل به چنین مقامی بود که عمده‌ترین آن‌ها عبارتند از :

۱- ماننا با آن که از نظر اقتصادی روی هم‌رفته متکامل‌تر از ماد بود و روابط طبقاتی نیز پیشرفت زیادی در آن جا کرده بود، اما این سرزمین از لحاظ میزان و سطح تکامل اقتصادی همگون و هماهنگ نبود و فی‌المثل در کنار نواحی زراعی که موجود و واجد جامعه طبقاتی متکامل و پیشرفته بودند، نواحی دامداران اسکان یافته و نیمه-صحرائشین نیز در این جا وجود داشتند که تازه وارد مرحله جامعه طبقاتی می‌شدند؛ از طرف دیگر در نواحی کوهستانی عقب‌مانده سازمان جماعت بدوی هنوز به‌زندگی خود ادامه می‌داد.

۲- از آنجایی که سازمان دولتی در این سرزمین عبارت بود از حکومت اولیگارشسی یا فرمانروایی چند خاندان، بدین سبب دولت نمی‌توانست در رأس تمام کشور قرار گیرد و حتی سراسر آن را یک پارچه و یک کاسه کند. برای نیل به چنین مقصودی لازم بود سازمان کهنه و فرسوده حکومت خاندان‌های ممتاز برانداخته شود

و دولتی تشکیل گردد که به تمام اقشار ملت از برده‌داران و توده آزاد مستظهر و متکی گردد.

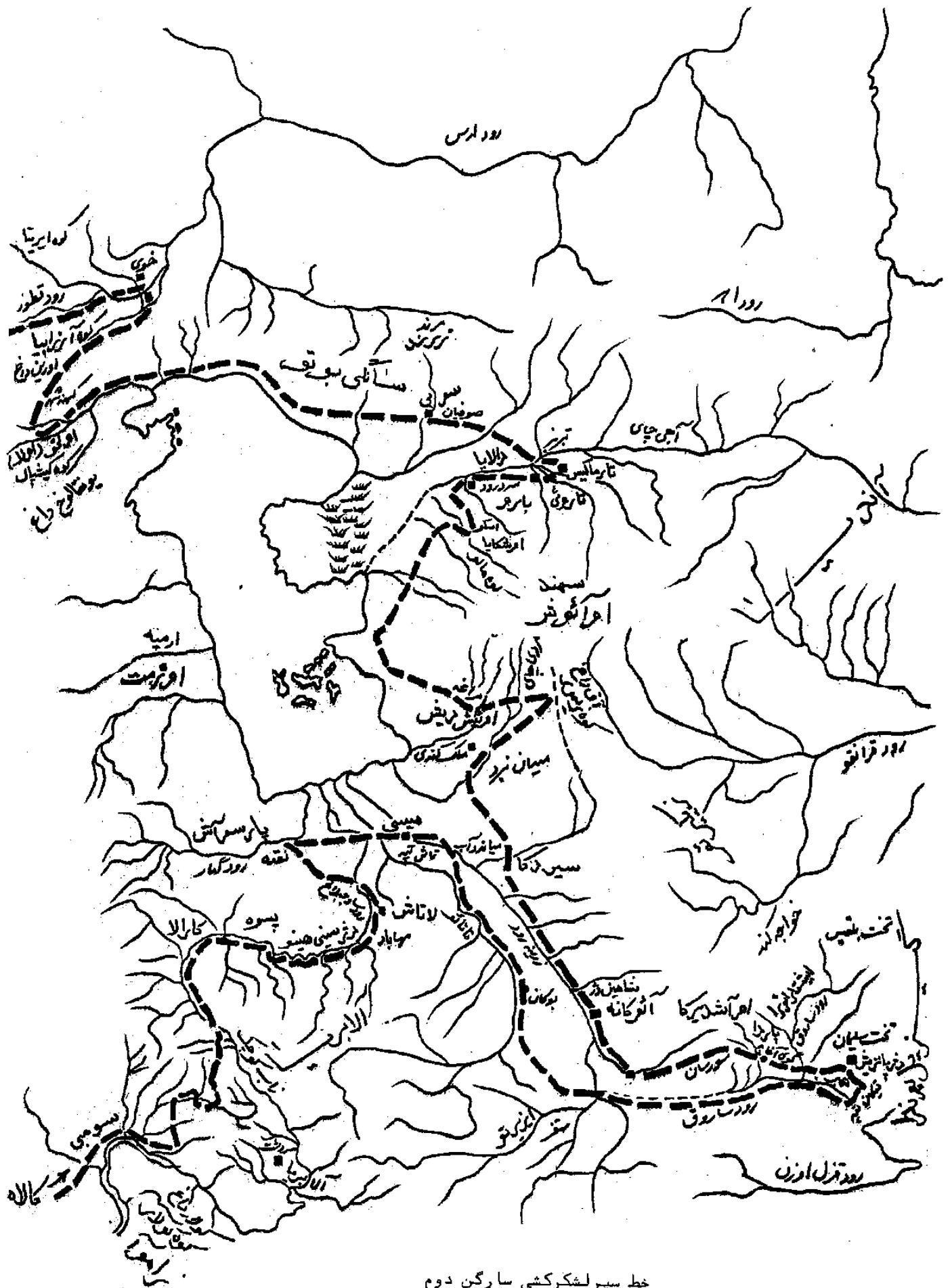
اما زمان تأسیس چنان دولتی فراگیر در ماننا هنوز نرسیده بود. این وظیفه تاریخی را دولتی که در سرزمین ماد برآمد، به عهده گرفت؛ اما چنان که باید و شاید به پایان نرساند و چنان که خواهیم دید جای به شاهنشاهی قدرتمند هخامنشی سپرد.



دزی در ماننا - از روی نقش برجسته آشوری دور - شاروکین - پایان قرن هشتم ق. م.

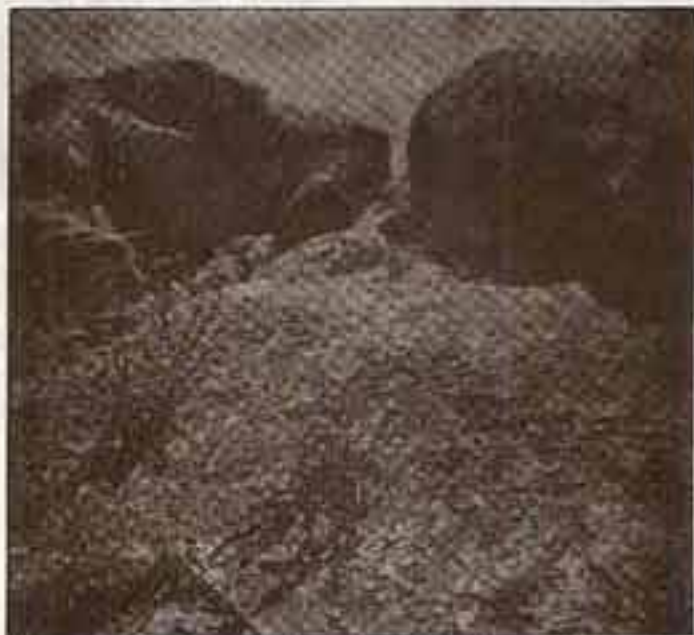
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰
 ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰
 ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰

علامات هیروگلیف از طرفی (۱) فتره مکشوف در زیویه - قرن هشتم (۱) ق. م.

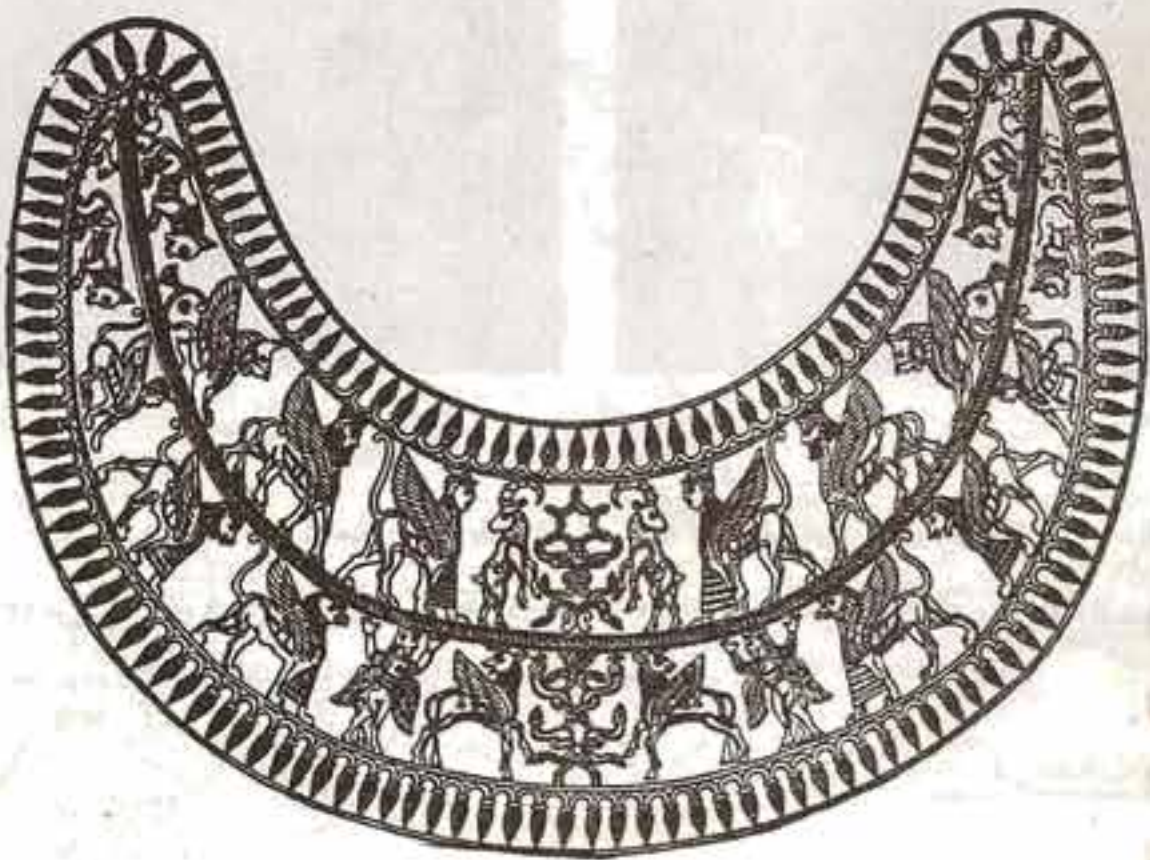


خط سیر لشکرکشی سارکن دوم

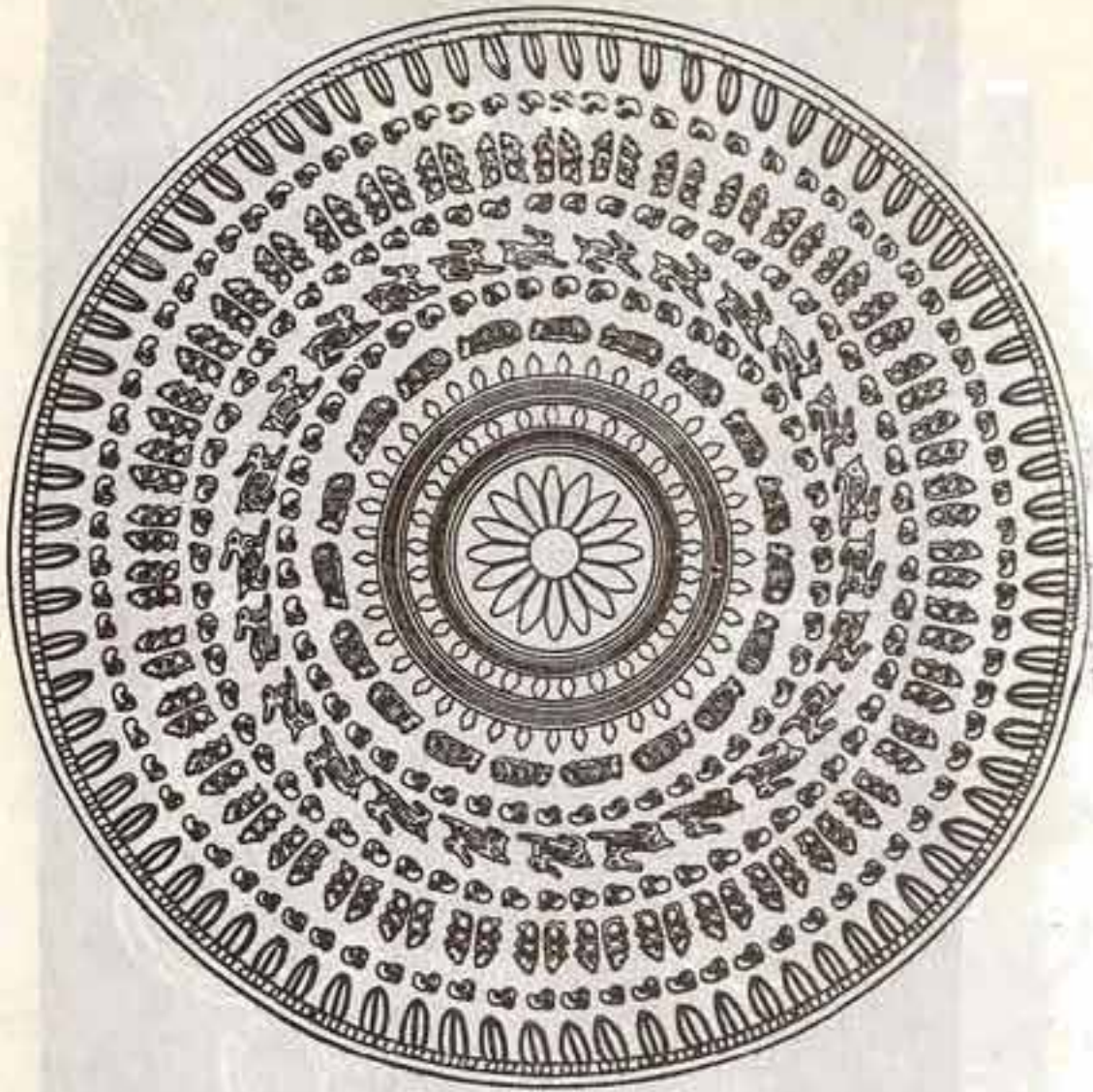
بعد از چاپ متن کتاب و در جریان گردآوری و تهیه عکس‌های ضروری جهت مصور کردن آن، به کتابی تحت عنوان « دوران بی‌خبری یا غارت آثار فرهنگی ایرانیان ؛ گنج زیویه و درد نامه روستایان زیویه » برخورد کردم که نویسنده آن، رشید کیخسروی - یکی از مالکان روستای زیویه - کوشیده است انگ انگ اتهام و شایعه چپاول گنج زیویه را از چهره ساکنان آن روستا بزدا بد و نشان دهد که گنج مزبور به دست یک باند صهیونیستی مرتبط با بسیاری از مسئولان اداره کل باستان‌شناسی به غارت رفته و اجزای آن سر از موزه‌های داخلی و خارجی در آورده است.



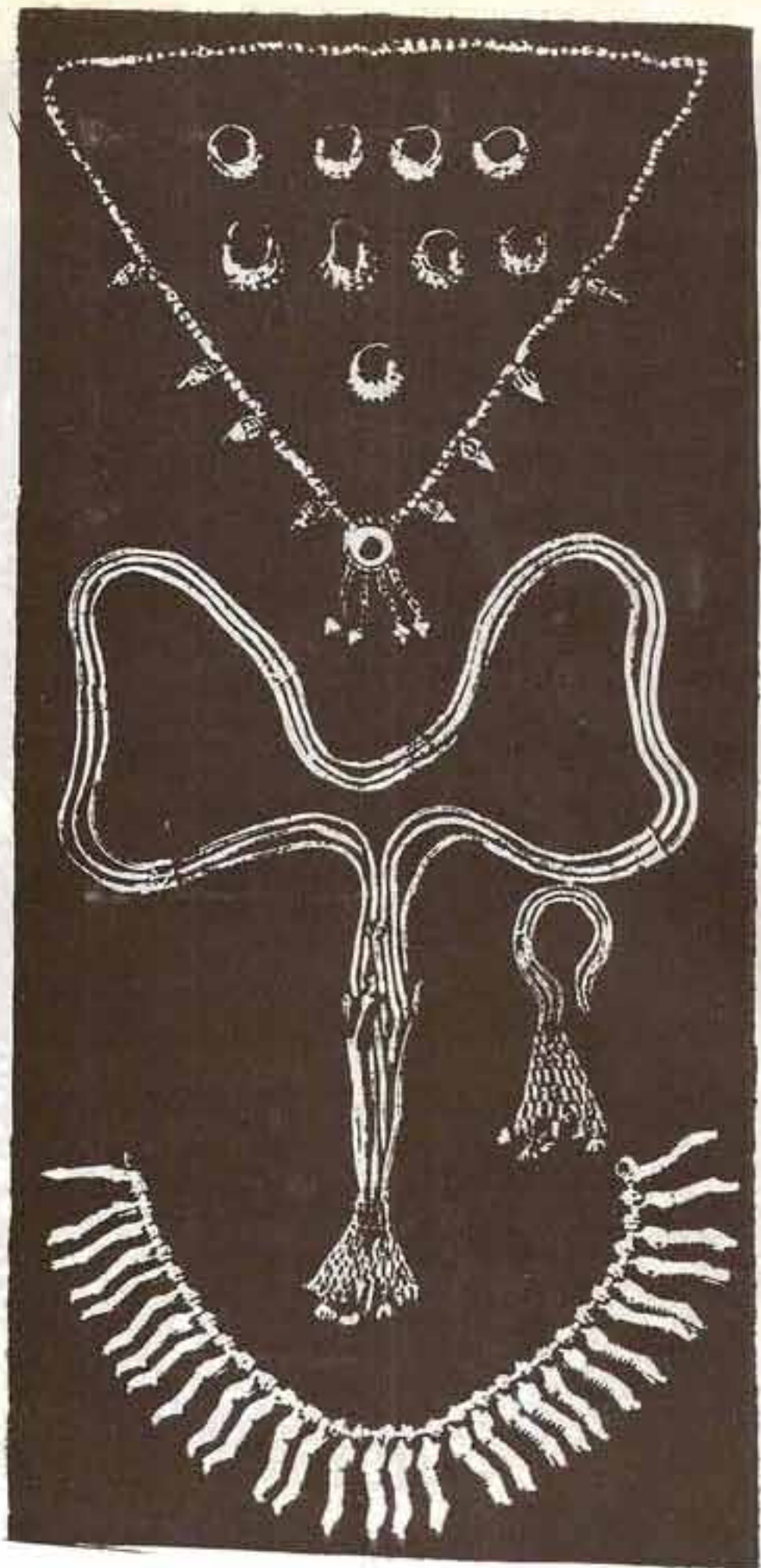
۲ عکس از بقایای ساختمان سه طبقه زیویه که به ادعای رشید کیخسروی تا حدود سال ۱۳۲۵ ش. که باند مزبور در زیویه به حفاری پرداخته، بر فراز تپه تاریخی کنار روستای مزبور پا برجا بود و به دست همان باند تمهیداً تخریب گردیده است .



سینه بند زرین زیویه



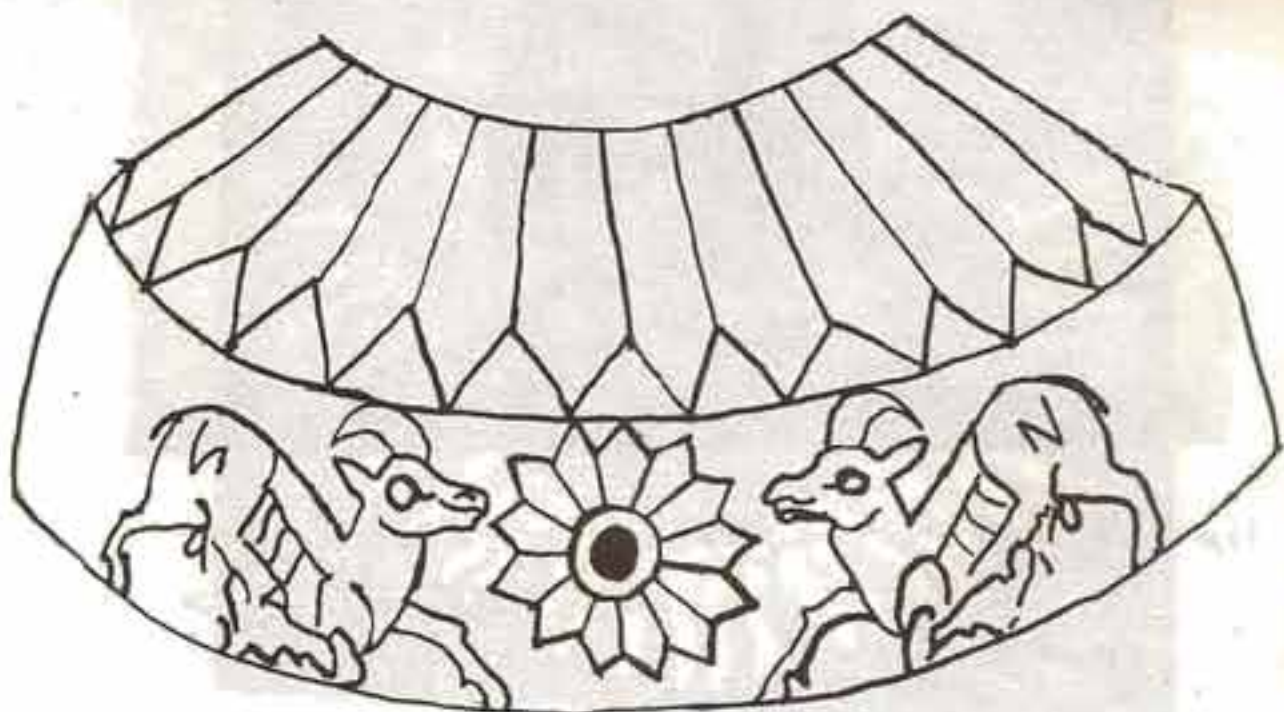
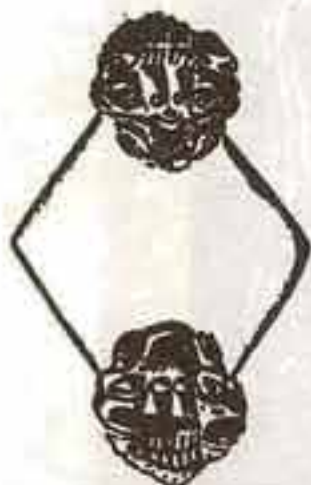
طرحی از یک دوری سیمین مرصع، به قطر نزدیک به ۱۵ اینچ .



زنجیر و گردن‌بند و سینه‌آویز و گوشواره‌های کشف شده در زیویه .



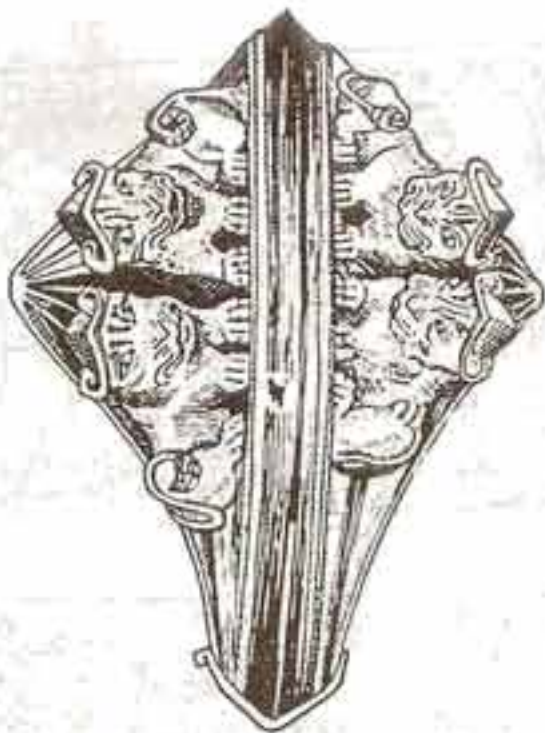
مجسمه‌ای از عاج به ارتفاع ۲۰ سانتی متر. این شاهکار یافته شده در زیویه در موزه هنر سن سیناتی آمریکا نگهداری می‌شود.



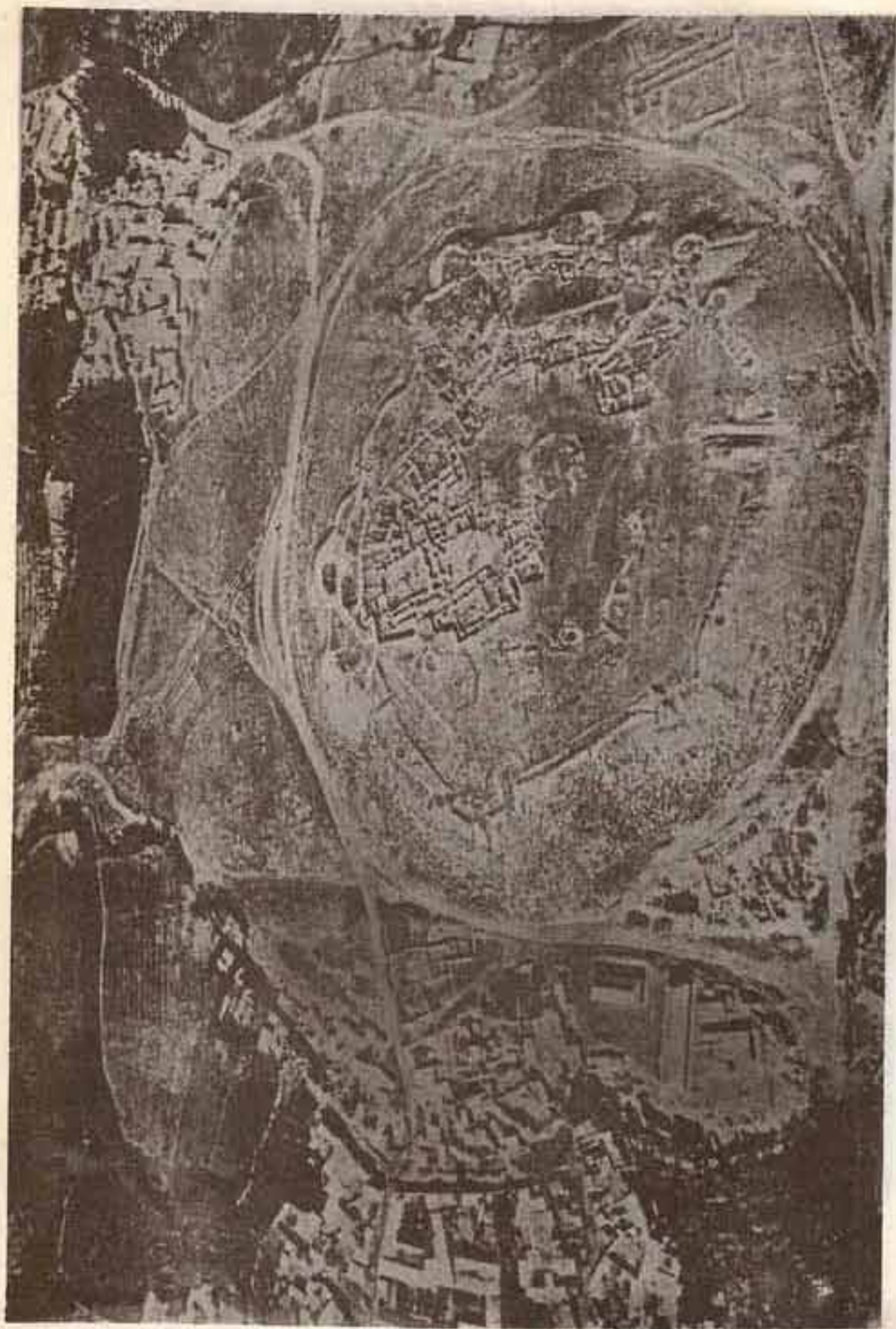
طرح‌هایی از اشیا یافته شده در زیویه .



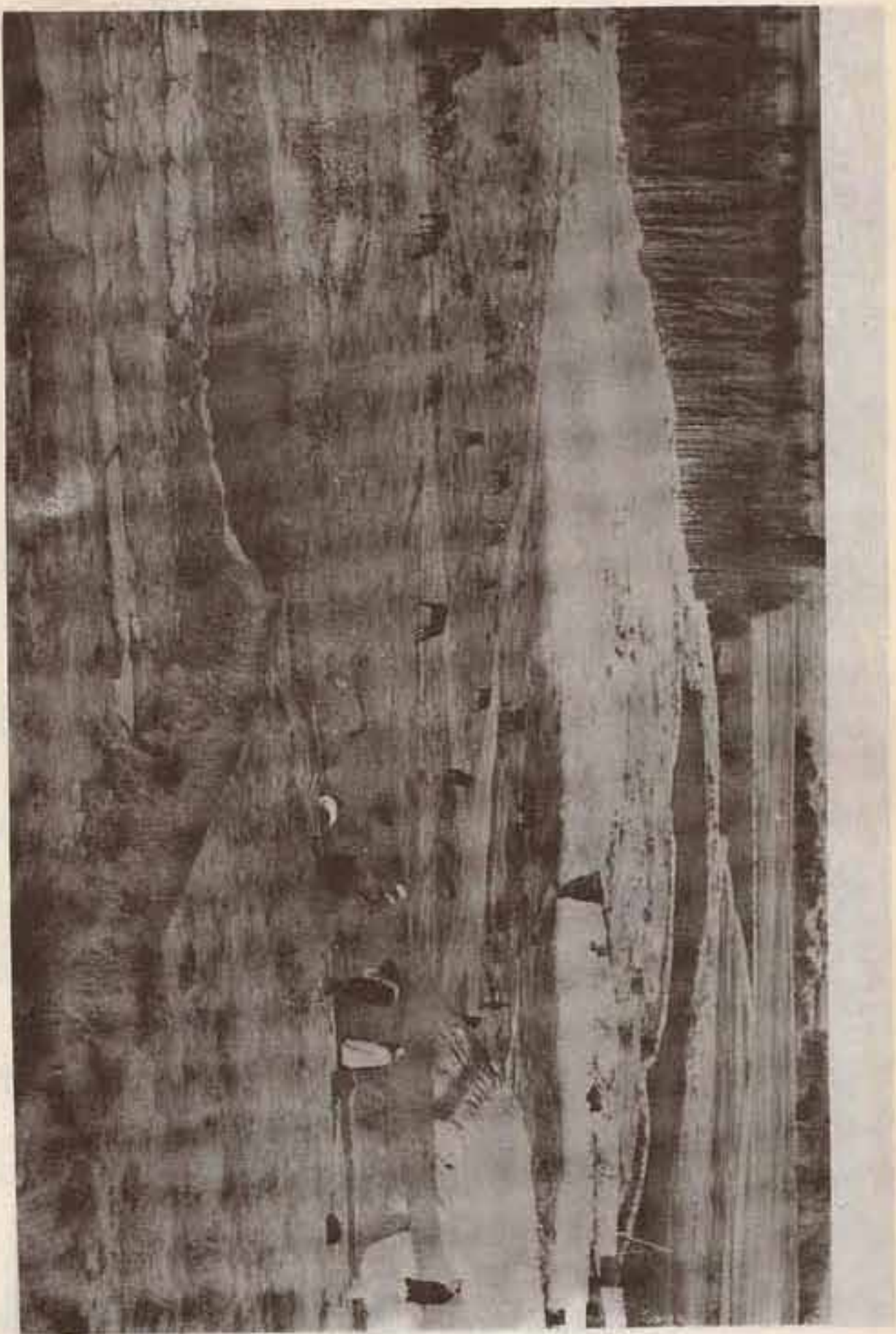
نقش‌های اشیای مانتایی .



نقش‌هایی از اشیای ماننا بی



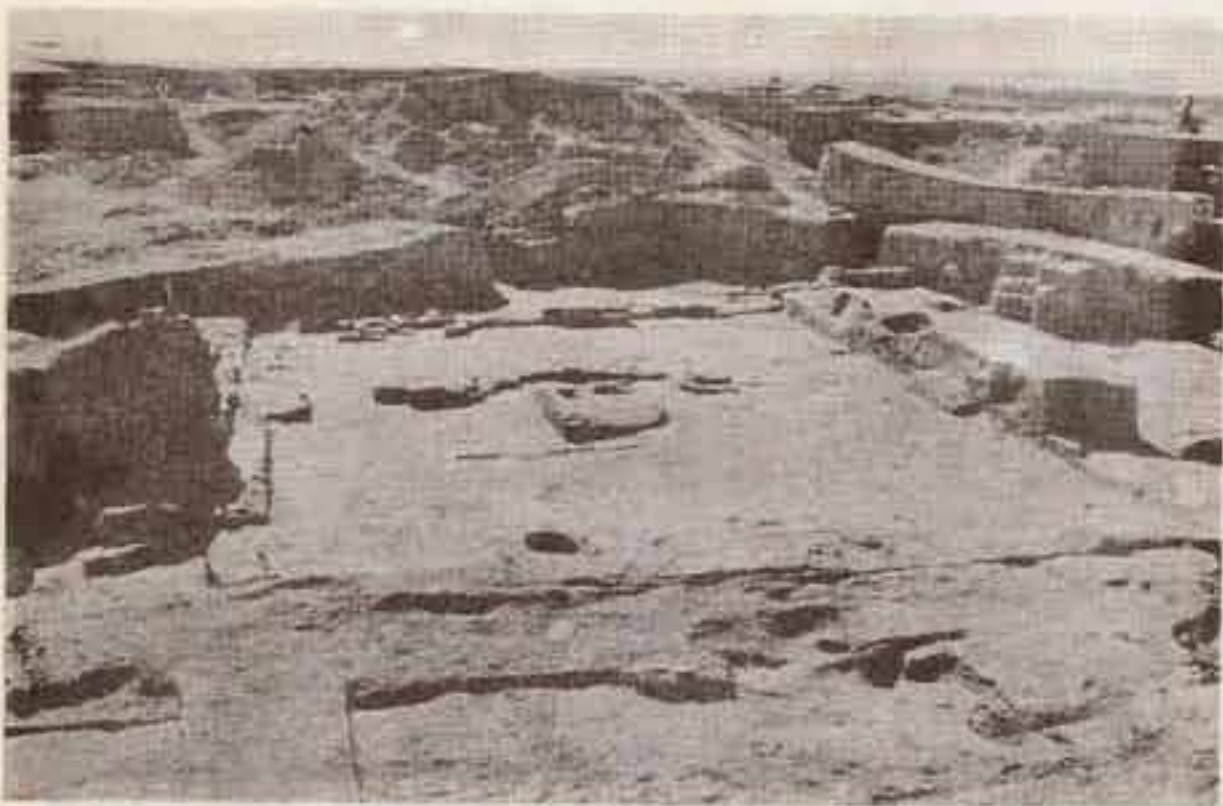
مكس هوايي تبه حستلو .



منظره‌ای از تپه حصار.



ورودی بنای سوخته دوره ۳ متعلق به ۸۰۰ - ۱۰۰۰ ق.م.



خانه‌ای از دوره ۵ متعلق به حدود ۱۰۰۰ - ۱۲۰۰ ق.م.



معدن بزرگ ستون دار حسنلو از دو زاویه .



منظره عمومی از حیاط مرکزی و اطراف آن .



قسمت شرقی دژ حسلو . قسمتی از حیاط مرکزی، سه ستون سنگی بزرگ شمال حیاط مرکزی و قسمت اعظم بنای سوخته شده دیده می شود .

کتابخانه ملی ایران - تهران - خیابان ولیعصر - پلاک ۱۰۰ - طبقه اول - سال ۱۳۵۰



انبار ذخیره آب درخمیرهها .



گوشه‌ای از حیاط مرکزی .



کارگران در حال حفاری و در آوردن بقایای بناها و آثار هزاران ساله از زیر خاک تپه حسنلو.



این دو عکس را مید جمال ترابی طباطبایی، پژوهشگر مستگی‌شناس، در سال ۱۳۴۰ ش. از حسنلو برداشته و در پشت عکسی که دهانه چاهی در آن پیداست، چنین نوشته است: عکسی دیگر از تپه حسنلو که چاهی را نشان می‌دهد. چاهی که شش هزار سال دهن فرو بسته بود تا اسرار تاریخی را از سینه خاک به گوش جهانیان رسانده و اینک رسالت تاریخی خود را به جا می‌آورد.



جستجو در سده ۸ ق. م. به تصرف و اشغال اورارتوییها درآمده و دارای آثاری از آن قوم است. دو عکس فوق نشان دهنده پی‌های از زیر خاک درآمده بناهای اورارتویی هستند.



زن و مردی جوان در کنار هم .

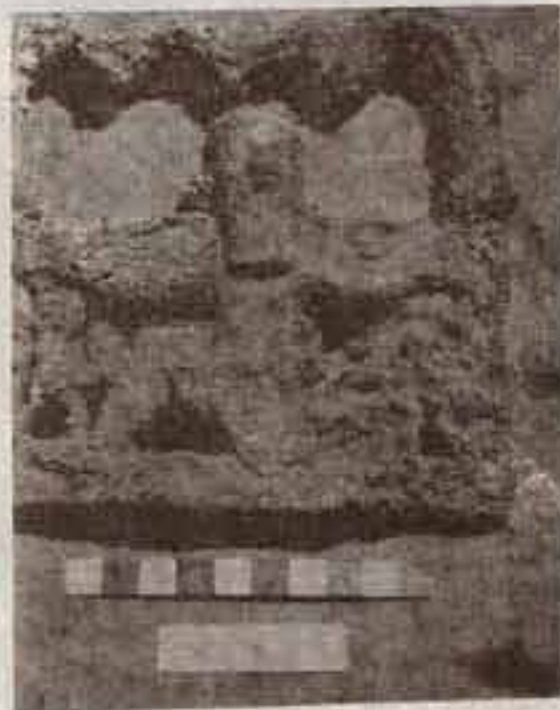


اسکلت یک اسب مربوط به دوره چهارم سکونت .

این اسب در کنار بقایای یک کوره و ظروف سفالی یافت شد. در کنار آن یک سکه مسی نیز کشف گردید. این یافته‌ها نشان می‌دهد که در این دوره، استفاده از اسب و ابزارهای مسی رایج بوده است.



ظرف سفالین پایه‌دار با مجسمه‌های کوچک انسان و پرندگان (سده ۹ تا ۸ ق.م.)



دسته یک ظرف مفرغی با نقش گیل گیش.

بت سفالی منسوب به ۱۰۰۰ - ۱۲۰۰

ق. م. یافته شده در لایه ۵ حسنلو.



نمونه‌هایی از ظروف سفالی کشف شده در حسلو.



گردن بندهای سفالی کشف شده در حسنلو.



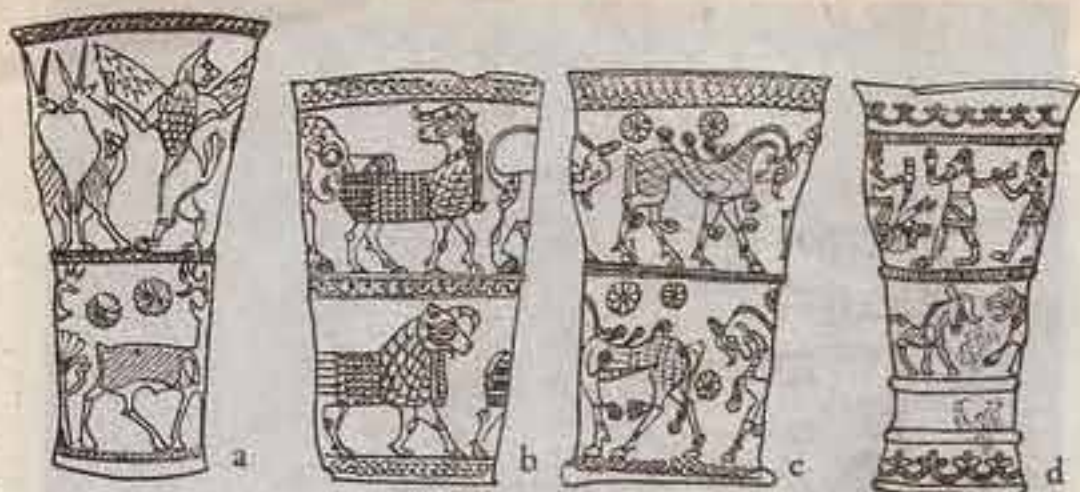
گردن بندها و گوشواره کشف شده در حسنلو.



جام زرین حسلو .



طرح‌های نقش‌های روی جام حسلو .



نقش‌های جام‌های a و b املش، c مارلیک و a حسنلو



طرح نقش‌های جام نقره حسنلو



طرح جام زرین کلاردشت



طرح‌هایی از سواران کیمیری .



جنگ میان سکایی‌ها و مادی‌ها .

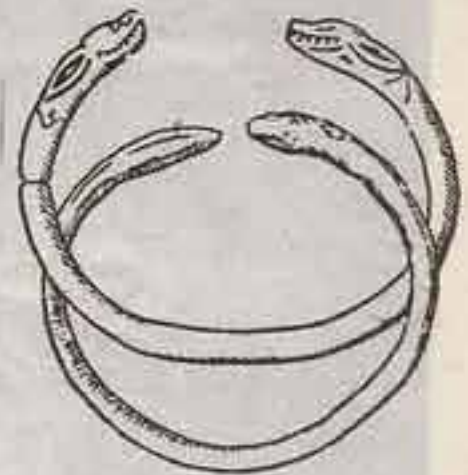


طرح‌هایی از سکایی‌ها، نقش برجسته‌ای از پرسپولیس



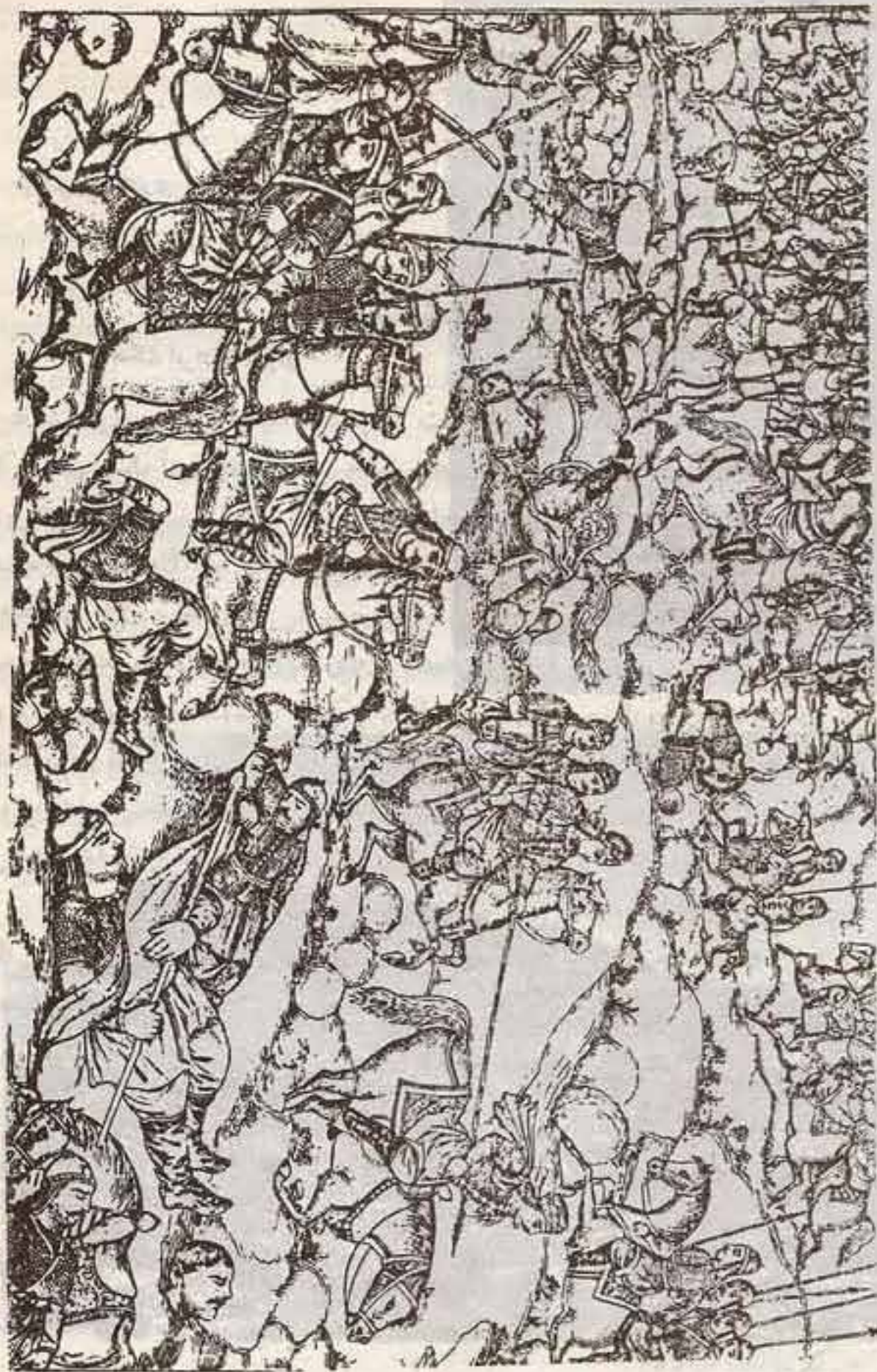
کلاه پشواي سکایی

طرحی از پارچه زیر زین سکایی



تزیینات نوع سکایی مربوط به سده

۷-۶ ق. م. یافته شده در مینگه چنوبیر



پیکار منوچهر و تور

(پیکار منوچهر و تور) (پیکار منوچهر و تور) (پیکار منوچهر و تور) (پیکار منوچهر و تور) (پیکار منوچهر و تور)



• مینیاتور گزفتاری افراسیاب به دست هوم

• جنگ ایران و توران



گسورهای سلاطین سکایی در شمال جلگه نقده و شرق روستای حسن نوران (شامل هشت گور).

سکاها

سکاها یا اسکیت‌ها در اوایل هزارهٔ نخست ق.م. در آسیای مرکزی می‌زیسته‌اند و بخش اعظم آن‌ها در نتیجهٔ فشار جنبش‌های اقوام دیگر، مخصوصاً ماساژت‌ها - که خود معروض حملات هیونگ‌نو (هون)‌های رانده شده به دست نیروهای امپراتوری چین شده بودند - و نیز در نتیجهٔ خشکسالی و به دنبال یافتن چراگاه و محل و محیط زندگی بهتر، مثل ده‌ها قبیلهٔ دیگر آسیای مرکزی، موطن اصلی خود را ترک گفته، روی به سوی غرب نهادند و از طریق شمال دریای خزر به دشت‌های جنوبی روسیه و کرانه‌های شمالی دریای سیاه - که به نام آن‌ها سکوتیا نامیده شده - کوچیدند و در آن‌جا با کیمریان^۱ هم‌نژاد و هم‌زبان خود که گویا یکی دونسل پیش از آن‌ها به آن سامان رسیده بودند، درگیر شدند و سرانجام کیمریان را از سرزمین‌های متصرفی‌شان بیرون راندند و به دنبال‌شان در اواخر سدهٔ هشتم پیش از میلاد از کوه‌های قفقاز گذشته، به سوی جنوب و غرب سرزیر شدند.

با ورود کیمریان و سکاها به سرزمین‌های جنوبی رشته کوه قفقاز و به‌طور کلی آسیای مقدم و از آن جمله سرزمینی که بعدها آذربایجان نامیده شد، عامل سیاسی نوینی در این منطقه وارد گردید و در تناسب نیروها و ترکیب قومی ساکنین این سامان اثر نهاد.^۲

تذکری که در این‌جا لازم به‌نظر می‌رسد، دشواری جدا کردن دسته‌های کیمری و سکایی از یکدیگر است. به‌طور کلی می‌توان گفت که اینان به جهت هم‌نژادی و هم‌زبانی به تدریج باهمدیگر در آمیخته‌اند و یا نویسندگان اسناد آشوری و اورارتویی

۱- Cimmerians

۲- تاریخ ماد، ص ۲۸۵.

و یونانی نتوانسته‌اند بین آن‌ها فرقی قایل شوند و در آثار پژوهشی معاصر نیز معمولاً از عناصر سکایی - کیمری و یاسکاها و کیمیریان باهم سخن رفته است. گیرشمن هم به این نتیجه رسیده است که « این دو قوم کاملاً باهم مربوط بودند و غالباً به يك زبان گفتگو می‌کردند ».

تعیین تاریخ دقیق گذشتن سکاها از گذرگاه دربند و مدت تاخت و تاز و اقامتشان در آذربایجان کاری است دشوار. پیوتروفسکی در مورد این که پیش از هجوم سکاها، این قوم با سرزمین قفقاز - آذربایجان و گرجستان و ارمنستان شوروی - ارتباط داشته است یا نه، چنین نظر داده است :

« متأسفانه تا کنون آگاهی ما از سکاهاى ساکن قفقاز اندک است و... هنوز نمی‌توانیم به روشنی به این پرسش پاسخ گوئیم که آیا سکاها در سده هفتم پیش از میلاد به سرزمین ناشناخته قفقاز گام نهادند یا این که آنان در جریان شکل یافتن جامعه سکایی با قفقاز مربوط بوده‌اند و در این سرزمین سکنی داشته‌اند؟... چه بسا در آغاز هزاره یکم پیش از میلاد رابطه سکاهاى بخش‌های شمالی ماورای قفقاز با سکاهاى قفقاز به مراتب بیشتر و نزدیک‌تر از حدود آگاهی ما بوده است ».

همین دانشمندان در جاهای دیگری از کتابش پدیدار شدن کیمیریان در آسیای مقدم و جنگ‌های آن‌ها با اورارت‌ها را در پایان سده هشتم ق.م. دانسته است^۳. در حالی که جورج کامرون گذشتن آن‌ها را از تنگه‌های قفقاز مربوط به اوایل سده هفتم می‌داند: « در آغاز سده هفتم پیش از میلاد رفته رفته چهره‌های شگفتی در ایران پدیدار گردیدند. اینان، که آشوریان به نام کیمیریان^۴ می‌شناختندشان، از تاریکی کیمیریانی خود بیرون آمدند و از راه تنگه‌ها و گدوگ‌ها به سوی جنوب سرازیر گردیدند. گروهی پس از برخورد های جانبی با پادشاهی هالدیا [خالديا یا اورارتو] به طور قطع به سوی غرب عنان گردانند و به فلات آناتولی درآمدند. دیگران همراه با سکیان یا ایشگوزای^۵ یا در پی آن‌ها از شرق هالدیا گذشتند و به دره‌های ایران فرود آمدند. اینان صحراگردان بی‌آزاری نبودند که در پی یافتن چراگاه برای احشام آرام خود باشند، بلکه راهزنانی

۲- اورارتو، صص ۹-۵۸.

۱- ایران از آغاز تا اسلام، ص ۹۷.

۳- همان، صص ۴۵ و ۵۴.

در سوار کاری ماهر و چیره دست، وابسته به اموال غارتی، بی سواد، زشت، اما بسیار توانا بودند^۱ .

در هر صورت، در اواخر سده هشتم یا اوایل سده هفتم ق.م.، اقوام یادشده بعد از دورزدن کوه‌های قفقاز، به تعبیر یکی از تاریخ‌نگاران معاصر، چونان سیلی از گدازه‌های آتشفشان، از طریق گذرگاه دربند به قفقازیه و آذربایجان کنونی سرازیر شدند^۲. از آن میان گسروهی به سوی غرب رفته، وارد آسیای صغیر و قلمرو دولت اورارتو شدند که ما را کاری به سرنوشت آنها نیست، اما گروهی دیگر بعد از درنوردیدن آلبنانی قفقاز، به سرزمین ماننا در آمدند و به قول همان تاریخ‌نگار، در افق دو کشور رقیب آشور و اورارتو پدیدار شدند^۳ و در تاریخ این منطقه و به ویژه آذربایجان در سده هفتم ق.م. تأثیر نهادند.

هرودوت مدت توقف سکاها در آسیای غربی را ۲۸ سال و حسن پیرنیا این مدت را کم‌تر از ۲۸ سال دانسته‌اند^۴. اما در صورتی که آمدن آنها در حدود اواخر سده هشتم و یا اوایل سده هفتم ق.م. و شکستشان از کیاکسار (هوخستره) در سال ۶۲۶ ق.م. و به گمانی ۵۹۳ ق.م.^۵ روی داده - و بنا به روایاتی حتی در سال‌های بعد از آن نیز شواهدی دال بر حضورشان در قلمرو یا همسایگی دولت ماد در دست است^۶ و گفته‌اند که علت لشکرکشی کیاکسار به لیدیه در سال ۵۹۰ ق.م. بازپس گرفتن کیمری‌هایی بوده است که به شاه آن سرزمین پناهنده شده بودند - بنابراین مدت تاخت و تاز آنان در آسیای مقدم دست کم بیشتر از نیم قرن را دربر خواهد گرفت. دامنه این تاخت و تازها هم از دامنه‌های قفقاز تا دامنه‌های زاگرس و جلگه بین‌النهرین و کناره‌های خاوری دریای مدیترانه را دربر می‌گرفته و «انعکاس جوش و خروش طوفان آسیای آنها به گوش پیامبران اسرائیل نیز رسیده^۷» است. هراسی که این تاخت و تازها در آن هنگام در آسیای مقدم برانگیخته بود، در کلام ارمیای بنی که در همان

۱- ایران در سده دم تاریخ، صص ۳۰ و ۱۲۹. ۲- تاریخ ایران باستان، م.م.ردیاکونوف، ص ۷۱.

۳- ایران از آغاز تا اسلام، ص ۹۷.

۴- تواریخ، ص ۶۱ / ایران باستان، پیرنیا، ص ۱۵۸.

۵- انسیکلوپدی آذربایجان، ج ۸، ص ۴۷۹.

۶- قاموس کتاب مقدس، صص ۴۱-۴۰.

۷- امپراتوری صحرانوردان، ص ۳۸.

موقع - در نیمهٔ دوم سدهٔ هفتم و اوایل سدهٔ ششم ق.م. در فلسطین می‌زیسته - بدین گونه انعکاس یافته است :

« ای بنی‌بنیامین، از اورشلیم فرار کنید و کرنا را در تقووع بنوازید و علامتی بریت هکاریم برافزایید، زیرا که بلایی از طرف شمال و شکست عظیمی روخواهد داد ... خداوند چنین می‌گوید: اینک قومی از زمین شمال می‌آورم و امتی عظیم از اقصای زمین خواهند برخاست و کمان و نیزه خواهند گرفت. ایشان مردان ستم‌کیش می‌باشند که ترحم ندارند، به آواز خود مثل دریا شورش خواهند نمود و براسبان سوار شده، مثل مردان جنگی به ضد تو ای دختر صهیون صف‌آرایی خواهند کرد. آوازهٔ این را شنیدیم و دست‌های ما سست گردید، تنگی و درد مثل زنی که می‌زاید، ما را در گرفته است. به صحرا بیرون شوید و به راه مروید، زیرا که شمشیر دشمنان و خوف از هر طرف است. ای دختر قوم من، پلاس بپوش و خوبشتمن را در خاکستر بغلطان، ماتم پسر یگانه و نوحه‌گری تلخ برای خود بکن، زیرا که تاراج‌کننده ناگهان بر ما می‌آید ...^۱ ».

هرودوت که در قرن پنجم ق.م. در آسیای صغیر می‌زیسته، پاره‌ای از روایات مربوط به این تاخت و تازها را چنین شنیده و ثبت کرده است :

«... آن‌گاه سکاها به طرف مصر تاخت و تاز کردند، ولی در فلسطین پسامتیخ [۶۰۹-۶۶۳ ق.م.]، فرعون مصر، جلو آن‌ها را گرفت و با تمهید و سایل و خواهش ورشوه توانست مانع پیشروی بیشتر ایشان شود و آن‌ها از عسقلون در سوریه عقب‌نشینی کردند...^۲ ». و ضمن عقب‌نشینی، معبد آفرودیتا (اورانیای عسقلون) را غارت کردند و « آن عده از سکاییان که به معبد عسقلون دستبرد زده بودند، به نفرین این ربه‌النوع، یعنی بیماری که مرض زنانه نام دارد، گرفتار شدند که هنوز [در سدهٔ پنجم ق.م.] سبب رنج و بدبختی بازماندگان آن‌هاست... سکاها کسانی را که به این مرض دچار شوند، اناری^۳ (مردی باخته) می‌نامند. طی بیست و هفت [هشت ؟] سال استیلائی سکاها در آسیا وضع بی‌قانونی به هرج و مرج کامل مبدل شد. آن‌ها علاوه بر باجی که

۱- کتاب مقدس، صص ۱۱۰۴-۱۱۰۲.

۲- تواریخ، ص ۶۲.

ظالمانه تحمیل و به زور تحصیل می کردند، رفتاری همانند راهزنان داشتند. از هر طرف تاخت و تاز و مال مردم را غصب و ضایع می کردند...^۱».

از ترتیب و فحوای نوشته هرودوت چنین برمی آید که حمله سکاییان به سوی غرب که تا پشت مرزهای مصر ادامه یافت، بعد از پیروزی آنها بر مادها و بنابراین به احتمال قوی در اوایل نیمه دوم سده هفتم ق. م. صورت گرفته است. گیرشمن هم به این نتیجه رسیده است که «سکاییان بر اثر غلبه بر ماد قوی شده، به سوی مغرب تاختند...^۲». ویل دورانت که حمله آنها به باختر آسیا را در نیمه دوم سده هفتم ق. م. حدس زده و احتمالاً بر اساس روایت هرودوت، شیوع بیماری مرموز در بین آنها را یکی از علل ضعف و شکست و بازگشتهشان دانسته است:

«... در حدود سالهای ۱۰-۶۳۰ ق. م. به باختر آسیا هجوم آوردند و هر که را در سر راه خود می یافتند، می کشتند و همه جا را خراب می کردند. به این ترتیب تا دلتای نیل پیش رفتند؛ آن گاه بیماری غریبی در میان ایشان افتاد و گروه بی شماری از آنان را بکشت، و در آخر کار مغلوب مادها شدند و ناچار به سرزمین اصلی خود در شمال بازگشتند...^۳».

کلیات مذکور مقدمه‌ای بود برای مطالعه و بازبینی مناسبات قوم مذکور با سرزمین و مردم ماننا و ماد و به عبارت دیگر آذربایجان. سکاها بعد از درنوردیدن آلبانی، احتمالاً در حدود سرزمین ماننا توقف کردند. این زمان مقارن است با مقدمات شکل گیری دولت ماد. نخستین باری که از شرکت آنها در یک رویداد مشخص نامی برده شده، در آن ائتلاف ضد آشوری است که کشتربیتی مادی در رأس آن قرار داشت. کشتربیتی که آشوری شده خشریته مادی و گویا همان فرائورت و یافرورتیش، پسر دیاکو و پدر کیاکسار (هووخشتره) است، به کمک سکاها و کیمریان و ماننایی‌ها توانست بخش مهمی از ماد را از زیر یوغ آشور آزاد سازد و برای نخستین بار در حدود سال ۶۷۳ ق. م. موفق به بنیان گذاری دولت واحد و سلطنت مستقل ماد شود. فرورتیش احتمالاً تا حدود سال ۶۵۳ ق. م. -

۱- تواریخ، ص ۶۲.

۲- ایران از آغاز تا اسلام، ص ۹۹.

۳- تاریخ تمدن، ج ۱، ص ۳۳۷.

که در جنگ با آشور کشته شد - به تحکیم پایه‌های دولت نو بنیاد ماد پرداخت، اما اتحادش با سکاها که ظاهراً برای غارت به جنبش آزادی‌بخش زیر رهبری او ملحق شده بودند^۱، چندان نپایید و آنان در نتیجه اقدامات اسرحدون (۶۸ - ۶۸۱ ق.م.)، شاه آشور، به جانب آشور جلب گردیدند. پیوتروفسکی از جمع‌بندی اطلاعات جسته گریخته به دست آمده از الواح آشوری، به این نتیجه رسیده است که «سکاها در نظر آشوریان چنان مهیب می‌آمدند که اسرحدون کوشید با آنان متحد شود... اسرحدون دختر خود را به برتاتو^۲، رهبر سکاها می‌دهد و او را به خویشن متمایل می‌کند... چنین به نظر می‌رسد که سکاها به متحد نزدیک آشور بدل گشتند... به هنگامی که مادها به رهبری کیاکسار به نینوا حمله‌ور شدند، سکاها به فرماندهی مادیا [مادیس]، فرزند برتاتو [پارتاتوآیا پروتوتیس^۳] به دفاع از آشوریان پرداختند و به سرزمین ماد لشکر کشیدند و این لشکرکشی با موفقیت نیز همراه بوده است...»^۴.

در این که از هنگام گرایش سکاها از جبهه مادی‌ها به جانب آشور و حمله آن‌ها بر مادی‌ها چند سال طول کشید، رقم دقیقی نمی‌توان ارائه داد؛ اما تردیدی نیست که در همین مدت سه سلطان یایشوا بر آن‌ها فرمان رانده‌اند که به ترتیب عبارت بوده‌اند از ایشپاکا، پارتاتوآ و مادیس. چنان‌که پیش از این نیز مذکور افتاد، هرودوت دوره استیلای سکاها بر سرزمین ماد را حدود ۲۸ سال نوشته است. جورج کامرون و ا.م. دیاکونوف این مدت را بین سال‌های ۶۵۲ یا ۶۵۳ و ۶۲۵ ق.م. دانسته‌اند^۵. بنابراین از شرکت سکاها در ائتلاف ضد آشوری تا برافتادنشان به دست کیاکسار - که مقدمه‌اش مهمانی‌ای بود که پادشاه و تمام سرکردگان سکایی در جریان آن کشته شدند - نزدیک ۵۰ سال طول کشیده است.

از اسناد و مآخذ موجود چنین برمی‌آید که سکاها در این دوران دولت یا دولت‌گونه‌ای نیز تشکیل داده بوده‌اند که به نظر ا.م. دیاکونوف در حدود سال‌های ۶۷۴-۲ ق.م. دارای موقعیت استواری بوده است. جالب توجه است که در یک منبع آشوری از پارتاتوآ که در حدود سال‌های هفتاد سده هفتم ق.م. با یک شاهدخت

۱ - تاریخ ایران باستان، م.م. دیاکونوف، ص ۷۱.

۲ - Bertatu

۳ - Prothotise

۴ - اورارتو، صص ۵۵. ۵ - ایران در سده‌های هفتم و هشتم ق.م. / تاریخ ماد، ص ۳۵۷.

آشوری ازدواج کرده، به عنوان « پادشاه کشور ایشکوزا » نام برده شده، در حالی که سلف وی که ایشپاکای نام داشته و به گمان ا.م. دیاکونوف در سال ۶۷۳ ق.م. در جریان جنگ با آشور کشته شده، تنها « ایشپاکای اسکیت » نامیده شده است.^۱

نام این کشور چنان که گذشت در منابع آشوری آشگوزا و ایشکوزا نوشته شده است. لازم به تذکر است که « وینکلر در پایان سده گذشته با دلایل مکفی ثابت کرده است که کلمه آشگوزا که در متن کتیبه‌های میخی سال‌نامه‌ها و ایشکوزا که در فال‌نامه‌ها آمده، به هم نزدیک و هردو به معنی اسکیت (سکا) است.^۲ و در کتاب ارمیای نبی از آن در ردیف دولت‌های اوراتو و به احتمال قوی ماننا نام برده شده است: « علم‌ها در زمین برافرازید و کرنا در میان امت‌ها بنوازید. امت‌ها را به ضد او حاضر سازید و ممالک اراراط [آرات = اوراتو] و منی [ماننا ؟] و اشکناز [اشکوزا = اسکیت (سکا)] را بروی جمع کنید.^۳ »

درباره محل کشور ایشکوزا که بی‌گمان پایگاهی بوده است برای حمله و دستبرد به سرزمین‌های مجاور، بین پژوهندگان مختلف اختلاف است. از فحوای منابع آشوری چنین فهمیده می‌شود که این به اصطلاح کشور در جایی نزدیک به مرزهای آشور بوده است و بنابراین باید محل آن را در این سوی قفقاز جستجو کرد، نه آن سوی آن رشته کوه. از همین روست که توجه م.م. دیاکونوف به بعضی از قسمت‌های آسیای صغیر و ماورای قفقاز و شمال غرب ایران کشیده می‌شود، اما در مقابل این حقیقت که در تمام دوران قرن هفتم قبل از میلاد سلطنت ماننایی‌ها و اورارت‌ها ادامه داشته و هردو مرزهای خود را گسترش داده‌اند.^۴ فرومانده، نتوانسته است جای به‌خصوصی را به عنوان قلمرو دولت ایشکوزا نشان بدهد. بعضی مانند گیرشمن بدون ارائه سند و دلیل قانع کننده جنوب و جنوب شرقی دریاچه ارمیه در ناحیه ماننا را - که از نظارت آشور خارج شده بوده - محل استقرار سکاها دانسته‌اند، کشور آنها را شامل بزرگ‌ترین بخش ایالتی معرفی کرده‌اند که بعدها به نام آتروپاتن (آذربایجان فعلی) نامیده شده است^۵ و بعضی دیگر چون سعید نفیسی سقز کنونی را محل پایتخت پارتاتو آ

۱- تاریخ ماد، صص ۸-۳۳۷.

۲- تاریخ ایران باستان، م.م. دیاکونوف، ص ۷۶.

۳- قاموس کتاب مقدس، ص ۱۸۳.

۴- تاریخ ایران باستان، م.م. دیاکونوف، ص ۷۶.

۵- ایران از آغاز تا اسلام، ص ۹۸.

و مدیس [مادیس] پنداشته^۱، دفینه پیدا شده در سقز را متعلق به یکی از دو پادشاه سکایی دانسته‌اند و حتی نام سقز را نیز به جهت اقامت سکاهای در آنجا برگرفته از نام همان قوم فرض کرده‌اند^۲. ویلیام کالیکان استرالیایی نیز ضمن تذکر این نکته که کشف اشیای سبک سکایی در بین گنجینه زیویه نظریات ضد و نقیض و اشکالات باستان‌شناسی بسیاری به وجود آورده، تاریخ ساخته شدن آنها را مقارن زمانی که سکاهای بر سرزمین ماننایی حکومت می‌کرده‌اند، می‌داند^۳. ا.م. دیاکونوف نظریاتی از این دست را قابل قبول نیافته، به نقدشان پرداخته است:

«... گنجی که در زیویه، نزدیک سقز، [واقع در] جنوب دریاچه ارمیه و اراضی ماننایی پیشین یافت شده و شامل اشیای فراوان و گران‌بهای آشوری یا آشور و اورارتویی و ماننایی است و به زعم برخی محققان نشان می‌دهد که منشاء بسیاری از پدیده‌های هنر اسکیت آسیای مقدم می‌باشد... این‌ها همه از شواهد اقامت اسکیت‌ها در آسیای مقدم هستند... مراتب مذکور عده‌ای از محققان را بر آن داشت که پندارند در آسیای مقدم، مرکز اسکیت‌ها - حتی از زمان اسرحدون نیز - ناحیه ماننا بوده است و ایشان از آنجا به کشورهای دیگر دستبرد می‌زده‌اند... ولی تجزیه و تحلیل مطالب منابع، این فرض را که اسکیت‌ها در حدود سال هفتادم قرن هفتم قبل از میلاد ماننا را تابع خویش ساخته باشند، تأیید نمی‌کند؛ زیرا که ماننا در آن زمان و بعد از آن کماکان پادشاهی مستقل و مهم بوده است و حتی مرزهای خویش را توسعه می‌داده. کشف گنج نزدیک سقز نیز فرض وجود مرکز اسکیت را در خاک ماننا تأیید نمی‌کند. زیرا دلیلی در دست نیست که اشیای مذکور را اسکیت‌ها از اورارتویان و آشوریان و مانناییان غارت کرده، در آنجا باقی گذاشته باشند و برعکس، مانناییان از آشوریان و اورارتویان و اسکیت‌ها نربوده و مدفون نکرده باشند. برعکس، چون بعضی از اشیای این دفینه - با این که تا حدی به اصطلاح از سبک بدوی اسکیت‌ها حکایت می‌کنند - ولی تاریخ آن‌ها مدت‌ها قبل از ظهور کیمریان و اسکیت‌ها در آسیای مقدم است. بدین سبب باید با آندره گدار که شرح اشیای دفینه را منتشر کرده، هم رأی شد که گوید منشاء

۱ - تاریخ اجتماعی ایران در دوران پیش از تاریخ و... ص ۲۲۷

۲ - ایران از آغاز تا اسلام، ص ۱۱۰.

۳ - مادی‌ها و پارسی‌ها، ص ۳۵.

اغلب مصنوعات هنری دَفینهٔ سقز همان ناحیهٔ سقز است. گذار نظرهای فراوانی ابراز می‌دارد که اشیای مزبور آثار هنر ساکنان اصلی آذربایجان و جبال زاگروس و به‌خصوص سرزمین ماننا می‌باشند و آنچه سبک بدوی اسکیت نامیده می‌شود نیز منشأ مادی و ماننایی دارد و در زمان اقامت اسکیت‌ها در آسیای مقدم پدید آمده است. ولی حتی اگر دَفینه واقعاً متعلق به اسکیت‌هایی که موقتاً در ماننا اقامت داشته باشند (اقامت موقتی ایشان در آنجا حقیقی است که به وسیلهٔ اسناد و مدارک تاریخی گواهی شده است) نیز نمی‌توان چنین استنتاج کرد که ماننا را واقعاً اسکیت‌ها تسخیر کرده بوده‌اند و پادشاهی اسکیت‌ها همان خاک ماننا بوده است. مندرجات کتاب ارمیای نبی که از پادشاهی اسکیت [اشکناز] جدا از ماننا [منی] یاد می‌کند، با چنین استنتاجی تناقض دارد. در واقع اسکیت‌ها ممکن است موقتاً - گاه چون متحد و گاه چون دشمن - در ماننا اقامت داشته بودند^۱.

دیاکونوف بعد از بررسی و نقد نظریات گوناگون، دربارهٔ تعیین محل کشور

ایشکوزا به این نتیجه رسیده است :

« ما باید سرزمین مزبور را میان رود کورا (کر) و ناحیهٔ شمال گنجه و اراضی اطراف دریاچهٔ ارمیهٔ متعلق به ماننا در جنوب ارس جستجو کنیم^۲ ». و در جای دیگر این سرزمین را از درهٔ رود کر تا سرزمین شمالی دریاچهٔ ارمیه، مثلاً قره‌داغ و سبلان‌داغ ممتد می‌داند^۳ و تذکر می‌دهد که این کشور در هیچ نقطه‌ای با آشور هم‌مرز نبوده است. اما با این همه اصراری بر درستی نظر خود ندارد و محک صحت آن و تعیین محل دقیق پادشاهی اسکیت را تنها کشفیات باستان‌شناسی می‌داند و بس و اظهار تأسف می‌کند که در ناحیهٔ مورد نظر او در آذربایجان پژوهش‌های باستان‌شناسی کافی به عمل نیامده است^۴. گفتنی است که نظر ریچارد ن. فرای در میان پژوهندگان مختلف تا حدودی به نظر ا.م. دیاکونوف نزدیک است. وی احتمال قوی داده است که محل پادشاهی سکایی در استپ موغان آذربایجان بوده است^۵. نویسندهٔ مادهٔ «سکیفر» (اسکیت‌ها)ی انسیکلوپدی آذربایجان نیز قلمرو این دولت را در حدود دشت کر -

۱ - تاریخ ماد، صص ۸-۳۰۷. ۲ - همان، صص ۱۳-۳۱۱.

۳ - همان، ص ۳۴۷. ۴ - همان، ص ۳۱۳.

۵ - میراث ایران باستان، ص ۱۱۷.

ارس دانسته است^۱.

اکنون می‌رسیم به مسألهٔ نژاد و زبان سکاکاها که یکی از مسایل مورد اختلاف و مشاجره بین دانشمندان است؛ چنان که برخی آنان را از هون‌ها، مغولان، اویغورها و ترکان و برخی دیگر تیره‌ای از آریائیان ایرانی و یالاقل از نژاد هند و اروپایی دانسته‌اند. در میان دستهٔ اول از زکی‌ولیدی طوغان می‌توان نام برد که بدون ذکر دلیل و ارائهٔ مأخذ دقیق و مستند می‌نویسد که «من هم به مانند ا. مینس، ه. تریدلر و ب. لوفر^۲، دانشمندی که سرگرم تحقیق در زمینهٔ مسائل فرهنگی و منشاء نژادی اسکیت‌ها هستند، بر این عقیده‌ام که طبقهٔ حاکم این قوم ترک بوده‌اند^۳». همین؛ دیگر هیچ اشاره‌ای به آثار این دانشمندان و این که این نظریات را در کجا ابراز داشته‌اند، نشده است. وی این نظر را بار دیگر در انسیکلویدی اسلامی تکرار کرده است: «ترکان ابتدا شاید در سدهٔ هفتم ق.م.، در اثنای یورش سکاکاها، به این جا - آذربایجان - آمده، طبقهٔ حاکم را تشکیل داده‌اند^۴». در این جا هم به کتاب خودش ارجاع داده است؛ بدین گونه: «در بارهٔ نفوذ و حاکمیت اینان بر سکاکاهای ایرانی، رک: زکی‌ولیدی طوغان، ترکستان امروز و گذشتهٔ نزدیکش، ج ۲، استانبول، ۱۹۴۲ ص ۸۷».

جواد هیث هم گویا با استفاده از این منبع است که نوشته: «اولین مهاجرت اقوام ترک به آذربایجان در قرن هفتم قبل از میلاد، به قولی با مهاجرت سکاکاها (اسکیت‌ها) شروع می‌شود^۵». و سپس در ذیل همان صفحه به استناد فرهنگ ملی ترک ابراهیم قفس اوغلو، چاپ سال ۱۹۸۴، چنین اظهار داشته است که «بنا به نوشتهٔ هرودوت ترکان در قرن هفتم و ششم قبل از میلاد از شرق به طرف غرب مهاجرت کرده و به سکاکاهای غرب پیوستند و طبقهٔ حاکم آنها را تشکیل دادند. افراسیاب هم خاقان آنها بوده است». لازم به توضیح است که ابراهیم قفس اوغلو با استناد به هامرونه کتاب تواریخ هرودوت، می‌نویسد که تاریکیتاها که هرودوت در بین اقوام شرقی از آنها

۱- انسیکلویدی آذربایجان، ج ۸، ص ۴۷۹. ^۸
۲- E. Minns, H. triedler, B. laufer.

۳- مقدمه بر تاریخ عمومی ترک، ص ۳۴.

۴- ج ۲، ص ۹۷.

۵- سوری در تاریخ زبان و لهجه‌های ترکی، ص ۱۶۹.

نام برده، همان ترك‌ها هستند.^۱ در این باره در واپسین فصل کتاب حاضر بحث خواهد شد. در این جا همین قدر گفته می‌شود که دانشمندان دیگر ترك و از آن میان پرفسور اقدس نعمت کورات نیز از این نظر که قبایل ترك در میان سرمت‌ها و سکاه‌ها نفوذ داشته‌اند، جانبداری کرده‌اند.^۲

زکی ولیدی طوغان خاطر نشان کرده است که اطلاعات به دست آمده حاکی از آن است که سکاه‌ها از نظر شیوه زندگی، چگونگی قیافه، عادات و سنن و اخلاقیات و اعتقادات و مراسم تدفین و... همانند هون‌ها و گوک ترك‌ها و ساکنان آلتایی بوده‌اند و در چادرهای قبه‌دار ساخته شده از نم‌دکه مخصوص ترکان بوده، زندگی می‌کرده‌اند، مانند اقوام ترك قمیز می‌نوشیده‌اند و هم‌چون آن‌ها شیر را خشکانده، کشک درست می‌کرده‌اند.^۳ که باید گفت، برای رسیدن به نتایج روشنی در این زمینه به اسناد معتبر و پژوهش‌های دقیق‌تری نیاز است. وی آن‌گاه این ادعا را پیش می‌کشد: «بر این باوریم که تونقا آلپ‌ار، قهرمانی که در حماسه‌های ایران با نام افراسیاب شناخته می‌شود، قهرمان بزرگی است که شکوه‌مندترین دوره و نیز روزگار سقوط این دولت بزرگ سکاه را تمثیل می‌کند».^۴ به نظر او کیخسرو همان کیا کسارس (هووخستره)، شاه ماد است که در سال ۶۲۵ ق.م. فرمانروای فاتح سکاه را که در افسانه، افراسیاب نامیده شده [و در تاریخ احتمالا مادیس است] همراه سردارانش به قتل رساند.^۵

داستان کشته شدن افراسیاب در شاهنامه خلاصه وار از این قرار است: کیخسرو به انتقام خون پدرش سیاوش در صدد کشتن افراسیاب برآمد. افراسیاب هم‌پس از آن که از سپاه کیخسرو شکست خورد و لشکرش پراکنده شد، از بیم جان گریخت و سرانجام در غاری به نزدیک بردعه پناه گرفت. قضارا پارسا مردی هوم نام که از خاندان فریدون بود، در همسایگی همان غار به عبادت اشتغال داشت. وی روزی ناله و ندبه افراسیاب را شنیده، او را شناخت و دستگیرش کرده، بازوانش را با کستی بست تا به نزد کیخسرو ببردش. افراسیاب در راه چندان زارید و التماس کرد که هوم را بروی دل بسوخت و بندی را که بردست وی نهاده بود، سست کرد. افراسیاب هم از

۲- دنیای ترك، ص ۷۴۰.

۱- فرهنگ ملی ترك، ص ۲۵.

۳- مقدمه بر تاریخ عمومی ترك، ص ۳۴.

۴- همان، ص ۳۶.

۵- همان.

فرصت استفاده کرده، خویشان را به آب چیچست (دریاچه ارمیه) افکند و ... در حالی که هوم در کنار دریاچه سرگردان مانده بود، گودرز و گیو او را دیدند و چون از ماجرا خبردار شدند، به نزد کیخسرو که در پرستشگاه آذرگشسپ بود، شتافتند... کیخسرو به کنار دریاچه آمد و برای بیرون کشاندن افراسیاب از مخفی گاهش، گرسیوز، برادر وی را که در بند ایرانیان بود، به آنجا آورده، شکنجه اش کردند و افراسیاب چون صدای ناله برادر را شنید، مهر برادری اش به جوش آمد و بی تابانه از آب بدر آمد و کشته شد.^۱

زکی ولیدی طوغان افسانه‌هایی را که مکان‌هایی از آذربایجان را به افراسیاب نسبت می‌دهند، بقایای خاطرات حضور سکاها در این سرزمین می‌داند. مناسبت‌هایی که وی به آن‌ها اشاره کرده است، به‌قرار زیرند:

شهر شابران واقع در شمال رود کر پایتخت افراسیاب بوده است. ضمناً بی‌مناسبت نیست دانسته شود که زکریا قزوینی محل‌چاهی را که افراسیاب بیژن را در آن زندانی کرد، در شابر، به نزدیکی باب‌الابواب می‌داند و می‌نویسد که سنگ عظیمی که وی بر سر چاه گذاشته بود و رستم آن را برداشت و بیژن را نجات داد، هنوز - در قرن ۵۷ - در آن محل باقی است.^۲ سنگ سوراخ موجود در اران نیز گویا واپسین پناهگاه افراسیاب بوده است. نسوی، رئیس دیوان انشای سلطان جلال‌الدین منکبرنی از این محل به نام قلعه سنگ سوراخ نام برده و درباره اش چنین نوشته است: «گویند این همان غارست که کیخسرو پادشاه ایران در آن بر افراسیاب، ملک ترکان، نیای مادری خویش دست یافت...»^۳.

کله افراسیاب در محل یکی از دروازه‌های تبریز دفن گردیده و به همین مناسبت آنجا را دروازه سر می‌نامند [که البته نویسنده این سطور در تواریخ مربوط به تبریز به وجود دروازه‌ای به نام سر در میان دروازه این شهر در ادوار تاریخی مختلف برخورد نکرده است].

دریاچه ارمیه (چیچست) محل غرق شدن [و به عبارت صحیح‌تر مخفی شدن]

۱- درباره افراسیاب، رك، یشت‌ها، ج ۱، صص ۱۴ - ۲۰۷.

۲- آثار البلاد، ص ۶۰۰.

۳- سیرت جلال‌الدین یا تاریخ جلالی، ترجمه محمد علی ناصح، ص ۱۹۴.

افراسیاب است. بعضی جاها در حوالی مراغه و از آن جمله ساختمان پلی در آن حدود به افراسیاب نسبت داده شده است.^۱ ضمناً بنا به نامه پهلوی شهرستان‌های ایران، «به سرزمین آذربایگان، شهرستان گنجک را افراسیاب تورانی ساخته است»^۲.

توران که در اجزای اوستا و شاهنامه از آن نام رفته و افراسیاب شاه آن‌جا بوده، نامی است که ایرانی‌ها به سرزمین واقع در شمال شرقی ایران زمین داده‌اند.^۳ به نظر غالب دانشمندان و از آن جمله بارتولد، مارکوارت، مینورسکی، هرتسفلد، پورداد و ... تورانیان از اقوام ایرانی‌تبار و ایرانی‌زبان بودند که در دوران پیش از نفوذ ترکان در آسیای میانه و در جوار آیرانه‌وئجه (میهن ایرانیان) که گویا در حدود خوارزم بوده، زندگی می‌کرده‌اند. به نظر بارتولد چنین رسیده است که تورانیان شاخه‌ای از آریاییان بوده‌اند که نسبت به ایرانی‌ها از فرهنگ عقب مانده تری برخوردار بوده‌اند و میان این دو گروه آریایی از دیرباز دشمنی وجود داشته است.^۴ علل این دشمنی را چنین برشمرده‌اند:

۱- ایرانیان بیشتر به کشاورزی اشتغال داشتند و یک جانشین بوده‌اند، در حالی که تورانیان به صحرانشینی روزگار می‌گذرانده‌اند و از هر چند گاهی به اراضی هم‌جوار حمله می‌کردند و دستبرد می‌زدند. جنگ‌های ایرانیان و تورانیان که بخش مهمی از داستان‌های ملی ایران را تشکیل می‌دهند، نشان از جنگ‌های آبادی‌نشینان متمدن ایرانی با هم‌تباران بیابان‌نورد و عقب‌مانده تورانی‌شان دارد.

۲- تورانیان برخلاف ایرانیان به دین زرتشتی نگریده بودند. آبایف که اقوام تور را همان سکاها داند، بر آنست که «آیین زرتشت به درون اقوام سکایی راه نیافت»^۵. اما شواهدی در دست است که بعضی از تورانیان نیز دین زرتشتی را پذیرفته بوده‌اند؛ چنان که در فقرة ۱۴۳ فروردین یشت فروهرهای مردان و زنان پاکدین ممالک توران نیز به مانند فروهرهای مردان و زنان پاکدین ممالک ایران ستوده شده است.^۶ و در

۱- مقدمه بر تاریخ عمومی ترک، صص ۱۶۱-۱۶۰ / انسیکلوپدی اسلامی، چاپ ترکیه، ج ۲، ص ۹۷.

۲- یسنا، ج ۲، ص ۱۲۹ و ص ۱۵۴.

۳- مینورسکی، توران، انسیکلوپدی اسلامی، جزء ۱۲۷، ص ۱۰۷.

۴- آذربایجان و اران، ص ۹۸.

۵- یشت‌ها، ج ۲، ص ۱۰۸.

۶- همان، ص ۹۲.

گناهها که منتسب به خود زرتشت است، از فریان تورانی اسم می‌برد که خاندانش از نیکان و دوستان وی بوده‌اند^۱.

گفتنی است که غیر از آبایف، دانشمندان دیگری نیز احتمال داده‌اند که تورانی‌ها همان سکاها بوده‌اند که از آن میان به نقل نظر سه دانشمند بسنده می‌شود: اُرانسکی: «سبع‌ترین دشمنان زرتشتیان اسکان یافته و پابرجا - که در اوستا به نام قبیله توراً ذکر شده (همان تورانی که در روایات حماسی اقوام ایرانی زبان آمده) محتملاً همان سکایان (اسکیت‌ها)ی آسیای میانه بوده‌اند، که به گفته داریوش اول اهورامزدا را ستایش نمی‌کردند...»^۲.

ملك الشعراى بهار: «... تورانیان، یعنی فرزندان تور، پسر فریدون که محل سکونت آنها به قول خدای نامه و شاهنامه، مشرق ایران و ماوراءالنهر بوده است؛ این دسته مطابق تحقیقات علمی، طوایفی بوده‌اند آریایی نژاد و از تیره سکا که زبان و آداب آنان ایرانی بوده است و تنها در کیش و تربیت اجتماعی با ایرانیان غربی و شمالی و جنوبی فرق داشته‌اند...»^۳.

عبدالحمین زرین کوب: «در طی مهاجرت‌های طولانی و هجوم آسایی که طوایف آیرانه و نجه را در طلب چراگاه‌های آسوده به داخل فلات ایران کشانید، این مهاجران غیر از دستبرد آریاهای نیمه وحشی (سکاها) باشیخون اقوام بومی فلات هم که نمی‌خواستند آنها را به سرزمین خویش راه دهند، دچار بوده‌اند. از این دشمنان آنها را که سکایی و آریایی بودند، غالباً ایرانی‌ها با نام تور (= وحشی) می‌خوانده‌اند و آنها را که بومیان غیر آریایی بوده‌اند، با نام دیو - دیوان. با این همه، مواردی هم بوده است که این دو نام در حق هر دو دسته به کار رفته است - بی هیچ تفاوت»^۴.
دلایلی که برای آریایی‌تبار و زبان بودن تورانیان نخستین آورده شده، از این قرار است:

۱- نام‌های بعضی از نامداران تورانی که در اوستا و کتب تاریخ و شاهنامه

۱- یشت‌ها، ج ۲، ص ۵۵.

۲- مقدمه فقه‌اللغه ایرانی، ص ۹۰.

۳- سبک‌شناسی، ج ۲، ص ۲۴۴.

۴- تاریخ مردم ایران، ص ۳۶.

باقی مانده، آریایی است.^۱ ماهیار نوایی هم در این رابطه به هم زبانی تورانیان و ایرانیان اشارت دارد: «نام‌هایی که از بزرگان توران زمین در اوستا و کتاب‌های پهلوی چون دینکرت و ایاتگار زیریران و شاهنامه فردوسی به جا مانده است، هم‌ریشه بودن زبان این دو قوم را باهم می‌رساند».

۱. م. دیاکونوف هم که قیاس لغات یک زبان با اصطلاحات زبان دیگر از نظر گاه اشتقاق کلمات را فقط درجایی جایز می‌شمارد که نمونه‌های فراوان و منظم مشابهت میان الفاظ آن دوزبان وجود داشته باشد، وضع میان زبان‌های اسکیتی (سکایی) با زبان‌های ایرانی مادی و اوستایی و پارسی را چنین می‌داند و خاطر نشان می‌کند که «این فرضیه که زبان نام‌های اسکیتی جنبه ایرانی دارد، بر اثر این قیاس طرح می‌شود».^۲

مشابهت زبان‌های سکاییان و مادان، پارسیان و باختریان و به‌ویژه زبان سکاییان و مادها حقیقتی است که استرابن، جغرافی‌نگار یونانی سده نخستین میلادی نیز بدان اشاره کرده است.^۳ ۱. م. دیاکونوف بر این باور است که سکاها زبان مادی را که به شاخه ایرانی زبان‌های هند و اروپایی تعلق داشته، می‌فهمیدند.^۴ وی بر اساس همین باور است که اعتقاد یافته است «حاکمیت اسکیت‌ها به تدوین یک زبان بین القبایل که نه تنها در قلمرو خاص پادشاهی ماد، بلکه در سراسر خاک آن کشور بسط یافت، کومک کرد؛ زیرا که زبان ایرانی مادی‌ها به قدری به زبان ایرانی اسکیت‌ها نزدیک بود که تفاهم میان ساکنان پادشاهی‌های اسکیت و ماد را مقدور می‌ساخت. بالطبع زبان ایرانی - به مثابه زبان مشترک معاشرتی بین القبایل در ماننا - که میان قبایل مزبور قرارداد داشت - و دیگر نواحی کاسپی زبان متداول شد و تمام قبایل ماد - از نواحی شمالی ارس گرفته تا مرزهای پارت - احساس وحدت کردند. برای آن که این احساس را وجود زبان بین القبایل تقویت می‌نمود. ولی با این حال زبان مزبور به حال لسان مشترک بین القبایل باقی ماند و در نقاط مختلف زبان‌های قبیله‌ای و بومی در معاشرت روزانه به کار می‌رفت و حتی بعد از سقوط حکومت اسکیت‌ها نیز مادی‌ها فرزندان خویش را نه تنها برای آموختن تیراندازی، بلکه برای یاد گرفتن زبان اسکیتی نیز به نزد اسکیت‌ها اعزام

۱ - یشت‌ها، ج ۱، صص ۹-۲۰۸ / یشت‌ها، ج ۲، ص ۵۵.

۲ - مجموعه مقالات ماهیار نوایی، ج ۱، ص ۱۰. ۳ - تاریخ ماد، ص ۷۶.

۴ - آذربایجان و اردان، ص ۱۰۳. ۵ - تاریخ ماد، ص ۳۴۲.

می‌داشتند». وی بلافاصله بر این نکته نیز تأکید می‌کند که «باید در نظر گرفت که بخش مهمی از مادی‌ها بین خود و در زندگی روزانه به زبان ایرانی سخن نمی‌گفتند و آن زبان ضروری و رسمی بوده و به‌منزلهٔ لسان دولتی و معاشرت بین القبایل پذیرفته شده بود»^۱.

رانسکی زبان‌شناس از تجزیه و تحلیل کلمات اسکیتی باقی مانده به این نتیجه رسیده است که در ایرانی بودن زبان اسکیت‌ها جای تردیدی وجود ندارد. البته او نیز احتمال می‌دهد که «در میان قبایل صحرائین اروپای شرقی - که مؤلفان باستانی جملهٔ ایشان را اسکیت می‌خوانند - قبایلی که به لهجه‌های ایرانی سخن نمی‌گفتند نیز وجود داشته است»^۲.

سعید نفیسی که زبان سکاکا را یکی از لهجه‌های ایرانی به شمار آورده و آن را از زبان پارسی باستان به زبان اوستایی نزدیک‌تر دانسته، همین پیوستگی زبانی را استوارترین دلیل آریایی‌نژاد بودن سکاکا به حساب آورده است^۳.

۲- در افسانه‌های ملی و سنت ایرانی، تور و ایرج و سلم هر سه فرزندان فریدون بودند که هر کدام بر ناحیه‌ای از قلمرو پدر فرمان می‌راندند و ناحیهٔ حکومت تور را توران نامیده‌اند:

«و او (فریدون) را سه پسر بود. مهترین را نام طوج [توج، تور و...] و میانگین [میانین] را سلم و کهنترین را نام ایرج [ایرج]. آفریدون هم به زندگانی خویش جهان [ملک] میان فرزندان قسمت کرد و به سه بهر کرد. ترک و خزران و چینستان و زمین مشرق طوج را داد و او را فغفور نام کرد؛ و زمین عراقین... پارس و سند و هند و حجاز و یمن همه ایرج را داد... ولایت او را بدو بازخواندی ایران شهر؛ و زمین مغرب و روم و روس و سقلاب و آذربایگان و اران و کرج تمامیت مرسلم را داد و او را قیصر نام کرد...»^۴.

و به روایت فردوسی:

نهفته چو بیرون کشید از نهان به سه بخش کرد آفریدون جهان

۱- تاریخ ماد، ص ۳۵۹. ۲- مقدمهٔ فقه‌اللغهٔ ایرانی، ص ۶۲.

۳- تاریخ اجتماعی ایران در دوران پیش از تاریخ...، ص ۲۲۵.

۴- تاریخ بلعمی، بهار، صص ۴۹-۱۴۸ / مشکور، ص ۳۰.

سوم دشت گردان و ایران زمین	یکی روم و خاور، دگر ترک و چین
همه روم و خاور مراورا گزید	نخستین به سلم اندرون بنگرید
.....
ورا کرد سالار ترکسان و چین	دگر تور را داد توران زمین
.....

پس آن‌گه نیابت [چونوبت] به ایرج رسید

مر او را پدر شهر ایران گزید ...^۱

در اوستا نیز نام پسران فریدون به ترتیب اثیری^۲ (ایرج) ، سه‌ئیریمه^۳ (سرم) و توئیریه^۴ (تور) آمده است. به موجب این کتاب ، ایران که مرکز جهان بود، نصیب ایرج شد؛ سرم پادشاه سرزمین‌های غربی گردید و تور پادشاه سرزمین‌های شرقی شد. بهرام فره‌وشی که داستان ایرج و سلم و تور را سرگذشت قوم‌های ایرانی می‌داند که به صورت تمثیلی آورده شده، بر این گمان است که بین واژه‌های تور و ترک نسبتی وجود دارد و آن را چنین توجیه می‌کند :

« فرزند ... فریدون توئیری^۵ اوستایی است که در پهلوی تور شده و با پسوند نسبت ایچ، ایک ، اک پهلوی به صورت تورچ یا توریک یا تورک^۶ در آمده و سپس به خط فارسی تورک یا ترک نوشته شده و با قوم ترک مشتبه شده است. در حالی که ترکانی که از نژاد تور هستند و نام آن‌ها در شاهنامه آمده است، همه از نظر نژادی و زبانی ایرانی هستند و تورکان^۷ هیچ مناسبتی با ترکان^۸ ندارد.»

اما نظر هر تسفلد و مینورسکی در این مورد قابل قبول تر می‌نماید. به نظر آن‌ها جریان مهاجرت‌ها نقشه قومی آسیای میانه را دگرگون کرده و نام تور به تدریج به دشمنان جدید ایرانیان که عبارت بودند از طخارها، یوئه‌چی‌ها، کوشان‌ها، هون‌ها ، هیاطله ، ترکان و ... اطلاق گردید و در شاهنامه و آثار دیگر دوران اسلامی، تورانی و ترک مترادف شده است^۹. چنان که اسدی طوسی توران را « نام ترکستان و بعضی از

۱- شاهنامه : ژول مول ، ج ۱ ، ص ۷۰ .

۲- Airya ۳- Sairima ۴- Tuirya ۵- Tūric, Turik, Turak

۶- Turokān ۷- Turkūn

۸- انسیکلوپدی اسلامی ، چاپ ترکیه ، جزوه ۱۲۷ ، ص ۱۰۸ / تاریخ باستانی ایران برهمنیاد باستان‌شناسی ، ص ۴۳ .

خراسان^۱» نوشته و فردوسی و بیرونی توران را مملکت ترکان و چینیان معرفی کرده - اند . افراسیاب نیز در ادبیات فارسی شاه ترکان نامیده شده است؛ چنان که حافظ گوید :

شاه ترکان سخن مدعیان می شنود شرمی از مظلمه خون سیاوشش باد

۳- و . میلر^۲ در نقش های سیت (سکا)ها در روسیه جنوبی متوجه عناصر ایرانی شده است .

۴- امیل بنو نیست^۳ با استفاده از روایت هرودوت ، نزد قبایل سیت همان طبقات اجتماعی را تشخیص داده است که در نزد ایرانیان - بنا بر اوستا و در دوران هخامنشی- متداول بوده است ؛ یعنی لشکریان، راهبان و کشاورزان^۴.

در مقابل دانشمندانی که سکاها را غیر آریایی و مخصوصاً ترک می شمارند، دانشمندی چون پیوتروفسکی نظریه ای را که سکاها را دارای منشأ ترکی می پندارد ، يك نظریه قدیمی به شمار می آورد^۵ و حسن پیرنیا عزیمت سکاها به آسیای غربی را دنباله نهضت آریایی می داند که از سده های پیشین شروع شده است^۶. در این میان انسیکلوپدی میدان لاروس، چاپ ترکیه نیز طرف طرفداران نظریه آریایی تبار بودن سکاها را گرفته و در این مورد چنین نوشته است :

« نام اسکیت (سکا) به طور کلی به اقوامی که به روسیه جنوبی مهاجرت کرده اند، اطلاق می گردد. گفتنی است که کاوش های باستان شناسی به عمل آمده در کوه های آلتای و نیز پازیریک حاکی از وجود شباهت های عمده ای از لحاظ فرهنگی، هنری و طرز معیشت، بین اقوام ساکن سیبری غربی و کوچندگان به ایران و روسیه جنوبی است. در ضمن چنین به نظر می رسد که کوچندگان به این منطقه و باقی ماندگان در سرزمین اصلی، ایرانی نژاد هستند و به زبانی دارای منشأ مشترک سخن می گویند^۷ .»

اکنون با توجه به این که سکاها همان تورانی های آریایی تبار بوده اند، وجود خاطرات فراوان مربوط به افراسیاب تورانی در آذربایجان که ظاهراً نخستین بار از

۱- لغت فرس اسدی ، اقبال ، ص ۳۶۷.

۲- Miller

۳- Benveniste

۴- امپراتوری صحرا نوردان ، ص ۳۴ . ۵- اورارتو، ص ۵۹ . ۶- ایران باستان، ص ۱۸۳ .

۷- میدان لاروس ، ج ۶ ، ص ۴۲۷ .

طرف زکی و لیدی طوغان مطرح گردیده، قابل توجه و حتی پذیرفتنی است؛ اما دلیل قاطعی مبنی بر ترك بودن طبقه حاکم سکاهای به آذربایجان آمده نداریم؛ گو این که این مسئله نیز که سکاهای همه شان صددرصد آریایی نژاد و آریایی زبان بوده اند، قابل اثبات نیست. خصوصاً که بعد از فروپاشی نظام طایفه‌ای (که در آن مناسبات مبتنی بر خویشاوندی نسبی و خونی بود) و تشکیل جماعات هم‌جوار (که در آن واحدهای اقتصادی از لحاظ ارضی مجاور یکدیگر بوده‌اند و ای بسا که علایق خویشاوندی نسبی باهم نداشتند) امکان اختلاط و درهم آمیزی قبایل و اقوام ناخویشاوند وجود داشت و سکاهای که به هنگام عزیمت به آذربایجان این مراحل را پشت سر گذاشته و در حال تشکیل دولت بودند، می‌توانستند عناصر نژادی دیگر را در ترکیب و همراه خود داشته باشند. در حالی که خاستگاه آن‌ها آسیای مرکزی و مجاور سرزمین‌های ترك نشین بوده، نفوذ عناصر ترك در میان سکاهای محتمل و ممکن به نظر می‌رسد. گایگر^۱ آلمانی هم با توجه به چنین حقایقی است که تور را دارای مفهوم عمومی و مشترك می‌داند که بر تمام اقوام کوچ‌نشین ارضی بین کرانه‌های دریای خزر و سیردریا و حتی ماورای آن اتلاق می‌گردد. وی وجود تاتارهای کهن و هونها را در میان تورها امکان‌پذیر می‌داند و مینورسکی ضمن موافقت ضمنی با استدلال‌ات او و محتمل دانستن وجود تاتارهای کهن در میان تورها، تنها با ادعای وجود هونها به همراه آن‌ها مخالفت می‌کند.^۲ گوتشمید به هنگام بحث درباره فتوحات اسکندر مقدونی در نواحی شرقی شاهنشاهی هخامنشی و نبرد او با بقایای سکاهای در حوالی رود سیحون، در حاشیه احتمال داده است که مراد از کارتاسیس^۳ مذکور در اثر کورتیوس^۴ - نویسنده زندگی‌نامه اسکندر - همان قارداش ترکی است که به معنی برادر می‌باشد و از لفظ داش که صورت قدیمی‌تر آن تاش بوده، می‌آید. توضیح این که کارتاسیس نامبرده برادر پادشاه سکاهای بوده و بر سکاهای آن سوی سیحون فرمان می‌رانده است. گوتشمید از توضیحات فوق چنین نتیجه گرفته است که «گویا نخستین اثر از ظهور قومی ترك نژاد در صحنه تاریخ به دست آمده باشد». و در پایان یادآور شده است که نولدکه او را متوجه

۱- Geiger

۲- انسیکلوپدی اسلامی، جزوه ۱۲۷، ص ۱۰۷.

۳- Carthasis

۴- Curtius

این نکته کرده است^۱، نولدکه هم که همین کتاب گو تشمید را بعد از مرگ او در ۱۸۸۷، در همان سال برای چاپ آماده کرده، در مقدمه‌ای که بر آن نوشته، خاطر نشان کرده است که « من سالیان دراز با متوفی همکاری نزدیک و فعال علمی داشته‌ام... به همین دلیل بارها شد که یکی از ما دوتن آراء و افکار دیگری را پذیرفتیم و دنبال کردیم » بدین ترتیب گو تشمید در حاشیه نمره چهار [صفحه ۲۷]، یعنی همان حاشیه یادشده [حدسی را که من چندین سال پیش بر حسب موقع، اظهار کرده بودم و فعلاً بر آن عقیده نیستم و از آن هم دفاع نمی‌کنم، ذکر کرده است^۲ ». در هر صورت از نوشته گو تشمید چنین برمی‌آید که وی اگر نه همه سکاه را، دست کم قبایلی از آنها را ترك نژاد می‌پنداشته است.

عبدالحسین زرین کوب سکاه را مجموعه‌ای از اقوام و نه یک قوم می‌شمارد. « این طوایف سکایی که خود را گه‌گاه به نام سرم (= سرمات ، سورمات) هم می‌خوانده‌اند، در حماسه‌های ایرانیان شرقی به عنوان تور و تورانیان هم مشهور بوده‌اند و بخش عمده‌ای از حماسه ملی ایرانیان شرقی داستان کشمکش با آنها است. در حقیقت هر چند تورانیان حماسه‌ها، سکاهای ایرانی بوده‌اند، تمام سکاهای نه ایرانی بوده‌اند و نه از نژاد واحد؛ و این که هرودوت می‌گوید: سکاهای غربی با سکاهای شرقی به وسیله مترجم حرف می‌زده‌اند، این دعوی را تأیید می‌کند. در این صورت می‌توان تصور کرد که آنچه هرودوت، بقراط، بطلمیوس و دیگران در باب عادات و رسوم آنها نقل کرده‌اند، مربوط به اقوام مختلف باشد - نه قوم واحد^۳ ».

والتر برونوهیننگ هم تأیید می‌کند که « امروزه کم‌تر کسی تن به قبول این عقیده می‌دهد که تمام قبایل گونه‌گونی که یونانیان با ابهام تمام نام سکاه را به آنها داده بودند، ایرانی بوده‌اند. بی‌شک چند قبیله ایرانی نیز در میان آنها بوده است، ولی آنچه که سکاهای جنوب روسیه می‌کرده‌اند، هیچ ربطی به رسوم ایرانیان پارس و ساحل جیحون نداشته است^۴ ».

پیوتروفسکی هم نظری همسان نظر دانشمندان مذکور در فوق دارد:

۱ - تاریخ ایران و ممالک هم‌جوار آن ... ص ۲۷ . ۲ - همان ، ص ۲۳ .

۳ - تاریخ مردم ایران ، ص ۱۷ .

۴ - زرتشت سیاستمدار یا جادوگر، ص ۶۹ .

« ذکر این نکته ضرور است که احتمال می‌رود سکاییان قوم جداگانه‌ای نبوده‌اند، بلکه از اختلاط بسیاری از اقوام و قبایل نزدیک [به هم] تشکیل یافته‌اند که رشد اجتماعی و اقتصادی آنان هم‌سطح بوده است. (اراضی شامل نواحی مختلف روستانشین و دامپرووران کوچ‌نشین) ^۱».

اکثریت ساکنان قلمرو دولتی هم که سکاه‌ها در بخشی از سرزمین آذربایجان تشکیل داده بودند «اسکیت (سکا) نبوده، بلکه از آلبانیان و اوتیان و کاسیان و کادوسیان و دیگر قبایل اسکان یافته و نیمه‌صحرائانشین و کوهستانی و دامدار و مانند ایشان مرکب بودند. اینان نخستین بار به‌مدار مدینت طبقاتی و زندگی در تحت نظامات دولتی که خاص کشورهای رهبر و برده‌دار [؟] شرق بود، کشیده شدند. اگر مردم محلی اسکان یافته و یا نیمه اسکان یافته در این امر شرکت نمی‌جستند، اسکیت‌ها مسلماً قادر نبودند پادشاهی از خود تأسیس کنند و به‌صورت همان دستجات قلیل العده صحرائانشین باقی می‌ماندند و بدون این که اثری در تمدن آسیای میانه از خود باقی بگذارند، در آن سرزمین محو می‌شدند. ولی با پیدایش وضع یادشده برای مدت کم و بیش درازی عامل سیاسی و شریک دایم حیات سیاسی شرق باستان گشتند ^۲».

سخن بر سر مسئله تاخت و تاز سکاه‌ها در آسیای مقدم و استیلای آن‌ها بر سرزمین ماد بود. در این مورد باید گفت که پیروزی سکاه‌ها بر مادها برای دولت ماد براندازنده و مهلك نبود و این دولت ضمن پرداخت خراج به آنان‌ها توانست به موجودیت خود ادامه دهد و حتی چندان بر کمیت و کیفیت نیروهای خویش بیفزاید که سرانجام به برانداختن یوغ سکایی و سرنگون کردن دولت‌های آشور و اورارتو و ماننا و توسعه قلمرو خود و پی‌افکنی يك امپراتوری پهناور توفیق یابد. گیرشمن فراگیری فنون و تاکتیک‌های سواری و تیراندازی سکاه‌ها را برای آینده نظامی‌مادها مفید تشخیص داده ^۳ و ا.م. دیاکونوف چنان‌که پیش از این هم مذکور افتاد، حاکمیت سکاه‌ها را موجب تبدیل و تکامل زبان مادی به يك زبان بین‌القبایل دانسته است.

بعد از شکست نظامی سکاه‌ها، بخشی از آن‌ها در اراضی شمالی و احياناً

۱- اورارتو، ص ۵۸.

۲- تاریخ ماد، ص ۳۴۶.

۳- ایران از آغاز تا اسلام، ص ۱۰۸.

جنوبی ارس باقی ماندند. امارت ایشگوزا تا چند دهه بعد از در آمدنش به زیر فرمان دولت ماد، به موجودیت نیمه مستقل خود ادامه داد. حتی در زمان داریوش اول، اورتو کوریبانتی‌ها (تیزخودان) که همان ساکنان پادشاهی پیشین ایشگوزا و به عبارت دیگر بقایای سکاهای باشند، جزو ساتراپ نشین ماد - که یکی از ساتراپ نشین‌های عمده دوران هخامنشی بوده - شمرده شده‌اند. اینان به تدریج با مردم بومی در آمیختند. بخشی دیگر نیز گویا از همان راهی که آمده بودند، به کناره‌های شمالی دریای سیاه باز گشتند و در این میان ضمن تأثیر گذاشتن بر تمدن و فرهنگ آسیای مقدم، واسطه انتقال و جوهی از تمدن و فرهنگ این سامان به سرزمین‌های شمالی رشته کوه قفقاز و اروپای خاوری شدند. دیاکونوف خاطر نشان می‌سازد که « آثار فراوان و مشهودی در نواحی کرانه دریای سیاه کشف شده که مؤید آشنایی اسکیتان با فرهنگ و مدنیت مادی و معنوی آسیای مقدم می‌باشد و ... نباید پنداشت که همه اسکیت‌ها بدون این که اثری از خود باقی گذارند، از قفقاز رفته باشند. مدارک باستان‌شناسی که از حفاریات مینگه چئویزوسامتاورو - واقع در آذربایجان شوروی - و دیگر نقاط به دست آمده، همه شواهدی از یک فرهنگ نیمه اسکیتی - که سده‌های هفتم تا پنجم و حتی چهارم ق.م. را شامل گشته - به دست می‌دهد».

از بقایای سکاهای و حرکات و اعمال آنها در ادوار بعدی تاریخ ایران بارها سخن رفته است. که چون غالباً ربطی به تاریخ آذربایجان ندارند، سخن درباره آنها را کوتاه می‌کنیم و در پایان متذکر می‌شویم که بسیاری از پژوهندگان، اقوام گوگ و ماگوگ^۲ (جوج و ماجوج) مذکور در کتاب مقدس را که با یاجوج و ماجوج منابع اسلامی یکی پنداشته می‌شوند، با سکاهای تطبیق می‌دهند. در این باره در صفحات بعدی این کتاب به تفصیل سخن خواهد رفت.

۱ - تاریخ ماد، ص ۳۶۱

۲ - Gog and Magog.

دولت ماد

تاریخ سیاسی

مهاجرت آریایی‌ها

آریایی‌ها مجموعه‌ای از اقوام و قبایلی هستند که از حدود هزاره ۳ ق. م. تا اواسط هزاره ۱ ق. م. سرزمین‌های پهناوری را از آسیای مرکزی تا هندوستان و اروپا در طی کوچ‌های پیاپی فرا گرفتند.

آریایی نامی است که این قبایل خود خویشتن را به آن خوانده‌اند^۱ و همان را به سرزمین پهناوری که در حدود هزاره ۱ ق. م. به اشغالشان در آمد، دادند و آنجا را ایران نامیدند^۲. اما نام آریایی در ادبیات نژاد پرستان و به ویژه نازی‌ها مفهوم غیر علمی یافت؛ زیرا که در زیر آن مفاهیم زبان و نژاد درهم آمیخته شد و چنین تبلیغ گردید که گویا یک نژاد برتر به نام آریایی وجود دارد که آلمانی‌ها جزو آن هستند. در حالی که این عنوان بیشتر دلالت بر متکلمان به زبان‌های هم خانواده دارد و این متکلمان دارای ویژگی‌های برتری بخش فیزیکی مشخص نیستند و تشکیل هیچ نژاد ویژه‌ای نمی‌دهند. با توجه به این سوء استفاده است که بعضی از دانشمندان اصطلاح هندو اروپایی را - با توجه به پراکندگی غالبانه متکلمان به زبان‌های هم خانواده مزبور در سرزمین‌های پهناور گسترده از هند تا اروپا - در مورد آنها به کار برده‌اند.

در مورد زمان حرکت‌ها و مهاجرت‌های این اقوام نیز نظرهای متفاوتی وجود دارد و بعضی‌ها شروع مهاجرت‌های ادامه یاب آنها را تا هزاره ۵ ق. م. عقب می‌برند. چنان که سعید نفیسی در این مورد چنین می‌نویسد:

«پیدا است که فرود آمدن ایرانیان به ایران امروز چندین قرن طول کشیده است و قطعاً

ندریجاً و خرده - خرده در طی سالیان دراز این راه را پیموده‌اند. تاریخ آغاز مهاجرت را هزاره پنجم پیش از میلاد باید دانست و آخرین اشاره‌ای که در تاریخ مهاجرت آریاییان هست، از قرن ششم پیش از میلاد است.^۱»

تعیین جایگاه نخستین آریایی زبان‌ها هم از مسایل مناقشه انگیز پژوهندگان تاریخ هزاره‌های باستان است و هر دسته‌ای از دانشمندان فرضیه‌ای را در این مورد معتبر می‌شمارند. خاستگاه آن‌ها را بعضی در پامیر و یا شمال آسیای مرکزی، بعضی در اسکاندنیای و دشت‌های شمالی آلمان و کناره‌های بالتیک و یا کناره‌های دانوب می‌پندارند و گروهی که اکثریت دارند، بر آن هستند که نیاکان این اقوام پیش از انشعاب و مهاجرت در دشت‌های شمال دریاهای خزر و سیاه و جنوب روسیه می‌زیسته‌اند و بر اثر به سردی گراییدن هوا و یا فزونی یافتن جمعیت و تنگی فضای حیاتی و به ویژه کافی نبودن چراگاه و یا فشار اقوام دیگر، به صورت موج‌هایی به سوی سرزمین‌های جنوبی و غربی سرآزیر شده‌اند و معمولاً پیش از تمکن دایمی در سرزمینی در سر راه خود بارها در سرزمین‌هایی رحل اقامت افکنده‌اند و گاهی اقامتشان در سرزمینی در طی آمد و رفت چند نسل ادامه یافته و باز بر اثر عوامل مختلف رخت به سرزمینی دیگر کشیده‌اند.

اقوام آریایی را به‌طور کلی به دو شاخه اصلی شرقی و غربی تقسیم کرده‌اند. شاخه غربی یا هند و ژرمنی اروپاییان را در برمی‌گیرد، در حالی که شاخه شرقی هندو ایرانی نامیده شده و خود به دو گروه هندی و ایرانی بخش می‌گردد. گروه اول در اواخر هزاره ۲ و اوایل هزاره ۱ ق. م. از طریق آسیای مرکزی و گذشتن از رشته هندوکش به شبه قاره هند سرآزیر شده و گروه دوم به فلاتی که بعدها نام آن‌ها را گرفته، آمده‌اند. شباهت آثار فرهنگ‌های مادی و معنوی باستانی دو گروه و از آن جمله مندرجات ریگ و دای هندی‌ها و اوستای ایرانی‌ها حکایت از آن دارند که آنان پیش از جدا شدن از یکدیگر با هم در سرزمین واحدی که در اوستا ائیرانه و ئجه^۲ یا ائیرانم - و ئجو^۳ (ایرانویج^۴) نامیده شده، زندگی می‌کرده‌اند و بعید نیست که

۱ - تاریخ اجتماعی ایران در دوران پیش از تاریخ و...، ص ۱۷.

۲ - Aryān - vaéja

۳ - aryanam - vaéjo

۴ - Eranvij

سرزمین اخیر، خود یکی یا عمده‌ترین سکونتگاه آن‌ها در جریان مهاجرت از سرزمین اولیه آن‌ها بوده است. محل ایرانویج را بعضی در خوارزم و بعضی دیگر در آذر-بایجان دانسته‌اند که در فصل مربوط به دیانت زرتشتی از آن سخن خواهد رفت.

یکی از قدیمی‌ترین تیره‌های هندو اروپایی که در اراضی نزدیک به آذر - بایجان دیده شده‌اند، حتی‌ها (هیتی‌ها)^۱ هستند که در بین سده‌های ۱۵ - ۱۹ ق.م. [بنا به روایات مختلف دولتی در آنساطولی تشکیل دادند و قلمروشان روزگاری تا سوریه و بین‌النهرین نیز گسترش یافت، این دولت که پایتختش هتوشش^۲ - واقع در محل بغاز کوی فعلی ترکیه - بوده، در حدود سده ۱۲ ق.م. بر اثر غلبه تراکیایی‌ها و فریگیایی‌ها از هم فروپاشید؛ اما فرهنگ آن قوم تا چند سده بعد ادامه پیدا کرد و به تدریج در فرهنگ‌های دیگر منطقه جذب و مستحیل گردید. احتمال داده شده است که این قوم از طریق دور زدن شمال و غرب دریای سیاه و با گذشتن از بالکان و بغزاز بسفر به آسیای صغیر راه یافته بوده‌اند.

سکایی‌ها نیز به طوری که پیش از این اشارت رفت خویشاوندان زبانی دیگر ایرانیان بودند که دیرتر از آنان و در حدود سده ۸ ق.م. به سوی جنوب و غرب رهسپار شدند. پارتیان هم که از طوایف سکایی شمرده شده‌اند، بعدها در شمال شرق فلات ایران رحل اقامت افکنده‌اند تا بعدها دولت اشکانی را تشکیل دهند و بر سراسر فلات فرمان رانند. اما پیش از پارتیان، دو تیره مادی و پارس به این سرزمین رسیده بودند و مادها نخستین آریایی زبان‌هایی بودند که موفق به تشکیل دولتی در فلات ایران شدند تا بعدها جای به پارسی‌ها بسپارند. ارانسکی درباره این گروه از قبایل ایرانی زبان که در تاریخ شرق باستان نقش بزرگی ایفا نمودند، چنین نوشته است: « دانشمندان معتقدند، اصطلاح پارشو آ که در الواح آشوری اواسط قرن نهم ق.م. دیده می‌شد (یعنی تقریباً همزمان با نخستین اطلاعاتی که درباره مادی‌ها در در منابع باستانی پدید آمده) قدیمی‌ترین تذکری است که درباره قبایل مزبور در آثار عهد قدیم مشهود افتاده. در آن دوران قبایل پارسی هنوز در صحنه تاریخ جهان - به صورت نیرویی مستقل - وارد میدان نشده بودند. پس از چند قرن تاریخ از نام

1 - Hittites

2 - Hattushash

قبایل پارسی - در بخش جنوب غربی فلات ایران و کرانه خلیج فارس، یاد می کنند. و آن بخش ایران - به نام قبایل پارسی، پارسا [پارس] خوانده شد.^۱ در مورد راه ورود مادی ها و پارسی ها به فلات ایران و مخصوصاً آذربایجان نیز نظرهای ابراز شده موجود همسان نیستند. از آن میان بعضی از این نظر طرفداری کرده اند که این اقوام از حوالی دریاچه آرال و ماوراءالنهر و خراسان وارد فلات ایران شده اند که پارسی ها به سوی جنوب و فارس و خوزستان رفته اند و مادی ها به طرف غرب و به سرزمینی که بعدها به نام آن ها ماد نامیده شده، آمدند. نظر دیگر این است که هر دو تیره یاد شده از طریق شمال و غرب دریای خزر و گذرگاه های قفقاز، همان راهی که بعدها نیز اقوام و قبایل ایرانی و ترک زبان زیاد دیگر از آن گذشتند، به سوی جنوب و آذربایجان رهسپار شدند.^۲ فرضیه سومی نیز پیشنهاد شده است که به موجب آن اقوام و قبایل مذکور از هر دو راه یاد شده، یعنی از جانب های شرقی و غربی دریای خزر وارد فلات ایران شده اند.

دانشمندانی که قفقاز را راه ورود مادی های و پارسی ها به فلات دانسته اند، معمولاً بر این باور هستند که « این دو قوم به تدریج از دربند های قفقاز گذشتند و در پیرامون دریاچه ارمیه که پهنه ای بیش از امروز داشت و دارای دشت های سرسبز و خرم بود، ساکن شدند و به کار دامداری و کشاورزی و تربیت اسب پرداختند... تیره [بزرگ مادی با همه ی طایفه های خود] در نواحی جنوب شرقی دریاچه، بین همدان و تبریز جای گرفت و بعدها تا اصفهان پیش رفت و قبیله های پارسی در مغرب و قسمت های جنوب غربی دریاچه، در ناحیه اردلان کنونی جای گرفت.^۳ »

در رأس دانشمندانی که از نظر سکونت یکی دو قرن پارسی ها در اراضی بین جنوب غربی دریاچه ارمیه و رشته زاگرس - که در منابع آشوری پارسوا نامیده شده - جانبداری می کنند، گیرشمن است که در این مورد چنین نوشته است:

« ... اگر قول منشیان آشوری را بپذیریم، در این عهد پارسیان در مغرب و جنوب غربی دریاچه ارمیه استقرار داشتند، و مادها در جنوب شرقی، نزدیک همدان، مستقر بودند. در هر حال چنین نیست که این نام ها - پارسوا و مادای - به مفاهیم نژادی

۱- مقدمه فقه اللغة ایرانی، ص ۵۹.

۲- نوشته های فلسفی و اجتماعی، بخش ۱، صص ۶۰-۴۵۹. ۳- ایرانویج، صص ۸-۲۵.

و قومی به کار رفته باشد؛ بلکه بیشتر تصور می‌رود که این اسامی به محوطه‌هایی که قبایل مذکور در آنها از نیمهٔ قرن نهم ق. م. سکونت داشته‌اند، اطلاق شده است... به نظر نمی‌رسد که اقامت پارسیان در شمال غربی ایران طول کشیده باشد. انتقال ایشان یا نتیجهٔ عملیات آشوریان بود، و یا بر اثر فشاری که از اورارتو (همسایهٔ شمالی) و یا قبایل دیگر صورت گرفته است. حقیقت این است که در قرن هشتم ق. م. آنان در حرکت و پیشرفت تدریجی به سوی جنوب شرقی در طول چین-های زاگرس بودند^۱...» تا در حدود سدهٔ ۷ ق. م. به خوزستان رسیدند.

۱. اسکندری هم از نظر گیرشمن در این مورد جانبداری کرده، نوشته است که «با وجود این، اکثریت مطلق خاورشناسان بر این عقیده‌اند که پارسوا محل اقامت اولیهٔ پارس‌ها در نجد ایران بوده است^۲».

اما ا. م. دیاکونوف با این نظر به مخالفت برخاسته و به منظور اثبات نظر خود چنین استدلال کرده است:

«این نکته را لازم است تصریح کنیم که برخلاف عقیدهٔ رایج، تنها وجه مشترک لفظ پارسوا با پارس (پرسید) این است که هر دو اصطلاح به معنی مرز و کنار می‌باشند. هیچ دلیلی بر این که پارسوا میهن پارسیان بوده و آن قوم از پایان قرن نهم قبل از میلاد از آن خطه هجرت کرده باشند، در دست نیست. باید در نظر گرفت که پارسوا ناحیه‌ای زراعتی بود و مردم آن اسکان یافته بودند و فرض این که ساکنان آن، سرزمین خویش را رها کرده، به پارس (پرسید) که ۶۰۰ کیلومتر با آنجا فاصله داشته است، کوچ کرده باشند، بسیار دشوار است. نام اماکن و اشخاص در سرزمین پارسوا به هیچ وجه ایرانی نیست^۳».

در بارهٔ این که قبایل آریایی به هنگام اشغال سرزمین‌هایی که بعدها نام آن‌ها را به خود گرفت نسبت به بومیان این سرزمین در چه سطحی از تمدن قرار داشته‌اند، چیزی نمی‌توان گفت؛ اما پیروزی‌شان بر بومیان این سرزمین‌ها را نیز نمی‌توان به حساب پیشرفته‌تر بودن تمدن و یا خصوصیت‌های ویژه و برتری بخش قومی و نژادی

۱- ایران از آغاز تا اسلام، صص ۸۷-۹.

۲- در تاریکی هزاره‌ها، ص ۲۰۹.

۳- تاریخ ماد، صص ۷-۲۰۶.

آن‌ها گذاشت. در این مورد نظرهای افراطی یکک سونگ‌ران‌های ابراز شده است که تنها به بازگویی یکی از آن‌ها که معتدل‌تر از نظرهای دیگر به نظر می‌رسد، بسنده می‌شود:

« گذشته از طوایف بیگانه آن‌سوی آسیای مرکزی که در داستان‌های ایرانی به نام عمومی‌تورانی خوانده شده‌اند و سپس ایشان را با ترکان امروزی یکی دانسته‌اند، در ایران امروز نیز پیش از ورود آریاییان طوایفی بیگانه از نژادهای دیگر و با تمدنی پست‌تر پیوسته‌اند که مانع ورود ایرانیان شده‌اند و ناچار پدران ما با ایشان در افتاده‌اند و پس از جنگ‌های بسیار در سالیان دراز ایشان را مغلوب کرده و نژاد برخی از ایشان را بر انداخته‌اند، یا در خود مستهلک ساخته‌اند.^۱»

سنت حفظ شده در داستان‌های ملی ایرانی تصویر دیوهای شاکدار را از بومیان این سرزمین‌ها به دست داده‌اند، در صورتی که همه قبایل بومی پراکنده در این سرزمین‌ها از نظر تمدن هم‌سطح نبوده‌اند و بقایای از زیر خاک در آمده تمدن‌هایشان حاکی از آنست که هزاران سال پیش از ورود آریایی‌ها به فلات ایران اقوام و قبایل متمدنی در پهنه آن، و به‌ویژه در ایران شمال غربی و آذربایجان زندگی می‌کرده‌اند. آریایی‌ها هم عناصر تازه‌ای با خود آوردند و مسلماً مثل اکثر اقوام غالب، ضمن تأثیر گذاشتن تأثیر هم برداشتند و نتیجه برخوردها در حقیقت سنتزهایی بود که در ترکیب آن‌ها بیش از یک عامل مؤثر وجود داشته است. مرتضی راوندی گذشته از تمدن ایرانی، حتی قبایل ایرانی بعد از مهاجرت آریایی‌ها را نیز نتیجه چنین درهم‌جوشی‌هایی می‌داند که مسلماً در طی سده‌ها و حتی هزاره‌ها جریان داشته است:

« ظاهراً قبایل وحشی گله‌دار در عهد باستان به همان ترتیب از آسیای مرکزی به سرزمین ایران کنونی نفوذ کرده‌اند که در ادوار بعدی قبایل دیگر به ایران رخنه نمودند. با این حال، فرضیه‌ای که پیدایش قبایل ایرانی را فقط نتیجه مهاجرت گروهی از نژاد خاص و کاملاً نوین از آسیای مرکزی می‌داند، اساس درستی ندارد و بیشتر احتمال می‌رود که قبایل ایرانی بعد از اختلاط سکنته ایران با مهاجرین به وجود آمده باشند.^۲»

۱- تاریخ اجتماعی ایران در دوران پیش از تاریخ و آغاز تاریخ، صص ۶-۱۵.

۲- تاریخ اجتماعی ایران، ج ۱، صص ۳۴-۱۳۳.

مادها

طوایف ماد در اراضی خاوری و جنوب خاوری قلمرو ماننا، در سرزمین مادای (ماد) رحل اقامت افکنده بودند. کلمان هوار بر این باور است که « در ۱۱۰۰ سال پیش از میلاد مادها هنوز در سرزمینی که به نام آن‌ها میاد نام گرفت، مستقر نشده بودند...» و می‌گوید که « ما نمی‌توانیم تاریخی پیش‌تر از اولین هزاره [قبل از میلاد برای] ورود آن‌ها به فلات مرتفع ایران که در آن هنگام مسکن مردمانی بود که خواستگاه نژادی آن‌ها بر ما شناخته نیست، به دست دهیم. این مردم پس از ورود آریایی‌ها، به ارتفاعات رانده شدند یا در آن‌ها جذب گردیدند^۱». علت آن که ورود طوایف ماد به سرزمینی که بعدها نام ایشان را به خود می‌گیرد، بعد از سال ۱۱۰۰ ق. م. دانسته شده، آن است که تیگلت پیلسر اول که در حدود همین زمان به این نواحی لشکر کشی کرده، در کتیبه خود اشاره‌ای به وجود این طوایف در این سامان ندارد و تنها در سال ۳۶- ق. م. و بعد از آن در کتیبه‌های آشوری از حضور طوایف مادای در این اراضی سخن می‌رود^۲. بعضی را عقیده بر این است که مادها از آسیای میانه و از طریق خراسان به سوی غرب و به سرزمینی که بعدها نام آن‌ها را به خود گرفت، رسیدند؛ در حالی که به نظر بعضی دیگر « قوم ماد از جنوب روسیه به ایران مهاجرت کرده و چون دولت اورارتو یا آرات را قوی یافتند و نتوانستند بر آن حمله کنند، از آن احتراز نموده، تدریجاً قسمت غربی فلات ایران را متصرف شدند^۳».

سایکس دربارهٔ برخورد قوم ماد و سکنهٔ بومی آذربایجان و اراضی اطراف آن نیز نظری دارد که بهتر است در این جا نقل گردد:

« ظاهر آن است که از سکنهٔ قدیم بعضی مقهور و برخی به کوهستان‌ها رانده شده و جماعتی را هم متعرض نشده و گذاشته‌اند که با مهاجمین مشترکاً زندگی کنند و هر گاه به نظر آوریم که طوایف مدافع باید تلفات بسیار دیده باشند و میدان تاخت و تاز هم وسیع و کوهستانی بوده، معلوم می‌شود که عقیدهٔ فوق معقول‌ترین فرض‌ها

۲- تاریخ مردم ایران، ص ۸۱.

۱- ایران و تمدن ایرانی، ص ۲۶.

۳- تاریخ ایران، سایکس، ص ۱۲۸.

است و تاریخ نشان می‌دهد که این ترتیب با رفتار اکثر ملل فاتح موافقت دارد. قول هرو دوت نیز این رأی را تقویت می‌کند؛ چه اسامی طوایفی را که با هم مخلوط شده، تشکیل يك ملت دادند، نقل می‌کند.^۱».

نام طوایفی که به نوشته هرو دوت به همت دیاکوزیر لوای واحدگرد آمدند، به قرار زیر است:

« کار اساسی دیه کو (دیاکو) ... این بود که اقوام تابع خود را که شامل مادها، بوسی‌ها^۲، پرتکینی‌ها^۳، استروخت‌ها^۴، آریه‌زنتی‌ها^۵، بودی‌ها^۶ و مغ‌ها بودند، زیر لوای واحدی جمع کرد^۷ ».

پژوهندگان چون ا. م. دیاکونوف و ریچارد فرای با توجه به ترکیب همین نام‌ها از نقطه نظر زبان‌شناسی به این نتیجه رسیده‌اند که همه این طوایف آریایی تبار نبوده‌اند و عناصر دیگر و از آن جمله بومی نیز در ترکیب آن‌ها داخل بوده‌اند. ا. م. دیاکونوف نام آریه‌زنتی (قبیله آریایی) و محتملاً نام‌های پرتکینی و استروخت را دارای ریشه ایرانی دانسته است و بر آن است که « دیگر قبایل ماد نمی‌توانستند منشاء آریایی داشته باشند... توده اصلی مادها از کوتیان و عیلامی زبانان و بر روی هم قبایل کاسپی که زبان نوریسیدگان هندواروپایی را کسب کرده بودند، تشکیل می‌شد؛ نه این که ساکنان خطه بالکل تعویض شده باشند. این نکته که تاکنون برای نام قبایل بوسیان و مغ‌ها و بودیان ریشه هند و اروپایی قانع‌کننده‌ای پیدا نشده است و بیش از نیمی از اسامی خاص مادها که از قرن نهم و هشتم قبل از میلاد به ما رسیده، به صعوبت در زبان‌های ایرانی ریشه‌ای برای آن‌ها توان یافت... کاملاً مؤید نظر فوق است. ولی عنصر زبان ایرانی در بسیاری از دیگر قبایل ماد نیز تفوق حاصل کرد... از قرن هفتم قبل از میلاد به بعد به تقریب تمام نام‌های مادی که به ما رسیده، ریشه واضح ایرانی دارند... این دلایل برای اثبات این نکته که زبان مادی - گروه ایرانی - لسان مشترک

۱- تاریخ ایران، سایکس، ص ۱۳۰.

۲ - Busae

۳ - Parataceni

۴ - Struchotes

۵ - Arizanti

۶ - Budi

۷ - نواریخ، ص ۶۱.

و همگانی اتحادیهٔ قبایل ماد بوده است، کافی به نظر می‌رسد.^۱»

دیاکونوف به دنبال بحثی که قسمت‌هایی از آن در سطور پیشین نقل گردید، باز تأکید می‌کند که «... عنصر ایرانی نژادی که به تدریج نقش مهم‌تری را در اتحادیهٔ قبایل ماد بازی کرد، به عناصر بومی آن سرزمین منتسب نبود... قبل از ساکنان ایرانی زبان، مردم دیگری در آن سامان - سرزمین ماد می‌زیستند [که به زبان‌های لولوبی و کوتی و مانند آن تکلم می‌کردند] و... نفوذ زبان ایرانی به تدریج و بدون امحاء یا اخراج ساکنان محلی و از طریق امتزاج متکلمان به هر دو زبان عملی گردید... در سرزمین ماد، از قرن نهم تا هفتم قبل از میلاد، چه از روی اصطلاحات جغرافیایی و چه اسامی خاص، پیشرفت عنصر آسانی ایرانی از مشرق به طرف غرب آشکارا مشهود می‌باشد.^۲»

ریچارد فرای هم‌با توجه به این نکته که نام‌های قبایل مندرج در اثر هرودوت مخلوطی هستند از نام‌های ایرانی و غیر ایرانی و «با آن که کوشش شده تا همهٔ این‌ها را منتسب به ایرانیان بکنند» مادها را «مخلوطی از مردم بومی و ایرانیان» می‌داند.^۳

م.م. دیاکونوف هم که اثر خود را پیش از ا.م. دیاکونوف نوشته، ضمن این که از مطالعهٔ نام‌های موجود مادی به این نتیجه رسیده است که «مادها از نژاد هندو اروپایی و زبان آن‌ها ایرانی بوده است» در همین حال تذکر داده است که «ضمناً اغلب از نام‌های مادهای قرون نهم و هشتم قبل از میلاد هندو اروپایی نیست.^۴»

لازم به یادآوری است که ژ. ا. پره^۵ (۱۹۰۵ - ۱۸۲۵)، خاورشناس آلمانی الاصل ساکن فرانسه، با توجه به ملتصق بودن زبان نسخهٔ دوم کتیبهٔ بیستون داریوش اول که گمان برده بود به زبان مادی است، به این نتیجه رسیده بود که مادی‌ها تورانی آلتایی بوده‌اند و بدیهی است که با اثبات این که زبان نسخهٔ دوم کتیبهٔ مزبور عیلامی [نو] بوده و نه مادی، نظری به خودی خود مردود گردید.^۶

بنا به قراینی حدس زده‌اند که آریه‌زنتی‌ها در منتهی‌الیه خاوری ماد و در

۲ - همان، صص ۹۳-۱۹۲.

۱ - تاریخ ماد، صص ۹۱-۱۸۸.

۴ - تاریخ ایران باستان، ص ۶۶.

۳ - میراث ایران، صص ۱۲-۱۴۰.

۵ - Oppert

۶ - ایران باستان، پیرنیا، ص ۱۶۸ / مینورسکی، آنسیکلوپدی اسلامی؛ چاپ ترکیه جزوه ۱۲۷، ص ۱۱۰.

همسایگی مغها - نزدیک رغا، ری بعدی و تهران کنونی - ساکن بودند؛ بودی‌ها در غرب ماد، بوسی‌ها در حوالی همدان و پرتکینی‌ها در حدود اصفهان سکونت داشته‌اند.^۱

این طوایف و شاید هم قبایل و طوایف دیگری که هرودوت از آن‌ها نام نبرده، به تدریج در اراضی هم‌جوار ماننا متمکن شدند و احتمالاً امیرنشین‌هایی را تشکیل دادند. در این میان دولت ماننا هرگز به چنان نیروی فراگیری دست نیافت که این طوایف را تحت تسلط خود در آورده، متحدشان گرداند؛ اما عواملی کم و بیش از همان نوع که موجبات اتحاد طوایف لولوبی و کوتی را در زیر لوای دولت ماننا فراهم آورده بود و عمده‌ترین آن‌ها تهدیدهای قدرت‌های استیلاگر خارجی چون آشور اورارتو و اسکیت بود، ضرورت وحدت طوایف ماد را پدید آورد. این طوایف دور راه بیشتر در پیش روی خود نداشتند؛ به هم پیوستن و نیرومند شدن، پراکنده و دور از هم زیستن و احیاناً نابود شدن در زیر یوغ بیگانگان. و آن‌ها ضرورتاً راه نخست را برگزیدند و با تشکیل اتحادیه‌های طوایف در طی سده‌های ۸-۹ ق. م. آخرین مرحله حاکمیت طایفه‌ای را پشت سر گذاشته، نخستین گام را به سوی مرحله تکامل یافته‌تر قدرت سیاسی، یعنی تشکیل دولت برداشتند و در اواسط سده هفتم ق. م. از یک دولت منطقه‌ای ناتوان به یک دولت استیلاگر سرتاسری راه گشودند.

دولت ماد

هرودوت شخص دیا اُکو را متحد کننده طوایف ماد و بنیان گذار دولت ماد معرفی کرده است؛ در حالی که کتیبه‌های آشوری او را یکی از چندین سرکرده مادی و هم پایه دیگران نشان می‌دهند.^۲ م. م. دیاکونوف او را حکمران یکی از حوزه‌های واقع در ماد غربی و همان کسی می‌داند که سارگن دوم او را در سال ۷۱۵ ق. م.

۱- تاریخ ماد، ص ۱۹۴.

۲- تاریخ اجتماعی ایران در دوران پیش از تاریخ، صص ۶-۱۹۵.

دستگیر و به سوریه تبعید کرد. ا. م. دیاکونوف او را یکی از فرمانروان کوچک و متعدد مادی وابسته به ماننا می‌شمارد که درخشش تاریخ اخلاف بر سیمایش پرتو افکنده است. با این همه، روایت هرودوت به‌رغم پاره‌ای اشتباهات که در آن راه یافته، از نظر سمبلیک دارای ارزش خاصی است و «به‌طور کلی... جریان تشکیل حکومت مادها را به نحو صحیحی بیان می‌کند؛ گسره این اطاعت و انقیاد مردم به آسانی صورت نگرفته و پیش از آغاز سلطنت دیاکو بوده و خیلی دیرتر از موعدی که مؤلف تعیین نموده، پایان پذیرفته است»^۱. آن روایت از این قرار است:

«مردم ماد در قبیله‌های معدود جداگانه می‌زیستند. دیاکو که در ناحیه خود مردی برجسته بود، در صدد افتاد در زمینه گسترش عدل و داد بلند نامی و شهرت احراز کند. وی از این بابت غرضی در سر داشت، چون در آن عهد و زمان اصلا نظم و نظامی در کار حکومت مردم وجود نداشت، وی با ایمانی راسخ می‌پنداشت، که هیچ‌گونه سازگاری و همزیستی میان حق و باطل امکان ندارد. در نتیجه وقتی اهالی دهکده به روش کارش در بسط عدالت پی بردند، او را در اختلافات خود به سمت داور برگزیدند و همین که دیاکو زمام کارها را محکم در دست گرفت، با شایستگی تمام اقدام و بدین وسیله تحسین و رضایت سکنه سامان خود را جلب کرد. شعار و رفتار او درباره گسترش بساط عدل و داد و تصفیه اختلافات بین افراد به زودی در سایر جاها انعکاس یافت و هم‌چنین در نواحی که مردم از ادامه بساط جور و تعدی به ستوه آمده بودند.

پس چون آوازه دادگستری دیاکو شایع شد، همگی ابراز علاقه کردند که داوری در اختلافات خود با دیگران را به رأی صواب او محول سازند. تا سرانجام کار به جایی رسید که وی یگانه پناه مردم به شمار آمد. هر چه داستان بی‌غرضی و دادگری او بیشتر انتشار می‌یافت، بر تعداد ارباب رجوعش افزوده می‌شد و بالاخره واضح و ثابت شد که بی‌وجود او کار مردم لنگ و عرصه زندگی برایشان تنگ خواهد شد. در همین حین و حال بود که وی ناگهان اطلاع داد که دیگر تمایلی به ادامه آن وضع ندارد. و بر کرسی قضاوت نخواهد نشست و عرض حال کسی را نخواهد شنود. چه صلاح کارش آن نبود که تمام روز را صرف شنیدن شرح مراعات هم و طنائش سازد.

واز پرداختن به امور خویش بازماند.

در نتیجه بار دیگر بساط تبهکاری و دزدی در دهات تکرار و هرج و مرج سخت‌تر از سابق تجدید شد. مادی‌ها آن وضع ناپه‌نچار را در جرگه‌ای همگانی مورد رسیدگی قرار دادند. در آن انجمن (طبق استنباط من [هرودوت]) تمام مدت رشته کلام در دست طرفداران دیاکو بوده و ایشان می‌گفته‌اند: ما در شرایط نامساعد فعلی علاقه‌ای به اقامت در این سرزمین نداریم، مگر این که به یکی از هموطنان خود اختیار دهیم تا کار حکومت را برشالوده نظم و انضباط قرار دهد و برای ما امکان خدمت و کار فراهم سازد و گرنه در چنین وضع سراسر آشفتگی، خانه خود را گذاشته، ترک دیار می‌کنیم.

این بیانات و طرز استدلال در اذهان تأثیر نیکو بخشید و انجمن در صدد افتاد حکومت پادشاهی را برقرار سازد. اقدام بعدی پیشنهاد نام کسی بود که می‌بایستی بر مسند فرمانروایی قرار گیرد و چون در تمامی مذاکرات نام دیاکو و خصایل ممتازش ورد زبان‌ها بود، همگی او را که از هر جهت ابراز شایستگی کرده بود، به مقام پادشاهی برگزیدند.

اولین اقدام دیاکو آن بود که به زیزدستان خود فرمان داد [تا] برای اقامت پادشاه کاخ برازنده‌ای فراهم سازند و دسته نگهبانی ترتیب دهند. مادی‌ها اطاعت کرده، کاخ بزرگ و مستحکمی در محلی که خود وی تعیین کرده بود، ساختند و دست او را در انتخاب افراد نگهبانی بدون هیچ گونه محدودیت باز گذاشتند. همین که وی بر تخت فرمانروایی استقرار یافت، مادی‌ها را بر آن داشت تا شهر بزرگی بنا کنند و بدین منوال مراکز عمده‌ای در مملکت تأسیس شد و سایر شهرها در درجه دوم افتادند. ایشان باز دستور او را اجرا کردند و شهری که اکنون اکباتان نام دارد، به وجود آمد...

وقتی کار ساختمان کاخ به پایان رسید، دیاکو نخستین بار آداب درباری برقرار ساخت و از آن پس حضور در پیشگاه پادشاه موقوف شد. تمام عرایض به وسیله رابط‌ها به عرض می‌رسید... خندیدن یا تاف انداختن در حریم شاهی گناه به‌شمار می‌آمد. این مقررات سنگینی محض صیانت وی در قبال همگانی تدبیر شده بود که از جهات حسب و نسب به اندازه خود او ممتاز و از او ان طفولیت باهم پرورش یافته بودند. وی اندیشناک بود که اگر ایشان هر روز او را ببینند امکان تحریک حسادت در میان

آید و شاید هم موجب تبانی آنان بر ضد او گردد. ولی اگر چشم احدی به او نیفتد این پندار قوت می‌گیرد که وی وجودی استثنایی و برتر از افراد عادی است. پس از آن که دیاکوپایه‌های سلطنت خویش را استوار ساخت، باز به حکومت قرین عدل و داد پرداخت... خبرچین‌های خاص [وی] در گوشه و کنار حاضر و شاهد جریان امور بودند. کار اساسی دیاکو که پنجاه و سه سال پادشاهی کرد، این بود که اقوام تابع خود... را زیر لوای واحدی جمع کرد. او بر حدود قلمرو خود بیش از این نیفزود ولی پسرش فرورتیش (خشتریته) که جانشین پدر شد، به حکومت ماد اکتفا نکرد و در صدد فتوحات نظامی افتاد...».

۱. م. دیاکونوف ارزش خاصی به این روایت هرودوت داده، می‌گوید: اگرچه «در این مورد جریانی پیچ‌درپیچ و طولانی، به شکلی ساده لوحانه، در تاریخ دوران زندگی و فعالیت شخصی واحد مجسم گشته، معیناً وضع جامعه مزبور قبل از ایجاد دولت در این تجسم به نحوی که به حقیقت نزدیک است، نشان داده شده است. بعد هم خاطر نشان می‌کند که «اتحاد مادها و گرد آمدن ایشان به دور دیوک را باید نه تنها نتیجه لزوم حکومت مقتدری برای رتق و فتق امور داخلی جامعه دانست، بلکه در عین حال این گرایش بود برای کسب امنیت خارجی بیشتر^۲».

۱. اسکندری با استفاده از استنتاجات ا. م. دیاکونوف، مطالب مهم روایت هرودوت را چنین استخراج و جمع‌بندی کرده است:

«۱- مادی‌ها در آن زمان [دوران پیش از تشکیل دولت ماد] در دهکده‌های مستقل Kome یا نواحی خود مختار زندگی می‌کردند.

۲- در این نواحی، امرای جداگانه‌ای حکومت داشته‌اند و لذا اقشاری از اشراف قبیله‌ای به وجود آمده بود. محتملاً این قشر اشرافیت در تسخیر اراضی به وسیله قبایل ماد و تقسیم آن به خاندان‌های اشرافی به وجود آمده و با قشر ممتاز نواحی مورد اشغال در آمیخته است.

۳- از يك سو گسترش دامنه اجحافات قشر حاکم (بی قانونی در دهکده‌ها

۱- تواریخ، صص ۶۱-۵۹

۲- تاریخ ماد، ص ۲۲۶

چنان‌که هرودوت آورده است) و از سوی دیگر توسعه تجاوز به اموال (ظاهراً اشاره به اشاعه دزدی است که بنا به روایت هرودوت از پیش خیلی بیشتر شده بود و هم شهر به تشدید ناامنی و تجاوز اقوام کوچنده به نقاط مسکونی می‌باشد) پدیده‌گرایش به مرکز و قدرت سلطنت (یا فرماندهی واحد) را تشدید نموده است.

۴- وجود مأمورانی که هنوز انتخابی بودند ولی در آن عهد به ایجاد قدرت سلطنت تمایل داشتند^۱...».

دیاکونوف حتی کوشیده است محدوده زمانی دوره‌ای را نیز که هرودوت تصویری از آن به دست داده، تعیین نماید:

«تصویری که هرودوت رسم کرده، به بهترین وجهی با بخشی از تاریخ ماد مطابقت دارد و آن سال‌های بعد از حاکمیت آشوریان (سال ۷۸۸ ق. م.) و قبل از ایجاد دولت ماد (که در حدود سال‌های هفتاد قرن هفتم قبل از میلاد صورت گرفت) می‌باشد... دقیق‌تر بگوییم، دوره‌ای که هرودوت به شرح آن پرداخته، محتملاً دوره‌ای ما قبل آغاز فتوحات جدید آشور در ۷۴۴ ق. م. بوده که در روایات شفاهی فراموش شده و در ذهن مادی‌ها با زمان تجاوزات آشور در عهد سمیرامید [ملکه نیمه افسانه‌ای آشور که در روایات شفاهی خدمات و روی داده‌های زیادی به او نسبت داده شده است] مخلوط گشته است... به هر تقدیر، با در نظر گرفتن تحریفی که در روایات شفاهی مشهود است، حق داریم زمان سلطنت دیاکونوف را اندکی عقب‌تر برده، در فاصله میان سال‌های ۷۸۸ و ۷۴۵ ق. م. قرار دهیم. این انتقال زمان، چون مورد تأیید منابع آشوری نیز می‌باشد، موجه است^۲...».

بعد هم استدلال می‌کند که اگر دیاکونوف همان دیاکویی باشد که در ۷۱۵ ق. م. به سوریه تبعید گردید، با توجه به این که هرودوت مدت حکومت وی را ۵۳ سال ذکر کرده، پس حدود ۷۶۷ ق. م. بر تخت نشسته است.

۱. م. دیاکونوف پس از مقایسه اطلاعات مستقیم موجود در باره جامعه ماد و اقوام مجاور آن در قرن‌های هشتم و نهم قبل از میلاد، به استنتاج‌هایی رسیده است که خلاصه‌وار به قرار زیر است:

۲- تاریخ ماد، صص ۲۵-۲۲۴.

۱- در تاریکی هزاره‌ها، صص ۲۸-۲۲۷.

می‌توان گفت که ساختمان اجتماعی سرزمین اتحادیهٔ ماد در سدهٔ ۸ ق. م. در مرحلهٔ انتقال از جماعت بدوی به دورهٔ بنده‌داری [که بهتر است گفته شود وجه تولید آسیایی] بود. تقسیم جامعه از روی مبادی ارضی در شرف آغاز بود و کشورهای کوچک که فرمانروایان در رأس آنها قرار داشتند، ایجاد شده بود؛ ولی در عین حال تقسیمات عشیرتی و قبیله‌ای نیز هنوز کاملاً وجود داشت. ظاهراً وحدت قبایل و وجود اتحادیهٔ قبایل به‌طور کلی هنوز به خوبی محسوس بود... بسیاری از فرمان - فرمایان عملاً همان سران قبایل بودند. دیگر مقامات سازمان جماعت بدوی نیز وجود داشتند: مانند مجمع خلق و محتملاً شوراهای شیوخ و بزرگان خاندان‌ها و متشخصان عشیرت (یا به قول خرد اوستا عرابه سواران) و... بدین قرار گمان می‌رود که تقسیمات ارضی و قبیله‌ای و عشیرتی و مؤسسات جماعت بدوی و تأسیسات جامعهٔ طبقاتی در آن دوران به وضع عجیبی متداخل شده و در هم آمیخته و در کنار هم زیسته، دائماً بایکدیگر در برخورد و مبارزه بودند...

دهکده‌ها و نقاط مسکونی تا اندازه‌ای جنبهٔ عشیرتی داشتند و وجود دژها که غالباً محل استقرار فرمانروایان بودند، گواه پیدایش اختلاف سطح ثروت و جنگ - های میان شاهکان دولت‌های خرده پابوده...

تجزیهٔ جامعه به توانگران و مستمندان آغاز شده بود و اغنیا از فقیران بهره - کشی می‌کردند و گرچه این استثمار هنوز در لفافهٔ رسوم پدرشاهی پنهان بود، ولی با گذشت زمان بی‌بندوبارتر می‌شد. معهدنا توده‌های آزاد مردم مسلوب الحق نبودند. هر رئیس خانواده‌ای سپاهی و عضو مجلس خلق بود.

مجموع این شرایط باعث شد که مادهای عضو اتحادیهٔ قبایل در قرن‌های هشتم و هفتم قبل از میلاد جنگیان دلاوری باشند. هنوز سازمان ایشان تا حدی از آزادی بهره داشت و اعضای آن متفق بودند... امر ایجاد دولت نیز پیشرفت کرده بود و طبقهٔ حاکمهٔ ماد به مرور زمان توانست با اتکالی به آن در رأس امپراتوری نیرومند از لحاظ سیاسی و نظامی قرار گیرد... فقدان طولانی خطر مشترک، پیوستگی‌های قبیله‌ای را سست کرد و جامعه به واحدهای بسیار کوچک که شاهکان حریص در رأس آنها قرار داشتند و دائماً با یکدیگر در جنگ بودند، تجزیه شد. هستهٔ سلطنت آتی ماد - یعنی دولت دیاکوه فقط یکی از این کشورهای بی‌شمار بود... مجموع این عوامل موفقیت

تجاوز جدید آشور را [در سال ۷۴۴ ق. م.] اجتناب ناپذیر ساخت.^۱
 بعد از آن، در زمان سلطنت تیگلت پیلسر سوم و سارگن دوم و شاهان بعدی
 آشور، بارها آشور به ماد لشکرکشی کرد و جریان این لشکرکشی‌ها بخش‌های
 مختلف این سرزمین را دستخوش غارت و ویرانی ساخت و بر غنائیم و اسرای فراوان
 دست یافت و بعضی نواحی را گاهی سال‌ها در اشغال خود نگه داشت؛ اما ادامه
 استیلايش بر این نواحی به جهت شورش‌های محلی ناممکن می‌گردید. گزارش‌های
 لشکرکشی‌های مزبور حاوی مطالب جالبی در رابطه با تاریخ ماد و آذربایجان در
 نیمه دوم سده هشتم و اوایل سده هفتم ق. م. هستند که اهم آن‌ها به قرار زیر است:
 ۱ - ماد غربی - شامل بخشی از سرزمین آذربایجان ایران - نسبت به بخش

شرقی آن سرزمین از لحاظ اجتماعی و اقتصادی بیشتر پیشرفت کرده بود.

۲ - بعضی از اسامی جغرافیایی اماکن شرقی که در متون تیگلت پیلسر سوم مذکور
 است، تا حدی ریشه ایرانی دارند. قابل توجه است که این گونه اسامی در فاصله
 سال‌های ۳۷ - ۷۴۴ ق. م. هنوز به مغرب خط قزوین هم‌دان تجاوز نکرده بودند.
 از دیگر سو بسیاری از اسامی، حتی مربوط به شرقی‌ترین منطقه، مسلماً ایرانی نیستند.
 بدین طریق نه تنها در خاک ماننا و سرزمین‌های مجاور آن، بلکه در مادای نیز هنوز در
 اواسط قرن هشتم، زبان ایرانی بلامعارض نبوده است.

۳ - طبق متون سارگن دوم، وی بر روی هم از ۴۵ نفر از پیشوایان ماد خراج
 یا هدیه گرفت و از فهرست‌های منقول وی نام قریب پنجاه تن از ایشان معلوم است.
 ۴ - در آغاز قرن هفتم ق. م. استواری موقعیت آشور در سرزمین ماد از هر
 زمانی بیشتر بود. از آن موقع دوران جدیدی آغاز شد؛ دوران تهیه مقدمات ایجاد
 پادشاهی ماد و سپس تأسیس دولت مستقل.

در دهه‌های نخستین سده هفتم ق. م. استیلای آشور بر ماد به منتهی درجه خود
 رسیده و زمینه برای يك نهضت نیرومند خلقی ضد آشوری آماده شده بود. این قیام
 در حدود سال ۶۷۲ ق. م. و به رهبری کشریتی، حاکم ایالت مادی - آشوری
 بیت کاری و با شرکت حکام ایالات دیگر ماد که تحت استیلای آشور بودند و نیز

پشتیبانی دولت ماننا و جنگاوران کیمری و اسکیت زبانه کشید و به سرعت گسترش یافت. دژهای آشوری یکی بعد از دیگری سقوط کرد و آشور کلیه اراضی متصرفی خود در شمال و شمال شرقی مرزهایش را، به استثنای سرزمین‌های زاموا و پارسوا که در شمال ماننا قرار داشتند، از دست داد. علت توقف ناگهانی پیشروی نیروهای متفق، نفاق افکندن آشور در بین متحدان و جلب شاه سکاها با دادن دختر خود به او، به جانب خویش بود. با این همه مهم‌ترین گام برداشته شده بود و پادشاهی مستقل ماد که در اراضی آزاد شده ماد تشکیل گردید، عمده‌ترین دست‌آورد قیام به‌شمار می‌آید.

هرودوت اهمیت خاصی به جنبش ضد آشوری مردم ماد قایل شده، مادی‌ها را قومی دانسته است که نخستین بار راه سرکشی از فرمان آشوری‌ها را که قرن‌ها فرمانروای آسیا به شمار می‌رفته‌اند، نشان دادند. «مادی‌ها برای احراز آزادی، مبارزه را آغاز و در این راه به قدری تلاش و سرسختی کردند که سرانجام توانستند یوغ قیادت آشور را براندازند و خود را آزاد و مستقل سازند»^۱.

هرودوت، خشریته (فرورتیش = فرائورتس) را که حدس زده شده است همان کشریتی باشد، پسر دیاکو دانسته است^۲. و پژوهشگران معاصر دلیل قاطعی برای مخالفت با این ادعا در دست ندارند و احتمال می‌دهند که وی پسر یا نوه دیاکو و یا از افراد خاندان او بوده است^۳. در هر صورت، نقش اصلی کشریتی روی هم رفته همانند نقشی است که هرودوت برای دیاکو قایل شده است. زیرا که وی با ادغام قلمرو چند شاهک، دولت واحد ماد را بنیان گذاشت. بدیهی است که مقدمات تشکیل این دولت از سال‌ها پیش فراهم آمده بود و برای آن که از واحدهای ماقبل دولت و اجتماعی که در دوره بدوی پیدایش دولت بودند، به چنین مرحله‌ای رسیده شود، در طی چند دهه راهی طولانی و پرفراز و نشیب پیموده شده بود و هنوز نیز تا تشکیل امپراتوری ماد راهی دراز و پرپیچ و خم در پیش بود. هنوز امارت‌های خود مختار چندی در جوار کشور ماد وجود داشتند که برای جذب و مستحیل شدنشان در دولت ماد به زبان و فرصت‌های مناسب نیاز بود و این زمان بیش از نیم قرن از ۶۷۳ ق.م. تا سال‌های بعد از ۶۲۵ ق.م. طول کشید. در این مدت «نه تنها بنیان دولت ماد نهاده

۲ - همان، ص ۶۱.

۱ - تواریخ، ص ۵۸.
۳ - تاریخ ماد، ص ۳۴۱.

شد، بلکه آن پادشاهی‌های کوچک نیز که تا آن زمان معرف سرزمین ماد بودند، کاملاً نابود و جذب گشتند.^۱»

بدیهی است که این جریان به سادگی و بدون مقاومت‌های سرسختانه و کار - شکنی‌های شاهکان محلی و اشراف عشیرتی طی نگردیده و چون به رغم دشواری با موفقیت به انجام رسیده، بنابراین پشتوانه‌ای نیرومند داشته است و آن عامه مردم آزاد بوده است که به دریافت ا. م. دیاکونوف در آن شرایط به‌طور کلی از استقرار قدرت فردی که شوراهای شیوخ و دیگر مقامات حکومت را، که به دست خاندان‌های معدود افتاده بود، محدود و یا منحل می‌کرد، هواداری می‌نمود.^۲

گفتنی است که دولت ماد در حدود اواسط سده ۷ ق. م. از نظر قدرت و نفوذ هم ردیف دولت‌های ماننا، اورارتو و عیلام بود؛ اما چنان که پیش از این نیز اشارت رفته است، روند قدرت‌یابی آن در نتیجه پیروزی اسکیت‌ها که از حدود سال ۶۵۲ ق. م. تا حدود ۶۲۵ ق. م. ادامه یافت، موقتاً متوقف گردید. تسلط بیست و چند ساله اسکیت‌ها به رغم مشکلاتی که برای مردم به بار آورد، مانع ادامه موجودیت دولت ماد نگردید و حتی فرصت آن را به آن دولت داد تا به تجدید سازمان نیروهای جنگی خود و بسیج آن‌ها پردازد و به چنان نیرویی دست یابد که فاتحان را بعد از مدتی از سرزمین خود بیرون راند و در اندک مدتی به نیرومندترین قدرت سیاسی و نظامی منطقه تبدیل شود.

دوران دوم سلطنت کیاکسار (هوخشتره) که از زمان اخراج اسکیت‌ها در حدود ۶۲۵ ق. م. شروع می‌شود و تا ۵۸۵ ق. م. ادامه می‌یابد، دوران اعتلای قدرت و توسعه قلمرو و تشکیل امپراتوری ماد به شمار می‌آید و از همین روست که وی را بنیان‌گذار حقیقی شاهنشاهی ماد دانسته‌اند. وی ارتش قدیم را که تقسیماتش مبتنی بر مناسبات قبیله‌ای بود، منحل کرده، ارتشی نوین را که تقسیم‌بندی‌هایش مبتنی بر نوع سلاح‌ها و پاسخگوی نقشه‌های دور و دراز کشور گشایانه و استیلاگرانه‌اش بود، سازمان داد و آن را با پیشرفته‌ترین فنون و شیوه‌ها و سلاح‌های ارتش‌های منطقه مجهز ساخت.

کیا کسار در دروان سلطنت خود نه تنها امارت‌های خود مختار مجاور قلمرو دولت ماد را تابع و ضمیمه دولت ماد کرد، بلکه دولت‌های اسکیت و ماننا و اورارتو و حتی آشور را نیز یکی بعد از دیگری برانداخت و بر متصرفاتشان دست یافت. در این میان درهم شکستن امپراتوری آشور که وحشیانه‌ترین حکومت‌های مستبده جهان آن زمان را داشت، دارای ارزش ترقی خواهانه منطقه‌ای خاص و برآورنده آرزوی مردمان خاور نزدیک و میانه بود. چنان که در این اقدام مهم از یاری‌های اقوام و ملل مختلف منطقه نیز کم و بیش برخوردار بود. طومار عمر آشور در سال ۵۰۵ ق. م. و به دنبال از پای در آمدن دولت‌های اسکیت و ماننا و اورارتو، به دست نیروهای متحد ماد و بابل در نور دیده شد. پیشروی و فتوحات در جهت مغرب در سال ۵۹۰ ق. م. با مقاومت دولت لیدی برخورد کرد و متوقف گردید و بنابه قرار دادی که در سال ۵۸۵ ق. م. به جنگ ۵ ساله ماد و لیدی پایان داد، رودخانه هالیس - قیزیل ایرماق فعلی - به عنوان مرز غربی شاهنشاهی ماد تعیین گردید.

حدود قلمرو ماد در زمان مرگ کیا کسار که در همان سال ۵۸۵ ق. م. اتفاق افتاد، به ویژه در سمت خاور و شمال چندان روشن نیست. جورج کامرون بر این باور است که «مرزهای اصلی پادشاهی در مشرق شهر ری کنونی، در جنوب اصفهان، و در شمال غرب ناحیه آتروپاتن یا آذربایجان کنونی را در بر می‌گرفت و تختگاه آن اکباتانا یا همدان کنونی بوده است. چنین می‌نماید که وی (کیا کسار) سرزمین پارسه را به قلمرو خویش ملحق ساخته بود و اکنون پارسوماش سیادت وی را به رسمیت می‌شناخت... بنابراین بیشترینه خاک ایران فرمانگزار هو و خوشتره بودند، اما کادوسیان که در ناحیه باریک گرم میان کوه‌های البرز و دریای خزر زندگی می‌کردند، از پذیرفتن سیادت وی خوداری می‌کردند^۱...». حسن پیرنیا حدود ماد را از طرف مشرق تا باختر و جیحون ممتد می‌داند^۲ و در این مورد م. م. دیاکونوف هم احتمال می‌دهد که حدود ماد در شمال شرق تا دشت قره‌قوم واقع در ترکمنستان کنونی و حتی آمودریا (جیحون) گسترده بود است^۳. پیرنیا می‌گوید که «ممالک وان یا ارمنستان زمان بعد جزو دولت^۴ ماد بوده و م. م. دیاکونوف عقیده دارد که «هر گاه ارمنستان

۲ - ایران باستان، ص ۲۰۰.

۱ - ایران در سینه دم تاریخ، ص ۱۶۵.

۴ - ایران باستان، ص ۲۰۰.

۳ - تاریخ ایران باستان، ص ۸۰.

تماماً جزو پادشاهی مادها در آمده باشد، به این ترتیب قسمتی از ماورای قفقاز و شوروی کنونی هم جزو ماد بوده است^۱». و ا.م. دیاکونوف احتمال می‌دهد که «ممکن است که تحت حمایت عالی‌ماد به جای اورارتو پادشاهی جدید ارمنی تأسیس گشته^۲» باشد.

در این میان آنچه از نظر تاریخ آذربایجان اهمیت دارد، در آمدن اراضی اصلی تحت تصرف سکاهای در حدود دشت مغان و قره‌داغ و نیز قلمرو دولت ماننا، به تصرف دولت ماد بود. این اراضی از آن پس چنان با اراضی اصلی ماد به هم جوش می‌خورند که حتی پس از برافتادن دولت ماد هم جزو لایتجزای سرزمین ماد می‌گردند. به استنباط ا.م. دیاکونوف «کشور ماننا از لحاظ فرهنگ و تمدن و اقتصاد، هسته امپراتوری ماد را در قرن ششم ق.م. تشکیل داد^۳» و «مسئلاً ماننای پیشین - آذربایجان ایران - مرکز اقتصادی و فرهنگی امپراتوری ماد بود. این ناحیه - اگر بین‌النهرین شمالی را که مطیع و خراب و فقیر شده بود و بعضی از نواحی ارمنستان را که جزو سرزمین خاص ماد نبود، به شمار نیاوریم - از دیگر نواحی از لحاظ اقتصادی پررونق‌تر بود و در آن ثروتمندترین کشتزارها و تاکستان‌ها و بیشه‌ها وجود داشت^۴». اما از نظر دور نباید داشت که با ظهور کیاکسار و وقوع حوادث مهمی چون سقوط نینوا و فتوحات آسیای صغیر و... در منطقه، آذربایجان را تحت الشعاع قرار می‌دهند و تا مدت‌ها از این سرزمین مستقیماً یادی در سال‌نامه‌ها کرده نمی‌شود^۵.

ا.م. دیاکونوف در بررسی نتایج جنگ‌های کیاکسار به نکته دیگری اشاره می‌کند و آن این که «این جنگ‌ها یک اهمیت دیگر هم داشت؛ بدین معنی که در تغییرات نژادی نیز مؤثر واقع شد. بدین ترتیب ماننایی‌ها از عرصه تاریخ محو شدند و ظاهراً با مادها هم‌زوج و مخلوط گردیدند^۶». گفتنی است که در حدود یک قرن بعد «در اسناد ساختمانی داریوش در شوش، ظاهراً مانناییان نیز مادی خوانده شده‌اند^۷». و از این جا چنین برمی‌آید که دیگر در آن تاریخ ماننایی‌ها با مادها در آمیخته بوده‌اند.

۱ - تاریخ ایران باستان، ص ۸۲.
 ۲ - تاریخ ماد، ص ۱۸۶.
 ۳ - همان، ص ۳۹۷.
 ۴ - آذربایجان، رایت، ص ۲۵.
 ۵ - تاریخ ماد، ص ۳۹۰.
 ۶ - تاریخ ایران باستان، ص ۸۳.
 ۷ - تاریخ ماد، ص ۳۹۰.

البته در کتیبه یادشده داریوش نامی و سخنی از ماننا نرفته است و «این که مادای کتیبه شوش مانناییان و یا به هر تقدیر به طور عموم ساکنان آذربایجان می باشند، از این جا معلوم می شود که ایشان مانند مصریان به شغل زرگری و زرکوبی و حجاری و مجسمه سازی اشتغال می ورزیده اند و حال آن که در اراضی اتحادیه پیشین قبایل ماد برای این گونه سنن، حرفه ای و فنی وجود نداشته.»^۱

یکی دیگر از نتایج کشورگشایی های هووخشتره تشدید قشر بندی درونی جامعه بر پایه دارایی و ثروت مندتر شدن اشرافیت ماد بود. به قول ا. م. دیاکونوف «قلع و قمع آشور به طور کلی کشور ماد را ثروتمند نساخت، بلکه فقط سران نظامی و بزرگان خاندانها و عشیرت ها تمول سرشار به هم زدند و شخص هر قدر عالی نسب تر بود و با مقام دولتی بالاتری داشت، امکان تحصیل ثروت و از آن جمله بردگان برای وی بیشتر بود. بدین سبب عصر حکومت کیاکسار را باید دوران ثروت اندوزی بزرگان ماد و پیدایش اختلاف شدید مالی در آن جامعه و افزایش سریع تضادها شمرد»^۲.

دست آورد دیگر توسعه قلمرو ماد، پدید آمدن شرایط مساعد برای ارتباط سرزمینها و تسهیل مبادلات اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی میان خلق های گوناگون و در نتیجه پیشرفت کم و بیش در زمینه های مختلف بود.

اما شاهنشاهی ماد بعد از مرگ بنیان گذار حقیقی آن - هووخشتره - چندان نپایید و ۳۵ سال بعد مقهور خاندان آریایی تبار هخامنشی دست نشانده و خویشاوند خویش شدند. این امپراتوری پهناور نیز یکی از آن پادشاهی های باستانی بود که بدون داشتن اساس اقتصادی واحد و استحکام نظامی - اداری، در پرتو پیروزی های نظامی اتفاقی پدید می آمدند و در نتیجه شکست های نظامی تصادفی از بین می رفتند. جالب توجه است که بین سقوط نینوا و اکباتان تنها در حدود ۶۰ سال فاصله بود.

۱ - تاریخ ماد، ص ۷۲۰.

۲ - همان، ص ۴۱۳.

تمدن و فرهنگ

تمدن و فرهنگ مادها - اگر چه آثار ناقص و ناچیزی از آن باقی مانده - غنی و درخشان بوده است. در این که ماد در قرن ۷ ق.م. کانون اصلی تمدن و فرهنگ ایران بوده است، جای تردیدی نیست. نقش دولت ماد، میراث مدنی - تاریخی آن، ثروت های هنری، معماری و... آن، سنن، سازمانها و نهادها، بینش های آرمانی و تعالیم دینی پدید آمده در میان آنها، در جهان باستان مشرق زمین قابل توجه بوده است. فارس ها، ارمنی ها، ساکنان آتروپاتن و خلیج های آسیای مقدم چیزهای فراوانی از مادها فرا گرفته اند. ریچارد فرای دور نمی داند که « شاهنشاهی ماد کانون فرهنگی و دینی بوده باشد که نفوذش بر همه ایران در شمال و جنوب و مشرق گسترده شده باشد.^۱ » و تأکید می کند که « اهمیت اثرات شاهنشاهی ماد در تشکیل بسیاری از سازمانها و سنت های ایرانیان... چنان است که نمی توان از آن چشم پوشید.^۲ ». و سپس برای نشان دادن تأثیر ماد در غرب مثال می زند که یونانیان واژه ای را که به مفهوم شادکامی شاهی یا باغ شکار است، گرفتند و به صورت Paradise به اروپاییان دادند.^۳ ». عبدالحسین زرین کوب در مورد اخیر توضیح داده است که آستیاگ، واپسین شاه ماد، که روزگار بدفرجام سلطنتش بیشتر در صلح و تنعم گذشت، « برای تفریح خویش شکارگاه های سلطنتی وسیع و جالبی به وجود آورد که ظاهراً و فوراً نعمت در آنها باعث شد تا نام این باغها بهشت خدایان باقی بماند: پردیس، فردوس.^۴ ».

۱ - میراث باستانی ایران، ص ۱۲۶.

۲ و ۳ - همان.

۴ - تاریخ مردم ایران، ص ۱۰۳.

منغ که نام یکی از طوایف ماد بوده و افراد این طایفه معمولاً مراسم مذهبی را به جای می آوردند، در زبان‌های اروپایی مترادف واژه‌های ساحر، کاهن، منجم است. واژه‌های یونانی Mageia و روسی Magiya و انگلیسی Magic به معنی سحر و جادو و افسون و جادوگری و... هستند و ریشهٔ همه‌شان به منغ مادی می‌رسد.

اوضاع اقتصادی و زندگی شهری

اساس اشتغال در سراسر ماد کشاورزی و دامداری بوده است. حاصل‌خیزی خاک و اقلیم مساعد در پرتو آبیاری مصنوعی موجب توسعهٔ کشاورزی و باغداری بود. لازم به یادآوری است که استفاده از گاو آهن در کشاورزی از هزارهٔ دوم و حتی از اواخر هزارهٔ سوم ق. م. در آذربایجان و سرزمین‌های مجاورش متداول بوده است. پرورش اسب از دیرباز در ماد و ماننا رایج بوده و اسب در آن عهد ثروت عمدهٔ قبایل ماد بوده است. یکی از انگیزه‌های عمدهٔ آشوریان در حمله به ماد و ماننا به دست آوردن اسب بود که در آرتش‌های آن روزگار از ارزش خاصی برخوردار بوده است. سرزمین ماد از نظر وجود معادن متنوعی چون آهن، سرب، نقره، طلا و نفت و... غنی بود. نفت را در آن زمان روغن مادی می‌نامیده‌اند و بیشتر در جنگ و پرتاب تیرهای آتشین استعمال می‌گردید. وجود مواد زیرزمینی و روی زمینی چون چوب و فراورده‌های کشاورزی و دامداری زمینهٔ مناسبی برای رشد پیشه‌ها و تولید ابزار کار و لوازم زندگی و جنگ افزار و... پدید می‌آورد. در این میان فلز گدازی، سنگ تراشی، سفالینه‌سازی و نساجی پیشرفت کرده و هنرنمایی برمفرغ و آهن به درجهٔ عالی رسیده بود.^۱

بازرگانی با سرزمین‌های مجاور نیز از دیرباز رواج داشت و تشکیل شاهنشاهی ماد و قلمرو پهنای آن و گذشتن یکی از عمده‌ترین جاده‌های تجارتهای شرق باستان از ماد، به ایجاد و توسعهٔ مناسبات بازرگانی باین النهرین و هندوستان و آسیای میانه و قفقاز و

آسیای صغیر امکان می داد. پیشرفت و رونق پیشه‌وری و بازرگانی و تکوین و تشکیل دولتی-نیرومند به احداث و توسعه شهرها کمک می کرد. حسین سلطان زاده بر آن است که «شهر-هایی که در دوره مادها احداث شدند، بیشتر جنبه اداری-سیاسی داشتند. در آن هنگام نه توانایی و بنیان اقتصادی کشور در حدی بود که بازرگانی و تولید صنایع-دستی را تا آن حد رونق بخشد که منجر به احداث شهرهای نوین شود؛ و نه قدرت نظامی مادها به گونه‌ای بود که پهنه وسیعی را در برگیرد و امکان مبادلات اقتصادی بین شهرهای کهن و بازرگانی سرزمین‌های مجاور را با مراکز تجمع و سکونتگاه‌های ایران، در راه‌هایی امن، ممکن سازد^۱». اما با این همه نقش عوامل اقتصادی به‌طور کلی و پیشرفت و توسعه حرف و پیشه‌ها و بازرگانی را در احداث و توسعه شهرها نمی‌توان و نباید نادیده گرفت.

عمده‌ترین شهر ماد اکباتان بوده که گویا به معنی محل تجمع و احیاناً مرکز گردهم‌آیی و مشورت رؤسای قبایل ماد بوده و همزمان تشکیل دولت ماد به پایتخت آن تبدیل شده است. توصیف هرودوت از این شهر چنان است که گفتی از یک شهر افسانه‌ای سخن می‌گوید^۲ و هر تسفلد تذکر می‌دهد که «اکباتان هرگز به‌صورتی که او وصف کرده است، وجود نداشته. هفت حصار که هر یک از حصارها از دیگری بلندتر باشد و گنجره‌های هر یک از آنها به رنگی دیگر... این توصیف شبیه است به وصفی که درباره شهر افسانه‌ای کنگک‌دیز [بابل] کرده‌اند^۳...». و آن‌گاه خاطر نشان می‌کند که «وصف حقیقی شهر اکباتان همان است که پلی بیوس [مورخ یونانی سده سوم ق.م] در کتاب خود آورده است^۴». بنا به این توصیف شهر اکباتان هیچ حصاری نداشته، اما دژ (ارگ) بسیار مستحکمی داشته است. درون شهر کاخی قرار داشته که محیطش بیش از یک کیلومتر بوده است و «تمام قسمت‌های چوبی بنا از چوب سدر یا سرو بود... تیرهای سقف و ستون‌های سردرها و دالان‌ها با صفحات طلا پوشیده شده بود^۵». به نوشته کریستی ویلسن «بعدها فاتحین این شهر را تسخیر

۱- تاریخ شهر و شهرنشینی در ایران، ص ۱۱.

۲- تواریخ، ص ۶۰.

۳- تاریخ باستانی ایران بر بنیاد باستان‌شناسی، ص ۴۹.

۴- همان، ص ۵۰. ۵- تاریخ ماد، ص ۵۰۸.

و طلا و نقره آن را ذوب کردند و سکه زدند.^۱»

ا. م. دیاکونوف از جلال و ثروت شهر اکباتان چنین نتیجه‌گیری کرده است که «جریان سیل ثروت به کشور پادشاهی ماد هم به ناگهان بود و هم فراوان، و این خود موجب تشدید تمام تضادهای داخلی جامعه... مادگشت و انقراض آن امپراتوری را تسریع کرد.»^۲

معماری و هنرهای تصویری

سرزمینی که بعدها ماد نامیده شد، با وجود شرایط طبیعی و انسانی روی هم رفته مناسب، در مقایسه با سرزمین‌های مجاور خود و به‌ویژه بین‌النهرین، سرزمین چندان ثروتمندی به‌شمار نمی‌آمد. اما با پیدایش دولت ماد و توسعه روزافزون و بی‌سابقه قلمرو آن، سیل ثروت‌ها به‌سوی این سرزمین که در مرکز یک شاهنشاهی پهناور قرار گرفته بود، روان شد و بدین ترتیب زمینه‌ای برای رشد و ترقی هنر و به‌ویژه هنر تزیینی و تجملاتی اشرافی در آن پدید آمد. گیرشمن در مورد اثرات پیدایش دولت ماد بر هنر این سرزمین که آذربایجان بخش مهمی از آن بود، چنین اظهار نظر کرده است:

بعد از تشکیل دولت ماد، طبقه‌فرازین ماد «در محیط فوق‌العاده مجملی به‌سرمی‌برد. شاید به همین دلیل باشد که جواهرسازان آن شهرتی زیاد پیدا کردند؛ تا اندازه‌ای که داریوش برای زینت کاخ جدیدش در شوش از آن‌ها کمک خواست. این جواهرسازان و فلزکاران در مکتب فلزکاران آشوری و ماننایی و اورارتویی کار کرده بودند و آشوری‌ها آن‌ها را برای خدمت به کشور خود انتقال داده بودند. سابقاً حدس می‌زده‌اند که در کشور ماد آهنکاران خوب پیدا می‌شده و صنعتگران دیگری در ساختن ظروف برنزی و گلی تخصص یافته بودند و نیز می‌دانستند که پارچه‌بافی مادها شهرت داشته؛ ولی راجع به هنر ماد به‌طور کلی اطلاع زیادی به دست ما نرسیده است. با این حال

۱- تاریخ صنایع ایران، ص ۵۶.

۲- تاریخ ماد، ص ۵۰۸.

این صنعتگران در کشورهای همسایه و خارج از مرزهای ماد اثرات عمیقی گذاشته‌اند. هنر مادی‌ها مورد توجه قوم اسلاو نیز واقع شد؛ به طوری که زبان روسی کلمه مس با واژه مد بیان می‌شود.^۱»

گیرشمن در جای دیگری از کتابش نیز تذکر داده است که «ما از هنر مسد تقریباً هیچ نمی‌دانیم.» و بلافاصله افزوده است که «تنها چند دخمه دردانه‌های کوه‌ها در این دوران تراشیده شده و از نقش نمای این دخمه‌ها، یا آرامگاه‌ها می‌توان تا اندازه‌ای به شکل ساختمان‌های آن زمان پی برد. این آرامگاه‌ها که در داخل تخته سنگ‌های کوه کنده شده‌اند، نمایی دارند که به منزله در ورودی آن‌ها محسوب می‌شود و سقف آن‌ها روی ستون‌هایی قرار گرفته است.^۲»

توصیفات به جا مانده از کاخ اکباتان تصویر رنگ پریده و غیر قابل اطمینانی از معماری ماد را به دست می‌دهد. برای تکمیل و ترمیم این تصویر چشم به راه دست آورده‌های کاوش‌های آینده باید نشست؛ زیرا «هیچ شیشی که از روی اطمینان بتوان تعلق آن را به قرن هفتم و آغاز قرن ششم ق.م. محرز دانست، در دست نیست. مقابر صخره‌ها که ظاهراً مربوط به زمان مذکور می‌باشند، تصویر ناقصی از هنر و به خصوص معماری آن زمان به دست می‌دهند.^۳». اگرچه ایدات پراداهم بر این باور است که «هیچ-یک از این آرامگاه‌ها با اطمینان تاریخ‌گذاری نگردیده‌اند و شاید در واقع آن‌ها به دوران هخامنشی و حتی جدیدتر تعلق داشته باشند.^۴». با این همه این دخمه‌های پراکنده در سرزمین ماد تنها آثاری هستند که از دوره حکومت مادها یا اندکی دیرتر باقی مانده‌اند و در انتساب آن‌ها به مردم ماد تردید کم‌تری وجود دارد. این دخمه‌ها در سگاونند (جنوب باختران)، صحنه (بین باختران و همدان)، دکان داود (سرپل ذهاب)، اطاق فرهاد (سرپل ذهاب)، قیزقاپان و کورخ و کیچ (دره شهرزور، نزدیک سلیمانیه) قرار دارند. در آذربایجان نیز چند دخمه و اثر به مادها نسبت داده شده است که عبارتند از:

۱- دخمه سنگی قارنی یاریخ که در شمال جاده ماشین روی سلماس و نزدیک کوه قارنی یاریخ قرار گرفته.

۱- هنر ایران در دوران ماد و هخامنشی، ص ۹۰. ۲- همان، ص ۸۷.

۳- تاریخ ماد، ص ۵۰۰. ۴- هنر ایران باستان، ص ۹۴-۱۹۳.

۲- دخمه هدر واقع در جنوب دشت مغانجوق و در ۲۸ کیلومتری غرب سلماس قرار گرفته.

۳- دخمه سنگی واقع در ۷ کیلومتری غرب ماکو. این دخمه را ایوان فرهاد هم می نامند.

۴- فقرگاه یا قوم قلعه. این دخمه سنگی دو طبقه که شامل چهار ستون سنگی و چند قبر است، در نزدیکی مهاباد واقع شده است و «از نظر حجاری و ستون بندی در عداد مقابر مهم دوره ماد است»^۱.

۱. م. دیاکونوف از بررسی نقش ها و تصاویر دخمه های منتسب به مادها، درباره هنر و معماری مادی به این نتیجه رسیده است که «بر روی هم در هنر تصاویر برجسته مادی که بر صخره ها منقور است، آشنایی استادان آن سرزمین با هنر متشابه آشور و عیلام نیک مشهود و محسوس است و شاید هم از کشورهای اخیرالذکر استادانی را به خاک ماد جلب می کرده اند. ولی هم چنان که شیوه معماری مقابر صخره ای نمونه ای از خانه های ماد و نواحی پیرامون آن است، هنر برجسته نگاری آن نیز مسلماً از سنن دیرین لولوبیان و کوتیان ریشه می گیرد. ضمناً باید در نظر داشت که نقوش برجسته صخره ای همه جا و همیشه خشن تر و بدوی تر از حجاری هایی است که کاخ ها و معبد ها را تزیین می نموده و در کارگاه ها تهیه می شده است»^۲.

تأثیرات متقابل هنر و معماری ماد و آشور و اورارتو و عیلام و... را بر یکدیگر و وجود وجوه شبه مشترک فراوان در بین آنها را شاید بتوان چنین توضیح داد: ۱- وجود مجاورت و ارتباط کم و بیش مستقیم و غیر مستقیم بین مردمان این کشورها. ۲- به اسارت برده شدن استادان پیشه ور به هنگام لشکر کشی ها و به کار واداشته شدنشان در کارگاه هایی که افراد اقوام و ملل گوناگون در آنها کار می کردند. ۳- طبقات حاکم این کشورها در شکوهمندتر ساختن دربارهای خویش غالباً با یکدیگر رقابتی مستمر داشتند و سعی می کردند آخرین دستاوردهای صنعتی و معماری و هنری را به کار گیرند.

با این همه هنرهای هر کدام از آنها رنگ و بو و ویژگی هایی داشت که آنها را از یکدیگر متمایز می ساخت.

۱- فهرست بناهای تاریخی و اماکن باستانی ایران، صص ۱۹ و ۲۲ و ۱۸.

۲- تاریخ ماد، صص ۵-۵۰۴.

موسیقی و ادبیات

در مورد فرهنگ معنوی ماد دست پژوهشگر تاریخ آن دوران خالی تر از فرهنگ مادی است که به هر حال آثار و قراینی اگرچه ناچیز و ناروشن، از آن باقی است. درباره ادبیات و علوم و موسیقی و... ماد هیچ اثر مستقیمی در دست نیست؛ اما از راه‌های غیر مستقیم و به واسطه استنباط و استنتاج از اطلاعات پراکنده دست دوم می‌توان روزنه‌هایی به آن دنیای روی هم ناشناخته گشود.

پیش از این وجود تصویر یک خنیاگر ماننایی بریک پیاله را دلیل وجود شعر و موسیقی در میان مانناییان دانستیم و اینک رد خنیاگری آنگارس نام را در درگاه آستیاگ می‌گیریم که در حضور او ترانه‌ای خوانده است^۱. وجود این خنیاگر نیز که مسلماً یکی از چندین خنیاگر آن روزگار بوده، می‌تواند به چنان استنباط‌هایی درباره ادبیات و موسیقی میدان دهد.

پرویزخانلری از قول دینون نوشته است که «شاعرانی در دربار شاهان مادی بوده‌اند و موضوع شعرهای خود را از روایات ملی اقتباس می‌کرده‌اند. چندین داستان و افسانه از دوره مادها در نوشته‌های مورخان یونانی نقل شده که از روی آنها می‌توان پی برد که در زمان مادها داستان‌ها یا منظومه‌های داستانی وجود داشته است. اما هیچ یک از این آثار مستقیماً به زمان‌های تاریخی نرسیده است»^۲.

هرودوت در اثر خود روایت افسانه آمیز بر افتادن آستیاگ مادی و برآمدن کورش پارسی را با آب و تاب تمام نقل کرده است و نویسندگان چند تاریخ ادبیات آذربایجان این روایت را یک افسانه مادی و یکی از نمونه‌های ادبیات باستانی آذر-بایجان دانسته‌اند^۳. مدافعان این نظر بر آن هستند که این افسانه اگرچه ریشه در تاریخ دارد، پیش از آن که به صورت مکتوب در آید، از صافی خلاقیت مردم گذشته، پرداخت و جلا یافته و به سطح یک اثر ادبی غنی رسیده است^۴. خلاصه روایت هرودوت از

۱- تاریخ مردم ایران ص ۱۰۵. ۲- تاریخ زبان فارسی، ج ۱، ص ۲۰۲.

۳- تاریخ مختصر ادبیات آذربایجان (دوجلدی)، ج ۱ / تاریخ آذربایجان (۳ جلدی)، ج ۱ / ادبیات سده‌های باستانی و میانه آذربایجان.

۴- انسیکلوپدی آذربایجان، ج ۱۶، ص ۵۴۹.

این قرار است:

آستیاگ دختری داشت به نام ماندانا . او یک شب در خواب دید که از بطن دخترش به قدری آب جریان یافته که شهر او و سراسر آسیا را فرا گرفته است . تعبیر خواب را از مغان استفسار کرد و از تأویل آن هراسان شد که مبادا به دست فرزند دخترش از تخت به زیر کشیده شود، و از این رو ماندانا را نه به یک فرد مادی سر-شناس از زادگان، که به کمبوجیه پارسسی - که او را هم پایه حتمی افراد متوسط طبقه ممتاز مادی ها هم محسوب نمی داشت - داد . کمبوجیه، ماندانا را به پارس برد و در آن میان آستیاگ باز خوابی دیگر دید که از شکم دخترش تا کی روئیده که بر سراسر آسیا سایه افکنده است . تعبیر خواب باز برایش وحشت انگیز بود . دختر حامله اش را به دربار خویش خواست و برای پیشگیری از خطر ، نواده اش کوروش را که تازه به دنیا آمده بود، به دست هارپاگ، یکی از مشاوران مورد اعتماد خود سپرد تا وی را بکشد . هارپاگ که نمی خواست دست خود را به خون طفلی بیالاید، او را به چوپانی مهرداد نام سپرد و مهرداد به تدبیر و همراهی زنی اسپاکو - که به نوشته هرودوت واژه ای مادی و به معنی سگ بوده و مایه بخش پیدایی افسانه پرورش کوروش به توسط یک سگ یا گرگ است - کوروش را به جای فرزند مرده به دنیا آمده اش نگه داشت و جنازه بچه خود را به هارپاگ سپرد . کوروش در خانه چوپان بزرگ شد . [یاد آور قصه کودکی و جان به در بردن فریدون و موسی و سارگن اکدی در هزاره ۳ ق . م . و ...] وقتی کوروش به ده سالگی رسید ، وقوع حادثه ای راز او را بر آستیاگ فاش کرد . آستیاگ نافرمانی هارپاگ را با خوراندن غدایی که از گوشت تن پسرش تهیه دیده شده بود، به او، از وی گرفت ؛ اما به توصیه تسلی بخش مغان از کشتن کوروش صرف نظر و او را روانه پارس کرد . وقتی کوروش به سن جوانی رسید ، به تحریک هارپاگ بر ضد آستیاگ قیام کرد و هارپاگ که در مقام فرماندهی سپاه آستیاگ به مقابله پارسیان فرستاده شده بود ، موجبات شکست لشکر ماد را فراهم آورد و به کوروش پیوست و سرانجام آستیاگ در جنگی دیگر به اسارت نیروهای کوروش در-آمد . پس از دستگیر شدن آستیاگ ، هارپاگ نزد او رفته ، به طعنه از وی پرسید که حالش چون است ؟ آستیاگ هم پرسید که آیا وی مبتکر اقدامات کوروش است ؟ و چون پاسخ مثبت شنید ، گفت : تو نه فقط پلیدترین ، بلکه احمق ترین آدمیان هستی .

حماقت تو این بوده است که با آن که خود می توانستی زمامدار بشوی - اگر آنچه شده زیر سر تو بوده است - با وجود این پادشاهی را نصیب دیگران ساختی و بدان جهت وجودی پلید هستی که به خاطر یکک شام تلخ ، مادی ها را به ورطه بندگی فرو انداختی و اگر هم ترجیح می دادی که تاج پادشاهی را شخص دیگری بر سر بگذارد ، کاش عوض یک نفر پارسی آن را به یکی از مادی ها می دادی ؛ چون این ها که مقام فرمانروایی داشتند ، اکنون به ذلت بندگی افتادند و پارسیان که از ایشان اطاعت می کردند ، عزت و سروری یافته اند^۱.

این روایت که از جهاتی با اساطیر یونانی پهلوی می زند ، بیشتر از یکک حادثه تاریخی ، تأثیر یکک داستان بدیع را در انسان می گذارد. در این جا نیز به مانند اساطیر یونانی ، اعتقاد به قضا و قدر جای مهمی دارد و انسان اسیر و مغلوب سر نوشت می نماید. خواب های آستیاگ آرام و قرار از او می ربایند و هر تدبیر و اقدامش برای گریز از فاجعه ای که سر نوشت برایش رقم زده است ، او را به آن نزدیک تر می کند. جنایتی که آستیاگ در حق هارپاگ مرتکب می شود ، او را به وطن فروشی سوق می دهد. پیام اصلی افسانه این است : نظامی که سردمدارانش چنان ستمگران و خاینانی باشند ، محکوم به فناست ، در مقابل آن دو چهره منفور متعلق به بالا ترین قشر طبقه حاکم ، مهر داد چوپان و زرنش ، انسان هایی از اعماق جامعه قرار دارند که انسان دوستند و دوست داشتنی. خلیل یوسفوف وجود این دو چهره مردمی را دلیلی بر آفریده شدن این اثر در میان مردم و انسجام ساخت و بافت افسانه را نشانه بالا بودن سطح سخن بدیعی در آذربایجان آن زمان می داند^۲.

غیر از چهره های منفی و مثبت یاد شده ، سیماهای ماندانا و کوروش نیز از جهاتی جالب و گویا هستند. ماندانا نماینده یک زن نگون بخت و محروم از حقوق و محکوم به زجر کشیدن دایم است. او حتی حقوق مادری خود را در برابر هوس ها و زود بندهای شاهانه پدر مستبدش از دست داده است.

کوروش با وجود داشتن صفات خوب و مثبت ، از همان دوران کودکی خواص شاهی را در رفتار و اعمال خود ظاهر می سازد. اودرعین بی باک و دلاور و هوشیار

۱ - تواریخ ، ص ۶۳-۷۳.

۲ - ادبیات سده های باستانی و میانه آذربایجان ، ص ۹.

بودن، خودپسند، شهرت پرست و فزون طلب است و وقتی در جریان بازی کودکانه به مقام شاهی می‌رسد، فرمان از پی فرمان صادر می‌کند و هر کس را که نافرمانی می‌نماید، به مجازات می‌رساند. وقتی هم بزرگ می‌شود، مکاری و عوام فریبی و... بر صفات دیگرش افزوده می‌شود.^۱

با همه آن چه که گذشت، می‌توان گفت که این افسانه متکی به تاریخ به هر حال بعد از سقوط دولت ماد و احیاناً در دوران هخامنشی پرداخته شده و از فحوای آن چنین برمی‌آید که به احتمال قوی در میان مردم ماد پدید آمده و از طریق انتقال سینه به سینه سرانجام به دست هرودوت رسیده و شاید با دخل و تصرفاتی ثبت گردیده است.

ناگفته نماند که افسانه‌های دیگری نیز درباره کوروش وجود داشته‌است که یکی از آن‌ها را اکتزیاس یونانی ثبت کرده است. بوموجب این روایت کوروش پسر مردی راهزن وزنی شبان - که هیچ گونه نسبتی با آستیاگ نداشته‌اند - بوده و در پرتو خدمتی، به دربار ماد راه یافته و کارش بالا گرفته است.

می‌دانیم که بسیاری از تاریخ‌نگاران قدیم و پژوهندگان اخیر تدوین اوستا و مخصوصاً اصیل‌ترین بخش آن را که سروده خود زرتشت است، در سرزمین ماد می‌دانند، و « بعضی از دانشمندان را عقیده چنان است که گائۀ زرتشت به زبان مادی است.^۲ » از آنجایی که در این باره در فصل مربوط به دیانت زرتشتی به تفصیل سخن خواهد رفت، در این جا وارد این بحث نمی‌شویم و همین قدر می‌گوییم که اوستا، کتاب دینی زرتشتیان نیز به نوبه خود یک اثر ادبی به شمار می‌آید و جهاتی از بینش‌های دینی، اخلاقی، اجتماعی، سیاسی و فلسفی مادها و از آن جمله آذربایجانی‌ها به نحوی بدیع در آن انعکاس یافته است، گفتمنی است که بخش‌های مربوط به ادوار قدیمی‌تر این اثر که محصول دوره گذر به جامعه طبقاتی است، بستگی زیادی با فلکلور دارد و در عین حال خصوصیات از ادبیات مکتوب را نیز شامل است. در هر صورت بسیاری از دانشمندان، بخش‌هایی از اوستا را یک اثر و نمونه ادبیات مادی و آذربایجانی دانسته‌اند.

۱- تاریخ ادبیات آذربایجان ج ۱، ص ۲۷.

۲- سبک‌شناسی، ج ۳، ص ۵.

بنابه اطلاعات مندرج در آثار هرودوت و استرابن، مغان در جریان مراسم قربانی سرودهای مذهبی می‌خوانده‌اند. پورداود براین باور است که این سرودها از گائاها بوده‌اند. گائاها و یشتها اساساً منظوم بوده و به وزن هجایی سروده شده بوده‌اند. جالب توجه است که اشعار گائاها ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۱۶ هجایی و اشعار یشتها عموماً ۸ هجایی هستند. این نیز جالب توجه است که تقطیع‌های موجود در این اشعار اساساً به صورت ۴-۴، ۵-۳، و ۳-۵ هستند. بنابراین می‌توان گفت که بین اوزان و ساختار اشعار گائاها و یشتها و شعر سنتی هجایی آذربایجان پیوندی وجود دارد. براگینسکی احتمال داده است که گائاها ابتدا به مانند داستان‌های شفاهی به نظم و نثر بوده و با گذشت زمان بخش‌های منشور آن به دست فراموشی سپرده شده و تنها بخش‌های منظوم آن سینه به سینه باقی مانده است.^۱

خط و زبان

هرودوت نوشته است که « پس از آن که دیاکو پایه‌های سلطنت خویش را استوار ساخت، باز به حکومت قرین عدل و داد پرداخت. تمام عرایض کتباً به خود او تقدیم می‌شد که بعد از رسیدگی و صدور حکم، عریضه‌ها را عیناً برای صاحبانش پس می‌فرستاد.^۲»

پرویزخانلری از روی قراین گمان برده است که « دبیران بیگانه موضوع شکایت و دفاع را که به زبان متداول خود نوشته بودند، نزد او به زبان مادی ترجمه می‌کردند.» اما بعد می‌افزاید که « بعضی از دانشمندان عقیده دارند که خط میخی پارسی باستان نزد مادها نیز به کار می‌رفته است؛ و حتی نگارش پارسی باستان را دنباله‌شیره‌ای می‌دانند که در شاهنشاهی ماد ابداع شده بود.» وی در عین حال خاطر نشان کرده است که « هیچ نوشته‌ای از زبان مادی برجا نمانده است و درست نمی‌دانیم

۱- تاریخ ادبیات آذربایجان، ج ۱، ص ۲۲.

۲- نواریخ، ص ۶۰.

که آیا این قوم زبان خود را می‌نوشته‌اند یا نه؟ در دوران شاهنشاهی هخامنشی اسناد دولتی و اداری علاوه بر پاسارگاد و شوش و بابل، در هگمتانه (همدان)، یعنی پایتخت پیشین دولت ماد نیز نگهداری می‌شد. به احتمال کلی دولت ماد نیز خزانه‌ای برای اسناد دولتی و رسمی داشته است، اما از این جا نمی‌توان حکم به یقین کرد که اسناد مزبور به زبان مادی نوشته می‌شده است.^۱»

ا.م. دیاکونوف عقیده دارد که «مسلماً در هزاره اول قبل از میلاد خط و کتابت در سرزمین ماد وجود داشته است^۲ و سپس خط آن‌ها را همان خطی معرفی می‌کند که امروزه خط باستانی پارسی یا خط هخامنشی ردیف اول می‌خوانیم، در حالی که «درواقع از لحاظ اصل و منشاء مادی می‌باشند^۳» و از استدلال خود نتیجه می‌گیرد که «پارسیان خط میخی را از مادی‌ها اخذ کرده‌اند^۴».

در مورد زبان مادی هم سند مستقیم و دست اولی در دست نیست و فقط معدودی از کلمات مادی در تألیفات هرودوت و متون یونانی دیگر محفوظ مانده است. نولدکه بر آن است که «اگر کتیبه‌هایی از شاهان ماد بدست آید، گمان می‌کنم از حیث خط و زبان مانند کتیبه‌های شاهان پارس باشد^۵» و دارمستتر عقیده دارد که «زبان ماد به زبان اوستا مطابق است^۶». م. م. دیاکونوف چنین می‌اندیشد که «زبان مادها و ایرانی‌ها با آن که در واقع از یکدیگر متمایزند، ولی در عین حال نزدیک به هم هستند^۷». ا.م. دیاکونوف هم از آگاهی‌های موجود چنین استنباط کرده است که «زبان ادبی کتیبه‌های هخامنشی... در تحت تأثیر شدید زبان مادی - که قبلاً به صورت زبان ادبی تکوین یافته بود، مدون گشت... [و] زبان کتیبه‌های هخامنشی، ظاهراً از لحاظ لغات به مادی نزدیک‌تر از زبان مکالمه‌ای پارسیان بوده^۸... و عبدالحسین زرین کوب بر اساس استدلال ا.م. دیاکونوف دربارهٔ نزدیکی زبان‌های مادی‌ها و هخامنشیان چنین نوشته

۱- تاریخ زبان فارسی، ج ۱، صص ۲-۲۰۱.

۲ و ۳- تاریخ ماد، صص ۲-۴۵۱.

۵- کلمات تاریخ و تمدن ایران پیش از اسلام، ص ۳۸.

۶- تاریخ ایران، سایکس، ص ۱۵۷.

۷- تاریخ ایران باستان، ص ۹۶.

۸- تاریخ ماد، صص ۵۵-۴۵۴.

است: «کتیبه‌یی که داریوش در بیستون [واقع در مرز ماد] در شرح کارهای خویش بر دل صخره‌ها نقش کرد، زبان دیگری جز زبان پارسی‌ها را لازم ندید به کار برد، حاکی از آن است که طوایف ماد در این دوره زبان جداگانه‌یی نداشته‌اند و اگر هم جزئی اختلاف لهجه هم طرز بیان دو قوم را از یکدیگر متمایز می‌داشته است، آن اختلاف تا حدی نبوده است که داریوش ناچار باشد برای آن که شرح کارهای خود را به رخ مدعیان مقهور بکشد، یک نسخه از کتیبه خود را هم به زبان آن‌ها بنویسد.^۱» پیش از این نیز خاطر نشان گردید که حاکمیت اسکیت‌ها بر ماد بود که به تدریج یک زبان بین القبایل در قلمرو پادشاهی ماد کم‌کم کرد و مادی‌ها در عین حال که با طوایف واقوام مختلف ایرانی زبان به همان زبان بین القبایل مادی سخن می‌گفتند، بخش مهمی از آن‌ها بین خود و در زندگی روزانه به زبان غیر ایرانی تکلم می‌کرده‌اند.^۲

نیبرگ بر آن است که «با برپا شدن دولت ماد، ایرانی‌گری پیشرفت بزرگی می‌کند. تا آنجا که می‌توانیم ببینیم، زبان کشور اکنون زبان ایرانی - مادی است، و یک دستگاه اداری با اصطلاحات مادی درست می‌شود، که [بعدها] هم‌امانشیان پیروزمند آن را پذیرفتند. گویا بنیادگذار سلسله، دیوکس، نام ایرانی نداشته است، اما فرزند او نام شایان توجه آریایی فره‌ئورتس (فرورتنی) را دارد... معنای فرورتنی به‌طور خلاصه اقراری است که با آن انسان در جامعه مزدپرستان پذیرفته می‌شود. پس این مرد یک غیر آریایی بوده است که در جامعه دینی آریایی و در نتیجه در طبقه حاکم پذیرفته شده بود. پادشاهان بعدی این سلسله نام‌های ایرانی دارند.^۳»

ارانسکی نیز چنین می‌اندیشد که اگرچه اطلاعات موجود درباره قبایل مادی فوق‌العاده ناچیز است، ولی با این حال برای اثبات تعلق و بستگی زبان قبایل مزبور به گروه [غربی] زبان‌های ایرانی کافی می‌باشد.^۴

نویسندگان انسیکلوپدی آذربایجان هم قبول دارند که ایرانی بودن منشأ زبان مادی را نه تنها نویسندگان باستانی، بلکه واژه‌هایی که زبان‌های مجاور، مخصوصاً

۱ - تاریخ مردم ایران، صص ۹-۱۰۸.

۲ - تاریخ ماد، ص ۳۵۹.

۳ - دین‌های ایران باستان، صص ۳۵-۳۳۴.

۴ - مقدمه فقه اللغة ایرانی، ص ۵۸.

زبان‌های پارسی قدیم، ارمنی و غیره از زبان مادی پذیرفته‌اند نیز تأیید می‌کنند. بی‌توجه به فقدان متون مکتوب به زبان مادی، مواد موجود برای ثبوت تعلق زبان مادی به گروه غربی زبان‌های ایرانی کافی است.^۱

لازم به یادآوری است که به نظر برخی از دانشمندان « زبان کردی که یکی از شاخه‌های زبان ایرانی است، از باقی مانده‌های زبان مادی است^۲ ». مینورسکی از جمله مدافعان نظر مذکور است و زبان کردی را به گروه زبان‌های ایرانی شمال غربی متعلق می‌داند و در این مورد چنین می‌نویسد:

« با این که از زبان مدی (مادی) اولیه به جز چند اسم خاص چیزی نمی‌دانیم، تصور این نکته محال است که پیدایش لهجه‌های شمال غربی رایج در قلمرو ایرانی بدون دخالت و شرکت عامل مدی صورت گرفته باشد. با توجه به ملاحظات تاریخی و جغرافیایی باید پذیرفت که بسط و توسعه کردها فقط از سرزمین ماد کوچک که همان آتروپاتکان یا آذربایجان امروزی است، صورت گرفته است^۳ ».

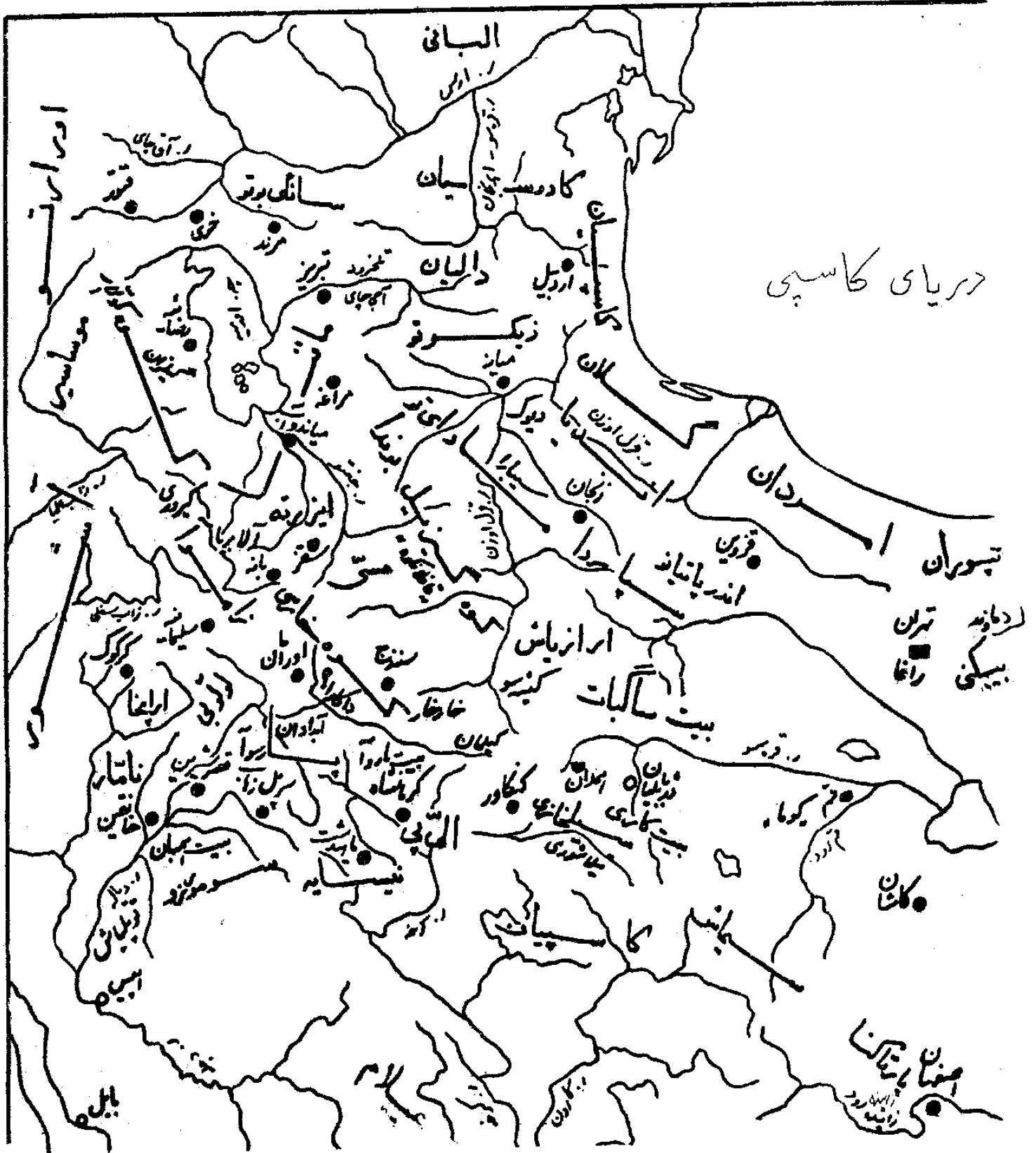
مینورسکی با توجه به واقعیت‌های تاریخی و جغرافیایی بسیار محتمل می‌داند که خلق کرد از آمیزش دو قبیله ماردویی‌ها و کورتیویی‌ها که هر دو هم به لهجه‌های مادی بسیار نزدیک به هم حرف می‌زده‌اند، تشکیل شده باشد. او ضمناً خاطر نشان می‌کند که کردها در بسط و توسعه خود به سمت مغرب، بسیاری از عوامل محلی و بومی را نیز [که غیر آریایی و به اصطلاح آسیانی یا یافثی بوده‌اند] با خود آمیخته‌اند [و آن‌ها را در خود مستحیل کرده‌اند]. [واسیای نیکیتین بعد از نقل خطوط عمده نظریه مینورسکی دایر بر مادی بودن منشاء کردها - که در بیستمین کنفرانس بین‌المللی مستشرقان، منعقد شده در سال ۱۹۳۸ م، در بروکسل ابراز گردیده - اظهار نظر می‌کند: « به نظر می‌رسد که مدازک گردآوری شده به وسیله مینورسکی دارای ارجح و اعتبار قاطعی هستند و مادام که در زبان و در تاریخ کرد چیزهایی دال بر اثبات بومی [یعنی غیر آریایی] بودنشان به دست نیامده است، فرضیه مهاجرت ایشان از مشرق به سرزمین فعلی به قوت خود باقی خواهد بود^۴ ».

۱ - انسیکلوپدی آذربایجان، ج ۶، ص ۵۴۹. ۲ - سبک‌شناسی، ج ۱، ص ۵.

۳ - کرد و کردستان، ص ۴۷.

۴ - همان، ص ۵۴.

در پایان جا دارد به نظری نیز که مادی‌ها و یا قبایلی از آنها را غیر آریایی و حتی ترک می‌داند، اشاره‌ای بشود. در این باره در فصل پایانی همین کتاب سخن خواهد رفت.



سوزمین ماد در روزگار دولت هخامنشی

دولت ماد در سال ۵۵۰ چنان به سرعت و در عین حال بی سرو صدا جای به دولت هخامنشی سپرد که گفتنی کودتایی در درون دودمان حاکم صورت گرفته است. در حقیقت هم گذشته از آن که کوروش نواده آستیاگ و تربیت یافته ماد بود، جناح نیرومندی از اشرافیت مادی به رهبری هارپاگ با کوروش همدستی نمود و شکست نیروهای ماد و پیروزی پارس‌ها، و در نتیجه انتقال قدرت را تسهیل کرد.

ادوین رایت به افسانه‌ها و روایاتی اشاره کرده است که این احتمال را که دوران کودکی و نوجوانی کوروش در آذربایجان گذشته، تقویت می‌کنند. بنا به يك روایت سنتی وقتی آستیاگ او را برای کشتن به دست هارپاگ می‌سپارد، وی طفل را به دست شبانی می‌سپارد که در کوه‌های شمالی ماد، در کوه‌های پوشیده از بیشه و پراز درندگان وحشی می‌زیسته است. رایت ضمن تذکر این نکته که احتمال دارد چنین روایات و افسانه‌هایی دارای هسته و مایه‌ای از حقیقت باشند، حدس می‌زند که بعید نیست این منطقه کوهستانی با منطقه کوهستانی ارسباران (قره داغ) قابل تطبیق باشد. وی در عین حال خاطر نشان می‌کند که نام زنی که به همدستی همسرش کوروش را نجات داد، اسپاکو بود و این واژه مادی امروزه در زبان مردم روستاهای گلین‌قیه و هرزند واقع در نزدیکی مرند - که لهجه‌ای از بقایای مادی است، وجود دارد و به معنی سنگ می‌باشد^۱. توضیح این که پیش از این نیز اشاره شد که به نوشته هرودوت اسپاکو به معنی سنگ است و در تاتی و هرزنی به سنگ اسپا و ایسبا گفته می‌شود^۲.

۱ - آذربایجان، رایت، ص ۲۶.

۲ - تاتی و هرزنی، ص ۶۳ / زبان دیرین آذربایجان، ص ۱۲۵.

در کتاب کوروپایدیای گزنفون هم که به پرورش کوروش اختصاص دارد و در سده ۴ ق. م. تالیف شده - و تحت عناوین سیرت کوروش و کوروش نامه به زبان فارسی ترجمه گردیده - محل حدوث بعضی از روی دادهای زندگی کوروش در آذربایجان اتفاق افتاده است. در این اثر کوروش بعد از رسیدن به سن ۱۲ سالگی همراه مادرش ماندانا از پارس به ماد - کشور پدر بزرگش آستیاگ - می آید و تا حدود ۱۶ سالگی در ماد می ماند و در این جا آیین و فنون و مراسم زندگی و رزم و بزم را می آموزد و هنگامی که پسر شاه آشور برای شکار به منطقه مرزی بین آشور و ماد می آید و ناگاه با همراهان خود به قلمرو ماد تجاوز می کند و دست به غارت می گشاید، کوروش همراه جنگاوران مادی خود را به مرز رسانده، در شکست دادن و گریزانیدن دشمن فعالانه شرکت می کند.^۲

در نتیجه خیانت هارپاگ که در نخستین جنگ با پارسی ها فرمانده نیروهای مادی بود، عده زیادی از نفرات سپاه به تبعیت از او به صفوف دشمن پیوستند و «اگر بزرگان ماد از داخل کشور دست به خیانت نمی زدند، حکومت به دست پارسیان نمی افتاد»^۳. لازم به تذکر است که بعضی از مورخان خشونت و بی رحمی آستیاگ و بعضی دیگر اقدامات او برای محدود کردن نفوذ و اختیارات اشراف و کاهنان را علت اصلی توطئه چینی و خیانت آنها دانسته اند. کوروش نیز بعد از پیروزی خویشتن را شاه ماد خواند و بخشی از اشرافیت مادی را که از در سازشکاری در آمده بود، در زمره اعیان دولت هخامنشی پذیرفت و «بسیاری از صاحب منصبان عالی در اوایل دوران هخامنشی از مادها بودند»^۴. مثلاً، هارپاگ در زمره یکی از سرداران کوروش در آمد و یونیه را برای کوروش فتح کرد. مغان ماد هم که کاهنان قوم بوده اند، در نزد پارسی ها به اجرای آداب و مراسم دینی ادامه دادند.

گذشته از همه آن چه که مذکور افتاد «اصولا سیاست داخلی کوروش همان سیاست پادشاهان ماد بود»^۵ و به نظر فرای، یکی از صفات بارز دوران حکومت کوروش «ادامه سازمانها و سنت های شاهان گذشته، یعنی مادها بود؛ با این تفاوت که فقط

۱ - Gyropaedia

۳ - تاریخ ماد، ص ۵۱۸.

۲ - کوروش نامه، ص ۲۶-۱۰.

۵ - تاریخ ایران باستان، ص ۱۰۸.

۴ - میراث ایران، ۱۳۹.

کوروش جانشین آستیاگ گشته بود.^۱» جالب توجه است که حتی اکباتان هم «شؤون گذشته خود را همچون پایتخت سابق و تابستانگاه دربار حفظ کرده بود»^۲ و «کوروش را از نظر این که اکباتان را که شهری مادی بود، پایتخت قرار داد، یک شاه مادی می خواندند»^۳ و «بیگانگان شاهنشاهی هخامنشی را همان شاهنشاهی مادی و پارسی می دانستند»^۴. «چنان که «یونانیان، مصریان و مردم دیگر زمان باستان تصرف ماد را به وسیله کوروش حق موروثی او می شناختند و غالباً پارس ها را مادی می نامیدند»^۵. در این میان «ماد که روزگاری خود مرکز پادشاهی نیرومندی بود، به مرتبه دومین شهربان نشین فرود آمد، اما مادی ها را نیز به اندازه پارسیان حرمت می نهادند و بیگانگان از آنها همچون هم پیمان پارسیان سخن می گفتند»^۶.

بعد از تسخیر ماد، سرزمین های تحت تسلط پادشاهی ماد نیز یکی بعد از دیگری به تصرف هخامنشیان در آمد و بعد از آن لیدی و بخش هایی از آسیای صغیر در ۵۴۶-۷ ق. م. و بابل در ۵۳۹ ق. م. و ... مفتوح گردید. در حقیقت می توان گفت که فتوحات کوروش ادامه کشور گشایی های کیا کسار بود؛ ولی «اقدامات کیا کسار فقط برای حفظ منافع مادها بود، در حالی که کوروش در راه سیاست خود نه تنها به ایرانی ها و مادها اتکاء داشت، بلکه به گروه معینی از متنفذین کشورهای متمدنی شرق زمین، از جمله بابل و فنیقیه نیز متکی بود»^۷.

برای پیروزی های سریع پارس ها عللی ذکر کرده اند که اهم آنها به قرار زیر است:

- ۱ - قشرهای بازرگانان شهرهای بین النهرین، آسیای صغیر و کناره های خاوری مدیترانه به ایجاد دولتی پهناور با جاده های امن علاقه مند بودند.
- ۲ - یهودیان و افراد اقوام دیگری که به اسارت بابل در آمده بودند، چشم به راه

۱ - میراث ایران، ص ۱۳۹

۲ - همان، ص ۱۶۱.

۳ - مادی ها و پارسی ها، ص ۶۳.

۴ - میراث ایران، ص ۱۳۹.

۵ - تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز، صص ۷ - ۷۶.

۶ - ایران در سپیده دم تاریخ، صص ۷۱ - ۱۷۰.

۷ - تاریخ ایران باستان، صص ۲ - ۱۰۱.

نجات بخشی بودند که آن‌ها را از قید اسارت آزاد کند.

۳ - تعارض شدید بین دربار و دستگاه کاهنان مردوک در بابل . چنین بود که کاهنان « پیروزی‌های کوروش [بر بابل] را بر اثر حمایت و یاری رب النوع بزرگ که از مصایب خلق خشمناک شده^۱» بود، توجیه کردند.

۴ - دشمنان پارسی‌ها نتوانستند بین خود يك اتحاد دایمی ایجاد کنند.

۵ - آرتش پارس از بزرگان و دامپرووران آزاد تشکیل شده بود که در میان‌شان هنوز اختلافات طبقاتی شکل نگرفته بود.

قیام‌های مردم ماد

قیام گوماتا

بعد از کوروش که در جریان لشکر کشی به سرزمین ماساگت (سکاها) به دست آن‌ها کشته شد ، پسرش کمبوجیه جای او را گرفت و وی در تعقیب کشور گشایی‌های پدر ، به مصر لشکر کشید و در جریان فتح آن سرزمین و اراضی شمالی آفریقا که در حدود سه سال طول کشید، جنبشی در استان‌های مرکزی کشور در گرفت و کمبوجیه که شتابان راه بازگشت در پیش گرفته بود، در سوریه به طرز مرموزی در گذشت و یا کشته شد و در هر صورت نتوانست با ماجرا به مقابله بپردازد.

در راس این جنبش مغانی از مردم ماد ، به نام گوماتا قرار داشت که بردیای دروغینش نامیده‌اند. زیرا که وی مدعی بوده‌است بردیا، پسر کوروش است؛ در حالی که کمبوجیه گویا برادرش را در آستانه لشکر کشی به مصر پنهانی به قتل رسانده بود که مبادا در غیاب وی هوس تصرف تخت و تاج به سرش بزند. به هر روی، کار گوماتا خیلی زود بالا گرفت و زمام قدرت به دستش افتاد و استان‌های ماد و پارس و نیز چند استان دیگر یکی بعد از دیگری به حمایت از او برخاستند. اما نباید از نظر دور داشت که «ماجرای گوماتا تنها داستان فردی نیست که خود را در حوادث بزرگ سیاسی

۱ - تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سدهٔ هجدهم، ج ۱، ص ۱۹.

وارد می‌کند، بلکه قسمتی از سرگذشت طولانی مبارزه جناح‌های مختلف طبقه حاکم برای رسیدن به قدرت است.^۱»

عمده‌ترین جناح از طبقه فرازین که گوماتا را یاری کرد، بخش مهمی از اشرافیت ماد بود که از به قدرت رسیدن پارس‌ها احساس غبن می‌کرد و بر آن بود تا زمام حکومت را دیگر باره از چنگک پارس‌ها در آورد. کالیکان به رقابت بین مادها و پارس‌ها توجه یافته است^۲ و داند اما یف یکی از هدف‌های گوماتا در سیاست داخلی را لغو امتیازات اشراف قبیله پارس و از بین بردن تسلط آنان بر اقتصاد و اجتماع دانسته است.^۳ به نوشته هرودوت، کمبوجیه در آستانه مرگ به بزرگان پارس و وصیت کرد که «... وصیتم این است که جهد فراوان کنید تا اختیار کارها بار دیگر در دست مادی‌ها نیفتد و اگر ایشان از راه تزویر بر تخت و تاج ما دست بیندازند با همان وسیله و اسلحه از ایشان بازستانید و هر گاه برای انجام منظور استعمال قدرت و زور لازم آید، دلیرانه با قدرت و نیرو حق پادشاهی را به خودتان بازگردانید...»^۴ از این وصیت چنین برمی‌آید که کمبوجیه گوماتا را نماینده مادها و پیروزی او را پیروزی مادها می‌دانسته است. پیگولوسکایا حتی بر آن است که کاهنان و اعیانی که به گوماتا پیوسته بودند «پس از در دست گرفتن حکومت، سرزمین ماد را به دولت و کشور مستقلی مبدل ساختند»^۵. اما دیاکونوف نظر دیگری دارد و آن، این که خود گوماتا خویشتن را پاریسی و همخامنشی می‌خوانده و بدین سبب به هیچ وجه صحبت از بازگرداندن استقلال پیشین ماد در میان نبوده. گرچه شایعه مادی بودن شاه تازه، چنان که از گفته‌های کتزیاس برمی‌آید. حسن توجه مردم ماد را به وی جلب می‌کرده و محتملاً خود او هم در سرزمین ماد تکیه. گاهی می‌جسته. بعدها طرفداران داریوش کوشیدند عامه مردم پارس را قانع کنند که گوماتای سرنگون شده گویا می‌خواسته است قدرت را از پارسیان بگیرد و چون خود از سرزمین ماد بوده، مجدداً حکومت مادی‌ها را برقرار سازد... در واقع با این که گوماتا کوشید به عامه آزادگان - به‌طور عموم - و مادی‌ها به خصوص تکیه

۱- سیری در تاریخ ایران، ص ۵۹.

۲- مادی‌ها و پاریسی‌ها، ص ۶۳.

۳- تاریخ سیاسی و اقتصادی همخامنشیان، ص ۳.

۴- تواریخ، ص ۲۱۱. ۵- تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، ص ۲۵.

کند، نه دموکرات‌منش بود و نه هواخواه احیای امپراتوری ماد.^۱»

با این همه بنا به بند ۱۱ کتیبه بیستون، گوماتا از محلی به نام پی‌سی‌ی - آورده، واقع در کوهی به نام ارکادرس برخاسته^۲ که خود دیاکونوف احتمال داده است که در سرزمین ماد قرار داشته است.^۳ به هنگام کشته شدنش به دست اعیان پارسی نیز که داریوش در رأسشان قرار داشت، در ماد اقامت داشته است. سطور آخر بند ۱۳ کتیبه بیستون در این مورد چنین اطلاع داده می‌شود:

«... من باکمی از مردم، این گوماتای مخ را با کسانی که سردسته همراهان او بودند، کشتم. در ماد قلعه‌ای هست که اسمش سی‌ک‌ی هوایش و در بلوک نیسای است. آن‌جا من او را کشتم، پادشاهی را از او باز ستاندم^۴...»

بنابراین با توجه به منابع موجود و در صورت معتبر شمردن آن‌ها که فعلاً دلیلی بر مردود شدنشان نیست، تردیدی باقی نمی‌ماند که گوماتا یک مادی بوده است. گو این که بعضی از تاریخ‌نگاران نیز از این نظر طرفداری می‌کنند که عامل کودتا کسی جز بردیا برادر کمبوجیه نبوده و داریوش او را به قتل رسانده و در کتیبه بیستون چنان وانمود کرده است که یک مخ مادی غاصب را کشته و تاج و تخت سلطنت را به خاندان هخامنشی بازگردانده است؛ اما مادام که سند معتبری که مؤید این ادعا باشد، به دست نیامده، این ادعا در حد یک فرضیه باقی خواهد ماند. ریچارد فرای هم از این نظر طرفداری می‌کند که «باید [نوشته‌های داریوش در کتیبه را] راست پنداریم تا هنگامی که دلیل کافی برای تردید در درستی آن فراهم شود. زیرا که کتیبه‌ها را در برابر دیدگان همه می‌گذاشته‌اند و همواره امکان دقت و خرده‌گیری در میان بوده... شاید کسانی که برگفته‌های داریوش خرده می‌گیرند، راست بگویند، اما تا کنون نتوانسته‌اند سخن خود را بر کرسی بنشانند^۵».

ماجرای گوماتا اگر چه ظاهراً با یک توطئه درباری شروع شد، اما به زودی واکنش‌هایی در میان مردم پیدا کرد. زمینه این واکنش را باید در ناهشودگی مردم از حکومت و جنگ‌های پایان‌ناپذیر کوروش و کمبوجیه دانست که خونس را

۱- تاریخ ماد، صص ۳۰-۵۲۹.
 ۲- تاریخ ماد، ص ۵۲۲.
 ۳- تاریخ ماد، ص ۵۲۳.
 ۴- ایران باستان، ص ۵۳۲.
 ۵- میراث باستانی ایران، صص ۴۹-۱۴۷.

آن‌ها می‌دادند و غنایم و منافعش را اعیان و بزرگان هم‌خانمی می‌بردند. چنین بود که وقتی «کمبوجیه به مصر رفت... دل مردم از او برگشت.»^۱ زیرا که «از کمبوجیه که فرزندان شان را در جنگ‌های طولانی مصر تلف کرده بود»^۲ ناراضی بودند. غیبت ممتد شاه و بخش عمده دستگاه اداری و انتظامی از مراکز حساس کشور، فرصت مناسبی را در اختیار گوماتا و همدستانش گذاشت، «ولی فرصت‌های مناسب فقط می‌تواند سبب پیروزی موقتی شوند؛ از این رو گوماتا و بانیان حکومت او در صدد جلب نظر مردم برآمدند. بزرگ‌ترین اقدامی که حکومت جدید برای جلب پشتیبانی مردم انجام داد، آن بود که به فرمان گوماتا تمام کشورهای امپراتوری از خدمت نظام و پرداخت مالیات سه ساله معاف شدند»^۳.

بدیهی است که این فرمان در کشوری که مالیات و سربازگیری از عمده‌ترین گرفتاری‌های مردمش بود، واکنش مثبتی می‌توانست داشته باشد. در پرتو همین واکنش بود که نه تنها ماد، پارس و ممالک دیگر چندی نیز از کمبوجیه روی گردان شده، سر بر خط فرمان او نهادند.

در مورد مقاصد و شخصیت اجتماعی گوماتا نظرهای متضادی وجود دارد؛ چنان که بعضی او را مغ دروغگو و فریبکار نامیده‌اند، در حالی که بعضی دیگر وی را تا مقام يك مصلح خیراندیش و حتی يك انقلابی مترقی و مردمی ارتقا داده‌اند. و. و. استرووه پیش‌داورانه چنین استدلال می‌کند که «گوماتا که مغ یعنی کاهن بود، می‌بایست طرفدار بزرگان باشد و اقداماتی که وی برای بهبود وضع عامه خلق به عمل آورد، از روی عوام فریبی بود»^۴. ا. م. دیاکونوف هم در تأیید نظر استرووه می‌گوید که «ما نباید گوماتا را کمال مطلوب مردم دوستی بشماریم. وی البته در میان عامه خلق متحدانی برای خویشتن می‌جست و... نباید غلو کرد و پنداشت که گوماتا پهلوان انقلابی بوده... کودتای گوماتا نهضت مردم نبود»^۵. اما محمد علی خنجی، ضمن قبول این که گوماتا با نهضت مردم بر سر کار نیامده، بین آنچه دیاکونوف مواضع کوروش - هارپارگ نامیده و با آنچه کودتای گوماتا خواه، فرق

۲- تاریخ مردم ایران، ص ۱۴۲.

۱- ایران باستان، ص ۵۳۲.

۳- صبری در تاریخ ایران باستان، ص ۹۷.

۵- همان، ص ۵۲۹.

۴- تاریخ ماد، ص ۵۲۶.

می‌نهد و می‌نویسد که « در اولی ما با يك صورت ساده و روشن از مواضعهٔ درباری روبه‌رو هستیم ولی در جریان کار گوماتا حوادث به انتقال قدرت از دستی به دستی و از خاندانی به خاندان دیگر منحصر نمی‌ماند و کار به مصادرهٔ اموال و مراتع و سوزاندن معابر و بخشودن مالیات‌ها و الغای بیگاری می‌کشد... اگر چه شکل کار در ظاهر يك کودتای درباری بوده باشد، ولی این جریان و اقدامات او علامت و نشانهٔ بروز حالت بحران در روابط اجتماعی - اقتصادی جامعهٔ هخامنشی بوده است. به - خصوص که داریوش در کتیبهٔ بیستون عصیان مردم را مقدم بر خروج گوماتا بر تخت سلطنت ذکر می‌کند^۱...» و در پاسخ استرووه هم باز بر وجود بحران در مناسبات اقتصادی و اجتماعی جامعه تأکید می‌کند: « بیاییم سخن آقای استرووه را بپذیریم و بگوییم آن مغ زیرک به خاطر جلب مردم و جستجوی متحدانی برای خود، يك سلسله اصلاحاتی را فرمان داده است؛ مگر با قبول این نظر چه تغییری در مسایل پیش می‌آید؟ با قبول این فرضیه وجود مسایل حاد اجتماعی، وجود بحران شدید در مناسبات اقتصادی جامعه، وجود تناقضات عمیق در آن روابط که سبب بروز حالت بحرانی شده بود - همان حالتی که مغ عوام فریب از آن بهره‌برداری نمود - و همهٔ مسایل دیگر بر جای خود باقی و برقرار می‌ماند^۲...» و نتیجه‌گیری می‌کند که « در وجود بحران در روابط اجتماعی عصر هخامنشی تردیدی نیست، بحرانی که اصلاحات گوماتا (به هر قصد و - نیتی) پاسخی به آن، به تناسب ضروریات تاریخی آن دوره بوده است؛ اصطلاحاتی که الغایش کار را به قیام عمومی و حوادث دردناک سال ۵۲۲ ق.م. می‌کشاند^۳...».

البته این ادعا که اصلاحات گوماتا پاسخی به بحران موجود به تناسب ضروریات تاریخی آن دوره بوده، قابل اثبات نیست و نمی‌توان گفت که در صورت استقرار و ادامهٔ حکومت گوماتا و به اصطلاح گذشتن خرش از پل، تا چه حدودی برای حل بحران، با ضروریات تاریخی و خواست‌های مردم همراهی نشان می‌داد و می‌توانست بدهد. دیاکونوف از تجزیه و تحویل مطالب مندرج در کتیبهٔ بیستون و تاریخ هرودوت به این نتیجه رسیده است که وی دام‌ها و مراتعی را که در آغاز به جماعت‌ها تعلق داشتند و نمایندگان اعیان و بزرگان از ایشان گرفته، تصاحب کرده بودند، به -

۱ - بررسی تاریخ ماد ص ۶۱ -

۳ - همان، ص ۶۲.

۲ - همان، ص ۶۳.

خودشان برگرداند و بنابراین بزرگان عشیرتی محلی از اصلاحات گوماتا زیان دیدند و عموم افراد آزاد جماعات از آن سود بردند. این استنتاج با گفته هروودت مبنی بر این که گوماتا مردم را از پرداخت مالیات سه ساله و انجام خدمات سپاهگیری معاف کرد، موافق است؛ اما گمان می‌رود که گوماتا به ترکیب و موقعیت بزرگان درباری و سران کلان لشکری دست نزد^۱. و این ناشی از محافظه‌کاری نسبی او احیاناً وحشتش از تحریک آنها بود.

جلال‌الدین آشتیانی به نکته دیگری در قیام گوماتا توجه یافته و آن جنبه مذهبی قیام می‌باشد. وی در این مورد چنین می‌نویسد: «انقلابات گوماتای مغ اگرچه دارای یک ریشه سیاسی بود، ولی با وجود این جنبه مذهبی نیز داشت که می‌توان آن را سعی طبقة روحانی [مغان] برای در هم شکستن حدود مرزی دانست که فرمانروایی شاه برای آنها تعیین کرده بود^۲». اما نیرنگ می‌گوید: «چگونگی این شورش را که به عنوان یک پیکار دینی توجیه می‌کنند، به نظر من بدفهمیده‌اند. این شورش ریشه اصلی اش یک مسئله سیاسی است و نه چیز دیگر: این فرمانروایی دیرین ماد بود که یک بار دیگر سربرافشته بود. پیداست که انگیزه‌های دینی هم در میان بود؛ کی در شرق باستان شورشی بدون انگیزه دینی دیده شده است و یک طبقة روحانی در چنین بازی شرکت کرده است، بدون این که دلایل دینی عرضه نکرده باشد؟^۳...».

با همه آنچه که گذشت، اقدامات و اصلاحات گوماتا و توسعه روز افزون نفوذش چنان بود که اشراف پارسی را بر آن داشت تا دست به اقدام عاجلی بزنند. سران هفت خاندان بزرگ که نماینده عشایر اعیانی بودند که هسته مرکزی قبایل پارس را تشکیل می‌دادند، هم‌دست شده، گوماتا را با حرکتی کودتاگونه سرنگون کردند. هروودت که داستان این کودتا و چگونگی کنکاش بزرگان پارس و راه یابی‌شان به قصر گوماتا را شرح داده، نوشته است که آنان بعد از کشتن گوماتا و برادرش سراز تن آن دو جدا کرده، از کاخ «بیرون دویده، هموطنان خود را به یاری خواستند و شرح ماجرا بازگفته، سرها را در معرض تماشای عام گذاشتند. آن‌گاه به راه افتاده، به هر مغی که رسیدند درجا او را کشتند. سایر پارسیان [هم] ... زود از حضرات پیروی

۱- تاریخ ماد، ص ۵۳۲.

۳- دین‌های ایران باستان، ص ۳۷۵.

۲- زرتشت، مزدیسنا و حکومت، ص ۳۱۴.

نموده، آنها نیز خنجر در دست به هر مغانی که رسیدند، امانش ندادند و اگر به واسطه غروب آفتاب کشتار متوقف نشده بود، نسل طبقه مغ به کلی از بین می‌رفت. سالروز این واقعه در تقویم پارسیان به خط سرخ نوشته شده است. ایشان هر ساله جشنی به این مناسبت برپا می‌دارند که به مغ‌کشان^۱ معروف است و در آن روز هیچ مغانی قادر نیست از خانه خارج شود^۲.

گفتنی است که کتزیاس هم خاطر نشان کرده است که «عید ماگوفونی عیدروزی است که این مغ کشته شد^۳» و پیدا است که وجود چنین سالروزی در میان پارسیان حاکی از اهمیت حادثه بوده است. جالب توجه است که هرودوت که داستان قلع و قمع این مغ مادی را با چنان آب و تابی نوشته، خاطر نشان کرده است که او در ظرف مدت هفت ماه سلطنت خود «اتباع خود را از مزیت‌های عمده برخوردار ساخت؛ چنان که از مرگش به جز ایرانیان (پارسیان) همه اقوام آسیایی از آن بابت افسوس خوردند^۴». چرا که سرنگونی گوماتا امید مردمی را که به اصلاحات او دل بسته بودند و گمان می‌بردند که بعد از آن از زیر بار مالیات‌های کمر شکن و جنگ‌های بی‌حاصل و خانمان‌برانداز نجات خواهند یافت و زندگی‌شان سامانی خواهد گرفت، بر باد رفت. ادعاهای جبارمآبانه داریوش به خوبی نشان می‌دهد که چگونه نظامات گوماتا لغو گردیده و همه بافته‌ها پنبه شده بود:

«سلطنتی را که از دودمان ما بیرون رفته بود، برقرار کردم؛ آن را به جایی که پیش از این بود، باز نهادم؛ بعد چنین کردم: معابدی را که گوماتای مغ از طوایف گرفته بود، به آنها برگرداندم. مردم پارس، ماد و سایر ممالک را به احوال سابق آنها رجعت دادم. بدین نهج آنچه که انتزاع شده بود، به احوال پیش برگشت. به فضل اهورمزدا این کارها را کردم، آنقدر رنج بردم تا طایفه خود را به مقامی که پیش [از این] داشت، رساندم؛ پس به فضل اهورمزدا من طایفه خودمان را بدان مقامی نهادم که قبل از دست‌برد گوماتای مغ دارا بودند^۵».

۱ - Magophoniu

۳ - ایران باستان، ص - ۵۱۳.

۲ - تواریخ، ص ۲۱۷.

۴ - تواریخ، ص ۱۱۲.

۵ - ایران باستان، صص ۳۴-۵۳۳.

قیام فرورتیش

بر افتادن گوماتا در ۵۲۲ ق.م. موجی از مخالفت را در کشور به دنبال آورد و نارضایی‌ها به صورت شورش‌های جدا از هم در بابل، پارس، مرو، ایلام، مصر، پارت، و... و ماد نمود پیدا کردند و گارد مخصوص داریوش که به سرعت تشکیل گردیده بود، همه آن‌ها را در طی بیش از یک سال درهم کوبیدند. قیام ماد که فردی به نام فرورتیش در رأسش قرار داشت، با آن که تا حدودی ادامه طغیان گوماتا به شمار می‌آمد و کم‌وبیش از آن الهام می‌گرفت، خواستار تغییراتی عمیق‌تر و همه‌جانبه‌تر از آن بود و به صورت یک جنبش خلقی در آمد و به رغم نیروهایی که برای قلع و قمعش فرستاده شد، چند ماهی بیشتر از گوماتا دوام آورد.

قیام فرورتیش یا قیام مادی و ضد هخامنشی بود. رهبر قیام خود را از نسل کیا کسار (هوخشتره) معرفی می‌کرد و در حقیقت با این کارش «به همان آداب و سنن زمان کوروش متشبث شد، زیرا در نزد مادها این اسامی قدرت باستانی و نظم موجود پیش از شورش که کوروش را به حکومت رساند، مجسم و مصور می‌ساخت»^۱ و بنا به کتیبه بیستون «مردم سلحشور ماد که در جماعت‌ها بودند، پیرو فرورتیش گشتند... این همان بخشی از اهالی کشور بود که اصلاحات گوماتا مستقیماً بدان مربوط بوده. شاید تا حدی بزرگان عشیرتی محلی را نیز بتوان مشمول مفهوم این کلمه دانست، ولی به طور کلی اصطلاح مزبور معرف توده اعضای جماعات است. شکی نیست که افراد آزاده‌ای، ماد نیز در عصیان هم‌عنان فرورتیش بودند. بر روی هم جنبه عمومی و ملی قیام علیه داریوش، مورد تردید نمی‌تواند باشد»^۲ غیر از مردم ماد اهالی پارت، هیرکانیه و به احتمالی ارمنستان نیز از قیام فرورتیش هواداری کردند و به یاری‌اش برخاستند.

داریوش که به هنگام شعله‌ور شدن قیام فرورتیش - که تنها سه چهار ماه بعد از سقوط گوماتا در گرفته بود - چون گرفتار فرو نشانیدن قیام بابل بود، ابتدا ویلارنا، یکی از سرداران معتمد خود را روانه ماد کرد و اندکی بعد پدر خود و یشتاسب را نیز که گویا

۱- تاریخ ایران باستان، ص ۱۲۶.

۲- تاریخ ماد، ص ۵۳۴.

ساتراپ پارت بوده، به سر وقت قیام کنندگان ماد فرستاد. اما هیچ کاری از پیش نبردند، تا آن که داریوش نیز بعد از فراغت از کار خاموش کردن آتش شورش بابل، روی به سوی ماد نهاد و جنگ سر نوشت در کوندر و، واقع در جلگه دامنه بیستون روی داد و فرورتیش با وجود شجاعت و فداکاری از عهده نیروی خرد کننده دشمن بر نیامد و به ناگزیر به رغه (ری) فراری شد. اهمیت این جنگ برای داریوش چندان زیاد بود که «صخره - های بیستون را که شاهد پیروزی او بود، برای نقر نوشته های خود انتخاب نمود^۱». یکی دو ماه بعد، نیروهای اعزامی داریوش بالاخره موفق به دستگیری فرورتیش شدند و مدتی بعد آخرین هواداران وی در سرزمین ماد مغلوب لشکریان داریوش به فرماندهی پدر وی شدند. خود فرورتیش هم به حضور داریوش برده شد و داریوش در بیستون نوشته است که با او چه معامله ای کرد:

« فرورتیش را دستگیر کردند و نزد من آوردند. من بینی و گوش ها و زبان او را بریدم و چشمانش را در آوردم. او را به زنجیر در دربار من نگاه داشتند و همه مردم سلحشور او را دیدند. آن گاه فرمان دادم او را در اکباتان بر نیزه نشانند و مردانی را که نخستین هواخواهان او بودند، در اکباتان، درون دژ به دار آویختم^۲».

قیام های دیگر و پی آمدهایشان

با این همه شورش ماد بازم پایان نیافت و این بار مردی چیتران تخمه نام خویشان را در آن جا پادشاه اعلام کرد. وی به قبیله ساگارتیان که هنوز از داریوش فرمان نمی بردند، تعلق داشت و مثل فرورتیش مدعی بود که از تخمه کیا کسار (هوخستره) پادشاه بزرگ ماد است و بنابراین خواب احبای سلطنت ماد را می دیده است. لشکریان داریوش به فرماندهی تهماسپادای مادی و به همدستی گروهی از اشراف ماد که نسبت به داریوش هواخواهی و وفاداری می نمودند، شعله های این آتش را، پیش از آن که دامنه بیشتر یابد، به سرعت فرو نشانند و خود چیتران تخمه را نیز دستگیر کرده، در آربل بر نیزه نشانند. چنین به نظر می رسد که بر نیزه نشانیدن سیاست خاصی بوده است

۱ - مادی ها و پارسی ها، ص ۶۵. ۲ - نقل از تاریخ ماد، صص ۳۸ - ۵۳۷.

برای مدعیان مقام سلطنت^۱.

بدین ترتیب همه قیام‌های آزادی خواهانه و استقلال طلبانه مردم ماد به علت عدم پیوستگی باقیام‌های مردمان ایالت‌های دیگر شاهنشاهی هخامنشی و وجود جناح‌هایی از اشرافیت هوادار داریوش در این سرزمین و سرزمین‌های دیگر به دست‌گارد ویژه داریوش و سپاهیان دیگر دولت هخامنشی که فاتح کشورهای چون بابل، لیدی و مصر بودند و تجارب زیادی در سرکوبی قیام‌های خلیق‌های فراوان قلمرو هخامنشی داشتند، به خاک و خون کشیده شدند و آن آتش نامیرا در دل‌ها ماند تا بعدها و هر وقت که شرایطی مناسب روی نمود، دیگر باره شعله بکشد. چنان که «در ۴۰۹ ق. م، در اواخر سلطنت داریوش دوم، ماد دست به یک سلسله شورش‌های جدید برای به دست آوردن استقلال و آزادی خود زد. این شورش‌ها و نیز شورش دیگری که در ۴۰۴ برپا شد، به سرعت سرکوبی شد^۲».

یکی از عوارض قیام‌های ماد سقوط آن از مقام ممتاز هم ردیفی با پارس و بسته شدن خراج سالانه‌ای به مبلغ ۴۵۰ تالان برای آن بود. جالب توجه است که نام این سرزمین در کتیبه بیستون جزو آخرین ساتراپ‌نشین‌های هخامنشی برده شده است؛ گو این که اندکی بعد باز مقام شایسته خود را در فهرست اسامی ایالات به دست می‌آورد.

از پیروزی داریوش اول تا شکست داریوش سوم

در زمان کوروش و کمبوجیه نظام داخلی کشورهای گشوده شده روی هم رفته دست نخورده باقی مانده بود و حتی هر کدام از این سرزمین‌ها و از آن جمله ماد تا حدودی از استقلال داخلی برخوردار بودند و فرمانروایان آنها معمولاً از میان اشراف محلی تعیین می‌گردیدند^۳. داریوش بعد از فرونشاندن شورش‌ها دست به اصلاحاتی زد که در قلمرو پهناورش آرامشی نسبی پدید آمد و در نتیجه این اصلاحات واحداث

۱ - تاریخ ماد، صص ۵۳۸ - ۷۷۸. ۲ - آیین شهریاری در شرق، ص ۱۵۵.

۳ - تاریخ سیاسی و اقتصادی هخامنشان، صص ۶ و ۸.

شبکه راه‌ها، ایجاد پست و چاپار، ضرب سکه رایج در سراسر قلمرو و برقراری امنیت، شرایط مساعدی برای رونق بازرگانی و اقتصادی پدید آمد. اما این رونق پایدار نبوده و در نتیجه تورمی که خود ناشی از سیاست نادرست مالی دولت بود، بحران اقتصادی وحشتناکی سراسر شاهنشاهی را فرا گرفت و به اضمحلال دولت هخامنشی سرعت بخشید.

یکی از اصلاحات داریوش تقسیم قلمرو و پهنای دولت هخامنشی از لحاظ اداری-مالیاتی و نظامی به حدود ۲۰ استان بزرگ و کوچک بود که شهربان‌نشین ماد یکی از آن‌ها به شمار می‌رفت. هدف داریوش از این تقسیم‌بندی و اعمال نظم جدید، متمرکز کردن اداره امور قلمرو شاهنشاهی در دست پارس‌ها بود.^۱ بعد از آن شهربان‌ها غالباً برخلاف زمان کوروش و کمبوجیه، از میان پارس‌ها منصوب می‌شدند. فرای بر این باور است که «کوروش و کمبوجیه منافع ماد را حمایت می‌کردند، [در حالی که] داریوش برتری و سروری پارسیان را باز آورد.^۱» اما ا. م. دیاکونوف به این نتیجه رسیده است که ظاهراً از [این] جهت سرزمین ماد در امپراطوری هخامنشیان وضع خاص داشته است و ساتراپ‌ها (شهربان‌ها) ی آن، لااقل گاهی، پارسی نبوده بلکه از ساکنان اصلی آن کشور، یعنی مادی بوده‌اند. مثلاً آرباک، ساتراپ ماد در زمان اردشیر دوم مسلماً مادی بوده است. به نظر می‌رسد که آتروپات، آخرین ساتراپ آن سرزمین در دوران هخامنشیان نیز مادی بوده است.^۲

هدف دیگر اصلاحات کشوری داریوش محدود کردن قدرت شهربان‌ها بود. پیش از آن ریاست امور اداری و نظامی یک استان در دست شهربان بود، اما داریوش برای هر استانی یک فرمانده نظامی تعیین کرد که مستقل از شهربان بود و از شخص شاه فرمان می‌برد و شهربان‌ها تنها، حکام اداری شدند. حتی بعضی از شهربان‌ها از فرماندهی اطاعت می‌کردند، گواهی که در مواردی نیز مقام‌های شهربانی و فرماندهی در دست یک فرد متمرکز می‌شد. دستگاه عریض و طویل جاسوسی و امنیتی که اعضایش را چشم و گوش شاه می‌نامیده‌اند، گزارش‌هایی از سراسر کشور و از اعمال دولت-

۱ - تاریخ سیاسی و اقتصادی هخامنشیان، ص ۸.

۲ - میراث باستانی ایران، ص ۱۴۸. ۳ - تاریخ ماد، صص ۴۱-۵۴۰.

مردان را به شخص شاه تقدیم می کرده‌اند. یکی از وظایف عمده این مأموران ویژه این بود که مراقب و مواظب باشند « تا شورش و عصیان و توطئه‌ای وقوع نیابد و تمایلات تجزیه طلبی پدید نیاید.» و « از جنبش‌های مخالف دولت و از دسته‌بندی‌های استقلال‌طلبان و آزادی خواهان جلوگیری^۱ شود.

اصلاحات مالیاتی داریوش شهربان هر استان را موظف می کرد که مالیات سالیانه منطقه حکومت خود را که بر حسب وسعت زمین زیر کشت و درجه حاصل - خیزی آن - که معین شده بود - نقداً به خزانه سلطنتی پرداخت کند. میزان مالیات - هایی که در دوره داریوش اول تعیین شده بود، به رغم تغییرات کم و بیش اقتصادی که در کشورهای زیر سلطه پارسیان روی می نمود، تا پایان دوره هخامنشی تغییر نکرد. علاوه بر این پرداخت‌ها که با فلزات گران بها صورت می گرفت، هر کدام از استان‌ها ملزم به تقدیم هدایایی چون اسب، دواب و آذوقه هم برای معشیت دربار که هزاران تن عضو داشت و هم برای حفظ سپاهیان مقیم ایالت یا آن‌ها که به سفرهای جنگی می پرداختند، بودند. گذشته از این‌ها، هر کدام از استان‌ها به موازات پرداخت مالیات و هدایا به دولت مرکزی، مخارج خود را نیز خود بایست تأمین بکنند^۲ ماد غیر از پرداخت مقادیر معینی بهی محصولات کشاورزی و دام، سالانه ۵۴۰ تالان - هر تالان معادل ۳۰ کیلو نقره و بنابراین در حدود ۱۴ تن نقره - وجه نقد نیز به خزانه دولت مرکزی می پرداخت. مرتضی راوندی مقدار باجی را که ماد ملزم به پرداخت آن بوده، ۴۵۰ قنطار و صد هزار گوسفند نوشته است. از آنجایی که از دوره فرمانروایی داریوش به بعد سازمان دیوانی شاهنشاهی و تشکیلات حکومتی و درباری روز به روز وسعت بیشتری کسب می کرد، به همین تناسب به تدریج بر میزان عوارض و مالیات‌های تحمیلی بر ملل تابع افزوده می شد؛ در حالی که میزان دستمزد کارگران و پیشه‌وران ثابت بود. سطح قیمت‌ها نیز روز به روز بالا می رفت و در نتیجه از قدرت خرید مردم عادی به میزان زیادی کاسته می شد.^۳

۱ - تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، ج ۱، ص ۳۰.

۲ - تاریخ اجتماعی ایران، راوندی، ج ۵، ص ۴۰.

۳ - تاریخ سیاسی و اقتصادی هخامنشیان، صص ۳۷ و ۳۹ / ایران از آغاز تا اسلام، ص ۱۵۶.

۴ - تاریخ آذربایجان، سنباطزاده، و...، ص ۵۵ / تاریخ اجتماعی ایران، ج ۵، ص ۳۸.

امریالیات گیری دو اشکال عمده نیز داشت که هر دو به ضرر ملل تحت سلطه بود. نخست این که مالیات و باج دولتی به مقاطعه افراد و یا شرکت های تجارتهی گذاشته می شد و آنها تا مبالغ و مقادیر مقرر دولتی و سهم بی حساب و کتاب خویش را از مؤدیان بگیرند، دماز روزگارشان در می آوردند. دیگر این که تنهامقدار ناچیزی از این مبالغ گزاف دریافتی به شهرستانها برگردانده و صرف آبادانی می شد. معمولاً زر و سیم واصل شده به دربار تبدیل به شمش و انبار می گردید و فقط مقداری از آن سکه زده می شد که آنها نیز غالباً مصروف ریخت و پاشها می شد و وارد جریان فعالیت های اقتصادی نمی شد.

دریافت مالیات به زر و سیم نیز یکی از علل خانه خرابی کشاورزان و مالکان خرد بود. به نوشته امستد «عده زیادی از ملکداران در نتیجه این سیاست در چنگال وام دهندگان نابکار می افتادند و چون قادر به پرداخت قرض نبودند، املاک آنان نصیب وام دهندگان خون آشام می شد. به این ترتیب پول در صندوق وام دهندگان انباشته می شد، تورم فزونی می گرفت... اگر شهریاران هخامنشی طلاهای دریافتی را بار دیگر در راه عمران و آبادی و فعالیت های تولیدی در کشورهای تابع به جریان می انداختند و به وام دهندگان زالو صفت اجازه نمی دادند که صدی چهل، در سال سود مطالبه کنند، چنین بحران وحشتناکی در سراسر امپراتوری ظاهر نمی شد.^۱» داند اما یف نیز از تأثیر منفی و خانمان بر باد ده شیوه دریافت مالیات از ملل تابعه و از این که مالیات دهندگان برای آن که بتوانند مالیات بپردازند مجبور می شدند زمین یا افراد خانواده خود را به گرو بگذارند و در نتیجه املاک و آزادی خود را از دست می دادند و به مستأجر بی زمین و برده تبدیل می شدند، بحث می کند.^۲

شاهنشاهی هخامنشی عبارت بود از يك اتحادیه جنگی - انصباطی و «مجموعه ای از ممالک، ایالات و سرزمین های غیر متناسب که بر اثر شگفت ترین پیشرفت های نظامی جزوی از شاهنشاهی محسوب می شدند.^۳» میل گریز از مرکز و تجزیه طلبی در غالب کشورهای تحت سلطه که به صورت شهربان نشینها و ایالات شاهنشاهی در آمده بودند،

۱- تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، صص ۴۰۵-۶.

۲- تاریخ سیاسی و اقتصادی هخامنشیان، ص ۳۹.

۳- ایران از آغاز تا اسلام، ص ۱۵۱.

همیشه چون آتش زیر خاکستر موجود بود و به محض به ضعف گرایدن قدرت جنگی رژیوم، آثار فروپاشی و تجزیه نیز آشکار می گردید. توطئه های درباری، جنگ های جانشینی، درگیری های بین شهربان نشین های مختلف، جنبش های استقلال طلبانه، شکست های نظامی و ... همه از آثار ضعف و بی ثباتی رژیوم هخامنشی بودند و تشدید فقر و سیه روزی مردم ایالات در نتیجه سیاست مالیات گیری و تورم بحران های اقتصادی و نیز جنگ های خانمان سوز نیم قرن ایران و یونان که با حمله داریوش آغاز و با شکست خشایارشا انجام یافت، به جریان اضمحلال شاهنشاهی سرعت بخشید و شرایط را برای پیروزی اسکندر مقدونی آماده کرد.

دولت هخامنشی با آن که شهربان ها و فرماندهان نظامی شهربان نشین را غالباً از میان افراد خاندان های بزرگ پارسی انتخاب می کرد، اما نسبت به سنن و فرهنگ ملت های تحت سلطه حساسیتی از خود نشان نمی داد و « هر ملت زبان، خصایص، مؤسسات، مذهب و هنر خود را [می توانست] حفظ کند.» اما این به آن معنی نیست که خلق های مختلف از تأثیرات فرهنگی و حتی قومی یکدیگر برکنار بوده اند؛ برعکس دوره هخامنشی از نظر التقاط اقوام و تأثیر و تأثر فرهنگی، قابل توجه است؛ زیرا که در این دوره « ارتباط میان بخش های مختلف امپراتوری منظم تر از دوره های گذشته بود. علاوه بر این، هخامنشیان در بسیاری از ممالک، کلنی های نظامی متشکل از نمایندگان ملت های مختلف ایجاد کرده بودند. در دستگاه های اداری نیز افرادی نه چندان اندک به کار دعوت می شدند که از منطقه دیگری بودند. گذشته از این، در کارگاه های دولتی و در بناها صنعتگرانی از تقریباً تمام کشورهای امپراتوری به کار اشتغال داشتند. بالاخره هخامنشیان در تعدادی از موارد تمام يك قبیله را از نقطه ای بسیار دور از سرزمین آنها کوچانده و اسکان می دادند.»^۱ «خارجیان ساکن در يك منطقه معمولاً با اهل محل رابطه کسب و کاری و حتی خویشاوندی برقرار می کردند و در مواردی نیز از دینی به دین دیگر ایمان می آوردند. به طور کلی نیاز عملی زندگی و کار در کنار هم ایجاب می کرد که خارجیان تحت تأثیر فرهنگ مردمی که در کنار یا میانشان می زیستند، قرار گیرند و به سهم خود کم و بیش بر آنها تأثیر نیز می گذاشتند.

۱- ایران از آغاز تا اسلام، ص ۱۵۶. ۲- تاریخ سیاسی و اقتصادی هخامنشیان، ص ۵۹.

داندامایف عقیده دارد که «روابط گرم اقوام منتج به آگاهی از علم و شناخت هنری می‌شد و اساساً امکان پیدایش آرام یک فرهنگ نو مادی و معنوی را می‌داد که در ادوار بعدی، زمینه را به سود هلنیسم فراهم ساخت»^۱.

در مورد تأثیر برداری و تأثیر گذاری مردم ماد در دوره هخامنشی اطلاعات زیادی در دست نیست. همین قدر می‌دانیم که سرزمین ماد یکی از عمده‌ترین تأمین کنندگان آرتش هخامنشی بود. به نوشته هرودوت به هنگام لشکر کشی خشایارشا به یونان، در هر کدام از ۱۲۰۷ کشتی که در هر یک ۲۰۰ نفر سرباز و ملوان حمل می‌شد، ۳۰ نفر جنگاور پارسی یا مادی و یا سکایی گماشته شده بودند^۲ و جنگاوران هر سه قوم از امتیاز خاصی در آرتش هخامنشی برخوردار بوده‌اند.

فرهنگ و تمدن

پیش از این از تأثیر فرهنگ و تمدن مادی بر فرهنگ و تمدن ملل خاورزمین باستانی سخن گفته‌ایم. این را نیز می‌دانیم که صنعتگران و هنرمندان مادی در کنار صنعتگران و هنرمندان خلق‌های دیگر در ساختمان کاخ‌های شاهان هخامنشی شرکت داشته‌اند. م.م. دیاکونوف در این مورد چنین می‌نویسد: «صنعتگران و هنرمندان، نمایندگان مترقی-ترین و متمدن‌ترین اقوام حکومت هخامنشیان به شمار می‌آمدند و از مصری‌ها، بابلی‌ها، یونانی‌ها لیدی‌ها و مادها تشکیل می‌شدند»^۳. و «در الواح خزانه تخت جمشید، مصری‌ها و مادی‌ها را مسئول طلا و نقره کاری‌ها ذکر کرده است»^۴. فرای هم به شواهدی اشاره می‌کند دال بر این که «هنر آمیخته هخامنشیان که ترکیبی بود از هنر عیلامی و بین‌النهرین و اورارتی، در شاهنشاهی ماد ریشه گرفته است»^۵.

آثار باقی مانده و به دست آمده فرهنگ مادی فراوان هخامنشی همه حاکی از توسعه زیاد صنعت و هنر در دوران حکومت این خاندان است. از خصوصیات هنر عصر هخامنشی التقاطی بودن آن است و این بیشتر از آن روی است که «میهن غالبان

۱ - تاریخ سیاسی و اقتصادی هخامنشیان، ص ۶۱.

۲ - تواریخ، ۴۰۳. ۳ - تاریخ ایران باستان، ص ۱۶۰.

۴ - مادی‌ها و پارسی‌ها، ص ۱۲۲. ۵ - میراث ایران، ص ۱۲۶.

را مغلوبان کشورهای مختلف زینت می‌دادند و هر یک عادت‌ها و رسم‌های ویژه خویش را به کار می‌بستند.^۱»

هنرهای تزیینی و از آن جمله مجسمه‌سازی و نقاشی در دوران شاهان هخامنشی ترقی زیادی کرده بود. م.م. دیاکونوف بر تأثیر برداری هنر مجسمه‌سازی هخامنشی از شیوه مجسمه‌سازان آشوری به واسطه هنرمندان مادی تأکید می‌ورزد^۲ و م.ا. دیاکونوف از مقایسه نقوش دخمه‌های منتسب به مادها و نقوش‌های هخامنشی به این نتیجه رسیده است که هیاکل آدمیان نقوش برجسته دخمه‌های مادی «از لحاظ مهارت در ادای مقصود و توازن تکنیک با نقوش برجسته مشهور هخامنشی چندان تفاوتی ندارند. محتملاً نقوش هخامنشی را شاگردان استادان مزبور (پردازندگان نقوش‌های دخمه‌های منتسب به مادها) به اتفاق دیگر استادانی که شاهان هخامنشی از کشورهای مفتوح آورده بودند، آفریده‌اند.^۳»

ایدات پرادامادی‌ها را واسطه انتقال و نفوذ هنر آسیای میانه، سکایی و اورارتویی بر هنر هخامنشی دانسته است. وی به این پرسش که «کی و کجا سرستون‌های هخامنشی پاسارگاد و تخت جمشید پیشرفت خود را آغاز نمودند؟» چنین پاسخ می‌دهد: «شاید آن‌ها از روی الگوهای مادی ساخته شده باشند، اما این‌ها مطالبی هستند که به عهده کشفیات بعدی باقی می‌مانند.^۴» و بعد از اشاره به روابط میان تزیین بدنه ستون‌های تخت جمشید و میله پیکان‌های به دست آمده در پازیرک و سیبری جنوبی، نظر دانشمندانی را که این گونه تزیین‌ها را به نفوذ سکاها منسوب می‌دارند، به طور ضمنی پذیرفته، بعید ندانسته است که مادها «چنین بستگی‌هایی با فرم‌های هنری آسیای مرکزی داشته باشند. و اثر نفوذ همان گونه تزیین را در غلاف شمشیر اسلحه‌دار داریوش یکم - یکی از نقوش‌های تخت جمشید - می‌یابد و این غلاف را «از لحاظ شکل با غلاف گنجینه جیحون که برای آن و آثار دیگر همراه با آن منشاء احتمالی مادی مورد نظر است» مطابق و مشابه می‌داند.^۵ و بالاخره اظهار می‌دارد که «درست همان گونه که مادها احتمالاً هنر سکایی را به طور مستقل از طریق روابط شرقی جذب کرده، یا به دست

۱ - تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، ص ۳۵.

۲ - تاریخ ایران باستان، ص ۱۸۳. ۳ - تاریخ ماد، ص ۴-۵۰۳.

۴-۵ - هنر ایران باستان، صص ۹۹-۱۹۱.

آوردند و آن را به دست پارسی‌ها سپردند، به همان‌گونه نیز باید واسطه‌هایی برای ادامه شیوه‌های دیگر سبکی در هنر هخامنشی وجود داشته باشد که در زمان مادها در ایران متداول بوده است.^۱ و در این مورد از يك جام زرین سخن به میان می‌آورد که به نظرش از زیر دست يك استادکار مادی بیرون آمده است. به گمان وی نقش‌های حك شده بر این جام از طرح‌های اورارتویی گرفته شده و تأثیر آن را در نقش‌های هخامنشی می‌توان مشاهده کرد.^۲

در این‌جا از تأثیر هنرمادی بر هنر هخامنشی سخن رفت؛ بدیهی است که ترقی هنر هخامنشی نیز در پیش‌رفت هنرمادی متقابلاً اثر داشته است؛ اما از آن‌جایی که اثری از آثار فرهنگ مادی دوران هخامنشی مادها به دست نیامده، درباره چندی و چونی این تأثیر حرفی نمی‌توان زد.

نقش هخامنشیان و موقعیت آذربایجان

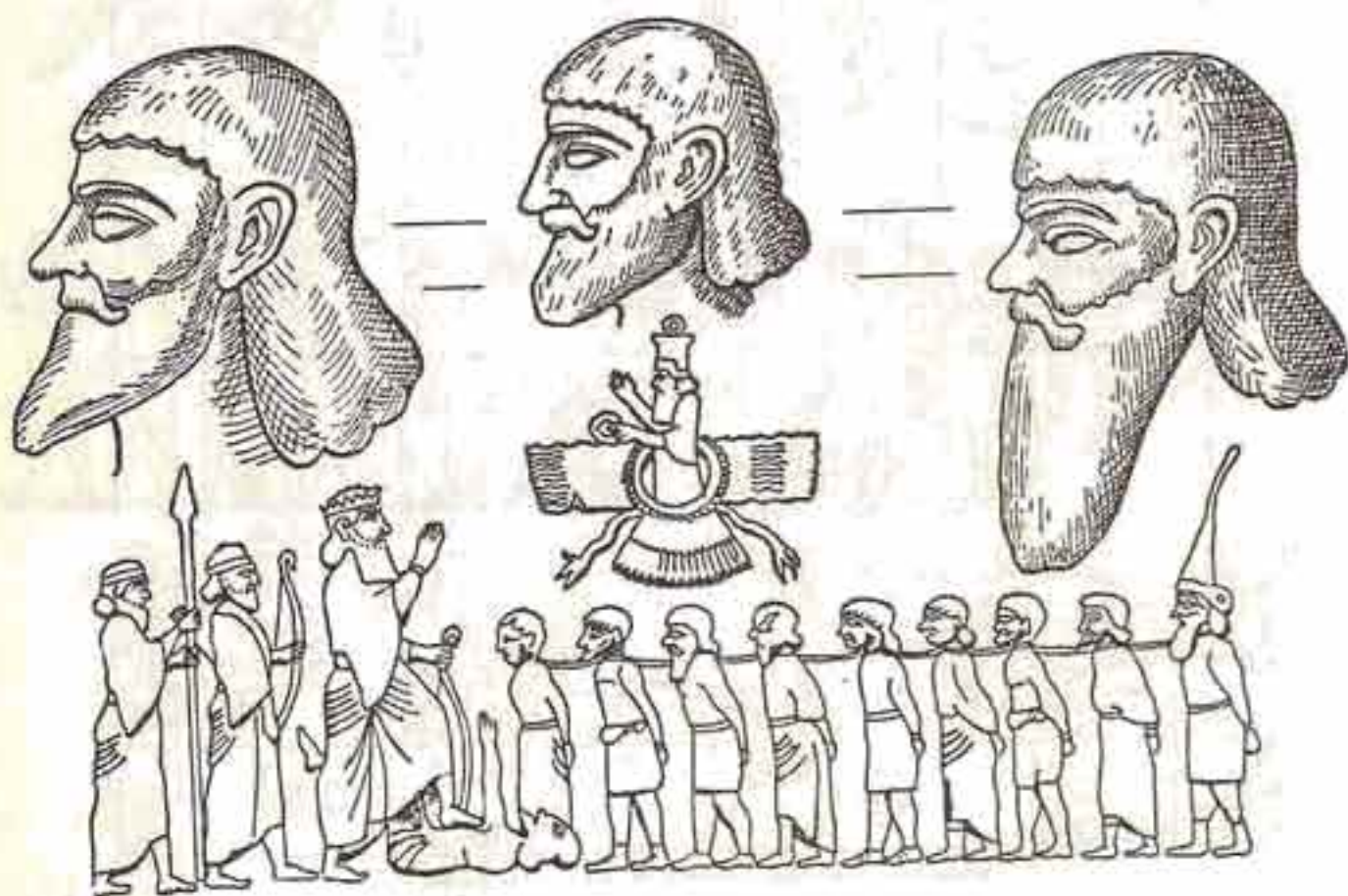
داندامایف نقش هخامنشیان را در تاریخ خاور میانه و نزدیک به طور کلی مثبت ارزیابی کرده، نوشته است که «در دوران طولانی حکومت این دودمان، در سرزمین پهناوری از مدیترانه شرقی گرفته تا مرزهای هند، تا اندازه‌ای صلح و آرامش برقرار شد و شرایط مساعدی برای شکوفایی بازرگانی و پیشرفت روابط فرهنگی میان کشور-های گوناگون پدید آمد. بنگاه‌ها و سازمان‌های اقتصادی و سیاسی و سنت‌های فرهنگی ای که در دوره هخامنشان پدید آمدند، در طی سده‌ها محفوظ نگاه داشته شدند و در زمان حکومت اسکندر مقدونی، پادشاهی پارت‌ها و ساسانیان مورد بهره‌برداری قرار گرفتند».^۳

در پایان این فصل اشاره به يك نکته هم لازم می‌نماید؛ و آن وارد شدن سرزمین ماننا در ترکیب شهربان‌نشین یا استان ماد در دوران هخامنشی است. مرزهای سرزمین ماننا روی هم رفته و با تغییرات اندکی با مرزهای ماد غربی یا ماد خرد و یا آذربایجان ایران

۱- ۲ هنر ایران باستان، صص ۹۹-۱۹۱.

۳- تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز، ص ۱۰۷.

قابل تطبیق است؛ در حالی که سرزمین اصلی ماد مشتمل بر ماد مرکزی و ماد شرقی بوده است که باز به طور کلی و با تغییرات اندکی با قهستان و یا عراق عجم دوران بعد از اسلام مطابقت دارد. ماد خردیا سرزمین آذربایجان ایران از دوران تشکیل شاهنشاهی ماد از اواخر قرن هفتم و اوایل قرن ششم ق.م. به ماد می‌چسبد و در دوران هخامنشی نیز جزوی از ساتراپ‌نشین ماد شمرده می‌شود و در طی حدود دو قرن و نیم، تا برافزاندن شاهنشاهی هخامنشی و ادامه مهاجرت روزافزون ایلات مادی تبار به این سرزمین در این مدت، فرآیند درهم آمیزی و جوش خوردن عناصر مادی با طوایف محلی به طور مستمر ادامه و حتی سرعت می‌یابد و در ترکیب قومیت این سرزمین که روند شکل‌گیری‌اش در سده‌های بعدی نیز تحت شرایط خاصی ادامه پیدا می‌کند، تأثیر فراوان می‌نهد.



گوما تا در زیر پای ما ریوش اول و بر سران غیا م‌های مدحنا منشی
کارهای گوما تا، فروریش چتران تخم، گرتنه‌هایی از نقش برجسته بیستون

اصناف	سده‌های سبانه							اشیای هنری و زینتی	اشیای دارای ارزش باستان‌شناختی
	سده‌های ۱۲-۱۳ م	سده‌های ۱۴-۱۵ م	سده‌های ۱۶-۱۷ م	سده‌های ۱۸-۱۹ م	سده‌های ۲۰-۲۱ م	سده‌های ۲۲-۲۳ م	سده‌های ۲۴-۲۵ م		
ساکن و بناها									
کوره‌ها									
انواع موزها									
ابزارهای تولیدی									
ظروف سفالی									
سلاح‌ها									
اشیای هنری و زینتی									
اشیای دارای ارزش باستان‌شناختی									

میناکشور ارضنامه ابدی‌ترین استراتیگراف ساسانی

نمونه‌های اشیای مختلف دست‌آمده از لایه‌های مختلف باستان‌شناسی ساسانی



سواران آریزانت مادی.



یک سوار مادی .



کوجاندن مادی‌ها به عتف . از

نقش برجسته آشوری نینوا . قرن ۷ ق . م .



نبرد یک سرباز مادی بایک سرباز یونانی .



افراد مادی [بامانایی]، از نقش برجسته آشوری دور- شاروکین (پایان سده ۸ ق. م.) .



بزرگان مادی، از نقش برجسته‌ای در استخر (سده ۵ ق. م.) .



نقش مادی قزاقان .



دکان داود . يك دخمه مادی .





دخمه مادی سگاونده .



درون دخمه قارنی باریخ واقع در شمال جاده ماشین روی سلماس - صومای و نزدیکی کوهستان قارنی باریخ . این دخمه به نظر بعضی از پژوهندگان مادی و به نظر بعضی دیگر اورارتویی است .



محل ذخیره مادی هدر در جنوب جلگه مغانجیق ، ۲۸ کیلومتری غرب سلیمان .



ایوان فرهاد؛ یک اثر مادی واقع در ۷ کیلومتری مغرب ماکو .



دخمه مادی فخریکا (فقرگاه)، واقع در نزدیکی مهاباد.



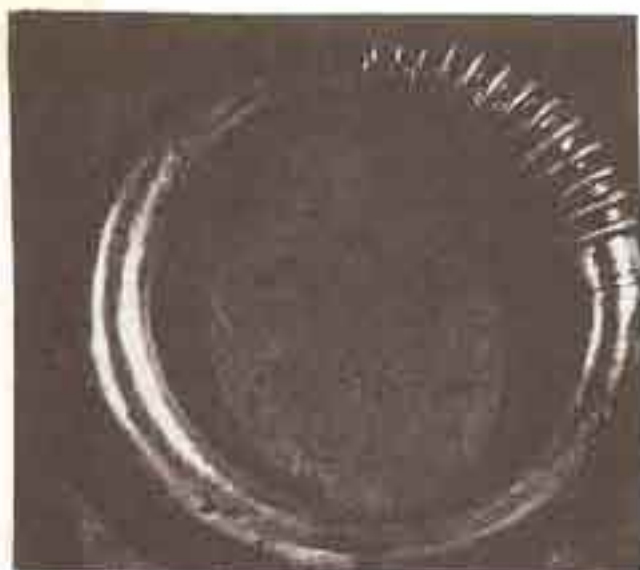
شاهان هخامنشی بر تخت‌های قرار گرفته بر سر نیزه سربازان خود و دوش مردم .



نجیای مادی در حال بردن هدایای خود برای تقدیم به شاه هخامنشی. از نقوش حك شده بر دیواره سنگی پله‌های سه دروازه تخت جمشید .



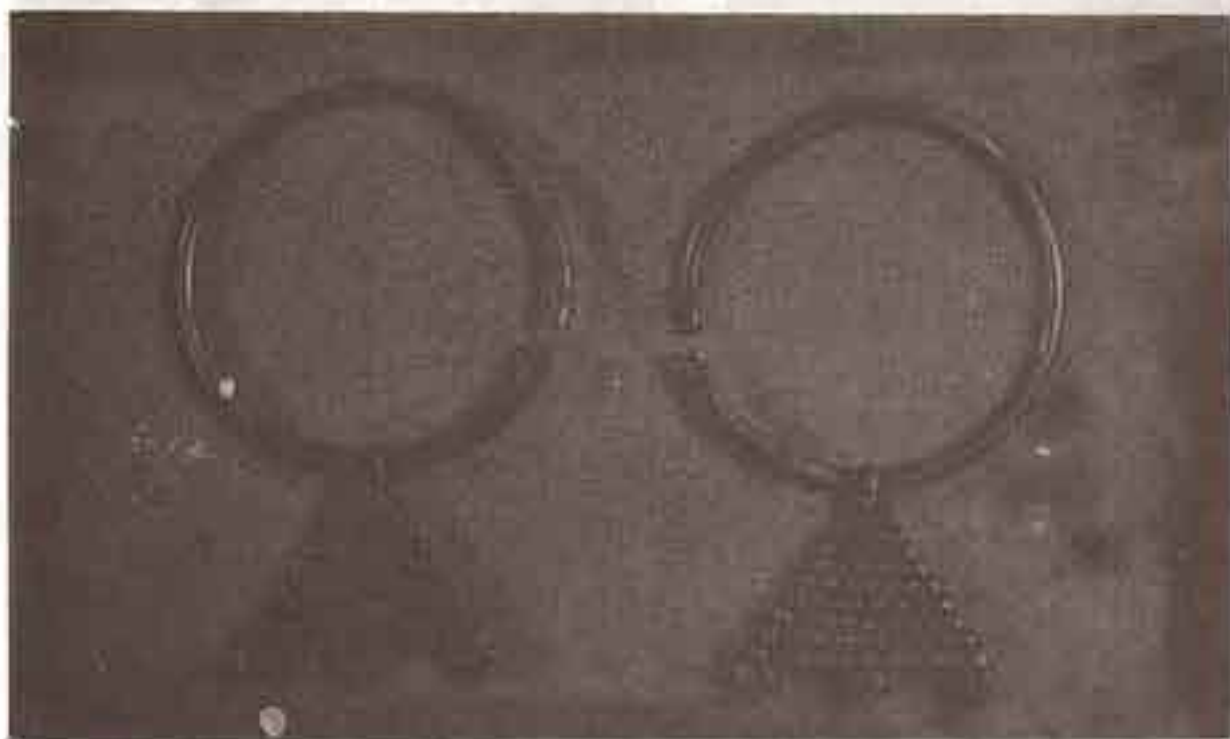
يك نگهبان مادی.



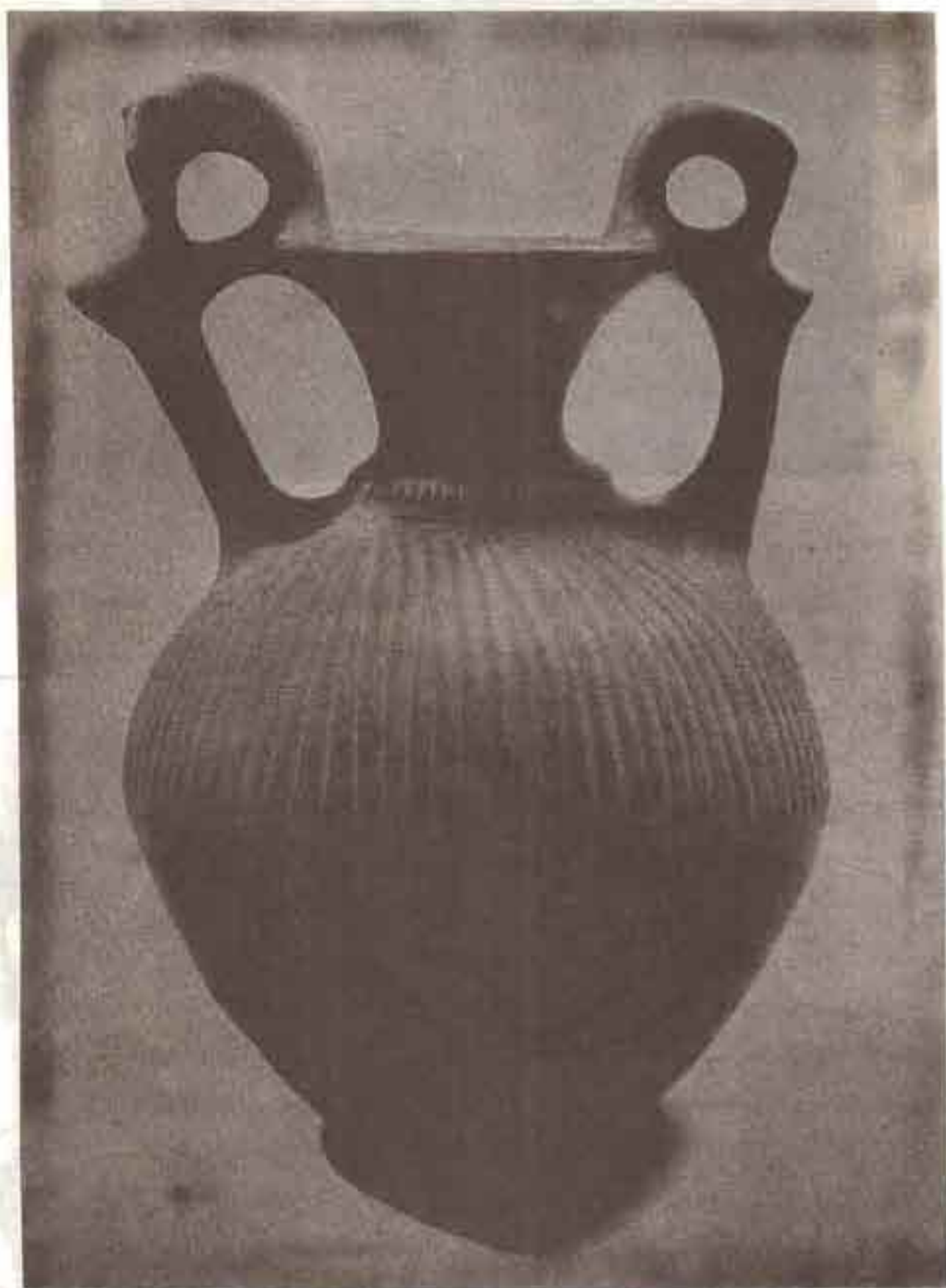
دو دستبند زرین احتمالاً مربوط به دوره هخامنشی یافته شده در مشکین شهر .



ریتون سفالی منسوب به سده‌های ۵-۷ ق. م. یافته شده در بخش فصولی.



کوشواره‌های زرین منسوب به سده‌های ۵-۷ ق. م. یافته شده در مینگه چشویر.



يك ظرف سفالی كه از درون گوری مربوط به سده ۵-۷ ق. م. در مینگه چشوبیر به دست آمده .



صحنه پیروزی اسکندر بر داریوش سوم. نقش یک تابلوی موزائیکی مربوط به سده ۳ تا ۲ ق.م. که اکنون در موزه ملی ناپل نگهداری می‌شود.



آتورپاتکان

استرابین، جغرافی‌نویس و تاریخ‌نگار یونانی که در آخرین دهه‌های قرن پیش از میلاد و نخستین دهه‌های قرن بعد از میلاد زندگی کرده، در بند ۱، فصل ۱۳ کتاب ۱۱ خود، ماد را شامل دو قسمت جداگانه دانسته است: ماد بزرگ و ماد آتروپاتن؛ و توضیح داده که بخش اخیر نام خود را از نام آتروپات گرفته است. ماد آتروپاتن که آتروپاتکان و آتورپاتکان نیز نامیده می‌شده، همان ماد کوچک و یا ماد علیا است که حدودش تا حدودی با حدود آذربایجان ایران قابل تطبیق است. به نظر بعضی از تاریخ‌پژوهان، تاریخ آذربایجان به عنوان یک واحد سیاسی به اعتباری از دوران فرمانروایی آتروپات و تشکیل دولت آتروپاتیان - که مقارن است با برافتادن دولت هخامنشی و برآمدن اسکندر و گسترده شدن بساط حکومت جانشینان او - آغاز می‌گردد. چنان که زریاب خویی بر این عقیده است که «تاریخ آذربایجان به عنوان ناحیه‌ای مشخص، از هنگام دعوی استقلال آتروپات آغاز می‌شود و از آن زمان به بعد، در بیست و سه قرن، مراحل مختلفی را از استقلال و نیمه‌استقلال و تابعیت دولت‌های مرکزی به عنوان ایالتی جداگانه گذرانده است.»^۱ اما به اعتباری دیگر نیز، چنان که گذشت، تاریخ آذربایجان به عنوان ناحیه‌ای مشخص از خیلی پیش از آن، از زمان تشکیل دولت ماننا شروع شده است که بخش اعظم قلمروش با قلمرو دولت آتروپاتن و جانشینان او مطابقت داشته است؛ گویا این که در این میان دولت ماننا میل به جنوب داشته، در حالی که دولت آتروپاتن متمایل به شمال بوده است. ماننا اگرچه بعدها در ترکیب قلمروهای شاهنشاهی‌های ماد و هخامنشی وارد می‌شود، به جهت وجود بنیان واحد اقتصادی و جغرافیایی، جوهی

اسکندر و سلوکیان

تضادهای داخلی شاهنشاهی هخامنشی تصرف قلمرو پهناور آن دولت را برای اسکندر مقدونی در سالهای ۳۰ سده ۴ ق. م. آسان کرد. اسکندر در سال ۳۳۴ ق. م. از طریق بغاز داردانل قدم در خاک آسیا گذاشت و چند پیروزی و به ویژه پیروزی در نبرد گوگمل - واقع در نزدیکی شهر اربیل عراق - که در سال ۳۳۱ ق. م. روی داد، راه پیشروی او را به سوی قلب شاهنشاهی هخامنشی هموار ساخت و مرگ داریوش سوم در سال ۳۳۰ ق. م. کلید فتح قلمرو هخامنشی را به دست او داد.

اسکندر سازمان دولت هخامنشی را روی هم رفته دست نخورده نگاه داشت و حکومت‌های محلی را به دست نمایندگان اشراف محلی سازشکار سپرد و دسته‌های مادی و پارسی جنگاور زیادی را در ارتش مقدونی وارد کرد و برای جلب همکاری قشر-های حاکم هخامنشی لباس شاهان هخامنشی را پوشید، و تاج کیانی بر سر گذاشت و گذشته از آن که خود با شاهدخت‌های هخامنشی ازدواج کرد، و سایل ازدواج هزاران یونانی را با دختران اعیان و بزرگان ایرانی فراهم آورد و چندین شهر و کلنی نشین یونانی نیز در نقاط مختلف ایران احداث کرد. هدف از همه این‌گونه تدابیر و اقدامات ایجاد پیوند و امتزاج بین عناصر یونانی و شرقی بود، جهت تأمین حکومت خویش بر امپراتوری پهناوری که از یونان تا آسیای میانه و هند گسترش داشت و خلق‌های غیر متجانس زیادی در این پهنه زندگی می‌کردند. اما عمر کوتاه اسکندر و مرگ زودرس او در سال ۳۲۳ ق. م. تمام نقشه‌های او را نقش بر آب کرد. یکی از نتایج بد-فرجام کشورگشایی‌های برق‌آسای اسکندر از دست رفتن ذخایر انسانی یونان در میدان‌های نبرد و در نتیجه کاسته شدن از قدرت تولید آن سرزمین بود.

امپراطوری اسکندر بعد از مرگ او رو به تلاشی و تجزیه نهاد و در میان

سرداران اسکندر، سلوکوس بیشترین سهم را از میراث وی به جنگ آورد و بعد از کشمکش‌های زیاد بر اراضی بین داندانل، دریای خزر، فلسطین، خلیج فارس و افغانستان مسلط شد؛ اگرچه در این میان ماد کوچک چونان جزیره‌ای در میان یک دریای پرتلاطم استقلال خود را حفظ کرد.

دولتی که سلوکوس در حدود ۳۱۲ ق.م. پی افکند تا سال ۶۴ ق.م. که آخرین نماینده ناتوانش به دست پومپه، سردار روم بر افتاد، ادامه یافت. اما از خیلی پیش از آن دست فرمانروایان سلوکی از اراضی ایران کوتاه شده بود و دولت سلوکی مخصوصاً در نیم قرن پایان عمر خود از لحاظ تاریخ ایران هیچ گونه تأثیر سیاسی نداشت. همان علی که شاهنشاهی هخامنشی را گرفتار ضعف کرد و زمینه را برای انقراض آن فراهم آورد، دامن گیر دولت سلوکیان نیز گردید. این علل عبارت بودند از:

- ۱- جنگ با ملل دیگر برای کشورگشایی و جنگ‌هایی که برای جلوگیری از تمایلات تجزیه‌طلبی بعضی ممالک متصرفی می کردند.
- ۲- کوشش‌هایی که برای مطیع نگاه داشتن حکام ولایات می کردند.
- ۳- توطئه‌های درباری و رقابت‌های مدعیان^۱.

۴- مبتنی بودن بنای سیاست دولت بر اصل سیادت و برتری عنصر مقدونی^۲. دولت سلوکی «تقریباً هیچ گاه آرامش نداشت»^۳ و از اواسط سده سوم پیش از میلاد و از زمان قیام پارتی‌ها در حدود سال ۲۵۰ ق.م. و بنیان‌گذاری دولت اشکانی در منطقه شمال شرقی ایران، در سرایش سقوط افتاد. در این مدت دولت اشکانی به زیان دولت سلوکی قلمرو خود را توسعه می‌داد و قیام‌هایی در ایالات مختلف آن دولت در می‌گرفت که قیام‌های ماد از جمله آنهاست. یکی از این قیام‌های ضد سلوکی قیام مولون، ساتراپ ماد در زمان سلطنت آنتیوخوس سوم (۱۸۷-۲۲۳ ق.م.) و دیگری قیام تیمارخوس ملطی بود که او نیز ساتراپی ماد را داشت. مولون که به منابع سرشار ایالات تحت حکومت خود تکیه و حمایت برادرش اسکندر، حاکم پارسه را پشت سر خود داشت، یاغی شد و تاج بر سر گذاشت و در بین‌النهرین به پیشروی پرداخت و به

۱- دایرةالمعارف فارسی، مصاحب، ص ۱۳۲۸.

۲- تاریخ مردم ایران، ص ۲۶۶.

۳- تاریخ ارمنستان، ج ۱، ص ۵۲.

کرانه‌های خلیج فارس رسید، اما از آنتیوخوس شکست خورد و وقتی همه چیز را از دست رفته دید، «به همراه همه بستگان و برجسته‌ترین طرفدارانش دست به خودکشی زد»^۱. تیمارخوس در سال ۱۶۰ ق. م. ولایت ماد را از حوزه نفوذ سلوکی‌ها بیرون آورد، اما اندکی بعد شکست خورد و ماد دوباره به تصرف دولت سلوکی درآمد. موضوع از این قرار است که بعد از مرگ آنتیوخوس چهارم در فاصله سال‌های ۱۶۵-۳ ق. م. و وقوع آشوب در قلمرو سلوکی و به سلطنت رسیدن دمتریوس منجی در سال ۱۶۲ ق. م.، تیمارخوس یاد شده که والی سرزمین ماد بود و با محافل حاکمه روم نیز مناسبات و زد و بندها داشت، خودش را به روم رسانده، از مجلس سنا «تقاضا نمود که وی را به سمت پادشاهی ماد بشناسد. در نتیجه این تقاضا که بلاشک رشوت زیادی هم ضمیمه آن شده بود، فرمانی از مجلس نامبرده صادر شد که خلاصه‌ش این است که تا جایی که [مسئله] تماس و ارتباط به روم دارد، تیمارخوس پادشاه است. [وی] به دست آویز این فرمان ظاهراً حمله به سوریه [که دمتریوس در آن‌جا بود] برد، ولی هم‌چنان که برای مولون پیش‌آمد کرد [ه بود] نفوذ خاندان سلطنت سبب گردید که لشکریان از دور او پراکنده شده و به همان بدبختی که... به سلف او [مولون] روی آورد، مبتلا گردید»^۲.

سلوکی‌ها چند بار برای ضمیمه کردن ماد آتروپاتن به قلمرو خود کوشیدند و حتی به موفقیتی موقتی نیز دست یافتند، اما اندکی بعد، این سرزمین استقلال خود را باز یافت و می‌توان گفت که سلوکیان هرگز نتوانستند بر آتروپاتن فرمان رانند و به طوری که در صفحات بعدی خواهد آمد، دولت آتروپاتیان بیشتر از دولت سلوکیان پایید.

۱- تاریخ ایران، ممالک هم‌جوار آن...، گوتشمید، ص ۷۱.

۲- تاریخ ایران، سایکس، ص ۴۳۹.

هلنیسم

در دوران کشورگشایی‌های اسکندر و حکومت جانشینان وی، امواج انسانی انبوه پیاپی از یونان و آسیای صغیر به خاورزمین آمدند و در این سرزمین‌ها به صورت نظامی، کارمند، بازرگان و پیشه‌ور به فعالیت پرداختند و دردها شهر قدیمی و تازه‌ساز رحل اقامت افکندند و ماندگار شدند و موجبات پدید آمدن فرهنگ التقاطی نوینی را که در تاریخ هلنیسم و یا یونانی‌گرایی شهرت یافته، فراهم آوردند. ناگفته نماند که آشنایی ایران با فرهنگ و تمدن یونانی و حتی اختلاط فرهنگ یونانی و شرقی در بخش‌های غربی قلمرو هخامنشی دوسه دهه پیش از یورش اسکندر شروع شده بود و جریان آن با این یورش و استیلا شتاب گرفت و توسعه یافت.

اسکندر بنا به ضرورت‌های نظامی و سیاسی شبکه‌ای از شهرهای مهاجرنشین یونانی را در سرزمین‌های متصرفی احداث کرد که اگرچه بعضی از آنها به دنبال متلاشی شدن دولت‌ش تخلیه شدند و روبه‌ویرانی نهادند، اما شهرهای دیگری نیز در دوران جانشینان وی بنا گردیدند. بناها و تأسیسات این شهرها از روی نمونه یونانی ساخته شده بود و هسته مرکزی ساکنان آنها را یونانی‌ها تشکیل می‌دادند. بسیاری از این شهرهای نو بنیاد و نیز بعضی از شهرهای قدیمی در دوران حکومت سلوکیان عنوان و حقوق پولیس یا شهر- دولت یافتند. پولیس‌ها به شهرهایی گفته می‌شدند که بر حسب نظامات یونانی از حق خود مختاری برخوردار بودند. چنین شهرهایی به وسیله شورا- های انتخابی از اشراف برده‌دار اداره می‌شدند. یکی از وظایف عمده چنین شهر- هایی دریافت مالیات از مناطق زیر نفوذ اداری‌شان و سپردن آنها به دولت بوده است. دولت سلوکی هم منافع تجاری پولیس‌ها را با حفظ جاده‌های کاروان رو و ایجاد اساس پولی واحد و تهیه بردگان مورد نیاز از توده‌های اسیران جنگی و واگذاری اراضی

تأمین می‌کرد.

فرهنگ یونانی ساکنان این شهرها خواه ناخواه با عناصری از فرهنگ‌های بومی مجاور درهم می‌آمیخت و در نتیجه جریان پردوام دادوستد فی‌مابین، آمیزه‌های نوینی پدید می‌آمد. به قول م.م. دیاکونوف «پیدایش فرهنگ‌هلنی یک جریان و پدیده دو جانبه بود و عناصر یونانی و محلی هر دو فعلاً نه در آن جریان شرکت داشته‌اند. بدین سبب نظری که در میان دانشمندان غرب تاحدی رواج دارد و می‌گویند یونانیان را چون ناشرین فرهنگ و تربیت، واقوام آسیا رابه مثابه توده جاهلی که نفوذ نکویی - بخش خارجی را به دشواری می‌پذیرفته، وانمود کنند، بالکل و اصولاً نادرست است.^۱» در این مورد گیرشمن نیز عقیده دارد که «به موازات یونانی کردن ایرانیان، ایرانی کردن یونانیان نیز به وجهی غیر قابل احترام صورت می‌گرفت.^۲»

چنین به نظر می‌رسد که تأثیر هلنیسم در آثروپاتن که خارج از نفوذ سیاسی سلوکیان بود، نسبت به ماد بزرگ و ساتراپ نشین‌های دیگر ایران کم‌تر بوده باشد. چنان که عبدالحسین زرین کوب در این مورد چنین می‌نویسد: «... آذربایجان - ماد کوچک - هرگز در حوزه نظارت مستقیم سلوکوس در نیامد و هم‌چنان در دست‌والی ایرانی سابق خود آذرباذان (= آثروپات) مستقل باقی مانده بود و تا حدی پایگاه فرهنگ ایرانی و مزدایی شد - در مقابل نفوذ روز افزون فرهنگ یونانی در عهد سلوکی‌ها.^۳» با این همه یافته شدن اسنادی به زبان یونانی در بخش اورامانات کردستان و بنابراین در جوار آثروپاتکان حاکی از برکنارنماندن این سرزمین از تأثیرات یونانی-گرایی در آن دوره است. از این اسناد چنین فهمیده می‌شود که با وجود آن که نام‌های طرفین معامله و شواهد هیچ کدام یونانی نبوده، با این همه آنان زبان و قوانین یونانی را در تنظیم سند مورد استفاده قرار داده‌اند.^۴ از آنجایی که اسناد یاد شده که به اسناد اورامان شهرت یافته‌اند، در حدود سدهٔ واپسین پیش از میلاد و سدهٔ نخستین میلادی نگارش یافته‌اند، معرفی آنها در بخش فرهنگ تمدن دوران اشکانی صورت خواهد گرفت.

۱- اشکانیان، ص ۱۱۵. ۲- ایران از آغاز تا اسلام، ص ۲۶۹.

۳- تاریخ مردم ایران، ص ۲۶۹.

۴- تاریخ آذربایجان، سنباطزاده و...، ص ۶۰.

یونانی، زبان رسمی سلوکیان بوده و بعد از برافتادن آنها نیز مدت‌ها زبان عمومی و مشترک قلمرو اشکانیان و ممالک دیگر خاور نزدیک و میانه بوده است. چنان‌که حتی نوشته‌های سکه‌های اشکانیان تا سده اول میلادی نیز به پیروی از سلوکیان به زبان یونانی بوده است^۱ و دامنه تأثیر آن حتی به دوره ساسانی نیز کشیده شده است، چنان‌که «کتیبه‌های شاهان ساسانی در جنب پهلوی پارسی و پهلوی ساسانی، دارای نوشته‌ای است به خط زبان یونانی^۲». در زیر تصویرهای نخستین شاهان ساسانی بر صخره‌ها نیز نوشته‌های کوتاهی به دو زبان یونانی دیده می‌شود. ولی این رسم در روزگار ساسانیان مدتی دراز نیاید^۳.

در کاوش‌های مینگه چئویر، واقع در آذربایجان شوروی نیز ظروف سفالی خاکستری و سیاه رنگی پیدا شده است که به نظر کارشناسان حاکی از وجود ارتباط بین فرهنگ یونانی و فرهنگ بومی در عصر مورد بحث ما هستند^۴.

به نظر نویسندگان تاریخ آذربایجان مراکز هلنی ماد و آتروپاتن در اطراف جاده‌های کاروانی که به باکتریا و هندوستان می‌رفته، قرار داشته‌اند. اکباتان محل تلاقی راه‌های تجارتنی عمده بود و راه‌هایی از این‌جا، از طریق زاگرس به سلوکویه و از طریق آتروپاتن به آلبانی، ایبری (گرجستان)، ارمنستان و کناره‌های دریای سیاه کشیده می‌شده. این راه‌ها از عوامل مهم پیشرفت اقتصادی این سرزمین‌ها بوده‌اند. گفتنی است که تأثیر هلنیسم با به پایان رسیدن حاکمیت سلوکیان در ایران به پایان نمی‌رسد، بلکه «نتایج واقعی این آمیختگی، به ویژه در زمینه‌های ایدئولوژی و فرهنگ در دوران تاریخی بعدی، یعنی زمان پارت‌ها آشکار گردیده است. در این زمان، یونانیان که از امتیازات دوره پیشین محروم بودند، دیگر میان آنها و مردم محلی از لحاظ اجتماعی تفاوتی وجود نداشت؛ بنابراین برای پیوستگی فرهنگی شرقی و یونانی شرایط مساعدی پدید آمد^۵».

طبقات فرازین و دربار اشکانی به فرهنگ و تمدن یونانی علاقه‌مند بوده‌اند و خویشان را دوستدار یونان معرفی می‌کرده‌اند، یکی از جلوه‌های علاقه شاهان اشکانی به

۱- اشکانیان، صص ۵-۶. ۲- ایران از آغاز تا اسلام، صص ۲۶۷.

۳- شهرهای ایران در روزگار...، صص ۱۵۲-۴- تاریخ آذربایجان، سنیاطزاده و...، صص ۶۰.

۵- تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز، صص ۳۲-۱۳۱.

تمدن یونانی نوشته‌ها و تصاویر سکه‌هایشان می‌باشد^۱. نویسندگان تاریخ ارمنستان هم به مانند بسیاری از تاریخ پژوهان دیگر بر این نظر هستند که هلنیسم بیشتر در میان اشراف فئودال و قشر عالی طبقه حاکم و به ویژه در بارشویع داشته است و «تأثیر فرهنگ هلنیسم بر روی مردم بومی - اگر جمعیت شهرها را در نظر بگیریم - ضعیف‌تر بوده است.^۲» پیگولوسکایا هم همین نظر را دارد که زندگی مردم ایران بر اثر شیوع هلنیسم دستخوش دگرگونی‌های عمیق نشد و حتی در شهرها نیز آداب و رسوم اهالی آن‌ها همچنان محفوظ ماند و تنها دگرگونی‌های اقتصادی در شهرهای مذکور پدید آمد. در این میان آن‌هایی که بیش از همه تحت تأثیر فرهنگ یونانی قرار گرفتند، افراد طبقه اشراف بودند که حتی بعضی با یونانی‌ها درهم آمیختند، ولی توده‌های مردم همچنان به شیوه گذشته می‌زیستند و زبان و آداب و دین خود را محفوظ می‌داشتند^۳. با همه آن‌چه که گذشت، تأثیر هلنیسم اگرچه از نظر جغرافیایی وسیع بود، اما چندان عمقی نداشت. این جریان بیشتر در شهرها، آن‌هم در شهرهای ساخته شده به دست اسکندر و جانشین‌هایش و نیز شهرهای قرار گرفته بر سر راه‌های مهم کاروان و تأثیر داشت و «توده ملت [و مخصوصاً روستاییان] هرگز در یونانیت مستغرق نشد و زندگانی اجزادی خود را حفظ کرد و معتقدات فرهنگی و اجتماعی و مذهبی خویش را تعقیب نمود^۴». گیرشمن که ابرازکننده نظر فوق در باره سطحی بودن تأثیر یونانی- مابهی در جامعه ایران است، شعارهای یونان دوستی شاهان اشکانی را یک اقدام سیاسی بر آورد کرده است:

«نخستین پادشاهان پارت از مهرداد اول به بعد در مسکوکات خویش، خود را یونان دوست^۵ می‌خواندند. آیا حقیقتاً آنان از این فرهنگ خارجی بسیار مطلع و در آن منغمز بودند؟ دلایلی هست که در این باب تولید شک می‌کند و موجب می‌شود باور کنیم که این امر در نظر پارتیان یکی از اقدامات سیاسی بود که وضع ایران برایشان تحمیل می‌کرد. آنان نمی‌توانستند راهی دیگر انتخاب کنند. ایران، که پارتیان

۱ - تمدن ایرانی، ص ۱۲۸. ۲ - تاریخ ارمنستان، ج ۱، ص ۷۳.

۳ - شهرهای ایران در روزگار...، صص ۲۸ و ۱۳۵.

۴ - ایران از آغاز تا اسلام، ص ۲۳۸.

آن را از دست یونانیان آزاد کرده بودند، از فرهنگ غربی بسیار متأثر بود، و یونانیت - که ملك رابه پارتیان وا گذاشت - آثار عمیقی در این تمدن که منظره‌ای جدید (یونانی - ایرانی) می‌گیرد، به جای گذاشت. «گفتنی است که لحن نویسنده از این به بعد رنگ تعصب به خود می‌گیرد: «از دست بدویانی که از سوی استپ‌ها آمده بودند، چه کاری ساخته بود؟ این سواران که در مقابل میراثی که بر اثر وجود یونانیت در مدت دو قرن در ایران پدید آمده بود، جز تهور جنگی چیزی نداشتند؛ چه تحولاتی در حیات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی ممکن بود ایجاد کنند؟ پارتیان که به فرمانروایی ایران رسیدند، در آن کشور تشکیلاتی منظم و مدینه‌هایی دیدند که به وسیله مستعمره‌ای از یونانیان ممزوج با طبقه جدید بورژوازی ایرانیان یونانی شده، که واسطه بین آنان و یونانیان می‌شدند، و عنوان میانجی را برای ایشان داشتند، اداره می‌شد. طبقه میانجی مزبور با پارتیان و یونانیان همکاری می‌کرد؛ اداره امور را تأمین می‌نمود، مشغول جمع مالیاتی که بخش اعظم آن از این مدینه‌هایی که تجارت بین‌المللی را در دست داشتند، بود و همچنین جریان حکومت محلی را تحت مراقبت و نظارت نماینده شاهی تأمین می‌کرد. تأثیر مدینه و بورژوازی یونانی و ایرانی آن در حیات سیاسی کشور بسیار مهم بود؛ زیرا اغلب همان‌جا بود که افکار عمومی تشکیل می‌شد و حتی می‌توانست درباره سرنوشت شاه تصمیم بگیرد. شاهان پارت وضع را در کنگ کردند...»

به طوری که ملاحظه گردید از نوشته فوق بفهمی نفهمی بوی محور پنداشتن اروپا و فرهنگ آن به مشام می‌رسد. پیگولوسکایا در انتقاد از اروپا محور پنداران این چنینی و افراطی‌تر از این‌هاست که چنین می‌نویسد:

«اینان به جریان هلنی شدن این سرزمین‌ها بیش از اندازه اهمیت دادند و به سبب ارادت خویش نسبت به فرهنگ یونانی، از اعماق فرهنگ بومی آسیای مقدم بی‌خبر ماندند و توجه لازم را به این امر مبذول نداشتند. مرکز قرار دادن اروپا می‌توان یکی از بزرگ‌ترین موانع موجود بر سر راه مطالعه معقول تاریخ شرق دانست. اروپا سانتریسم سبب این تصور شده است که گویا توسعه‌طلبی یونانیان و مقدونیان پدیده‌ای مثبت و مترقی بوده است و در مورد هلنی شدن خاور نزدیک نمی‌توان شبهه

داشت ، ولی در واقع مسئله به این سادگی‌ها نیست. حمله اسکندر مقدونی بلایای دهشتباری برای مردم به‌بار آورد. این مطلب که در مآخذ شرقی آمده است ، خود نشانه‌ای است از نادرستی اندیشه طرفداران هلنیسم^۱ .»

گیرشمن تأثیر مثبت فرهنگ و تمدن هلنی را در سرنوشت مردم ایران عمده کرده ، می‌نویسد که « رفتار خیرخواهانه پارتیان نسبت به میراث یونانیت در ایران ، اهمیتی عظیم در مقدرات و توسعه تمدن ایرانی نداشته‌است. این امر باعث شد که کشور از واژگونی و تحولات شدید برکنار ماند ، و در حالی که مملکت را به راه تکامل تدریجی سوق داد، موجب گردید که به مرور زمان و به تدریج و تأنی عنصر خارجی مستهلك شود، و در نتیجه فرهنگی ملی که جلوه عالی آن در تمدن ساسانی مشهود است، پدید آید^۲ .»

معلوم نیست که گیرشمن از کدام واژگونی کشور و برکنار ماندن از تحولات شدید سخن می‌گوید. تأثیر فرهنگ و تمدن هلنی را در ایران دوران سلوکی و اشکانی نمی‌توان انکار کرد، اما این تأثیر چنان که گذشت سطحی و گذار بوده و هرگز نیز در عمق جامعه ایرانی نفوذ نکرد و بنابراین در تاریخ ایران نقش سرنوشت‌ساز نداشته است. دلیل این ادعا، استحاله و استهلاک آن فرهنگ در درون فرهنگ و تمدن ایرانی بود. استحاله و استهلاکی که دیدیم خود گیرشمن نیز به ناگزیر در آن صحه نهاده است. ریچارد فرای که آغاز فرمانروایی پارتیان را دوران دوستداری یونان و فرهنگ آن شمرده، پایان آن را دوره واکنش ایرانی در برابر یونانی دانسته است. دوره‌ای که « در آن شرق هلنیسم را در خود فرو برد و نابود ساخت^۳ .»

گیرشمن دوره سلطنت بلاش اول (۷۷ - ۵۱ م.) را دوره‌ای می‌داند که در آن « نخستین احیای ایرانیت جدید (!؟) ، آشکار شد. در پشت مسکوکات وی نقش آتشگاهی با يك تن روحانی قربانی کننده دیده می‌شود؛ و نخستین بار، این سکه‌ها با الفبای پهلوی اشکانی ضرب شده‌اند^۴ .»

اما عبدالحسین زرین کوب زمان نقطه چرخش در برابر جریان هلنیسم را به

۱ - شهرهای ایران در روزگار... ، ص ۳۵ .
 ۲ - ایران از آغاز تا اسلام ، ص ۱۳۸ .
 ۳ - میراث باستانی ایران، ص ۲۸۹ .
 ۴ - ایران از آغاز تا اسلام، ص ۳۰۳ .

استقلال

به هنگام یورش اسکندر به قلمرو هخامنشی، ساتراپ و اسپهبد ماد مردی بوده است آتروپات نام؛ مردی مادی تبار که به نوشته چند تن از تاریخ نویسان باستانی یونانی و از آن جمله آریان (۱۷۵ - ۹۵ م) در جنگ گوگمل فرماندهی گروهی از لشکریان مادی را به عهده داشته است. گفته شده است که آتروپات پیش از درگیری نبرد گوگمل فرمانده دسته سوارانی بوده که برای انجام عملیات اکتشافی گسیل گردیده بودند و در میدان نبرد در مقام فرماندهی سربازان مادی، کادوسی، آلبان و ساکسین، در جناح راست نیروهای هخامنشی موضع گرفته و می جنگیده است که این جناح به تنهایی به افتخاراتی دست یافت و گذشته از آن که جناح چپ مقدونی‌ها را عقب نشانده، بلکه اسکندر را وادار به صرف نظر کردن از تعقیب داریوش برای نجات جنگاوران مقدونی تحت فرمان پارمینون نمود. وی بعد از شکست گوگمل و فرار داریوش، به این نتیجه رسید که ایستادگی آشکار در برابر اسکندر فایده‌ای دربر نخواهد داشت و بنابراین بی‌طرفی اختیار کرد. او در عین حال که برای اعلام وفاداری به حضور اسکندر - که گذارش از آذربایجان نیفتاد - نرسید و ظاهراً دست از پشتیبانی داریوش نیز کشید؛ اما به تدریج و روی هم رفته پنهانی و بدون تظاهر، به سر و سامان دادن نیروها و مستحکم کردن موقعیت خود پرداخت تا نتیجه تعقیب داریوش در شرق معلوم و مسئله به اصطلاح که بر که روشن گردد. از این رو وقتی اسکندر در تعقیب داریوش به رغه (ری) رسید، اکسودات نامی را که داریوش سوم به سیاه چال افکنده بود، آزاد کرده، با این اندیشه که وی چون دشمن داریوش بوده، پس نسبت به نجات بخش خود وفاداری

نشان خواهد داد، به مقام ساتراپی ماد منصوب کرد. اما این حاکم پوشالی هرگز نفوذ چندانی در بخش شمالی ماد کسب نکرد و در باقی ماد هم فقط حکومت اسمی داشت و عملاً نشان داد که مردی نیست که بتواند انتظارات اسکندر را برآورده سازد. آتروپات هم بعد از مرگ داریوش سوم و برچیده شدن بساط سلطنت هخامنشی به آرامی تغییر روش داد و سیاست چاره‌گری پیشه کرد و در مقابل رژیم جدید اظهار فرمانبرداری و خدمت‌گزاری نمود و در ازای خوش‌خدمتی به فاتح بیگانه، مقام پیشین خود را که ساتراپی ماد بوده، بازیافت. به هر روی، دو سال بعد از مرگ داریوش سوم در سال ۳۳۰ ق.م.، اسکندر، اکسودات را خلع و آتروپات را مجدداً به سمت ساتراپی ماد منصوب کرد و در حقیقت وضعی را که عملاً حاکم بود، جنبه قانونی داد. ا.م. دیاکونوف با اشاره به انتصاب مجدد و در حقیقت ابقای آتروپات، خاطر نشان ساخته است که «به احتمال قوی آتروپات به اسکندر اطمینان داد که بیشتر از اکسودات وفادار و خدمت‌گزار است و در واقع شاید در آغاز مایل بود با اسکندر مبارزه کند، ولی در آن زمان قادر نبود؛ و برای انجام آرزوی خویش نه نیرو داشت و نه مقدمات و مقتضیات فراهم بود.».

بعضی از اقداماتی که آتروپات برای جلب رضایت اسکندر انجام داد، به‌قرار زیر است:

- ۱- مردی باریاکس^۲ نام مادی تبار را که «تاجی بر سر نهاده و شایع ساخته بود پادشاه جدید پارسیان و مادی‌ها است، دستگیر کرد؛ مدعی شاهی و یارانش را کشت^۳. به‌نوشته دیاکونوف، آتروپات، باریاکس را دستگیر و تسلیم اسکندر کرد و این واقعه گویندر سال ۳۲۴ ق.م. و یک سال پیش از مرگ اسکندر وقوع یافت^۴.
- ۲- آتروپات یکی از ارکان دولت هخامنشی بود که بنابه تمایل اسکندر در جشن‌های باشکوه شوش که در طی آن گروهی از سربازان یونانی با زنان ایرانی ازدواج کردند، شرکت داشت و دختر خود را به پردیکاس^۵، یکی از دوستان نزدیک و سرداران

۱ - تاریخ ماد، ص ۵۴۶.

۲ - Bariaks

۳ - تاریخ ماد، ص ۵۴۶

۴ - آیین شهریار در شرق، ص ۱۵۵.

۵ - Perdicas

برجسته اسکندر، داد. پردیکاس همان کسی است که اسکندر به هنگام مرگ، مهر خود را به نشان محبت و اعتماد به او سپرد و وی بعد از مرگ اسکندر نایب السلطنه فرزند به دنیا نیامده او شد. آتورپات هم زیرکانه از نفوذ او در تثبیت موقعیت خود و پیشبرد هدفش استفاده کرد.

۳- از آنجایی که اقدامات سیاسی اسکندر جوان با بزم و سرور توأم بود، آتورپات که در بعضی از سوره‌های او شرکت داشت، گروهی متشکل از صد زن سوار-کار را برای تفریح اسکندر تقدیم وی کرد. ا. م. دیاکونوف با توجه به معلومات ناقص موجود حدس زده است که این زنان تربیت یافته، از قوم ساورومات که در آن سوی کوه‌های قفقاز می‌زیسته‌اند، بوده‌اند.

در هر صورت، آتورپات با استفاده از موقعیت خود و در نتیجه بهره‌یابی از فرصتی که با مرگ اسکندر به دست آمده بود، در بخش ماد کوچک که تسلط عملی بر آنجا داشت، دولت مستقلی پی‌افکنند. گو تشمید درباره پدید آمدن ایالت جدید در زمان تقسیم قلمرو اسکندر، در میان سرداران او چنین می‌نویسد:

در این میان «ایالت جدیدی به نام ماد صغیر دیده می‌شود. قصد این بوده است که مهم‌ترین ایالت ایران، یعنی ماد را به مردی مورد اطمینان بسپارند و آن را در سال ۳۲۳ ق. م. به پیتون مقدونی، پسر کراتوس دادند و قسمت شمال غربی را از آن مجزا کردند؛ زیرا نمی‌خواستند و یا محتملاً نمی‌توانستند ساتراپ آن دیار، آتورپات را که در سال ۳۲۸ ق. م. از طرف اسکندر بدان سمت منصوب شده بود و ضمناً پدرزن پردیکاس نیز بود، عزل کنند. هنگامی که در سال ۳۲۱ ق. م. پس از مرگ پردیکاس بار دیگر ایالت را تقسیم کردند؛ تصرف ماد را از جانب پیتون تا دروازه‌های خزر تأیید نمودند، اما از ماد صغیر ذکری به میان نیاوردند و آن را مسکوت گذاردند؛ این ناحیه در حقیقت امر، دیگر در آن روزگار از متعلقات مملکت [تحت فرمان جانشینان اسکندر] محسوب نمی‌شد. آتورپات بدین ترتیب بنیان‌گذار مملکت کوچک جدیدی شد که از آن زمان به بعد همواره به نام او خوانده می‌شود.»^۱

ادوین رایت هم روزمرگ اسکندر را روز تولد آتورپاتکان دانسته، در پاسخ

آن‌هایی که در گرفته شدن نام آذربایجان از نام آتروپات تردید کرده‌اند، می‌گویند که چنین تردیدهایی بی‌پایه است؛ زیرا هیچ نوع نشانی از این نام در هیچ اثر مربوط به دوره پیش از اسکندر دیده نشده است. او پیدایش این نام را نخستین بار با برافتادن دولت هخامنشی و آغاز حکومت مستقلانه آتروپات مقارن و مربوط دانسته است.^۱ در جریان نبرد قدرت بین بازماندگان اسکندر، دست پیتون از ماد بزرگگ کوتاه شد؛ در حالی که آتروپات در ماد کوچک از چنان موقعیت مستحکمی برخوردار بود که «پس از مرگ اسکندر، هر آشوبی که پیش آمد... هم‌چنین در سرزمین خود پایدار ماند.^۲» و به رغم دست به دست شدن ساتراپ‌نشین‌های مختلف قلمرو تکه - پاره شده اسکندر، اولاد آتروپات هم‌چنان بر ماد کوچک که از آن پس به احترام آتروپات، آتروپاتن نامیده می‌شد، حکومت کردند. جالب توجه است که ماد کوچک «نخستین کشور شرقی بود که استقلال خویش را در برابر فاتحان یونان و مقدونیه و پارس باز یافت.^۳» و گوتشمید به این دلیل که آتروپاتن «نخستین حکومت جدید - التأسیس محلی در قلمرو سلطنتی اسکندر است و اولین نشانه عکس العمل ایران در مقابل یونانیان به‌شمار می‌رود» این سرزمین را درخور امعان نظر می‌داند. اما او در عین حال چنین نظر می‌دهد که این ناحیه بعد از آن «هرگز اهمیت درجه اولی کسب نکرد» و در زیر صفحه اضافه می‌کند که «فرض این که آذربایجان به‌عنوان مأمن آیین آتش - پرستی دارای اهمیت فوق‌العاده‌ای است، فقط و فقط از استنباط غلط از معنای ظاهری این لفظ، یعنی کشور آتش، ناشی شده است. از اواخر قرون وسطی به بعد، یعنی از وقتی که این ناحیه معبر ترک‌هایی شد که به سوی مغرب مهاجرت می‌کردند، آذربایجان از نظر ایران اهمیت سیاسی کسب کرد.^۴» اما این نظر با توجه به این که آذربایگان در دوره‌های اشکانی و ساسانی نیز یکی از کانون‌های مهم زرتشتی‌گری و از میدان‌های حساس برخورد های مداوم ایران و روم و نیز ایران و اقوام شمالی بوده و یکی از تخته‌گاه‌های معتبر ساسانیان در این مرز و بوم قرار داشته و به دلایل دیگری که در فصول

۱ - آذربایجان، رایت، ص ۲۹.

۲ - یسنا، ج ۲، ص ۱۳۴.

۳ - تاریخ ماد، ص ۵۵۳.

۴ - تاریخ ایران، ممالک همجوار آن، صص ۲-۵۱.

بعدی این کتاب از نظر خواهد گذشت، بعد از آتروپات نیز از اهمیت سیاسی قابل توجهی در منطقه برخوردار بوده است.

۱. م. دیاکونوف به این پرسش که «آتروپات چگونه توانست هم در آغاز دوران پر آشوب جنگ‌هایی که میان وارثان و جانشینان اسکندر در گرفته بود، دولت جدید و مستقل ماد را به وجود آورد؟ چنین پاسخ می‌دهد:

«شکی نیست که آتروپات مردی با استعداد و برجسته بود. واگر ناموس تکامل منطقی تاریخ نیروهای مشخصی را در میان اقوام و قبایل ماد و آدار به اقدام نمی‌کرد، هیچ یک از شایستگی‌ها و استعدادهای شخصی او نمی‌توانست کشور مستقل ماد [آتروپاتن] را به وجود آورد!».

سلوکیان با آن که بر غالب ایالات هخامنشی و از آن جمله ماد بزرگ مسلط شده بودند، به رغم تلاش‌های خود هرگز نتوانستند آتروپاتن را ضمیمه قلمرو خود بکنند. ریچارد فرای ابراز شگفتی کرده است که «آذربایجان در فهرست فرمانروایی سلوکیان راهی نیافته» و از استرابن نقل قول کرده است که «شهربان هخامنشی به نام آتروپات بخش شمالی سرزمین ماد را که ماد کوچک نامیده می‌شد، از فرمان سلوکیان بیرون کشید.^۲».

دولت و مردم آتروپاتن در تمام دوران حکومت سلوکیان با چنگ و دندان از استقلال خود دفاع کردند و به هر قیمتی بود راه بر استیلای بیگانه بستند؛ تا آن که در حدود سال ۲۲۰ ق.م. آرتابازان، «که بر اهالی آذربایجان (آتروپاتن) و همسایگان آن‌ها (منظور ارمنستان شرقی است) فرمان می‌راند و نیرومندترین و کارآمدترین فرد از امرای بومی به شمار می‌آمد»^۳ از سرناچاری بر قبول حاکمیت سلوکی‌ها و عقد معاهده‌ای که به حال آن‌ها بسیار مساعد بود، تن در داد و برای مدتی استقلال آتروپاتن از بین رفت. توضیح این که آنتیوخوس بعد از دفع طغیان مولون، ساتراپ ماد و هم پیمان آرتابازان امکان آن یافت تا «به ماد علیا (آتروپاتن) هم که از عهد اسکندر هم چنان در دست اخلاف آتروپات استقلال خود را حفظ کرده بود، تجاوز کند و فرمان

۱- تاریخ ماد، ص ۵۴-۵۵۳.

۲- میراث باستانی ایران، ص ۲۳۵.

۳- تاریخ ایران، ممالک همجوار آن...، ص ۷۲.

روای آن ناحیه را نیز به اظهار انقیاد و اداریه^۱، اما استیلای سلوکیان بر آتروپاتن چندان نماید و این سرزمین بعد از از سر گذراندن يك دوره نیم قرنی وابستگی، دیگر باره در حدود سالهای ۶۰ سده ۲ ق. م. استقلال خود را بازیافت. م. م. دیاکونوف در میان چندین پادشاهی مستقل پدید آمده در غرب ایران در سالهای بعد از مرگ آنتیوخوس چهارم سلوکی که در سال ۱۶۳ ق. م. اتفاق افتاد، از ماد آتروپاتن نیز نام برده و در این مورد چنین نوشته است: «... ماد آتروپاتن که تقریباً توسط آنتیوخوس سوم مطیع شده بود، مجدداً مستقل گشت^۲». در این دوره و از حدود نیمه دوم سده دوم ق. م. نفوذ پارتها که از يك قرن پیش دولتی در خاور ایران تشکیل داده و در حال توسعه قلمرو و پیشروی به سوی غرب بودند و سلوکیان را عقب می‌نشانند، در آتروپاتکان رو به افزایش گذاشت؛ اما با این همه استقلال و یا خود مختاری این سرزمین تا اواخر ربع اول سده اول میلادی دوام آورد. استرابن که در حدود سال بیست میلادی در گذشته، اطلاعات جالبی درباره آتروپاتن و دولت آن به دست می‌دهد:

«... بخش دیگر ماد را آتروپتنه^۳ خوانند. نام این بخش به نام ساتراپ (= خشته‌پاون^۴) آتروپاتس باز خوانده شده است، او است که نگذاشت این سرزمین هم پاره‌ای از ماد بزرگ گشته، به زیر فرمان شهریاری مقدونی‌ها در آید؛ این چنین او خود را پادشاه خوانده، آنجا جداگانه کشوری خود کام گردید هنوز هم جانشینان او از همان خاندان هستند. جانشینان او پادشاهان ارمنستان و خاندان سلوکوس و پس از آن با پارتها (اشکانیان) با زناشویی پیوند و یگانگی به هم رسانیدند. این سرزمین در مشرق ارمنستان و غرب ماد بزرگ است و به گوشه‌ای از دریای گرگان و سرزمین گرگان برمی‌خورد و از سوی جنوب به ممتینه^۵ پیوسته است. آن چنان که اپولئیداس گفته، آتروپتنه از نیروی برخوردار است که نتوان آن را خوار گرفت. می‌تواند ده هزار سواره و چهل هزار لشکر پیاده داشته باشد... درست است که مردم آتروپتنه همسایگان توانایی چون ارمنی‌ها و پارتها دارند و گاهی پاره‌ای از خاکشان بریده می‌شود، اما آنچه از آنان ربوده شود، پس می‌گیرند؛ چنان که سیمباسه^۶ را که به دست

۱ - تاریخ مردم ایران، ص ۲۷۵.

۲ - اشکانیان، ۴۵.

۳ - Atropatene

۴ - Khshathra - pavan

۵ - Matiana

۶ - Symbace

ارمنی‌ها افتاده بود، دیگر باره باز یافتند. آنان با قیصر (روم) دوست اند، پارت‌ها را نیز بزرگ می‌دارند. پایگاه تابستانی شاهان‌شان در دشتی است به نام گزک^۱ پایگاه زمستانی آنان در کاخ استوار (؟) و این همان جایی است که آنتیوس (آنتونی) در هنگام جنگ با پارت‌ها محاصره کرده بود. ارس رودی است که اتروپتنه را از ارمنستان جدا می‌کند^۲...».

ابراهیم پوردادود از بررسی منابع موجود به این نتیجه رسیده است که «خاندان آتورپات (آتروپات) دست کم تا آغاز تاریخ مسیحی در سرزمین فرمانروایی خود پایدار ماندند و در روزگار اشکانیان نیز تا دومین نیمه از سده دوم میلادی استقلال خود را یکسره از دست نداده، از شهریاران دست‌نشانده اشکانیان به‌شمار بودند^۳».

۱ - Gozako

۳ - همان، ص ۱۴۲.

۲ - یسنا، ج ۲، صص ۳۶-۱۳۵.

دولت اشکانی

تاریخ سیاسی

پیدایش، توسعه و...

دولت اشکانی در حدود ۲۵۰ ق. م. در میان عشایر جنگجوی بیابان گرد سرزمین‌های نیمه بایر و کوهستانی بین خزر و آرال پدید آمد و از نخستین سال‌های موجودیت خود برای توسعه قلمرو به جنگ‌های پیاپی دست زد و پایه‌های اضمحلال دولت سلوکی به سوی غرب پیشروی کرد. این پیشروی نسبتاً آهسته و گاهی توأم با عقب‌نشینی، اما به طور کلی گسترش‌یاب بود. توسعه اصلی دولت این دودمان در دوران سلطنت مهرداد اول (۱۳۷ - ۱۷۱ ق. م.) بود که به قولی یک امیرنشین محلی را تبدیل به یک نیروی جهانی کرد و به قلمروی که از آسیای میانه تا هند و بین‌النهرین گسترش داشت، دست یافت.

در این میان تصرف ماد در اواسط سده ۲ ق. م. راه به سوی غرب و شمال و از آن‌جمله آتورپاتکان گشود و سرزمین اخیر در نیمه دوم قرن ۲ ق. م. به تصرف اشکانیان درآمد. اما گروه‌هایی از مردم آتورپاتکان که از استیلای پارتیان بر سرزمین خود ناخشنود بودند، از دمتریوس دوم نیکاتور [که دو بار در فاصله سال‌های ۵-۱۴۹ ق. م. و ۲۵-۱۳۹ ق. م. بر تخت امپراتوری نشسته] استمداد کردند. دمتریوس هم در سال ۱۳۹ ق. م. بر ضد نیروهای مهرداد به آتورپاتکان لشکر کشی کرد؛ اما شکست خورد و در نتیجه نفوذ پارتیان در این سرزمین شدت یافت. ولی با این وجود بخشی از اراضی آتورپاتکان که در زمان آرتاشس اول (۶۰-۱۸۹ ق. م.) از این سرزمین منتزع

و به ارمنستان ملحق گردیده بود، هم‌چنان در تصرف شاهان ارمنستان باقی ماند.^۱ با این همه آتورپاتکان خود مختاری داخلی خود را حفظ نمود و افراد دودمان آتورپات تا اوایل سده اول میلادی به حکومت بر سرزمین آباء و اجدادی خود ادامه دادند. یکی از عوامل افزایش نفوذ پارتیان در خاور زمین و از آن جمله آتورپاتکان نقش نجات بخشانه‌ای بود که آن‌ها در رهانیدن خلق‌های این سامان از یوغ حاکمیت و استعمار سلوکیان بیگانه ایفا می‌کردند و مبارزه آن‌ها بر ضد استیلاگران یونانی و سپس رومی شرایط مساعدی را برای پیروزی‌های پی‌درپی‌شان فراهم می‌آورد؛ چنان که «در برخی موارد مردم محلی مقدم پارت‌ها را با شادی و درود پذیره می‌گشتند و گرامی می‌داشتند.»^۲ زیرا که در سرزمین‌هایی مانند ماد، مردم دارای روحیه ضد سلوکی شدیدی بودند و «از اقامت لشکریان آن دولت در سرزمین خویش [و بهره‌کشی و ستمشان] سخت ناراضی و عصبانی بودند، از آن فاتحان بیگانه نفرت داشته، جانب پارت‌ها را که از لحاظ زبان و نژاد به ایشان نزدیک بودند، نگاه می‌داشتند.»^۳ مردم آتورپاتکان هم که از فشار سلوکیان و سپس رومی‌ها در امان نبودند، نسبت به پارتی‌ها گرایش روی هم رفته دوستانه‌ای نشان می‌دادند و در جنگ‌های پایان‌ناپذیر پارتیان و رومیان معمولاً طرف پارتیان را می‌گرفتند و متفق آن‌ها به شمار می‌رفتند. در دوره تسلط پارتیان نیز که افراد خاندان اشکانی بر آتورپاتکان فرمان می‌راندند، این سرزمین در پرتو نظام ملوک‌الطوایفی اشکانی از نوعی خود مختاری داخلی برخوردار بود.

جنگ‌های ایران و روم

تاریخ آتورپاتکان از سده اول ق.م. تحت تأثیر مناسبات دولت اشکانی با امپراتوری روم ورق خورده است. هم‌زمان با پیشروی پارتیان به سوی غرب و ضعف و زبونی دولت سلوکی، از همان افقی که یونانیان و مقدونیان پیدا شده بودند، شیخ حریف تازه‌ای از دور پدیدار شد که به سوی شرق یورش می‌آورد و پیدا بود که این پیشروی

۱- تاریخ آذربایجان، سنیاطزاده و ...، ص ۶۴.

۲- اشکانیان، ص ۴۶.

۳- همان، ص ۴۸.

متقابل سرانجام به برخورد دو قدرت تازه نفس و توسعه طلب منجر خواهد گردید، و منجر نیز گردید. برخوردی که در اواسط سده اول ق. م. قیام در حدود ارمنستان، آسیای - صغیر، بین النهرین و آتورپاتکان بین دو قدرت روی داد، قرن‌ها دوام آورد. هدف توسعه طلبی امپراتوری روم در خاور نیز به مانند امپراتوری یونان و به ویژه مقدونی دستیابی بر شبکه راه‌های تجارتهای بود که کرانه‌های دریاهای سیاه و مدیترانه، قفقاز و ماورای قفقاز و مصر و بین النهرین را به هند و آسیای میانه و چین متصل می‌کرد و جاده معروف ابریشم یکی از آنها بود. از این‌ها گذشته، کشورهای شرقی برای روم برده دار يك منبع برده به‌شمار می‌رفتند. در این میان اشکانیان نیز بر آن بودند تا «تجارت شرق و غرب تنها در انحصار خود آنها باشد و رابطه بلاواسطه بین روم و چین به‌عوانی که از این راه ممکن است عاید آنها شود، لطمه‌ای نزنند.»^۱

به دنبال پیروزی روم، بخش اعظم آسیای صغیر و بخش‌هایی از غرب قلمرو دولت سلوکی به تصرف آن امپراتوری درآمد و ضمن به‌وجود آمدن ایالت آسیایی روم، حکومت‌های کوچک محلی آسیای صغیر نیز به اطاعت و وابستگی از امپراتوری واداشته شدند.

پومپه و ...

نخستین برخورد جدی بین دولت‌های اشکانی و روم در زمان سلطنت فرهاد سوم (۵۷ - ۷۰ ق. م.) و در حوالی ارمنستان روی داد و این برخورد، برخوردهای خونین زیادی را به دنبال آورد. از آن به بعد هر دو قدرت استیلاگر از گرفتاری‌های داخلی و خارجی دیگری بهره می‌جستند و مخالفان داخلی هر دو از مداخلات دشمن استفاده می‌کردند. در این میان گروه‌های یونانی ساکن سرزمین‌های آسیای غربی از پایگاه‌های اصلی روم - که شعار دفاع از هلنیسم در برابر بربریت را می‌داد - به‌شمار می‌رفتند. اراضی آسیای صغیر و بین النهرین و ارمنستان بارها دست‌به‌دست می‌شدند. از این دو رقیب، نیروهای روم غالباً نقش مهاجم و متجاوز را داشتند، در حالی که نیرو-

های پارت به دفاع از اراضی تحت تصرف خود می پرداختند و میدان‌های نبرد معمولاً در سرزمین‌های آسیای غربی و از آن جمله آتورپاتکان بود. بدیهی است که این اراضی بر اثر این لشکرکشی‌ها و جنگ‌ها و گریزها و دست‌به‌دست شدن‌ها صدمات زیادی را متحمل می‌شدند.

شرح جنگ‌های ایران و روم در دوران حکومت اشکانی در چهارچوب تعیین شده برای این فصل نمی‌گنجد، اما از بررسی اجمالی عمده‌ترین حملات روم به سرحدات دولت اشکانی که خواه ناخواه در سرنوشت مردم آتورپاتکان و تاریخ این سرزمین بی‌تأثیر نبوده‌اند، گزیری نیست.

نخستین حمله روم در جهت یادشده به سرداری لوکولوس در حدود سال‌های ۶۰ سده اول پیش از میلاد صورت گرفت. کمی بعد لوکولوس جای به پومپه سپرد. پومپه یکی از سرداران نام‌آور رومی بود که به اتفاق سزار و کراسوس حکومت سه‌مرد (مردان سه‌گانه)ی اول^۱ را تشکیل می‌داد. وی که در حدود سال ۶۶ ق.م. به فرمانروایی سرزمین‌های خاوری امپراتوری برگزیده شده بود، تیگران دوم، شاه متنفذ ارمنستان را که رقیب نیرومند پارت به‌شمار می‌رفت و آتورپاتکان و بخشی از سرزمین ماد بزرگ را نیز به تصرف درآورده بود، به اطاعت از خود واداشت و ایبری و آلبانی (گرجستان واران) را در نوردید و در سال ۶۴ و یا ۶۳ ق.م. دولت محتضر سلوکی را که قلمرو حکومتش تنها به سوریه محدود شده بود، برانداخت و سوریه را به یکی از ایالات رومی تبدیل کرد. شکست تیگران دوم از پومپه و مداخلات فرهاد سوم در ارمنستان، او را (تیگران را) بر آن داشت تا از سیاست جهانگیری و متصرفات خارجی خود و از آن جمله آتورپاتکان صرف نظر کند.

کراسوس و ...

بعد از پومپه، کراسوس، عضو دیگر حکومت مردان سه‌گانه و یکی از فرو - نشانندگان قیام اسپارتا کوس (۷۳-۱ ق.م.)، در سال ۵۵ ق.م. از طرف سنای روم به

فرمانروایی سوریه و آسیای روم انتخاب شد و با سوداهای ماجراجویانه و پرتب و تاب جهانگیری در سر به خاور آمد. او چنین می‌پنداشت که به آسانی با جای پای اسکندر خواهد گذاشت و بر ثروت و غنایم افسانه‌ای مشرق زمین دست خواهد یافت و بدین وسیله از رقبای شریک در قدرت خود پیشی خواهد گرفت. بنابراین به همراه ۴۰ هزار جنگاور و با امید استفاده از نیروهای متحدان شرقی اش به شرق آمد؛ اما بعد از گذشتن از رود فرات، در بین‌النهرین سرگردان گشت و سپاه فرسوده‌اش مرگبارترین ضربات را از سواره‌نظام پارتی که ورزیدگی و کارآیی فراوانی در جنگ‌های صحرائی داشت، دریافت کرد و از آن سپاه ۴۰ هزار نفری تنها ۱۰ هزار تن جان سالم از مهلکه به در بردند؛ بیش از ۱۰ هزار تن به اسارت پارتیان درآمدند و متجاوز از ۲۰ هزار تن و از آن جمله خود کراسوس و پسرش کشته شدند.^۱ درباره این جنگ و نتایج آن اظهار نظرهای گوناگونی شده است که نمونه‌هایی از آنها در این جا نقل می‌گردد:

مالکوم کالج: «در سالنامه‌های رومی هم‌چون یکی از بزرگ‌ترین شوربختی‌های تاریخ روم ثبت شد. قدرت پارت بر جهانیان نمودار گشت. از این هنگام باز فرات تا بیش از یک قرن مرز روم گشت.»^۲

حسن پیرنیا: «جنگ کاره یا حران در تاریخ ایران نظیر ندارد. این اول دفعه‌ای بود که ایرانی‌ها با رومی‌های عالمگیر طرف شدند و فاتح بیرون آمدند... اگر پارتی‌ها در این جنگ مغلوب می‌شدند، دیگر نمی‌توانستند جلورومی‌ها را بگیرند؛ چنان‌که شکست‌های دیگر رومی‌ها نتیجه مرعوب شدن آن‌ها در این جنگ می‌باشد.»^۳

م. م. دیاکونوف: «پیروزی پارت‌ها بر کراسوس از لحاظ اتوام مشرق زمین واجد اهمیت خاصی بوده است و بر اثر آن، پیشرفت رومیان به سوی شرق برای مدتی متوقف شد و وضع ایشان در آسیای صغیر متزلزل گشت و پارت‌ها به کسب موفقیت‌های بیشتری در مبارزه با روم و شاید احراز مالک الرقابی شرق مقدم امیدوار شدند.»^۴

ریچارد فرای: «رومیان تا جنگ کاره یا حران که در سال ۵۳ ق. م. روی

۱- حیات مردان نامی، ج ۳، ص ۱۰۵.

۲- پارتیان، ص ۳۹.

۳- ایران باستان، ص ۳۳-۲۳۳۲. ۴- اشکانیان، ص ۳۹.

داد، ایرانیان را نیرویی بزرگ نمی‌شناختند؛ از آن پس جهان به گفته نویسنده‌گان یونانی و رومی میان دو نیروی روم و پارت تقسیم شد.^۱ گذشته از آن که دست روم از بین‌النهرین کوتاه شد، ارمنستان نیز موقتاً از تحت نفوذ آن خارج گردید و پیشروی رومیان به سوی خاور برای مدتی متوقف ماند و پارتیان امکان آن را یافتند تا عملیات جنگی را به مرزهای دولت روم بکشانند؛ امادر سوریه و آسیای صغیر از پیشروی بازداشته شدند.

آنتونیوس و لشکر کشی به آتورپاتکان

بعد از شکست کراسوس در سال ۵۳ ق. م.، به مدت ۲۰ سال حمله‌ای از جانب روم به سرحدات غربی دولت اشکانی نشد؛ تا آن که مارکوس آنتونیوس^۲ (آنتونی یا آنتوان)، یکی از اعضای دولت سه‌مردۀ دوم روم و مسئول اداره بخش شرقی امپراتوری روم و همسر کلئوپاترای معروف، بعد از اطلاع از شدت‌گیری جنگ قدرت در ایران و کشته شدن گروهی از شاهزادگان و اشراف پارتی و به منظور بهره برداری از آشفتگی درونی دولت اشکانی و در نتیجه کسب افتخار و اعتبار در برابر رقبای سیاسی خود در ترکیب حاکمیت روم، به فکر حمله به ایران افتاد و اقدامات لازم را به جای آورد و در سال ۳۶ ق. م. با یک سپاه ۱۰۰ هزار نفری جرار که متشکل بود از ۶۰ هزار مرد پیاده نظام رومی، ۱۰ هزار سواره نظام اسپانیایی و گلی (فرانسوی) و سی هزار جنگاور از اقوام مختلف دیگر و به تعبیر پلوتارک «حتی هندیان ماورای بلخ را به‌هراس انداخته و پشت آسیا را به لرزه انداخته بود.^۳» روی سوی شرق نهاد. به نوشته غلامحسین مقتدر «قوایی که آنتوان برای جنگ با اشکانیان تجهیز نموده بود، بزرگ‌ترین قوایی بود که تا آن تاریخ از طرف یک دشمن خارجی به خاک ایران اعزام می‌شد. چه بیش از دو ثلث این قوا از لژیون‌های منظم و جنگ آزموده رومی یا از سوارهای رشید گلوا و اسپانیولی تشکیل یافته و دارای کامل‌ترین وسایل جنگی بودند.^۴» به نظر

۲-Antonius

۱- میراث باستانی ایران، ص ۳۰۰.

۴- جنگ‌های هفتصد ساله ایران و روم، ص ۲۸.

۳- حیات مردان نامی، ج ۱۴، ص ۳۸۶.

همین کارشناس جنگ‌های کلاسیک، آنتونیوس « بدواً تصمیم داشت که از همان‌راه کراسوس به ایران حمله نماید، ولی آرتاباز [آرتاوازد] پادشاه ارمنستان، که با ۱۳ هزار سوار و پیاده به کمک اردوی روم آمده بود، به آنتوان اطلاع داد که قسمت عمده ارتش ایران در حدود فرات تمرکز دارد و حتی ارتش مدی (ماد) هم به کمک پارتی‌ها به این حدود آمده است و آنتوان به سهولت می‌تواند از راه ماد به ایران حمله کند و در ضمن از خطر مواجهه با سوار نظام پارت در دشت و جلگه محفوظ بماند.^۱ » بنابراین آنتونیوس برخلاف کراسوس که برای نفوذ در خاور، راه بین‌النهرین را در پیش گرفته بود، راه کوهستانی شمال را انتخاب کرد تا سواره نظام پارت را که عمده‌ترین نیروی ضربتی آن دولت بود، از قدرت‌نمایی باز داشته باشد. در تعقیب همین هدف بود که به ارمنستان درآمد و به سرعت «ایبریای و آلبانیان رامقهور و مطیع ساخت و ارمنستان را تابع کرد.^۲» و سپس به پیشنهاد آرتاوازد^۳ دوم، شاه ارمنستان، درصدد حمله به آرتوپاتکان برآمد؛ چه، در آن تاریخ شاه این سرزمین که نام او نیز آرتاوازد بود، به جهت هم‌پیمانی با شاهنشاه اشکانی و به خواست او با تمام نیروهای تحت فرمان خود در بین‌النهرین به سر می‌برد. توضیح این که فرهاد چهارم، به گمان این که حمله روم از سوی جنوب و از طریق بین‌النهرین و جنوب کردستان صورت خواهد گرفت، در بین‌النهرین موضع گرفته بود. آنتونیوس که برای حمله به آرتوپاتکان عجله داشت، ارتش تحت فرمان خود را که در نزدیکی از روم اردو زده بود، به دو بخش تقسیم کرده، خود با بخش اصلی آن از مرز گذشته، از طریق جنوب آرات و از راه با یزید - ماکو و یا از طریق وان - باش قلعه - خوی در خاک آرتوپاتکان پیشروی کرد و به قول پلو - تارك « با آن که بایستی در ارمنستان زمستان را به استراحت سربازان پرداخته و مهیای مسافرت طولانی که در حدود پانصد فرسنگ بود، بشود، ... منتظر هوا و فصل مساعد نشد و ارمنستان را در دست چپ خویش گذاشت و زمین‌های هموار را از زیر سم ستوران خود گذرانید، انتقال افزارهای سنگین محاصره و دژ کوب^۴ بزرگی که به طول ۸۰ پا

۱ - جنگ‌های هفتصد ساله ایران و روم، صص ۳-۲۲

۲ - Artavazd

۳ - ایران از آغاز تا اسلام ص ۲۹۹

۴ - رضا مشایخی واژه Ram انگلیسی را که به معنی گوسفند و دژ کوب و ... است، به همان معنی اول گرفته و چون ترجمه کرده است، «به سبب تعجیل ... مهمات جنگی را که در سیه‌ارابه حمل

از چوب سخت ساخته شده بود و نیز باروبنه و مهمات جنگی، از راه پرپیچ و خم مزبور و به سرعتی که نیرو حرکت می کرد، محال بود، بنابراین آنها را که با سیصد ارابه حمل می گردیدند، در معیت و محافظت دواژیون که تعداد افرادشان سر به ده هزار نفر می زد، به فرماندهی اوپیوس استاتیانوس^۱ و پولمون^۲، پادشاه پونتوس^۳، از طریق قارص و رودخانه ارس گسیل داشت تا بعد از گذشتن از جلفا در آتورپاتکان به نیروی اصلی ملحق گردند. هدف تصرف شهر مستحکم فراآتا یا فراسپا^۴، تختگاه شاه آتورپاتکان بود که در اواخر سده ۲ ق. م. در محل و یا نزدیکی تخت سلیمان فعلی بنیان گذاری شده، به تدریج وسعت یافته بود.

لازم به توضیح است که مینورسکی برخلاف غالب تاریخ پژوهان که محل فراآتا را در حدود تخت سلیمان کنونی می دانند، در مقاله ای که تحت عنوان « لشکر کشی های روم و بیزانس در آتورپاتان » در سال ۱۹۴۴ م. به زبان انگلیسی نوشته، این پایتخت زمستانی آتورپاتیان را با مراغه مطابق می داند و می نویسد که نیروهای تحت فرمان آنتونیوس از طریق آواجیق - که امروزه از شمال و غرب به خاک ترکیه محدود است و بر سر راه ارزروم و خوی قرار دارد - و شمال و شرق دریاچه ارمیه به فراآتا رسیدند. دلایلی که مینورسکی برای اثبات نظر خود دایر بر مطابقت فراآتا و مراغه ارائه داده، خلاصه وار از این قرار است:

- ۱- نام قدیمی مراغه که به نوشته بلاذری و یاقوت حموی افرا رود یا افرز - هرود بوده، شباهت زیادی به فراآتا و فراسپا دارد.
- ۲- موقعیت ممتاز جغرافیایی و نظامی مراغه و نزدیک بودن آنجا به لیلان (که به نظر مینورسکی با گنزک باستان قابل تطبیق است، اما به طوری که در بررسی تاریخچه گنزک خواهد آمد، مردود بودن این نظر بعدها به اثبات رسیده).
- ۳- همچنان که مراغه مدت ها اقامتگاه تابستانی حکام و فرماندهان عرب و نیز ایلخانان مغول بوده، احتمال دارد، که در سده اول پیش از میلاد نیز پایتخت تابستانی

← می کرد و در یکی از آنها گوسفندی آهنین بود که هشتاد زراع طول آن بود... « حیات مردان نام، ج ۴، ص ۳۸۷. در حالی که کسروی آن را به معنی منجنیق گرفته و ترجمه کرده است «... از جمله آنها منجنیق بزرگی بود که هشتاد پا بلندی آن بود...» گنجین از کتاب پلوتارخ، ج ۲، ص ۲۱۶

آتروپاتیان بوده باشد و آنان به مانند ایلخانان - که زمستان را در دشت‌های جغتو، واقع در همسایگی لیلان می‌گذرانده‌اند - در زمستان به گنزک (لیلان) که نسبت به مراغه گرمسیرتر است، نقل مکان می‌کرده‌اند.

۴- آنتونیوس به جهت کمی فرصت و در راه بودن زمستان سخت آتورپاتکان و سنگین بودن بار و بینه لشکر بزرگ خود نمی‌توانسته است از مراغه فراتر رود و بیش‌تر از آن در قلب این سرزمین سرسخت رسوخ نماید.^۱

نیروی تحت فرمان آنتونیوس به گمان گوتشمید از طریق جاده‌ای که از مرند در جهت جنوب و به طرف شرق دریاچه ارمیه کشیده می‌شود و از باریکه بین سه‌د و دریاچه می‌گذرد، پیش‌رفته، در خلاف جهت رودخانه جغتو بالا رفته، به حدود تخت- سلیمان می‌رسد.^۲ نظر ادوین رایت هم درباره پیشروی نیروهای رومی به طرف فرآسپا با نظروی موافق است. او با استفاده از نوشته‌های مورخان یونانی می‌نویسد که لشکریان به هنگام گذشتن از کناره دریاچه - که در آثار رومی کاپوتا^۳ نامیده شده - لایه‌های نمک را در ساحل می‌دیده‌اند. در هر صورت، آنها بعد از پشت سر گذاشتن شهری که امروزه شاهین دژ نامیده می‌شود، به پای باروهای شهر فرآسپا رسیدند؛ اما پیش از رسیدن آنها، آرتاوازد خودش را به سرعت از طریق گردنه بانه به این شهر که تخته‌گامش بود و افراد خانواده‌اش در آنجا به سر می‌بردند، رسانده بود. نیروی تحت فرمان فرهاد چهارم هم در همین روزها و شاید چند روز بعد از رسیدن رومی‌ها به این ناحیه، از طریق گردنه رواندوز و از میان تپه‌هایی که سیمینه رود (تاتائو) از آنها سرچشمه می‌گیرد و نیز از بخش علیای زرینه رود، به ناحیه رسیدند و جاهای مسلط بر مواضع دشمن را اشغال کرده، حرکات آنها را زیر نظر گرفتند.^۴ لازم به تذکر است که آنتونیوس تصور کرده بود که «کرسی مدی (ماد) را به سهولت متصرف خواهد شد؛ ولی همین که به حصار شهر نزدیک شد و استحکام برج و باروی آن را بدید، ملتفت شد که به آلات و اسباب محاصره احتیاج تام دارد و عقب گذاشتن آنها خبط بزرگی بوده است. چون تصرف شهر با حمله غیر ممکن بود، ناچار دستور داد تا رسیدن

۱- ایرانیکا، بیست مقاله از مینورسکی، صص ۵-۱۰۴

۲- تاریخ ایران، ممالک هم‌جوار آن ...

۳- Kapouta - ۳

ص ۱۵۵.

۴- آذربایجان، رایت، ص ۳۶.

اسباب محاصره در اطراف شهر مشغول تهیه سنگرها و برج‌های بلندی بشوند که سر-کوب به شهر باشد.^۱» آنتونیوس به ناچار شهر را در محاصره گرفت و «پس از جنگ‌های شدید تن به تن، تپه بزرگی از خاک مقابل دیوار برپا ساخت و با زحمات بسیار و تلفات زیاد، کم‌کم آن را بالا برد.^۲»

در این گیرودار ستون عقب مانده تدارکات به دره زرینه‌رود (جغاتو) رسیده بود و زمانی که در تنگه پرپیچ و خم سنجد، واقع در فاصله کمی بالاتر از شاهین‌دژ، به تانی پیش می‌آمد، معروض حملات برق‌آسا و غافل‌گیرکننده نیروهای پارتی و تار و مار شد و اکثر افراد دولژیون مذکور که در حدود ۱۰ هزار نفر بوده‌اند، از دم تیغ گذشتند و عده‌ای و از آن جمله پولمون به اسارت درآمدند. کلیه افزارهای قلعه‌گیری و باروبنه مصادره یا نابود گردید و بنابراین آنتونیوس از این افزارها و توشه محروم شد. شاه ارمنستان نیز که به نوشته پلوتارک شش هزار مرد جنگی و هفت هزار پیاده نظام در اختیار آنتونیوس گذاشته بود، تا چنین دید، بر تردید خود فایق آمده، «خود را با سپاهیان خویش از معرکه بیرون برد و با این که از توطئه‌گران اصلی این جنگ بود، خود را کنار کشید.^۳»

این پیشامد و پیشامدهای ناگوار دیگر، به نوشته پلوتارک «به کلی اردوی آنتوان را از پای در آورد و گرفتار یأس و هراس شدیدی کرد. چه تحمل یک چنین تلفات عظیم در آغاز محاربه، از همه جهت برخلاف انتظار و امیدواری آنان بود و جملگی مأیوس شدند.^۴» در چنین شرایطی محاصره فراآسیا طول کشید و آنتونیوس با آن همه نیرو در اطراف دژ زمین‌گیر شد و ماند. وی و نیروهای تحت فرمانش گرفتار شوربختی نامنتظره‌ای شده بودند. او بی‌آن که بتواند کاری درگشودن دژ از پیش ببرد، هر روز شماری از افرادش را با ضربه‌های نیروهای پارتی که رومیان را از دور تحت نظر داشتند و عملاً در چنبر محاصره درآورده بودندشان، از دست می‌داد. در یکی از این روزها هم «مردمی که در شهر محصور بودند، ناگهان به محاصره‌کنندگان حمله نمودند و آنان را از نقاط مستحکم که شهر را احاطه نموده بودند، راندند. آنتوان از این

۱- جنگ‌های هفتصدساله ایران و روم، ص ۲۴. ۲- حیات مردان نامی، ج ۴، ص ۳۸۷.

۳- همان، ص ۳۸۸.

پیشامد به اندازه‌ای ملول و غضبناک شد که رسم قدیمی تنبیه را درباره آنان مجری ساخت که آن را دسی ماسیون می‌نامیدند و عبارت از این بود که مقصرین را به گروه‌های ده نفری تقسیم می‌کردند و از هر گروه یکی را به قید قرعه هلاک می‌ساختند، به بقیه به جای نان کمی جو می‌دادند.^۱»

گر سنگی و بیماری و حملات پارتیزانی مردم هم موجب مزید گرفتاری بودند. مردم آتورپاتکان که دار و ندارشان پامال آن‌همه نیروی تجاوزگر شده بود، دلاوران‌ها از میهن و شرف خود دفاع می‌کردند و با تشکیل دسته‌های پارتیزانی فوج‌هایی از نیروهای متجاوز را که برای تدارک آذوقه و علوفه عازم روستاهای اطراف می‌شدند، تار و مار می‌کردند. م. م. دیاکونوف با توجه به چنین اقدامات و عملیاتی به این نتیجه رسیده است که «مقاومت مردانه مردم آتورپاتکان در شکست نقشه ماجراجویانه آنتوان سهم به‌سزایی داشت.^۲»

در همین حال مذاکرات غیرمستقیم نیز در بین سران دو نیرو جریان داشت. فرهاد چهارم قول می‌داد که اگر رومی‌ها عقب‌نشینی بکنند، نیروهای تحت فرمان او کاری به کار آن‌ها نخواهند داشت. اما آنتونیوس نمی‌خواست دست خالی برگردد و در پی کسب افتخار و دست‌آویزی بود که بتواند لشکرکشی پرتلفات و پرهزینه خود را توجیه نماید. از جمله، خواستار بازپس‌گیری بیرق‌های رومی بود که در جریان شکست کراسوس به دست نیروهای پارتی افتاده بودند؛ اما مرادش حاصل نمی‌شد و زمان می‌گذشت. لازم به تذکر است که اواخر فصل تابستان، که زمان شروع پیشروی نیروهای رومی در قلمرو دولت اشکانی و سرزمین آتورپاتکان بود، فصل مناسبی برای حمله در این منطقه به‌شمار نمی‌آمد و گذشت زمان به‌هیچ وجه به سود رومیان نبود. با گذشت هر روز، زمستان سخت آتورپاتکان‌گامی دیگر نزدیک‌تر می‌آمد و ته‌مانده امیدها رانیز بر باد می‌داد؛ چه «نتیجه و عاقبت نهایی برای آنتوان از آن‌چه تاکنون صورت گرفته [بود] بازهم مخوف‌تر می‌نمود؛ زیرا جز اسارت در پنجه قحط و غلا چیز دیگری در انتظارش نبود. در واقع برای تهیه علوفه ده اسب، یا به دست آوردن قوت لایموت برای سربازان سرگردانش، مجبور بود به مبارزه و کشت و کشتارهای سخت دست

۲ - اشکانیان، ص ۹۱.

۴ - حیات مردان نامی، ج ۴، صص ۹۰-۳۸۹.

بزند.^۱ بنا بر این چاره‌ای جز عقب‌نشینی نبود و سردار نامدار روم به‌چنین خفتی تن در داده و فرمان بازگشت داد.

آنتونیوس به نوشته پلوتارک بر آن بوده است که از همان راهی که آمده بود، باز گردد؛ «چون فلاتی بود باز و بدون درخت و خار و خس.^۲ اما یک تن ماردی^۳ که شاید کهنه سربازی بوده از جنگاوران در آمده به صفوف نیروهای تحت فرمان کراسوس، و در موقع حمله اشکانیان به مهمات رومیان [نیز] حضور داشت و بارها صمیمیت خود را نشان داده بود^۴» راهنمایی‌اش کرد که از راه کوهستان که در سمت دست راست قرار داشت و میان بر و نزدیک بود، برگردد؛ چه، راه آمده را نه تنها رومی‌ها، بلکه پارتیان نیز رو بیده و از آزوقه‌خالی کرده بوده‌اند. او نیز از مرد ماردی تضمین خواست و وی رضایت داد که دست و پایش را ببندند و به همراه خود حرکتش دهند؛ بنابراین راه کوهستانی را در پیش گرفت.

در مورد این که این راه کوهستانی از کجاها می‌گذشته و به‌طور کلی در مورد تعیین خط‌سیر بازگشت نیروهای رومی نظریاتی ابراز گردیده که پاره‌ای از آنها در این جا نقل و مورد بررسی قرار می‌گیرد:

اعتماد السلطنه که از نوشته پلوتارک دایر بر وجود چمن بسیار بزرگی در فاصله یک روزه راه از فراآتا استنباط کرده است که محل شهر مزبور با محل شهر ابهر امروز

۱- حیات مردان نامی، ج ۴، ص ۳۹۰. ۲- همان، ص ۳۹۱.

۳- آماردها تیره بزرگی از بومیان فلات ایران بودند که پیش از آمدن آریایی‌ها در دامنه‌های شمالی رشته کوه البرز زندگی می‌کرده‌اند و نام آمل را یادگار سکونت آنها در مازندران دانسته‌اند. این قوم بعدها به سوی غرب کشیده شد و به نوشته استرابون در سده ۱ ق. م. در جنوب غربی دریای خزر و مناطق کوهستانی ماد زندگی می‌کرده‌اند. بخشی از آنان نیز به نوشته کسروی در ارمنستان نشیمن داشته‌اند و نام ماردستان که جایی در میان ارمنستان و آذربایگان بوده، از نام ایشان است. نام مردکان را نیز که یکی از قصبات آذربایجان شوروی است، برگرفته از نام آماردها که مارد و امرد و امرد نیز تلفظ گردیده، دانسته‌اند. به نوشته حسن پورنیا اینان قومی بوده‌اند تنگدست اما جنگاور. مینورسکی حدس زده است که شاید ماردها آداب و سنن ماننایی‌ها را ادامه می‌داده‌اند [و بنا بر این از بقایای آنها که پیش از ماردها در آذربایجان دولت نیرومندی تشکیل داده بودند، به‌شمار می‌آیند؟]

ایران باستان، ص ۲۲۱/ گلچین از کتاب پلوتارخ، ج ۲، ص ۲۲۱/ انسیکلویدی آذربایجان، ج ۶، ص ۳۵۶/ کرد و کردستان، ص ۵۱. ۴- حیات مردان نامی، همان، ص ۳۹۱.

قابل تطبیق می‌باشد و ضمناً ورا را با محال گرم‌رود فعلی مطابق می‌پندارد، از بررسی گزارش دلیوس به این نتیجه رسیده است که آنتونیوس در بازگشت خود از سراب و گرم‌رود و دامنه سبلان به طرف شمال سمت اهر و قره‌داغ رفته و از ارس عبور کرده است.^۱

گو تشمید حدس زده است که راه بازگشت نیروهای تحت فرمان آنتونیوس از حدود شهر فعلی میانه می‌گذشته است.^۲

حسن پیرنیا ضمن نقل روایت دیوکاسیوس^۳ حدس زده است که شهر تبریز در مسیر بازگشت آنتونیوس قرار داشته است :

« برای عقب‌نشینی دو راه متصور بود: راهی که از طرف چپ جلگه‌ها می‌گذشت و راهی کوتاه‌تر از طرف راست که سخت بود و از کوهستان‌ها و دهات بی‌سکنه عبور می‌کرد. آنتونیوس با این‌ظن که پارتی‌ها راه آسان را گرفته‌اند و قشون او را در جلگه‌ها آزار خواهند کرد، راه مشکل را پیش گرفت. شاید راه بین تبریز و تخت‌سلیمان کنونی را، و به طرف ارس رفت...»^۴.

مینورسکی در مقاله یادشده خود به این نتیجه رسیده است که آنتونیوس برای رساندن نیروهای تحت فرمان خود به ارمنستان مجبور به دور زدن سه‌سنت شمال و خاور آن‌شده، از طریق دره رود قرانقو به دره رود اوجان و از آنجا به دره رود آجی سرازیر شده است.^۵ در سطور بعدی خواهیم دید که ادوین رایت نیز که دو سه سال پیش از انتشار مقاله مینورسکی مشغول نگارش رساله دکترای خود و یا دفاع از آن بوده، به نتیجه‌ای روی هم‌رفته مشابه با این پژوهنده نستوه رسیده بود.

پژوهندگان چون جورج راولینسن^۶ (۱۹۰۲-۱۸۱۲) در حدود بیش از یک قرن و اوپتون پوپ^۷ در حدود نیم قرن پیش و... نیز با تحقیقات و اظهار نظرهای خود پرتوهایی بر این خط‌سیر انداخته‌اند؛ اما تا آنجایی که نویسنده این سطور اطلاع دارد،

۱- در التوجان فی تاریخ بنی‌الاشکان، ج ۲، صص ۶۳ - ۱۶۰؛ نقل از: تاریخ سیاسی و اجتماعی اشکانیان، صص ۷۵ - ۲۷۴.

۲- تاریخ ایران، ممالک هم‌جوار آن...، ص ۱۵۶.

۳- Diocassius، صص ۶-۱۰۵.

۴- ایران باستان، صص ۷۴-۲۳۷۳.

۵- George Rawlinson، ص ۶.

۶- Upton Pope، ص ۷.

هیچ محقق دیگری به اندازه ادوین رایت آمریکایی در راه تعیین این خط سیر نکوشیده است. وی در سال‌های ۱۹۲۳ و ۱۹۲۵ و سال‌های بعد چند بار در اطراف و دامنه‌ها و دره‌های سه‌دست به گردش و تحقیق پرداخته و سرانجام به‌زعم خود موفق شده است پا جای پای سربازان رومی بگذارد و به ادعایش هیچ کس جز او به‌چنین پژوهشی در محل دست نزده است. البته کسانی در زمان‌های مختلف کوشیده‌اند، با ماشین در منطقه گردش بکنند، اما ماشین هرگز نمی‌توانسته است مسیر مزبور را از اول تا آخر تعقیب نماید.

توضیحی در اینجا لازم می‌نماید و آن این که افسری به نام دلیوس^۱ در این لشکرکشی شرکت داشته و شرح مفصل آن را نوشته است. اگرچه اصل سفرنامه دلیوس به دست نیامده، ولی دست کم سه‌تن از تاریخ نگاران رومی - پلوتارک، استرابن و دیوکاسیوس - از این سند با ارزش استفاده کرده‌اند و در این میان پلوتارک بیش از دیگران نوشته‌های این افسر رومی را در اثر گران‌قدر خود منعکس کرده است. ادوین رایت هم با توجه به نقل قول‌های پلوتارک از اثر دلیوس است که سعی در بازنمایی مسیر بازگشت سربازان رومی در سال ۳۶ ق. م. از حدود تخت سلیمان به کناره رود ارس و سرزمین ارمنستان کرده است. در این جا ملخصی از نوشته ادوین رایت درباره این بازگشت دشوار - که راولینسن طول مسیر آنرا ۲۷۰ مایل انگلیسی تعیین کرده و پیمودن آن از بیرون فرات تا کنار رود ارس ۲۷ روز وقت گرفته - ضمن بهره‌گیری از نوشته پلوتارک در مورد مذکور، آورده خواهد شد:^۲

راه پیمایی در جهت شمال و از طریق گردنه‌خواجه کند شروع شد و پیمودن این قسمت از راه دو روز وقت گرفت. در این دو روز حادثه‌ای پیش نیامد؛ اما زنگ خطر که در کمین نیروهای رومی بود، در روز سوم به صدا درآمد.

«... روز سوم آنتوان که تصور می‌کرد پارت‌ها در تعاقبش نیستند، لذا اجازه داد سربازان بدون صفوف و آرایش جنگی، درهم و برهم به‌میل خود حرکت کنند؛ ولی ماردی (راهنما) دید راه ساحل رودخانه که می‌بایستی از آن عبور کنند، به‌تازگی برهم خورده و مجرا و بستر آنرا وسیع و خراب کرده‌اند و محلی را که می‌بایستی

۱-Dellius

۲- آذربایجان، رایت، صص ۴۲-۳۴.

عبور نمایند، در زیر آب مستغرق نموده‌اند. تردید کرد که این کار باید به دست اشکانیان صورت گرفته باشد و منظورشان این است که رومیان در آنجا متوقف شده، نتوانند مراجعت نمایند. پس آنتوان را بر حذر داشت که مواظب کار خویش باشد و خبرداد که حتماً دشمن باید در این نزدیکی‌ها در کمین باشد. آنتوان صفوف را به نظم درآورد و تیراندازان را به نگهبانی گماشت؛ ناگاه طلایه‌داران پارت‌ها پدیدار شدند و معلوم شد در صددند که بر فراریان بتازند و متفرقشان نمایند. سپاهیان رومی به تعاقبشان پرداختند و عده‌ای از رومیان در زیر تیر اشکانیان هلاک شدند تا این که سواران گل به تعاقبشان پرداخته، آن‌ها را پراکنده کردند. آنتوان از این واقعه به بعد نه تنها عقبه سپاه خود را تقویت کرد، بلکه بر نیروی جناحین خود نیز افزود و سپاه را به شکل مربع حرکت داد و امر کرد عده بسیاری تیرانداز در جناحین مراقب اطراف شوند و به سواران دستور داد که اگر دشمن به حمله پرداخت، آنان را عقب زنند ولی به تعاقبشان نپردازند...»^۱

ادوین رایت بر این باور است که این حادثه در حدود سرچشمه رود قرانقو صورت گرفته. روز چهارم به پیشروی بطمی توأم با تلفات گذشت و روز پنجم، نیروهای رومی به غرب دشت هشتروند، در حدود جایی که خط آهن تبریز تهران، بعد از گذشتن از مراغه به کنار شاخه اصلی رود قرانقو می‌رسد، فرود آمدند. در همین حدود، به جهت آن که حملات ایدایی نیروهای پارتی و احیاناً آتورپاتکانی هم‌چنان ادامه داشت، یکی از سرداران رومی به نام فلاویوس گالوس^۲ او را طلب شد تا اطراف خط سیر رومیان را از وجود عناصر مزاحم دشمن پاکسازی کند. نیرویی در اختیار او گذاشته شد و او نیز ابتدا توفیقی به دست آورد، اما چون جرأت یافته، از ستون اصلی فاصله گرفت، به محاصره نیروهای مهاجم درآمد. در جریان این جنگ موضعی خود فلاویوس و در حدود ۳۰۰۰ تن از نیروهای رومی کشته شدند و در حدود ۵۰۰۰ نفر به سختی مجروح گردیدند. بعد از این شکست، فشار نیروهای پارتی بر رومیان به سئوه آمده شدت بیشتری یافت. پیشروی در این قسمت بسیار دشوار شده بود و زمان می‌گرفت. در هر روز به طور متوسط در حدود ۵ مایل راه پیمایی صورت می‌گرفت؛ چنان که در روز نوزدهم حرکت از کنار فراآسپا، به حدود روستایی که امروز باشسیر نامیده می‌شود، رسیدند.

۱- حیات مردان نامی، ج ۴، صص ۳-۳۹۲.

این روستا در دهستان سهند آباد و در دامنه شرقی سهند قرار دارد. علل مهم کند بودن حرکت سربازان رومی در این قسمت، غیر از کوهستانی بودن ناحیه و مزاحمت‌های نیروهای پارتی و آتورپاتکانی، کثرت تعداد زخمیان و اختصاص یافتن اسب‌های بی‌علف و علیق برای حمل آن‌ها بود. کمبود مواد غذایی هم دست و پاگیر بود. گزارش پلوتارک که گفتیم بر اساس گزارش يك شاهد عینی تهیه شده، در مورد وضع رومیان گرفتار آمده در دامنه‌های پرفراز و نشیب کوه سهند از این قرار است:

مهاجمین چون دیدند که سربازان رومی مجبورند از سر اشیب تپه‌هایی سرازیر شوند، تیراندازان به حمله پرداختند و چون رومیان نمی‌توانستند جواب بدهند، لذا هدف تیر مهاجمین قرار گرفتند... .

«سپاه آنتوان به علت این موانع و مشکلات نمی‌توانست مسافت بسیاری در روز طی کند. نتیجه این شد که قحط و غلا بر آنان چیره شد؛ چه نمی‌توانستند گندم کافی به دست آورند و آنچه تهیه می‌دیدند به قیمت مجادلات و مبارزه‌های سخت و تحمل تلفات بسیاری بود... قحط و غلا به شدتی غلبه یافته بود که يك پیمانۀ كوچك آرد جو به مبلغ ۵۰ درهم خرید و فروش می‌شد و نان جو را هم وزن نقره مبادله می‌کردند. بالاخره مجبور شدند از علف خشك و ریشه بته تغذیه کنند. آن‌هم به مقدار بسیار کمی وجود داشت و غالباً از چیزهایی تغذیه می‌کردند که تا کنون آدمیان آن را به کار نبرده بودند. از جمله از علفی تغذیه می‌کردند که به محض این که آن را می‌خوردند، دچار جنون می‌شدند... در اردوگاه چیزی که به چشم می‌خورد، این بود که سربازان جملگی به زمین خم شده، مشغول تجسس ریشه و ساقۀ خار و خاشاک هستند که سدجوع نمایند و چون چیزی یافت نمی‌شد، به ناگاه تسلط بر نفس خود را از کف داده، داد و فریاد بسیاری به راه می‌انداختند. شراب هم که دواي این قبیل دردهاست، به کلی نایاب بود و بیچاره‌ها به زمین افتاده، جان می‌سپردند. نوشته‌اند که آنتوان چون دید هر روز عده بسیاری به این ترتیب هلاک می‌شوند و با وجود این، پارت‌ها دست از ایذاء و آزارشان بر نمی‌دارند، چندین بار آه از نهاد خود بر کشید و گفت: آه، ای ده هزار! مقصودش بازگشت ده هزار نفر سرباز یونانی بود که در تحت فرمان گزنوفون یونانی [در حدود سال ۴۰۱ ق. م.] از آسیا بازگشتند و با آن که راه طی شده بسیار طولانی بود و از بابل شروع شده [و از دره‌های کوه‌های کردستان و ارمنستان گذشته بود] و بارها با دشمن

سر سخت به مقابله و مبارزه پرداخته بودند، معذلك صحيح و سالم به مقصد رسیدند...».

ستون آشفته و افراد جان بر لب رسیده رومی صبح روز نوزدهم از حوالی باشسین گذشته، از دامنه شرقی سهند به طرف شمال غربی پیچیده، وارد حوضه دریاچه ارمیه شدند. گردنه شبلی که بر سر راه دریای سیاه به ری قرار داشت، در فاصله ده مایلی آنها بود و به سمت چپ که بر می گشتند دشت باسمنج را که به دشت تبریز منتهی می شد، در پایین می دیدند. راهی که آنها را به طرف دشت های مزبور می برد، در پیش پایشان بود، اما يك مادی آنها را هشدار داد که نیروهای پارتی در جایی از آن دشت - احیاناً در محل تبریز فعلی - اردو زده اند و آنتونیوس که از گرفتار شدن به سر نوشت کرا - سوس بیمناک بود، از نزدیک شدن به نیروهای پارتی پرهیز داشت.

اوپتون پوپ بر این باور و ادعاست که سربازان رومی به طرف چپ و به حدود دامنه شمال غربی سهند پیچیدند و بعد از يك راه پیمایی جانکاه و توأم با تشنگی مفرط، سرانجام به دشتی که تبریز در آن قرار دارد، فرود آمدند. اما ادوین رایت با ادعای او به مخالفت پرداخته، می نویسد که خود وی تعطیلات تابستانی زیادی را در دامنه های سهند گذرانده و تمامی دامنه ها و دره های آن را مثل کف دست خود می شناسد. با توجه به این حقیقت که هزاران چشمه در این قسمت از دامنه سهند جاری است و محال است که آدم دو مایل در همین دامنه طی کند و حداقل به چشمه ای بر نخورد، این ادعا که تشنگی در این ناحیه جان بر لب رومیان رسانده بوده، نمی تواند قابل قبول باشد؛ و چون گزارش دیوس حاکی از تشنگی کشیدن سربازان رومی در این روزهاست، بنا بر این مسیر حرکت آنها از دامنه های شمالی و شمال غربی سهند نمی گذشته است.

ادوین رایت با توجه به نوشته های پلوتارک و دیگران، بر این عقیده است که آنتونیوس بعد از گذشتن از حدود دهکده ای که امروز باشسین نامیده می شود، با توجه به اظهارات و هشدارهای مردم مادی، مجلس مشاوره ای تشکیل می دهد و در آن مجلس راهنمای ماردی با اظهارات مردم مادی موافقت می کند و خطر ادامه پیشروی در راهی را که به دشت های باسمنج و تبریز منتهی می شد، تذکر می دهد. پیچیدن به سمت چپ و پیش رفتن از طریق سر چشمه های رودهای لیقوان، زینجناب و باسمنج که دارای سفره های برف، آب مشروب فراوان، چمنزارهای سرسبز بود، به جهت خطر حضور نیروهای پارتی در دشت تبریز و حایل شدن آنها در میان رومیان و رود ارس که هدفشان رسیدن به

آن و وارد شدن در سرزمین ارمنستان بود، مورد تصویب قرار نمی‌گیرد. مهرداد مادی راهی را نشان می‌دهد که کم‌آب و دشوارگذار، اما امن و کم‌خطر به نظر می‌رسید. آنتونیوس به ناچار این راه را انتخاب می‌کند.

نیروهای رومی در تعقیب مسیر انتخابی، طوری از سه‌سده سرانجام می‌شوند که شبلی در دست راستشان قرار می‌گیرد و به چمن سعیدآباد فرود می‌آیند و راه دریای سیاه - ری را قطع کرده، از دامنه جنوبی کوه تک‌آلتی گذشته، آن را دور زده، از دامنه غربی اش که دره تنگ و عمیق اسکندر آن را در جهت شمال قطع کرده، فرو می‌روند. در این دره رود سعیدآباد جریان دارد که به‌مانند رودهای کوچک دیگر منطقه در فصل تابستان و پاییز معمولاً بی‌آب و خشک است. بستر این رود بعد از طی حدود سه مایل به طرف غرب برگشته، به دره رودخانه آجی (تلخ) می‌پیوندد.

به راهنمایی راهنمایان همه افراد پیش از ورود به دره اسکندر تمام ظروف موجود و حتی کلاه‌خودهای خود را از چشمه‌های سعیدآباد پر کردند و به جهت ملاحظه مسایل امنیتی در شب به راه‌پیمایی ادامه دادند؛ اما تنگی دره ستون سربازان را چندان طولانی کرد که با وجود آن که سرستون در اوایل شب وارد دره شده بود هنگام بامداد هنوز عقب‌دارهای ستون پا در دره نگذاشته بودند. افراد تجسسی پارتی که دشمن را از دور تحت نظر داشتند، روز دیگر چمن سعیدآباد را از وجود آنها خالی یافتند و تنها توانستند عقب‌دارهای آنها را آماج تیرهای خود قرار دهند.

پیشاهنگان سپاه رومی که بعد از یک شب راه‌پیمایی خسته و تشنه بودند، با آن که مرد ماردی هشدارشان داده بود که از خوردن آب رود خودداری کنند و اگر چه «آنتوان به این طرف و آن طرف می‌دوید و از سربازان تقاضا داشت که باز قدری صبر و تحمل داشته باشند و به آنها امیدواری می‌داد که قریباً به رودخانه دیگری می‌رسند که آب شیرین و آشامیدنی است» به دیدن آب زلال خودداری نتوانسته، بی‌اختیار از آن خوردند و گرفتار تهوع و تشنگی تحمل‌ناپذیرتر شدند. توقف در این قسمت ناممکن بود. غیر از بی‌آبی و تشنگی، ترس آن نیز بود که سواره نظام پارتی از راه تبریز - اهر که ابتدا کوه عینالی و سپس دره رود آجی را در نزدیکی ده آرپادره‌سی قطع می‌کند،

سر برسند و آن‌ها را که خسته و فرسوده و از پا درآمده بودند، تارو مار بکنند. در طی شب از دره آجی گذشته، میل به سمت شمال غربی کرده، از طریق دامنه‌های جنوبی کوه‌های دند و بهلول، به دهکده‌ای که امروز شیرینجه نامیده می‌شود، رفتند.

در این حوالی، شب وحشتناکی بررومیان خسته و نومید و وحشت زده و انضباط-باخته گذشته است که به نظر ادوین رایت این شب، شب بعد از رسیدن به شیرینجه و دست یافتن آن‌ها بر آب شیرین بوده است؛ اما از متن نوشته پلوتارک چنین برمی آید که این شب وحشت و آشفتگی، شبی بود که فردایش رومیان به شیرینجه رسیدند. گزارش دیوس از این شب، از این قرار است:

در کنار رودخانه آجی بعد از مشورت با راهنمایان قرار بر آن شد که « کمی استراحت نموده، به سمت رودخانه معهود [که آبش شیرین و آشامیدنی بود] حرکت کنند. چه دریافته بودند که پارت‌ها از آن حد به بعد دیگر به تعاقب خصم نخواهند پرداخت؛ بلکه فقط در همین سرزمین مزاحمت آنان را فراهم خواهند ساخت... آنتوان از آن محل چون هنوز آفتاب بود (یعنی حوالی غروب) کوچ کرد؛ بدون این که پارت‌ها مزاحم سپاه او شوند. اما بین خود سپاهیان، شب بسیار بد و مخوف‌ترین منظره که ممکن است تصور شود، وقوع یافت. عده‌ای از افراد شرور به جان کسانی که حدس می‌زدند سیم و زری نزد خود نهفته دارند، افتاده، سرشان را از تن جدا کردند و به بارهای قیمتی حمله‌ور شدند و حتی به بار و بنه آنتوان دستبرد زدند و چیزهای قیمتی و ظروف طلا و نقره را غارت کردند و عقبه اردو دچار هرج و مرج شدیدی شد. عده‌ای تصور کردند که پارت‌ها تاخت آورده‌اند. آنتوان که این مهمه را شنید یکی از بندگان آزاد شده خود به نام رامسنوسی را فراخوانده، به او امر داد چون دستور دهد، خنجرى به پهلویش بزند و برای این که نعشش به دست دشمن نیفتد یا از کشته شدنش اطلاع نیابند، سرش را ببرد و دوستان و هواداران آن را پنهان کنند. ولی مردماری اطمینان داد که رودی که وعده داده است، در همین نزدیکی است. چه نسیم ملایمی وزیدن گرفته و این علامت مجاورت رودخانه است. همان وقت خبر آوردند که این مهمه نه به سبب هجوم پارت‌ها است، بلکه عمل شیادانی است که دستبرد زده و عده‌ای را مقتول ساخته‌اند. آنتوان که می‌خواست قدری نظم را برقرار سازد، شیپور توقف را به صدا درآورد. ولی در طلوع صبح، چون قدری وضع اردو مرتب شد، ناگهان

سواران اشکانی از دور پدیدار شدند و تیرشان به عقبه سپاهیان اصابت می کرد. بی درنگ هنگ‌های محافظ به حراست جناحین سپاه پرداختند و تیر پارت‌ها را تحمل نموده، مانع از اصابت به سایر سربازان شدند. بدین طریق کسانی که رأس ستون بودند، سرآزیر شدند، تا این که رودخانه از دور هویداشد... سواران اشکانی [هم] چون رودخانه را دیدند، کمان‌های خود را بستند و به رومیان گفتند که با آرامش خاطر از رودخانه بگذرند و دیگریم و هراس نداشته باشند... پس از این که جمله سپاهیان از رودخانه عبور کردند، قدری آسودند و پس از رفع خستگی به راه افتادند ولی از جمله پارت‌ها هنوز در دل بیمناک بودند.^۱»

روز دیگر کاروان از نفس افتاده به دره رودسالیان رسید و در کنار آن به طرف جنوب میل کرده، در نزدیکی امد به راه تبریز - صوفیان - مرند - علمدار و گرگر و جلفا رسید و از همین طریق شتابان پیش رفت. پرتو امید رهایی از دستبرد سپاهیان جزار پارتی و شادی ناشی از احساس گریختن و دور شدن از سرنوشت لشکر کراسوس، به افراد ستون جان تازه‌ای بخشیده بود. سواران پارتی نیز اگرچه آن‌ها را از دور تحت نظر داشتند، اما به جای تیراندازی و ضرب‌زنی‌های ناگهانی، از دور با ایما و اشاره اظهار دوستی می نمودند و از رفتارشان چنین برمی آمد که قصد مزاحمتی ندارند. سرانجام بازگشت مصیبت بار لژیون‌های رومی در سرزمین آتورپاتکان به پایان آمد و باقی مانده سپاهیان از پای در آمده به هر مکفاتی بود از ارس گذشتند و از شدت هیجان به خاک افتادند و «آن سرزمین را مانند این که اول بار است که به چشم می بینند، ستایش نمودند. اشک شوق از چشمان خسته جملگی سرآزیر شد و با شعف فراوان یکدیگر را در آغوش می کشیدند... آنتوان چون عموم سپاهیان خود را در این منطقه سان دید، متوجه شد که بیش از بیست هزار مرد از پیاده نظام و چهار هزار سوار از دست داده است. ولی همگی به دست دشمن تلف نشده بودند، بلکه بیش از نصف این عده از امراض مختلف ناتوان شدند و به جا ماندند. راه پیمایی از شهر فراآسپا تا ارمنستان بیست و هفت روز طول کشیده بود و در این مدت در هجده نبرد اشکانیان را شکست داده بودند.^۲»

۲- همان، صص ۳-۲-۴۰۲.

۱- حیات مردان نامی، ج ۴، صص ۲-۱-۴۰۱.

م. م. دیاکونوف بر آنست که ظاهراً لژیونرهایی که پیش تر در حین دفاع از بنه لشکر کشته شده بودند و تعدادشان کم تر از ۱۰ هزار نفر نبوده، در این حساب نیامده اند.^۱ و بنا بر این به احتساب او تعداد تلفات قشون تحت فرمان آنتونیوس در آتورپاتکان در حدود ۳۵ هزار نفر بوده است. نویسندگان تاریخ ارمنستان نیز تعداد تلفات رومیان را در جریان این لشکر کشی در حدود ۳۵ هزار نفر نوشته اند. حسن پیرنیا در پاسخ ادعای پیروزی های هجده گانه رومیان در جریان عقب نشینی از آتورپاتکان چنین نوشته است :

« ما در حیرتیم که چه چیز را اوفتح رومی ها می دانسته ... از روایت خود پلوتارک که فتحی نمی بینیم و مورخ دیگر هم نگفته. اگر رومی ها فاتح بودند، برای چه می خواستند از ایران بروند و حتی بی این که بیرقها و اسرایشان را پس گرفته باشند، به چه سبب وقتی که از ارس گذشتند، خاک را به قول خودش پرستیدند؟ یعنی آن را بوسیدند. و چرا از فرط شادی گریستند و یکدیگر را به آغوش کشیدند؟ هیچ-کدام از این احوال در فاتح دیده نمی شود. ۱۷۰ فتح پلوتارک ۱۷ [کذا] دفعه دفاع رومی ها از پارتی ها بوده و بالاخره با احوال فلاکت بار از ایران خارج شده اند.^۲ »

تلفات قشون رومی، اگرچه پارتیان و آتورپاتکانیان در جریان عقب نشینی آنها تنها به عملیات ایدایی دست می زدند و به طور کلی از دست زدن به تهاجمی تمام عیار برضد آنها خودداری می کردند و به دریافت ادوین رایت روی هم رفته حالت دفاعی داشته اند و بیش تر می خواسته اند سپاه متجاوز خاک آتورپاتکان را ترک گوید، در حدود ۴۰ درصد افراد آن را در برمی گرفت و در یک کلام کمر شکن بود. آنتونیوس شهرت پرست به جای کسب افتخار، اعتبار خود و آرتش روم را نیز خدشه دار کرد و چنان درسی از این لشکر کشی گرفت که بعد از آن هرگز در صدد تلافی آن بر نیامد.

به طوری که دیدیم، شاه آتورپاتکان نیز در کنار فرهاد چهارم با نیروهای متجاوز در نبرد بود، اما بعد از عقب نشینی رومیان از آتورپاتکان بین آن دو اختلاف افتاد. گویا در جریان تقسیم غنائم شاه آتورپاتکان با توجه به این که این سرزمین آسیب فراوان از جنگ دیده و همه سختی ها و مصایب جنگ تحمیلی را به تنهایی تحمل کرده

۱ - اشکانیان، صص ۲-۹۱.

۲ - ایران باستان، ص ۲۳۷۰.

و سپربلای قلمرو پارتیان شده بود و وی بانبروهای تحت فرمانش از خود گذشته‌گی نشان داده و ضمن گرفتن غنایم زیادی، پرچم‌های یکی از سرداران رومی را نیز به چنگ آورده بود، خواستار سهمی متناسب با خسارت وارده و نقش ایفا شده در جنگ بود. او که مردی بی‌باک بود، با رك گویی و گستاخی خویش فرهاد را از خود رنجاند. بعد هم از واکنش و انتقام‌جویی فرهاد بیمناک شده، برای حفظ تاج و تخت خود به فکر یافتن متحدی افتاد که در روز مبادا به‌دانش برسد و اگر لازم آمد، بتواند از عهده پادشاه پارت برآید. بنابراین در میان فرمانروایان معاصر خود مناسب‌تر از آنتونیوس را نیافت؛ خصوصاً که از کینه عمیق او نسبت به آرتاوازد دوم، پادشاه ارمنستان که برخلاف قول و قرارش، به‌هنگام گرفتاری او در آتورپاتکان از اعزام سواره نظام خود به امداد سر بازان رومی سر باز زده بود، آگاهی داشت. نویسندگان تاریخ آذربایجان روی گردانی آرتاوازد از سیاست سنتی تمایل به پارتی‌ها و گرایش ناگهانی وی به آنتونیوس را ناشی از يك علت سیاسی مهم دانسته‌اند. به‌گمان آنها آرتاوازد چون از افتادن کشور خود به دست پارتی‌ها و اهمه داشت، تصمیم به تکیه دادن به نیروهای مسلح رومی گرفت. اما حوادث بعدی نشان داد که او در این محاسبه دچار اشتباه شده بوده است^۱ و رومی‌ها بارشاطرش که نشدند، هیچ، حتی بار خاطرش هم شدند و به هر حال نتوانستند مانع رفتن آتورپاتکان در کام دولت اشکانی گردند.

آرتاوازد آتورپاتکان برای ایجاد ارتباط با آنتونیوس از وجود پولمون، شاه پونت که در جریان لشکرکشی آنتونیوس به آتورپاتکان به اسارت وی درآمده بود، استفاده کرد. او بدین منظور پولمون را آزاد کرده، برای مذاکره، به اسکندریه، که آنتونیوس بعد از ترك ارمنستان برای ملاقات و معاشقه با کلئوپاترا در آن جا رحل اقامت افکنده بود، گسیل داشت و قول همه‌گونه همراهی را به او داد. آنتونیوس نیز پیشنهاد شاه آتورپاتکان را موافق منافع و آرزوهای خود یافت؛ زیرا با این پیش‌آمد دارای چیزهایی می‌شد که در لشکرکشی اول از آنها محروم بوده است. اینک در پرتو اتحاد با پادشاه آتورپاتکان که سواره نظامی ورزیده و کارآمد داشت، می‌توانست امیدوار باشد که شکست رسوایانه‌اش در آتورپاتکان را که ابهتش را بر باد داده بود،

۱- تاریخ آذربایجان، ترجمه اسحق بیات، ص ۴۰.

۲- آذربایجان، رایت، ص ۴۲.

جبران کند و پادشاه ارمنستان را که با پیمان شکنی خود در بدترین لحظه‌ها تنهایش گذاشته بود، تنبیه نماید. خصوصاً که نیرنگ‌ها و تداویرش برای کشاندن آرتاوازد دوم به مصر و به تله انداختن او بی نتیجه مانده بود. بعد از مذاکره با فرستاده آرتاوازد، شاه آتورپاتکان نامه‌ای به آرتاوازد ارمنی نوشته، وی را برای مشاوره در پیرامون طرح ریزی لشکر کشی آتی بر ضد پارتیان به مصر دعوت کرد؛ اما آرتاوازد دعوت او را نپذیرفت. آنتونیوس سپس یکی از نزدیکان خود را به عنوان خواستگاری دختر آرتاوازد برای پسر خودش الکساندر روانه ارمنستان کرد و خواستگار دست خالی برگشت.

آنتونیوس در تعقیب لجوجانه نقشه خود، در بهار ۳۴ ق.م. به ارمنستان درآمد و با اظهار دوستی و تظاهر به این که از ته دل خواستار ایجاد رابطه خویشاوندی بین خانواده‌های خود و آرتاوازد ارمنی است، شاه ارمنستان را به حضور طلبید و شاه مردد سرانجام فریب خورده، نزد آنتونیوس رفت و در دامی که از مدت‌ها پیش برایش آماده شده بود، افتاد. به دستور آنتونیوس زنجیر زرین به دست و پایش زدند و بخش اعظم ارمنستان به کمک لشکریان رومی که از سال ۳۶ ق.م. در آن سامان باقی مانده بودند، به تصرف آنتونیوس درآمد. در این بین سپاهیان ارمنی ناخشنود از استیلا رومیان بر میهنشان، در اطراف آرتاشس، پسر بزرگ آرتاوازد گرفتار گرد آمدند و به فرماندهی او بارومیان به نبرد پرداختند؛ اما کاری از پیش نبردند. آرتاشس هم بعد از شکست مجبور به فرار شد و به فرهاد چهارم، پادشاه پارت پناه برد.

آنتونیوس در این هنگام برای مذاکره با آرتاوازد، شاه آتورپاتکان، به کنار ارس آمد. طی تشریفات خاصی دختر شاه آتورپاتکان به نام یوتاپا^۱ برای الکساندر پسر آنتونیوس و کلئوپاترا نامزد گردید. بر طبق پیمان مودتی هم که در جریان این ملاقات بین طرفین بسته شد؛ آنتونیوس « قسمتی از ارمنستان، یعنی ناحیه سومباسه را که قبلاً به ماد [آتروپاتن] تعلق داشت، به او (آرتاوازد) واگذاشت و قوای کمکی رومی را برای جنگ با پارتی‌ها در اختیار او قرار داد و در عوض از سر بازان مادی (آتورپاتکانی) برای مقابله با او کتاویوس استفاده کرد.^۲» به نوشته ادوین رایت به موجب

۱-Jothapa(Iotupe)

۲- تاریخ ایران، ممالک هم جوار آن. صص، ۵۹-۱۵۸.

پیمان مودت پنهانی یاد شده، ماد (آتورپاتکان) می‌بایست به عنوان بخشی از یک کنفدراسیون دولت‌ها و مستقل از پارت تحت سلطنت آرتاوازد باشد.^۱

آنتونیوس سرانجام ساخلوهایبی در ارمنستان گذاشته، آرتاوازد ارمنی را با غنایمی که به دست آورده بود، برداشته، روانه مصر شد^۲. وی در اسکندریه جشنی برای پیروزی خود ترتیب داد و در طی آن آرتاوازد، شاه ارمنستان را به کلئوپاترا اهدا کرد. آرتاوازد سه سال بعد در زندان ملکه مصری به قتل رسید.

در این میان فرهاد چهارم با شکیبایی اتفاقاتی را که در آتورپاتکان و ارمنستان در جریان بود، زیر نظر داشت و فرصت مناسب را روزشماری می‌کرد. و آن فرصت با اجتناب ناپذیر شدن بر خورد آنتونیوس و اوکتاویانوس - اوگوستوس بعدی که امپراتور شد - و عزیمت آنتونیوس به آسیای صغیر برای تدارک جنگ با اوکتاویانوس روی نمود. می‌دانیم که آنتونیوس سرانجام در نبرد دماغه آکتیوم^۳ یونان که در سال ۳۱ ق.م. اتفاق افتاد، شکست سختی از اوکتاویانوس خورد و یک سال بعد خودکشی کرد.

فرهاد چهارم با استفاده از گرفتاری آنتونیوس، به اتفاق آرتاشس ارمنی که گفتیم بعد از شکست از آنتونیوس به وی پناه برده بود، به قلمرو آرتاوازد، شاه آتور-پاتکان حمله ور شدند. آرتاوازد هم به یاری لژیون‌های رومی که آنتونیوس در اختیار وی گذاشته بود، نیروهای متفق پارتی و ارمنی را عقب راند، اما بعد از آن که آنتونیوس قوای کمکی خود را از آتورپاتکان و ارمنستان احضار کرد و قوای کمکی پادشاه آتورپاتکان را هم که به همراه داشت، پس نفرستاد، آرتاوازد از نیروهای متفق شکست خورد و اسیر افتاد. بدین ترتیب آتورپاتکان دیگر باره به تبعیت دولت اشکانی درآمد و آرتاشس نیز به پشتیبانی فرهاد چهارم به ارمنستان برگشت و باقی مانده ساخلوهای رومی را تار و مار کرد و زمام امور آن خطه را زیر نظر پارتی‌ها به دست گرفت. بعد از شکست و ناکامی آنتونیوس در آتورپاتکان، که به نظر گو تشمید متمم شکست کراسوس بود، این اندیشه در روم بیش از پیش قوت می‌گیرد که پارتی‌ها را در سر-

۱- آذربایجان، رایت، ص ۴۲.

۲- تاریخ ارمنستان، موسس خورناسی، ص ۱۱۶.

زمین خود از هیچ جانب نمی توان مورد حمله قرار داد. چنان که وقتی او کتاویوس به امپراتوری روم رسید، عقیده مند شد که فرات باید سرحد بین دولتین شود و رومیان من بعد قدمی از آنجا فراتر نگذارند. این مطلب را مخصوصاً در وصیت نامه خویش قید کرد تا امپراتوران بعد از او هم برخلاف مصالح دولت روم رفتار نکنند. بنابر همین عقیده او کتاویوس روابط دوستانه بین دولتین برقرار شد که تقریباً بیش از یک صد سال به طول انجامید و در طی این مدت گرچه بعضی گفتگوها و زدو خوردهای مختصری بر سر ارمنستان بین طرفین رخ داد و تجاوزاتی به سرحدات یکدیگر کردند، ولی هیچ یک به جنگ حقیقی منتهی نشد.^۱ «گو تشمید هم تأیید کرده است که «حکومت پارتی در طول یک قرن و نیم از گزند طمع رومیان محفوظ بماند.»^۲

بعد از شکست آنتونیوس

در گیری های هر از گاهی روم و پارت بیشتر برای دستیابی بر ارمنستان و بین النهرین و با حفظ آنها، قرن ها دوام یافت. دوره های کوتاه و گاهی حتی طولانی اما معمولاً ناپایدار و شکننده صلح در بین دو قدرت غربی و شرقی نیز وجود داشت. دوره های آرامش و به عبارت بهتر نه جنگ و نه صلح معمولاً معلول اوضاع و احوال موقتی و گذران بود. در چنین مواقعی «دو حریف به دقت مراقب یکدیگر بوده، از هر فرصتی برای زیان رساندن به طرف مقابل استفاده می کردند.»^۳

در این میان معمولاً روم مهاجم بود، بین النهرین و یا ارمنستان میدان نبرد و دولت پارت مدافع؛ و باید گفت که همه لشکر کشی های روم در مدتی قریب به سه قرن سرانجام در پرتو مقاومت مردم و آرتش نه چندان منظم و منضبط پارت «به استثنای چند پیشرفت موقت، به شکست منتهی گردید.»^۴ به عنوان مثال یکی از این لشکر کشی ها در دهه دوم سده ۲ م. و به فرماندهی ترازان- که از ۹۸ تا ۱۱۷ میلادی امپراتور روم

۱- تاریخ سیاسی و اجتماعی اشکانیان، ص ۲۷۵.

۲- تاریخ ایران، ممالک هم جوار آن...، ص ۱۵۸.

۳- اشکانیان، ص ۱۰۵. ۴- ایران از آغاز تا اسلام، ص ۳۴۲.

بود و برای دستیابی بر راه‌های بازرگانی صورت گرفت. در جریان این لشکرکشی ارمنستان و بین‌النهرین به تصرف نیروهای متجاوز رومی درآمد و هر دو تبدیل به ایالات رومی شدند. تیسفون، پایتخت اشکانی نیز اشغال گردید و حتی ناوگان رومی در دجله و خلیج فارس به حرکت درآمدند؛ اما این پیروزی‌های سهل حاصل شده بسیار نااستوار بود و در نتیجه شورش عمومی مردم سرزمین‌های به اشغال درآمده و عملیات جنگ و گریز سواره نظام پارتی به شکست انجامید و آرتش تراژان مفتضحانه عقب‌نشینی کرد. علت اصلی شورش سرزمین‌های تحت اشغال روم نیز تشدید فشار سیاسی و اقتصادی و باج‌ستانی مراکز ایالتی تازه تأسیس شده به دست رومیان و روزافزونی ناخشنودی مردم و ساکنان پولیس‌های یونانی در نتیجه از میان رفتن خودمختاری آنها و محروم شدن بازرگانان از انجام بازرگانی آزاد بود. در نتیجه چنین فشارهایی بود که شهرهای بزرگ یونانی قلمرو پارت که در ابتدا پایگاه‌های اصلی و زمینه‌سازان فتوحات روم بودند، از امپراتوری روم روی گردان شدند و ترجیح دادند که زیر نظارت مستقیم دولت پارت در آیند.

در ارمنستان هم کم و بیش چنان‌گرایشی وجود داشت. به استنباط نویسندگان تاریخ ارمنستان «تاریخ یک و نیم قرن اخیر نشان می‌دهد که سلطه یا تسلط روم به مراتب ظالمانه و مستبدانه‌تر از استیلای پارت بوده است؛ به علاوه، آرامنه از نظر زندگی اقتصادی و عادات و اخلاق به پارت‌ها نزدیک‌تر بودند تا رومیان. قابل درک است که ارمنستان می‌بایست به پارت‌ها نزدیک‌تر می‌شد...»^۱.

چنین بود که پیروزی‌های نظامی روم در سرحدات غربی قلمرو پارت و سرزمین‌های تحت نفوذ آن هرگز پایدار نبود. نیروهای رومی اگرچه از هر چند گاه به پیروزی‌های نظامی در آسیای غربی دست می‌یافتند، اما قادر به حفظ دراز مدت متصرفات خود نبودند و این جریان تکرار می‌گردید. جریان تکرار شونده‌ای که به حق مایه شگفتی تاریخ‌نگار است؛ از این قرار: «دو جای ما به النزاع در میان ایشان بود؛ یکی ارمنستان و دیگری بین‌النهرین. بارها این نواحی موضوع اختلاف شدید و پیکارهای بی‌پایان گشتند. شگفتا که در سده ششم میلادی، یعنی ششصد سال پس از

نخستین درگیری این دو قدرت، بازم رومیان و ایرانیان را می بینیم که بر سر ارمنستان جنگ دارند.^۱

ارمنستان و ...

بین خلق هایی که در طی قرون و اعصار در جوار هم زیسته باشند، مناسبات گوناگونی پدید می آید. خلق های ارمنی و آذربایجانی نیز که از دیر باز در کنار هم زیسته اند، مناسبات اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و خویشاوندی - مخصوصاً در بین خانواده های اشرافی و سلطنتی دوسرزمین - باهم ایجاد کرده اند. سهم آتورپاتکان در تاریخ ارمنستان چشمگیر بوده و حتی بعضی از نمایندگان اشراف ارمنستان، آتورپاتکانی الاصل بوده اند. اما این مناسبات با سرزمین های هم جوار همیشه و در همه دوره ها ماهیتاً یکسان نبوده است و مناسبات سنتی دوستانه گاهی دستخوش بحران گردیده، کار به اختلاف و تیغ به روی هم کشیدن و تجاوز به سرزمین های یکدیگر برای تصرف اراضی و ربودن ثروت های مادی و احیاناً تخت و تاج کشیده است. از آنجایی که مناسبات دوستانه و خصمانه مورد بحث در سر نوشت و تاریخ هر دو خلق و سرزمین بی تأثیر نبوده، مرور تاریخ ارمنستان با توجه به سیر تاریخ آتورپاتکان در این دوره و در این قسمت لازم به نظر می رسد.

فرآیند شکل گیری خلق ارمنی در حدود نیمه دوم هزاره اول پیش از میلاد به پایان رسید. ارمنستان در ربع آخر سده ۶ ق.م. به تصرف دولت هخامنشی در آمد و به سان سرزمین ماد به یکی از مرزبان نشین های آن دولت تبدیل شد و در او اخر سده ۳ ق.م. به تبعیت از دولت سلوکی تن در داد و در نتیجه شکست سلوکیان از رومیان در جنگ ماگنزی (ماگنسیا = مغنسیا) در سال ۱۹۰ ق.م. آرتاشس اول از موقع استفاده کرده، استقلال ارمنستان را اعلام نمود و دودمان آرتاشسیان را بنیان گذاشت. گو تشمید در رابطه با استقلال ارمنستان در این دوره نوشته است که هر دو بخش ارمنستان، یعنی ارمنستان بزرگ و ارمنستان کوچک که سوفنه^۲ نامیده می شد «هیچ گاه در واقع از

۱- پارتیان، ص ۳۳.

مقدونیان تبعیت نکرده بودند و تنها بر حسب ظاهر از متعلقات شاه مقدونی به شمار می‌رفتند. این‌ها پس از شکست آنتیوخوس کبیر (سوم) از رومیان (سال ۱۸۹ ق. م. [یا ۱۹۰ ق. م.])، به سرکردگی آرتاکزیاس (آرتاشس = آرتاشس) و زادریادس که هر دو از سرداران سابق شاه [آنتیوخوس؟] بودند، برای خود حکومت مستقلی تشکیل دادند.^۱ بعد هم اضافه می‌کند که دولت نو بنیاد ارمنستان شروع به تجاوز به سرزمین‌های مجاور نمود و ایالات سرحدی کاسپیان - احتمالاً ناحیه دشت ارس - ، فاونی تیس^۲ - ناحیه‌ای در خاور ارمنستان که در اصل به ایالت ماد تعلق داشته - و بازورپدا^۳ - ناحیه‌ای که به آتورپاتکانی‌ها متعلق بوده - را از چنگ آتورپاتکانی‌ها خارج ساخت.^۴

البته بعدها سلوکیان با زمدتی بر ارمنستان مسلط شدند و در اوایل سده ۱ ق. م. مهرداد دوم (۸۷ - ۱۲۳ ق. م.) اشکانی، آرتاوازد اول، پسر آرتاشس اول را شکست داد و تیگران، برادرزاده آرتاوازد را گروگان گرفت و او را مدتی در دربار خود نگه داشت و بدین ترتیب نفوذ خود را در ارمنستان استوار ساخت. همین تیگران بعدها با حمایت مهرداد دوم و به نام تیگران دوم به سلطنت ارمنستان رسید و از حدود ۹۵ ق. م. تا ۵۵ ق. م. بر آن سامان فرمان زانند. وی در ابتدای سلطنتش بخشی از اراضی ارمنستان به نام هفتاد دره را به ولی نعمت و پشتیبان خود واگذار کرد و این باریکه به ماد آتروپاتن ملحق شد، اما بعد از مرگ مهرداد دوم، گذشته از آن که همان اراضی را بازپس گرفت، چند ایالت دیگر از قلمرو پارتیان و نیز سرزمین‌هایی را در آسیای مقدم از قلمرو سلوکیان به تصرف در آورد و به قلمروی که از دریای مدیترانه و مصر تا دریای خزر و از رود کورا (کر) تا بین‌النهرین گسترش داشت، دست یافت.^۵ گفتنی است که آتورپاتکان هم جزو متصرفات تیگران دوم بود.^۶

تیگران دوم پس از آن که در سال ۸۷ ق. م. آتورپاتکان را درنوردید، تا اکباتان پیش‌تاخت و گودرز، پادشاه بیم‌زده اشکانی به انعقاد قرارداد صلح با او تن درداد

۱- تاریخ ایران و ممالک هم‌جوار آن ...، ص ۷۸.

۲-Phaunitis ۳-Basoropeda ۴- تاریخ ایران و ممالک هم‌جوار آن ...، صص ۷۸-۹

۵- تاریخ ارمنستان، ج ۱، ص ۶۹ ۶- ایران باستان، ص ۲۲۷۸/اشکانیان، ص ۵۹.

تاریخ ارمنستان، ج ۱، ص ۶۸/تاریخ مردم ایران، ص ۳۴۱.

و سلطهٔ تیگران را بر آتورپاتکان و ایالات دیگر پذیرفت. اما با استیلای تیگران دوم بر آتورپاتکان خودمختاری داخلی این سرزمین همچنان ادامه یافت، زیرا که وی دخترش را به ازدواج پادشاه آتورپاتکان در آورد و او را بر تخت سلطنت خود ابقا کرد. بنا به توافق طرفین شاه آتورپاتکان سالانه مبلغی به عنوان باج به شاه ارمنستان می‌داد و هر وقت جنگی پیش می‌آمد، می‌بایست نیروهایی را به کمک وی بفرستد.

با همهٔ آنچه که گذشت، سیادت تیگران دوم بر آتورپاتکان چندان نباید؛ زیرا که در سال ۶۹ ق. م. لوکولوس^۱، سردار رومی، بعد از تصرف پونت در آسیای صغیر به ارمنستان در آمد و تیگران را تحت فشار قرارداد تیگران و نیز میترداد^۲، شاه پونت که از پایتخت خود بیرون رانده شده بود، در جستجوی متحد به فرهاد سوم، پادشاه اشکانی روی آوردند و متعهد شدند که در صورت یاری وی، هفتاد دره، آدیابن و بین‌النهرین شمالی را به دولت پارت واگذار نمایند. از این جا چنین برمی‌آید که هفتاد دره در مرز ماد و همسایگی آدیابن (ناحیهٔ اربیل) قرار داشته و از قرار معلوم روی هم رفته با آن بخش از کردستان (کوردوئن) که در غرب ناحیهٔ ناهمواری که اکنون رواندوز نامیده می‌شود، قرار دارد، قابل تطبیق است.^۳

نیروهای لوکولوس، تیگراناکرت، پایتخت ارمنستان را به محاصره در آوردند و نیروهای متحد تیگران دوم که عبارت بودند از آتورپاتکانی‌ها (مادی) و آلبان‌ها و ایبری‌ها - که همه از اشغال اراضی شان به دست رومیان بیمناک بودند - به یاری تیگران شتافتند. بنا به اطلاعاتی که در اثر پلوتارک محفوظ مانده، دسته‌های آتورپاتکانی و آلبان بخش قابل توجهی از نیروهای متفق را تشکیل می‌دادند و در این میان مادی‌ها (آتورپاتکانی‌ها) جناح راست نیروهای متفق را در اختیار داشتند. اما به رغم تمام تلاش‌ها، تیگراناکرت به تصرف رومیان در آمد و دستخوش چپاول گردید. با این همه مقاومت و مبارزهٔ مردم ارمنستان و فشار نیروهای متفق، رومیان را بر آن داشت تا ضمن تحمل تلفات فراوان، ارمنستان را در سال ۶۷ ق. م. ترک گویند. سنای روم هم لوکولوس را که نتوانسته بود آرزوهای برده‌داران استیلاجوی رومی را برآورده سازد، از مقام فرماندهی خلع کرد و پومپه را به جانشینی او به آسیای مقدم اعزام داشت.

۱-Lucullus

۲-Mithradates

۳- آذربایجان، رایت، ص ۳۱.

در همین گیر و دار تیگران صغیر، برضد پدرش تیگران دوم شورید و چون شکست خورد؛ به فرهاد سوم پناه برد. فرهاد در سال ۶۶ ق. م. به منظور به قدرت رساندن تیگران صغیر - دامادخودش - به ارمنستان لشکر کشی کرد. اما کاری از پیش نبرده، عقب نشست و تیگران صغیر هم که از وی نومید شده بود، به نزد پومپه گریخت. پومپه که در صدد نفاق افکنی در ارمنستان بود، او را به گرمی پذیرفت و بعد هم به راهنمایی تیگران صغیر به ارمنستان راه گشود و شهرهای جلگه ارس را به تصرف در آورد. تیگران دوم که موقع شناسانه زیان آور بودن ادامه نبرد با رومیان را دریافته بود، به پای خود به حضور سردار رومی رفت و خویشتن را تسلیم او کرد. پومپه هم در این شرایط تیگران دوم را که دشمن پارتها بود، به تیگران صغیر که دوستدار آنها بود، ترجیح داد. در شرایط جدیدی که پدید آمده بود، تیگران دوم بر تخت سلطنت ارمنستان بزرگ ابقا گردید و تیگران صغیر حکومت ارمنستان صغیر را یافت. تیگران دوم که دیگر دست و بالش شکسته بود، به ناگزیر از غالب متصرفات خارجی خود و از آن جمله آنورپاتکان خود مختار چشم پوشید، اما ارمنستان تمامیت خود را - البته تحت نفوذ روم - حفظ کرد. پومپه بعد از آن دست به کار تسخیر گرجستان و آلبانی شد. هدف وی از دستیابی بر آلبانی عبارت بود از مستقر شدن در سواحل دریای خزر و مسلط شدن بر راه بازرگانی بود که از آلبانی گذشته، از طریق دریای خزر و آسیای میانه به هندوستان می رفت و از سوی دیگر تا کرانه های دریای سیاه و قلب آسیای صغیر ادامه می یافت. رومی ها در عین حال بر آن بودند تا با در دست داشتن ایبری و آلبانی از سوی شمال به دولت پارت ضربه وارد آورند و اسکندروار تا اعماق آسیا پیشروی کنند. اگرچه آلبانها بعد از چند نبرد از نیروهای تاندان مسلح پومپه شکست خوردند، اما پومپه به ناگزیر این سرزمین را ترك کرد. بعد از عزیمت پومپه پارتها به ارمنستان لشکر کشی کرده، بر بخشی از اراضی آن چیره گشتند و کار به میانجیگری فرستادگان پومپه کشید و آنها به نفع شاه ارمنستان رأی دادند. گفتنی است که روم با احساس خطر آتی پارت، سعی در جلب دوستی ارمنستان داشت.

از این تاریخ به بعد، یعنی از نیمه دوم سده اول پیش از میلاد به بعد، ارمنستان که از نظر جغرافیایی مابین دو قدرت روم و پارت قرار داشت، با شروع رو در رویی جدی و جنگ ایران و روم، به جهت اهمیت فوق العاده سوق الجیشی و بازرگانی، موضوع نزاع دو رقیب قدرتمند بود و به طوری که گذشت، اختلاف و درگیری ایران و روم بر سر ارمنستان و برای تحت نفوذ داشتن و تصرف آن تا سده ششم میلادی دوام یافت؛ چه «پارتیان و رومیان هر دو مدعی بودند که قلمرو ارمنستان که از لحاظ نظامی مهم بود، در دایره نفوذ ایشان است. بنابراین هر یک می خواستند پادشاه آنجا دست نشانده ایشان باشد.»^۱ لازم به تذکر است که تا حدود اواسط سده اول میلادی روی هم رفته روم در ارمنستان که به میدان جنگ های دورقیب نیرومند تبدیل شده بود، دست بالا را داشت. گفتنی است که در حدود سال های ۲۰ ق.م. پارتی ها تسلط رومی ها را بر ارمنستان به طور ضمنی پذیرفتند و در مقابل، رضایت ضمنی امپراتوری را برای تصاحب آتورپاتکان جلب نمودند.^۲ در طی نیمه اول سده نخست میلادی عمال و دست نشانده گان روم بر ارمنستان حکومت می کردند، اما در حدود سال ۶۳ م. مسئله ارمنستان به نفع دولت پارت حل شد و شاخه ای از دودمان اشکانی به حکومت این سامان رسید و فرمانروایی این دودمان با وجود دوره های فترت دراز و کوتاه تا سال ۴۲۸ م. در ارمنستان ادامه یافت.^۳

نویسندگان تاریخ قدیم کمبریج در بازمایی موقعیت خاص ارمنستان در منطقه و اهمیت آن برای امپراتوری روم و شاهنشاهی اشکانی و میراث خواران آن - بیزانس و ساسانی - به نکته هایی اشاره کرده اند که توجه به آنها به فهم چند و چون رویدادهای مرتبط با آن خطه حادثه خیز کمک می کند:

« احتیاجی به ذکر اهمیت سوق الجیشی ارمنستان نیست. استقلال ارمنستان برای پارتی ها و رومی ها متفقاً غیر قابل قبول می نمود... ارمنستان در دست رومیان به منزله تهدید مداوم به بین النهرین و شهرهای کاروانی توسعه یافته آن محسوب می شد و بین النهرین خود کلیدی برای تصرف بابل به شمار می رفت. از دست دادن ارمنستان

۱- پارتیان، ص ۴۳. ۲- تاریخ آذربایجان، سنباطزاده و...، ص ۸۱.

۳- برای اطلاع بیشتر، رگ، ایران باستان، ص ۵۳-۲۴۴۹/ اشکانیان، ص ۱۰۴/ ایران از آغاز تا اسلام، ص ۳۰۳/ تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز، ص ۱۵۱/ تاریخ مردم ایران، ص ۳۸۲ و...

بالقوه موجب تسلیم تمام ساتراپی‌های پارت به روم محسوب می‌شد. از طرف دیگر روم میل به واگذاری ارمنستان به پارتی‌ها را نداشت؛ زیرا پای آن‌ها را برای دست یافتن به دریای سیاه بازمی‌کرد و تفوق آنان را به ایبریا و آلبانیا تأمین می‌نمود. علاوه بر این، از طریق یک راه بازرگانی مهم به طرف مشرق، امپراطوری پارتی‌ها به ممالک نیمه ایرانی کاپادوکیه، پونتوس و کوماجنه ارتباط می‌یافت. همچنین امکان این [وجود داشت که میان پارتی‌ها و سمرت‌ها - که پسرعموهای آن‌ها به شمار می‌رفتند - و این سمرت‌ها از مدت‌ها قبل] رقیبان بزرگ برای روم در شمال شرقی [قلمرو آن] به شمار می‌رفتند، برقرار گردد. بنابراین سنگر ارمنستان بیه عنوان یک مانع عمده برای صلح مداوم بین دو امپراتوری که مکرراً به جنگ‌ها و اختلافات سیاسی کشیده می‌شده، باقی ماند.»

آتورپاتکان، خودمختاری و...

پیش از این گفته شد که استقلال آتورپاتکان که از حدود دهه ۴ ق. م. آغاز گردیده بود، تا اواسط سده ۲ ق. م. که پارتی‌ها بعد از تصرف ماد موضع خود را در آتورپاتکان استحکام بخشیدند، ادامه یافت و بعد از آن نیز نیرو و نظام حکومتی پارتی‌ها نتوانست مانع خودمختاری این سرزمین شود. حسن پیرنیا در پیرامون نظام کشورداری اشکانیان مطالبی نوشته است که مؤید خودمختاری آتورپاتکان در دوران طولانی فرمانروایی آن‌ها تواند بود. بنا به نوشته او آتورپاتکان جزو آن ممالک تابعه اشکانی بوده که از خودشان پادشاهانی داشتند و این پادشاهان در امور داخلی مملکتشان مستقل بودند، ولی بایست در موقع جنگ به تقاضای شاهنشاه پارت به کمک او آیند و یا قشون بفرستند. از پاره‌ای منابع شرقی چنین بر می‌آید که مزیت شاهنشاه اشکانی بر سایر پادشاهان و از آن جمله پادشاه آتورپاتکان از این جهت بوده که اسم شاهنشاه را جلوتر از اسم پادشاهان نوشته‌اند. فردوسی حتی دورتر رفته، در مورد مناسبات شاهان و شاهکان دوره اشکانی نظر داده است که « نکرد ایچ یاد این از آن، آن از این ». پیرنیا در مقایسه

نظام‌های کشورداری هخامنشی و اشکانی چنین می‌نویسد که « در دوره هخامنشی هم بعضی ممالک ... پادشاهانی دست‌نشانده داشتند، ولی ولاتی از مرکز به ممالک تابعه می‌رفتند، و این پادشاهان دست‌نشانده ... در تحت نظارت آنها بودند. اما در دولت اشکانی مرکز به این ممالک ولاتی نمی‌فرستد. مرکز قانع است به این که این دولت‌های کوچک در موقع لزوم قشون بفرستند و بعضی هم باجی بدهند، و برای تبدیل وضع دوره هخامنشی به دوره اشکانی سه علت به قرار زیر برشمرده است:

- ۱- دولت پارت خود وضع ملوک‌الطوایفی داشت.
- ۲- دولت سلوکی تقریباً از ابتدا و به خصوص از وقتی که ضعیف گردید، از عهده والی‌ها بر نمی‌آمد و برای این که ایالات از پیکر شاهنشاهی جدا نشوند، با والی‌ها مدارا می‌کرد و ممالکش اسماً تابع و در معنی مستقل بودند؛ مانند آذربایجان، ارمنستان و ... غیره بنابراین وقتی پارتی‌ها ایران‌بان گشتند، دیدند که اگر بخواهند برخلاف این ترتیب رفتار کنند، آذربایجان و ماد و پارس و ... زیر بار نخواهند رفت؛ این بود که همان وضع را پیروی کردند.
- ۳- پارتی‌ها در تمدن پایین‌تر از آذربایجانی‌ها و مادی‌ها و ... سایر مردمان ایران غربی بودند و به ناچار نسبت به مردم مغلوب گذشت‌هایی می‌کردند تا آنها را راضی نگاه دارند؛ به خصوص که اداره کردن مردم مغلوب برای غالبان محال و یا لاقابل‌خیلی مشکل بود؛ زیرا، در عادات و اخلاق و بسیاری از چیزهای دیگر نظر غالب و مغلوب متفاوت بود. در این گونه موارد مطیع از مطیع فقط شناسایی تسلط خود و کمک مادی را خواهان بود و این که مردم مطیع چطور خود را اداره می‌کنند، مورد توجه نبود.

در فضای چنین نظامی بود که افراد دودمان آتورپات در دوره استیلای اشکانیان نیز با حفظ عنوان شاهی به حکومت در آتورپاتکان ادامه دادند و دوران دست‌نشانده‌گی آنها نسبت به دولت اشکانی تا حدود نخستین سال‌های سده اول میلادی و به روایتی تا حدود سال ۲۰ م. دوام آورد. در این سال دولت اشکانی آتورپاتکان را به تصرف کامل خود آورد و این سرزمین را به یکی از ایالات قلمرو خود تبدیل کرد و به عمر سلسله آتورپاتیان خاتمه داد. اما اگرچه در دوره اخیر افرادی از خاندان اشکانی

بر آتورپاتکان فرمان می‌راندند، در پرتو نظام ملوک‌الطوایفی اشکانی، آتورپاتکان بازم از نوعی خودمختاری داخلی برخوردار بوده و حدود اختیارات حکومت محلی آن، مخصوصاً در دوران ضعف و انحطاط دولت اشکانی که از ربع آخر سده نخست میلادی آغاز می‌گردد، فزونی گرفت؛ چنان‌که مالکوم کالج هم‌در این مورد تذکر داده است که «در دو بیست سال آخر دوران اشکانی گرایش، به سوی عدم تمرکز و استقلال محلی مشاهده می‌شود».

در این جا لازم می‌نماید اطلاعات پراکنده‌ای که در مورد تاریخ سیاسی و رویدادهای تاریخی دوران یک و نیم قرنی حکومت خود مختارانه آتورپاتیان و نیز حوادث آتورپاتکان در زیر حاکمیت مستقیم افراد دودمان اشکانی در دست است، به ترتیب بازگو گردد.

اطلاعات موجود در باره واپسین افراد خاندان آتورپاتیان بسیار ناچیز و از هم گسیخته است. همین قدر می‌دانیم که در سال ۶۷ ق.م. مهرداد نامی که داماد تیگران دوم ارمنی بوده، «بالاستقلال و بدون اتکاء به پدرزنش^۲» در آذربایجان حکومت می‌کرده است. پیش از این دیدیم که تیگران دوم در حدود همین زمان ناگزیر به چشم‌پوشی از متصرفات خارجی خود و از آن جمله آتورپاتکان شده است. بی آن‌که از سرنوشت مهرداد مذکور اطلاعی داشته باشیم، آگاهی داریم به این که دو سال بعد داریوش نامی بر آذربایجان فرمان می‌راند^۳ و اما شخصی که نمی‌دانیم چه نسبتی با مهرداد داشته، در سال ۶۵ ق.م. با گسیل داشتن سفیری به نزد پومپه، سردار رومی که در این زمان در آسیای مقدم تاخت و تاز می‌کرده و سرزمین‌های آن سوی ارس چون ایبری، آلبانی و ارمنستان را به اطاعت در آورده بوده، اظهار انقیاد کرده است.

آرتاوازد، پسر اریوبرزن، برجسته‌ترین و نام‌آورترین نماینده از فرمانروایان دودمان آتورپارت است که در زمان حکومت او آتورپاتکان در حوادث سیاسی منطقه نقش فوق‌العاده مهمی ایفا می‌کرده است. وی ابتدا با فرهاد چهارم اشکانی بر ضد آنتونیوس و سپس با آنتونیوس و آوگوستوس (اوکتاویانوس)، قیصر روم، روابط

۱- پارتیان، ص ۵۳.

۲- تاریخ ایران و ممالک هم‌جوار آن... ص ۱۵۴. ۳- همان.

دوستی و خویشاوندی برقرار کرد. شاهد دوستی وی با قیصر روم وجود سکه‌ای است که بر روی آن تصویر آوگوستوس و عبارات «فرمانرای بزرگ آرتاوازد» حک شده است.^۱ آرتاوازد با اتکاء به حمایت دوستان قدرتمند جدیدش دامنه نفوذ خود را تا ولایات قرار گرفته در مغرب آتورپاتکان گسترش داده، سیاست فعال‌تری را در آن ولایات اعمال می‌کرد. وی ابتدا به یاری سپاهیان که آنتونیوس در اختیارش گذاشته بود، بر فرهاد چهارم و متحدارمنی او غالب آمد، اما پس از شکست آنتونیوس در جنگ اکسیوم، از فرهاد چهارم شکست خورده اسیر افتاد و زندانی شد؛ اما کمی بعد در نتیجه تحولاتی که در دربار اشکانی اتفاق افتاد، از بندرهایی یافته، با کلیه کسانش به امپراتور آوگوستوس پناهنده و در روم ماندگار شد و کمی پیش از سال ۲۰ ق. م. در همان‌جا درگذشت.^۲

احتمال داده شده است که آتورپاتکان در آستانه قرن اول میلادی به جهت ضعف عمومی دولت اشکانی در نتیجه آشفستگی‌های داخلی و افزایش نفوذ امپراتوری روم در شرق و مداخلات آوگوستوس، امپراتور روم در امور داخلی قلمرو اشکانی، خود را از تحت نفوذ دولت اشکانی بیرون کشیده باشد. به قولی نمایندگان بخشی از قشر فرازین جامعه آتورپاتکان از دولت روم تقاضای فرمانروایی از خاندان آتورپاتکان را می‌کنند و امپراتور روم نیز آریوبرزن دوم را که پسر آرتاوازد اول بوده، در حدود سال ۲۰ ق. م. به آتورپاتکان اعزام می‌دارد. آریوبرزن دوم تا حدود سال ۲ میلادی به پشتیبانی روم در این سرزمین و به احتمالی بر بخشی از ارمنستان فرمان می‌راند تا آن‌که در زمان فرهاد پنجم اشکانی (۴۰-۲۰ ق. م.) به حکومتش پایان داده می‌شود و به دریافت گوتشمید این شاه دست‌نشانده آوگوستوس به روم می‌گریزد «زیرا کمی پس از این واقعه خبری از او به عنوان پناهنده بی‌خانمان در نزد رومیان در دست است.»^۳ تاسیت، مورخ رومی «او را یک مادی خوش اندام و دارای اخلاق و روحیه پسندیده معرفی کرده است.»^۴

۱- انسیکلوپدی آذربایجان، ج ۱ ص ۴۷۷، ستون دوم.

۲- تاریخ ایران، ممالک هم‌جوار آن.. ص ۱۵۹.

۳- تاریخ ایران، ممالک هم‌جوار آن...، ص ۱۷۸.

۴- تاریخ آذربایجان، ترجمه اسحق

بیان، ص ۴۰.

گو تشمید حدس زده است که « کار سلسله کهن سال آتورپات در آن زمان به پایان رسیده و یکی از رشته‌های فرعی دودمان پارتی در آنجا به حکومت مشغول شده است. اما چنان که پیش از این نیز مذکور افتاد، استرابن که در حدود سال ۲۰ میلادی در گذشته، نوشته است که جانشینان آتورپات به هنگام تألیف کتابش بر آتورپاتکان فرمان می‌رانده‌اند.^۱ اما سال نگارش کتاب یازدهم اثر ۱۷ جلدی استرابن که این مطلب در آنجا نوشته شده، متأسفانه بر ما معلوم نیست. مورخان شوروی آریوباز یا آرتاوازد [دوم] را واپسین نماینده دودمان آتورپاتیان دانسته‌اند؛ چنان که نویسندگان تاریخ آذر-بایجان در این مورد چنین نوشته‌اند: در سال دوم میلادی آریوبرزن فوت نمود و پسرش آرتاوازد جانشین وی گردید. به نظر می‌رسد این شخص آخرین حاکم آتورپاتکان از خاندان یادشده بوده باشد؛ چون که در سال ۲۰ میلادی اشکانی‌ها آتورپاتکان را تصرف می‌نمایند.^۲ فردیناندیوستی (۱۹۰۷-۱۸۳۷ م.)، ایران‌شناس آلمانی، در اثر معروف خود تحت عنوان نام‌نامه ایرانی بعد از آرتاوازد دوم از یک آرتاوازد دیگر که معروف به گایوس یولیوس^۳ بوده و در رم در گذشته، نام برده است.^۴ مینورسکی هم آخرین فرد سلسله آتورپاتیان را همان گایوس یولیوس آرتاوازد، نبیره آرتاوازدی^۵ دانسته است که در سال ۳۶ ق. م. آنتونیوس رومی را از آتورپاتکان بیرون راند. اما این نکته را نیز نباید از نظر دور داشت که اردوان سوم که در حدود سال‌های ۱۲-۱۰ م. بر تخت سلطنت اشکانی نشسته، پیش از آن فرمانروای آتورپاتکان بوده است و بنابراین این دست کم در آستانه حدود سال ۱۰ میلادی در آذربایجان مستقیماً یک فرد اشکانی فرمان می‌رانده است، نه آتورپاتی و بنابراین شاید در این مورد نظر گو تشمید مقرون به حقیقت باشد.

اردوان سوم (۳۸-۱۰ م.) که بعضی از دانشمندان احتمال داده اند از نسل و خاندان شاهی آتورپات^۶ بوده و به نظر بعضی دیگر به یک شاخه فرعی اشکانی تعلق داشته، در نتیجه

۱- تاریخ ایران، ممالک هم‌جوار آن...، ص ۱۷۸.

۲- یسنا، ج ۲ ص ۱۳۵.

۳- تاریخ آذربایجان، ترجمه اسحق بیات، ص ۴۱.

۴- دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۱، ص ۱۹۵.

۵- Gaius Julius

۶- ایرانیکا، مینورسکی، ص ۱۰۱.

۷- دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۱ ص ۱۹۵.

توطئه کودتاگونه جناح ضدرومی نجیبای اشکانی به سلطنت رسید و در زدودن آثار گرایش رومی در دستگاه اشکانی پیگیری مستمری نشان داد. وی در عین حال تحکیم مبانی وحدت دولت را وجهه همت خود قرار داد و کوشید تا افراد خاندان اشکانی را به فرمانداری ممالک تابع منصوب دارد و زمام حکومت آن را از کف دودمان‌های محلی بیرون کشد و در حقیقت آن مناطق را تبدیل به ایالات و ولایات تابع حکومت مرکزی کند.^۱ لازم به تذکر است که این سیاست اگرچه «در نخستین مرحله به کامیابی گرایید، اما پیشرفت تاریخی بعدی نشان داد که این کامیابی‌ها زودگذر بوده است.^۲» و چنان‌که پیش از این مذکور افتاد، در دو سده واپسین دوران اشکانی میل غالب به عدم تمرکز بوده است و پادشاهان محلی به همان نسبت که بر ضعف اشکانیان افزوده می‌شد، خودرأی‌تر و مستقل‌تر می‌شدند.^۳

یکی از مظاهر سیاست خویشاوند نشانی اردوان بر حکومت‌های ایالات، انتصاب برادرش ونن^۴ بر حکومت آتورپاتکان بود. این شخص بعدها به عنوان ونن دوم به سلطنت اشکانی رسید. ونن دوم پدر و لاش اول (۷۸-۵۱ م.) واپسین شاه شکوهمند و نامور اشکانی بود. و لاش هم برادر خود پاکور^۵ را به حکومت آتورپاتکان منصوب داشت. شایان توجه است که همین پاکور هم بعدها جانشین و لاش شد. به سلطنت رسیدن دست کم سه تن از فرمانروایان آتورپاتکان خود بی‌گمان حاکی از اهمیت این سرزمین تواند بود.

به دریافت نویسنده ماده آذربایجان دایرة المعارف تشیع، آتورپاتکان «که نخستین سرزمین آسیایی بود که استقلال خود را از فاتحان یونانی باز گرفت» در زمان اشکانیان «بخشی از امپراتوری پارت اما با پاره‌ای خودمختاری بود و ظاهراً این خودمختاری را در دوره ساسانیان نیز حفظ کرد.^۶»

۱- اشکانیان، ص ۱۰۰

۲- تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز، ص ۱۴۲:

۳- تاریخ ایران، ممالک هم‌جوار آن...، ص ۲۱۸.

۴- Vononos

۵- Pacorus

۶- دایرة المعارف تشیع، ص ۲۹.

حملات آلانها

از حوادث مهم حیات سیاسی آتورپاتکان در سده‌های اول و دوم میلادی حمله آلانها به این سرزمین است. آلانها از طوایف ایرانی زبان اسکیت و سرمت بودند که ابتدا در استپ‌های بین آزال و خزر ساکن بودند و سپس به جانب غرب رفته، در سده‌های نخستین میلادی در دشت‌های پهناور میان دریا‌های آزوف و خزر مسکن داشته‌اند. این طوایف در جریان کوچ‌ها و حرکات‌های متعدد و عظیم نژادی و قبیله‌ای از قفقاز و ماد، در سده‌های اول و دوم میلادی، و کریمه و نواحی مجاور دانوب، در سده‌های بعدی سر در آوردند و گروهی از آنها در سده پنجم میلادی سرزمین‌های گل و اسپانیا را در نور دیده، همراه و اندال‌ها به آفریقای شمالی نیز رسیدند. غالب این گروه‌های هند و اروپایی تبار به زودی زبان ایرانی را به دست فراموشی سپرده، در اقوام مجاور مستحیل شدند و با این همه، بقایای آنها به نام‌های آس و آستین و است و غیره هنوز هم در قفقاز مانده‌اند.^۱

آلان‌های مورد بحث ما ابتدا در حدود سال‌های ۷۰ میلادی از طریق گذرگاه داریال و به نظر ادوین رایت از طریق دربند که دروازه آن در نتیجه توافق پنهانی، خاینانه به دست هیرکانی‌ها (گرگانی‌ها) که نگهبانان آنجا بودند، به روی آنان گشوده شده بود، از رشته کوه قفقاز گذشته، به آلبانی و آتورپاتکان و سپس به ارمنستان سرازیر شدند و به قتل و غارت پرداختند. به نوشته یوسف فلاویوس، نظامی و تاریخ نگار یهودی سده اول میلادی «آلان‌ها به مادی‌های غافلگیر شده حمله برده، سرزمین آنها را که دارای جمعیت و احشام فراوان بود، تبدیل به ویرانه‌ای کردند.» شهر قبله (کابالاکا، خابالا) پایتخت قدیمی آلبانی، در جریان این حمله نابود گردید. آثاری از تمدن آلان‌ها در دخمه‌هایی که در مینگه چئویر کشف شده، به دست آمده است.^۲ در این هنگام پاکور فرمانروای آتورپاتکان بود و برادرش بلاش اول، شاهنشاه اشکانی. پاکور که مرعوب شده بود، در برابر سیل هجوم آلان‌ها ایستادن نتوانسته، بدون مقاومت به کوه‌ها پناه برد.

۱- مقدمه فقه اللغة ایرانی، صص ۵۱-۱۵۰/ انسیکلوپدی آذربایجان ج ۱، ماده آلان‌لار/ تاریخ

ارمنستان، موسی خورناسی، ص ۳۱۵

۲- تاریخ آذربایجان، ترجمه اسحق بیات، ص ۵۳.

گفته شده است که او با دادن ۱۰۰ تا لانت [طلا یا نقره؟] به سختی توانست همسرو کنیزان اسیر افتاده اش را نجات دهد. آلانها بعد از آن که مدتی چون تندبادهای ویرانگر در این سرزمین به هر سوی وزیدند، به ارمنستان رسیدند و قشون تیر داد، برادر دیگر بلاش را که شاه آن سامان بود، درهم شکسته، خودش را با کمند به اسارت گرفتند. بلاش اول هم وقتی شکست شاهان دست نشاندۀ خود در آذربایجان و ارمنستان را که هر دو برادران خودش بودند، دید، به وحشت افتاده، برای دفع فتنه از اسپازیانوس^۱، امپراتور روم استمداد کرد؛ اما امپراتور پاسخ مثبتی به درخواست وی نداد.^۲

تاخت و تاز آلانها در حدود سه سال در آذربایجان و ارمنستان ادامه یافت تا آن که خود به مساکن خویش که در آن سوی کوههای قفقاز بود، باز گشتند.^۳ به نوشته فوستوس بیزانسی در این یورش تعداد کثیری از افراد طوایف بیابانگرد شرکت داشته اند و شاه بیابانگردان بر آنها فرمان می رانده است. آنان بر سر بعضی از چهارراهها و در محل های جالب توجه اردو می زدند و هر يك از افراد دسته ها، سنگی را برای تعیین تعداد کل افراد در نقطه ای تعیین شده می انداخت و بدین سان پشته هایی از این یورش هر اس انگیز برای عبرت آیندگان پدید می آمد.^۴

یورش دوم آلانها به قفقازیه و آذربایجان و روم در زمان بلاش دوم (۱۳۰ - ۱۴۹ م.) و گویا به تحریک و اسمان یافرسمن^۵، پادشاه ایبری و به نوشته مالکوم کالج در حدود ۶-۱۳۵ م. و باز از طریق گذرگاه داریال صورت گرفت. آلانها این بار نیز به کشتار و چپاول در آلپانی و آتورپاتکان دست گشادند و بلاش دوم برای دفع آنها ۲۰ هزار پیاده نظام از تیسفون گسیل داشت. اما این عده نتوانستند جلودار آنها شوند و بنابراین بلاش دوم به روایتی آنها را با دادن باج به آن سوی کوههای قفقاز بر گردانید و به روایتی دیگر هجوم طوایف دریایی به سرزمین آلانها عامل اصلی بازگشت آنها از آتورپاتکان و سرزمین های دیگر بود.^۶ نظر ادوین رایت این است که «این بار شاهدو سندی برای بیرون رفتن آلانها، از ماد در دست نیست و احتمال آن می رود که

۱- Vespasian

۲- شهرهای ایران در روزگار ... ص ۱۰۸. ۳- ایران باستان، صص ۶۱-۲۴۵۷/

آذربایجان رایت، ص ۴۸. ۴- تاریخ آذربایجان: سبها طزاده و ... ص ۸۱.

۵- Pharasmanian

۶- تاریخ مردم ایران، ص ۵۶۴/ پارتیان، ص ۴۹.

آن‌ها در این سرزمین ماندگار شده‌اند و به صورت بخشی از جمعیت آتورپاتکان درآمده‌اند. این یورش‌های هرازگاهی در طی قرن‌ها ادامه یافت و هر بار خون تازه‌ای در ترکیب خون جمعیت مرکب آتورپاتکان وارد شد.^۱

آلان‌هایی که در قفقاز ماندند، با بلغارها، ترکان و خزرها همسایه شدند و تحت فشار آن‌ها، پیوسته از اراضی هموار و حاصل‌خیز به‌جانب مناطق کوهستانی رانده شدند. در منابع دوره ساسانی نام شاه آلان، جزو شاهان معدودی آمده که صاحب ثغور (مرزدار) و مجاز به داشتن لقب شاهی بوده و حق داشته‌اند بر کرسی زرین بنشینند.^۲

امروزه در حدود نیم‌میلیون نفر که اکثرشان در جمهوری خودمختار اوستیای شمالی و ولایت خودمختار اوستیای جنوبی سکونت دارند، به زبان اوستینی تکلم می‌کنند. اوستین‌ها که گفتیم بقایای آلان‌ها در منطقه کوهستانی قفقاز هستند، خود را ایرون می‌نامند.

حملات رومیان

پیش از این در باره لشکرکشی‌های رومیان در سده‌های اول پیش از میلاد و اول بعد از میلاد به قلمرو غربی شاهنشاهی پارت و از آن‌جمله به آتورپاتکان سخن رفت و در این جا به دو لشکرکشی رومیان به آتورپاتکان در سده‌های دوم و سوم میلادی نیز اشاره خواهد شد. یکی از این حملات به‌هنگام سلطنت بلاش سوم اشکانی و مارکوس آورلیوس^۳ (۸۰-۱۶۱ م.) قیصر روم صورت گرفته است. این حمله در جریان جنگ‌هایی که در سال ۱۶۲ م. به خاطر ارمنستان آغاز گردیده و تا سال ۱۶۶ م. ادامه یافته و دامنه‌اش تا سوریه و بین‌النهرین هم کشیده و در تاریخ به «جنگ‌های ارمنی و پارتی» شهرت یافته، انجام گرفته است. توضیح این که بلاش سوم با استفاده از گرفتاری‌های داخلی روم، در سال ۱۶۲ م. به ارمنستان لشکرکشی کرد و یکی از سردارانش سپاهی از رومیان را به دام انداخته، تار و مارشان نمود و در نتیجه یک شاهزاده اشکانی بر اریکه سلطنت

۱- آذربایجان، رایت، ص ۴۹.

۲- دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ص ۵۷۷.

ارمنستان نشانده شد. به دنبال ارمنستان، سوریه هم به تصرف نیروهای پارتی درآمد. در مقابل، یک سال بعد رومی‌ها ارمنستان را به تصرف درآوردند و شاه مورد نظر خود را جانشین شاه دست‌نشانده پارت کردند و در سال ۱۶۴ م. با حرکت سه شاخه‌ای چنگال‌واری به بین‌النهرین تاختند و در سال ۱۶۵ م. شهرهای سلوکیه و تیسفون را به باد غارت داد. در جریان جنگ‌های یادشده، مارتیوس و روس، سردار رومی که گویا با امپراتور هم نسبتی داشته، در سال ۱۶۵ م. از ارمنستان به‌ماد آتورپاتکان تاخته، این سرزمین را به تصرف درآورد و لقب مدیکوس (فاتح ماد) را بر القاب خویش افزود. وجود این لقب گویشمید را به این نتیجه‌گیری رهنمون شده است که ماد (آتورپاتکان) در آن هنگام دارای حکومتی مستقل بوده است.^۱

در گیر و دار تاخت و تاز لژیون‌های رومی در بین‌النهرین، طاعون و وحشتناکی پدیدار شد که تعداد کثیری از افراد نیروهای تجاوزگر و توده مردم را کشتار کرد. دامنه سرایت این بیماری پرتلفات از بین‌النهرین فراتر رفت و بخش وسیعی از شاهنشاهی پارت و از آن‌جمله آتورپاتکان گرفتار آن شد و اخبار هراس‌انگیزش تا دوردست‌ها رفت و حتی در آثار چینی نیز انعکاس یافت.^۲

حمله دیگر روم به آذربایجان گویا در زمان سلطنت اردوان پنجم، واپسین اشک از خاندان اشکانیان و امپراتوری آنتونینوس معروف به کاراکالا و در سال ۲۱۶ م. صورت گرفته است. نوشته گویشمید در این باره از این قرار است: «از دو روایت قابل اعتنایی که درباره لشکرکشی سال ۲۱۶ م. به دست ما رسیده، یکی خبری است که می‌گوید آنتونینوس با قتل و غارت به‌ماد وارد شد و بسیاری از حصارها و قلاع را منهدم کرد. گزارش اسپارتیانوس حاکی است که او به سرزمین‌های کادوسیان و بابلیان تاخته است. ظاهراً پیش از هر چیز این احتمال را باید پذیرفت که اسامی اخیر-الذکر بیشتر معلول لحن مظنن و مبالغه‌آمیز وقایع‌نگاری است و مراد از آنها همان آتروپاتنی‌ها و آشوری‌ها است و از آن گذشته باید بپذیریم که رومی‌ها از همان راه آمدند که روزگاری یکی از رجال ثلانه، یعنی آنتونینوس آمده بود و آنها از طرف شمال به ماد و از جانب مشرق به اربلا، وارد شده‌اند...»^۳.

۱- تاریخ ایران و ممالک هم‌جوار آن... ص ۲۱۹.

۲- تاریخ ایران و ممالک هم‌جوار آن... ص ۲۲۵.

۳- پارتیان، ص ۱۵۱.

موضوع از این قرار است که کاراکالای بلندپرواز که خواب اسکندر ثانی شدن را می‌دید، به روایت هرودیان از دختر اردوان پنجم خواستگاری کرد و برای بردن عروس به همراهی نیرویی کثیر به پایتخت اشکانی نزدیک شد و در جریان استقبال رسمی که شاه و رجال و اشراف اشکانی از وی به عمل آوردند، فرمان داد که به پارتی‌ها حمله کنند. جنگاوران حاضر یراق رومی هم تعداد زیادی از اعیان فریب‌خورده و غافلگیر شده اشکانی را از دم تیغ گذراندند. در این میان خود اردوان پنجم به سختی جان سالم از مهلکه بدر برد و «کاراکالا پس از این که کشتاری زیاد کرد و اسرای بسیار با غنائم برگرفت، عقب نشست و به سربازان خود اجازه داد شهرها و دهات را بسوزانند و هر جا را که بخواهند غارت کنند.» اما نوشته‌های هیچ کدام از مورخان دیگر رومی و از آن جمله دیوکاسیوس و سپارتیانوس حاکی از ورود کاراکالا به آتور-پاتکان و یا حتی سرزمین ماد نیست.^۱

اضمحلال و سقوط

دولت اشکانی که روزگاری بر آن قلمرو پهناور با خلق‌های فراوان، با قدرتمندی فرمان می‌رانده و پنجه در پنجه ابر قدرت استیلاگری چون امپراتوری روم افکنده و واپسش نشانده و مزه شکست و ناکامی را بارها به امپراتوران و سرداران جهان‌جوی و لژیون‌های تجاوزگر رومی چشانده بود، سرانجام در آخرین سال‌های ربع اول سده سوم میلادی از پای در آمد و تخت و تاج به دودمان و دولتی دیگر سپرد؛ حادثه‌ای که علت‌هایش از دهه‌ها و حتی سده‌های پیشین در بطن جامعه پدید آمده و شرایط لازم را برای انتقال قدرت فراهم آورده بود. نشانه‌های فرسودگی و ضعف و بحران و انحطاط روز افزون از مدت‌ها پیش در ساخت و نظام دولت اشکانی هویدا شده بود که توطئه‌ها و کودتا-های پیاپی درباری، اختلافات و جنگ‌های داخلی و پاشیدگی امور کشور و ... از آن جمله‌اند. علت‌های اصلی ضعف و انحطاط دولت نیز بی‌گمان متعدد بوده است که عمده‌ترین آن‌ها از این قرارند:

۱- برای اطلاع بیشتر از جریان این لشکرکشی، ریک، ایران باستان، ص ۲۴-۲۵۱۸.

۱- نابودی نیروهای تولیدی و ثروت‌های کشور بر اثر جنگ‌های بی‌حاصل ادامه‌دار خارجی و مخصوصاً جنگ‌های ایران و روم. در این میان ویرانگری‌های حاصل از تهاجمات رومیان در قرن‌های دوم و سوم در سرزمین‌های بخش غربی قلمرو دولت اشکانی و مخصوصاً بین‌النهرین بی‌کران و کمر شکن بود. به‌عنوان مثال، شهر تیسفون، پایتخت دولت اشکانی در طی سده‌دوم میلادی سه‌چهار بار دستخوش غارت و ویرانی و طعمه حریق متجاوزان گردید. به نظر لوکونین جریان انحطاط دولت پارت پس از جنگ‌های سخت و طولانی ایران و روم آغاز گردیده و نیروی هر دو طرف در نتیجه این جنگ‌ها فرسوده‌گشت، بی‌آن‌که بعد از آن همه کشت و کشتار و ویرانی حاصلی از لشکرکشی‌ها و دگرگونی محسوسی در مرزهای دو کشور پدید بیاید.^۱ اما م. م. دیاکونوف بر این اعتقاد است که «اگرچه جنگ‌های پایان‌ناپذیر وضع پارت را دشوار ساخته بود، ولی این عامل [در سقوط دولت اشکانی] قاطع نبود.»^۲ و جالب توجه است که با وجود تلفات و خسارات غیر قابل جبران از پای در نیامد؛ زیرا که خود امپراتوری روم نیز همچون شاهنشاهی اشکانی گرفتار و ناتوان بود. فروپاشی روزافزون جامعه برده‌دار، گسیختگی دستگاه حکومت و قدرت مرکزی را در پی داشت و اوضاع داخلی امپراتوری روم مقارن برافتادن دولت اشکانی فاجعه‌آمیز توصیف گردیده است.^۳

۲- وقوع جنگ‌های خانگی از اواسط سده‌دوم میلادی در میان پارتیان امری رایج و به‌تعبیری يك بیماری مزمن و مهلك گشته بود. در نتیجه چنین جنگ‌هایی ثبات سیاسی و قدرت مرکزی از هم پاشیده بود. حسن‌پیرنیا نفاق درونی در خانواده اشکانی و پیدا شدن مدعیان تخت و تاج را از اوایل سده اول میلادی برضد شاهان اشکانی، علت‌العلل زوال آن دولت می‌داند.^۴ آخرین این‌گونه جنگ‌ها در واپسین سال‌های حکومت اشکانی روی نمود. بلاش پنجم که در حدود سال ۲۰۹ م. بر تخت اشکانی نشسته بود، در حدود سال ۲۱۳ م. با يك مدعی تخت و تاج به نام اردوان پنجم که پادشاه ماد بوده، مواجه شد. اردوان مناطقی از بخش غربی قلمرو اشکانی را به تصرف در آورد

۱- تمدن ایران ساسانی، ص ۵۳.

۲- اشکانیان، ص ۱۱۲.

۳- تاریخ جهان باستان، ج ۳، صص ۲۹-۳۲۴. ۴- ایران باستان، ص ۲۵۳۸.

و سرانجام در حدود يك يا دو سال پیش از مرگ خود و سقوط دولت اشکانی بلاش پنجم را از صحنه خارج کرد.

۳- ریچارد فرای ناتوانی پارتیان را معلول نداشتن تمرکز در دستگاهشان و نیز به سبب وجود بسیاری از شهریاران دست‌نشاندهٔ ایشان می‌داند که دست کم اسماً تحت حکومت ایشان بودند^۱. این شهریاران خود مختار که یا از وابستگان خاندان اشکانی بودند و یا از نجبا و متنفذان محلی، در ادوار ضعف نفوذ حکومت مرکزی راه استقلال کامل در پیش می‌گرفتند و تعداد امیرنشین‌های مستقل در دهه‌های واپسین حکومت اشکانی، در قلمرو اسمی آن رو به‌فزونی گذاشت. تا به حدی که «به کارنامهٔ اردشیر بابکان چنین نوشته بود که پس از مرگ اسکندر رومی در ایرانشهر دویست و چهل کدخدا بود.^۲ و لوکونین با استفاده از این جملهٔ آغازین کارنامهٔ اردشیر بابکان، در این باره چنین نوشته است: «وحدت دولت بزرگ اشکانی از مدت‌ها پیش به افسانه بدل شد و ایران که روزگاری بسیار نیرومند بود، به دویست و چهل حکومت محلی منقسم گشت.^۳» اردشیر بابکان خود یکی از این فرمانروایان دست‌نشانده بود که گذشته از آن که پارس را از پیکر قلمرو اشکانی جدا کرد، در حدود ۲۲۰ م. بر ضد آن دولت سرکشی آغاز کرد و به توسعهٔ قلمرو خود پرداخت و سرانجام اردوان پنجم را در حدود ۲۲۴-۲۶ م. به قتل رساند و در تیسفون تاج‌گذاری کرد. جالب توجه است که بنا به روایاتی خاندان‌های بزرگ پارت به خاطر اجتناب از تسلیم به تفوق یکدیگر با اردشیر کنار آمدند و از یاری برای تجدید قدرت خاندان اشکانی خودداری کردند.^۴

۴- در این میان م. م. دیاکونوف انحطاط دولت اشکانی را با بحران عمومی برده‌داری که در قرن‌های دوم و سوم میلادی در منطقهٔ دریای مدیترانه در درجهٔ اول در امپراتوری روم پدیدار گردیده و به سرزمین پارت و مخصوصاً نواحی غربی آن - و از آن جمله آتورپاتکان - سرایت کرده بود، مربوط می‌داند. وی از دیاد نفوذ و خودکامگی اعیان و بزرگان، ضعف حکومت مرکزی، ظهور امارات مستقل، گسترش انتشار کیش زرتشتی، تشدید واکنش در برابر هلنیسم و تبری‌جستن از هر آن چه یونانی

۱- میراث باستانی ایرانی، ص ۳۰۱.

۲- کارنامهٔ اردشیر بابکان، کسروی، ص ۳.

۳- تمدن ایران ساسانی، ص ۵۴. ۴- تاریخ مردم ایران، ص ۴۰۸.

بود و ... را به عنوان مظاهر و عوارض ویژه بحران یادشده به حساب آورده، نتیجه گیری کرده است که بر اثر شیوع بحران عمومی و پیدایش اشکال جدید اجتماعی در بطن جامعه، انقراض پادشاهی اشکانی آغاز گردید.

به هر گونه، پادشاهی اشکانی بر اثر يك رشته جریانات داخلی که ناشی از تحولات ساختار اقتصادی - اجتماعی کشور بود، و در زیر ضربات نیروهای نوظهوری که در یکی از سرزمین های تحت نفوذ و قیومیت آن برآمده بود، در اوایل سال های ربع اول سده سوم میلادی از پای درآمد.

در تاریخ مذکور از استقلال آذربایجان که در اوایل ربع آخر سده چهارم ق. م. آغاز گردیده بود، در حدود پنج و نیم قرن می گذشت. توضیح این که استقلال داخلی این خطه در دوران استیلای اشکانیان نیز، چنان که پیش از این اشارت رفت، به طور کلی دوام آورد و بنابراین، فرایند درهم جوشی قبایل بومی و عناصری از قبایل و اقوام و ملل دیگر در این سامان، که با آغاز حکومت آتورپاتیان وارد مرحله نوینی شده بود، همچنان در این دوران نیز ادامه یافت و عناصر جدیدی که عمده ترین آنها پارتی ها - که از حیث زبان و خصوصیات قومی با مادی ها قرابت داشتند - بودند، در ترکیب خلقی که در این مدت طولانی شکل گرفته بود، وارد شدند و در آن مستحیل گردیدند.

ساختار و طبقات اجتماعی

از آن جایی که «اطلاعات ما درباره زندگی داخلی پادشاهی پارت بسیار ناچیز است.»^۱ قضاوت قطعی درباره این که ساختار اقتصادی - اجتماعی ایران غربی و به ویژه آذربایجان در دوران اشکانیان چگونه بوده و چه خصوصیات داشته و کدام يك از وجوه تولیدی و تاجه درجه در این سامان غلبه داشته، دشوار است؛ اما با توجه به این اصل که وجه تولید آسیایی «يك مرحله بینابینی است که بر حسب قدرت شکل استثمار بردگی یا فئودالی که در جامعه وجود دارد، می تواند در جهت دولت برده دار و یا

در جهت دولت فئودالی تکامل یابد» و حتی به نظری «نظام آسیایی یکی از اشکال نظام فئودالی است» می‌توان گذار به نوعی فئودالیسم با ویژگی‌های آسیایی در اواخر دوره اشکانی و اوایل دوره ساسانی را به‌طور کلی قبول کرد.

پیگولوسکیا برده‌داری را شکل و شیوه غالب در روابط تولیدی کشور پارت‌ها شمرده، در عین حال تذکر داده است که «اگرچه هنوز به آن درجه از تکامل که در دیگر کشورهای مبتنی بر اصول برده‌داری مانند امپراتوری روم مشهود گشته، نرسیده بود.» وی موضوع فروش عده کثیری از مردم بابل به عنوان برده به مادها به دست هیمرسا- تراپ را که در آغاز قرن دوم پیش از میلاد صورت گرفته، یکی از نمونه‌هایی قلمداد می‌کند که می‌تواند اهمیت برده‌داری را در جامعه آن‌روز مجسم کند.

نویسندگان تاریخ ارمنستان در بررسی تاریخ این سرزمین همسایه آتورپاتکان در همان برهه از تاریخ، به این نتیجه رسیده‌اند که «قرون ۳-۴ میلادی در تاریخ جهان دوران تحول عظیم اجتماعی واقع می‌شوند. کشورهای آسیای مقدم و جوار مدیترانه از نظام برده‌داری قدیم به نظام فئودالی جدید و برتر گذر می‌نمایند... ارمنستان هم مجزا از سیر تحولی کشورها به طرف فئودالیسم نبود و حتی در صف مقدم آن پیش می‌رفت. پروسه فئودالیته در این جا خیلی زودتر شروع شده و بسیار سریع‌تر جریان می‌یابد تا در جوامعی که ریشه‌های عمیق نظام برده‌داری کلاسیک به سختی خود را تسلیم تحول جدید می‌کنند...»^۱

برای روشن کردن زمینه فرایند گذار به فئودالیسم در اواخر دوره اشکانی، لازم است نظری به دوره ماقبل آن انداخته شود.

ریچارد فرای از قول پلوتارک و ژوستین روایت کرده است که «پارتیان عبارت بودند از گروهی اندک از آزادان و انبوهی بزرگ از بندگان.» و بعد هم توضیح داده است که «منظور از آزادان همانا بزرگان و اشراف بودند که آزادان نامیده می‌شدند و خاندان‌های بزرگ و دیوانیان نیز درین شمار بودند. از این گروه در کتیبه‌های فارسی میانه با واژه وزورگان^۲ یاد شده است. این طبقه اخیر در دربار و سپاه نقش رهبری

۱- تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، ج ۱، ص ۶۳.

۲- تاریخ ارمنستان، ج ۲، ص ۱۲۵.

داشت و مردانش پایگاه‌ها و رتبه‌ها و مزایای متعددی داشتند.^۱ هفت خاندان تیولدار بزرگ که یکی از آن‌ها خاندان سلطنتی بود و هر کدام در بخشی از مملکت سررشته کارها را به دست داشتند، در رأس طبقه بزرگان جا گرفته بودند. در مقابل بزرگان و در قاعده هرم طبقاتی، زیردستان که عبارت بودند از بردگان و اعضای جماعت‌های روستایی قرار داشتند.

به جهت این که «بررسی موضوع انواع گوناگون بردگی به روزگار پارتیان کاری است بس دشوار، زیرا که منابع چندانی در دسترس نداریم» ریچارد فرای به ناچار به مدارک آغاز دوران ساسانی متوسل شده و با استفاده از آن‌ها به این نتیجه رسیده است که در آن روزگار دو گونه برده وجود داشته است:

- ۱- انشهریک (بیگانه)‌ها، یعنی اسیران جنگی تبدیل شده به برده. اصطلاح انشهریک بندک (بنده بیگانه) در واقع به مفهوم بنده به قوه دو بوده است.^۲
 - ۲- بندک‌ها، یعنی کسانی که در نتیجه ناتوانی از پرداخت وام خود، به بندگی بستانکار تن در می‌دادند. سندی از آن دوره در دست است که بر طبق آن مردی که عضو یک جماعت روستایی بوده، می‌بایست در نزد یک پارتی که به وی ۴۰۰ درهم وام داده بوده، خدمت بردگی انجام دهد و بدون اجازه او نه روز و نه شب غیبت نکند تا این که قرض خویش را بپردازد.
- برده‌داری ابتدا به شکل بردگی خانگی پدرشاهی بود و به تدریج به اشکال متکامل‌تر تبدیل می‌شد. پیگولوسکیا در این مورد توضیحی داده است که عیناً نقل می‌گردد:

«وجود برده‌های خانگی از ویژگی‌های شرق است که تا مدتی دراز ادامه داشت. ولی بردگی مذکور نیز در مرحله جدید پیشرفت، خصایص تازه‌ای کسب کرد. این، مرحله گذر به نظام اجتماعی نو نبود؛ بلکه در واقع مرحله‌ای تازه در همان نظام اقتصادی موجود به‌شمار می‌رفت. در این مرحله نوع بردگی خانگی متعلق به دوران پدرسالاری، جنبه پدرسالارانه خود را از دست داد و کیفیت‌هایی را شامل گردید که

۱- میراث ایران باستان، ص ۳۱۰.

۲- شهرهای ایران در روزگار...، ص ۲۸۵.

متعلق به نظام برده‌داری است.^۱» بردگان به‌طور کلی در امور خانگی، معادن شاهی و در خدمت معابد و... مورد استفاده قرار می‌گرفتند. انشهریکان به‌طور کلی در کشاورزی به‌کار واداشته می‌شدند و جزو اموال مالک خود به‌شمار می‌آمدند و با زمین خرید و فروش می‌شدند، اما با این‌همه از آزادی نسبی برخوردار بودند و به‌میزان يك درهم یا يك چهارم از ثمرهٔ زحمت خویش استفاده می‌کردند و می‌توانستند این حق را به‌اخلاف خود نیز منتقل کنند.

م. م. دیاکونوف بعد از ذکر اطلاعات فوق - که به‌طور خلاصه و فشرده در این جا نقل گردید - خاطر نشان می‌سازد که مدارک موجود برای تعیین میزان سهمی که کار بردگان در قلمرو اشکانیان داشته، کافی نیست. همین قدر می‌توان حدس زد که در آن زمان از کار بردگان تا حدی استفاده می‌شده. بعد هم تذکر می‌دهد که «با این حال در ایران و دیگر کشورهای شرق قدیم تولید نعمات مادی بیشتر توسط افراد عضو جماعات روستایی صورت می‌گرفته.^۲»

از اطلاعات موجود چنین می‌توان استنباط کرد که اعضای جماعت روستایی از آزادی نقل و انتقال برخوردار بوده‌اند؛ اما آزادی‌شان بسیار محدود بوده است. آنان وابستهٔ زمین خود و مجبور به‌کار بر روی آن بوده‌اند. چنان‌که اگر عضوی از زراعت زمین جماعت سرپیچی می‌کرد و سهم خراج خویش را نمی‌پرداخت، دولت وادارش می‌کرد تا جریمهٔ نقدی هنگفتی بپردازد. دولت غیر از دریافت مالیات ارضی از اراضی جماعت روستایی، افراد آن را به‌بیگاری نیز می‌گرفت و با اعمال سیاست مالیات‌گیری و نظارت، روستاییان عضو جماعات روستایی را به جماعات مزبور وابسته و مقید می‌ساخت.^۳ همین نظارت روزافزون از عوامل عمدهٔ به‌بند کشیده شدن جماعات روستایی و تبدیل آن‌ها به رعایای وابسته به دولت یا اشراف بود.

این که «مسألهٔ سرشت روابط اجتماعی - اقتصادی در پارت پیچیده است و نمی‌توان نظریه‌ای قطعی دربارهٔ آن ابراز داشت.^۴» واقعیتی است که غالب پژوهندگان تاریخ آن دوره با عبارات گوناگونی به آن اعتراف کرده‌اند. گذشته از کمبود منابع

۱ - شهرهای ایران در روزگار... ، ص ۳۳.

۲ - اشکانیان، ص ۷۰. ۳ - همان، ص ۷۰-۶۸.

۴ - تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز، ص ۱۴۶.

و اسناد دست اول مربوط به آن دوران، یکی از علت‌های دشواری اظهارنظر دربارهٔ ساختار جامعهٔ آن دوران فاهماهنگی رشد نیروها و روابط تولیدی در قلمرو پهناور شاهنشاهی پارت‌ها است. قلمرو دولت پارت از نظر تکامل تاریخی به‌طور کلی به دو منطقهٔ عمده تقسیم می‌گردید:

۱- شرق و مرکز فلات ایران. در این منطقه اراضی پهناوری وجود داشت که ساکنان‌شان غالباً به دامداری و به‌شیوهٔ عشیرتی روزگار می‌گذرانند و به عبارت دیگر جماعت‌های روستایی همزیست در این منطقه عمومیت داشتند. گذار به جامعهٔ طبقاتی در این سامان دیرتر و از حدود نخستین سدهٔ هزارهٔ اول ق. م. آغاز شده بود و به جهت کمی رشد نیروهای تولیدی، سیر تکاملی‌اش بطئی بود. گرایشی به نظام بردگی در جامعه پدید آمده بود و استیلای مقدونیان - یونانیان و مخصوصاً وجود چندپولیس یونانی که کانون‌های رواج برده‌داری بودند، در راندن جوامع ایالات شرقی به سوی نظام برده‌داری نقش تسریع‌کننده داشت و با این همه نمی‌توان گفت که مناسبات برده‌داری در آنجا نفوذ عمیق داشته است. کمون‌های روستایی هنوز به‌زغم فشارهای روزافزون مقاومت می‌کردند.

۲- بخش غربی قلمرو دولت پارتیان. در این منطقه که آتورپاتکان نیز جزو آن به‌شمار می‌آمد، علاوه بر دامداری، کشاورزی نیز معمول بود و نیروهای تولیدی نسبت به بخش شرقی از رشد و تکامل بیشتری برخوردار بودند و تجزیهٔ نظام اشتراکی اولیه و تشکیل طبقات اجتماعی و در نتیجه دولت در بین‌النهرین به‌هزارهٔ‌های چهارم و سوم پیش از میلاد می‌رسید. بین‌النهرین از لحاظ اقتصادی نقش رهبری در منطقه داشته و در سرزمین‌های مجاور و از آن‌جمله آتورپاتکان کم و بیش تأثیر می‌نهاده است. در بین‌النهرین شکل کلاسیک برده‌داری - باخودویژگی‌هایی - در کنار اشکال دیگر استثمار که به‌طور کلی نسبت به بخش شرقی خشن‌تر بودند، خودنمایی می‌کرده است. در این‌جا نیز پولیس‌های یونانی در روزگار سلوکیان و نیز پارتیان مراکز رواج برده‌داری کلاسیک بودند و اراضی روستایی پیرامون خود را استثمار می‌کرده‌اند. به نوشتهٔ دیودور سیسیلی که در سدهٔ اول ق. م. می‌زیسته، گیمر - حاکم منصوب از طرف فرهاد سوم در بابل - عدهٔ کثیری از بابلیان را در سرزمین ماد هم‌چون بردگان به فروش رسانیده بود. از این نوشته چنین استنباط می‌گردد که استفاده از کاربرندگان در سرزمین

ماد متداول بوده است^۱.

با توجه به اختلاف سطح نیروهای مولده و مناسبات تولیدی دو منطقه شرقی و غربی قلمرو دولت اشکانی، پیچیدگی جریان گذر به شیوه فئودالی در اواخر دوران حکومت اشکانیان آشکار می‌گردد. برای کاستن از تضاد و نزدیک کردن مناسبات تولیدی دو منطقه یاد شده، اقدامات دوگانه‌ای از جانب طبقه حاکم انجام می‌گیرد. به عنوان مثال در حالی که بهره‌کشی از جماعات روستایی شدت می‌یابد، به منظور علاقه‌مند ساختن بردگان به کار، اشکال جدید بهره‌کشی در غرب اعمال می‌گردد و بردگان از آزادی‌ها و تسهیلاتی نسبی برخوردار می‌گردند. به قول فرهاد نعمانی «در اواخر دوره اشکانی... تضاد بین دو شیوه زندگی عشیرتی و برده‌داری به پوییش تغییر روابط انسان‌ها در تولید یاری رساند. به تدریج شکل‌های جدیدی از بهره‌کشی در فلات ایران پدید آمد. در غرب سرزمین ایران برده‌ها بخشی از آزادی خود را به دست آوردند و در شرق و مرکز ایران جماعت‌های روستایی مورد تجاوز بزرگان قرار گرفتند و اراضی خود را از دست دادند»^۲.

در این دوره «کوشش نمایندگان اشراف بر آن بود که آشکارا فرمانبرداری از حکومت و نظام اشتراکی که در جامعه حکم‌فرما بود، به اطاعت و زیردستی از اشخاص تبدیل شود»^۳. گیرشمن جریان قدرت‌یابی اشراف را به ضرر خرده مالکان [و جماعت‌های روستایی] چنین توضیح می‌دهد و توجیه می‌کند:

«در ایران دیده می‌شود که به تدریج املاک کوچک از بین می‌روند و تبدیل به املاک مالکان عمده (فئودال‌ها) می‌گردند. اصولاً دهگانان و خرده مالکان استقلال خود را از دست می‌دهند و بیش از پیش تحت فشار مالکان عمده قرار می‌گیرند. آنان رسماً آزاد بودند، اما آزادی ایشان نسبی بود. استفاده از زمین‌ها شاید از این نظر مفید بود که مالک ثروتمند هم می‌توانست سنن مفید فلاحت را حفظ کند و از لحاظ علمی زمین‌ها را به کار اندازد. و این امور برای یک دهگان به هیچ وجه میسر نبود. این مزیت و سود به بهای انهدام بخشی از آزادی توده روستاییان به دست آمد... برای خرده-

۱- اشکانیان، ص ۶۸. ۲- تکامل فئودالیسم در ایران، ج ۱، ص ۴۱۹.

۳- تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز، ص ۱۴۶.

مالکان امکان نداشت که زمین‌های خود را حفظ کنند و به ستیزه خود با مالکان عمده ادامه دهند. بدین وجه کشور تحول یافت و اکثریت آن را خالصه‌های دولتی و املاک وسیع تشکیل می‌داد.^۱»

با استفاده از تبعات جدیدی که در زمینه وضع اجتماعی و وضع فرهنگی و مادی دوره اشکانی به عمل آمده است، در جامعه پارتیان پنج طبقه به‌قرار زیر تشخیص داده شده است:

- ۱- خاندان سلطنتی، درباریان و اشراف برده‌دار و زمین‌دار.
- ۲- دارندگان مشاغل نظامی و کشوری.
- ۳- مغان و روحانیان دیگر.
- ۴- طبقه متوسط، شامل شهروندان آزاد، پیشه‌وران و خرده‌مالکان.
- ۵- روستاییان و بردگان.^۲

در باره دو طبقه اول که در زمره حاکم قرار داشتند و نیز طبقه پنجم، پیش از این کم و بیش سخن رفت. در مورد وضع اجتماعی و حقوق و اختیارات پیشه‌وران و دیگر اجزای طبقه متوسط اطلاعات دقیق و قابل استناد چندانی در دست نیست. اما در باره مغان که مخصوصاً در آتورپاتکان نفوذ زیادی داشتند، در حدود ارتباطشان با دوران حکومت اشکانی سخن خواهد رفت.

گیرشمن در فصل مربوط به پارتیان در باره حضور مغان در پرستشگاه شیز چنین

می‌نویسد:

« در این معبد جامعه‌ای بسیار قدیمی از مغان می‌زیستند که به نظر می‌رسد از عهدی که نمی‌توان آن را مشخص کرد، تا حدی افکار اصلی تجدد دین زرتشتی را پذیرفته بود؛ در همان حال که سنن قدیمی و عملی خود را که در آنان عمیقاً متمکن شده، حفظ کرده بود.^۳»

اگرچه در دوران اشکانیان کیش واحد دولتی و رسمی وجود نداشت، با این همه مغان و پیشوایان آیین زرتشتی از چندان نفوذی برخوردار بودند که در کنار

۱- ایران از آغاز تا اسلام، ص ۳۴۰.

۲- تاریخ اجتماعی ایران، راوندی، ج ۱، ص ۵۸۶.

۳- ایران از آغاز تا اسلام، ص ۳۲۱.

شورای اشراف و بزرگان، شورای روحانیان را داشتند و این شورا هر چند که قدرت و نفوذی کم تر از شورای اولی داشت، به اتفاق آن در انتخاب شاه جدید صاحب رأی و نظر بود. با این همه، مغان روش اشکانیان را نسبت به ادیان و مذاهب نمی پسندیدند و سرانجام هم از اردشیر بابکان برخاسته از پرستشگاه پشتیانی کردند و در پرتو این پشتیانی خود در دوران ساسانیان نفوذ فوق العاده یافتند.



سوار جوشن بوش پارتی .

تمدن و فرهنگ

اطلاعات و اسناد بازمانده در پیرامون تاریخ و تمدن و فرهنگ دوران اشکانی که ۵۵۰ سال طول کشید، اندک است و دربارهٔ آتورپاتکان آن دوران اندک تر و ناچیزتر. علل این کمبود عبارتند از :

- ۱- جنگ‌های داخلی و خارجی پایان ناپذیر.
- ۲- پارتیان بنا به خاصیت بیابان‌گردی خود معمولاً از منطقه‌ای به منطقه‌ای و از پایتختی به پایتختی نقل مکان می‌کردند.
- ۳- به‌غارت رفتن چندین بارهٔ تیسفون، پایتخت اصلی پارتیان.
- ۴- چرم نوشته‌های به‌دست آمده از اورامان و نوشته‌ای از یک چینی حکایت از آن دارند که وسیلهٔ نوشتن در این دوره بیشتر پوست آهو بوده است که پردوام نیست.

در این میان دشمنی سلسلهٔ ساسانی و تلاش‌های آن برای زدودن خاطرات و نابود کردن آثار مربوط به تاریخ آن دودمان مخرب‌تر از علل یادشده بوده است و از طریق منابع ایرانی اطلاعاتی ناچیز و آلسوده به اغراض و افسانه در بارهٔ تاریخ دوران طولانی سلطنت آن دودمان به نسل‌های بعدی رسیده است. چنان‌که فردوسی « از ایشان به‌جز نام نشنیده» و «درنامهٔ خسروان» هم‌چیزی در باره‌شان ندیده و تاریخ پانصد سالهٔ زمامداری ایشان را تنها در ۱۸ بیت برگزار کرده است. و اگر منابع خارجی و مخصوصاً نوشته‌های رومیان وجود نداشت، تاریخ این دوران در غباری از افسانه فرو می‌ماند.

اوضاع اقتصادی

از اطلاعات موجود چنین بر می آید که اساس اقتصاد و اشتغال در این دوره بر کشاورزی، دامداری و بازرگانی بوده و صنعت و پیشه‌وری نیز از رونقی نه‌چندان زیاد برخوردار بوده است.

در زمینه آبیاری ابتکارهایی به عمل آمده و در زمینه کندن آبراه‌ها و کانال‌ها و بهره‌گیری از نیروی چهارپایان در جاری ساختن آب و ... کارهایی صورت گرفته . حبوبات و گندم و میوه و سبزی تولید می‌گردید و حیواناتی چون گوسفند، بز، گاو، خوک، اسب، الاغ و شتر پرورش داده می‌شده است . در عین حال ، املاک جماعات همزیست روستایی و خرده مالکان به تدریج به املاک بزرگ مالکان عمده تبدیل می‌گردیده است .

در زمینه صنایع و پیشه‌ها و مخصوصاً نساجی، چرم‌کاری، اسلحه‌سازی، ساخت شیشه‌آلات و ظروف سفالین پیشرفت‌هایی حاصل شده بود . جالب توجه است که پژوهش‌های تطبیقی حاکی از پیشرفت هماهنگ صنایع ایران و یونان در دوران حکومت سلوکی‌ها و سده‌های اول حاکمیت اشکانی‌ها است و به قول فرهاد نعمانی «تأثیر متقابل صنایع یونان و مشرق زمین بر یکدیگر آشکارا در صنایع این دوره تجلی می‌یابند.»^۱ آتورپاتکان که در میان دو کانون مزبور قرار داشته، اگرچه مستقل و خودمختار بوده، در هر صورت اگر نه مستقیماً، به‌طور غیر مستقیم از نظر صنعتی تا حدودی تحت تأثیر این جریان قرار داشته است .

از کارهای جدید و مختص این دوره در سفال‌سازی صنعت لعاب دادن بود و چون صنعتگران این دوره لعاب را نسبتاً ضخیم و معمولاً یک رنگ - بیشتر رنگ سبز - می‌داده‌اند، در نتیجه فقط ساده‌ترین نقش‌ها ممکن بود از زیر آن دیده شود. سفال‌سازی این دوره روی هم‌رفته از نظر نقش و نگار نسبت به دوره‌های پیشین عقب رفته بود. از منسوجات روزگار اشکانیان نمونه‌هایی از چند تکه پارچه ابریشمی در سوریه و نیز آذربایجان شرقی به دست آمده است. چند تکه مليله‌دوزی و قلاب‌دوزی نیز در

ناحیه لولان، واقع در انتهای شرقی ایران یافته شده که حدس زده اند به دوره اشکانی تعلق داشته است.^۱ بیشتر پارچه های ابریشمی در اوایل دوره اشکانی از چین به ایران آورده می شده اند. در عهد اشکانیان بافندگی متداول در چین، در شرق ایران رواج یافته، تغییراتی از نظر نحوه بافت و رنگ آمیزی و نقش و نگار به دست بافندگان ایرانی در آن اعمال گردیده.^۲

نمونه پارچه کشف شده در آذربایجان، در دهکده سلاله، از دهات بخش گرمی مغان، از درون يك گور خمره ای شکل به دست آمده است. به جهت عدم نفوذ هوا به درون خمره تقریباً کلیه لوازم و وسایل داخل گور تا حدودی سالم مانده است. از آن جایی که در زیر سراسکلت درون خمره سکه ای از گودرز [دوم] پادشاه اشکانی (۴۰-۵۱ م) نهاده شده، بنابراین اسکلت متعلق به انسانی است که در نیمه نخست سده اول میلادی می زیسته است. پارچه مکشوفه هم که تکه کوچکی از لباس مرده است، امروزه در موزه تهران، بین دو شیشه نگهداری می شود و از این نظر که تنها نمونه پارچه به دست آمده از دوران اشکانی در آذربایجان و به طور کلی در داخل ایران می باشد، از لحاظ باستان شناسی دارای ارزش فراوانی است. «این پارچه از چند رنگ بافته شده و دارای يك نقش اختصاصی (صلیب شکسته) در وسط و نقوش شطرنجی می باشد. حاشیه پارچه دارای نقشی یونانی است که از الیاف ساده و سفید بافته شده است. زمینه اصلی احتمالاً قرمز بوده که اکسیداسیون خاک آن را به قهوه ای سوخته تبدیل کرده است. شطرنجها از الیاف رنگین سیاه و سفید انتخاب شده است. نقش اختصاصی وسط پارچه که صلیب شکسته است از قدیمی ترین ایام باستانی در این سرزمین رایج بوده و بر روی بعضی از پاره سفال های شوش اول - هزاره سوم ق. م. - دیده شده است. بعضی از باستان شناسان این نقش را گردونه خورشید (سواستیکا) می دانند و بعید نیست اشکانیان آن را مظهر مهر و این آیین می دانستند و این نقش را علاوه بر پارچه به صورت نقش افزوده بر دهانه پاره های از خمره های مردگان نیز نقش کرده اند.»^۳

۱- تاریخ صنایع ایران، ص ۹۷. ۲- تکامل فئودالیسم در ایران، ص ۳۲۹.

۳- «آثار و بقایای دهکده های پارتی (اشکانی) در مغان آذربایجان»، مجله بررسی های تاریخی،

سال ۲ (۱۳۴۶)، شماره ۱، ص ۱۰.

کامبخش فرد خاطر نشان کرده است که «ضمن حفاری قبور این ناحیه دوک‌های متعددی یافته شد که بیشتر در قبور بانوان این عهد نهاده شده و نشان می‌داد که بافندگی کار زنان بوده است. امروزه زنان در این منطقه انواع گلیم‌های خوش نقش و نگار را از پشم می‌بافند. دوک‌های مزبور برخلاف دوک‌هایی که قبلاً از سایر نقاط باستانی کشف شده، سالم به دست آمده است. طرز رشتن همان است که امروزه در قراء و قصبات ایران بدان عمل می‌کنند.»^۱

فیلو سترات - فیلسوف یونانی نیمه اول سده سوم میلادی - نوشته است که «دیوارها و کف اتاقهای کاخ‌های توانگران پارسی با بهترین فرش‌ها آراسته شده بود.» و مالکوم کالج با اشاره به فرش بافته شده در دوره هخامنشی که در پازیریک، واقع در جنوب روسیه پیدا شده و اکنون در موزه ارمیتاژ نگهداری می‌شود و تکه‌های کشف شده فرش‌هایی که در ادوار بعدی بافته شده و نیز ادامه هنر فرش بافی تا امروز، استدلال می‌کند که «پارتیان هم در این هنر عالی دستی داشته‌اند.»^۲

در دوران احتضار طولانی دولت سلو کیدی و توسعه نفوذ پارسی‌ها و مخصوصاً در اواخر سده دوم و اوایل سده اول ق.م.، به سبب جنگ‌های داخلی «همه جابحران اقتصادی حکمفرما شد؛ محصول کم گردید؛ با کثرت راهزنان در جاده‌ها و دزدان دریایی در دریاها، اشکالات مبادلات و حمل و نقل شدیدتر شد...»^۳ اما اشکانی‌ها که به اهمیت موقعیت جغرافیایی و بازرگانی قلمرو خود پی برده بودند، به زودی به سامان کارها پرداختند و نقش میانجی و واسطه، و نه تولیدگر را در تجارت شرق و غرب به عهده گرفتند. پیدا شدن سکه‌های اشکانی در کناره‌های ولگا و دامنه‌های قفقاز و ترکستان چین و محل‌های دور از ایران، دیگر شاهدی است بر رونق و گسترده‌گی قلمرو تجارت پارسی. در نقاط مختلف سرزمین‌های تحت حاکمیت و نفوذ اشکانی و از آن جمله آتورپاتکان «مراکزی برای متخصصان تجارت ترانزیت، دلانان، عمال همه‌نوع حمل و نقل، کاروان سالاران و... تشکیل گردید.»^۴ در زمینه راهداری و بهبود وسایل حمل و نقل پیشرفت‌هایی حاصل شد؛ چنان که گیرشمن بر آنست که «هرگز جاده‌ها

۱ - «آثار و بقایای دهکده‌های پارسی (اشکانی) در مغان آذربایجان»، بررسی‌های تاریخی، سال ۲

۲ - پارتیان، ص ۸۲. (۱۳۴۶)، شماره ۱، ص ۱۰.

۳ - ایران از آغاز تا اسلام، ص ۳۳۶. ۴ - همان، صص ۳۸-۳۳۷.

مانند زمان پارتیان خوب نگهداری نمی‌شد؛ زیرا پادشاهان پارتی به انتظام مراقبت طرق و شوارع دقت بسیار مبذول می‌داشتند. از این جهت که مالیاتی که از جریان مال‌التجاره‌ها اخذ می‌کردند، یکی از مهم‌ترین منابع عایدات دولت بود.^۱ و اگرچه « جنگ‌های خانگی و تاختن‌های لشکر رومی بر مرزهای غربی گاهی راه را ناامن می‌ساخت، ولی هرگز این امر دوام نمی‌یافت و دل‌بستگی اقتصادی بر سیاست چیره می‌گشت.^۲»

یکی از مهم‌ترین راه‌های این دوران شاهراه ابریشم است که سهم بس مهمی در بازرگانی بین‌المللی داشته است. این راه که باستانی پاریزی ازدهای هفت سرش^۳ نامیده، از چین آغاز می‌شد و بعد از گذشتن از ترکستان چین و آسیای میانه و خراسان و گرگان و ری به قزوین می‌رسید و از قزوین به شاخه‌هایی تقسیم می‌شد. شاخه‌ای از آن به آذربایجان و اران یا طرابوزان می‌پیوست و شاخه‌ای از طریق همدان به بین‌النهرین و کناره‌های شرقی و شمالی دریای مدیترانه منتهی می‌گشت. شاخه‌ای فرعی دیگری از این راه باز از طریق همدان به آذربایجان متصل می‌شد و بر رشد اقتصادی و زندگی شهری این سامان تأثیر مثبت می‌گذاشت. دولت اشکانی بر بخش اعظم این راه مسلط بود و درآمد سرشاری از طریق تجارت جاری در آن و به‌ویژه ابریشم و اخذ حقوق گمرکی به دست می‌آورد. در صفحات بعدی درباره‌ی این شریان مهم اقتصادی با تفصیل بیشتری سخن خواهد رفت.

در قلمرو دولت اشکانی ابتدا سکه‌های سلوکی رایج بود و اشکانی‌ها وقتی خود به ضرب سکه پرداختند، از نظر تسهیل مبادلات بازرگانی و دادوستد با روم دینارهای رومی را الگو قرار دادند و شکل و وزن و عیار آن‌ها را به کار بردند، آن‌ها دو نوع سکه سیمین ضرب می‌کردند که یکی در اخم (درهم) و دیگری تترادرخم بود. شاهکان نیز در تخته‌گاه‌های خود سکه ضرب می‌کردند و بیشتر سکه‌های آن‌ها همانند سکه‌های دولت مرکزی بود. شاید شاهکان آتورپاتکان هم در این دوره سکه ضرب می‌کرده‌اند که متأسفانه تاکنون نمونه‌ای از آن‌ها به دست نیامده است. جالب توجه است که وقتی در سده دوم میلادی سکه‌های سیمین اشکانی از عیار افتاد، سکه‌های مرغوب

۲- پارتیان، ص ۷۱.

۱- ایران از آغاز تا اسلام، ص ۳۳۹.

۳- ازدهای هفت سر، صص ۹۵-۲۱۳.

رومی در داد و ستد جایگزین آن‌ها شد. ناگفته نماند که «خرابی عیار سکه‌ها هم نمودار فقر عمومی روزافزون^۱» مردم قلمرو اشکانی است. این نکته هم قابل تذکر است که در قلمرو اشکانی پول بیشتر در شهرها در جریان بود و مبادلات پولی در روستاها رواج کم‌تری داشت؛ زیرا که به‌طور کلی اقتصاد طبیعی و تولید کالایی ساده بر اقتصاد جامعه حاکم بود^۲.

صادرات قلمرو اشکانی مشتمل بود بر پوست، پوستین، منسوجات، اشیاء چوبی، چهارپایان، پرندگان، برنج، زعفران، ادویه، سنگ‌های قیمتی، قیر، روغن معدنی و... اقلام عمده وارداتی اش عبارت بودند از پاپیروس، اشیاء مفرغی، آبگینه، پارچه و... که از باختر آورده می‌شدند و کالاهایی چون ابریشم، چرم، آهن، عاج، مصنوعات پارچه‌ای، روغن‌های معطر، سنگ‌های قیمتی که از چین و سرزمین‌های دیگر شرقی وارد می‌گردیدند^۳. ناگفته نماند که بنده زر خرید نیز جزو واردات کشور بود. لوکس بودن بسیاری از اجناس و کالاهای تجارتنی حکایت از وجود طبقات توانگر در قلمرو اشکانی و امپراتوری روم دارد.

شهر و زندگی شهری

می‌دانیم که بین پیشرفت بازرگانی و صنایع و توسعه شهرها و شهرنشینی رابطه مستقیمی وجود دارد. جنبش شهرسازی و توسعه شهرها در دوران اشکانی چندان چشمگیر بوده که گیرشمن پارتیان را «بانیان بزرگ شهرها^۴» نامیده است. بنای شهرهایی مانند تیسفون، بلاشگرد، الحضر و تجدید بنای چند شهر به اشکانی‌ها نسبت داده شده است. ایدات-پرادا ضمن نقل این نظر که «داراب گرد در فارس و تخت سلیمان... در آذربایجان که به وسیله پاره‌ای از مردم با افسانه جام مقدس وابسته شده است، تأسیسات پارتی تلقی شده‌اند^۵» خاطر نشان می‌کند که با این همه «کاوش‌های باستان‌شناسی تخت-سلیمان تاکنون هیچ بقایایی از دوران پارت‌ها به دست نداده است^۶» پیگولوسکایا هم

۱- پارتیان، ص ۷۵. ۲- تکامل فتودالیم در ایران، ص ۳۲۸.

۳- ازدهای هفت‌سر، صص ۲۱-۲۲۰. ۴- ایران از آغاز تا اسلام، ص ۳۲۴.

۵- هنر ایران باستان، ص ۲۶۳. ۶- همان، ص ۲۶۴.

که در باره موضوع شهرهای ایران در روزگار اشکانی و ساسانی کتابی پرداخته، در مورد شهرسازی و سیاست شهری اشکانیان نظری برخلاف گیرشمن دارد و بر آنست که «اشکانیان یا شهرهایی تازه بنانکردند و یا این که اگر شهرهایی بنا کردند، تعدادشان بسیار اندک بود. از این رو آداب و رسوم یونانی-مقدونی در شهرهای قدیمی همچنان باقی و پایدار بود. شاهان اشکانی ناگزیر در برابر یونانیان به گذشت‌هایی تن در می‌دادند.^۱» وی در یک جای دیگر نیز، در رابطه با مطلبی دیگر، به مسأله استقلال شهرهای باقی-مانده از دوره جانشینان اسکندر می‌پردازد:

«این نکته که شاهان پارتی نام‌های خود را بر سکه‌های خویش با عنوان فیل-هلمیک (دوستدار یونان) می‌آراستند؛ امری تصادفی نبود. ولی این به معنای رابطه وسیع پارتیان با اهالی یونانی نیست؛ بلکه نموداری از خواست شاهان پارتی است که می‌کوشیدند به طور کلی در شهرها تکیه‌گاه‌هایی برای خود دست و پا کنند. خودمختاری و سازمان پولیسی شهرها مانع وحدت و تمرکز دولت پارت و در واقع چون پدیده‌ای نا‌مانوس در کالبد کشور و محدوده آن بود.^۲»

مالکوم کالج به جنبه دفاعی شهرهای اشکانی توجه یافته و نوشته است که «معمولاً شهرهای پارتی بارودار بودند که یادآور اوضاع زمانه است... در درون یک شهر پارتی مهم‌ترین ساختمان معمولاً ارگ (مرکز امور دیوانی) و پرستشگاه‌ها بود. بازار هم چه بسا که اهمیت داشت...^۳».

به هر گونه، زندگی شهری دوره اشکانی دارای ویژگی‌هایی بوده است که حسین سلطان‌زاده به پاره‌ای از آنها، به قرار زیر اشاره کرده است: «شهرنشینی در این دوره کمابیش چون دوره قبل-سلوکیان-از رونق و تحرك برخوردار بود. شهروندان در زمینه اداره امور داخلی، انجام آداب و رسوم محلی و در عقیده و مذهب و سایر زمینه‌ها از آزادی و خودمختاری ملموسی برخوردار بودند. توجه و تمایل به هنرهای ظریف، تفریحات و تجملات در بین شهرنشینان ثروتمند شایع بود. تمایز بین زندگی شهری و روستایی نسبت به گذشته افزایش یافت...^۴».

۱- شهرهای ایران در روزگار...، ص ۱۵۲.

۲- همان، ص ۱۳۴. ۳- پارتیان، ص ۱۰۴.

۴- تاریخ شهر و شهرنشینی، صص ۳-۶۲.

گیرشمن وجود آزادی و آزاداندیشی در شهرهای دوره اشکانی را متأثر از هلنیسم دانسته است^۱ و م. م. دیاکونوف به سرنوشت پولیس‌ها در دوران اشکانی توجه یافته است. او ضمن قبول این نظر که پارت‌ها بر تعداد پولیس‌های زمان سلوکیان افزودند، حدس می‌زند که «وضع سیاسی پولیس‌های دولت اشکانیان با بلاد عهد سلوکیان مشابهت داشته» و پولیس‌ها در عهد پارت‌ها نیز سازمان داخلی و خودمختاری خویش را کماکان حفظ کردند^۲. اما کاشلنکو که بخش «دولت پارت» کتاب تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز را نوشته در این مورد نظری بدبینانه‌تر از پژوهندگان مذکور دارد. وی بر این عقیده است که وضع پولیس‌های بازمانده از زمان سلوکیان «در زمان پارت‌ها تغییر کرد و خیلی بدتر شد؛ اما با این همه پولیس‌ها تقریباً موقعیت خودمختاری را در چارچوب دولت آرشاک‌ها حفظ کردند. در درون شهرها رفته رفته دگرگونی‌های عمیقی روی داد. شوراهای شهری سرشت پیوستگی و یکپارچگی خود را از دست دادند و نمایندگان مردم بومی به درون آن‌ها نفوذ کردند. نظام‌های شهری تقریباً به سوی اولیگارشی گراییدند و گردهم‌آیی‌های مردمی اهمیت خود را از دست دادند. قدرت شهر در دست شورایی متمرکز شد که مرکب از نمایندگان چند خانواده شهری توانگر بود^۳». پیگولوسکیا هم که در بالا دیدیم از ابقای آداب و رسوم یونانی-مقدنی در شهرهای باقی‌مانده از دوران جانشینان اسکندر و تن‌در دادن اجباری شاهان اشکانی در برابر یونانیان ساکن این شهرها دفاع کرده، در جای دیگری از کتابش در مورد اوضاع و اداره شهرهای دوره اشکانی نظری شبیه به نظر کاشلنکو ارائه می‌دهد:

«جهت کلی سیاست دولت پارت در مورد شهرها را می‌توان تلاش در طریق تابعیت شهرها از شاه نامید. شهرهای دارای شیوه اداره پولیسی گرفتار تضادهای درونی و مبارزه شدید طبقاتی بودند که اغلب با التجا و توسل به شاه حل و فصل می‌شد. شاه نیز فرصت را برای مداخله و اعمال قدرت در شهرها از دست نمی‌داد. در دوران ساسانی از خودمختاری شهرها و شیوه اداره پولیسی آن‌ها اثری نمی‌بینیم. به‌روزگار ساسانیان همه شهرها زیر فرمان و قدرت شاهان قرار داشتند. این نکته که شهرها

۱- ایران از آغاز تا اسلام، ص ۳۴۱. ۲- اشکانیان، صص ۷۲-۶۳.

۳- تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز، ص ۱۴۸.



نمونه‌هایی از سکه‌های اشکانی



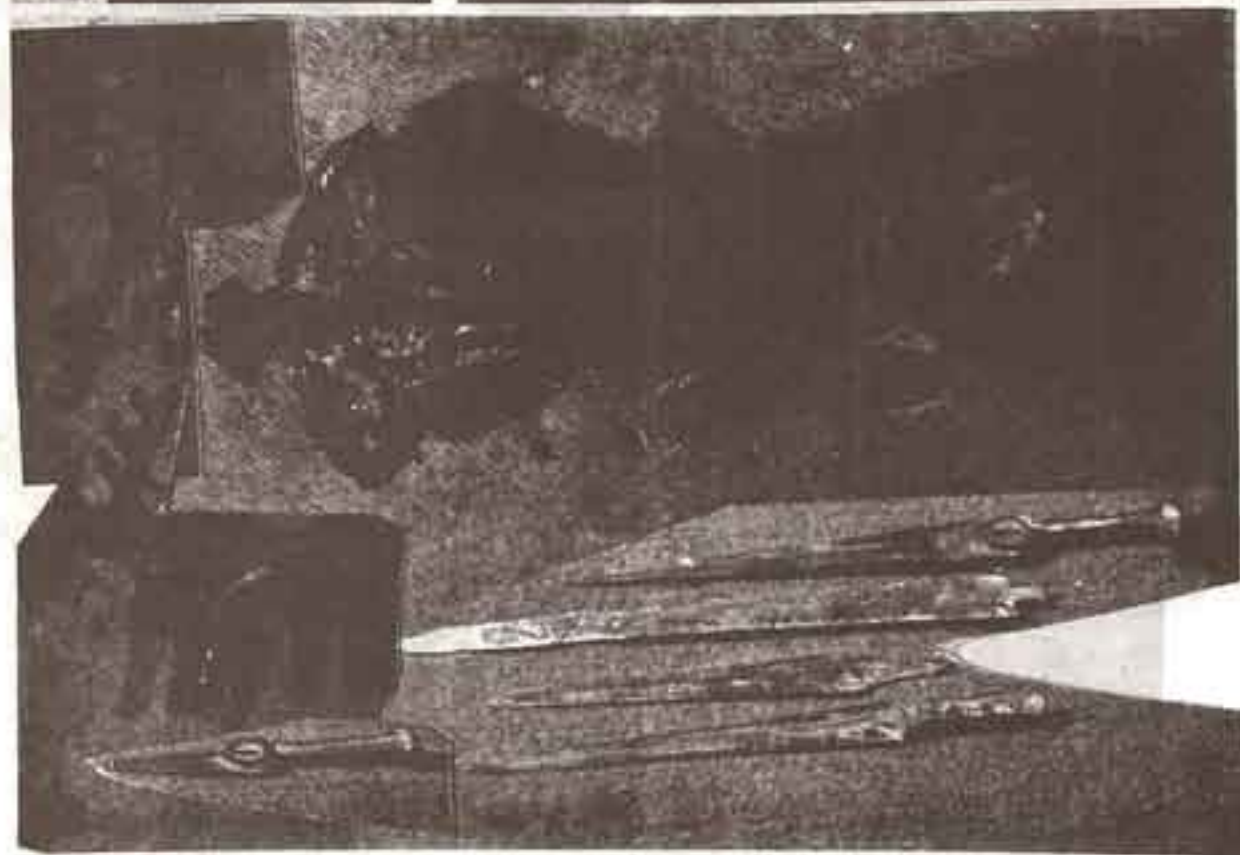
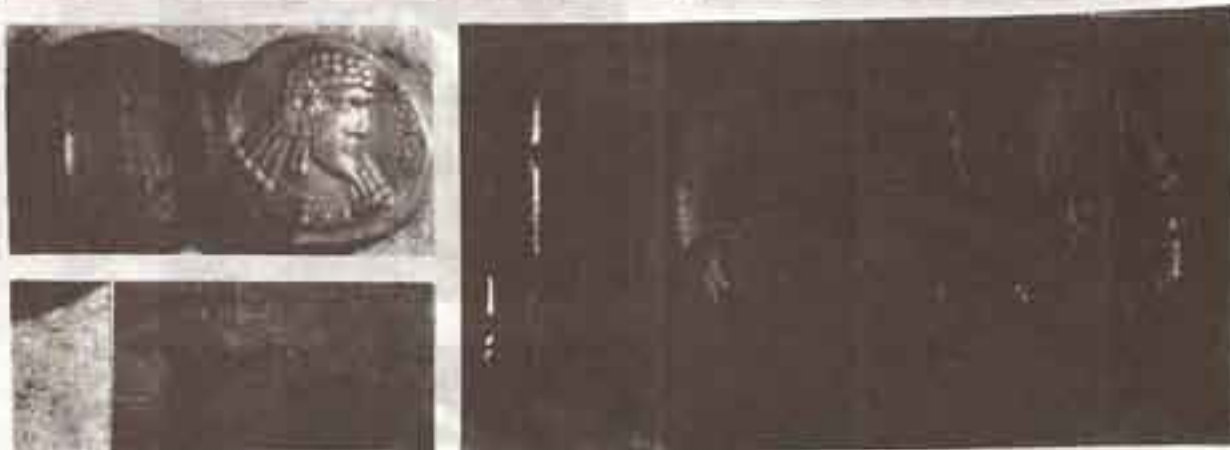
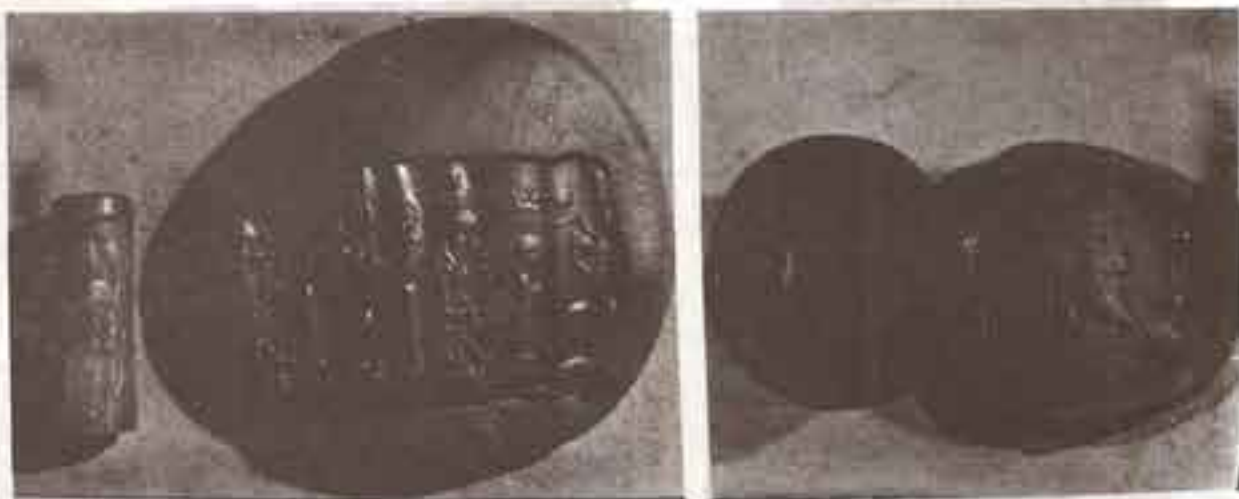
جنگ.



سک لژیونر رومی .



آنتونیوس .



مهرها ، تبر، چند شمشیر و زینت آلات مفرغی منسوب به دوره اشکانی یافته شده در حوالی مشکین شهر .



چند آتشدان و يك پيه سوزويك ظرف زيتي منسوب به دوره اشكاني يافته شده در اطراف مشگين شهر



نمونه‌های ظروف سفالی مربوط به دوره اشکانی یافته شده در حوالی مشگین شهر.

۹۰
۹۱
۹۲



جام شیشه‌ای یافته شده در یک گورمتسب
به سده ۱ ق. م. در بخش اسماعیلی.



جام شیشه‌ای یافته شده در یک گورمتسب
به سده‌های ۱-۳ م. در مینگه‌چتویر.



دو ظرف سفالی به دست آمده در یک گور خمره‌ای متسب به سده‌های ۱ - ۲ ق. م.
کشف شده در مینگه‌چتویر.



گور چویی منسوب به سده‌های ۲-۱ م. که دو مرده در آن دفن گسردیده. مینگه چنوبر.

گور چویی منسوب به سده‌های ۲-۱ م. که دو مرده در آن دفن گسردیده. مینگه چنوبر.



سر مجسمه مرمری يك شاهزاده خانم پارتی و یا به گمانی ملكه موزا - كه اگوست ، امپراتور روم به فرهاد چهارم هدیه کرده بود. - این مجسمه كه در شوش پیدا شده و در موزه ملی ایران (ایران باستان) نگهداری می شود، نشان دهنده تأثیر هلنیسم در هنر دوره اشکانی است.

رفته رفته به تابعیت شاهان در آمدند و زمینه برای مداخله شاهان در امور شهرها فراهم آمد، خود واقعی است. نوشته‌های یونانی شوش و نامه منقوش اردوان سوم به شهر مذکور، مؤید این واقعیت است.^۱

لازم به تذکر است که از اوایل سده نخست میلادی که سیاست هلنیسم‌زدایی پارتیان خصالت آشکاری به خود می‌گیرد، پولیس‌های بین‌النهرین که تا این دوره پاییده و احیاناً حقوق و خود مختاری داخلی خود را نیز تا حدودی حفظ کرده بودند، از آنجایی که پایگاه‌های عمده رومیان شمرده می‌شده‌اند و در جهت منافع دشمن عمل می‌کرده‌اند، تحت فشار قرار گرفتند و خواه ناخواه زیر نظارت مستقیم دولت پارت در آمدند و قشرهای فرازین این گونه شهرها به خاطر حفظ منافع خود و در دست نگه داشتن زمام تجارت بین‌المللی، صلاح در آن دیدند که به تبعیت از پارتیان تن در دهند و ثروتمند شدن از راه بازرگانی را از کوشش برای سرنگونی حکومت پارت‌ها برتر بدانند.

هنر

بقایای آثار هنری بازمانده از دوران اشکانی اگرچه اندک است، با این همه بررسی اجمالی سیر و تحول هنر آن دوران را تا حدودی امکان پذیر می‌سازند.

تردیدی وجود ندارد که رونق اقتصادی موجبات شکوفایی هنرها را فراهم می‌آورد و دوران اشکانی روی هم رفته از ادوار رونق اقتصادی بوده و طبقات فرازین به ویژه از رفاه اقتصادی بیشتری برخوردار بوده‌اند. بدیهی است که هنرهای تزیینی این دوره به طور کلی به دربار و اشراف تعلق داشته و مجلل و مطمئن می‌نمایند، و با این همه ذوق و سلیقه مردم ساده را نیز منعکس می‌سازند. مالکوم کالج کثرت وجود مجسمه‌ها در مغرب قلمرو پارت را شاهد ثروت بازرگانان و امیران شهرهای منطقه بین‌النهرین می‌داند و شکم‌های ستبر و اندام فربه این مجسمه‌ها را نمایانگر توانگری و رفاه صاحبان آنها می‌شمارد.^۲ م. دیاکونوف نیز کثرت تعداد مجسمه‌های عهد پارت

۲- پارتیان، ص ۷۱.

۱- شهرهای ایران در روزگار...، ص ۱۳۹.

را ناشی از این می‌داند که افراد مرفه آن دوره جلوخان و داخل بناها را با مجسمه‌های بسیار مزین می‌کرده‌اند^۱. نکته قابل تذکر دیگر این است که هنر اشکانی بیشتر در شهرها پایه و مایه گرفته است.

از بررسی آثار به‌جا مانده چنین استنباط می‌گردد که اشکانیان وارث شیوه‌های مختلف هنری غربی و شرقی و به ویژه هلنیستی و ایرانی بوده‌اند. البته غیر از این دو شاخه اصلی و متمایز از یکدیگر، به جهت پهناور بودن قلمرو و وجود ایالات و امارات خود مختار در چهارچوب آن، سبک‌های هنری گوناگونی نیز وجود داشته‌اند که بنا به شرایط محلی، رشد و ترقی یکسان و هم‌سطح نداشته‌اند و خواه ناخواه دارای خود-ویژگی‌هایی بوده‌اند.

غالب پژوهندگان تاریخ و هنر دوران پارتیان بر آن هستند که نفوذ هنر یونانی در ابتدای آن دوران در هنر ایران بسیار بوده است و با این همه پارتیان سنت‌های کهن ایرانی را نه تنها در زمینه هنر، بلکه در دیگر زمینه‌ها نیز نگاه داشتند و در دهه‌ها و سده‌های بعدی از آمیزش بین دو شیوه اصلی هنری و شیوه‌های فرعی دیگر، شیوه‌ای پدید آمد که دارای استقلال بود و به نام شیوه پارتی شناخته می‌شود. و این شیوه به سادگی پدید نیامد و به قول م.م. دیاکونوف «هنرهای ایران در عصر پارتیان مانند دیگر مآثر افکار و معتقدات آن زمان التقاط پیچ در پیچی بوده از خصوصیات محلی ایرانی (که میراث گذشته دور محسوب می‌شده) با ویژگی‌های هنر بین‌النهرین و سوریه و آسیای صغیر^۲». مردمان زمان حکومت پارتیان چیزهایی از شیوه‌های مختلف و مخصوصاً یونان بر اساس ذوق و سلیقه و اندیشه شرقی خود که ریشه در اعماق هزاره‌ها داشت، اخذ کردند و بقیه را فرو گذاشتند؛ و در این میان ناگزیر از حل مشکلات و مسایل بسیاری شدند. مالکوم کالج در بحث از شکل‌گیری معماری پارتی به نتایجی در این زمینه رسیده است که در ژانرهای هنری نیز قابل تعمیم است. به نظر او «نفوذهای گوناگونی که در تشکیل معماری پارتی دخالت داشته، نه تنها متعدد، بلکه گاهی دارای اصول مخالف بودند. مسایل مشکل کار معماری عبارت بود از به کار گرفتن اصول یونانی و بعد هارومی و نیز مصالح آن‌ها که کاملاً با مصالح بومی متفاوت بود. با این همه تا سده اول میلادی

این مسایل حل گشته بود.^۱ اما در این مورد کریستی ویلسن نظری مخالف و تا حدودی بدبینانه دارد و بر آن است که «در تمام مراحل صنعت، این دو عنصر یعنی عنصر یونانی و ایرانی تأثیر مقابل و گاهی مغایر داشته است. ولی هیچ گاه این دو با یکدیگر جمع و متحد نشده و نتوانسته است یک صنعت مشخص و منفرد تشکیل دهد تا بتوان آن را در ردیف صنایع بزرگ دانست.^۲»

اما آرثر پوپ که در زمینه هنر و معماری ایران مطالعات مستقیم گسترده ای دارد، اسناد و آثار موجود را حاکی از یک تحلیل تدریجی شکل های یونانی در ایران و کاسته شدن علاقه مندی نسبت به انتخاب آن شکل های می داند و بر این نظر است که «هر چه الگوهای یونانی از لحاظ مسافت و زمان و درک آن ها دورتر می شد، تقلیدها رنگ پریده و رنگ پریده تر می گردید،» وی برخلاف کریستی ویلسن عقیده دارد که «بادر آمیختن عناصر یونانی و ایرانی، معماری پارتی به پیشرفت اشکال معماری کمک شایانی کرده، بر خصوصیات تجربیدی و سمبولیک ایرانی دوباره مهر تأیید زد. پارتیان به شکل معماری دو عنصر نوظهور افزودند. یکی احداث گنبد بر روی سکنج ها (فیلپوش ها) و دیگری توسعه ساختمان ایوان طاق دار بوده است که هر دو در رشد آینده بناهای ایرانی نقش حیاتی داشته.^۳» و با این همه خود ویلسون هم موافقت دارد که «در معماری زمان اشکانی عناصری پیدا شده که بعدها بومی و ایرانی گردیده است.^۴»

نقاشی نیز هم چون مجسمه سازی در دوره اشکانیان رواج داشته است. ایدات پرادا از بررسی آثار موجود هنر دوران اشکانی به این نتیجه رسیده است که «گرچه به طور مطمئن نقاشی هنر عمده دوران پارت بوده است، اما در اثر گذشت دوران های متمادی تنها مقدار کمی از نقاشی های دیواری از این زمان باقی مانده است.^۵» م.م. دیاکونوف هم در این مورد نظری موافق نظر پرادا دارد. وی بعد از اشاره به چیره دستی استادان پارتی در تعبیه تصاویر برجسته خاطر نشان می کند که «نوع دیگری از هنر تصویری که در عهد پارتیان رواج و رونق فراوان داشته، نقاشی های رنگی یادگاری بوده است.^۶» و آن گاه به بررسی بازمانده نقاشی های دیواری کوه خواجه (یا کوه رستم) واقع در

۱- پارتیان، صص ۵-۱۲۴.

۲- تاریخ صنایع ایران، ص ۹۹.

۳- معماری ایران، ص ۵۸.

۴- تاریخ صنایع ایران، ص ۱۰۱.

۵- هنر ایران باستان، ص ۲۱۷.

۶- اشکانیان، ص ۱۲۵.

هامون سیستان - که در مواقع پر آبی تبدیل به جزیره ای می شود - می پردازد و درباره اش می نویسد که «نقاشی بسیار زیبای رنگی بر دیوار [کاخ] که در قرن اول میلادی بنا گردیده [دیده می شود که خدایان و نوازندگان و شاه و ملکه را نشان می دهد. در این نقاشی نفوذ عمیق هلنی محسوس است.^۱» پرادا و دیاکونوف و دیگران درباره نقاشی های دیواری دورا ائوروپوس، شهر باستانی سوریه نیز اظهار نظرهایی کرده و آنها را هم دارای ویژگی های سنت شرقی و پارتی دانسته اند.^۲ سکه های اشکانی نیز نمودار سیر نقاشی پارتی هستند.

وجود تصویر نوازندگان در نقاشی های دیواری کوه خواجه شاهدی است بر اشاعه موسیقی در قلمرو پارتی ها. حسن پیرنیا با توجه به آلات موسیقی نوازندگان آن عصر به این نتیجه رسیده است که «موسیقی شان خشن بوده؛ زیرا در ضیافت ها فقط نی و تنبور می زدند و گاهی هم این آلات را با هم می نواختند و می رقصیدند. بنابراین موسیقی شان بیشتر موسیقی ضرب بوده.» و آن گاه قول يك نویسنده رومی را نقل کرده است که پارتی ها يك آلت موسیقی نیز داشته اند موسوم به سامبوکا، اما اطلاع دیگری درباره این آلت به دست داده نشده است. پیرنیا حدس زده است که شاید لفظ دنبک پس از تصحیف رومی ها سامبوکا گردیده باشد.^۳

ادبیات

مالکوم کالج با توجه به همان مجلس تصویر شده بر دیوار کاخ کوه خواجه و شواهد و مطالب دیگر در مورد نقش خنیاگران در شکل گیری حماسه ملی ایران به این استنباط رسیده است که در ضیافت های اشراف « نوازندگان داستان های پهلوانی می سرودند. شرح کامل این حماسه ها هم مانند طرح اساسی شعرهای هومر که در یونان وجود داشت، موجود بود. این شرح ها هم اساس حماسه ای شد ملی که فردوسی در شاهنامه درج کرده است.^۴»

۱ - اشکانیان، ص ۱۲۵

۲ - هنر ایران باستان، صص ۲-۲۷۱/ اشکانیان، صص ۶-۱۲۵

۳ - ایران باستان، ص ۲۶۹۹

۴ - پارتیان، ص ۸۳

اطلاعاتی که ریچارد فرای با استفاده از مقالات ارزنده‌ماری بویس در مورد حماسه ملی و گوسان‌های پارتی^۱ در اثر خود آورده، نوری ولو کم‌سو به دورانی که هیچ اثر ادبی مکتوبی از آن به دست ما نرسیده، می‌تاباند:

« شواهدی در دست است که پارتیان حماسه ملی را پایه نهادند و ساسانیان آنرا نگاه داشتند تا به فردوسی رسید. شاعران نوازنده پارتی (گوسان) نه تنها شخصیت‌های افسانه‌ای پهلوانی فتودالی بسیاری در حماسه‌ها پرداخته‌اند، بلکه افسانه‌های کهن کیانیان مشرق ایران را هم که نیاکان و یشتاسب، پشתיان زرتشت باشند، نگه داشته‌اند... شك نیست که شاعران را مشگر در دوران پارتیان رشته‌های بسیاری را به هم بافته‌اند تا داستان‌های پهلوانی حماسی کهن ایران به وجود آمده است... انحطاط کلی روایت‌های شاعران رامشگر گویا در زمان ساسانیان آغاز شد؛ اما نابودی آن‌را می‌توان به گمان گفت که در هنگام تغییر کلی جامعه، یعنی در زمان عربان پدید آمد و نوعی شعر عالی‌تر و پیچیده‌تر پیدا شد. ولی در زمان پارتیان می‌توان گفت که کار شاعران رامشگر رونق گرفت و همه ادبیات منحصر به ایشان شد.^۲»

م.م. دیاکونوف ضمن تذکر این حقیقت که «متأسفانه چیزی از کتب پارتی در دست نیست» و اعتراف به این که «داوری ما درباره ادبیات پارتی نمی‌تواند از حدود حدس و گمان تجاوز کند.» در این باره چنین اظهار نظر کرده است: «مطالعه دقیق حماسه ملی ایرانی - به صورتی که به ما رسیده - برخی عناصر پارتی را مکشوف می‌سازد. از آن جمله است افسانه برادران گشتاسب و زریر و افسانه عشق ویس و رامین، که داستان قرون وسطایی (اروپایی) تربستان و ایزولد را به یاد می‌آورد و هم‌چنین افسانه‌ها و روایات دیگری که در حماسه ایرانی عهد ملوک الطوائف محفوظ مانده.» وی در عین حال منظومه نخل و بز و یادگار زریران را که به انشای زمان ساسانیان در دست است، از پارتی مأخوذ می‌داند.^۳

در مورد انتساب منظومه ویس و رامین نیز باید گفت که «مینورسکی از روی بازتاب‌های فراوانی که از روزگار پارت‌ها در آن وجود دارد، به این نتیجه رسیده است که داستان ویس و رامین از نقطه نظر زمینه جغرافیایی [و تاریخی] آن متعلق به دوره

۱- در مورد گوسان، رک: کوراوغلو در افسانه و تاریخ، صص ۲-۸۱.

۲- اشکانیان، ص ۱۱۷.

۳- میراث باستانی ایران، ص ۳۱۸.

اشکانیان است. به نظر او محتمل است که این داستان ماجرای یکی از اعقاب گودرز باشد ولی بلاواسطه با شاخه اصلی شجره نسب اشکانی مربوط نیست... ویس از دودمان قارن، یکی از هفت خاندان بزرگ ماه (مادی) در دوره اشکانیان است...^۱ غیر از داستان ویس و رامین، داستان سندیباد - هفت وزیر - و نیز داستان بوذاسف و بلوهرهم به همین دوران نسبت داده شده اند.

شواهد موجود حاکی از آن است که قشر بالای طبقه حاکمه جامعه پارتی با سنت نمایش یونانی آشنایی داشته است و گویا در دربار اشکانی و بعضی از دربارهای وابسته به آن نمایشنامه های یونانی به روی صحنه آورده می شده است. چنان که وقتی سربریده کراسوس را - که سورنا فرستاده بود - نزد ارد، شاه اشکانی آوردند، او در دربار شاه ارمنستان مشغول تماشای اجرای نمایشنامه باکانت، اثر اوریپید بوده. این نمایش را آرتاوازد، شاه ارمنستان برای سرگرمی او ترتیب داده بوده است.^۲ به ادعای پلو- تارك ارد زبان یونانی را خوب می دانسته و آرتاوازد «در این زبان به اندازه ای تمرین نموده بود که حتی چند تراژدی و گفتار و قطعه تاریخ تنظیم نموده که هنوز هم [در اواخر سده ۱ م.] باقی مانده است.»^۳ پیدایش بقایای يك تالار نمایش یونانی و نیز صورتک های نمایشی در نسا، پایتخت پیشین اشکانیان - واقع در نزدیکی عشق آباد - و نیز به دست آمدن قراینی دایر بر اجرای نمایشنامه های یونانی در دورا اثور و هوس - شهر باستانی سوریه که در آن دوران مدت ها جزو قلمرو پارتیان بوده - دلیل دیگری است بر اثبات ادعایی که در آغاز این پاراگراف مطرح گردید.

۱ - تاریخ ادبیات، ریپکا، صص ۲۸۸-۹. برای اطلاع از برداشت ها و دریافت های مینورسکی از منظومه یادشده رجوع شود به مقاله بلند او تحت عنوان «ویس و رامین، يك داستان پارتی» که در طی سال های ۴۷-۱۹۴۶ م نگارش یافته و در سال های ۱۹۵۴ و ۱۹۶۲ م. یادداشت هایی بر آن افزوده شده است. ایرانیکا، مینورسکی، صص ۹۹-۱۵۱.

۲ - تاریخ مردم ایران، صص ۹۴-۳۹۳.

۳ - در مورد این ماجرا، رك، حیات مردان نامی، ج ۳، صص ۹-۱۰۷.

۴ - همان، ص ۱۰۷.

زبان و خط

در قلمرو دولت اشکانی چند زبان رایج بوده است که در آن میان زبان‌های یونانی و پارتی از نفوذ بیشتری برخوردار بوده‌اند. یونانی که زبان دیوانی سلوکیان بوده و بعد از حمله اسکندر در خاور زمین راه یافته بود، از طرف پارتیان به عنوان زبان رسمی و مشترک پذیرفته شد. نوشته‌های مسکوکات پادشاهان پارتی تا اوایل سده اول میلادی به زبان یونانی بود و مکاتبات رسمی نیز غالباً به این زبان بیگانه صورت می‌گرفت؛ چنان که اردوان سوم که در اوایل سده اول میلادی سلطنت می‌کرده، خطاب به شهر شوش نامه‌ای به شیوه سلوکیان و به زبان یونانی نگاشته است. اسناد نیمه رسمی و حتی خصوصی نیز غالباً به زبان یونانی تنظیم می‌گردیده است. گذشته از آن که مردم پولیس‌های یونانی به این زبان تکلم می‌کردند، نجبای پارتی نیز با آن آشنایی داشتند و از آن هم‌چون نشانه تشخیص استفاده می‌کردند؛ در حالی که خاق‌های مختلف شاهنشاهی هر کدام به زبان خود تکلم می‌کردند و زبان پارتی هم در بخش‌هایی از کشور و نیز در ادارات و امور داخلی مورد استفاده قرار می‌گرفت. این زبان که یکی از زبان‌های مردم شمال شرقی ایران بود، در زمان حاکمیت اشکانیان تکامل زیادی یافته، پایه پای عقب نشینی فرهنگ و تمدن هلنی، به مثابه زبان ملی جای زبان یونانی را می‌گرفت. فریدون شایان علت افول ستاره زبان یونانی و کاسته شدن اعتبار آن را ناشی از تشدید بحران در شیوه تولید برده‌داری که فرهنگ و تمدن یونانی وابسته و نتیجه آن بود، می‌داند.^۱ زبان پارتی که رواج روزافزون داشت، در حقیقت در اواخر حاکمیت اشکانیان رسمیت یافت و در اوایل دوران ساسانی هم به موازات پارسی میانه که زبان زادگاه دودمان ساسانیان بود، به کار می‌رفت و سرانجام مغلوب پارسی میانه - پهلوی ساسانی - که قدرت سیاسی را در پشت سر خود داشت، گردید. جالب توجه است که بیشتر آثار یافته شده معدود زبان پارتی به اوایل حکومت ساسانیان تعلق دارد و آثار مربوط به دوران سلطه پارت‌ها نادر است. با ارزش‌ترین سند یافته شده به زبان پارتی مربوط به دوران حکومت پارتیان، یکی از سه سند یافته

شده در اورارمان کردستان - واقع در حاشیه آتورپاتکان - است. اسناد مزبور عبارتند از سه قطعه چرم نوشته که اندکی پیش از درگیری جنگ جهانی اول، درون يك خمره سنگی كشف و به موزه بریتانیا فروخته شدند. دو قطعه از این اسناد به زبان و خط یونانی، اما سومی به زبان پارسی و خط آرامی نوشته شده‌اند. در حاشیه یکی از دو سند اول نیز مطلبی به زبان پارسی نوشته شده است. این اسناد، قبالة خرید و فروش قطعه زمین و تاکستان می‌باشند که بر طبق موازین حقوق هلنی و ظاهراً در سده اول میلادی تنظیم شده‌اند. از مندرجات این اسناد چنین بر می‌آید که اگرچه با توجه به نام‌های طرفین و معامله‌شواهد، هیچ کدام از آنها یونانی نبوده‌اند، اما آشکار است که زبان و قوانین یونانی را مورد استفاده قرار می‌داده‌اند. خط پارسی‌ها گذشته از یونانی، آرامی سریانی بود و کلمات پارسی به همین خط نوشته می‌شد. این خط که در زمان داریوش برای نوشتن پارسی قدیم تطبیق داده شده بود، برای افاده کلمات پهلوی رسایی کامل نداشت و با مخلوطی از لغات آرامی به صورت هزوارش به کار می‌رفت. یعنی که بعضی از کلمات رایج را به آرامی می‌نوشتند ولی به پارسی می‌خواندند. عبارات روی چند سکه به دست آمده و چرم نوشته اورامان به همین خط نوشته شده است. خط میخی نیز در این دوره به کلی متروک نشده بود و لوحه‌های متعلق به دوره پارسی یافته شده در بابل شاهی است بر این مدعا.

کیش

در دوران حکومت اشکانی کیش واحد دولتی وجود نداشت و مذاهب مختلفی چون مزدپرستی، مهرپرستی، ناهیدپرستی، زروانی‌گری، زرتشتی‌گری، یهودیت، مسیحیت و... در بین خلق‌های تابع آن دولت کم و بیش رواج داشت. در این دوران از تعقیب و آزار دینی گزارشی به روزگار ما نرسیده است و می‌توان گفت که «به‌طور کلی حکومت

۱ - مقدمه فقه اللغة ایرانی، ص ۱۹۳ / شهرهای ایران در روزگار...، ص ۲۸-۱۲۷.

۲ - تاریخ آذربایجان، سباطزاده و...، ص ۶۰.

اشکانی به کلیهٔ ادیان و مذاهب خارجی به‌دیدهٔ اغماض می‌نگریست و حتی ادیان خارجی را به تعدیل و تغییر می‌پذیرفت^۱.

خود پارتیان ظاهراً پیش از رسیدن به حکومت و « زمانی که باسکاها معاشر بودند، عناصر و آفتاب و ماه و ستاره‌ها را می‌پرستیدند؛ بعدها که با پارسی‌ها و مادی‌ها معاشر شدند، اهورامزدا را پرستش کردند و چون در ایران پرستش مهر و ناهید رواج داشت، پرستش آن‌ها هم در معتقدات پارتی‌ها داخل شد. پس از آمدن اسکندر به ایران و شیوع مذهب و تمدن یونانی پرستش بعضی ارباب و انواع یونانی نیز جزو مذهب شاهان اشکانی گردید. بنابراین باید گفت که مذهب آن‌ها مانند تمدنشان ترکیبی بود^۲».

می‌توان گفت که اشکانیان بیشتر مصالح سیاسی را در رابطه با ادیان و مذاهب در نظر می‌گرفته‌اند و به خاطر جالب رضایت و حمایت اتباع خود به هر کدام از مذاهب رایج در قلمرو خویش گرایش نشان می‌داده‌اند. چنان‌که مدت‌ها بعد از تشکیل دولت اشکانی بعضی خدایان یونانی چون زئوس، آرتیمیس و... بر سکه‌های این سلسله خود نمایی می‌کرد. در این دوره ایزدانی چون مهر و آپولون که شباهت‌هایی باهم داشتند، در اعتقادات مردم مناطقی که هلنیسم در آن‌جاها رواجی داشت، به تدریج درهم آمیخت و به صورت ایزد یگانه‌ای درآمد؛ اما در دوان افول هلنیسم، مذاهب و خدایان یونانی نیز از قلمرو اشکانیان عقب نشستند.

در این دوره کیش‌های مهر پرستی و ناهید پرستی در قلمرو پارتیان و حتی امپراتوری روم شیوع و نفوذ زیادی یافتند و ایزدان مهر و ناهید با اهورامزدا تثلیث ایزدان درجه اول را در این دوره تشکیل دادند و در بسیاری از ادیان و جریانات فکری ایران و جهان تأثیرات کم و بیش و گاه عمیق و ماندگار گذاشتند. دربارهٔ این دو آئین که در آتورپاتکان نیز پرستندگان و پرستشگاه‌هایی داشتند، توضیح بیشتری داده خواهد شد:

۱- تاریخ اجتماعی ایران، راوندی، ج ۱، تهران ۱۳۴۱، ص ۴۳۰.

۲- ایران قدیم، ص ۱۴۶.

مهر پرستی

مهر (میترا^۱) پرستی در دوران پیش از پیدایش کیش زرتشتی و احیاناً در پیش از مهاجرت قبایل هند و ایرانی به ایران ریشه دارد. در ریگ ودا ، کتاب مقدس هندیان آریایی که قدمت برخی از سرودهایشان به بیش از ۱۵۰۰ ق. م. می رسد ، سرودی در ستایش میترا مندرج است و در لوحه‌ای به زبان قوم هند و اروپایی حتی و به خط میخی که در بغاز کوی - محل پایتخت آن قوم - واقع در حوالی آنکارا پیدا شده و به سده ۱۴ ق. م. تعلق دارد، از میترا نام برده شده است.

واژه میترا در گائها ، قدیمی ترین بخش اوستا، به مفهوم پیوند و پیمان آمده، اما در اجزای دیگر اوستا که به ادوار متأخرتر تعلق دارد، میترا دیگر به جای یک مفهوم معنوی به کار نرفته، بلکه به عنوان یکی از ایزدان مقرب اهورامزدا ستوده شده است و بخشی از یشت‌ها تحت عنوان « مهریشت » به ستایش او اختصاص دارد. از این جا چنین استنباط گردیده است که پایه گذار آیین زرتشت نحوسته است مهر را نیز به مانند خدایان دیگر در مقام پیشینش نگاه دارد. اما نفوذ ریشه دار خدایانی چون مهر و ناهید در دل و جان توده‌های مردم موبدان را به تجدید نظر در برخورد با آنها واداشته و در نتیجه آنها را در زمره ایزدان آفریده اهورامزدا و گماشتگان و دستیاران وی وارد کرده اند . چنان که محمد معین استنباط خود را در این مورد چنین بیان داشته است:

« چون زرتشت ایرانیان را به پرستش خدای یگانه - اهورامزدا - خواند، دیگر پروردگاران آریایی را به رتبه فرشتگی تنزل داد؛ از آن جمله میثره (میترا = مهر) نیز جنبه خدایی خود را از دست داد و در زمره ایزدان درآمد. اما ایرانیان نتوانستند یک باره خاطر میثره آریایی را از یاد ببرند، ناگزیر بر مرتبه او افزودند و بازش به مقام پرستش ارتقاء دادند.^۲ »

در آغاز یشت دهم، اهورامزدا با زرتشت چنین می گوید : « ای اسپنتمان ،

۱ - نام این ایزد در اوستا و سنگ نوشته‌های هخامنشی میثرا Mithra، در سانسکریت متره Mitra در بهلوی میثر Mitr و در فارسی مهر آمده است.

۲ - مجموعه مقالات، معین، ج ۱، ص ۴۰۴.

هنگامی که من، مهر، دارنده دشت‌های فراخ رایبافریدم، او را در شایسته ستایش بودن مساوی، در سزاوار نیایش بودن مساوی با خود من که اهورامزدا هستم، بیافریدم.^۱ از اواسط حکومت هخامنشیان به بعد نیز بارها در کتیبه‌های شاهان از مهر و ناهید استمداد شده و در دوران پارتیان این دو ایزد در کنار اهورامزدا و روی هم رفته مستقل از آن نفوذ و اعتبار روزافزون کسب کرده‌اند.

ذبیح‌بهروز که نظریات خاصی درباره تاریخ ایران داشته، نقش کیش مهر - پرستی را در دوره پارتیان بسیار مؤثر ارزیابی کرده، ضمن تأکید بر این که «دین مهر، دینی بود دموکراتیک، قایل به انتخابات و فدرالیسم» ادعا کرده است که «دولت اشکانی که در سایه دین مهر اداره می‌شد، هم مهستان (مجلس اعیان) داشت که شاهنشاه را در آن برمی‌گزیدند و هم غیر متمرکز بود و بر پایه ملوک الطوائفی و به شیوه فدرال اداره می‌شد.» بعد هم اردشیر بابکان و کنستانتین را که مهرپرستی را یکی در ایران و دیگری در امپراطوری روم ریشه‌کن کردند و کیش‌های استبدادی زرتشتی و مسیحی را در قلمروهای خود رسمیت بخشیدند، دشمنان آزادی و دموکراسی قلمداد نموده است.^۲

در این که این گونه عمده کردن يك آیین فرعی يك سونگرانه است، جای تردیدی نیست؛ با این همه از این نظر که به رواج مهرپرستی در آن عصر توجه دارد، قابل توجه است. شایسته تذکر است که نام دست کم سه تن از شاهان اشکانی (اشک-های ۶، ۹ و ۱۳) مهرداد بوده است و مهرپرستی در دوران سلطنت این دودمان از قلمرو آنها فراتر می‌رود و در دور دست‌ترین مرزهای امپراتوری روم چون ایتالیا، بریتانیا و حتی افریقای شمالی نفوذ می‌یابد و اثر می‌گذارد. شاهد این ادعا، نوشته‌ای از خانم ج، ه، ایلیف، مدیرموزه لیورپول انگلستان است که تکه‌ای از آن در این جا نقل می‌گردد:

«میترا خدای ایرانی از راه آسیای صغیر به روم راه یافت، به این ترتیب که هنگ‌ها و لشکریان رومی مقیم این خطه مذهب میترا را پذیرفتند و سپس آن را به تمام مرزهای امپراتوری و حتی خود روم بردند و این کیش عجیب همه‌جا چون آتش

در جنگل خشک زبانه زد. پیروزی آن هنگامی به نظر می‌رسید که ... [امپراتوران روم که در اواخر سده سوم و اوایل سده چهارم حکومت کرده‌اند] معبدی در کنار دانوب به افتخار میترا، به عنوان نگاهدارنده و محافظ امپراتوری تخصیص دادند. علت عمده جاذبه‌ای که در مذهب میترا وجود داشته، علوم معنوی آن و مبارزه دوگانه دایمی بین خیر و شر است که به موجب آن هر روح پاک و بی‌آلایش دایم می‌کوشد به نیکی کمک کند تا بر بدی چیره شود و به این ترتیب از هر فرد انتظار می‌رفت حد اعلاي کوشش خویش را در این راه مصرف کند و در برابر هر جنبشی مثبت اجرو منزلتی منظور بود.^۱»

انتشار میترائیسم (مهرپرستی) و مسیحیت در امپراتوری روم و ورود آنها به اروپا همزمان بود و در ابتدا نفوذ اولی روزافزون‌تر و بیشتر از دومی بود حتی گمان می‌رفت که جهانگیر شود. چنان‌که در این مورد ارنست رنان چنین گفته است: «اگر علت و حادثه‌ای روی داده، ترقی عیسویت را باز می‌داشت، هر آینه جهان از آن مهر بود.^۲» اما شرایط دیگری پیش آمد و هنگامی که لیسلیوس - که در زیر پرچم ابزد پیروزی مهر می‌جنگید - در سال ۳۲۴ م. از کنستانتین مدافع مسیحیت شکست خورد، خورشید مغلوب صلیب گشت؛ ورق برگشت و مهرپرستان معروض چنان تعقیب و سرکوبی شدند که «در عهد کنستانتین کسی جرئت نمی‌کرد که خورشید را در وقت بر آمدن و فرو رفتن نگاه کند. دهقانان و دریانوردان هم جرأت نداشتند که به ستارگان نظری افکنند، از بیم جان لرزان چشم خود را به زمین می‌دوختند.^۳»

اگرچه میترائیسم جان‌سختی کرد، اما بعد از آن نتوانست موقعیت پیشین را بازیابد و در میدان رقابت از مسیحیت مهاجم که پشتیبانی چون امپراتوری روم داشت، شکست خورد. اما مسیحیت فاتح غنایم زیادی از رقیب از پای در آمده به چنگ آورد و با اقتباس از آن خود کرد که عمده‌ترین آنها عبارت بودند از: فدیه، نیاز، روزه، رستاخیز، حساب و میزان، دوزخ و برزخ و... و نیز مراسم و آدابی چون عشاء ربانی؛ غسل تعمید، تعطیل روزهای یکشنبه (روز خورشید = Sunday)، ناقوس زدن، نوازندگی به هنگام نیایش، ۲۵ دسامبر که روز تولد مهر شمرده می‌شد و... اقتباسات

۲ - یشت‌ها، ج ۱، ص ۴۱۰.

۱ - میراث ایران، ص ۵۵.

۳ - همان، ص ۴۱۲.

مسیحیت از مهرپرستی چندان زیاد بود که «آبای کلیسای مسیح وقتی این همه وجوه اشتراک میان مذهب خود و مذهب میترا (مهرپرستی) یافتند، شگفت زده شدند و مدعی گشتند که مذهب میترا این مراسم را از مسیحیت دزدیده است، یا این که این مذهب نیرنگ گمراه کننده شیطان است. اثبات این موضوع که کدام یک از این دو کیش از یکدیگر اقتباس کرده اند، دشوار است. شاید هر دوی آنها افکار جاری زمان را که در محیط مذهبی مشرق زمین بود، جذب کرده باشند.^۱»

به هر گونه، مهر ایزد روشنایی، خیر و برکت، پاسبان راستی و پیمان، مدافع حق و حقیقت، پاسدار نظم جهان، داور روز جزا و شفیع آدمیان، رابط بین آفریننده و آفریده، تأمین کننده پیروزی راست کرداران بود. همواره غرق اسلحه و بیدار برای یاری راستگویان و برانداختن دروغگویان و پیمان شکنان بود و برای آن که از عهده و وظیفه سنگین خود برآید «اهورامزدا به او هزار گوش و ده هزار چشم داده و... این گوش ها و چشم ها خود جداگانه فرشتگانی هستند که از طرف مهر گماشته شده اند تا همه اعمال مردمان را از آنچه دیده و شنیده اند، به او خبر دهند.^۲» وی در آسمان ها مقام دارد و یک روز برمی گردد تا از ستمگران انتقام کشد و از عدل و داد بیاکند و...

در مورد انضباط مهرپرستان و مبتنی بودن مهرپرستی بر اخلاقیات عالی اظهار نظرهایی شده است که از آن میان به نقل دو نظر بسنده می شود:

۵. شارل پوس: «انضباط اخلاقی که پیروان میترا از طریق امتحانات شاق کسب می نمودند، بسیار سخت بود و جنبه نظامی داشت، مانند خدایی که داخل خدمتش گردیده و طبق دستورهایی که داده، سرباز میترا بایستی پاک و وفادار و شجاع باشد و شیفته صداقت و پای بند به عهد، دشمن دروغ و تقلب بوده، با کمال دلاوری در مقابل حملات شر، مانند وسوسه ها و ناپاکی ها و اعمال خلاف اخلاق و بی عدالتی پایداری نماید. این دستورهای سخت که فقط روح های قوی از عهده انجام آن برمی آمدند، باعث شده بود که مذهب میترا به صورت مذهب اخلاقی بزرگی تلقی شود و به آرزوی ایرانی، یعنی پاکی با تمایلات رومی، یعنی انضباط ممزوج گردیده بود.^۳»

ویل دورانت: «مذهب میترا (مهرپرستی) بر اخلاقیات عالی مبتنی بود و سربازان

۱- تاریخ تمدن، ویل دورانت، ج ۳ (فیصر و مسیح) ص ۶۱۷.

۲- یشت ها، ج ۱، ص ۴۰۴. ۳- تمدن ایرانی، ص ۱۵۶.

خود را و او می‌داشت که در تمام عمر جنگ با بدی را، به هر شکل که باشد، دنبال کنند. کاهنانش می‌گفتند که همهٔ انسان‌ها پس از مرگ در برابر دادگاه میترا حاضر می‌شوند و در آن هنگام روان‌های ناپاک به اهریمن سپرده می‌شوند تا برای ابد شکنجه ببینند، و روان‌های پاک از هفت سپهر می‌گذرند و در هر سپهر عنصر فانی را از خود به درمی‌کنند تا این که در تابش پاک آسمان به حضور خود اهورامزدا پذیرفته شوند، این اساطیر امیدبخش، در قرن‌های دوم و سوم میلادی، در سراسر آسیای غربی و اروپا - سوای یونان - رواج یافت، و تا شمالی‌ترین نقطه‌ای که دیوار هادریانوس [واقع در بریتانیا] ادامه داشت، عبادتگاه‌های خود را برپا ساخت^۱...»

مهرپرستی اگرچه در میان سربازان و سرداران معتقدان زیادی داشته و حتی شاهان و امپراتورانی نیز برای آن معابدی ساخته‌اند، با این همه مهرپرستان یکدیگر را برابر خطاب می‌کرده‌اند و در اجرای مراسم مذهبی نوعی مساوات را بین خود مراعات می‌نموده‌اند و حتی گفته شده است که بردگان را نیز در جرگهٔ خود می‌پذیرفته‌اند.

بعضی از پژوهندگان به این فرض رسیده‌اند که آیین مهر در جریان طولانی تکامل خود از یک کیش ناتورالیستی به جهان بینی گسترده‌ای همانند جهان بینی عرفانی بدل شده و از فرق شهودی گنوستیکی و مکتب نوافلاطونی که هر دو از جریانات مهم دوران هلنیسم هستند، تأثیراتی پذیرفته و اثراتی نیز بر آن‌ها گذاشته است. عرفان و حکمت اشراقی ایران بعد از اسلام نیز احتمالاً عناصر زیادی از مهرپرستی دوران پیش از اسلام را در خود داشته باشد. در این مورد پرسش‌هایی از این قبیل مطرح است:

آیا آنچه که حکمایی از قبیل ابن‌سینا و سهروردی «حکمت‌المشرقیه» و «حکمت اشراق» نامیده‌اند و نیز اصطلاحاتی از قبیل شید شیدان که شیخ اشراق به کار می‌برد، ریشه در آیین مهر دارند؟ آیا مفاهیمی چون عشق، فیضان، نور، تجلی، ذره، خورشید، وحدت وجود و ... در ادبیات عرفانی دارای ریشه‌های مهرپرستی نیستند؟ آیا مراحل سلوک صوفیان و واژهٔ پیر که از مقامات هفتگانهٔ مهرپرستی بود، تطوری از معتقدات مهرپرستان نیست؟ محمد معین در مقالهٔ بلند خود تحت عنوان «حکمت و اشراق فرهنگ ایران» پس از بحثی مستوفی دربارهٔ مهر و خورشید و

یکی پنداشته شدن آن دو ایزد در ادوار بعدی و تذکر این نکته که « پس از حمله تازیان، افکار و معتقدات ایرانی - بر خلاف پندار غالب - محو نگردیده، بلکه در زیر خاکستر حوادث پوشیده ماند و هر گاه که فرصت تجلی یافته، خودنمایی کرده است » خاطر نشان کرده است که شیخ شهاب الدین که بنیاد حکمت خویش را از ایران باستان اقتباس کرده، خورشید را جهت افاضه نور و حرارت - به تبع سنن ایرانی - سرچشمه انتفاع عظیم دانسته است و در مقالات خود گاه از آن به نام اسلامی نیر اعظم و گاه به نام ایرانی هورخش [نیک روشن] یاد و تجلیل بسیار می کند و او را واسطه افاضه کیان خره (فره کیانی) می داند. و آن گاه گفتاری و به تعبیر اصح نیایشی از او تحت عنوان هورخش کبیر را به زبان عربی نقل می کند و در مقدمه آن چنین اظهار نظر می کند: « از مطالعه این نیایش، نیک پیداست که سنت کهن ایرانی پس از گذشت شش قرن توسط یکی از فرزندان اصیل ایران احیا شده است.^۱ »

یکی از زنده ترین بقایای مراسم کیش مهر در ایران، جشن مهرگان است. به طوری که از اشعار شاعرانی چون دقیقی، رودکی، منوچهری، عنصری، فرخی، و... مستفاد می شود، این جشن در عهد بعضی از شاهان غزنوی و سلجوقی برگزار می گردیده است.^۲

پرویز نیلوفری معبد مصیصر (موساسیر) و دخمه فخریکا واقع در جنوب دریاچه ارمیه را - که در بخش آثار دوره مادی این کتاب معرفی گردیده - از جمله نمونه های پرستشگاه های مهرپرستان به شمار آورده^۳ و غلامعلی همایون که معماری صخره ای را به طور کلی با آیین مهرپرستی مرتبط می داند، گذشته از آثار معماری صخره ای منتسب به مادها در آذربایجان و اطراف آن، آثار معماری صخره ای اورارتویی در آذربایجان را نیز به کیش مزبور نسبت داده است. از آن جمله اند: دژ و اتاق صخره ای موجود در سنگار - واقع در ۹ کیلومتری ماکو از طرف بازرگان، دو کیلومتر به طرف شمال جاده اصلی، و در ساحل رودخانه ماکو - ؛ فضاهای صخره ای ارگ و دژهای متعدد بسطام و اطراف آن - که پیش از این در فصل مربوط به آثار اورارتویی اشاره ای به آنها شده - ؛ دو صخره ای قرار گرفته در ۱۵ کیلومتری

۱ - مجموعه مقالات، معین، ج ۱، صص ۱۰ - ۴۰۳.

۲ - آناهیتا، صص ۹۰ - ۸۹.

۳ - « نظری اجمالی به معماری ایران در عهد باستان »، نیلوفری، معماری ایران، ج ۱، ص ۲۹.

ارمیه و در میان راه سلماس - ارمیه که به نام کاشف خود وزیر نامیده شده‌اند؛ و نیز دو اتاق صخره‌ای قرار گرفته در ۱۵ کیلومتری جنوب شرقی سلماس. به عقیده و لفرام کلایس نقاط مذکور چون در قلمرو اورارتو قرار دارند و سفال‌های کشف شده در آنها نیز تا اندازه‌ای شواهد محکمی هستند دایر بر تعلق آنها به معماری اورارتو، «ولی از کجا معلوم است که این معماری بیشتر به خاطر آیین مهر پرستی به وجود نیامده و این فضاها همان مهرابه‌های آیین مهر نباشند.»^۱

غلامعلی همایون که بر آنست «بدون شك ایرانیان آیین مهر پرستی و فرم معماری صخره‌ای خانه‌های مهر پرستان ایران را با خود به اروپا برده‌اند» و حتی معماری صخره‌ای روستای میمند کرمان و به طور ضمنی روستای کندوان اسکو - که مجموعه‌هایی هستند از مساکن کنده شده در دل صخره‌ها و از شاهکارهای معماری صخره‌ای روستایی به شمار می‌روند - را با مهر پرستی پیوند می‌دهد، در مورد علاقه باورداران آیین یاد شده به احداث پرستشگاه‌ها و مساکن صخره‌ای چنین اظهار نظر کرده است:

«یکی از ارکان آیین مهر پرستی بر شکست ناپذیر بودن و جاودانگی پدیده‌ها استوار بسوده است. مهر پرستان معتقد بودند که خورشید شکست ناپذیر و جاودانه است و هم‌چنین مسئله شکست ناپذیری و جاودانگی بوده که آنان را به سوی تقدیس کوه‌ها می‌رانده است. زیرا کوه خود پایدار و شکست ناپذیر و جاودانه است. از این جاست که مهر پرستان عقیده داشتند که مهر از سنگ تولد یافته؛ زیرا سنگ نیز شکست ناپذیر و جاودانه است. در هر حال مسئله جاودانگی در تمام فرهنگ میترا به چشم می‌خورد و از این جهت است که معماری صخره‌ای را می‌توان به مهر پرستان ایران نسبت داد؛ زیرا معماری صخره‌ای نیز جاویدان باقی می‌ماند.»^۲

پرویز ورجاوند بقایای دو نیایشگاه مهر را در آذربایجان شناسایی و طی دو مقاله جداگانه «نیایشگاه قدمگاه، نشانی از یک معبد مهری و شاهکاری از معماری صخره‌ای ایران»^۳ و «نیایشگاه مهری یا امامزاده معصوم ورجووی»^۴ آنها را معرفی

۱- «فلسفه معماری صخره‌ای»، همایون، معماری ایران، ج ۱، ص ۸۱، ۲- همان، ص ۸۷

۳- مجله بررسی‌های تاریخی، سال ۷، شماره ۵ / مجله فرهنگ معماری ایران، شماره ۴.

۴- مجله فرهنگ معماری ایران، شماره‌های ۳ و ۲.

کرده است. به جهت اهمیت خاصی که این پرستشگاه‌ها از نظر پیوند مهرپرستی با آذربایجان باستان دارند و به احتمالی تنها یادگارهای آن آیین باستانی در این مرز و بوم هستند، معرفی آن‌ها را در این جا لازم می‌شماریم:

نیایشگاه مهری بادامیار (قدمگاه)

این نیایشگاه پرشکوه و به اعتباری استثنایی در نزدیکی دهی به همین نام که در ۱۲ کیلومتری جنوب شرقی آذرشهر واقع شده و در پای کوهی کله‌قندی شکل که از دور جلب توجه می‌کند، قرار دارد و در زیر تپه‌ای ودل صخره‌ای سخت کنده شده است. و از این نظر با غالب پرستشگاه‌های زیرزمینی مهر که در اروپا قرار داشته‌اند و شناخته شده‌اند، مشابهت دارد. این پرستشگاه از یک راهرو تنگ و باریک و یک فضای وسیع مدور و هرمی شکل تشکیل شده است. طول این راهرو با کفش کن ابتدای آن به طول ۲/۵ متر و اتاقکی به ابعاد $۲/۸۸ \times ۴ \times ۳/۵$ متر که در پایان آن قرار دارد و بعد از گذشتن از آن جا قدم در درون معبد گذاشته می‌شود، جمعاً در حدود ۱۳/۵ متر و عرضش ۱/۶۰ و ارتفاعش بین ۱/۷۰ تا ۲/۸۸ متر است. قطر قاعده دایره‌ای شکل معبد بین ۱۵/۷۰ - ۱۵ متر و ارتفاع آن از قاعده تا رأس مخروط ۱۲/۳۰ متر است. در رأس مخروط نورگیری دایره‌ای شکل که قطرش ۱/۰۵ متر است و به کمره تپه باز می‌شود، قرار دارد. ورودی دالان یک در چوبی نسبتاً جدید است. ورودی اصلی به فاصله ۲/۵ متر از همین در چوبی قرار دارد. این ورودی یک قاب سنگی مرکب از دو پایه و یک قوس مرمرین منقش به ارتفاع ۱/۱۵ متر است و برای عبور از آن باید کاملاً خم شد. از قرار معلوم دری نیز در این جا وجود داشته است.

در سمت قبله محرابی با مقرنس‌های آویخته تعبیه شده است که به نظر هیأت باستان‌شناسی آلمانی که در سال ۱۹۷۱ م. از معبد بازدید به عمل آورده، متعلق به عصر صفوی است.^۱ هیأت مزبور با توجه به وضع و موقعیت همین محراب چنین استنباط کرده است که « این فضا را برای مقاصد مذهبی اسلامی نساخته‌اند؛ یعنی نه مسجد بوده است و نه مقبره... ظاهراً بعدها این دخمه را با تعبیه محرابی که متوجه مکه

است به صورت عبادتگاه اسلامی در آورده اند. بنابراین ممکن است اولاً زمان احداث بنا به مراتب پیش از دوره اسلامی بوده باشد و حتی قدمت آن به قبل از تاریخ نیز برسد.»

پرویز ورجاوند هم که در سال ۱۳۵۴ ش. به بررسی نیایشگاه پرداخته، به این نتیجه رسیده است که «ایجاد این محراب مربوط به دوران‌های بسیار جدید است و با زمان ایجاد بنانه از نظر تناسب و نه از نظر نحوه ایجاد ارتباطی ندارد.» وی ضمن قبول این که این مکان در حدود سده هفتم هجری خانقاه بوده، چنین استدلال می‌کند که با توجه به جنبه‌های تکنیکی امر و ویژگی‌های جامعه تصوف ایران در قرن هفتم و بالاخره امکانات اقتصادی آن‌ها (متصوفه) روشن است که ایجاد این اثر را به آن زمان نمی‌توان نسبت داد. بنابراین اثر مورد بحث ما باید به زمان‌هایی کهن‌تر تعلق داشته باشد.» و برخلاف باستان‌شناسان آلمانی که حدس زده‌اند «این فضا در اصل یخچال و یا انبار بوده.»^۳ - و این حدس چندان صائب نمی‌نماید - به این نتیجه رسیده است که «حالت و فضای داخل آن چنان است که بیش از هر چیز مناسب برای ستایش و عبادت می‌باشد.»^۴ و بنابراین کوشیده است تا شواهد و دلایلی برای ثبوت ارتباط آن‌جا با یکی از آیین‌های کهن ایران پیدا کند:

«... این که ستایشگاه مزبور به چه آیینی تعلق داشته است، شاید نتوان بی‌چون و چرا و با قابلیت اظهار نظر کرد. ولی با شناسایی و اطلاعاتی که دربارهٔ ویژگی‌های ستایشگاه‌های برخی از آیین‌های بزرگ این سرزمین چون: مزدایی، زرتشتی، ناهید، عیسویت و اسلام داریم، می‌توانیم بگوییم که این بنا با ویژگی‌های هیچ‌یک از پرستشگاه‌های آن‌ها مشابهتی ندارد و باید که به آیینی خاص با حال و فضایی وهم‌آفرین و خیال‌انگیز و اسرارآمیز تعلق داشته باشد.»^۵

و به نظر او آیین مهردارای چنین خصوصیتی است. «فضای کلی این آیین فضایی است وهم‌آفرین و اسرارآمیز. این حالت در تمام نموده‌های این آیین قابل حس است. از اشارهٔ سمبولیک به زایش مهر ازل صخره گرفته تا شرح ستیزها و زندگی پرجاذبه

۱- مجله فرهنگ معماری ایران، شماره ۳۰۲، بهار ۱۳۵۵، صص ۶-۷.

۲- همان، ص ۸. ۳- گزارش‌های باستان‌شناسی در ایران، ص ۲۵۰.

۴- مجله فرهنگ معماری ایران، همان، ص ۷. ۵- همان ص ۱۴.

این ایزد و نحوه پذیرفتن و آزمایش گروندگان به آن و مراحل و مدارجی که پیروان وفادار آیین می‌پیموده‌اند و بالاخره ستایشگاه‌های صخره‌ای و غارمانند آن‌همه و همه بیان‌کننده جنبه‌های نیرومند و سرشار از اسرار و هم‌آفرینی این آیین است. با توضیحی که درباره چگونگی ستایشگاه قدمگاه و حالت فضای پرجاذبه و هم‌آفرین درون آن از يك سو و ورودی بیش و کم مخفی و اسرار آمیز آن بیان داشتیم، آیا نمی‌توان آن را ستایشگاهی وابسته به مذهب مهر دانست؟^۵ و توضیحی که به آن اشاره کرده، از این قرار است:

« فضای محوطه اصلی معبد قدمگاه یکی از جالب‌ترین و پرجاذبه‌ترین فضا-هایی است که می‌توان درباره يك ستایشگاه کهن تصور کرد... با ایجاد این نورگیر در سقف، گذشته از روشن ساختن فضای ستایشگاه، به گونه‌ای هنرمندانه و بسیار موفقی، توانسته‌اند فضایی خلق کنند که در هر بیننده کشش و جذبه‌ای خاص ایجاد کند. در داخل معبد بی اختیار نگاه انسان از روی دیواره شیب‌دار، آرام آرام به سوی بالا متوجه می‌شود و به مرکز و نقطه فراز مخروط که منبع نور و روشنایی است، خیره می‌ماند و به انتظار می‌ایستد تا مگر قرص خورشید با همه درخشندگی و جاودانگی‌اش بر او چهره بگشاید. در مجموع باید گفت که با وجود تراش ساده و بدون پیرایه داخل معبد، استفاده‌ای که از تابش ذرات زرین نور به داخل ستایشگاه شده آن قدر آگاهانه و هنرمندانه صورت گرفته است که بیش از حد تصور عبادت‌کنندگان را تحت تأثیر قرار می‌داده و در حالت جذبه و شوق، عظمت و شکوه ایزدان و قدرت لایزال اهورایی را بر آن‌ها مکشوف می‌ساخته است.^۱» و از این توصیفات چنین نتیجه گرفته است که:

«بنابر این می‌توان چنین برداشت کرد که میان نحوه بنای معبد بسا ستایش و بزرگداشت نور ارتباطی نیرومند وجود داشته است و خواست بر این بوده تا عظمت و شکوه خورشید و پرتو درخشان شعاع‌های آن را که چون نیزه‌های زرین از آسمان به سوی زمین فرو می‌بارد در جالب‌ترین و مطلوب‌ترین فضا بر ستایش‌کنندگان قدرت اهورایی عرضه بدارند...»

وی به محققانی که با توجه به طرح و ویژگی‌های بنای برخی از معابد میترایی در مغرب‌زمین، نسبت دادن معبد مهری به این اثر را کاری خالی از اشکال نمی‌شمارند،

چنین پاسخ می‌دهد که «حق این نیست تا طرح معابد مهری را در غرب الگوی اصلی بدانیم و هرچه را که با آن انطباق نداشت، به کناری بگذاریم و با آیین مهر مربوطش ندانیم. زیرا که آیین مهر در سرزمین اصلی خود ایران، چون مغرب زمین ویژه گروهی معین از مردم نبوده و همان‌طور که از جانب شهریاران، جنگاوران و سپاهیان ستایش می‌شده، مورد توجه فراوان جامعه کشاورز و دامپرور نیز بوده است و آنها او را حافظ چراگاه‌ها و کشتزارها و رمه‌ها و محصولات خویش می‌دانسته‌اند. و عامه مردم او را ایزد عهد و پیمان به شمار می‌آوردند؛ بنابراین در هر جا که کوهساری بوده و غاری طبیعی و یا امکان ایجاد فضایی درون یک صخره وجود داشته است، نسبت به بنای معبدی برای ستایش مهر اقدام می‌شده است»^۱.

پرویز ورجاوند در مقاله دیگری که تحت عنوان «نیایشگاه مهری یا امامزاده معصوم ورجووی» در شماره ۴ همان مجله به چاپ رسانده، بازم به این مسئله پرداخته و به نکته دیگری در این رابطه اشاره کرده است، و آن این که «در تمام موارد نمی‌توان و نباید در بررسی معابد مهری مشرق زمین و ایران، تنها ملاک امر را طرح شناخته شده معابد مهری مکشوف در مغرب زمین دانست. زیرا که معابد مهر در ایران بیشتر در غارهای طبیعی جا داشته و به تناسب احتیاج نسبت به وسعت بخشیدن آنها و ایجاد واحدهای مختلف در آنها اقدام می‌شده است. در نتیجه تا آنجا که جنس سنگ و قطر پوسته آن ورگه‌ها اجازه می‌داده است، در آنها دستکاری می‌کرده‌اند و از این رو یافتن طرح‌های ثابت و یکسان در بین این گونه مهرابه‌ها کار مشکلی است. به خصوص زمانی که مهرابه‌ها برای جای دادن گروهی فراوان توسعه می‌یافته‌اند، تغییر شکل بیشتری صورت می‌گرفته است»^۲.

وی در مقاله اخیرش دلایلی برای مهرابه بودن محل امامزاده معصوم آورده است که بعضی از آنها را که جنبه عمومی دارند می‌توان در این جا نقل کرد:

۱ - تا آنجا که اطلاعات موجود نشان می‌دهد، در ایران بعد از اسلام سنت ایجاد بنای مذهبی در دل صخره‌های سنگی ناشناخته است، ولی در برابر، استفاده از بناهای مذهبی پیش از اسلام و تبدیل آنها به مسجد و امامزاده امری است رایج و

۱ - مجله فرهنگ معماری ایران، شماره ۳۰۲، بهار ۱۳۵۵، صص ۵-۱۴.

۲ - همان، ش ۴، صص ۵-۳۴.

شناخته شده که نمونه‌های بسیاری از آن را می‌شناسیم...
در مورد تبدیل ستایشگاه‌های مذهبی قبل از اسلام ایران از قبیل معبد‌های مهر و ناهید به بناهای مذهبی مسیحی نیز نمونه‌های بسیاری وجود دارد که به عنوان مثال می‌توان قره‌کلیسا، کلیسای سورپ سرکیس خوی، کلیسای موژومبار [موجود مبار]، کلیسای دریک در غرب سلماس و نظایر آن‌ها را ذکر کرد.

۲- بر اساس متون نوشته‌های مختلف بحث از این است که مهرپرستان سقف معابد خود را به نشانه از گنبد گردنده به گونه‌ی آسمان با ستارگان درخشان می‌آراستند. [چنان که هنوز بر سقف هلالی شکل معبد مهری ستاماریا کاپووتره، واقع در ۲۰ کیلومتری شمال ناپل، نقش جالب این ستارگان مشهود است.] در این صورت چه طرحی از طرح گنبد مانند فراز یک محوطه دایره شکل می‌تواند شباهت نزدیک‌تری را با گنبد دوار آسمان عرضه بدارد؟

در صفحات گذشته گفتیم که معبد بادامیار در فاصله ۲۰۰ متری یک گورستان تاریخی قرار گرفته است. سنگ قبرهای بزرگ این گورستان به عرفا و یا امرای تعلق دارند و می‌توان گفت که امرای جوار عرفا پناه آورده‌اند. از میان گورهای این گورستان دو گور به دو عارف معروف آذربایجانی تعلق دارند. یکی از آن‌ها شیخ المشایخ و قطب المحققین خواجه علی و دیگری ملک المشایخ، سلطان العارفين و سيد الفقرا پیر چوپان است که اولی در سال ۶۹۹ هجری و دومی در سال ۷۲۴ هجری درگذشته‌اند.^۱

به نوشته حافظ حسین کر بلایی خواجه علی بادامیاری مذکور از مردم خوی بوده که بعد از تربیت یافتن از خواجه یوسف دهخوارقانی « قبله طالبان و مقصد راغبان گردید؛ جمع کثیر از دامن وی تربیت یافتند و به مراتب کمال رسیدند^۲. » و... سرانجام در ۶۹۹ ه. ق. « در ایام سلطنت حکومت غازان محمودخان » وفات یافت و در قریه بادامیار مدفون گردید^۳.

پیر چوپان هم که قبرش « در قریه بادامیار است، در جنب مزار پیر خود خواجه علی » برادرزاده خواجه یوسف، پیر خواجه علی بود. حافظ حسین روایت کرده است

۱- مجله فرهنگ معماری ایران، ش ۴، صص ۶-۳۴.

۲- آثار باستانی آذربایجان، کارنگ، ج ۱، صص ۹۱-۴۸۲.

۳- روضات الجنان، ج ۲، ص ۷۶. ۴- همان، ص ۵۷ و ۷۷.

که « حضرت خواجه یوسف [دهخوارقانی] در نگه داشتن چند چیز [به برادرزاده خود] وصیت کرده بود. یکی خرقه حضرت رسول و... یکی دیگر کوه بادامیار.» و آن گاه خود اظهار نظر کرده که « غرض از سفارش کوه بادامیار، قریه مبارکه بادامیار است که همیشه در آن جا اهل الله ساکن بوده اند الی یومنا هذا (اواخر سده ۱۰ هجری) چه از اولاد حضرت پیرچوپان ولی و چه غیر ایشان...»

عبدالعلی کارنگ از نوشته حافظ حسین به این نتیجه رسیده است که خواجه علی بادامیاری بعد از مرگ خواجه یوسف خانقاهی در بادامیار ترتیب داده و به ارشاد مریدان پرداخته است^۱ و پرویز ورجاوند بدون ذکر مأخذ نوشته وی را تکرار کرده و چنین استنباط کرده است که « باید که ارتباطی نزدیک میان این اثر (معبد) و نقش و موقع آن بزرگان قابل گشت و بنابراین آن را باید خانقاهی معتبر و به اعتباری معتبرترین خانقاه منطقه دانست... با توجه به مشخصات بنای قدمگاه به آسانی می توان پذیرفت که خانقاه و زاویه خواجه علی جای دیگری جز این محل نبوده و دلیل آن که خواجه علی از دهخوارقان به این محل روی آورده، چیزی جز استفاده از این مکان مناسب برای گرد ساختن یاران و مریدانش نبوده است.^۲» و در پایان مقاله اش به نکته قابل توجه دیگری درباره تبدیل این نیایشگاه به زاویه در اویش اشاره نموده است:

« نکته جالبی که جادارد... بدان اشاره کنیم، این است که در غرب ایران و به-

خصوص کردستان و آذربایجان بیش از هر ناحیه دیگر شاهد آیینها و مسلک‌هایی هستیم که با آیین مهر پیوندی قابل درک دارند. ویژگی‌ها و اعتقادات اهل حق در منطقه دهخوارقان (آذرشهر) و مراغه به گونه‌ای حیرت آور هر پژوهنده ژرف‌نگری را متوجه این پیوند عمیق و انکارناپذیر می‌سازد. از این رو عجیب نیست که ستایشگاه‌های مهری قرن‌ها بعد به زاویه و خانقاه و جایگاه عبادت اهل تصوف و اهل حق تبدیل شده باشد و به نیکویی محفوظ مانده و همچنان استوار و پابرجا باشند.^۳»

نیایشگاه باستانی بادامیار که در حدود سده‌های ۱۰-۸ ه. خانقاه بوده، با توجه به محراب تعبیه شده در دوران صفویه، ظاهراً از آن به بعد به مسجد تبدیل گردیده و

۱- روضات الجنان، ج ۲، صص ۷۹-۸۰.

۲- آثار باستانی آذربایجان، همان، ص ۴۸۴.

۳- مجله فرهنگ معماری ایران، ش ۳۵۲، ص ۸ - همان، ص ۱۵.

« حال مردم روستا [ی بادامیار] مراسم مذهبی ماه‌های رمضان و محرم را در آن جابر گزار می‌کنند.^۱ »

در پایان قابل یادآوری است که در روبه‌روی در ورودی معبد که در سمت راست رودخانه قرار دارد، در کنار چپ رودخانه، « محوطه‌ای است که بقایای يك آبادی قدیمی بر آن نمایان است. در این محوطه قطعه سنگی حجاری شده به شکل ستون برپا است. ممکن است که این خرسنگ در اعتقادات مردم قدیم نماد معنایی بوده باشد.^۲ » آیا این محوطه جای سابق دهکده بادامیار بوده و یا آبادی دیگری بوده که نیایشگاه به آن تعلق داشته است؟

نیایشگاه مهری و رجوی

پیش از آن که پرویز ورجاوند، امام‌زاده معصوم روستای سرسبز ورجووی - واقع در ۶ کیلومتری جنوب شرقی مراغه - را در مقاله‌ای که ابتدا در شماره دی - بهمن (۵) سال ۱۳۵۱ مجله بررسی‌های تاریخی و سپس در شماره ۴ سال ۱۳۵۵ مجله معماری ایران به چاپ رساند، نیایشگاه مهری بنامد، عبدالعلی کارنگ در کتابچه‌ای تحت عنوان ابنیه و آثار تاریخی مراغه که در شهریور ۱۳۵۰ منتشر گردید، مقبره امام‌زاده معصوم را غاری به سبک غارهای میتراپی اطلاق کرده بود.^۳

این نیایشگاه هم در کنار یک گورستان تاریخی بزرگ و نهری پر آب قرار گرفته است. گورستان « پر است از قبوری که بر روی آن‌ها صندوق‌های سنگی منقش و منقور و یا قوچ سنگی نهاده شده است. بر روی عده‌ای از سنگ قبرها تصاویر تیرو کمان و نیز شمشیر و سپر نقر گردیده است. تاریخ این گونه سنگ‌ها بین قرن‌های هشت تا یازده هجری است.^۴ » این گورستان از تمام جهات مذکور شباهت غربی به گورستان بادامیار دارد.

۱ - آثار باستانی آذربایجان، همان، ص ۴۹۳.

۲ - گزارش‌های باستان‌شناسی در ایران، ص ۲۴۹.

۳ - ابنیه و آثار تاریخی مراغه، ص ۴۴.

۴ - مراغه، یونس مروارید، ص ۳۸۲.

نیایشگاه و رجووی مجموعه‌ای است که می‌توان آن را « یکی و به اعتباری وسیع‌ترین مجموعه بنای صخره‌ای شناخته‌شده در ایران کنونی دانست^۱ ». این نیایش-گاه از پنج واحد تشکیل یافته که عبارتند از:

- ۱- راهرو ورودی.
- ۲- اتاق چهارگوش کوچک در سمت چپ راهرو.
- ۳- تالار مستطیل شکل بزرگ.
- ۴- اتاق مدور سمت راست.
- ۵- تالار مدور ستایشگاه.

عرض راهرو این نیایشگاه زیاد و بین $7/20$ در دهانه و $6/20$ متر در انتها متغیر است. در انتهای راهرو ورودی مستطیلی شکلی به عرض $1/80$ متر در سنگ کنده شده است که با عبور از آن به محوطه تالار مستطیلی وارد می‌شویم. این ورودی منقش است و بر روی جرز سمت چپ این ورودی « نقشی حجاری شده که به یک اعتبار شبیه به شاخه‌ای با گل و برگ است. ولی با توجه به نوک و انتهای آن، می‌توان این نقش را شبیه به ماردانست. طرحی که نظیر آن را در برخی از حجاری‌ها و نقاشی‌های ستایشگاه‌های مهری موجود در رم، واتیکان و رومانی شاهد هستیم.» اتاق چهارگوش کوچک که تماماً در سنگ کنده شده، در سمت چپ این ورودی قرار دارد. از همین ورودی قدم در تالار مستطیل شکل بزرگ مرکزی به مساحت $12 \times 6/30$ متر مربع گذاشته می‌شود. بر دیوار این تالار بقایایی از طاق‌نماها و کتیبه‌هایی از آیات-قرآنی حجاری شده به چشم می‌خورد که « با توجه به سبک خط و وضع کلی این تغییرات می‌توان آن را به حدود قرن هشتم هجری نسبت داد^۲ ».

تالار مرکزی از طریق یک راهرو در ضلع راست به اتاق مدوری به قطر $5/20$ متر و از طریق دو راهرو به تالار مدور دیگری به قطر $5/90$ متر متصل می‌شود. « در وسط این تالار صندوق چوبی ساده‌ای نهاده شده که... زیر آن قبری وجود دارد که اهل محل آن را قبر امامزاده معصوم می‌نامند و از راه‌های دور با ندور فراوان به زیارت آن می‌آیند^۳ » و « هنگام ورود به بقعه پاشنه سنگی در را می‌بوسند... [بیشتر

۱- مجله فرهنگ معماری ایران، ش ۳۰۲، ص ۱۲.

۲- همان، ش ۴، ص ۲۷.

۳- ابنیه و آثار تاریخی مراغه، ص ۴۵.

ز ایران این بقعه‌زنان هستند که] مدت زمان طولانی در داخل امامزاده می‌گذرانند و گذشته از خواندن نماز و دعا، چای درست می‌کنند و به گفته‌گو می‌نشینند. آنچه در این محل بیشتر خیرات می‌کنند عبارت است از قند و آب نبات. بیشتر زیارت کنندگان در داخل بقعه شمع می‌افروزند و در آنجا به قربانی کردن می‌پردازند و این هر دو رابطه جالب محل را با سنت‌های مهری نشان می‌دهد. زن‌ها بیشتر برای فرزنددار شدن به این امامزاده توسل می‌جویند.^۱ یونس مروارید جهت کسب اطلاعات درباره این امامزاده به حاجی میزاحسین هیبت‌اللهی، یکی از روحانیون مراغه مراجعه کرده، و از زبان ایشان شنیده است که «مقبره موجود در این معبد آرامگاه یکی از علمای بنام و با تقوای مراغه در ازمنه گذشته، یعنی آخوند ملامعصوم مراغه‌ای می‌باشد که بعد از وفاتش در این معبد مدفون شده است. با توجه به اعتقاد و احترامی که اهالی مراغه و روستاهای اطراف نسبت به وی داشتند، پس از وفاتش آرامگاه او مورد زیارت عموم و معتقدینش گشته است.» نسخه خطی تفسیر صافی محفوظ در کتابخانه روحانی مزبور در سال ۱۲۴۴ ه.ق. جهت آخوند ملامعصوم یاد شده نوشته شده و بنابراین وی در قرن سیزدهم هجری می‌زیسته است.^۲ در فهرست بناهای تاریخی و اماکن باستانی ایران، این زیارتگاه تحت عنوان آرامگاه ملامعصوم ثبت شده است.^۳ دلایلی که برای اثبات مهرابه بودن این نیایشگاه ارائه شده، به قرار زیر است:

۱- حالت خاص محراب تالار مدور با طرح محراب بسیاری از معابد مهری یا مهرابه‌ها شباهت دارد. وضع خود این قسمت نیایشگاه هم که شباهت زیادی به فضای نیایشگاه بادامیار دارد، به خوبی می‌رساند که به نیایشگاهی بسیار قدیمی تعلق داشته است.

۲- شکل کلی هلال واقع بر فراز ورودی آخر تالار بزرگ مرکزی که به محوطه مدور ستایشگاه راه می‌یابد، به گونه جالبی به قوس سقف و بالای محراب مهرابه‌های شناخته شده شبیه است.

۱- مراغه، ص ۳۸۷.

۲- همان، ۳۸۸.

۳- فهرست بناهای تاریخی و اماکن باستانی ایران، ص ۱۲.

۳ - نیایشگاه‌های ایزد مهر معمولاً در نزدیک یک چشمه یا جویبار و در دل صخره‌ها، در زیر زمین کنده می‌شده است و نیایش کنندگان از پلکانی تند و یا یک سرایشی به محل عبادت راه می‌یافته‌اند. این همان حالتی است که در مجموعه ورجووی با آن برخورد می‌کنیم.

۴ - در سمت راست تالار بزرگ مرکزی، آثار طاق‌نماهای تزیینی برج‌مانده که می‌توان بقایای طاق‌نماهایی دانست که در دوسوی تالار بعضی از محرابه‌ها، نظیر معبد مهری سردیکا در صوفیه و به‌گونه ستون‌دار آن در معبد مهری دورا - ائورپوس وجود داشته است.^۱

مجموعه بنای ستایشگاه ورجووی را از نظر تکنیک حجاری و کنده‌کاری و تیشه‌داری می‌توان به دوران اشکانی یا ساسانی مربوط دانست.^۲

چنان که گفته شد، تمامی مجموعه نیایشگاه ورجووی هر دل صخره کنده شده و بعدها سقف قسمتهایی از آن که نزدیک به سطح تپه بوده، در نتیجه فرسایش فروریخته که بعدها با سنگ چینی و سقف‌بندی ترمیم و تعمیر گردیده است. وقتی از تپه بالا می‌رویم متوجه می‌شویم که در اطراف مجموعه حاضر مجموعه‌های ساختمانی دیگری نیز وجود داشته و امروزه در زیر خاک مانده‌اند که مسلماً روزی کاوش باستان‌شناسی کم و کیف آن‌ها را آشکار خواهد کرد. می‌توان حدس زد که هر کدام از این مجموعه‌ها روزگاری واحدهای وابسته به معبد بوده‌اند و هر یک نقش خاصی داشته‌اند؛ از قبیل آموزشگاه گروندگان به آیین مهر، سکونت‌گاه کاهنان معبد و محل پذیرایی زیران و...^۳

ناهید پرستی

گیرشمن در بخش « دین » فصل « پارتیان » کتاب خود، بعد از اظهار این نظر که تثلیث اهورامزدا - مهر - ناهید در این زمان مورد توجه دین عمومی و یحتمل دین رسمی هم بوده، اضافه کرده است که از میان این سه بخ، ناهید اهمیت بیشتری یافته و در

۱ - مجله فرهنگ معماری ایران، ش ۴، صص ۳۶-۳۳.

۲ - همان، ص ۳۴. ۳ - همان، صص ۳۳-۳۰.

درجه اول قرار داشته است.^۱ ناهید مخفف واژه آناهیتا (یا اناهیت) است. آناهیتا که در اوستا آمده، مرکب است از دو جزء ان (علامت نفی) و اهیته (آلوده) و در یک جا به معنی ناآلوده و پاک می‌باشد.^۲ نام این ایزد در اوستا معمولاً اردوویسور آناهیتا^۳ آمده که به معنی رود نیرومند پاک می‌باشد.^۴ ناهید هم به مانند مهر از خدایان باستانی بوده و ریچارد فرای احتمال داده است که شاید بتوان بسیاری از مشخصات الهه رادر میان مردمان بومی ایران، پیش از آمدن آریاییان یافت. وی آناهیتا را مثالی از آمیزش مشخصات دین خاور نزدیک و ایرانی دانسته است.^۵ ابراهیم پورداود هم بر این نظر است که «پس از آن که مدت‌ها ستایش او در مغرب [ایران] متداول بوده، در عهد اردشیر [دوم هخامنشی] به سایر نقاط مملکت سرایت کرده» است.^۶ اما حسن پیرنیا بر آن است که «پرستش آناهیتا یا ناهید گمان می‌رود که اصلاً آریایی نبوده و از نفوذ بابل می‌باشد.»^۷ اساس این اظهار نظر را شاید این نوشته هرودوت تشکیل داده باشد که ایرانیان «پرستش اورانیا - آفرودیتا را از آشوری‌ها و اعراب آموختند».^۸

به هر روی، همان‌گونه که مهر، ناهید هم بعدها به عنوان یکی از ایزدان درجه اول کیش زرتشتی پذیرفته شد و در اجزای بعد از گائاهای اوستا، معمولاً در کنار مهر از او نیز نام رفته و یشت پنجم که از بخش‌های قدیمی اوستاست، به نام اوست و با ستایش او آغاز می‌گردد:

«اهورامزدا به سپیتمان زرتشت گفت: ای زرتشت سپیتمان! اردوویسور اناهیتا را که در همه جا دامن گسترده و درمان بخشنده و دشمن دیوان و پیرو آیین اهورایی است، ستایش کن! [اوست] که سزاوار است در جهان خاکی ستوده باشد و او را نیایش کنند. [اوست] پاک‌کی که جان افزاید و گله و رمه و دارایی و کشور و گیتی را بیش و افزونی بخشد، [اوست] که نطفه همه مردان را پاک کند و زاهدان همه زنان را برای زایش، بی‌آلایش سازد. [اوست] که زایش همه زنان را آسان

۱- ایران از آغاز تا اسلام، ص ۳۱۹.

۲- برهان قاطع، ج ۱، ص ۱۶۳.

۳- Aredvi - sura.

۴- اوستا، دست‌نخواه، ص ۱۳۷.

۵- میراث باستانی ایران، ص ۱۹۰.

۶- ایران باستان، ص ۱۵۲۹.

۷- یشت‌ها، ج ۱، ص ۱۶۴.

۸- تواریخ، ص ۷۴.

گرداند و به هنگام نیاز، شیردر پستان زنان باردار آورد... هزار رود و هزار دریاچه، هر يك به بزرگی چهل روز راه مرد چابك سوار، دارد... من اهورامزدا به نیروی خویش اناهیتا را پدید آوردم تا خانه وده و شهر و کشور را بیرورانم و نگاهبانی و پاسبانی کنیم و کسان را پناه دهیم^۱...»

در کتیبه‌های به دست آمده داریوش دوم هخامنشی (۳۵۸ - ۴۰۴ ق. م.) نیز از این ایزد بانو در کنار مهر نام برده شده که ترجمه قطعه‌ای از یکی از آنها که در شوش پیدا شده، به عنوان نمونه نقل می‌گردد:

«... این ابدانه (کاخ) را داریوش، از نیاکان من ساخت. در روزگار اردشیر، پدر بزرگم، آتش آن را ویران کرد. من به خواست اهورا مزدا و اناهیتا و میترا آن را دیگر باره ساختم. بکنند (بشود) که اهورامزدا و اناهیتا و میترا مرا نگاه دارند و آنچه را من ساخته‌ام تباہ نسازند و از آسیب برکنار دارند^۲...»

پرستش ناهید نیز - اگر نه به اندازه مهر - در خارج از ایران شیوع داشته است. به نوشته پیگولوسکایا « ستایش ایزد راه درازی را طی کرد و با گذر از بین‌النهرین و سوریه به آسیای صغیر و پس آن‌گاه از طریق دریای مدیترانه به روم راه یافت. نام آفرودیت - ونوس با اناهیتا مرتبط بود. ستایش اناهیتا در غرب با ستایش بزرگ مادر همه خدایان ممزوج گردید. چهره ایزدان با تصویر اناهیتا مرتبط شد. اناهیتا چهره خاص شرقی خود را هم چنان حفظ کرد^۳». به نظر ابراهیم پور داود « ناهید پس از آن که از ایران گذشته، به ممالک همسایه نفوذ نمود، در میان اقوام سامی عراق و در آسیای صغیر رنگ و روی برخی از الهات اقوام بیگانه را به خود گرفت^۴» و همانندی‌هایی با بخ - دخت‌ها و مادر خدایانی چون ایشتار و نانا (ننه) - ربسه‌النوع‌های باروری بابلی و عیلامی و... یافت. مورخان یونانی غالباً او را با ارتمیس و رومیان بادیانا همانند دانسته‌اند، و می‌دانیم که آرتمیس الهه باروری و مادری و عصمت یونانی بوده و دیانا در نزد رومی‌ها همان منزات آرتمیس را داشته است. يك مورخ یونانی نیز او را با آفرودیت برابر نهاده است، اما به نظر پورداود، آفرودیت « به هیچ وجه مناسبتی با

۱ - اوستا دوستخواه، صص ۳۸-۱۳۷.

۲ - اناهیتا، ص ۹۵ / یشت‌ها، ج ۱، ص ۳۹۶.

۳ - یشت‌ها ج ۱، ص ۱۶۴.

۴ - شهرهای ایران در روزگار...، ص ۴۶۵.

ناهید ندارد.» چرا که آفرودیت الههٔ عشق و شهوت است، در حالی که ناهید در عین زیبایی از شهوت و لوندی به دور است. ایشثار نیز از این نظر بیشتر به آفرودیت مانده است تا ناهید. ایشثار در سرودی چنین توصیف گردیده است: «وی از سحر و زیبایی شهوت لبریز است. ایشثار الههٔ شادی، لباس عشق را پوشیده است، لبان او مانند عسل شیرین و دهانش آب حیوان است. اندامش زیبا و چشمانش نافذ و بیدار است... او دوست داشتنی و بخشاینده است...» باستانی پاریزی بعد از نقل این سرود چنین اظهار نظر کرده است: «می بینیم، تا چه حد توصیف ایشثار با آناهیتا در اوستا شباهت دارد. جز این که شکوه و عفت ناهید اوستا، بر ایشثار بابلی بسیار می چربد»^۱.

به نوشتهٔ استرابن، در ایالت اکیلیسن^۲ ارمنستان، بزرگان قبایل دختران جوان خود را وقف پرستشگاه ناهید می کرده اند و دختران بعد از آن که مدتی خویشتن را با تمام جان و تن وقف پرستشگاه و پذیرایی از زایران آن جا می نموده اند، ازدواج می کرده اند و کسی زناشویی با چنین زنانی را ننگین نمی شمرده است. در حالی که تاکنون سندی دایر بر تأیید تداول رسم تن کامگی مقدس در پرستشگاه های ناهید ایران به دست نیامده است؛ برعکس، به نوشتهٔ پلوتارک موافق قوانین معبد آناهیتای همدان «زنانی که کاهنهٔ آن می شدند، می بایست مادام الحیات از زناشویی دوری جویند»^۳. باستانی پاریزی بر همین اساس است که می نویسد: «رسم ایرانیان در معابد ناهید در رفتار با زنان تا حدودی مخالف با رفتار بابلیان و ارمنیان در معابد ناهید - دایر بر احتیاط از دختران - بوده است»^۴. نظر ابراهیم پورداود و بهرام فره وشی نیز در این مورد این است که پرستشگاه های ناهید در ایران برای زنان پرستار و راهبه جای پرهیزکاری و پارسایی بوده است^۵.

بعضی ها نیز از این نظر که ناهید به مانند ونوس موکل ستارهٔ زهره بوده، او را با آن الههٔ و جاهت رومی تطبیق می کرده اند. جالب توجه است که در يك افسانهٔ اسلامی نیز به ستارهٔ زهره لقب بدخت انداهید داده اند و بدخت مخفف بدخت

۱- خاتون هفت قلعه، ص ۲۳۶

۲ - Akilisen

۳- ایران باستان، ص ۱۱۵۴.

۴- خاتون هفت قلعه، ص ۲۴۱.

۵- پشت ها، ج ۱، ص ۱۶۹ / ایرانویچ، ص ۱۷۶.

(بغدخت = الهه) است^۱.

ناهید چنان که گذشت، هم ایزد و موکل آب و باران بود و هم نمادی از کمال زن و فریادرس زنان و نیز بخشنده فراوانی، سعادت پیروزی و دولت به شمار می آمد، و به مناسبت همه این امتیازات، در ذهن باوردانش جایگاهی بس ارجمند و در سراسر ایران و ممالک هم جوار پرستشگاه‌های ویژه بسیاری داشت از میان آن‌ها پرستشگاه‌های استخر و تخت سلیمان در دوره پارتیان و ساسانیان از اهمیت خاصی برخوردار بودند. اجداد دودمان ساسانی نگهبان و متولی معبد ناهید استخر بودند و از همان جا برآمده به ایران بانی رسیدند. آتشکده معروف شیز در آذربایگان نیز از دیرباز به ناهید اختصاص داشته و « زنان بزرگان را برای پرستاری و به پارسا زیستن بدان‌جا می فرستادند. چنان که خاتون، زن خاقان ترک [در زمان ساسانیان] بدان‌جا فرستاده شد و شاخه مؤنث خاندان اشکانی بر آن‌جا حکمرانی داشتند^۲. »

یکی از مزایای الهه ناهید تاج بخشی به شاهان بود. در نقش برجسته نقش رستم و نیز در طاق بستان، ناهید حلقه پادشاهی را به نرسی و پیروز، شاهان ساسانی می بخشید. بنابه سنتی کهن پادشاهان هخامنشی و اشکانی و ساسانی معمولاً در پرستشگاه ناهید استخر و بعدها شیز تاج گذاری می کردند.

گذشته از پرستشگاه‌های ناهید شهرهایی چون همدان، کنگاور، نیشابور، شوش، نقش رستم، ری، استخر و تخت سلیمان که به مناسبت‌هایی ذکری از آن‌ها در بعضی آثار و اسناد رفته، پرستشگاه‌های دیگر این ایزد بانو در نقاط مختلف پراکنده بوده که نشانه‌هایی از بعضی از آن‌ها بر جای مانده و قرآینی دال بر کثرت آن‌ها وجود دارد. باستانی پاریزی در مقاله ۱۱۸ صفحه‌ای خود تحت عنوان « خاتون هفت قلعه » - که همان الهه ناهید باشد - ده‌ها محل و آبادی را در سراسر ایران و کشورهای همسایه آن با همین الهه و پرستشهایش مرتبط می داند. به نظر وی تمام جاها و بناهایی چون قلعه، پل، مزار، بقعه، دروازه، دره، چشمه و... که کلمه دختر، مادر، خواهر، بانو، بی بی، پیرزن، ننه، و... معادل‌های همین کلمات در زبان‌هایی چون ترکی، کردی، لری، گیلکی و... را در ترکیب نام‌های خود دارند، به احتمال قوی با الهه ناهید بی-

۱- خاتون هفت قلعه، صص ۵۱ - ۲۵۰.

۲- ایرانویج، ص ۱۸۹.

او تباط نیستند.

بر اساس نظر ابراز شده، تمام قزقلعه‌سی (قلعه دختر) ها و قزکوژپوسو (پل دختر) ها که در آذربایجان و جاهای دیگر پراکنده‌اند، یادگارهایی از الهه ناهید هستند. در این میان قزقلعه‌سی‌های میانه (در دو کیلومتری شمال پل دختر)، چار او یماق هشترود (در نزدیکی روستای کلیسا کندی)، گرمی (در کنار رودخانه برزند و ۳۰ فرسنگی گرمی - که تحت شماره ۶۲۹ آثار باستانی به ثبت رسیده و به دوره‌های اشکانی یا ساسانی نسبت داده شده)، کلپیر (واقع در دهانه کلپیر که تحت شماره ۶۲۳ آثار باستانی به ثبت رسیده و قصر جمهور نیز نامیده می‌شود) (اټواوغلی (روستایی واقع در ۱۲۵۰۰ گزی شمال خاوری خوی و ۶۵۰۰ گزی خاور شوسه خوی به ماکو)، مهاباد (روستایی واقع در ۸ هزار گزی شمال شوسه میاندوآب به مهاباد) و چند قزقلعه‌سی در اطراف قزوین^۲ و نیز «قزکوژپوسو» های میانه (برقزل اوزن) و زرینه رود (در نزدیک مراغه که از بین رفته و نامش بردهی باقی مانده) قابل ذکرند. تعداد قزقلعه‌سی‌ها مخصوصاً فراوان است. باستانی پاریزی در حدود ۱۶ قلعه دختر را نام برده است. تعداد زیادی از آنها در قفقاز و کناره‌های دریای سیاه و آسیای میانه نیز پراکنده است. قزقلعه‌سی باکو یکی از معروف‌ترین قلعه دخترها است. باستانی پاریزی نظر خود درباره انتساب این قلعه و حتی شهر باکو به ناهید را به صورت این سؤال مطرح کرده است: «آیا لفظ باکو که مسلماً مأخوذ از کلمه بگ (خدا) است، تناسبی با قلعه دختر مقدس باکویه ندارد؟... اصولاً لفظ بگ با کلمه ناهید اغلب همراه بوده است^۳...»

باستانی پاریزی نظر خود را درباره انتساب تمام محل‌هایی که کلمه دختر و مادر و... را در نام خود دارند، در چند جای مقاله‌شان با جملات و عبارات مختلفی بیان داشته‌اند که جملاتی از آنها در این جا نقل می‌گردد.

«در طی مطالعه در احوال ایشتر - ناهید و برخورد به ابنیه دختر و بعضی استنباطات شخص حدس بنده این شد که باید این ابنیه دختر را در ایران همان معابد

۱- آثار باستانی آذربایجان، سید جمال ترابی طباطبایی، صص ۶۹-۶۶۸.

۲- لغت نامه دهخدا، ماده قزقلعه.

۳- خاتون هفت قلعه، ص ۲۵۸.

ناهید و ایشتر دانست^۱.»

« با این مقدمات می‌توان قاطعاً گفت که جاها و بناهایی که با نام دختر شهرت یافته، مربوط به پرستش اناهیت و ایشتر است که صورت دیگر نام آن، زهره یادشده، و طبعاً وقتی این همه قلعه و بنابه نام زهره در ایران و خاورمیانه بیابیم، آن وقت خوب درک می‌کنیم که چرا در کتب لغت فارسی « خاتون هفت قلعه کنایه از ستاره زهره است » و آفتاب و زهره را خاتونان شبستان سپهر و زهره و ماه را خاتون فلک خوانده‌اند^۲. »

« بنده نه تنها در باب احتمالاتی نظیر آن که در این مقاله نام بردم کم‌تر شک دارم، بلکه عقیده دارم تا وقتی که موجه تسمیه نسبت به آبادی‌هایی که نام بردیم نیابیم، هیچ دلیلی ندارد که تأثیر خدای آب و آبادانی و زایش و تولید را در چنین امکان‌های قبول نکنیم^۳. »

ایشان حتی قرب‌جوار را نیز در این اسم‌گذاری‌ها دخیل دانسته‌اند:

« نباید فراموش کنیم که اصولاً ابنیه و آثار و تپه‌ها و کتل‌هایی که به نام دختر موسوم است، حتماً نباید معبد دختر و ناهید باشد؛ بلکه این‌ها آثاری است که به علت قرب‌جوار معابد محترم و مقدس دختر بدین نام معروفیت یافته (مثل کتل دختر) و با این که نام این فرشته پربرکت و خیرتیمنا و تبرکا از جهت صیانت و بقای آن اثر بر آن نهاده شده است (مثل پل دختر) و به هر حال چیزی که باید قبول کرد، این است که انتساب قلاع دختر فعلاً نمی‌تواند جز صورتی از معبد و پرستش ناهید در این امکانه و بقاع باشد - یا لااقل به نظر حقیر چنین می‌نماید - فرشته‌ای که آیین او قرن‌های متمادی در همه خاورمیانه - از رود ارس تا به دریای گنگ - و از خاوران تا حدود ارمنستان و مدیترانه مورد احترام بوده و پادشاهان مقتدر به امید کرامت و بخشش او سر به سجود می‌سپرده‌اند^۴... »

و می‌توان احتمال داد که پایه و مایه اصلی نظر باستانی پاریزی نظری است که در ایران باستان منعکس شده؛ اما خود پیرنیا آن را نپذیرفته است:

۲- همان، صص ۸-۳۰۷.

۱- خاتون هفت قلعه، ص ۲۵۱

۳- همان، صص ۶۳-۲۶۲.

۴- همان، ص ۲۵۵.

« در ایران قدیم ربه‌النوع دیان را با آناهیتا مطابقت می‌داده‌اند... بعضی عقیده دارند که مقصود از دختر وقتی که محلی را به او نسبت می‌دهند، مثلاً می‌گویند که کوه دختر، پل دختر، گردنه دختر و غیره همین ایزد بوده و این اسم از ایران قدیم مانده. برخی این معنی را نپذیرفته‌اند و عقیده دارند که دختر به معنی سخت یا محکم استعمال شده. چون برای عقیده اولی مدرکی ذکر نکرده‌اند، چنین به نظر می‌آید که باید معنی دوم را ترجیح داد.^۱»

اضافه باید کرد که سید جمال ترابی طباطبایی نیز در مورد وجه تسمیه قلعه دخترها و پل دخترها نظری دارد که مکمل نظر باستانی پاریزی تواند بود:

« اسم قلعه دختر (قزقلعه‌سی)، پل دختر برای جلب عنایت ناهید، خدای باران، فراوانی آب و باروری بر قلاع و پل‌ها نهاده شده است تا آب در مسایملک ناهید «قلعه‌ها» فراوان و موقع محاصره دشمن متحصنین از بی‌آبی در مضیقه نباشند. هم‌چنین پل‌های دختر خدا از خشم آب به خاطر خدای آب مصون بماند، یا این که آب‌ها پل‌ها را خودی بدانند و به آن آسیبی نرسانند.^۲»

البته هر کدام از این قلعه‌ها و پل‌ها نیز وجه تسمیه‌هایی ویژه در بین ساکنان اطراف خود دارند که در قالب افسانه‌هایی بیان گردیده‌اند. برای مثال درباره ساختمان قزقلعه‌سی باکو چنین افسانه‌ای بر سر زبان‌ها است: پادشاهی بوده که از دختر خود می‌خواست است تا به او دست دهد. دختر هم بر آوردن خواست او را موکول به ساختن قلعه‌ای برای خود می‌کند. روزی که کار ساختمان قلعه پایان می‌پذیرد، پادشاه به درون آن می‌رود. دختر هم طبقه - طبقه بالا می‌رود و خود را از فراز هفتمین و آخرین طبقه توی دریا پرت و بکارت خود را حفظ می‌کند. در افسانه‌ای دیگر گفته شده است که این قلعه از آن رو قلعه دختر نامیده شده که تسخیر ناپذیر بوده است.

در مورد قزقلعه‌سی و پل دختر میانه نیز افسانه‌هایی وجود دارد که سیاحان در ادوار مختلف از زبان مردم آن سامان شنیده‌اند. به عنوان مثال دکتر هینریش بروکش آلمانی که در زمان ناصرالدین شاه از آن جا گذشته، درباره قلعه و پل دختر میانه چنین شنیده و ثبت کرده است:

۱- ایران باستان، ص ۲۷۰۲.

۲- آثار باستانی آذربایجان، ج ۲، ص ۶۷۲.

« کنار رود قزل اوزن صخره بسیار بزرگی وجود دارد که روی آن بقایا و ویرانه‌های يك قلعه و دژ قدیمی دیده می‌شود؛ دژی که گنجایش بیش از هزار مرد جنگی را داشته و کاملاً برجاده مسلط بوده است. دیوار قطور و کلفتی که نیمی از آن ویران شده است، دور تا دور دژ را احاطه کرده است و در این دیوار در فواصل معینی از يك دیگر برج‌هایی وجود داشته است. داخل قلعه را علف‌ها و گیاهان وحشی فرا گرفته است و در وسط آن يك بنای سنگی نیمه ویران دیده می‌شود. این دژ معروف به قلعه دختر و پل نزدیک به آن، روی رود قزل اوزن هم مشهور به پل دختر است. وجه تسمیه این دژ و پل به طوری که ریش سفیدان و معمرین می‌گفتند آن است که شاهزاده خانمی برای اقامت خود در يك نقطه دور افتاده دستور داده بود در بالای این صخره بزرگ قصری برایش بسازند و پس از پایان ساختمان روزی که از پنجره قصر به اطراف نگاه می‌کرد، در آن سوی رودخانه چوپانی را می‌بیند که گوسفندان را به چرا برده بود. شاهزاده خانم عاشق چوپان می‌شود و چوپان هر روز برای دیدار شاهزاده خانم خود را به رودخانه می‌اندازد و با شکافتن امواج خروشان به آن طرف می‌رود و از پای دیوار قصر با شاهزاده خانم صحبت می‌کند. شاهزاده خانم به خاطر آن که چوپان را از زحمت شنا برهاند دستور می‌دهد پلی بر رود قزل اوزن بسازند و چوپان اولین کسی بوده که از پل می‌گذرد و بدیدار شاهزاده خانم شتاب می‌کند و وارد قصر او می‌شود. ولی دیگر آتش عشق او نسبت به شاهزاده خانم خاموش شده و به سردی گراییده است؛ زیرا این آب سرد رودخانه قزل اوزن بود که آتش عشق را در وجود او مشتعل می‌کرد. بدین ترتیب شاهزاده خانم دختر باقی می‌ماند و این قلعه و پل نیز به نام دختر معروف می‌شوند. »

اوژن او بن فرانسوی که در جریان انقلاب مشروطیت و در طی سال‌های ۱۹۰۶-۷ م. در ایران سفر کرده و از طریق قزوین و زنجان و میانه به تبریز آمده، همان افسانه را سال‌ها بعد از آلمانی نام برده با اضافاتی دیگر از زبان مردم میانه شنیده است. یادداشت‌های او در این باره شامل این مطالب است:

«... يك پل قدیمی بسیار بلند با سه دهانه و پایه‌های قطور، روی قزل اوزن

احداث شده است. اسم این پل، پل دختر است. می‌گویند در زمان حکومت مغولان، آن را دختریک بازرگان تبریزی، بنابر وصیت پدرش روی قزل اوزن ساخته است تا رفت و آمد آذربایجانی‌ها به سایر نقاط ایران با سهولت انجام گیرد. در بالای پل و روی صخره‌های کوه، دیوارهای دژی نمایان است که قطعاً باقی‌ماندهٔ يك قلعهٔ قدیمی و کمین‌گاه حرامیان بوده است. اما افسانهٔ ماهرانه‌ای دربارهٔ آن ساخته‌اند:

می‌گویند دختر جمشید، قهرمان [پادشاه] افسانه‌ای ایران، ساکن این قلعه بود و به همین جهت قلعهٔ مزبور به خاطر او قصر دختر نامیده می‌شد. روزی او دستور داد پلی بر روی رود بسازند تا چوپان جوانی که عاشقش شده بود، هر شب به راحتی به دیدارش بشتابد.^۱

دکتر فوریه هم که از سال ۱۳۰۶ تا ۱۳۰۹ ه.ق. طبیب مخصوص ناصرالدین شاه بوده، مطالب دیگری دربارهٔ وجه تسمیهٔ این قلعه شنیده و ثبت کرده است:

« این قلعه را قلعهٔ دختر می‌خوانند، بعضی می‌گویند که وجه تسمیهٔ این قلعه به دختر از آن جهت است که شاهزاده خانمی در آنجا منزوی و معتکف شده و عبادت می‌کرده است. برخی گویند پادشاهی دختر خود را که سر به عصیان نهاده بود، در آنجا زندانی کرده بود.^۲ »

اسماعیل دیباج مشخصات این قلعه را چنین یادداشت کرده است:

« در دو کیلومتری شمال پل دختر، قلعه‌ای است به نام قلعهٔ دختر که بر روی صخرهٔ بزرگ و بالای کوهی، به شکل کثیرالاضلاع غیرمنظم از آجر که دور آن بارویی کشیده شده بود، دیده می‌شود. بلندی دیوار که با روی قلعهٔ محسوب می‌شود، در حدود چهارده متر است. در دیوار قلعه دو مدخل ساخته شده که هر کدام سه متر بلندی دارد و در بالای یکی از مدخل‌ها کتیبه‌ای روی سنگ نقر شده که فعلاً اثری از خط آن باقی نمانده و از وضع ساختمان و مصالح می‌توان ساختمان بنا را به دوره یا زمان ساختمان پل دختر [که قبلاً ضمن معرفی رود قزل‌اوزن درباره‌اش سخن رفته] نسبت داد.^۳ »

۱- ایران امروز، ص ۴۵.

۲- سه سال در دربار ایران، ص ۷۴.

۳- آثار باستانی و اینهٔ تاریخی آذربایجان، صص ۸-۹۷.

باستانی پاریزی مشخصات ابنیه دختر را چنین خلاصه کرده است:

- ۱- همه بر بلندی‌ها و نقاط صعب‌العبور قرار دارند.
- ۲- اغلب بناها مربوط به قبل از اسلام و خصوصاً عهد ساسانی را دارا می‌باشند.
- ۳- بیشتر جنبه تقدس و عبادتی دارند.
- ۴- قلاع دفاعی معتبری بوده و بالاخره همه دارای يك غموض ابهام‌آمیز در باره تسمیه خود هستند^۱.

به‌طور کلی می‌توان گفت که غالب پرستشگاه‌های آناهیتا در جاهای بلند و بر روی تپه‌ها و یا دامنه کوه‌ها بنا گردیده‌اند. باستانی پاریزی علل این توجه به بلندی‌ها و جای گرفتن در ارتفاعات را چنین بیان داشته است:

مگر نه این است که آناهیتا در بلندترین طبقه آسمان [منزل] دارد... اصولاً ایرانیان قدیم اغلب معابد خود را بر فراز بلندی‌ها بنا می‌نموده‌اند و در آنجا به نیایش مهر و ناهید می‌پرداخته‌اند. صرف نظر از جنبه تقدس و پاکی این معابد که بایستی دور از دسترس آلودگی و هم‌چنین حمله دشمن باشد، باید گفت که معابد ناهید درازمنه قدیم از غنی‌ترین و پرکالاترین معابد روی زمین بوده است و وقفیات منقول و غیر منقول آن آنقدر بوده که مسلماً می‌بایستی در محل و قلعه‌ای که امن و امان باشد، قرار داده شود^۲.

ابراهیم پورداد در مورد پرستشگاه‌های ناهید تذکری داده است که نقل آن در این‌جا به رفع شبهه‌ای کمک تواند کرد:

« از آن که ما در طی مقاله همیشه معبد ناهید ذکر کردیم مقصود این نیست که ناهید خود مستقلاً دینی و دارای پرستشگاه مخصوصی بوده است. ناهید از ایزدان دین مزدیسنا است و در جزو عبادات و مراسم مذهبی مثل فرشتگان سایر مذاهب ستوده می‌شده است؛ چنان که امروز هم در نزد پیروان آیین زرتشت ستوده می‌شود. معبد‌های ایران قدیم به‌طور عموم آتشکده نامیده می‌شده. برخی از این آتشکده‌ها به ناهید تخصیص داشته است. شاید در آنجا ناهید را با آدابی که مناسب مقام او بود، ستوده و خواهش‌ها و استغاثاتی از او می‌کرده‌اند. چنان که امروز بسیاری از کلیساها

۱- خاتون هفت قلعه، ص ۲۳۰.

۲- همان، صص ۵۴-۲۵۳.

های عیسویان به اسم مقدسین و مقدسات این دین است. بنا به وقوع معابد ناهید در ایران و در مملکت همسایه در کنار رودها یا نواحی پر آب، می توان گفت که مخصوصاً دقت داشته اند که پرستشگاه فرشته آب در نزدیک آب باشد.^۱»

باستانی پاریزی هم توضیح داده است که «البته کلیه آتشکده ها و معابد ایزدان مورد احترام خاص بوده است، ولی آتشکده هایی که اختصاص به ناهید داشته از همه مجلل تر و معظم تر بوده است و پادشاهان و امرا در تجلیل و تزیین معابد این فرشته ایرانی که آب و برکت را نصیب دشت های وسیع ایران می کرده، افراط می نموده اند.^۲»

از اواسط دوره هخامنشی که بغدخت ناهید ارج بیشتری یافت، پیکره هایی از وی در پرستشگاهها و جاهای دیگر گذاشته شد. از بروسوس، مورخ کلدانی سده سوم ق. م. روایت شده است که مجسمه انائیتیس (ناهید) به دستور اردشیر دوم هخامنشی در بابل، شوش، همدان، دمشق و سارد برپا داشته شد. تندیسهای کوچک سفالی، زرین و سیمینی از این الهه در نقاط مختلف یافته شده که غالباً به اشکال سنتی و اساطیری و با لباس و آرایش محلی و به طور کلی با چهره زن مطلوب و آرزو شده مردم هردیار ساخته شده اند. بلنیتسکی از پیدا شدن مقدار زیادی از مجسمه های زنانه در جریان کاوش های آسیای میانه خبر می دهد که «به عنوان مجسمه آناهیتا، الهه اوستایی آب و دنیای گیاهی توجیه و تفسیر شده است.^۳» این تندیسها معمولاً در جوار پرستشگاهها ساخته و فروخته می شده و زائران آنها را هم چون اشیای مقدس نذری خریده، به خانه های خود می برده اند تا مایه خیر و برکت خان و مانشان گردند. ضمناً تصویرهایی از ناهید و پرستاران پرستشگاهها وی بر روی تنگها، ساغرها و جام های زرین سیمین نقش می شده که نمونه هایی از آنها در موزه های جهان نگهداری می شوند. بعضی از سکه های اشکانی نیز دارای نقش ناهید بوده اند.

همه این مجسمه ها و نقشها کم و بیش انعکاسی از توصیفی را که در یشتها از او شده، در خود دارند. ناهید یشتها زنی است جوان، زیبا، نیرومند، خوش اندام، با بازوان سفید به ستبری شانه اسب، سینه های برآمده، کمر بندی تنگ بر میان بسته

۱- یشتها، ج ۱، ص ۱۷۳.

۲- خاتون هفت قلعه، ص ۲۳۴. ۳- خراسان و ماوراءالنهر (آسیای میانه)، ص ۲۵۵.

و با جواهرات آراسته و جامهٔ پرچین... در غالب تندیس‌ها و نقش‌های ناهید، تاج کنگره‌داری بر سر وی جلب توجه می‌کند که حدس زده‌اند نشانهٔ کنگرهٔ باروی شهرها باشد؛ زیرا که این بغ‌دخت در عین حال وظیفهٔ شهر بانویی داشته‌است. جالب توجه‌است که یکی از پرستشگاه‌های ناهید پرستشگاه شهر بانو بر فراز کوهی مشرف برری کهن است و گویا بانوی شهر از فراز آن کوه شهر را زیر نظر پربرکت خود داشته‌است.^۱ بعضی از آداب و رسومی که احتمالاً به پرستش ایزد ناهید اختصاص داشته، با قبول رنگ و بوی اسلامی تا روزگار ما دوام آورده‌اند، مراسم طلب باران^۲، فرزند خواهی زنان نازا، پریدن دختران دم‌بخت از روی آب روان در چهارشنبه‌سوری برای آن که زودتر به خانهٔ بخت بروند و... از آن جمله‌اند. بهرام فره‌وشی بسیاری از سقاخانه‌های کهن را یادگاری سنتی از همین ایزد آب و باروری شمرده، چشمه‌های مقدس را نیز به او نسبت داده‌است:

« در ایران و به ویژه در روستاهای آذربایجان چشمه‌ها مقدس هستند و گاهی برخی از تک چشمه‌های کوهستان‌ها از احترامی زیاد برخوردارند. زنان و مردانی که بر سر این چشمه‌سارها می‌روند پولی در ته چشمه می‌اندازند و برداشتن این پول توسط دیگران گناه محسوب می‌شود. داستان‌های عامیانهٔ بسیاری دربارهٔ چشمه‌سارها و پریان نیکوکار این چشمه‌ها هنوز بر سر زبان روستاییان است که نشانی کهن از بانوی بزرگوار ایران زمین، اردویسور اناهیت دارند.^۳ آیا رسم سکه‌اندازی به حوضچهٔ قلعهٔ جام سهند و زیارت آن از طرف اهل حق و بعضی از دامنه‌نشینان این « برجستهٔ سپید طهارت » نیز نشانی از پرستش ناهید در روزگاران باستان نیست؟

کیش زرتشتی و دفن مردگان

کیش زرتشتی اگرچه در دوران پارتیان نفوذ روزافزون داشت، هرگز به مقام کیش رسمی نایل نشد. به قول فریدون شایان: « با این که دین زرتشت مورد احترام و

۱ - ایرانویج، ص ۱۸۹.

۲ - در مورد آداب طلب باران در یکی از دهات آذربایجان، رک: ایلخچی، ساعدی، صص ۱۶ و

۳۱ و ۱۴۲. ۳ - ایرانویج، ص ۱۹۲.

بزرگداشت بسیاری از مردم بود، ولی... اصولاً آیین زرتشتی در دوران حکومت پارت‌ها حاکم بر جامعه نبوده است.^۱»

یکی از دلایل حاکم نبودن دیانت زرتشتی در دوران پارتیان دفن کردن مردگان است؛ در حالی که این دیانت دفن مردگان را جایز نمی‌شمارد. گورهای مربوط به دوران حکومت این سلسله که در آذربایجان کشف گردیده، شاهدی است بر اثبات این مدعا. به جهت اهمیت این گورها از نظر تاریخ آذربایجان، با تفصیل بیشتری دربارهٔ آنها سخن خواهد رفت:

يك هیئت باستان‌شناسی ایران در حدود سال ۱۳۴۵، در محال ارشق (ارشك) بخش گرمی، واقع در حاشیهٔ غربی دشت مغان، موفق به کشف بقایایی از چند آبادی و گور متعلق به دورهٔ پارتی شده است. کامبخش فرد، نویسندهٔ گزارش این اکتشاف، نام همین ناحیه را نشانی از سلطنت ارشک‌ها (اشکانیان) پنداشته و حدس زده است که ناحیهٔ گرمی به مناسبت استعداد زمین و اقلیم برای کشاورزی و نیز موقعیت جغرافیایی-مخصوصاً به جهت وجود رودارس به منزلهٔ يك مرز طبیعی - یکی از مراکز تأمین آذوقهٔ سپاهیان اشکانی درگیر نبرد با لژیون‌های رومی بوده باشد. ناحیهٔ مزبور دارای تپه‌های بزرگ و کوچک باستانی زیادی، مخصوصاً در جوار رودخانه‌ها می‌باشد؛ تپه‌هایی که محل آبادی‌ها و سکونتگاه‌هایی بوده‌اند که گذشت زمان آنها را به صورت تل‌هایی از خاک در آورده است. در دامنه‌ها و کناره‌های مشرف به رودخانه‌های این تپه‌ها گورهایی پیدا شده است که از نظر نوع و زمان در سه بخش قابل مطالعه‌اند. توضیح این که تاریخ‌گذاری این گورها بسیار آسان بوده است، زیرا که زیر سر بعضی از مرده‌ها سکه‌های رایج زمان تدفین نهاده شده است.

۱- گورهای مربوط به اواسط سدهٔ ۱ ق.م. این نوع گورها از سنگ‌های تخته‌ای و قلوهای بسیار بزرگ و به صورت مکعب مستطیل ساخته شده‌اند؛ سرگورها به وسیلهٔ يك یا چند قطعه سنگ ورق‌آهکی بسیار بزرگ مسدود گردیده است. این گورها دارای محفظه‌هایی هستند که درون آنها انواع ظروف سفالین از قبیل کاسه، کوزه و جام شراب، جهت مصارف مرده نهاده شده است. در جوار اسکلت‌های درون همین

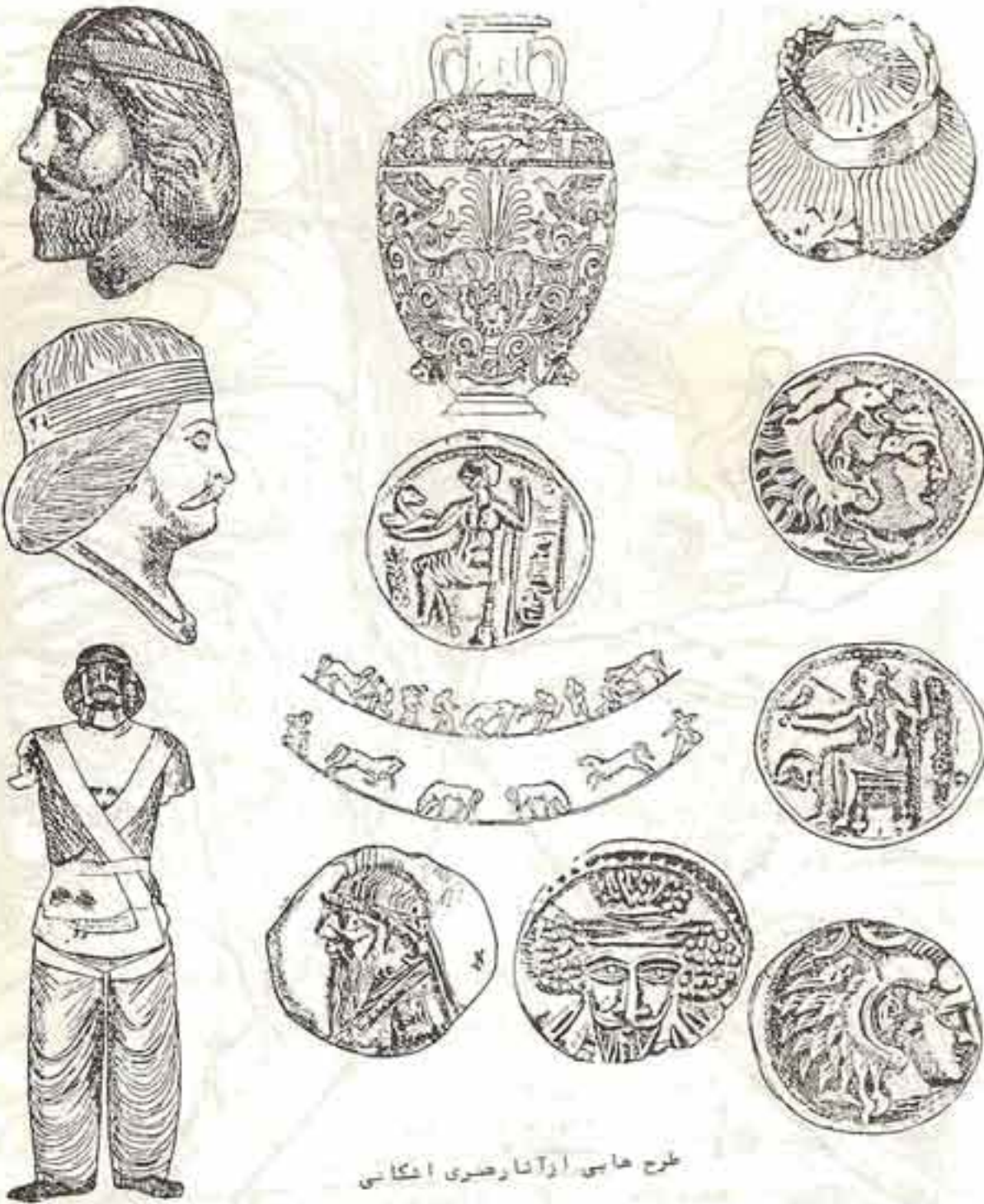
گورها جنگگ افزارهایی چون خنجر، شمشیر، گرز، واگرمرده زن بوده، زینت آلاتی از قبیل گردن بند، انگشتری، گوشواره، سرمه‌دان، و سمه‌جوش، هاون مخصوص خرد کردن پودرهای رنگین آرایشی، آئینه و وسایل پخت و پز و نیز دوک‌های پشم‌ریسی پیدا شده است. از این جا چنین مستفاد می‌شود که کار پارچه‌بافی و پشم‌ریسی و پخت و پز وظیفه زنان بوده است.

۲- گورهای متعلق به نیمه اول سده اول میلادی. در این دوره اگرچه هنوز ساختن گورهای سنگی متروک نشده بود، برای تدفین مرده‌ها از خمره‌های بزرگ و کوچک استفاده می‌شد. این خمره‌ها آجری رنگ، خوب پخته شده و سخت و بادوام هستند. تعداد زیادی از این خمره‌ها کشف گردیده که اندازه متوسط بزرگ‌ها - طول ۱۸۰، قطر شکم ۱۲۰، قطر دهانه ۶۵ سانتی‌متر - و اندازه متوسط کوچک‌ها که مدفن کودکان بوده‌اند، - به ترتیب ۹۰، ۶۵ و ۳۰ سانتی‌متر - است. این خمره‌ها در شیب تپه‌ها دفن گردیده و سر آن‌ها با تخته سنگ‌ها مسدود گردیده، تمام درزهایشان با اندوگچ گرفته شده است. اجساد و اشیای درون خمره‌هایی که فشار خاک را تحمل کرده و نشکسته‌اند، فساد کم‌تری پذیرفته و نسبتاً سالم مانده‌اند. از زیرسراسلت درون یکی از خمره‌ها سکه‌ای از گودرز (۵۱-۴۶ م.)، اشک بیستم پیدا شده است.

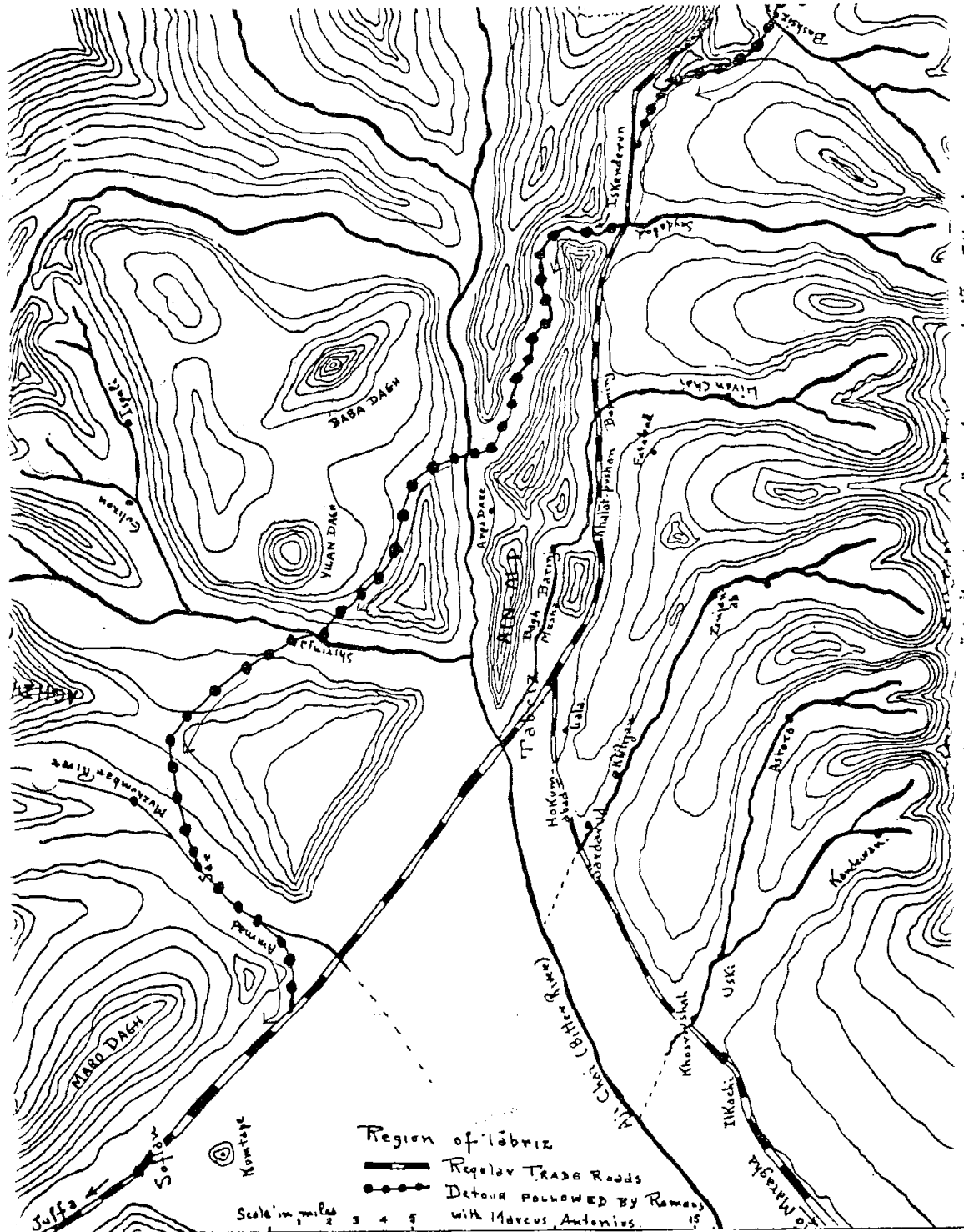
۳- گورهای خمره‌ای متعلق به سده دوم میلادی. زیرسراسلت‌های درون این خمره‌ها سکه‌هایی از بلاش سوم (۱۹۱ - ۱۴۸ م.) پیدا شده است:

وسایل و اشیای یافته شده در این گورها حاکی از وجود اعتقاد به ادامه زندگی زمینی در زیر زمین است. در یکی از این گورها سبیدی یافته شده از ترکه با چنددانه گردو، انار و انجیر نهاده شده بوده است. غیر از ظروف سفالی، چند ظروف چوبی خراطی شده پوسیده نیز که عبارتند از یک جام شراب پایه‌دار زیبا، کاسه دسته‌دار و... در این گورها پیدا شده و اکنون در موزه ایران باستان نگهداری می‌شوند. زینت آلاتی چون دستبند نقره‌ای یا برنزی، گوشواره نقره‌ای، گردن‌بند شیشه‌ای و انگشتری‌های ساخته شده از آهن و یا برنز و عموماً دارای نگین‌های شیشه‌ای کوچک نیز از این گورها بیرون آورده شده است. بر این نگین‌ها و بر زینت آلات دیگر نقش‌های انسان و حیواناتی نظیر سگ و پرنده و گل آفتاب گردان و گردونه خورشید (صلیب شکسته) با مهارت حکاکی گردیده است.

مطلب قابل ذکر دیگر این که در پاره‌ای از قبور خمره‌ای به جای يك، دو تاسه اسکلت دیده می‌شود که شاید گورهای مشترک فامیلی باشند.



طرح‌هایی از آثار عصری اشکانی



راه بازرگانی آنتونیوس در پیرامون تبریز ، به دریای و ترسیم ادوین رایت

دولت ساسانی

تاریخ سیاسی

پیدایش، توسعه و...

دولت ساسانی با مرگ اردوان پنجم به دست اردشیر بابکان در سال ۲۲۴ و برافتادن دولت ۴۶۷ ساله اشکانی و تاج گذاری اردشیر در ۲۲۶ م، به ایران مداری رسید. در سراسر دوران فرمانروایی ساسانی که تا نیمه سده ۷ م. ادامه می یابد، آذربایجان - جز در چند سال نخست حاکمیت آن دولت - جز قلمرو آن بود و یکی از کانون های پرتحرک فعالیت های مختلف اجتماعی - اقتصادی و سیاسی و نظامی به شمار می آمد. پیگولوسکایا بر آن است که « پدید آمدن دولتی استوار و نیرومند در ایران طی ربع دوم سده سوم میلادی را نمی توان امری تصادفی به شمار آورد. این واقعه سر آغاز عصر جدیدی بود.» وی پیش از پرداختن به خصوصیات دولت نوپیدا، منظره ای از دولت نا متمرکز پارتیان به دست می دهد:

« رابطه میان استان ها و سرزمین های تابع شاهنشاهی پارتیان ضعیف بود. به طور عمده در رأس استان های کشور، شاهان، شاهکان و یا اشراف و بزرگان قرار داشتند. اینان از دودمان اشراف و سران قبایلی بودند که از روزگاران بسیار کهن بر سرزمین های مختلف فرمان می راندند. خاندان های زمین دار در سایه سابقه تاریخی، استواری و نیروی اقتصادی خویش، قدرت و حاکمیت را در اختیار داشتند. انتقال قدرت و حاکمیت همانند دارایی و ثروت موروثی بود. اشراف و سران قبایل نیرومندی که بر

استان‌ها و سرزمین‌ها فرمان می‌راندند، اغلب با اشراف و سران قبایل همسایه به پیکار برمی‌خاستند. دولت مرکزی پارتی که از نیروی کافی برخوردار نبود، نمی‌توانست از درگیری‌های قبایل ممانعت به عمل آورد.^۱ و آن‌گاه از ضرورت انتقال قدرت و انسجام آن سخن به میان می‌آورد:

« ضعف و سقوط قطعی سلسلهٔ پارتیان حاصل مرحلهٔ جدیدی از رشد و تکامل نیروهای مولد جدید بود. باید گفت که مناسبات تولیدی از رشد نیروهای مولد عقب مانده و به پای آن نرسید. جدایی استان‌های پارتی از یکدیگر که در رأس هر یک از آن‌ها اشراف و بزرگان از دودمان شاهی قرار داشتند، فقدان دولت مرکزی و ارتش متشکل نیرومند، مانع رشد سریع نیروهای مولد می‌شد. وحدت ایران که در سال ۲۲۶ میلادی از سوی اردشیر اول صورت گرفت، پاسخگوی نیازهای حاصله در زمینهٔ تمرکز ادارهٔ کشور شد.^۲ » و سرانجام در جای دیگر از چگونگی پدید آمدن وحدت و مرکزیت سخن می‌گوید:

« پیشرفت نیروهای مولد به صورتی طبیعی و کور کورانه موجب بروز مرحلهٔ تازه‌ای از تقسیم‌کار و دگرگونی زیربنای اقتصادی گردید. دگرگونی در زیربنای اقتصادی نیز به نوبهٔ خود در پدید آمدن روبناهای جدید مؤثر افتاد. تصرف حاکمیت از سوی دودمان ساسانی در درجهٔ نخست حاصل اتکای اردشیر اول به چند قشر وسیع از طبقات استثمارگر بود. وی نه تنها از سوی محافل محدود اشراف و سران قبایلی که عنوان شاه داشتند، بلکه از سوی محافل وسیعی از بزرگان، فرماندهان نظامی و روحانیون حمایت می‌شد. اردشیر به یاری اشراف، بزرگان و سرداران جنگجو وحدت ایران را تحقق بخشید و با شاهان محلی دیگری که مخالف و دشمن وی بودند، پیکار کرد. وحدت کشور از طریق مبارزه‌ها و پیکارهای بزرگ و طولانی میسر گردید. در استان‌های تابع بارها برضد اردشیر شورش و عصیان در گرفت. ولی بعدها اشراف و بزرگانی که مطیع و منقاد شده بودند، از ساسانیان حمایت کردند. روحانیان نیز با کسب امتیازهای اقتصادی به تکیه‌گاه تاج و تخت بدل گشتند.^۳ »

۱- شهرهای ایران در روزگار...، صص ۱۶-۲۱۵.

۲- همان، ص ۲۵۲.

۳- همان، ص ۲۱۷.

بعد از مرگ اردوان هنوز برای دستیابی بر سر اسر قلمرو اشکانی موانع زیادی در سر راه اردشیر وجود داشت. بنا به کارنامه اردشیر بابکان که به نظر غالب پژوهندگان تاریخ سده‌های میانه ایران در دوران ساسانی تألیف یافته و به احتمال زیاد مورد استفاده طبری و فردوسی نیز قرار گرفته و « با وجود جهات منفی و افسانه‌ای کارنامه، کتاب به‌طور عمده حاوی مطالب تاریخی درستی است.^۱ » « اردشیر به هر سوی کشور رفته، بسیار کوشش و کارزار با سرخدایان (ملوک الطوائف) ایرانشهر کرد، ولی هر وقت که سویی را آرام و ایمن می‌ساخت، سویی دیگر به شورش و نافرمانی بر می‌خواست.^۲ » در این میان بزرگترین خطری که موجودیت دولت نوظهور را تهدید می‌کرد، پدید آمدن اتحادیه‌ای از چند قدرت داخلی و خارجی بود.

تیرداد دوم (خسرو اول) اشکانی، شاه ارمنستان، در رأس این اتحادیه که طوائف قفقاز و آلان و نیروهای شاه کوشان و بعضی از فرمانروایان ولایات و خاندان‌های متنوع در آن شرکت داشتند و دولت روم از آن پشتیبانی می‌کرد، قرار گرفته بود. آرتاباز، فرمانروای آذربایگان که پسر اردوان پنجم و مدعی عنوان اشک بوده، نیز در همین اتحادیه شرکت داشت و سال‌ها از افتادن این سامان به چنگ ساسانیان جلوگیری کرد. وی برخی از نواحی شمالی کشور را دست کم تا ۲۳۰ میلادی در تصرف خود داشت و درهم‌های نقره‌ای که به نام این شاه اشکانی ضرب شده، مشهور است. به نوشته موسی خورنی همین تیرداد دوبار اردشیر را شکست داد^۳ و به نوشته اردان، مورخ دیگر ارمنی، وی دژ تورژ^۴ (تبریز) را بعد از پیروزی بر اردشیر به انتقام قتل اردوان در همین زمان ساخته است.^۵ طبری در مورد نتیجه واپسین نبرد اردوان اشکانی و اردشیر ساسانی و نیز تصرف ارمنستان و آذربایجان چنین نوشته است:

« گویند اردشیر از اسب فرود آمد و پای بر سر اردوان نهاد. [و به ترجمه و نگارش بلعمی، لگد بر سر وی می‌زد تا مغزش از سر بیرون آمد] همان روز اردشیر را شاهانشاه خواندند. اردشیر از آنجا به همدان رفت و آنرا به زور بگرفت؛ پس به بلاد جبل و

۱- شهرهای ایران در روزگار...، ص ۱۶۵.

۲- کارنامه اردشیر بابکان، کسروی، ص ۶۱.

۳- تاریخ ارمنستان، موسس خورناسی، صص ۷۴-۱۷۲.

۴- Thavrezh.

۵- تاریخ سیاسی ساسانیان، صص ۷-۸۶ / تاریخ تبریز، مینورسکی، ص ۷.

آذربایجان و ارمنستان و (سرزمین) موصل رفت و همه را به زور بگرفت.» و نولدکه در این باره توضیح داده است که: « اردشیر نتوانسته بود ارمنستان را تصرف کند و این مطالب از اطلاعات کمی که از مبالغات گزاف نویسندگان ارمنی و گفته دیو به دست رسیده است، معلوم می‌گردد... [ضمناً] درست معلوم نیست که اردشیر واقعاً آذربایگان را فتح کرده باشد.^۱»

شاپور اول نیز که در سال ۲۴۱ م. جانشین پدر گردید، به نوشته مارکورات در همان نخستین سال سلطنت خود با مادی‌های کوهستانی در آذربایگان جنگید و آنها را شکست داد، پیگولوسکایا توضیح داده است که مقصود از دودمان کوه نشین آن گروه از مردمی بودند که در نواحی کوهستانی سرزمین ماد می‌زیستند.^۲ و منظور از نواحی کوهستانی ماد به احتمال زیاد آذربایگان بوده است.

اتحادیه مزبور که بیشتر برای اعاده وضع پیشین تشکیل گردیده بود، در نتیجه ضعف پیوندها و نیز سیاست تفرقه افکنانه اردشیر و زیر ضربات وی به زودی از هم فرو پاشید و خسرو در مقابل او تنها ماند و سرانجام گویا به تحریک اردشیر و به دست آناک نامی که از خاندان اشرافی پارتی سورن بود، خائنانه به قتل رسید.^۳ اما گئورگی نعلبندیان، مترجم تاریخ موسی خورنی به زبان فارسی، نام کشنده خسرو را سورن دانسته و در این باره چنین استدلال کرده است: « آناک مأخوذ از کلمه آناک پهلوی است به مفهوم شریرو جانی. از قرار معلوم آناک لقبی است که از طرف ارامنه به سورن، قاتل شاه داده شده، زیرا نام اصلی پدر گریگور [روشنگر، حاکم بلخ] سورن بوده است.^۴»

لو کونین ضمن قبول این نظر موسی خورنی که دو شاخه از خاندان پارتی به نام‌های پهل و سورن و اسپهد بر شاخه‌ای که سلطنت می‌کرد، رشک بردند و آماده شدند تا اردشیر را یاری کنند، خاطر نشان می‌کند که «تنها خاندان‌های مشهور قادر به بر انداختن دودمان اشکانی نبودند. چنین به نظر می‌رسد که موفقیت اردشیر معلول مجموعه‌ای از

۱- تاریخ ایران و عرب‌ها در زمان ساسانیان، صص ۴۷ و ۴۵.

۲- ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۴۵. ۳- شهرهای ایران در روزگار...، ص ۲۲۷.

۴- تاریخ ارمنستان، موسی خورنسی، صص ۷۵-۱۷۴.

۵- همان، صص ۱۹-۳۱۸.

علت‌ها بوده است. در آن سده دشوار و بحرانی نه تنها خاندان‌های بزرگ و شاهان شهرها، بلکه قشرهای وسیع‌تری از بزرگان و شهریان نیازمند دولت نیرومندی بودند که بتواند... زندگی اقتصادی کشور را سامان بخشد.»

اردشیر از همان آغاز ضمن ایجاد آرتشی منظم و نیرومند اساسی برای دولت ساسانی گذاشت که آن را از جهاتی از دولت اشکانی متمایز می‌کرد. وی و پسرش شاپور اول تشکیلات اداری مملکت را دارای قوام و ثباتی کردند که تا آن زمان واجد نبود و رشته محکمی بین حکومت‌های ولایتی و دولت مرکزی ایجاد نمودند. کوشش برای الغای شیوه حکومت ملوک الطوائفی و به عبارت دیگر فدرالیسم اشکانی و ایجاد تمرکز قوی و ارتقای کیش زرتشتی به عنوان کیش رسمی چشمگیرترین وجوه تمایز یاد شده بودند. اما نباید تصور کرد که این هر دو به آسانی و برای همیشه میسر گردید.

اگرچه قبول کیش زرتشتی به عنوان مذهب رسمی و افزایش روز افزون نفوذ و سیطره این آیین، به امر تمرکز کمک فراوان کرد، اما دستگاه توسعه یافته روحانیت در مقابل سلطنت به رقیبی عمده و فزون‌طلب تبدیل شد. این دو اگرچه معمولاً نسبت به وجود یکدیگر احساس نیاز می‌کردند و هرگز در صدد ریشه کن کردن یکدیگر بر نمی‌آمدند، با این همه مبارزه پنهان و آشکار در بین آنها در سراسر دوران ساسانی ادامه داشت و از هر چند گاهی یکی بردیگری پیروزمی‌شد. در این مبارزه غالباً اشراف و بزرگان فئودال مشرب نیز با موبدان همدست بودند، در حالی که بازرگانان و صنعتگران شهرنشین معمولاً طرفدار پادشاهان نیرومند بودند.

لازم به توضیح است که تا مرگ شاپور دوم در سال ۳۷۹ م. هنوز بر تریب روی هم رفته با سلطنت بود. البته سلطنت یک عده (۸ نفر) از شاهان ضعیف در فاصله مرگ شاپور اول در سال ۲۷۲ م. و به قدرت رسیدن شاپور دوم در حدود ۲۰ سالگی و در حوالی سال ۳۳۰ م. به روحانیت زرتشتی و اشرافیت فرصت داد تا موقعیت خود را استحکام بخشند و خویشان را برای محدود کردن قدرت سلطنت و سوق دادن آن در جهت منافع خود آماده سازند. چنان که آذر نرسی که در سال ۳۱۰ م. به سلطنت

رسیده بود، « چون اعیان نجیبای مملکت را ناراضی نمود، پس از چند ماه از سلطنت خلع شد. یکی از برادرانش را [هم] کور کردند و برادر دیگرش را که هر مزد نام داشت، به زندان افکندند و...» برای آن که دست و بالشان باز باشد، طفلی را که هنوز گویا در شکم مادر بود، به پادشاهی برگزیدند و همان طفل بعدها به شاپور دوم شهرت یافت.

در فاصله ۵ / ۱ قری که از مرگ شاپور دوم شروع و به جلوس خسرو اول انوشیروان در ۵۳۱ م. منجر می گردد، قدرت شاهنشاهان ساسانی در برابر نفوذ روزافزون اشراف فتودال و دستگاه روحانیت زرتشتی چندان به ضعف گرایید که حتی حق تعیین جانشین خود را نیز از دست دادند و تخت شاهی به میل وهوس آنها دست به دست شد و هر کدام از شاهان که در صدد محدود کردن قدرت آنها برآمد، دستخوش انواع توطئه ها شد و حتی بعضی از آنها به دست ایشان سرنگون گردیدند؛ چنان که شاپور سوم که تنها ۴ سال بعد از مرگ شاپور دوم به سلطنت رسیده بود، بعد از ۵ سال سلطنت به وضع اسرار آمیزی، ظاهراً به توطئه بزرگان درگذشت و جانشین او، بهرام چهارم نیز که راه ناسازگاری در پیش گرفته بود، به همان سرنوشت گرفتار آمد و به نوشته کریستن سن « در زمان سلطنت آنها، اعیان دولت به آسانی اقتداری را که در عهد شاپور از دست داده بودند، به چنگ آوردند. » یزدگرد اول نیز که خود دست نشانده آنها بود، وقتی برای مقابله با ایشان در جستجوی متحدان و حامیان، به مسیحیان روی آورد و امتیازاتی به آنها داد و با استفاده از امکانات آنان گامهایی در جهت آشتی و صلح با بیزانس برداشت و تا اندازه ای نیز توانست از بلند پروازی های اعیان و روحانیون جلوگیری کند، مبعوض حزب اعیان شد و در جریان يك توطئه سر به نیست گردید. داستان کشته شدن او بر اثر لگد زدن يك اسب وحشی در شکار گاه که در آثار بعد از اسلام راه یافته، به احتمال قوی توسط محافل اعیان و موبدان ساخته و پرداخته شده است. نولدکه در توضیح این داستان چنین نوشته است:

« ... اما داستان پدید آمدن اسب سفید از چشمه آب و ناپدید شدن آن دوباره در آن چشمه باید اصل قدیم تری داشته باشد که ابن المقفع آن را کوچک کرده است.

۱- ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۵۹.

۲- همان، ص ۲۷۸.

با توجه به این که روایت راجع به این پادشاه چه اندازه آگاهانه و روشن تدوین شده است، نمی‌توان آن را از قبیل افسانه‌هایی که از روی ساده لوحی به وجود آمده است دانست؛ من فکر می‌کنم که این داستان به‌منظور معینی ساخته شده است. این پادشاه را که مبعوض بزرگان بوده است، در هورکانیای (گرگان) دوردست پنهانی کشته‌اند و بعد این داستان را منتشر ساخته‌اند.^۱»

جالب توجه است که این شاهنشاه از طرف همان محافل، عنوان بزهکار یافته است. بعد از آن در زمان بهرام گور، پسر همین یزدگرد، مالکین و اشراف بزرگ، قدرت سیاسی را قبضه کردند و مسیحیان تحت پیگرد و آزار شدید قرار گرفتند.

بعد از مرگ یزدگرد دوم، پسر کهرش به نام هرمزد سوم به پشتیبانی جناحی از طبقه حاکم به سلطنت رسید؛ اما جناح دیگر برای رساندن پسر مهتر به نام پیروز دست به کار شد و جنگ جانشینی در سراسر دوره سلطنت هرمزد سوم که از سال ۴۵۷ تا ۴۵۹ م. ادامه داشت، بی‌وقفه دوام پیدا کرد. ادوین رایت بر این عقیده است که دامنه این جنگ‌ها به آذربایجان نیز کشیده شد و حتی فیروز در سال ۴۵۹ م. در دشت اردبیل بر هرمزد غالب شد و بر تخت و تاج دست یافت و به همین مناسبت شهری به نام شهرام فیروز یا باذان فیروز ساخت که شاید همان فیروز آباد باشد. این شهر می‌بایست یک پایگاه نظامی بوده باشد.^۲

بلاش اول هم که به مانند یزدگرد اول در صدد جلب دوستی و حمایت مسیحیان بر آمده بود، بعد از چهار سال پادشاهی به دست همان محافل سرنگون و کور گردید. قباد که به تأیید موبدان و اشراف به سلطنت رسیده بود، بر آن شد تا با سوار شدن بر جنبش توده‌ای مزدکیان، آن‌ها را بر سر جایشان بنشانند؛ اما به دست همان‌ها از سلطنت خلع و زندانی گردید تا دیگر بار به پشتیبانی یک نیروی خارجی - هیاطله - تخت و تاج از دست رفته را بازیابد و این بار با آن‌ها که خود از جنبش ضربه خورده بودند، همراهی نماید.

در نتیجه جنبش مزدکیان مواضع اعیان و بزرگان و موبدان تضعیف گردید و قدرت شاه در برابر آن‌ها افزایش یافت. انوشیروان که جنبش را سرکوب

۱- تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، ص ۱۷۸.

۲- آذربایجان، رایت، ص ۶۵.

کرده بود، با استفاده از وضع پیش آمده، در جهت ایجاد اشرافیتی وفادار و وابسته به دربار گام‌هایی برداشت. در این راستا قبل از هر کاری کوشید تا خساراتی را که بر اشراف وارد آمده بود، جبران نماید و آن‌ها را سرپا نگه دارد. ضمناً فرزندان باقی مانده اشراف نابود شده را نیز به خدمت دربار پذیرفت. اگرچه حکومت مرکزی در نتیجه ضربه خوردن اشراف و بزرگان و قدرت‌یابی انوشیروان تقویت شد، اما چنین به نظر می‌رسد که سیاست این شاه نیرومند «سرانجام منجر به قوت یافتن حزب نجبا شده باشد»^۱. زیرا که هر مزدچهارم، جانشین وی، ناچار شد از همان آغاز سلطنت خود، با آن‌ها در بیفتد و باخشونتی بی‌نظیر نفوذ آن‌ها را در خون غرق کند و محبوب طبقات عامه شود؛ چنان که بلعمی در این باره چنین می‌نویسد:

«... درویشان و ضعیفان را نیکو داشتی و قوی را شکسته داشتی تا قوی ضعیف همه راست شدند و قوی بر ضعیف ستم‌نیا راست کردن و جهان از داد وی پر شد... و در ملک عجم هر گز به عدل و انصاف و داد هر مز هیچ ملک نبوده است؛ ولیکن آن عیب بودش که مردمان بزرگ را خرد داشتی، و حق ایشان نشناختی و درویشان و حقیران را بر کشیدی به مرتبه بزرگ، و گفندی که بر ضعیفان ستم نکنند و هر که بر ضعیفی ستم کردی و او را بکشتی تا به شمار آمده که سیزده هزار مهتران و بزرگان عجم کشته بود و بدین سبب درویشان او را دوست و مهتران دشمن داشتندی...»^۲

تصفیه خونین هر مزدچهارم شامل سران سه قشر ممتاز مغان، سپاهیان و دبیران بود. از اسناد موجود چنین برمی‌آید که موبدان موبد و وزیران و رایزنان انوشیروان و اغلب کسانی که وی بالا کشیده بود، در میان انبوه معدومان قرار داشته‌اند. اما نباید چنین پنداشت که وی مصمم به ریشه‌کن کردن اشرافیت به‌طور کلی بوده است؛ بلکه در صدد از بین بردن سرکشی‌ها و اعمال حاکمیت سلطنت بوده است؛ چنان که خود گوید:

«هر گز نباید نیرومند شما ناتوان را طعمه خود قرار دهد و نباید ناتوان شما نسبت به نیرومند نیرنگی زند و هیچ نیرومندی اندیشه برتری بر ناتوانان در سر نپروراند که این مایه سستی و اهانت به مقام ماست؛ و هیچ زبردستی آرزو نکند که زبردست و

۱- تاریخ مردم ایران، ص ۵۰۶.

۲- ترجمه تاریخ طبری، به کوشش محمد جواد مشکور، صص ۷۷-۱۷۶.

غالب گردد که موجب از هم پاشیدگی نظم و نرسیدن به آرزوی درست است که می‌خواهیم به آن برسیم. و ای مردم، بدانید که سیاست ما توجه نسبت به نیرومندان در بالابردن مقام ایشان است، نه چیرگی برایشان و مهربانی بر ناتوانان و دفاع از ایشان و جلوگیری از نیرومندان که نسبت به ایشان ستم روا ندارد...»

کولسینیکف به سخنانی که هر مزد در تاج‌گذاری ایراد کرده، ارزش زیادی قایل شده و از آن سخنان چنین استنباط کرده است که «گرایش کارهای بعدی شاه [در این سخنان] به روشنی دیده می‌شود. به طوری که از این مأخذ معلوم می‌شود، هر مزد از عشق و علاقه به قشرهای پایین جامعه دور است؛ اما نگرانی او از وضعی است که دچار آن شده است. از این روست که او دعوت می‌کند که زبردستان زبردستان را نبلعند و زبردستان زبردستان را فریب ندهند، او در تلاش برای آشتی دادن دو قطب مخالف، زبردستان را از بیدادگری نسبت به زبردستان بر حذر می‌دارد؛ زیرا این کار مایه ضعف دولت می‌گردد و زبردستان را از تصرف اموال زبردستان بر حذر می‌کند؛ زیرا چنین کاری به نابودی نظمی خواهد انجامید که هر مزد خواستار آن است؛ و نیز شالوده‌ای را که او می‌خواهد بر آن تکیه زند، از بین خواهد برد...»

این «مرد خردمند و مکار» که بر چندی و چونی طوفان مزدکی آگاهی داشته و می‌دانسته است که آرزوهای به صورت شعارهای انقلابی در آمده توده‌ها بر آورده نشده و به قوت خود باقی مانده‌اند، بنابراین «هم‌چون سیاستمداری ماهر، خشم مردم طبقات پایین را که شعارهای مزدکی داشتند، ماهرانه متوجه بزرگانی کرد که خوشایند او نبودند و از این رهگذر وجهه دوستی با مردم را به دست آورد...» لازم به توضیح است که روی هم رفته زمینداران متوسط (دیهگانان)، بازرگانان و قشرهای بالای پیشه‌وران از اقدامات هر مزد برخوردار می‌شدند و همان‌ها بودند که از وی و سیاستش پشتیبانی می‌کردند، نه توده‌های زحمتکش روستایی و شهری که از هرگونه حقوق اجتماعی محروم بوده‌اند. با این همه هر مزد به رغم تلاش‌های خود نتوانست به شرایط تکوین یافته در جامعه فایق آید؛ زیرا که محل اتکای نیرومندی در جامعه نداشت و خواه و ناخواه زیر چرخ‌های ارباب‌های که با تکان انوشیروان به راه افتاده بود، خرد

۱- اخبار الطوال، ص ۱۰۴.

۳- همان، ص ۱۱۲.

۲- ایران در آستانه یورش تازیان، ص ۱۱۰.

شد. کولسنیکف در مقایسهٔ فرمانروایی انوشیروان و سلطنت هرمزده این نتیجه رسیده است که « نخستین با اصلاحات خود به روند فئودالی در ایران یاری رسانید و دومی نخستین ثمرات تحولات سلفش را چشید؛ زیرا لبة تیز فئودالی شدن جامعه علیه دوات مرکزی به کار افتاد.^۱»

هرمزد چهارم سرانجام بعد از حدود یازده سال سلطنت با شورش بهرام چوبین، متنفذترین سردار خود مواجه گردید. وی از خاندان معروف مهران، یکی از هفت دودمان بزرگ دوران ساسانی بود. این دودمان‌ها در رأس طبقهٔ مقتدر رؤسای طوایف که واسپوهران نامیده می‌شدند، قرار داشتند. اعضای این هفت دودمان ممتاز که از حیث نسب هم‌رتبه شاهان بودند، حق داشتند تاجی را که کوچک‌تر از تاج شاهنشاهان ساسانی بود، بر سر گذارند. دودمان مهران که در روزگار اشکانیان نیز از دودمان‌های ممتاز شمرده می‌شد، هنگامی که ستارهٔ اقبال ساسانیان را روبه اعتلاء دید، برای حفظ امتیازات و املاک خود، از اشکانیان روی گردان شده، به پشتیبانی ساسانیان برخاست. افراد این دودمان در سراسر کشور دارای املاک پهناور بودند و حق انحصاری تصدی مقامات بلند لشکری و کشوری را داشتند؛ چنان‌که نیای بهرام چوبین که از مردم ری بود، پیش از اصلاحات نظامی انوشیروان، مقام ایران سپهبدی (فرماندهی کل قوا) را داشته و خود بهرام چوبین روزگاری سرزبان کستک آذربایگان بوده و در عهد انوشیروان فرماندهی یکی از لشکرها را در لشکرکشی به روم داشته و در زمان هرمزد چهارم و به‌هنگامی که خاقان ترك مرزهای شرقی کشور را تهدید می‌کرده، به فرماندهی کل نیروهای ایران منصوب گردید و خاقان را شکست داد؛ اما در جنگ با بیزانس در نواحی جنوبی قفقاز و ارمنستان شکست خورد و در نتیجهٔ رفتار اهانت آمیز هرمزد، همراه سپاهیان وفادار خود پرچم طغیان برافراشت و به قصد برانداختن هرمزد و ای‌بسا که برای به‌چنگ آوردن تاج و تخت به طرف پایتخت حرکت کرد، اما پیش از ورود وی به تیسفون حوادث دیگری روی داد.

بلعمی که داستان بهرام را مفصل‌تر از طبری و با استفاده از اثری به نام داستان بهرام چوبین نگاشته، خاطر نشان کرده است که وی به منظور نفاق افکندن در بین افراد خاندان ساسانی دستور داد که به نام پرویز، پسر هرمزد سکه زدند و همان سکه‌ها را

۱- ایران در آستانهٔ یورش تازیان، ص ۱۳۷.

توسط بازرگانان به پایتخت فرستاد. توطئه وی کارگر افتاد و هر مزد نسبت به فرزند خود بدگمان شد و پرویز تا چنین دید، برای دور بودن از دسترس پدر « بگریخت و به آذربایگان شد.» اما می توان احتمال داد که مسئله اختلاف فرزند و پدر تنها نتیجه نفاق افکنی بهرام نبوده؛ چه، همزمان فرار خسرو پرویز، دایی های او به نام های بندوی (بندویه = بندوئیس = وندو) و بستام (بسطام = وستهم = گستهم = وستم) به دستور هر مزد دستگیر و زندانی می شوند. فرار خسرو پرویز و دستگیری دایی هایش خبر از توطئه ای می دهد که نافرجام مانده است. خصوصاً که همین بندوی و بستام مدتی بعد در نتیجه طغیانی که به یاری نیروهای فرمانبر از بزرگان و نجیب زادگان در پایتخت در گرفت، از زندان آزاد شدند و در رأس کودتایی قرار گرفتند که به خلع و کور شدن و سرانجام قتل هر مزد چهارم و جلوس خسرو پرویز بر تخت سلطنت منجر گردید.

همزمان با فرار خسرو پرویز به آذربایگان وضع سیاسی کشور از این قرار بود:

بهرام چوبین با نیروی تحت فرمان خود قصد حمله به تیسفون را داشت. سپاهی که هر مزد به دفع او فرستاده بود، از هم متلاشی شد و بخشی از آن به شورشیان پیوست. در این گیر و دار اشراف و بزرگان و نیز موبدان که نمی خواستند تاج و تخت ساسانی به خاندان مهران منتقل گردد، زیرا که افراد آن را هم پایه خود می انگاشتند و اطاعت از آنها را دون شأن خود می شمردند و از سوی دیگر از هر مرد نیز دل خوشی نداشتند، چاره را در کودتا و واگذار کردن تخت و تاج به پرویز، پسر نوجوان هر مزد دیدند. بدین ترتیب هم از شر هر مزد که در بدترین وضع قرار داشت و نیروهایش از هم پاشیده بود، نجات می یافتند و هم بهرام چوبین را در برابر کاری انجام شده قرار می دادند و در نتیجه از افتادن تخت و تاج به دست او که هم اینک حکمش در بعضی از ولایات نافذ بود، جلوگیری می کردند و از سوی دیگر بانساندن پسر نوجوان و بی تجربه هر مزد به تخت سلطنت، زمام امور را به دست خود می گرفتند و از این رهگذر بر اعتبار و نفوذشان افزوده می شد. بنابراین به نوشته بلعمی « همه مهتران گرد آمدند و گفتند: تا کی بود ما را از این ترکزاده - هر مزد که مادرش دختر خانان ترک بود - و خون ریختن وی؟ برفتند و اندر سرای هر مزد افتادند و او را از تخت به زیر آوردند

و هر دو چشمش بکنند و تاج به دست بنده وی (بندوی؟) سوی پرویز فرستادند به آذربایگان و او را باز خواندند و به پادشاهی ملک ایران بنشانند.^۱ اینک جای طرح این پرسش است که خسرو پرویز چرا به آذربایگان فرار کرد؟ این سرزمین در این دوره یکی از کانون‌های پرتب و تاب فعالیت‌های سیاسی بود. در این میان وجود آتشکده آذرگشنسب و نفوذ موبدان و مغان در آذربایگان، این سامان را از موقعیت خاصی برخوردار می‌کرد. چنین به نظر می‌رسد که در این برهه از تاریخ، اتحادیه‌ای نیرومند از موبدان و اشراف و بزرگان مخالف ادامه سلطنت هر مزد و نیز به سلطنت رسیدن بهرام‌چوبین و موافق به تخت نشستن خسرو پرویز - که به گمانشان به جهت کم سن و سالی اش به آسانی می‌توانستند اراده خود را بروی تحمیل نمایند و خسرو هم برای به دست آوردن تاج و تخت حاضر به هر گونه زدو بند و سازشی بود - وجود داشت. به نوشته ثعالبی، مرزبان آذربایگان برای حفظ جان شاهزاده (خسرو پرویز) کوشش کرد^۲ و طبری خبر می‌دهد که در این سرزمین «گروهی از مرزبانان و سپهبدان براو (پرویز) گرد آمدند و او را بیعت کردند»^۳. فردوسی هم بعد از شرح تاختن خسرو تا آذربایگان، خاطر نشان می‌کند که: «چو آگاهی آمد به هرمهتری که بد مرزبان بر سر کشوری...» از شیراز و کرمان و جاهای دیگری «یکایک به خسرو نهادند روی...» و خسرو را اطمینان خاطر دادند که با تمام امکانات خود از او پشتیبانی خواهند کرد. خسرو هم خواستار سوگند وفاداری خوردن مهتران نامداران ویلان شد و آنها چنان کردند:

<p>« بدیشان چنین گفت خسرو که من اگر پیش آذرگشنسب این سران خورند و مرا یکسر ایمن کنند بباشم بدین مرزبانان ایمنی ویلان چون شنیدند گفتار او بخوردند سوگندهایی که خواست پسر از بیمم از شاه و از انجمن بیایند و سوگندهای گران که پیمان من زین سپس نشکنند نترسم ز تیمار آه رمنی همه سوی آذر نهادند روی که مهر تو با دیده داریم راست...»^۴</p>	<p>« بدیشان چنین گفت خسرو که من اگر پیش آذرگشنسب این سران خورند و مرا یکسر ایمن کنند بباشم بدین مرزبانان ایمنی ویلان چون شنیدند گفتار او بخوردند سوگندهایی که خواست</p>
---	---

۱- تاریخ بلعمی، بهار، ص ۱۰۸۱. ۲- ایران در آستانه یورش تازیان، ص ۱۳۴.
۳- تاریخ ایرانیان و عربها در زمان ساسانیان، ص ۳۹۰.
۴- شاهنامه، زول مول، ج ۶، ص ۴۲۰.

می بینیم که مرزبانان و مهران در آتشکدهٔ آذرگشنسپ و لابد با دخالت فعال موبدان بود که برای شاه آینده سوگند وفاداری خوردند. حتی از بعضی از منابع چنین برمی آید که خسرو بعد از فرار از پایتخت در آذرگشنسپ و بنابراین در پناه موبدان و اشراف سالاران متحد با آنها مکان گرفته بوده است. از سرودهٔ فردوسی هم چنین برمی آید که فرستادهٔ رهبران کودتا در همین آذرگشنسپ به حضور خسرو شتافته بوده است. چو گسته‌م و بندوی بسه آذرگشنسب
 که در شب به نزدیک خسرو شود
 فرستاده آمد بر شاه نـــــــو
 ز آشوب بغداد (تیسفون) گفت آنچه دید
 بر افکند مردی سبک یسا دو اسب
 از ایران به آگاهی نـــــــو شود
 گذشته شبی تیره از ماه نـــــــو
 جوان شد چو برگ گل شنبلید^۱...»

بعد از رسیدن خبر پیروزی کودتا در تیسفون، خسرو پرویز با همراهان خود - که به نوشتهٔ ثعالبی، مرزبان آذربایجان و نیز مرزبانان دیگر از جمله آنان بودند^۲ - «از آذربایگان روی به دارالملک (تیسفون) نهاد تا بر بهرام [که در این تاریخ به سوی پایتخت در حرکت بود] پیشی گیرد. چون به آنجا رسید، پادشاهی را به دست گرفت^۳». نولدکه در تعلیمی که بر این قسمت از نوشتهٔ طبری افزوده، از جریان حوادث چنین برداشتی دارد:

«خسرو برخلاف گفتهٔ متن ما، در آن وقت به آذربایگان فرار نکرده بود، زیرا برای فرار خیلی دیر شده بوده خسرو از مدت‌ها پیش در آذربایگان بوده و بر سر بر آوردن سپاهیان به طرفداری از او و شورش بزرگان در تیسفون بی شک برای او غیر مترقبه نبوده است^۴».

به هر گونه، خسرو در آستانهٔ حرکت بهرام به سوی پایتخت و حوادثی که در همان هنگام در آنجا جریان داشت، در آذربایگان و در پناه طرفداران خود و احتمالاً در ارتباط دائمی با پایتخت بوده و بلافاصله بعد از دریافت خبر کودتا به یاری و همراهی طرفداران خود عازم پایتخت شده، و شاید به دریافت نولدکه بعد از مشاهدهٔ وضع پایتخت بر آن بوده است تا دیگر باره به آذربایگان - که بی گمان آنجا را

۱ - شاهنامه، زولمول، ج ۷، ص ۳.

۲ - ایران در آستانهٔ یورش تازیان، ص ۱۳۵.

۳ - همان، ص ۳۴۸.

۴ - تاریخ ایرانیان و عرب‌ها، ص ۳۹۱.

پناهگاهی امن برای خود می‌شمرده - برگردد که بندوی او را متقاعد ساخت که حضورش در چنین موقع حساسی در پایتخت ضروری است.

خسرو پرویز در سال ۵۹۰ م. در تیسفون تاج‌گذاری کرد و چون خبر به بهرام‌چوبین رسید، «تافته شد و پرویز را تهمت کرد به خون هر مزد^۱ و نخواست که به فرمان او درآید. بنابر این با نیروی تحت فرمان خود روی به جانب پایتخت نهاد. خسرو و طرفدارانش در خودیاری مقاومت ندیده، روی به گریز نهادند و بهرام‌چوبین در حالی که بسیاری از سپاهیان خسرو پرویز به نیروهای تحت فرمان او پیوسته بودند، فاتحانه به تیسفون درآمد و به دست خویش تاج بر سر گذاشت. بعضی از طرفداران خسرو پرویز و از آن جمله بندوی، دستگیر شدند و بسیاری از آنها فرار را برقرار ترجیح داده، به احتمالی اکثرشان و از آن جمله بستام سر از آذربایگان در آوردند؛ زیرا در حالی که در این تاریخ تیسفون و ری و بخش‌هایی از ایالات شرقی از بهرام فرمان می‌بردند، «شهرستان‌های مرکزی، جنوبی و بیشتر شهرستان‌های کستک آذربایجان به خسرو وفادار^۲» مانده بودند. بندوی هم که زندانبان خود را خریده بود، موفق به فرار شده، همراه عده‌ای از همدستانش «گرفتند تازان ره اردبیل» و «نخستین روز راه پیمایی آنها، فراریان دیگری به آنان پیوستند. آنها باهم راه آذربایجان در پیش گرفتند و پس از رسیدن به آنجا^۳...» سرانجام به بستام پیوستند. این دو برادر در آذربایگان مشغول گرد آوردن نیرو شدند تا در بهار سال بعد در ناحیه موصل به خسرو پرویز پیوندند.

از سوی دیگر، خسرو بعد از فرار از پایتخت، به روم شرقی پناهنده شد و از ماور - یکبوس (موریق = موریسیوس و...)، امپراتور بیزانس استمداد کرد. امپراتور هم بعد از گرفتن وعده امتیازات ارضی و مالی قابل توجهی که از جمله آنها واگذار کردن تمام ارمنستان و گرجستان و بخش‌هایی از اراضی بین‌النهرین به بیزانس بود، یک نیروی ۴۰ هزار نفری در اختیارش گذاشت.

خسرو به همراهی نیروی بیزانس و نیروهای دیگری که دسته - دسته از بخش -

۱ - تاریخ بلعمی، بهار، ص ۱۰۸۲. ۲ - ایران در آستانه یورش تازیان، ص ۱۴۹.

۳ - همان، ص ۱۵۰.

های مختلف کشور پیایی به اردویش می‌پیوستند، از طریق ارمنستان به آذربایگان وارد شد:

همی تاخت سا آذرآبادگان سپاهی دلاورز آزادگان...
 و بهرام چوبین برای مقابله با او بایک آرتش چهل هزار نفری به آذربایجان شتافت. ادوین رایت بر آن است که بهرام ابتدا در کوه‌های ناحیه بانه موضع گرفت؛ اما سپس تحت فشار نیروهای تحت فرمان خسرو تاگنزک عقب نشست^۱. دو لشکر عاقبت در دشت داناک - طبری صحرای دنق و فردوسی دشت دوک نوشته‌اند - واقع در نزدیکی و در شرق گنزک به یکدیگر رسیدند و در مقابل هم اردو زدند. بعد از جنگی خونین، خسرو پرویز اعلام کرد که همه کسانی که از سپاه بهرام کناره‌گیری کنند، مورد بخشودگی و حمایت او قرار خواهند گرفت. بخش اعظم نیروی بهرام که ستاره اقبال او را رو به حضيض می‌دیده‌اند، به اردوی خسرو پیوستند.

منادی خسرو شب هنگام در نزدیکی اردوگاه سپاهیان بهرام چوبین ندا در داد که:

«... هر آن کز شما او گنه کارتر	به جنگ اندرون نامبردارتر
به یزدانش بخشید شاه جهان	گناهی که کرد آشکار و نهان
به تیره شبان چون بر آمد خروش	نهادند هر کس به آواز گوش
همه نامداران بهرامیان	به رفتن بستند یک یک میان
چو برزد سر از کوه گیتی فروز	زمین را به ملحم بیاراست روز
همه دشت بسی مرد خرگاه بود	که بهرام زان شب نه آگاه بود
بدان خیمه‌ها در نسدیدند کس	جز از ویژه یاران بهرام و بس
چو بهرام از آن لشکر آگاه گشت	بیامد بر آن خیمه‌ها برگذشت
به یاران چنین گفت کاکنون گریز	به آید ز آرام بارستخیز ^۲ ...»

بهرام به ناگزیر راه فرار در پیش گرفت و به خاقان ترک پناهنده شد و در آنجا به دست يك مزدور کشته شد و به تعبیر کولسنيکف «قربانی دسیسه‌ای شد که دیپلوماسی ساسانیان به دقت آن را طرح کرده بود^۳».

۲ - شاهنامه ذول مول، جیبی، ۷۳، ص ۸۴.

۱ - آذربایجان، رایت، ص ۶۸.

۳ - ایران در آستانه...، ص ۱۶۰.

قیام بهرام چوبین، یکی از نمایندگان خاندان‌های اشرافی بر ضد سلطنت، سرآغاز قیام‌های دیگری از این نوع بود. م.م. دیاکونوف این گونه قیام‌ها را یکی از خصوصیات دوره پایانی سلطنت ساسانی دانسته، در این مورد چنین نوشته است:

« نزاع بین اشراف و پادشاه بیش از دو بیست سال ادامه داشت، ولی برای اولین دفعه نماینده اشراف با سپاه زیاد برخاست و پایتخت را متصرف شد. از همه مهم‌تر آن که برای اولین بار کسی که از دودمان سلطنت نبود، خود را به عنوان پادشاه ایران معرفی کرد. تمام این حوادث گواه بر این است که بحران دستگاه دولت ساسانیان که در اثر سیاست قباد و خسرو انوشیروان موقتاً ضعیف شده بود، به مرحله شدیدی رسید. به دنبال قیام بهرام عدّه دیگری نیز به وی تاسی و اقتداء نمودند.^۱»

خسرو پرویز به دنبال پیروزی بر بهرام چوبین، به شکرانه این فتح سر نوشت - ساز به مدت هفت روز در آذر گشنسپ به نیایش پرداخت و هدایای بسیاری به این آتشکده بخشید. گفتنی است که یکی از نخستین اقدامات او انتصاب رستم، پسر خارهرمز آذری به عنوان فرمانروای آذربایگان بود.^۲

ناگفته نماند که خسرو پرویز بعدها در صدد برآمد تا خود را از قید قیمومیت بندوی و بسطام، دایی‌های خود، که در رساندن او به تخت نقشی کارساز داشتند، آزاد سازد. در این هنگام بستام از دسترس او دور و در نواحی خاوری قلمرو ساسانی بود؛ اما بندوی که مقام وزیر اعظمی برکشیده خود را داشت، وقتی احساس خطر کرد، به روایتی « سعی کرد فرار کند و نزد برادرش برود، اما در آذربایگان دستگیر شد و مرزبان آنجا را تحویل خسرو پرویز داد.^۳» در هر صورت خسرو پرویز ابتدا بندوی و سال‌ها بعد بستام را - که بعد از شنیدن خبر اعدام برادرش یاغی شده و بخش‌هایی از شرق و شمال ایران را به فرمانبرداری از خویش واداشته و خود را پادشاه می‌خواند - از بین برد تا « شاه‌کشی آنان در آینده سرمشق دیگران قرار نگیرد.^۴» اما این کار بعدها نیز چند بار دیگر تکرار شد.

یکی دیگر از تعداد بی‌شمار کشتگان خسرو پرویز، بزرگمهر بختگان، وزیر انوشیروان و خودش است. وی در آثار دوره اسلامی به مثابه مظهر خردمندی و

۱- تاریخ ایران باستان، ص ۴۶۴. ۲- آذربایجان، رایت، ص ۶۸. ۳- ایران در آستانه یورش تازیان، ص ۱۶۲. ۴- تاریخ سیاسی ساسانیان، ص ۱۱۱۸.

هو شیاری توصیف گردیده، کتابها و سخنان حکمت آمیز زیادی به او نسبت داده شده است. بعضی ها او را یک شخصیت افسانه‌ای پنداشته‌اند، در حالی که نزدیک بودن زمان زندگی او «به اوایل دوران اسلامی، پذیرفتن این نظر را دشوار می‌کند؛ اگرچه امکان آن وجود دارد که افسانه‌های زیادی دور شخصیت وی که مسلماً قابلیت جذب آنها را داشته، تمسیده شده باشد. نگارنده این سطور در پی جدا کردن افسانه از حقیقت در مورد این شخصیت نیمه تاریخی نیمه افسانه‌ای نیست؛ اما این را می‌پذیرد که اتهام زده شده بر خسرو پرویز نوعی، چندان بی پایه نمی‌نماید. همچنان که خسرو انوشیروان نیز از اتهام آزرده وی، چنان که فردوسی داستان آن را روایت کرده، مبرا نیست. در این داستان انوشیروان نسبت به وزیر خود بدبین شده، او را به بند می‌کشد و بزرگمهر زندانی در سیاهچال تنگ و تاریک در پاسخ او که جوایای حالش شده بود، پیام می‌دهد که «روزم به از روزنوشین روان است؛ زیرا که:

ز سختی گذر کردن آسان بود دل تساج داران هراسان بود

داستان بزرگمهر داستان روشنفکران روزگاران تیره و تاری است که به ناچار تن به خدمت تیره دلان قدرتمند داده‌اند؛ در حالی که نمی‌توانند همیشه چشم بر حقایق آزارنده ببندند و زبان از گفتن حقیقت بازدارند و بنابراین دیر یا زود دست خود را رو می‌کنند و سر خود را برباد می‌دهند. در روزگار تیره‌ای که به گفته برزویه طبیب - که بعضی او را همان بزرگمهر پنداشته‌اند - «کارهای زمانه میل به ادبار دارد، و چنانستی که خیرات مردمان را وداع کردستی، و افعال ستوده و اخلاق پسندیده مدروس گشته، و راه راست بسته، و طریق ضلالت گشاده، عدل ناپیدا و جور ظاهر، و علم متروک و جهل مطلوب و لئوم و دناعت مستولی و شریران فارغ و محترم، و مکر و خدیعت بیدار و وفا و حریت در خواب و دروغ مؤثر و مژم و راستی مردود و مهجور، و حق منهزم و باطل مظفر و... مظلوم محق ذلیل و ظالم مبطل عزیز و...» زیستن برای بزرگمهرهای حقیقت بین، سخت بود و ای بسا که روزی ناگفته‌های تلنبار شده در دل، لبریز و حتی منفجر می‌شد و زبان سرخ از نیام بدرمی آمد و سرسبزشان را بربادمی داد. گویا زندگی دشوار بزرگمهر از چنین لحظه‌ها و روزهایی خالی نبوده است که سرانجام مهمم به زندقه و شرک و کفر و دست آخر مستوجب قتل و مرگ شمرده شده است:

« وزیر پرویز که در او نفوذ داشت و مدیر امور وی بود، یکی از حکمای ایران، یعنی بزرگمهر پسر بختگان بود و چون سیزده سال از پادشاهی او بگذشت، وزیر را متهم کرد که به زندیقان ثنوی مذهب متمایل است و بفرمود تا او را حبس کنند و بدو نوشت: ثمر علم و نتیجه عقل تو این بود که در خور کشتن و سزاوار مجازات شدی! و بزرگمهر بدو نوشت: اگر بخت با من بود، از عقل خودم بهره‌ور می‌شدم و اکنون که بخت یار من نیست، از صبر بهره‌ور می‌گیرم. اگر نیکی فراوان را از دست داده‌ام، از بدی بسیار نیز آسوده شده‌ام! پرویز را برضد بزرگمهر تحریک کردند که او را پیش خواند و بگفت تا دهان و بینی‌اش بشکستند. بزرگمهر گفت: دهان من در خور بدتر از این بود! پرویز گفت: چرا، ای دشمن مخالف خدا؟ گفت برای آن که من پیش خواص و عوام از اوصاف تو چیزها می‌گفتم که نداشتی و ترا محبوب ایشان می‌کردم و از کارهای نیک تو چیزها می‌گفتم که خلاف واقع بود. تو که از همه پادشاهان بدطینت‌تر و زشت‌کارتر و بدرفتارتری، آیا مرا به گمان می‌کشی و از یقین خود که مرا همیشه دلبسته شریعت دیده‌ای چشم می‌پوشی؟ در این صورت کی به عدل تو امید خواهد داشت و به گفتارت تکیه و به کارت اطمینان خواهد کرد؟ پرویز خشمگین شد و بگفت تا گردنش را بزنند! »

خسرو پرویز به مدت ۳۸ سال سلطنت کرد و سرانجام وقتی در نتیجه زیاد روی درستمگری و مردم‌چاپی و جنگ و عسرت‌رانی زیر پایش کاملاً خالی شد، به توطئه گروهی از اشراف و بزرگان گرفتار آمد و او که خود را « آدمی فناپذیر از میان خدایان و خدایی بسیار جلیل در میان مردمان و صاحب شهرت بسیار و کسی که در طلوع با آفتاب قرین است و چشمان شب عطا کرده او است » معرفی می‌کرد، دستگیر و زندانی شد و بعد از محاکمه به ضرب تبرزین پسر کینه‌جویی که پدر زمیندارش به فرمان او کشته شده بود، به قتل رسید. شیرویه، پسر و جانشین وی که با اشاره و رضایت خودش این کار صورت گرفته بود، جوان شاه‌کش را کشت تا ننگ پدر کشی از دامنش که بعداً به خون تمام برادران و خویشاوندان نزدیکش نیز آلوده شد، سترده شود که می‌بینیم رود زمان نیز بعد از هزار و چندی سال نتوانسته است آن را بسترده.

۱- مروج الذهب، ج ۱، صص ۷۱-۲۷۰.

۲- ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۸۴.

خسرو پرویز واپسین شهریار با شکوه ساسانی بود. خلع و محاکمه و اعدام او « سدی را که خسرو از قدرت و قساوت برای مخالفت با هوی و هوس‌های مالکان بزرگ، یافرماندهان نظامی برپا کرده بود، درهم شکست^۱ ». و تزلزل و انحطاط دولت ساسانی بیش از پیش آشکار گردید و به قول کولسینیکف « با مرگ او تخت و تاج در دست دارودسته اشراف که با یکدیگر رقیب بودند، بازیچه گردید^۲ »

در فاصله مرگ خسرو پرویز در سال ۶۲۸ م. و نشستن یزدگرد سوم در سال ۶۳۴ م. بر تخت، یعنی در ظرف ۴ سال و چند ماه؛ در حدود ۱۲ نفر بر تخت صعود کردند و از آن سرنگون شدند. نظری گذرا به فهرست این شاهان که به قول گیرشمن « تاج بر سر می‌گذاشتند تا چند ماه بعد کشته شوند^۳ ». گویای هرج و مرج ناشی از کشمکش‌های اشراف سالاران و زبونی و زوال قدرت سلطنت است:

۱- شیرویه. در مدت ۶ ماه سلطنت خود اکثر بازماندگان خاندان ساسانی و از آن جمله در حدود ۱۸ - ۱۶ نفر از برادران خود را کشت و خود به بیماری طاعون مرد.

۲- اردشیر. پسر يك ساله شیرویه. زمام امور دولت او به دست یکی از بزرگان درباری افتاده بود.

۳- شهروراز. یکی از سرداران نامور بود و چون بهرام چوبین و بستام به هوس سلطنت افتاد. اردشیر و نایب السلطنه و بسیاری از بزرگان را کشت و خود را شاه خواند؛ اما در جریان تاج‌گذاری به توطئه بزرگانی که سروری او را بر خود بر نمی‌تافتند، کشته شد.

۴- جوانشیر. کودکی که پس از يك سال درگذشت.

۵- پوراندرخت. چون دیگر مردی از تخمه ساسانیان یافته نشد، وی که دختر

خسرو پرویز بود، بر تخت نشست و پس از ۸ ماه سلطنت درگذشت.

۶- جشنسده. پادشاهی‌اش بیش از يك ماه دوام نیاورد.

۷- اذرمیدخت. وی نیز دختر خسرو پرویز بود. سپهبد خراسان که خواهان

۱- ایران از آغاز تا اسلام، ص ۳۶۹.

۲- ایران در آستانه یورش تازیان، ص ۲۱۵.

۳- ایران از آغاز تا اسلام، ص ۳۶۹.

وصل ملکه بود، شبی به امید کام ستانی به کاخ رفت و به دستور او بدست نگهبانان کاخ کشته شد. رستم فرخ زاد که پسر همان سپهبد بود، به نوشته بلعمی از «خراسان سپاه بکشید و به در مداین آمد و با آذر میدخت حرب کرد و او را بگرفت و با وی به قهر و جور بیود؛ چون از وی مراد خویش بستند، پس هر دو چشمش کور کرد، بعد از آن او را بکشت ... و پادشاهی آذر میدخت شش ماه بود».

۸-۱۲ فرخ زاده، خسرو، خراد خسرو، فیروز و فرخ زاد. شاهزادگان ساسانی که از بیم بگیرو بکشها هر یک به گوشه‌ای پناه برده بوده‌اند و یکی بعد از دیگری یافته شده و بر تخت نشانده شدند و بعد از آن که هر یک چند صباحی سلطنت کردند، کشته و یا خلع گردیدند. به قول پور داود «... هر یک از این آمدگان و رفتگان را که نام‌های آنان در کارنامه ایران به جای مانده، داستان خونینی است. هیچ کدام از آنان به این سادگی نیامده و نرفته‌اند؛ هر یک را آشوبی در پی بود و در هر جای ایران زمین کسی به آرزوی تاج و تخت شاهی، شورش بر می‌انگیخت. از این پیش آمده‌ای تلخ که پی در پی روی می‌داد، می‌توان دریافت که تا به چه اندازه ایران گرفتار شور بختی و آشفتنی و پریشانی شده بود».

۱۳- یزدگرد سوم. پدیدار شدن خطر جدید از جانب مرزهای جنوب، اشراف و بزرگان و موبدان را بر آن داشت تا در انتخاب شاه جدید اتفاق نظری پیدا کنند. بعد از جستجوی فراوان یزدگرد را که نوه خسرو پرویز بود و بعد از کشته شدن پدرش به دست شیرویه، به استخر برده شده بود، یافتند و او را بر تخت شاهی نشانند؛ امام معجزه‌ای که از این نوجوان انتظار داشتند، روی نمود و حرکت در مسیر اضمحلال که از سال‌ها پیش آغاز گردیده بود؛ شتابی روزافزون گرفت. دوره سلطنت یزدگرد که از ۳۲ تا ۶۵۱ م. / ۳۱ ه. ادامه یافت، دوران شکست‌های پیاپی است که به مرگ وی و برافتادن دولت ساسانی انجامید.

با سقوط دولت ساسانی تاریخ دورانی بسته و تاریخ دورانی دیگر گشوده

می‌شود.

۱- تاریخ بلعمی، بهار، صص ۶- ۱۲۰۵/ ترجمه تاریخ طبری...، مشکور، ص ۲۶۰.

۲- آناهیتا، صص ۷۶- ۳۷۵.

سیاست خارجی

شاهنشاهی ساسانی بر قلمرو پهناوری فرمان می‌راندند است. این قلمرو تا هندوپنجاب و کابل و پشاور و جیحون در خاور؛ قفقاز در شمال؛ آسیای صغیر و بین‌النهرین و عربستان در غرب و جنوب غربی؛ و خلیج فارس و دریای عمان در جنوب گسترش داشته است. مرزهای این قلمرو وسیع به جهت وجود زد و خورد‌های هر از چند گاهی در تغییر و افزایش و کاست بوده است. چنان‌که گاهی درخاور از جیحون فراتر می‌رفت و در شمال تا کوه‌های قفقاز و در غرب تا کنار بوسفور و سوریه و فلسطین و حتی مصر و یمن می‌رسید. این شاهنشاهی در سه جبهه گرفتار جنگ‌های طولانی بود: در غرب با روم و در رابطه با آن با ارمنستان؛ در شمال با قبایل ترک و غیرترکی که از آن سوی قفقاز سر می‌رسیدند و درخاور با دولت‌ها و اتحادیه‌های قبیله‌ای کوشان، هپتال و ترک. در این میان در واپسین روزهای سلطنت ساسانیان نیروی نوینی در ورای مرزهای جنوبی و جنوب غربی بالیدن می‌گرفت که پیش از آن هرگز نامی و اثری از آن در تاریخ ایران نبوده است. نیرویی که آخرین درگیری‌های دولت ساسانی با آن بود و طومار هستی‌اش در برخورد با آن در نوردیده شد. در پایین این مناسبات که معمولاً خصمانه بوده است تا دوستانه، مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

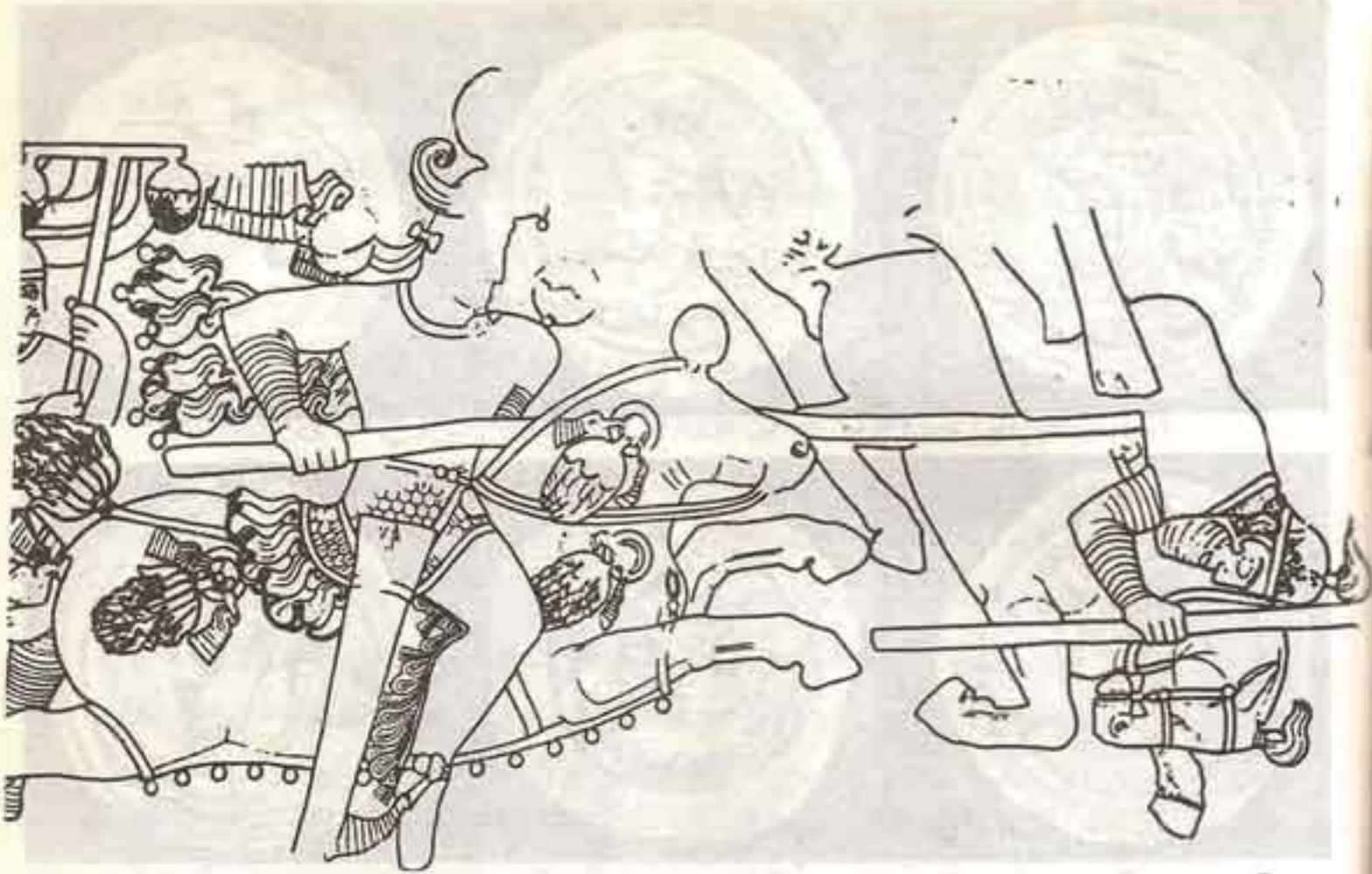
روم، ارمنستان و مسیحیان

به طوری که پیش از این نیز گذشت، جنگ‌های مداومی که بین دولت‌های اشکانی و امپراتوری روم جریان داشت، موجب فرسودگی آن دو گشت؛ بی‌آن‌که دگرگونی

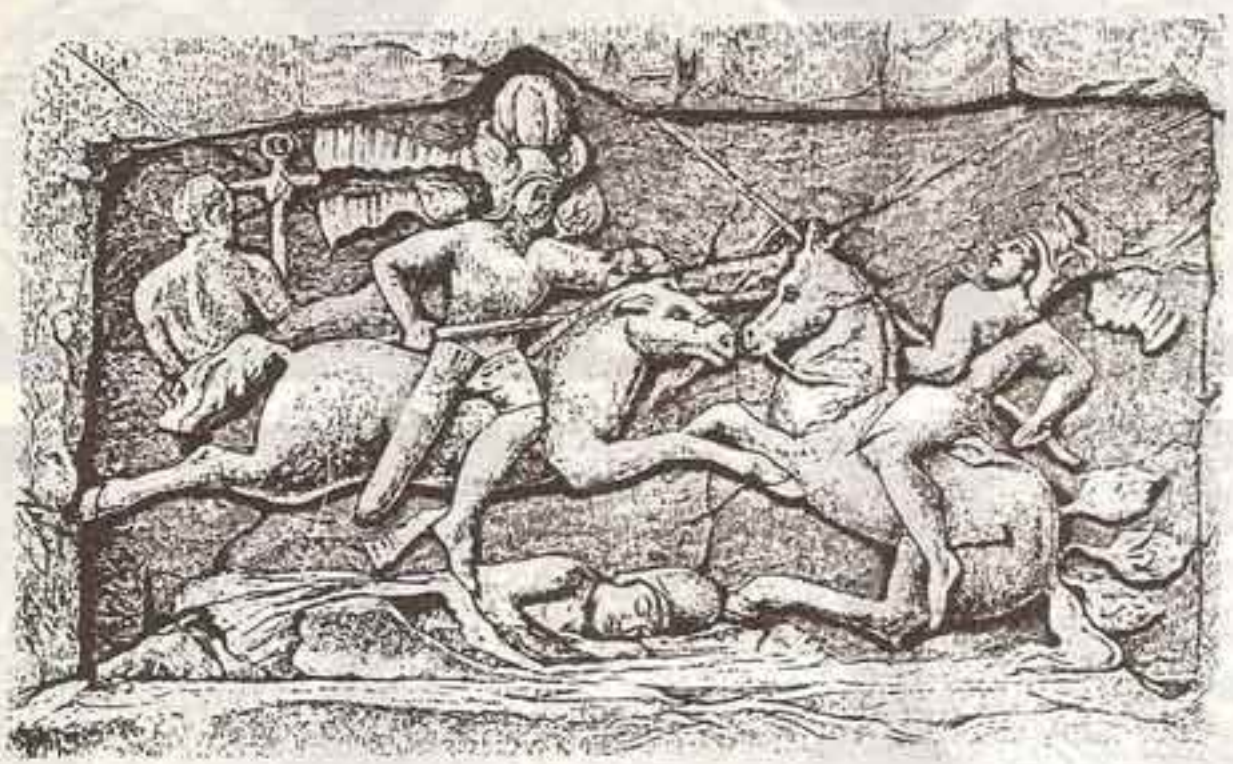
محسوسی در مرزهای دو کشور درگیر پدید آمد. دولت اشکانی جنگ‌های ایران و روم را نیز برای جانشین خود به ارث گذاشت. جنگ‌هایی که در سراسر دوران فرمانروایی ساسانیان دوام یافت و بقایای رمق هر دو کشور را گرفت. در این میان ارمنستان نیز هم‌چنان که در دوره پارتیان، در زمان ساسانیان نیز مسئله‌ساز بود؛ مسایلی که با مناسبات ایران و روم ارتباط تنگاتنگ داشت. علت این ارتباط را کریستن‌سن چنین توضیح داده است:

«نواحی کوهستانی، که از يك طرف به گوشه شرقی دریای سیاه و از جانب دیگر به دجله می‌رسید، در میان دو کشور بزرگ ایران و روم سرحد طبیعی استواری محسوب نمی‌شد و این وضع جغرافیایی تولید جنگ دایمی می‌کرد. اگر ارمنستان به اندازه‌ای قوی بود که در مقابل این دو دولت معظم به حفظ استقلال خود نایل می‌شد، ممکن بود بین آنها حکم دولت پوشالی پیدا کند، اما خیلی ضعیف بود و این کار از او بر نمی‌آمد. سلسله‌ای از خاندان اشکانی در ارمنستان سلطنت می‌کرد، لکن وضع آنجا ثباتی نداشت. ملوک الطوائف ارمنستان پیوسته آماده طغیان بودند و نفوذ روم با نفوذ ایران همواره در مجادله بود.»

آغاز اختلاف با روم هم با مسئله ارمنستان بی‌ارتباط نبود. ارمنستان از سال ۶۲م. تحت حکومت شاخه‌ای از خاندان اشکانی بود و بعد از برافتادن دولت اشکانی در ایران، آن شاخه بیش از دو قرن دیگر در ارمنستان حکومت کرد. بلافاصله بعد از به قدرت رسیدن ساسانیان هم، چنان که گذشت، اتحادیه‌ای از مخالفان دولت نوظهور آنها و با شرکت فعال شاه ارمنستان تشکیل گردید که دولت روم هم دستی در آن داشت و به‌طور غیررسمی مخالفان اردشیر بابکان را تقویت می‌کرد. اقدام اردشیر برای متلاشی کردن اتحادیه یاد شده و پیشروی او به سوی غرب، برخورد با روم را اجتناب ناپذیر می‌کرد. لازم به توضیح است که پیش از به قدرت رسیدن اردشیر، رومیان در مرحله پایانی جنگ‌های اشکانی و امپراتوری چند بار نیروهای ایرانی را شکست داده و بخش‌هایی از قلمرو غربی دولت اشکانی را از پیکر آن جدا کرده بودند. اردشیر که خود را جانشین اشکانیان و بالاتر از آن شاهنشاهان هخامنشی و در نتیجه



مزمرد دوم دشمن خود را با نیزه از خانه زین بر زمین می افکند. قشی برجسته از قش رستم.



بهرام چهارم در حال نبرد.



نمونه‌هایی از سکه‌های شاهان ساسانی.

وارث مرده ریگ آن ها و مخصوصاً قلمرو پهناور هخامنشیان و می دانست، در صدد استرداد اراضی از دست رفته برآمد و به محض آن که سروسامانی به کارها داد، احساس کرد که آمادگی آن را دارد که روم را به مبارزه بطلبد و بنابراین به شیوه‌ای موهن از امپراتور خواست تا نیروهای خود را از سوریه تخلیه کند. البته اوضاع نابسامان امپراتوری روم نیز در این دوره که به عصر هرج و مرج نظامی معروف شده، در چگونگی برخورد اردشیر مؤثر بوده است. اخبار دریافتی حاکی از آن بود که پادگان‌های رومی در آسیای صغیر و بین‌النهرین انضباط خود را از دست داده‌اند. بنابراین وی به جای آن که مانند اشکانیان از پای درآمده، در برابر رومیان سیاست تدافعی پیشه سازد، راه تعرض در پیش گرفت و در کار جنگ فی‌مابین دگرگونی پدید آورد. با تاختن ناگهانی وی به سوریه و آسیای صغیر، جنگ‌های ادامه‌دار ایران و روم در دوران ساسانی آغاز گردید. جنگ‌هایی که در طی عمر چند قرنی دولت ساسانی متناوباً به نفع یکی از طرفین و به زیان دیگری منجر می‌گردید. علت اصلی این جنگ‌ها هم‌چنان دستیابی بر راه‌های بازرگانی بین شرق و غرب بود. امپراتوری روم می‌کوشید تا راه‌هایی را که از شمال بین‌النهرین و ارمنستان و گرجستان به طرف شمال ممتد بود و نیز راه ابریشم را تحت نفوذ و اراده خویش گیرد و از عوارض گمرکی و افزایش قیمت کالاها در امان ماند و در عین حال مرزهای خود را به سوی خاور گسترش دهد. ایران هم بر آن بود تا در آسیای مقدم به کرانه‌های دریاهای مدیترانه و سیاه دست یابد. تصرف سرزمین‌های ارمنستان، گرجستان و آلبانی نیز مورد علاقه هر دو دولت بود. همین علت‌های اقتصادی و سیاسی ریشه‌دار هم‌چنان که در دوره پارتیان، در زمان ساسانیان نیز زمینه‌ساز درگیری و ادامه جنگ‌های ایران و روم بود. وقتی اردشیر بابکان به تاخت و تاز در کاپا دوکیه، سوریه و... پرداخت، امپراتور الکساندر سوروس (۳۵ - ۲۲۲ م.) چاره‌ای جز جنگ نسدید و متقابلاً به حمله پرداخت. وی بعد از آن که در سال ۲۳۲ م. از فرات گذشت، سپاه خود را به سه ستون تقسیم کرد:

۱- ستون جنوبی. این ستون پس از گذشتن از اراضی با تلاقی بین‌النهرین،

به خوزستان رفت.

۲- ستون میانه . این ستون تحت فرمان مستقیم امپراتور به طرف مشرق به حرکت آمد و می‌بایست به قلب کشور ایران برسد.

۳- ستون شمالی . این ستون به آذربایگان در آمد و به یاری نیروهای تحت فرمان خسرو (تیرداد دوم)، پادشاه ارمنستان، به فتوحاتی در این سرزمین نایل آمد.

این سه ستون که می‌بایست با همدیگر ارتباط داشته باشند، عملاً از برقرار کردن ارتباط کارساز محروم ماندند و در نتیجه اردشیر فرصت آن یافت تا از این وضع حداکثر استفاده را ببرد. او تا کتیک دور اندیشانه‌ای به کارزد و ستون به آذربایگان آمده را به حال خود باقی گذاشت تا بعداً و به موقعش از طبیعت سخت این سرزمین در به دام انداختن آنها بهره جوید. بنابراین تمام نیرویش را متوجه جنوب ساخته، ستون اعزام شده بدان سمت را در هم شکست و قلع و قمع کرد. ستون مرکزی هم که اطراف جنوب بر آذربایگان فشار می‌آورد، به جهت ملاحظه کاری امپراتور در پیشروی به سوی مرکز ایران تعلل می‌ورزید. امپراتور بعد از آگاهی از تارومار شدن ستون جنوب، فرمان عقب نشینی داد و از فرات گذشت. ستون سوم نیز که گویا از امپراتور فرمان عقب نشینی دریافت کرده بود، در جریان بازگشت گرفتار سرمای شدید آذربایگان شده، گروه بسیاری از افراد آن به خاک هلاک افتادند. سرپرسی سایکس، ژنرال و کارشناس مسایل نظامی دربارهٔ این جنگ چنین اظهار نظر کرده است:

« این نقشهٔ غیر عملی جنگ، [یعنی] لشکر را به سه قسمت جداگانه تقسیم نمودن که هیچ‌یک نتواند موقع لزوم کمک قابلی به دیگری بدهد، در واقع مقدمهٔ شکست و مغلوبیت بوده است. بالجمله لشکر شمالی که به ماد آتروپاتن حمله بردند، بواسطهٔ نبودن قوای ماد کامیابی حاصل نمودند، ولی در برگشت خسارت خیلی سخت دیده و کاری هم که مهم باشد، از پیش نبردند.»

بدین ترتیب لشکر کشتی الکساندر سوروس به ایران و از آن جمله آذربایجان با شکستی فاجعه‌بار و وهن آور برای امپراتوری روم و شخص امپراتور به پایان

رسید و به بسته شدن قرارداد صلحی انجامید که مرزهای پیش از آغاز نخستین جنگ ایران و روم در دوران ساسانی را به رسمیت شناخت و بنابراین آن همه لشکرکشی و صرف هزینه و کشت و کشتار هر دو طرف در نخستین جنگشان، مثل اغلب جنگ‌های فی‌مابین بعدی‌شان بی‌حاصل بود.

بعد از عقب نشینی ستون اعزامی روم به آذربایگان از این سرزمین، خسرو، شاه ارمنستان که با آن ستون همکاری داشت، در برابر اردشیر تنها ماند و با این همه دست از مقاومت برنداشت. اردشیر هم که رو در رویی مستقیم با او را به صلاح خود نمی‌دانست، برای از میان برداشتن او توطئه‌ای چید. بدین ترتیب که «قول داد که هر کس این دشمنش را از میان بردارد، این دومین مقر سلطنت، یعنی ارمنستان از آن او باشد. در این جا یکی از نجبای ایران [به نام آناک] که خون ارشاسی (اشکانی) در رگ‌های او جاری بود، این خدمت را به عهده گرفته و حاضر شد که خسرو را به قتل برساند. وی برای جلب اطمینان طرف مقابل خود، مانند یک نفر فراری که در تلاش یافتن مأمن و پناهگاهی است، از اردو بیرون رفت. اردشیر هم برای تثبیت این امر جمعی را برای دستگیری او از عقب روانه نمود. این مرد بالاخره موفق شده، خسرو را به قتل رسانید. ولی در هنگام فرار از ارتاکساتا در رود ارس غرق شد^۱ و اردشیر بلافاصله بعد از دریافت خبر قتل خسرو به ارمنستان لشکر کشید و بدون پرداخت بهایی گران این سرزمین را به تصرف در آورد و بدین ترتیب دولت روم را که احتمالاً آمادگی مقابله با اردشیر در ارمنستان را نداشت، در مقابل عمل انجام شده‌ای قرار داد.

به نظر بسیاری از پژوهندگان، نقوش برجسته صورت‌دازی دهکده خان‌تختی واقع در ۳۰ کیلومتری شهر سلماس، در ارتباط با این حادثه حجاری شده است. این نقوش را دانش پژوهانی چون کرپرتر، فلاندن، کست، دمرگان، لمان‌هوپت^۲ و... مشاهده و بررسی کرده‌اند^۳. جکسن آمریکایی که در سال ۱۹۰۳ م. این نقوش را از

۱- تاریخ ایران، سایکس، صص ۳۰-۵۳۹. در مورد آناک و خیانت او رکه، تاریخ ارمنستان، موسس خورناسی، صص ۱۶۸ و ۷۵-۱۷۴ و ۳۱۸. این شخص پدر گریگور روشنگر، از قدیسان معروف ارمنی بود.

۲- R. Kerporter, E. Flanden, P. Coste, J. De Morgan, C.F. Lehmann Haupt

۳- باستان‌شناسی ایران باستان، ص ۱۱۸.

نزدیک دیده، توصیف دقیقی از چندی و چونی آنها به دست داده است. نقل سطوری از این گزارش در این جا لازم به نظر می‌رسد:

«... قصدم آن بود که از نقوش برجسته سواران ساسانی که می‌دانستم در دامنه تپه سنگی صورت داغی (کوه تصویر) کنده‌اند، دیدن کنم. این تپه در نقطه‌ای بر سر راه دیلمان (دیلمقان به قوشچی) واقع است... این نقش‌ها را در ارتفاع سی متری از سطح دشت بر سینه صخره‌ای بس سرایشب کنده‌اند و بی‌شک متعلق به دوران ساسانی است؛ زیرا دارای تمام خصوصیات نقوش سنگی طاق بستان و نقش رستم و نقش رجب است. مجموعه نقش‌های صورت داغی مرکب است از چهار نقش: دو سوار و دو پیاده. سواران شاهانی هستند که ظاهراً ایشان را در حال گرفتن تاج از دست آن دو پیاده نشان داده‌اند پیادگان به چاکران و بیشتر به مهتران مانند... رأی عمومی بر آن است که این نقش‌های سنگی، اردشیر بابکان، نخستین پادشاه ساسانی و فرزندش شاپور را در حالی نشان می‌دهد که فرمانروایان ارمنی به ایشان اقرار چاکری می‌کنند؛ و این همان واقعه‌ای است که به سال ۲۳۰ میلادی اتفاق افتاد و این حجاری‌ها نیز تقریباً متعلق به آن دوران است.»^۱ به نظر ایدات پرادا هم این نقش « اردشیر یکم و پسرش را به هنگام دریافت کرنش از جانب آرامنه نشان می‌دهد»^۲.

لمان هویت گمان برده است که روی جامه یکی از دو پیاده کتیبه‌ای پهلوی نیز نقر شده بوده که بعدها محو گردیده است. همین دانشمندی که مؤلف کتابی به نام ارمنستان در گذشته و حال است و نیز ادوین رایت این نقش‌ها را مربوط به پیروزی نرسی ساسانی بر تیرداد ارمنی می‌دانند؛ در حالی که فردریک زاره^۳ (۱۹۴۵-۱۸۶۵ م)، باستان شناس و هنر شناس آلمانی و به تبعیت از او دانشمندان بسیار دیگری این نقوش را همان طور که مذکور افتاد، به اردشیر و پسرش شاپور منتسب دانسته‌اند^۴. لازم به تذکر است که شاپور در زمان حیات اردشیر شریک سلطنت پدر بود و در جنگ ارمنستان نیز شرکت فعال داشته است.

عباس زریاب خوبی در رابطه با نقش مزبور اشاره به نکته جالبی کرده است و

۲- هنر ایران باستان، ص ۲۹۳.

۱- سفرنامه جکسن، صص ۷-۹۶.

۳- Friedrich Sarre

۴- ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۱۳.

آن این که این استنباط که آن دو مرد پیاده شاهان ارمنستان هستند که حلقه حکومت ارمنستان یا آذربایجان را به شاهنشاه ساسانی تقدیم می کنند، بیشتر مبتنی بر حدس دانشمندان است، زیرا «کتیبه‌ای همراه این نقش نیست، گرچه لباس‌ها و آرایش‌ها نشان دهنده شاهنشاه ساسانی است. اگر حدس بعضی از دانشمندان درست باشد، باید گفت که اردشیر کاملاً بر ارمنستان مسلط نبوده است؛ زیرا اگر چنین بود، بایست این نقش به جای آن که در مرزهای ارمنستان ایران و آذربایجان کنده شود، در عمق خاک ارمنستان کنده شده باشد و از سوی دیگر نشانه آن است که آذربایجان با قسمت‌های غربی آن و غرب و شمال دریایچه ارمیه به دست اردشیر اول و به هر تقدیر به دست شاپور اول افتاده بوده است.^۱»

برگردیم بر سر مطالب اصلی. آذربایگان به جهت نزدیکی به روم و ارمنستان، در جریان جنگ‌های ایران و روم، از آتش و دود این درگیری‌های پایان ناپذیر در امان نمی ماند و جنگاوران یونانی، ارمن، هون، خزر و آلان و... بارها به اتفاق نیروهای رومی به این سرزمین در می آمدند و ساسانی‌ها برای دفاع در برابر تعرضات روم و یا حمله به آن امپراتوری غالباً در آذربایگان نیرو نگاه می داشتند و یا از این طریق به روم می تاختند و آنان نیز از کوچ نشیان شمال قفقاز در حمله بر ضد روم و ارمنستان استفاده می کردند و بدین نحو آذربایگان از آثار مخرب این جنگ‌های خانمان سوز برکنار نمی ماند. چنان که، تاجایی که از منابع موجود بر می آید، هیچ کدام از جنگ‌هایی که شاپور اول با رومی‌ها کرده، در آذربایجان اتفاق نیفتاده، اما به نظر ادوین رایت این استان بدون شک یکی از مناطق تدارکاتی جنگ بوده است.^۲

شاپور اول در طی سلطنت خود چند بار به روم لشکرکشی کرد. این لشکرکشی‌ها دارای علل متعدد بود که عمده ترین آنها به نظر پیگولوسکایا عبارت بودند از:

۱- «خانندان ساسانی که به قشربهای وسیعی از اشرافیت نو بنیاد ایران و سرداران، موبدان و هیربدان تکیه می کرد، احساس می شود که این پیکارها موجب ثروتمندتر شدن و بهبود وضع آنان خواهد شد. جنگ جز از غارت و کسب غنیمت و ثروت بی شمار، موجب می گردید اسیران جنگی که از غرب آمده بودند، به برده تبدیل شوند

۱- دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۱، ص ۱۹۶. ۲- آذربایجان، رایت، ص ۶۰.

و از این رهگذر نیاز کشور به نیروی کار بر طرف گردد^۱».

۲- مسئله ارمنستان. «از مدت‌ها پیش ارمنستان به عامل اختلاف میان دو دولت ایران و روم بدل گردید و هر یک از دو دولت نامبرده سعی داشتند تا از نفوذ خود در سرزمین ارمنستان بهره جویند^۲».

در جریان نخستین لشکرکشی شاپور اول به روم که در سال ۲۴۴ م. اتفاق افتاد، گوردیانوس، امپراتور روم به قتل رسید و جانشین او فیلیپ عرب (۴۹ - ۲۴۴ م.) که به علت شکست روم در وضع بدی قرار گرفته بود، در سال ۲۴۴ م. تن به انعقاد قرار داد صلحی داد که به موجب آن ارمنستان به ایران واگذار گردید و فیلیپ تعهد کرد که به شاهنشاه ساسانی باج و خراج بپردازد و بعد از آن در امور ارمنستان مداخله نکند؛ اما روم نمی‌توانست به این سادگی از ارمنستان صرف نظر کند و شاهد الحاق این سرزمین به قلمرو حریف دیرینه باشد. در مقابل، دولت ساسانی نیز هرگز نمی‌توانست از این سرزمین دست بردارد؛ زیرا که «هر یک از دو طرف می‌کوشید سیادت خود را بر راه‌های بازرگانی برقرار کند و دشمن را در وضعی قرار دهد که تابع او باشد. در دست داشتن ارمنستان راه ایران را به دریای سیاه بازمی‌کرد و برای بی‌زانس ارتباط مستقیم کاروانی با ترکان را بدون توسل به بازرگانان ایرانی، مسیر می‌ساخت^۳».

بنابر این، روم به رغم قرار داد سال ۲۴۴ م.، در ارمنستان به مداخله پرداخت. از این رو شاپور و اکنش نشان داد و در سال ۲۵۲ م. به ارمنستان لشکرکشی کرد. اکثریت قریب به اتفاق ناخاررها (اشراف سالاران نژاده ارمنی) از در اطاعت درآمدند و شاپور پسر خود هر مزد اردشیر را به جای تیرداد پسر خسرو آرشاکیدی، به عنوان ارمن شاه فرمانروای آن سرزمین کرد و «بافتح این سرزمین، آذربایجان نیز طبعاً به طور کامل تابع دولت ساسانی گردید^۴».

در جنگ دیگری که در سال ۲۶۰ م. پیش آمد، والریانوس، امپراتور روم از نیروهای تحت فرمان شاپور شکست خورد و اسیر افتاد و همراه هفتاد هزار اسیر رومی به

۱- شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان، ص ۲۲۹.

۲- همان، ص ۲۳۱.

۳- ایران در آستانه یورش تازیان، ص ۱۱۶.

۴- ایران شهر، مارگوارت، ص ۱۱۲. نقل از: دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ص ۱۹۶.

ایران آورده شد. اکثر اسیران در مناطق مختلف و مخصوصاً در خوزستان و فارس به کارهای ساختمانی واداشته شدند و خود والرینوس در اسارت جان داد. حادثه مهم اسارت امپراتور روم به دست شاهنشاه ایران دست کم در پنج محل بر صخره‌ها و پرتگاه‌های فارس حجاری گردیده است.

با توجه به پیروزی‌های نظامی اردشیر و شاپور است که ریچارد فرای درباره دوره نخست جنگ‌های ایران و روم در زمان سلطنت ساسانیان چنین نوشته است:

« رومیان در سده پایان فرمانروایی پارتیان چند بار بر ایران پیروز گشتند. با آمدن اردشیر، در کارها دگرگونی پدید آمد و شاپور چندین بار چنان رومیان را شکست داد که برتری نیروی ایران بر روم بر همگان آشکار شد.^۱»

دوره اول جنگ‌های ایران و روم در دوران ساسانی، بعد از مرگ شاپور اول و تا واپسین سال‌های سده سوم میلادی ادامه یافت و اگر چه ارتش ایران در این مدت به پیروزی‌های چشم‌گیری نایل شد، اما هیچ‌گاه نتوانست در سرزمین‌های اشغال شده مواضع استواری به دست آورد؛ زیرا که در ایران « ارتش دایمی وجود نداشت و چریک‌های سوار پس از به دست آوردن غنایم جنگی و بردگان اسیر کوشش داشتند بی‌درنگ به خانه‌هایشان برگردند.^۲»

به هر روی، نخستین دوره جنگ با روم به رغم پیروزی‌هایی که از آن یاد شد، به شکست دولت ساسانی و انعقاد قرار داد سال ۲۹۸ م. منجر گردید.

برای روشن شدن زمینه صلح ۲۹۸ م.، لازم است چند سال به عقب برگردیم. دیوکلیتanos، امپراتور روم (۳۰۵-۲۸۴ م.)، به عنوان حمایت از تیرداد سوم - پسر خسرو اول (تیرداد دوم) که از سال‌ها پیش به حالت تبعید در روم به سر می‌برد - به همراهی او به ارمنستان، که از زمان شاپور اول تا آن تاریخ تحت تسلط دولت ایران بود، لشکر کشید و مردم ارمنستان از استیلای ایران، به جهت ستم مضاعفی که بر آنها اعمال می‌گردید، رنج می‌بردند، از تیرداد که در این تاریخ بازیچه‌ای در دست امپراتور اشغال‌گر بود، استقبال کردند و بر ضد نیروها و پادگان‌های سرکوبگر ساسانی شوریدند و نیروهای مهاجم در پرتو چنین استقبالی نه تنها در ارمنستان پیروز شدند، بلکه تیرداد بعد از نشستن

۱- میراث باستانی ایران، ص ۳۴۱.

۲- تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز، ص ۱۶۳.

بر تخت سلطنت ارمنستان از مرزهای آن سرزمین گذشت و به آذربایگان تاخت و در این سرزمین دست به چپاول گشود.

در این میان نرسی در سال ۲۹۳ م. به سلطنت رسید و سه سال بعد به ارمنستان لشکر کشید و تیرداد را از آن سامان بیرون راند. تیرداد شکست خورد و دیگر باره متوسل به امپراتور شد. لشکر اعزامی امپراتور به همراهی تیرداد بعد از تحمل يك شکست، سرانجام در سال ۲۹۷ م. ضربت سختی بر نیروهای تحت فرمان نرسی وارد آورد. افراد خانواده نرسی به اسارت دشمن در آمد و خود وی در حالی که زخمی بود، به زحمت از ارس گذشت و در آذربایگان پناه گرفت. فرستاده دیو کلیتانوس هم در آذربایگان بود که به حضور او رسید و مذاکرات قرار داد صلحی که در سال ۲۹۸ م. در نصیبین بسته شد، در همین سرزمین صورت گرفت. ایران با امضای این قرارداد مجبور به چشم پوشی از ارمنستان و بخش علیای بین النهرین و بخشی از آذربایگان گردید و يك شاه ارمنی حمایت شده از جانب روم در ارمنستان به سلطنت رسید. به علاوه « این شرایط [بخشی از] آذربایجان و حتی تیسفون را بلاواسطه در مجاورت متصرفات روم قرار می داد و از این حیث نیز برای ایران يك تهدید مستمر به شمار می آمد.^۱» یکی از مواد این قرارداد خفت بار عبارت از این بود که حدود ارمنستان از قلعه زینتا در ماد کوچک (آذربایجان) باشد.^۲» و معنی این عبارت آن بود که قسمت عظیمی از آذربایجان به ارمنستان واگذار گردید.^۳

در این که آذربایگان و یابخشی از آن چند سال به مثابه بخشی از ارمنستان باقی ماند و در کدام سال دوباره به قلمرو ساسانی ملحق گردید، اطلاع دقیقی در دست نیست. همین قدر می دانیم که هر مزد دوم، جانشین نرسی که از حدود ۳۰۲ م. تا حدود ۳۱۰ م. سلطنت رانده، جنگی با روم نکرد؛ اما به هنگام جلوس شاپور دوم در سال ۳۳۷ م.، آذربایگان به ایران پیوسته بود.^۴

در مورد قرارداد ۲۹۸ م. نصیبین و اثرات آن اظهار نظرهایی شده است که از آن میان به نقل نظر گیرشمن بسنده می شود:

۱- تاریخ مردم ایران، ص ۴۴۷. ۲- تاریخ سیاسی ساسانیان، ص ۲۷۶.

۳- همان.

۴- آذربایجان، رایت، ص ۶۲ و تعلیقات مربوط به همین صفحه.

«بر اثر صلحی که منعقد گردید، ایران از ارمنستان صغری و مجموعه ایالات واقع در مشرق دجله محروم گردید. در مدت چندین قرن که خصومت بین روم و ایران دوام داشت، هیچ‌گاه روم منافعی چنین سرشار از ایران به دست نیاورده بود و چون از توسعه کشور خویش راضی بود، از آن پس دیگر صلح را در مدت چهل سال برهم نزد.»^۱

از نخستین سال‌های قرن چهارم و از هنگام به رسمیت شناخته شدن مسیحیت به عنوان دین رسمی در ارمنستان و مخصوصاً از حدود سال ۳۱۳ م. که امپراتوری روم هم مسیحیت را با صدور فرمان معروف میلان به عنوان دین رسمی پذیرفت، مسئله ارمنستان و نیز مسیحیان ایران رنگ و وحدت بیشتری یافت. لازم به توضیح است که انتشار مسیحیت در ایران چندی پس از رواج این آیین در آسیای غربی آغاز گردیده، مبلغانی به منظور ترویج آن به این سامان فرستاده شده بودند. اسیران و مهاجران رومی - مسیحی نیز در انتشار این دین در ایران نقش مهمی داشته‌اند. از بین رفتن جاذبه کیش زرتشتی برای بخش‌هایی از مردم زمینه‌ساز رواج روزافزون آن، مخصوصاً در استان‌های غربی بوده است. ادوین رایت حدس می‌زند که تعداد زیادی از مردم در آذربایگان نیز داوطلبانه و یا از سرناگزیری مسیحیت را پذیرفتند.^۲ سرزمین‌های چون ارمنستان و گرجستان و آلبانی از حدود سده دوم به بعد از مناطق نفوذ و رواج مسیحیت بودند و در حدود سه دهه بعد از به رسمیت شناخته شدن مسیحیت در ارمنستان. این آیین در گرجستان و آلبانی نیز رسمیت یافت. مسیحیان که در طی سده‌های ۳ و ۲ میلادی در ارمنستان تحت پیگرد و آزار بودند، در اواخر همان سده سوم به چنان قدرتی تبدیل شدند که تیرداد سوم، شاه ارمنستان که خود زمانی یک مسیحی کش قهار بود، گویا در پرتو تبلیغ گریگور قدیس و در هر حال بر اثر ایجاب شرایط، مسیحی شد و اتباع خود را به زور شمشیر و ادار به قبول این آیین کرد. بسیاری از مغان را یا کشتند و یا از ارمنستان بیرون ریختند و آتشکده‌های زیادی تبدیل به کلیسا شدند. در امپراتوری روم نیز که مسیحیان در طی سه قرن دستخوش سرکوب و شکنجه بودند، بعد از آن که سرشت طبقاتی آن آیین تغییر یافت و نشان داد که می‌تواند با جامعه

۱ - ایران از آغاز تا اسلام، ص ۳۵۳.

۲ - آذربایجان، رایت، ص ۶۱.

فئودالی همسو گردد و به صورت ابزار نیرومند تأمین منافع طبقات حاکم امپراتوری در آید، به عنوان آیین رسمی امپراتوری پذیرفته شد و بعد از آن نیز حکومت‌های دیگری یکی پس از دیگری رفتار خود را در قبال مسیحیت تغییر دادند. ویل دورانت دربارهٔ قبول مسیحیت از جانب قسطنطین امپراتور مطالبی نوشته است که با نقل جملاتی از آن پرتوی دست کم بر گوشه‌ای از انگیزه‌های وی که در هر صورت نمایندهٔ جناح غالب طبقهٔ حاکمه بوده، می‌توان افکند:

« آیا این کار یک تغییر مذهب صادقانه، یک عمل ناشی از اعتقاد مذهبی بود یا یک مانور خردمندانهٔ سیاسی؟ فرض اخیر احتمالش بیشتر است... نامه‌هایش خطاب به اسقف‌های مسیحی به روشنی نشان می‌دهد که چندان در بند اختلافات مربوط به الاهیات، که مسیحیان را منقلب می‌ساخت، نبوده است؛ ولی آرزو داشته است این جدال‌ها به سود وحدت امپراتوری از میان برود... مسیحیت برای او وسیله بود، نه هدف... نظم و اخلاقی بودن مسیحیان، زیبایی مسالمت‌آمیز شعایر شان، اطاعتشان از روحانیان، و پذیرش فروتنانهٔ نابرابری‌های زندگی به امید دست‌یافتن به سعادت، پس از مرگ، قسطنطین را تحت تأثیر قرار داده بود. شاید این آیین نوین می‌آمدت اخلاق رومیان را تهذیب کند، زناشویی و خانواده را جانی تازه دهد، و از شدت وحدت جنگ طبقاتی بکاهد. مسیحیان، علی‌رغم ستم و آزار فراوانی که می‌دیدند، به ندرت علیه دولت شوریده بودند. تعلیم دهندگان‌شان اطاعت از مقامات کشوری را به آنان تلقین، و متقاعدشان کرده بودند که سلطنت موهبتی است الهی. قسطنطین خواهان سلطنت مطلقه بود. چنین حکومتی می‌توانست از پشتیبانی مذهب سود برد...».

می‌توان گفت که تیرداد و قسطنطین با قبول مسیحیت به عنوان آیین رسمی، در حقیقت همان کاری را انجام دادند که اردشیر بابکان با پذیرفتن دیانت زرتشتی به عنوان کیش دولتی انجام داده بود.

بعد از قبول مسیحیت از طرف قسطنطین به عنوان آیین رسمی امپراتوری، مسیحیان ایران از طرف دولت ساسانی به عنوان هو اخوان سیاسی امپراتوری روم و بلکه آلت دست آنها شناخته شدند و معمولاً با اوج‌گیری جنگ‌های ایران و روم بدگمانی نسبت

به مسیحیان و در نتیجه فشار بر آنها در ایران افزایش یافت؛ در حالی که پیش از آن ضدیت خاصی با مسیحیت و مسیحیان نبود، بلکه برعکس، آنها در مواقع شدت گیری فشار امپراتوران بر مؤمنان مسیحی، از ایران به عنوان پناهگاهی استفاده می کردند. با این همه، حتی بعد از مسیحی شدن امپراتوران توران و نیز بعضی از شاهان ساسانی در مواقع صلح و رکود بین دودرگیری در مبارزه خود با اشراف و بزرگان فزون طلب به دلجویی از مسیحیان و جلب حمایت آنها که معمولاً بازرگان و پیشه‌ور بودند، می پرداختند. بدگمانی نسبت به مسیحیان در ایران و بدرفتاری با آنها از اوایل سلطنت شاپور دوم که معاصر قسطنطین بود، شروع گردید. قسطنطین در نامه‌ای به او نوشته بود که «خوشوقتم از این که همه شهرهای عمده ایران با وجود مسیحیان مزین است.^۱» در همین حال مراسله‌هایی که نویسندگانشان مسیحیان ایران بودند، گاهی به دست می افتاد که در آنها از این که خداوند ایشان را گرفتار پادشاه کافری کرده بود، شکایت شده و آرزوی غلبه امپراتور مسیحی به طور آشکار و پوشیده بیان گردیده بود. موبدان هم در گوش شاپور دوم می خواندند که «سری نیست که شمعون (سیمون) جاثلیق نصاری به قیصر نوشته و خبر ندهد.» و بنابر این استبعاد نداشت که او نیز در نخستین اعلامیه خود بر ضد مسیحیان اظهار دارد که «آنها در خاک ما سکتی دارند و شریک افکار دشمن ما قیصر هستند.^۲»

بدین ترتیب فشار بر مسیحیان در کشور و تعقیب و آزار و کشتار آنها آغاز شد و جزای مسیحی شدن اعدام تعیین گردید. چنان که بعضی از مورخان تعداد شهدای مسیحی را در این دوره بالغ بر ۱۶ هزار نفر نوشته‌اند. بازار زدن اتهاماتی از قبیل همدستی با دشمن و جاسوسی برای اوگرم و زندان‌ها با چنین متهمانی انباشته شد. در محاکمه آنها نیز «هیچ قاعده‌ای در میان نبود و حبس احتیاطی بیش از چند ماه طول می کشید و عمال دولت و گاهی شخص پادشاه هر وقت میلشان می کشید از متهمین استنطاق می کردند و استنطاق برای آن بود که متهمین را وادار به اقرار کنند و سپس شکنجه‌هایی که به ایشان می دادند، در منتهای سختی بود. چنان که در چنین موارد همواره اتفاق می افتد، اشتباهات نیز پیش می آمد. و از آن جمله یکی از خواجه سرایان مقرب

۱- از پرویز تا چنگیز، ص ۲۲.

۲- همان، ص ۲۲.

پادشاه را که آزاد نام داشت، با متهمین دیگر اشتباه کردند و با آنها کشته شد.^۱ جالب توجه است که در این دوره به مسیحیان به این عنوان که آنها در سپاه شرکت نمی کردند، مالیات مضاعف بسته شده بود.

اندکی بعد از مرگ شاپور دوم، دورهٔ چهل و چند سالهٔ فشار طاقت فرسا بر مسیحیان سپری شد و تعدیلی در رفتار با آنها به عمل آمد. البته بعد از آن نیز دوره‌های تشدید فشار و شدت عمل نسبت به مسیحیان وجود داشت و گاهی نیز اوضاع تعدیل گردیده، رفتار با آنها توأم با تساهل و تسامح می‌شد. به عنوان مثال یزدگرد اول (۴۲۰-۳۹۹ م.) که در دوران نخست سلطنت خود برای مقابله با اشراف سالاران در جستجوی متحدان و پشتیبانانی بود و نیز به ایجاد مناسبات صلح و آشتی با روم علاقه داشت، به مسیحیان متوسل گردید؛ زیرا که آنان گذشته از آن که به خاطر منافع بازرگانی و پیشه‌وری و شهرنشینی خود، او را یاری می‌کردند، می‌توانستند به عنوان حلقهٔ وصلی بین شاهنشاه و امپراتور عمل کنند. در تعقیب همین سیاست بود که امتیازاتی و از آن جمله اجازهٔ ساختمان کلیساهایی در نقاط مختلف و مسافرت آزادانه در داخل کشور به آنان داده شد و حتی کار به جایی رسید که عده‌ای از اطرافیان شاه به دین مسیح گرویدند. در سایهٔ همین سیاست بود که در منابع سریانی او را با عناوینی چون نیکو کار، عیسوی پناه، عیسوی رحیم، مقدس‌ترین پادشاهان و... ستوده‌اند؛ در حالی که موبدان او را بزه‌کار خواندند.^۲ جالب توجه است که همین یزدگرد در پایان سلطنت خود به علت بیم از قدرت یابی بیش از حد مسیحیان و نیز به منظور مصالحه با موبدان، روش خویش را نسبت به مسیحیان تغییر داد و دورهٔ تعقیب و آزار که در زمان او شروع شده بود، در زمان سلطنت جانشین بهرام گور با شدت بیشتری ادامه یافت. بعضی‌ها انتساب مهرنرسی - هزاربد خیلبار - خوس آذربایگان و دشمن بزرگ مسیحیان - به مقام وزرگ فرمانداری (صدر اعظمی) یزدگرد اول را دلیل تغییر رفتار شاه نسبت به مسیحیان پنداشته‌اند که چندان قابل قبول نه نظر نمی‌رسد.^۳

علت شدت یابی تعقیب و آزار و کشتار مسیحیان در زمان بهرام پنجم، شعله‌ور شدن آتش جنگ‌های ایران و روم بود. در این دوره کلیساهای زیادی ویران گردید و

۱- تاریخ تمدن ایران ساسانی، نفیسی، ص ۷۰.

۲- تمدن ساسانی، سامی، ج ۱، ص ۲۴۱. ۳- تاریخ سیاسی ساسانیان، ص ۴۶۱.

خون مسیحیان زیادی بر زمین ریخته شد؛ در نتیجه «عیسویانی که در ولایات مرزی روم می‌زیستند گروه گروه به سرزمین بیزانس»^۱ گریختند. سخت‌گیری هم‌چنان ادامه داشت تا آن‌که عهدنامه صلح صدساله بین ایران و روم بسته شد. در این عهدنامه تصریح گردیده بود که هیچ‌یک از طرفین در قلمرو خویش متعرض عقاید و مراسم پیروان آیین طرف دیگر نشود^۲ و بنابراین وضع تا حدودی بهبود یافت و «ایرانیان در کشور خود به عیسویان آزادی مذهبی دادند و نظیر همین آزادی را رومیان در حق زرتشتیان مقیم بیزانس قایل شدند»^۳. از سوی دیگر، مسیحیان ایران برای آن‌که از عوارض و پیامدهای اتهامات توطئه‌گری و... در امان مانند، شورای اسقف‌های ولایات ایران که به دعوت و ابتکار دادیشوع، جاثلیق مداین در زمان سلطنت بهرام تشکیل گردید، استقلال فرقه عیسوی ایران و کلیساهای ایران را در مقابل کلیسای بیزانس اعلام و از آن تاریخ با روم شرقی قطع رابطه کردند و دادیشوع در مقام بطریق ایرانی قرار گرفت. این تصمیم مسیحیان ایران را بیش از پیش از زیر فشار و ضرب بیرون آورد؛ چرا که بعد از آن دلایل سیاسی برای تعقیب مسیحیان تا حدودی متفی گردید، اما نه کامل؛ زیرا، «حکایات تعقیبات تا آخر ساسانیان خبر از دوام سخت‌گیری می‌دهد. سخت‌گیری به مسیحیان در ایران مستقیماً با خصومت و آشتی با روم از تباط داشت و تا حدی ناشی از تبلیغ بین ایرانیان بود؛ ورنه یهود اگرچه به همان اندازه مورد بغض موبدان بودند، چون خطر سیاسی به دولت نداشتند و دعوت به دین خود نمی‌کردند، کم‌تر مورد مزاحمت بودند»^۴. با این همه، فشار بر مسیحیان در دوره بعد از استقلال کلیساهای ایران با دوره پیش از آن قابل مقایسه نبوده است و فشارهای هر از گاهی دوره اخیر بیشتر ناشی از تنگ نظری و انحصارطلبی موبدان زرتشتی بوده تا وابستگی آن‌ها به بیزانس؛ اگرچه علل سیاسی نیز به‌طوری که گذشت کاملاً متفی نشده بود. چنان که اقدامات خسرو پرویز «نسبت به عیسویان پیش از همه تابع حساب‌های سیاسی بود، نه در پرتو علاقه‌مندی یا بی‌علاقگی او نسبت به آن‌ها»^۵ در نتیجه در حالی که در ابتدای

۲- تاریخ مردم ایران، ص ۴۵۹.

۱- تاریخ سیاسی ساسانیان، ص ۵۴۳.

۳- ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۰۴.

۴- از پرویز تا چنگیز، ص ۲۳.

۵- ایران در آستانه یورش تازیان، ص ۱۷۴.

سلطنت او برای نگاهداری مناسبات حسن هم‌جواری با روم امتیازات زیادی به عیسویان داده شده بود، در زمان درگیری با آن کشور و پیشروی هراکلیوس در ایران کار بر عیسویان ایران، چه نسطوری و چه یعقوبی سخت شد و به شدت مورد تضييعات شدند.^۱ در صورتی که هر مزد چهارم با عیسویان رفتاری دوستانه داشت و در مقابل اصرار موبدان دایر بر طرد ترسایان و یهودیان می‌گفت که «دولت بزرگ نمی‌تواند مخالفین نداشته باشد، و در شاهنشاهی بزرگ بایستی هر گونه مردمی زندگی کنند.»^۲ و «همان گونه که تخت نمی‌تواند تنها بر پایه‌های پیشین خود استوار باشد، دولت نیز نمی‌تواند تنها بر زرتشتیان اتکا کند.»^۳ و نیز گفته‌اند که «شیرویه پنهانی از آیین عیسویان پیروی می‌کرد و برگردن خاج داشت.»^۴

گفتیم که مسیحیت در ارمنستان بیش از امپراتوری روم و هر کشور دیگر و در نخستین سال‌های سده چهارم رسمیت یافت. تیرداد سوم وقتی دریافت که برانداختن مسیحیت کاری است محال، همراه جناح نیرومند حاکمیت ارمنستان به این نتیجه رسید که بهتر است آن نقطه اتکایی برای اتحاد و مرکزیت کشور قرار دهد و در این راه گام بردارد. مراسم و سنن مذاهب قدیمی به رغم آن که پرستشگاه‌هایشان جای به کلیسا سپرده بودند، جان سختی نشان داده، کم و بیش از طرف کلیسا پذیرفته شدند و دوام آوردند. کلیسا در طی مبارزه طولانی که تا سده پنجم ادامه یافت و در پرتوانتقال اراضی وسیع پرستشگاه‌های پیشین به آن و افزوده شدن اراضی و ثروت‌های دیگر بر املاک و اموالش به بزرگ‌ترین زمیندار و نیرومندترین سازمان ارمنستان تبدیل شد؛ چنان‌که زمانی که حکومت آن سرزمین روبه انقراض داشت، کلیسا تا حدی جایگزین حکومت گردید و برخی از وظایف آن را بر عهده گرفت و به‌طور کلی در حفظ موجودیت خلق و شکل‌گیری فرهنگ ارمنی نقش کارساز ایفا کرد. ناگفته نماند که کلیسا و مسیحیت در عین حال بسیاری از سنن و روش‌ها و عناصر تمدن و فرهنگ خلق ارمن پیش از مسیحیت را در بوتۀ فراموشی افکنده، محکوم به فنا و استحاله کرد.^۵

پیش از این جریان جنگ‌های ایران و روم را تا انعقاد قرار داد سال ۲۹۸ م.

۱- از پرویز تا چنگیز، ص ۹.

۲ و ۳- ایران در آستانه یورش تازیان، صص ۱۰۵، ۱۰۶، ۲۲۰.

۵- تاریخ ارمنستان، صص ۳۴-۱۳۱.

نصیبین دنبال کردیم. چهل سال بعد از صلح یادشده و بعد از آن که شاپورد دوم بنیان قدرت خود را مستحکم ساخت، دوره جدید جنگ‌های ایران و روم با حمله او به ارمنستان و تصرف آن سرزمین به همدستی گروهی از اعیان و بزرگان ارمنی هواخواه ایران آغاز گردید و سال‌ها بی آن که پیروزی قطعی به دست آید، ادامه پیدا کرد. بعد از پیشروی‌های نیروهای ایرانی در روم نوبت به پیشروی رومی‌ها رسید. یولیانوس امپراتور روم در سال ۳۲۳ م. با سپاه گرانی روی سوی ایران نهاد.

امپراتور در آستانه لشکرکشی به ایران از آرشاک، شاه ارمنستان که بر گماشته شاپورد دوم بود، خواست تا یک لشکر کار آزموده ۲۰ هزار نفری بسیج کند و هنگام پیشروی او به سوی تیسفون، به اتفاق ستونی که به فرماندهی پروکوپوس و سباستیان برای تصرف آذربایگان، به ارمنستان اعزام کرده بود، به بین‌النهرین سرازیر شوند. ستون رومی مزبور بعد از پشت سر گذاشتن آزارات به سوی ساحل غربی دریاچه ارمیه پیش رفت. افراد آن ستون که احتمالاً نیروی ۲۰ هزار نفری تحت فرمان آرشاک دوم - که جنگاوران آلان و هون نیز در بیشان کم نبودند - هم آنها را همراهی می‌کردند، این ناحیه را چندان پراز آبادی یافتند که نامش را چیلیاکوموس^۱ (هزاردیه) نامیدند. نیروهای تحت فرمان آرشاک دوم گویا در جریان این لشکرکشی حتی تا اراضی گسترده درخاور دریاچه ارمیه هم تاخت و تاز کردند. نویسندگان تاریخ آذربایجان بر آن هستند که فوستوس بیزانسی گویا درباره همین لشکرکشی است که نوشته: آرشاک دوم (۶۷-۳۴۵ م.) به تعداد فراوان نیرو گرد آورده، بر ضد ساسانیان به حرکت آمد. هونها و آلان‌ها نیز همراه آرشاک بودند. نیروهای متفق آنها تا پادگان دشمن که در ناحیه تبریز مستقر بود، پیش رفتند و دشمن را مغلوب کردند. آذربایگان در جریان عملیات جنگی تاراج و پایمال گردید. همین تاریخ‌نگار می‌نویسد که لشکرهای شاه ارمنستان و متفقانش «این سرزمین را تاراج و از بیخ و بن ویران کردند و از آنجا به شماره ستارگان اسیر گرفتند»^۲.

ستون رومی می‌بایست به اتفاق نیروی تحت فرمان آرشاک از زاگرس بگذرند.

به ستون زیر فرمان امپراتور در بین‌النهرین پیوندند و در حمله به تیسفون شرکت داشته

۱ - chiliocomus

۲ - تاریخ آذربایجان، سنیاط‌زاده و ...، ص ۹۵

باشند. اما آرشاک دوم به علت بیم از انتقامجویی شاپور دوم و نیز به علت رنجیدن از لحن متفرعنانۀ امپراتور مرتد و ضد مسیحی به وعده خود وفا نکرد و حاضر نشد ستون رومی تحت فرمان پروکوپئوس و سباستیان را تا بین النهرین همراهی کند و بنابراین ستون هم به تنهایی جرأت نکرد که به پیشروی خود به سمت جنوب ادامه دهد و بازگشت. در نتیجه امپراتور در حال پیشروی به سمت بخش سفلی فرات از این نیروی کمکی که می‌بایست جناح چپ قوای تحت فرمان او را در حمله به تیسفون تشکیل دهد، محروم ماند؛ و بی‌حفاظ ماندن جناح چپ لشکر روم به شاپور دوم امکان داد که آن لشکر را از سه سو مورد حمله قرار دهد. لازم به تذکر است که غالب مورخان علت اصلی ناکامی رومیان را در این لشکرکشی «عهدشکنی پادشاه ارمنستان نسبت به متحد خود، روم می‌دانند»^۲.

لشکرکشی مزبور که یولیانوس آن‌همه به آن امید بسته بود، با به خاک و خون غلتیدن خود وی با زخم نیزه‌یک ایرانی و یا یک مسیحی متعصب رومی که از ارتداد او متنفر بوده، پایان گرفت.

یوویانوس، یکی از سرداران رومی که بلافاصله بعد از مرگ یولیانوس به جانشینی او برگزیده شده بود، به امضای قرارداد صلحی که به نفع ایران تنظیم یافته بود، تن در داد. به موجب این قرار داد که در سال ۳۶۳ م. بسته شد، ایرانیان در بین النهرین شمالی یک رشته پایگاه‌های مهمی را که بر راه‌های ممتد از آسیای صغیر به ارمنستان و آذربایجان مسلط بود، به‌چنگ آوردند و رومیان از حمایت آرشاک دوم، شاه ارمنستان چشم پوشیدند و بدین ترتیب اراضی و امتیازاتی که نرسی طی قرارداد ۲۹۸ م. به روم واگذار کرده بود، با قرارداد ۳۶۳ م. بازپس گرفته شد و ارمنستان دیگر باره و آلبانی و ایریا (گرجستان) تا کوه‌های قفقاز تحت نفوذ و تصرف ساسانیان درآمد. آرشاک دوم نیز که حمایت روم را از دست داده بود، دستگیر و در یکی از قلاع ماد و به احتمال آذربایگان زندانی گردید و به روایتی در سال ۳۶۷ م. در جریان توطئه‌ای که شاپور ترتیب داده بود، کشته شد و به روایتی دیگر وقتی همه درها را به روی خود بسته دید، خودکشی کرد.

صلح ۳۶۳ م. که آمیانوس مارسلیوس رومی آن را پیمان ننگین نامیده، با وجود آن که مدت اعتبارش ۳۰ سال تعیین شده بود. چندان نپایید. امپراتور روم به دخالت در امور ارمنستان پرداخته، به حمایت از پاپا، پسر آرشاک برخاست. درگیری‌هایی در قفقاز و مخصوصاً ارمنستان بین ایران و روم در گرفت و در این گیرودارها شاپور دوم درگذشت و سرانجام قفقاز و از آن جمله در سال ۳۸۷ م. ارمنستان، بین ایران و امپراتوری روم تقسیم گردید. بخش شرقی ارمنستان (ارمنستان ایران)، گرجستان شرقی (کارتلی) و آلبانی سهم ایران شد و ارمنستان غربی که کوچک‌تر از ارمنستان شرقی بود و نیز لازیک واقع در غرب گرجستان- نصیب روم گشت. البته، در هر دو قسمت شاهان محلی وابسته به شاهنشاه ساسانی و امپراتور روم حکومت می‌کردند. اما این حکومت‌های وابسته و نیمه مستقل چندان نپاییدند. چهار سال بعد در منطقه تحت نفوذ روم و در سال ۴۲۸ م. به جهت مخالفت ناخارارها با شاه ارمنی و موافقتشان با حکومت یک شاهزاده ایرانی بر خود، در ارمنستان شرقی بساط سلطنت وابسته برچیده شد و این سرزمین به ایالتی از ایالات دولت ساسانی تبدیل گردیده، تحت فرمان یک مرزبان ایرانی درآمد و بدین ترتیب سلسله اشکانی در نتیجه استقرار مناسبات جدید فئودالی و فشار سیاسی و نظامی منقرض گردید. در این میان به رغم از دست رفتن استقلال سیاسی، عامل فرهنگی نیرومندی که عبارت بود از اختراع حروف ارمنی در اوایل سده پنجم به همت مسروپ ماشتوتس^۱ به ادامه موجودیت خلق ارمنی کمک شایان توجهی کرد؛ زیرا که «کاربرد حروف ماشتوتس تمام فرهنگ را پرثمر گردانید و دوران شکوفایی خود را گذراند و فرهنگ یکی از آن وسایلی گردید که به کمک آن ملت توانست در طول قرون ویژگی‌های خود را حفظ نماید.»^۲

بعد از ضمیمه ارمنستان شرقی به عنوان یکی از ایالات قلمرو ساسانی به ایران، ساسانیان به وجود خطر حملات بیزانس و تاخت و تاز کوشان و هپتال‌ها وضعیت نیمه-مستقل آن‌جا را تحمل و امتیازات ناخارارها را مراعات می‌کردند. مقامات عالی هم‌چنان در دست آن‌ها بود و اراضی و املاکشان نیز برای خودشان باقی مانده بود. اما وقتی

۱- Mesrop Mashtots

۲- تاریخ ارمنستان، ص ۱۵۱. درباره زندگی ماشتوتس رک: نامداران فرهنگ ارمنی، دفتر نخست، صص ۲۸-۱۳.

در اواخر سال‌های دهه ۴۰، یزدگرد دوم مناسباتش را با بیزانس بهبود بخشید و کوشان‌ها را نیز از سرحدات شرقی دور راند، برای پیشبرد سیاستی قاطع‌تر در ارمنستان و برانداختن بقایای خودمختاری داخلی و مخصوصاً دفع مسیحیت از آن‌جا و تضعیف و نابود کردن هویت ملی خلق ارمن و گشودن راهی برای استحاله آن و بازگرداندن آیین مزدیسنا به آن‌جا احساس آمادگی کرد. بدین منظور ضمن افزایش اختناق در آن سرزمین، طی نامه‌ای از اعیان و روحانیان ارمنی خواسته شد که از مسیحیت روی-گردان شده، به دامان مزدیسنا باز گردند. یزدگرد دوم چنین می‌پنداشت که اگر ارمنستان از دراطاعت درآید، سراسر قفقاز او را صافی خواهد شد و همین نظر به نحو واضح در همان نامه منعکس گردیده بود؛ «موقعی که شما به ترویج و انتشار آیین ما قیام کردید، آن‌گاه دیگر ایبرها و آلبان‌ها در برابر اراده ما مقاومتی به خرج نخواهند داد.»

با آن که نامه فرمان سرشت مزبور به اختلافات درونی طبقه حاکم دامن زد و جناح بندی و انشقاق را شدت بخشید، با این همه به درخواست شاه ایران پاسخ منفی داده شد. فتودال‌های آلبانی و گرجی نیز زیر بار نرفتند. بنابراین نمایندگان ارمنستان، ایبری و آلبانی به تیسفون فراخوانده شدند. آنان هم وقتی جان خود را در پایتخت در خطر دیدند، به ظاهر از مسیحیت روی گرداندند و آیین زرتشتی را پذیرفتند. یزدگرد دوم و موبدان موبد هم همراه آن‌ها تعداد زیادی مخ به ارمنستان و آلبانی و گرجستان گسیل داشت؛ اما به محض بازگشت نمایندگان، آتش قیام که در اواسط سال ۴۴۹ م. در گوشه‌ای از ارمنستان شعله‌ور شده بود، در اندک مدتی سراسر منطقه را فرا گرفت و نبرد آزادی بخش ملی شروع گردید. پادگان‌های ساسانی در منطقه خلع سلاح و متلاشی شد و قشون اعزامی یزدگرد در حدود قازاخ، ناحیه‌ای از آذربایجان شوروی که امروز بین ارمنستان و گرجستان قرار گرفته، و نزدیک رودخانه کورا از نیروهای شورشی تحت فرمان وارتان مامیکنیکان شکست خورد. یزدگرد دوم که احساس کرده بود زیاده روی کرده است، به منظور آرام کردن شورشیان و کاستن از نیروی آن‌ها، طی صدور فرمانی مسئله تغییر مذهب را منتفی اعلام کرد و مالیات‌ها را کاهش داد؛ اما هیچ نیرنگی کارگر نیفتاد. در اندک زمانی ۱۰۰ هزار تن جنگاور داوطلب زیر فرمان وارتان گرد آمد و این نیرو در سه ستون و هر یک از جهتی به سوی ایران فرستاده شدند. گفتنی است که یکی از این ستون‌ها به سوی آذربایجان و ماد حمله‌ور شد.

یزدگرد دوم هم که دیده بود با مذاکره کاری از پیش نمی‌رود، در سال ۴۵۱ م. نیروی بزرگی به سروقت شورشیان فرستاد. از طرف دیگر وارتان که برضعف نیروی خود در مقایسه با نیروی شاه ساسانی وقوف داشت، از امپراتور روم استمداد کرد؛ اما امپراتور که خود گرفتاریورش هون‌های تحت فرمان آتیلا بود، امکان ارسال کمک به متحدان سابق خود را نیافت. جنگ در دشت آوارایر، واقع در میان ماکو و خوی اتفاق افتاد و با آن که نیروی ۶ هزار نفری شورشیان مقاومتی قهرمانانه کرد، وارتان و بسیاری از هم‌زمانش به کام مرگ رفتند. ادوین رایت از ارامنه‌ی محلی شنیده است که قبری که به وارتان مامیکنیان نسبت داده می‌شود، روی تپه‌ای واقع در ۴ میلی جنوب خوی و در ساحل راست رود قطور قرار گرفته است.^۱ بقایای نیروهای ارمنی که به جهت کمی تعداد و کمبود تسلیحات نتوانسته بودند به نبرد ادامه دهند، به مناطق غیر قابل دسترس کوهستانی عقب‌نشینی کردند. از آنجایی که با رخنه‌ی هپتال‌ها در مرزهای خاوری قلمرو ساسانی در این میان گرفتاری تازه‌ای برای یزدگرد دوم پیدا شده بود، ناگزیر از تغییر روش و پیش‌بردن سیاست ملایم‌تری در ارمنستان شد و به یک رشته گذشت‌هایی تن درداد و ارامنه اجازه یافتند به آیین پدران خود بازگردند.

گذشت‌های پس از نبرد آوارایر که به نبرد وارتان نیز معروف است، موقتی بود و در سال‌های ۴۶۰ م. سیاست قدیمی تغییر دادن مذهب ارامنه به زور اسلحه دیگر باره مطرح گردید. فیروز ساسانی امتیازات ناخارارها را نادیده گرفت و آنها را فقط برای اشراف و نجبای طرفدار ایران قابل‌شد. اوج‌گیری ناخشنودی زمینه‌ساز قیام جدیدی شد و با شکست فیروز از هپتال‌ها فرصت مناسبی برای دامنه‌یابی آتش قیام فراهم آمد. در ایبری و آلبانی نیز آتش قیام شعله‌ور شد. در ارمنستان واهان- مامیکنیان در مقام رهبری قیام قرار گرفت. مرزبان ایرانی در سال ۴۸۱ م. مجبور به

۱- آذربایجان، رایت، ص ۶۵. حبیب زاهدی درباره محل دشت آوارایر و مدفن مامیکونیان اطلاعات دقیق‌تری به دست آورده است. بنا به تحقیق ایشان، دشت مزبور در جنوب باختری خوی قرار گرفته و تا ۲۱ کیلومتری شمال باختری سلماس ادامه می‌یابد. جسد مامیکونیان را نیز «در ۳ کیلومتری جنوب خوی، در بالای کوه غضنفر به خاک سپردند. زیرا ارامنه را رسم بر این بود که جسد سرداران بزرگ را در بالای تپه‌ها و بلندی‌ها به خاک می‌سپردند. بعد از مدتی جسد او را قبیلۀ مامیکونی بردند؛ ولی محل قبر هنوز هم در بالای کوه از فاصلۀ چند کیلومتری نمایان است».

بررسی و تحقیق در باره شاهپور آذربایجان، ص ۵.

فرار شد و نیروهای اعزامی برای سرکوبی قیام شکست خوردند. فیروز برای بازگرداندن آب‌رفته به‌جو قشون بزرگ‌تری برای سرکوبی قیام گسیل داشت. نبرد بین دولشکر این بار دردهی به‌نام نرسه‌باد، واقع در ناحیه‌ماکو و نزدیک آوارایر در گرفت و به پیروزی شورشیان منجر گردید. حملات بعدی نیروهای ایران نیز نتیجه مطلوبی برای دولت ساسانی به‌بار نیاورد و کشته‌شدن فیروز در جنگ با هپتال‌ها شرایط مساعدتری برای رشد و تحقق تمایلات استقلال‌طلبانه فتودال‌های ارمنی پدید آورد. بلاش، جانشین فیروز نیز تحت تأثیر ناکامی‌های پی‌درپی‌ب‌پیش‌بردن سیاست نرمش و گذشت سعی در آشتی و مصالحه با شورشیان کرد و مذاکرات نمایندگان او و ناخارارها در روستای هزارساک، واقع در حوالی شهرخوی صورت گرفت. در جریان این مذاکرات قرار بر آن شد که ارمنیان در پیروی از دین مسیح آزاد باشند و کسی آن‌ها را مجبور به پیروی از آیین زرتشتی نکند و ضمناً آتشکده‌های ساخته شده در ارمنستان ویران گردد و هیچ آتشکده‌ای در آن‌جا بنا نشود. مسیحیت به‌عنوان مذهب رسمی ارمنستان پذیرفته شد و امتیازات و حقوق فتودالی موروئی ناخارارها مجدداً مورد تأیید قرار گرفت. اینان دیگر باره به تأیید دولت مقام‌های بالای ارمنستان را البته به‌عنوان گماشتگان پادشاه ایران اشغال کردند و واهان مامیکنیان مذکور، در سال ۴۸۵ م. به مقام مرزبانی ارمنستان رسید. بدین ترتیب ارمنستان در پرتو نبردهای آزادی‌بخش سی ساله خود، خودمختاری به‌دست آورد و فرصت آن یافت تا در سایه آرامش پدیدآمده، راه ترقی زندگی فرهنگی و اقتصادی را در پیش گیرد.

در اثر به تیرگی گراییدن مناسبات ایران و بیزانس و انفجار جنبش مزدکی و ضعف حکومت مرکزی، آرامنه در صدد کسب استقلال کامل برآمدند؛ اما در نتیجه بسته شدن قرارداد صلح ۵۰۹ م. بین ایران و بیزانس ارمنستان شرقی دیگر باره تحت تسلط ایران درآمد و دوباره به مرزبانی تبدیل گردید تا در قرن هفتم به‌چنگ اعراب افتد.

برمی‌گردیم بر سر جنگ‌های ایران و روم. در زمان جانشینان شاپورد دوم، رومیان آنچه را که در دوران سلطنت نخستین شاهان ساسانی از دست داده بودند، دوباره به‌دست آوردند و وضعی که در اواخر دوران اشکانی در برابر ایران داشتند، احیاء گردید. دوره جدید جنگ‌های ایران و بیزانس از عهد قباد آغاز گردید و با وقفه‌های کوتاهی تا پایان دولت ساسانی و بیش از ۱۰۰ سال ادامه یافت و تدریجاً هر دو کشور

را از پای در آورد؛ اما تغییر چشمگیری در وضع مرزها پدید نیامد. این جنگ‌ها در زمان خسرو پرویز به اوج خود رسید. خسرو پرویز که در ابتدا در ازای کمک ماوریکبوس (موریق) برای بازیابی تخت و تاج، امتیازات ارضی و مالی زیادی به بیزانس داده بود، بعد از پایان دادن به ناآرامی‌های داخلی و تدارک مقدمات جنگ و کشورگشایی در صدد یافتن دستاویزی بود تا مناسبات صلح آمیز با بیزانس را بر هم زند و چنین دستاویزی نیز سرانجام پیدا شد و در سال ۶۰۴ م. به بهانه گرفتن انتقام ماوریکبوس به روم گرفتار آشوب و هرج و مرج حمله کرد. توضیح این که بیزانس در این تاریخ گرفتار بدترین بحران‌های سیاسی و اقتصادی و در آستانه سقوط قرار داشت. اقوام بربر آوار و اسلاو از دناوب گذشته، تا حومه کنستانتینوپل^۱ (قسطنطنیه) را قتل و غارت می‌کردند و برده می‌گرفتند و ویزی‌گوت‌ها و لمباردها در بخش‌های غربی امپراتوری تاخت و تاز می‌کردند و نظام داخلی کشور نیز در حال از هم پاشیدگی بود. در همین گیرودار فوکاس، یک گروه‌بان رومی، سپاهیان و توده مردم را در سال ۶۰۲ م. بر صند اشرف و حکومت به شورش برانگیخت و امپراتور ماوریکبوس و افراد خانواده اش را از دم تیغ گذراند و خود بر سریر امپراتوری تکیه داد. اشرف بیزانس که در وحشتی دائمی به سر می‌بردند، دست به دامان هراکلیوس (هرقل) ارمنی‌تبار، فرمانده سپاه آفریقا شدند و او را پشتیبانی کردند تا توانست در سال ۶۱۰ م. بر فوکاس پیروز آید و خود به امپراتوری برسد. حملات ایران در زمان امپراتوری هراکلیوس هم ادامه یافت و بخش اعظم قلمرو بیزانس هم‌چنان عرصه تاخت و تاز سپاه ایران ماند. نیروهای رزمی ایران گذشته از آن که ارمنستان و بین‌النهرین را به تصرف در آوردند، تا نزدیکی‌های قسطنطنیه نیز پیش رفتند و از سوریه و فلسطین و فنیقیه گذشته، به مصر و حدود حبشه رسیدند. در جریان این تاخت و تازها اورشلیم را نیز تسخیر کرده، اکثر اهالی این شهر مقدس را در سال ۶۱۴ م. قتل‌عام کردند و تعداد زیادی را به اسارت گرفتند و کلیساها و پرستشگاه‌ها و از آن جمله مزار مقدس را با خاک یکسان نمودند و قطعه‌ای از صلیبی را که عیسی مسیح را بر آن دار زده بودند، هم‌چون غنیمتی گران‌بها به تیسفون فرستادند. این صلیب از نظر طرفین جنگ اهمیت بیشتری کسب کرد. خسرو پرویز دستیابی بر آن را نمودار تسلط بر جهان مسیحیت و امپراتوری روم

می دانست؛ چنان که بعد از برافتادن از تخت و در جریان دفاع از خود، خطاب به جانشینش گفت: « چون چلیپا به دست من افتاد، مرا بر ایشان چیرگی [افتاد]، از بهر آن بدیشان باز ندادم، که تا آن چوب به دست ما بود و به خزانه ما، ما را بر ایشان دست بود و ایشان ذلیل و مقهور باشند. و نگر تا آن چوب بدیشان باز ندهی که تو ایشان را بر مملکت خویش چیره کنی.^۱ » و دینوری سخنان خسرو پرویز در این مورد را به گونه دیگری روایت کرده است که باز حاکی از ارزش آن در نظر رومیان است: « من آن صلیب را نگه داشتم تا گروگان فرمان برداری و اطاعت ایشان باشد و به سبب احترامی که در نظر ایشان دارد، هر چه از ایشان می خواهم، انجام دهند...^۲ ».

در سراسر این مدت هر اقلیوس با حزم و بردباری به تجدید سازمان امپراتوری از هم گسیخته بیزانس و تقویت سپاه و ترمیم خزانه پرداخت و بیش از ده سال در حالی که شاهد تاخت و تاز بربرها و نیروهای ایرانی در داخل قلمرو روم بود، در این راه کوشید و چندبار تقاضای صلح نمود؛ اما خسرو پرویز نپذیرفت. در این میان بین ساسانیان و آوارهای مغول تبار - که چینی ها ژوان ژوان می نامیده اندشان و بعد از برافتادن دولتشان به دست گوک ترکها در اواسط سده ۶ به سوی غرب گریخته و تحت فشار گوک ترکها ابتدا از ولگا و سپس از دن گذشته و به اروپای شرقی رخنه کرده و در سرحدات امپراتوری بیزانس تاخت و تاز می کردند - اتفاقی منعقد و طرحی مشترک برای تصرف قسطنطنیه و پایان دادن به عمر امپراتوری بیزانس ریخته شد. اما ایرانی ها به علت نداشتن نیروی دریایی نتوانستند چنان که باید و شاید در کار محاصره قسطنطنیه شرکت فعال داشته باشند و آوارها نیز بعد از بارها تلاش برای تصرف پایتخت امپراتوری روم شرقی نتوانستند کاری از پیش ببرند. به قول ویل دورانت « فقط ناوگان بیزانسی، که هنوز دریاها را زیر فرمان داشت، پایتخت و اروپا را از این تهاجم نجات داد.^۳ » رنه گروسه این حمله مشترک و محاصره قسطنطنیه به توسط آوارها را مهم ترین خطری بر آورد کرده که از دیرباز متوجه تمدن غرب شده بود. وی به این پرسش که اگر قسطنطنیه به اشغال آوارها در می آمد، چه پیش می آمد، چنین پاسخ می دهد:

۱ - تاریخ بلعمی، بهار، ص ۱۱۷۸.

۲ - اخبار الطوال، ص ۱۳۹.

۳ - تاریخ تمدن، عصر ایمان، ص ۵۴۴.

«معلوم نیست که اگر در آن هنگام اردوی مغول سواد اعظم مسیحیت را اشغال می نمود، تمدن غرب و این پایتخت مسیحیت به چه روزی می افتاد؟ نیروی دریایی بیزانس که تنگه بوسفور را کاملاً در دست داشت، مجال نداد که آوارها و ایرانی ها بتوانند مساعی و حملاتشان را هماهنگ و یک نواخت کنند. تمام حملات پی در پی آنها با تلفاتی بسیار که نصیبشان می گردید، دفع شد و سرانجام خاقان آوارها به محاصره خاتمه داد و به مجارستان رجعت نمود.^۱»

دامنه یابی تاخت و تاز و افتادن اراضی پهناور امپراتوری به دست ایران تأمین آذوقه را دشوار کرده بود و قحطی و گرسنگی در پایتخت و مناطق دیگر بیداد می کرد گرفتاری به حدی رسیده بود که هر اکلئوس از فرط نومیدی به فکر انتقال پایتخت به کارتاژ (تونس) افتاد، اما ساکنان قسطنطنیه و کلیسا مانع جامه عمل پوشیدن این فکر شدند و قول همه گونه همکاری دادند و با جان و مال به حمایت از هر اکلئوس برخاستند و بطریق قسطنطنیه درهای خزاین را گشوده، ثروت سرشاری در اختیار وی گذاشت. چنین بود که بالاخره وضع تغییر یافت و ورق برگشت و «بعد از حدود بیست سال شکست و مقاومت، بیزانس موفق شد تدریجاً از زیر ضربات ایران سرراست کند. روحانیان مسیحی و عامه مردم که به دنبال سقوط اورشلیم از سر نوشت مسیحیت به شدت نگران شده بودند، با هر اکلئوس در دفع دشمن هماهنگ شدند. نفایس و اموال گران بها و بیکران کلیساها از خزاین بیرون آمد و به مصرف تدارک سپاه رسید. هر اکلئوس بعد از آن که با طوایف آوار کنار آمد و از دغدغه هجوم آنها آسوده گشت، سرانجام در سال ۶۲۲ م. که بیست سال از قتل موریکیوس می گذشت، توانست برای مقابله با ایران در خود قدرت و جرات کافی بیابد.^۲»

سال ۶۲۲ م. نقطه عطفی در جریان جنگ های ایران و روم بود. در این سال روم از حالت تدافعی درآمده، به حمله پرداخت. برای این تغییر وضع دلایلی ذکر گردیده که اهم آنها از این قرار است.

۱- دلیل عمده پیروزی سپاهیان ساسانی تا سال ۶۲۲ م. آن بود که از سویی مردم محلی از فرمانروایان بیزانسی دل خوشی نداشتند و از آنها در مقابل دشمن

۱- امپراتوری صحرانوردان، ص ۲۹۱.

۲- تاریخ مردم ایران، ص ۵۱۴.

حمایت نمی‌کردند و حتی گاهی مهاجمان را یاری نیز می‌دادند. در این میان اختلافات مذهبی در جامعه روم با شدت هرچه فزاینده‌تری جریان داشت و حتی یهودیان در تصرف اورشلیم و کشتار اهالی مسیحی آنجا دستیار ایرانیان بودند.

۲- غیر از ساسانیان، اسلاوها و آوارها و اقوام بربر دیگر در غرب و شمال و شمال شرق و اعراب در حدود سوریه در سرحدات امپراتوری تاخت و تاز می‌کردند و توان و قدرت دولت را به تحلیل می‌بردند.

۳- ایران می‌بایست برای حضور فعال در جبهه وسیعی که از دریای سیاه تا مصر امتداد می‌یافت، ارتش بس بزرگی با هزینه بسیار در اختیار داشته باشد و این هزینه بر مردم سرزمین‌های تسخیر شده تحمیل می‌گردید و مایه نارضایتی آنها را فراهم می‌آورد. و این نارضایتی با حضور طولانی ارتش بیگانه روز به روز شدت بیشتری می‌یافت. پراکنده بودن لشکرهای ایران در قفقاز، آسیای صغیر، سوریه، فلسطین، مصر و بین‌النهرین و دور از هم قرار گرفتن آنها باعث آن بود که نتوانند به موقع به یاری یکدیگر بشتابند و معمولاً اگر چنین ضرورتی پیش می‌آمد، حرکت مداوم آنها از جبهه‌ای به جبهه‌ای خسته و فرسوده‌شان می‌کرد.

۴- تاخت و تاز ترکان در سرحدات خاوری کشور و نفوذ آنها تا مراکز قلمرو ساسانی خسرو پرویز را ناچار می‌کرد که بخشی از ارتش خود را از باختر به خاور انتقال دهد.

علل مذکور و علل بسیار دیگری چون واگذاری خزاین و امکانات کلیسا به هراکلیوس و انگیزه شدن احساسات مذهبی مؤمنان مسیحی و ... به امپراتور امکان آن داد که در ۶۲۲ م. از موضع تدافعی درآمده، به تعرض پردازد و تا ژرفای قلمرو ساسانی نفوذ و پیشروی نماید. هراکلیوس که تا چندی پیش شاهد بی‌اعتنایی حکومت استیلاگر ساسانی به تقاضاهای مکرر صلح‌جویانه خود بوده، در سال ۶۲۳ م. فرصت آن یافت تا با نیرویی قابل توجه از دریای سیاه گذشته، در لازیکا - بخشی از سرزمین گرجستان که در ساحل دریای سیاه قرار گرفته - فرود آید و از طریق ارمنستان به آذربایجان حمله نماید و تا گنزک پیش برود. این لشکرکشی به نوشته ما ناندیان، در کتاب خط سیر هراکلیوس در جنگ ایران، به جهت آن که گویا به تلافی حمله سپاه ایران به بیت المقدس ترتیب داده شده بود، رنگ جنگ‌های صلیبی به خود گرفته بود؛

اما انتظاری را که او از آن داشت بر آورده نکرد و می توان گفت که بدون دست یافتن بر پیروزی از آذربایجان عقب نشست.

موضوع از این قرار است که نیروهای تحت فرمان هراکلیوس بعد از آن که با شوقی انتقامجویانه ارمنستان را در نوردید، در حوالی نخجوان از ارس گذشته، در خاک آذربایجان قدم نهادند. پیشقراولان لشکر هراکلیوس که گفته شده است از اعراب ساراسن بوده اند، در آذربایجان به تاخت و تاز و قتل و غارت پرداختند. در این هنگام خسرو پرویز در گنزک اقامت داشت و گویا به شهر براز و شاهین، سرداران خود که هر کدام در گوشه ای از سرحدات ایران و بیزانس حضور داشتند، نوشته بود که به آذر-بایگان شتافته، جلو پیشروی نیروهای هراکلیوس را بگیرند. امدست کم یکی از این نامه ها - که به شهر براز نوشته شده بود - به دست جاسوسان هراکلیوس افتاد و او به جای آن فرمان، نامه ای به شهر براز نوشته، آن را به مهر جعلی خسرو پرویز که به دستورش ساخته شده بود، ممهور کرده. در این نامه از سردار ایرانی خواسته شده بود که هم چنان در کالسدون باقی بماند. چون از نیروی کمکی خبری نشد، خسرو پرویز با ملاحظه نزدیک شدن نیروهای رومی به گنزک، آتش مقدس و مقادیری از ذخایر و جواهرات آتشکده آذرگنبد را برداشته، آن شهر را ترک کرد و به طرف دستگرد که شهری بود دارای قصرهای سلطنتی و در فاصله سدروزه راه از تیسفون و بر سر راه قصر - شیرین به تیسفون قرار داشت، عقب نشست و لشکریان روم به گنزک درآمدند و به انتقام ویرانی اورشلیم به دست نیروهای تحت فرمان شهر براز، این شهر را عرضه کشتار و تاراج و طعمه حریق کردند؛ زیرا که به قول ابراهیم پورداوود «خاک آذربایجان به جای پلسطین (فلسطین) و گنجدک با آتشکده اش به جای اورشلیم و مزار عیسی است. نگفته خود پیدا است که رومیان در آنجا چگونه باید رفتار کرده باشند؛ شهر به غارت رفت و آتشکده ویران گردید.»^۱

عباس شوشتری از قول بوری نامی نقل کرده است که «قهرمان مسیحی، زمین حاصلخیز آذربادگان را به شمشیر مقدس مسیحی ویران کرد.» و اضافه نموده که رومیان به هر جا که می رسیدند، دهات را آتش می زدند و آبادی ها را با خاک یکسان می کردند و همه نشانه های زرتشتی گری را که در نظر آنان کار و اثر کفار بود، از بین

می بردند. « تبرمس (تبرمئیس) را [هم] که بنا به روایات زرتشتی مکان ولادت زرتشت و بنابراین مانند اورشلیم جای مقدسی بود، رومی‌ها آتش زدند و چون معبد با خاک یکسان شد، مسیحی آرام گرفت که از بربادی اورشلیم انتقام گرفته. چنان جوش و خروشی در مسیحیان شده بود که اگر بر دستگردد و تیسفون دست می‌یافتند، آن‌جا را نیز آتش می‌زدند.^۱»

چنین به نظر می‌رسید که هر اکلئوس می‌بایست بلافاصله خسرو پرویز را دنبال کند و به وی فرصت تجدید قوا ندهد؛ اما به علت این که زمستان سخت آذربایجان در راه بود و شهربراز نیزشتابان به سوی گنزک پیشروی می‌کرد، دوران‌دیشانه از تعقیب شاهنشاه صرف نظر کرد و برای توجیه این تصمیم خود «از انجیل فال دید و سطر اول صفحه را خواند و چنین استنباط کرد که پیش رفتن بد و عقب نشستن خوب است.^۲» از این رو برای گذراندن زمستان، به همراهی ۵۰ هزار اسیری که از آذربایجان گرفته بود، طرف سرزمین‌های شمال ارس و به ویژه آلبانی که دارای زمستان‌های معتدل است، به راه افتاد.

گومیلوف بر آنست که «نباید این لشکرکشی [هر اکلئوس] را موفقیت‌آمیز دانست. راست است که رومیان نخجوان و گنزک را که دارای آتشکده‌هایی بس بزرگ بودند، ویران کردند، ولی هم‌آنان از سوی سپاهیان ایران چنان در معرض فشار قرار گرفتند که ناگزیر همهٔ اسیران جنگی خود را رها کردند. لشکریان روم تنها در ناحیهٔ کوهستانی کارالاگک (واقع در شمال شرقی آذربایجان ایران) توانستند از چنگال سپاهیان ایران رهایی یابند و به سرزمین خود بگریزند.^۳»

به نوشتهٔ مؤلفان تاریخ آذربایجان در نتیجهٔ این لشکرکشی و عقب‌نشینی و نیز شدت یابی مبارزات سیاسی دولت ساسانی، تمایلات استقلال‌طلبی در آذربایجان قوت گرفته بود، اما نتیجه‌ای عملی از آن حاصل نشد.^۴

هر اکلئوس بعد از گذشتن از ارس و رحل اقامت افکندن در آلبانی، به نوشتهٔ تاریخ آغوانک «به شاهان اغوانکک (آلبانی = اران)، ایبری (گرجستان) و

۱- ایران‌نامه، ص ۲۹۶ - ۲- همان ص ۲۸۷.

۳- ایران و ترکان در روزگار ساسانیان، صص ۶۸-۱۶۷.

۴- تاریخ آذربایجان، سنباطزاده و...، ص ۱۱۲.

ارمنستان نامه نوشت و از آنان خواست که لشکریان رومی را در سرمای زمستان یاری کنند و داوطلبانه به استقبال او بشتابند. در غیر این صورت با آنان به مثابه دشمن رفتار خواهد کرد و به سپاه خود فرمان خواهد داد که دژهای آنان را با خاک یکسان و از اهالی تهی کنند. ولی ارمنیان و گرجیان پیشنهاد هراکلیوس را نپذیرفتند و نخواستند زیر بار ستم رومیان قرار گیرند. شاه اران دستور داد که سپاهیان وی در دژها و قلاع موضع گیرند و چون قادر به پیکار نبودند، همه دشت‌ها و باغ‌ها را تهی کنند.^۱

بعد از آن هم هراکلیوس و نیروهای تحت فرمانش در آلبانی آسایش و آرامش نداشتند؛ چنان که به نوشته تئوفانس بیزانسی، در بهار سال ۶۲۴ م. «سه سپاه ایران لشکریان هراکلیوس را محاصره کردند. ولی او خط محاصره را شکافت و از راه‌های غیر قابل عبور و دشوار کوهستانی گریخت و عقب نشست.»^۲

هراکلیوس برای به در بردن نیروهای تحت فرمان خود از زیر ضربات نیروهای ایرانی و محلی و مردمی، به آناتولی عقب نشست و از همان جا به منظور انعقاد پیمان اتفاق با ترکان ساکن اراضی بین ولگا و کناره‌های دریای سیاه، در صدد ایجاد ارتباط با ییغو برآمد. در سال ۶۲۶ م. هیأتی از جانب امپراتور برای مذاکره با ییغو به آن سوی قفقاز رفت و مدتی بعد فرستادگان ییغو در سیواس به حضور هراکلیوس رسیدند و به دنبال رسیدن به توافقی بود که نیرویی از خزران و ترکان به سرداری پسر یا برادرزاده ییغو از دربند گذشته، بعد از غارت بخش‌هایی از آلبانی و به اسارت گرفتن عده‌ای از اهالی، به سرزمین ایبری (گرجستان) در آمده، تاپشت دیوارهای تفلیس، پایتخت و شهر عمده بازرگانی گرجستان پیش رفت و به محاصره این شهر پرداخت. مدتی بعد خود ییغو و از سوی دیگر هراکلیوس نیز به کنار تفلیس رسیدند. بین امپراتور و ییغو ملاقاتی در پای دیوار شهر محصور صورت گرفت که گیبون در جلد ۵ تاریخ انحطاط و سقوط امپراتوری روم خود بر اساس روایت‌های موجود، توصیف با شکوهی از آن به دست داده است:

«... در برابر اتحاد خسرو با آوارها، قیصر روم به اتحادی سودمند و محترمانه

با ترکان دست زد. به دعوت او اردوی خزر [ترك] چادرهای خود را از دشت‌های

۱ - ایران و ترکان در روزگار ساسانیان، ص ۱۶۹.

۲ - همان.

ولگا به کرهستان‌های گرجستان انتقال داد. هراکلیوس در حوالی تفلیس با آنها ملاقات کرد. خان و بزرگان قوم از اسب‌ها پیاده شدند و برابر قیصر به خاک افتادند و بر جامه قیصر بوسه زدند. از این اقدامات و پشتیبانی می‌بایستی به گرمی تمام استقبال می‌شد. قیصر تاج از سر بر گرفت و آن را بر فرق خان نهاد و او را به ملاطفت در آغوش گرفت و فرزند خویش خواند. پس از ضیافتی مجلل، هرچه از ظروف و زیورآلات و طلا و جواهر و ابریشم که بر سر میز شاهانه بود، به خان ارزانی داشت و به دست خود جواهرات و گوشوارهای گران‌بها به متحدین جدید بخشید. قیصر در ملاقات خصوصی تصویر دختر خود دوسیا را به خان نشان داد و دل‌وحشی او را به وعده زفاف دختر زیبا و متعین ربود و بلافاصله چهل هزار سوار مدد دریافت کرد.^۱»

لازم به توضیح است که بسیاری از منابع، طرف مذاکره هراکلیوس را خاقان خزرها معرفی کرده‌اند؛ در حالی که هنوز در این تاریخ اتحادیه سیاسی و خاقانات مستقل خزر شکل نگرفته بود. در این تاریخ یغویی وابسته به خاقان گوگ ترک‌ها که در شمال تاشکند مقر داشت، قبایل ترک‌سایبر، اوکور و ... ساکن اراضی میان ولگا و دریای سیاه را اداره می‌کرد. نام این یغو در غالب منابع موجود زیبل^۲ آمده است. پو-لی شاد یا بوری شاد، پسر یا برادرزاده همین یغو، در مقام فرماندهی ۴۰ هزار نیروی ترک و خزر و همراه نیروهای بیزانسی تحت فرمان هراکلیوس به آذربایجان حمله کرد.^۳

عباس شوشتری نوشته است که «قوم خزر [اقوام ترک] از زمان دیرین با ایرانی‌ها هم‌چشمی داشتند و دشمن بودند و از همه‌جای آذربایجان آگاه. از این رو هم‌پیمان شدن آنها به قیصر کمک بزرگی شد. قیصر آنان را مشق نظام داد و شایسته جنگ منظم کرد و با این سپاه جنگی ... مصمم شد که کشور حاصل‌خیز و آباد آذر-بادگان را به ویرانه‌ای مبدل سازد ...»^۴.

هراکلیوس بعد از پیوستن نیروی ۴۰ هزار نفری ترک به نیروهای تحت فرمانش،

۱- خزران، صص ۳۱-۳۰.

۳- تاریخ ترکان، ص ۵۳۰.

۴- ایران‌نامه، ص ۳۰۱.

با يك آرتش ۱۲۰ هزار نفری باز به آذربایجان در آمد و تا حوالی ارمیه کنونی غارت کنان پیش رفت. ترکان همراه نیروهای بیزانسی در این جا از قبول فرمان پیشروی سر باز زدند و سرانجام از بیزانسی ها جدا گردیده، به سوی شمال برگشتند و از ارس گذشتند.

بعد از بازگشت خزران، لشکریان تحت فرمان هراکلیوس دریاچه ارمیه را از جانب غربی دور زده، به سوی جنوب آن پیش رفتند؛ اما وی از شنیدن این خبر که يك لشکر ایرانی تحت فرمان رازاتس (راهزاد؟) در گنزک موضع گرفته، برای پرهیز از درگیری با افراد آن در آن جا، به سوی غرب روی برگردانده، به سمت رواندوز رفت تا آن لشکر را از موضع مستحکم خود بیرون بکشد و بیرون هم کشید. دو لشکر در دسامبر ۶۲۷ م.، در نزدیکی نینوی باستان، پایتخت آشور به هم رسیدند. رازاتس که توانایی مقابله با آرتش ۷۰ هزار نفری هراکلیوس را نداشت، با گسیل پیاپی چند سوار به نزد شاهنشاه، که در دستگرد اردو زده بود، از وی طلب کمک کرد؛ اما پاسخ گرفت که به هر قیمت شده با دشمن در آویزد و اگر لازم آمد، قهرمانانه بمیرد. رازاتس هم قهرمانانه جنگید و همراه نیمی از افراد زیر فرمان خود جان باخت و بدین ترتیب راه پیشروی به سوی دستگرد گشوده شد و خسرو پرویز تا چنین دید، این شهر محبوب خود را تخلیه نموده، با خزاین خویش به ویه اردشیر (سلوکیه نو) عقب نشینی کرد. سپاهیان هراکلیوس هم بی هیچ مانع و رادعی به دستگرد دست یافتند و به غارت کاخ های سلطنتی دست گشودند و ثروت سرشاری به دست آوردند. از جمله چیزهای با ارزشی که در دستگرد به دست رومیان افتاد، سیصدبیرق رومی بود که در جنگ های گذشته به جنگ سپاهیان ایران افتاده بود.

هراکلیوس می توانست از دستگرد روانه تیسفون شود؛ اما چون بیم از آن داشت که ایرانیان راه بازگشت را بر او ببندند و از آن جا که نیرو و وسایل لازم برای محاصره و تصرف تیسفون را - که آن همه در آرزویش می سوخت - در اختیار نداشت و از سوی دیگر جاسوسان هم خبر آورده بودند که بقایای لشکریان رازاتس در کنار رود نهران، در سه میلی تیسفون موضع گرفته اند و پل های پشت سر خود را نیز خراب کرده اند و گذر از آن راه دشوار، بل محال است، مصلحت در آن دید که قبل از فرارسیدن زمستان و نیز نزدیک شدن نیروهای شهربراز که گفته می شد بدان سو در

حال پیشروی هستند، هر چه زودتر آنجا را ترك گوید. بنابراین دیگر باره از جبال زاگرس گذشت و زمستان را در حدود گنزك که دارای امکانات رفاهی بود، گذراند. نکته‌ای که تذکر آن در این جا لازم می‌نماید، این است که بعضی از مورخان و محققان متأخر و از آن جمله دراپیرون^۱ و شارل لبو^۲ و... گنزك را با شهر تبریز قابل تطبیق دانسته‌اند؛ چنان که اولی در کتاب خود موسوم به امپراتوری هراکلیوس و امپراتوری بیزانس در قرن هفتم که در سال ۱۸۶۹ م. در پاریس انتشار یافته، دربارهٔ حادثهٔ یادشده چنین می‌نویسد:

« هراکلیوس در روزهای اول ژانویهٔ ۶۲۸ م. وارد دستگرد شد، وقتی که شنید پرویز فرار کرده است، بعد به تبریز رفت و فوریه و مارس را آنجا بود که برف عظیمی که لایهٔ قطع از ۲۴ فوریه تا ۳۰ مارس می‌بارید، او را مجبور به نشستن در تبریز کرد. خبر جلوس شیرویه و مرگ پرویز را سفرای شیرویه در ۳ آوریل در تبریز به هراکلیوس رسانیدند؛ چه راه‌ها پر از برف بود و مسافرت طول کشید. هراکلیوس همهٔ ماه آوریل را در تبریز ماند و در ۱۶ مه از راه ارمنیه به راه افتاد.^۳»

هراکلیوس هنوز در گنزك بود که خسرو پرویز سقوط کرد و فرستادگان شیرویه خبر خلع و اعدام وی و جلوس شیرویه و پیام آشتی جویانهٔ او را در این شهر و یا هم‌چنان که بعضی از تاریخ نگاران حدس زده‌اند، در تبریز به او رساندند و بنابه قرارداد صلحی که در آن زمان منعقد گردید، نیروهای هر دو دولت موظف به بازگشت به پشت مرزهای پیش از شروع جنگ در سال ۶۰۴ م. شدند و نیروهای ایران کلیهٔ سرزمین‌هایی از قلمرو بیزانس را که در تصرف داشتند، تخلیه کردند و صلیب مقدس نیز به رومیان مسترد گردید. بدین ترتیب تمام آنچه که در طی نزدیک به ۲۰ سال به دست ساسانیان افتاده بود، در طی حدود ۶ سال همه از دست رفت و هراکلیوس پیروزمند و سربلند به قسطنطنیه برگشت؛ اما روزهای خوش بعد از پیروزی و افتخار وی چندان نپایید. در حالی که دو قدرت بزرگ منطقه در ربع قرن پیاپی باهم در آویخته و یکدیگر را از پای درمی‌آوردند و قوایشان به تحلیل می‌رفت، نیروی گمنامی در کرانهٔ دشت‌های عربستان نضج می‌گرفت و در پرتو ایمانی نو برای جهشی شگفت آور می‌بالید.

۱- Drapeyron

۲- Charles le Beau

۳- از پرویز تا چنگیز، ص ۱۰۰.

نیرویی که گذشته از آن که سراسر سرزمین‌هایی را که دو قدرت بزرگ قرن‌ها به خاطر دست‌یافتن بر آن‌ها جنگیده و خون ریخته و خون داده بودند- چندان که هر دو گرفتار کم‌خونی شده بودند- فراچنگ آورد، سراسر قلمرو یکی و بخش عمده‌ای از قلمرو دیگری را همراه سرزمین‌های پهناوری که خارج از قلمرو هر دو بود، درنوردید و به قول نویسنده کتاب جنگ‌های هفتصدساله ایران و روم « این دو دولت معظم آسیا و اروپا که در طی هفتصدسال جنگ‌های پی‌درپی به کلی از پا درآمده بودند، گرفتار این نهضت عالم‌گیر شدند. »^۱.

در حدود ۸ سال بعد از بازگشت هراکلیوس از ایران، وی شاهد شکاف بزرگی در باروی شرقی امپراتوری خود گردید. در طی نبرد یرموک سپاه فرسوده روم منهزم شد و سوریه به دست نیروهای تازه نفس عرب مسلمان افتاد. شکست یرموک را که در حدود سال ۶۳۶/۵۱۵ م. روی داد، پیروزی‌های دیگری که منجر به تصرف اورشلیم در ۶۳۸ م. و مصر در ۶۴۱ م. در زمان حیات هراکلیوس گردید، دنبال کرد و بعد از مرگ او نیز این لشکرکشی‌ها و پیروزی‌ها ادامه یافت. اندکی پیش از شکست یرموک، شکست قادسیه در سال ۵۱۴/۳۶۵ م. عراق را از پیکر شاهنشاهی ایران جدا کرد و راه‌گشایش تیسفون و شکست‌های جلولا در سال ۵۱۶ م. و نهاوند در سال ۵۲۱ م. و پیچیده شدن طومار عمر سلسله ساسانی را برای اعراب باز کرد.

آرتور کستلر ضربه هراکلیوس را بر پیکر شاهنشاهی ساسانی مهلك ارزیابی کرده، در این مورد چنین اظهار نظر کرده است:

« ایران هیچ‌گاه از شکست سختی که در برابر حمله هراکلیوس در ۶۲۷ م. خورد، قد علم نکرد. به دنبال آن انقلابی رخ داد و پادشاه ایران به دست پسر خویش کشته شد. آن پسر نیز چند ماه بعد وفات یافت و به جای وی کودکی را بر تخت سلطنت نشانند. پس از ده سال هرج و مرج نخستین دسته سپاهیان عرب ضربه نهایی را بر امپراتوری ساسانی وارد آورد. تقریباً در همان اوان اتحادیه ترك غربی نیز به قبایل مختلف تجزیه گردید. مثلث قدرت تازه‌ای جای مثلث سابق را [که اعضایش عبارت بودند از: شاهنشاهی ساسانی، اتحادیه ترك غربی (خاقانات گوك ترك) و

امپراتوری روم [گرفت، خلافت اسلامی، بیزانس مسیحی و مملکت جدید خزر در شمال].»

در مورد اقوام شرقی و شمالی و مناسبات آنها با شاهنشاهی ساسانی، به جهت اهمیت نقش این اقوام در سیر تاریخ آذربایجان، در فصل بعدی سخن خواهد رفت.



تاج گیری اردشیر بابکان .
این طرح را جمیزموریه در حدود ۱۸۰ سال پیش از روی یکی از نقوش نقش رستم کشیده است.

